کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب حبیب السیر ج ۱ و ۲
۲۵
مؤلف خواندمیر
موضوع تالیف
۵۹
دهش آقای حاج میرزا محمود خان علامیر (احتشام السلطنه)
شمارهٔ دفتر ۵۷۳۰

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۲
۳۳۵

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۳۰۳

Prefa

The taste for Persian …ich is now spring-
-ing up among the Oriental …fords the Pub-
-er a guarantee that his present …will not be al-
-together unsuccessful.

The Publisher's thanks … J. Erskine Esqr.
late Director of Public Instruc… …a Mahomed
Khan, and to the other European … Subscribers to
this Work for their encouragement … support

M. Mahomed Ali Khan street
Bombay
April 1857.

The Pu…

Hbeer

Mirz… Deen bin
Mirz… od Deen

Being a General … World from the earliest
Times to the …jira 930 A. D. 1520

Published …age of the Right
Honourable … Elphinstone G. C. H.
Bombay

Aga Mad… Kashaney

Registered un… Act 20 of 1847 by the
… of India

Lithograp… Ahmudee Press.
…ay 1857.

کتابخانه مجلس شورای ملی

هو الله تعالی

جلد اول

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر

تالیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواندمیر

ان الله علی کل شیء قدیر

هو العالم بحقایق الاخبار

لله الحمد والمنة که در این اوان میمنت اقتران کتاب مستطاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر که توصیف آن بی نیاز از اظهار و مستغنی از بیان است والحق تعریف این تالیف منیف بر طباع دقیقه یابان ساحت مساحت سخندانی اظهر من الشمس و بر ضمایر روشن دلان واقف مواقف نکته دانی ابین من الامس است بحسن سعی و اعانت و اهتمام عالیجاه رفیع جایگاه عمدة الخوانین العظام میرزا علی محمد خان دام شوکته العالی در بندر معموره مبنبی دفعه اول کسوت طبع پوشید و بعون عنایت قادر مستعان تاریخ بیست و دویم شهر شعبان سنه ۱۲۷۳ هجری مطابق هیجدهم ماه اپریل سنه ۱۸۵۷ عیسوی با حسن وجهی سمت اختتام وصفت اتمام پذیرفت امید که این آثار نیک که فایدهٔ خاص و عام در آن متصور است مقبول طبایع نقاد و ضمایر وقاد سخن سنجان باد

و منه الاعانة و التوفیق و انه قادر علی ما یشاء

بالتحقیق

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا لطایف اجبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار الحمید الآثار
وحبیب التیسیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت بدایت مبرا است و کمال صفات جلالش
از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بحیثی بحقیقت موجود و حقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی ای نور وجودت بحقیقت
موجود از جود تو عرش و فرش آمد بوجود لطف تو اگر مساعدت ننمودی هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشیت بی علتش متشبث بود
ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شیء خلقه هر فرد از انواع ممکنات را خلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق
کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید و افسر پر زیور ولقد کرمنا بنی آدم بر فرق معشر بشر نهاده
خلعت باهجت وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا در قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت ز فضلش وجود از عدم شد پدید ز فیضش
فضیلت بانسان رسید دانائیکه چون حدیث انی اعلم ما لا تعلمون در مجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان اتجعل فیها من یفسد فیها
ونسفک الدماء از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت وعلم آدم الاسماء کلها در بساط بسیط غبرا انداخت
سبحان ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گشادند
رباعی آنان که طریق معرفت میپویند پیوسته گل علم و ادب میبویند هر که سخن از کمال علمش گذرد سبحانک لا علم لنا میگویند
پادشاهی که پادشاهان سلاطین بر درگاه جلالش از روی تضرع وابتهال بزبان حال وقال بسؤال ایاک نستعین بگشایند منشور اقتدارشان به
طغرای غرای والله یؤید بنصره من یشاء زینت نیابد و تا خواقین مقدرت آئین در ساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوک
طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت و ظفر از مطلع وینصرک الله نصرا عزیزا بر پرچم علم شوکت ایشان نتابد تؤتی الملک من
تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر نظم خدایا توئی خالق انس و جان

جان بحکم تو شد ملک و دین توامان ز صنع تو پیداست بالا و پست بامر تو موجود شد هرچه هست بشر فرخندگی از تو یافت
بسر افسر زندگی از تو یافت برافراخت اعلام اقبال و جاه یکی شد پیمبر یکی پادشاه ترا تاجداران گردن فراز نمایند سجده ز روی
نیاز تو بخشی هدایت بهر سروری دهی تاج شاهی بدین پروری که سازد اساس شریعت قوی دهد ملت احمدی را نوی الهی چه
یارای فهم و خرد که ره سوی کنه کمالت برد چو غایت نباشد کمال ترا چسان وصف گوید جلال ترا درین ره خرد چون ز رفتار ماند
بعثت پیمبر گهر برفشاند آن پیغمبری که ذات عالی شانش رحمت عالمیان بود مصراع مختوم بخاتم نبوت کلمه کریمه وما
ارسلناک شاهد این دعویست و آن عالی گوهری که وجود فایض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان مصراع منصوب بمنصب رسالت
مرویه صحیحه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
پیش از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت و رایات عنایت در فضای عالم قدس و ساحت حظایر انس برافراخت مکرمی که تاج
سعادت اثر نور موفور السرورش طینتی که بتخمیر کرده ید قدرت بود دیده تو تنیداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریعت
نشیمن عزت نساخت نظم گلزار عالم ز روز نخست چو قد شریفش نهالی نرست محقق شده نزد هر ذی النفس که مقصود ایجاد
او بود و بس یعنی سید انبیا و سند اصفیا صدر صفه مکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر انا فتحنا لک فتحا مبینا پادشاه تختگاه رضیت لکم الاسلام
دینا مؤید مقتدا اسعد مهتدا امام کشور اصطفا حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نظم رسول امین امی مقتدا سپهر
شرف مهر اوج هدا پناه عرب پادشاه عجم شفیع گناه جمیع امم ملاذ تمام کهان و مهان حبیب خداوند هر دو جهان بتاج کرامت
سرش سرفراز بپایش ملک راست روی نیاز چو نورش ز رخسار آدم نمود ملایک نمودند او را سجود ز علمش خبر یافته انس و جان
بتدریس ادریس عالی مکان باو داشت نوح نبی اختصاص ازان شد ز طوفان محنت خلاص چو شد ابن دل را ببویش دلیل ز خلت بعز
قدر خلیل مسیحا که احیا نمودی دمش بشارت رسانید از مقدمش صلوات الله وسلامه علیه وعلی عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفته
المکرم بتکریم انا مدینة العلم وعلی بابها المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هرون من موسی مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین و
امام المسلمین ابی الحسنین علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام نظم امام امم پادشاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف سر
سروران هدایت نشان چراغ حرم رهنمای جهان دلش کان علم و کفش بحر جود رخش آفتاب سپهر وجود بعلم لدنی چنان شد علیم که حل
کرد اشکال لوح و قلم ادا چون کنم وصف ای مقتدا که وصف تو برتر بود از ادا کمال تو تحدید و غایت بود ثنای ترا کی نهایت
بود درود فراوان نثار تو باد بر اولاد عالی تبار تو باد اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر الائمة المعصومین الهادین صلوة
طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین اما بعد بر ضمیر منیر عارفان معارف سخن سازی و خاطر خطیر واقفان مواقف نکته پرداز
پوشیده و پنهان نخواهد بود که مطالعه فن سیر و آثار زنگ حزن و ملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و
ممارست علم تاریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال بر روی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید مفاخر
مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوه احتمال افزونست و مآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطه دایره
خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش
چون مردمک دیده منور حدقه باصره مستفید و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه سعادت
جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضه احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایفش مانند زلال عذوبت مآل واسطه
شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاحین انس از گلستان سطورش در دمیدن و فوحات گلزار قدس از بهارستان ظروف
حروفش در وزیدن افتتاح کلام منطقش که از نتایج اقلام صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج معاصر تألیفات
فضلای سخن شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر

تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف بر حقایق اسرار سالفه بی تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه
بی تنقیح حکایاتش صفت تیسیر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالبان مطالب کمال است از مشارق صحاح
مرویاتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبالست از مطالع حسان منقولاتش لامع
معرفت هداة راه یقین که از مطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه و منقبت ولاة ممالک دین که از فحاوی
اجزایش بوضوح می پیوندد سبب هدایت طوایف امم عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت
زدایش متکفل بیان تذکرهٔ اولیاء کرام ظفرنامه ملوک صاحبقران شمهٔ از نوادر گفتارش و سیرنامهٔ اصحاب حکم و فرمان
اندکی از وقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشا و موایدعوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آرا
عجایب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا و غرایب عواقب هم از مقتضاء فحوایش هویدا نظم چنین
یاد دارم ز اهل هنر که علم خبر به ز درج درر اگر خط چشم از درر حاصل است بصیرت ز علم خبر کامل است ز اخبار
و آثار نو و کهن ز تاریخ واقف شوی بی سخن کهی باز گوید ز پیغمبران کهی راز گوید ز نام آوران خبر گویدت که ز خیر البشر
که از حال شاهان نماید خبر کهی از حکیمان حکایت کند کهی از کریمان روایت کند مدار و درین دیر دوار مدار چو این علم
علم دگر اعتبار نه بینی که قرآن وافی شرف بود مشتمل بر حدیث سلف ز افعال ارباب دین و دول ز اعمال اصحاب
ملک و ملل خبر میدهد کتاب مبین بلفظ فصیح بلاغت قرین چو تاریخ را این شرف حاصل است پسندیدهٔ مردم
فاضل است بناء علی هذه المقدمة المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در
علم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و بانامل اجتهاد و اهتمام بدایع
وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند نظم هر که آمد عمارتی
نو ساخت علم دانش از سخن افراخت چون بهار حیات او دی شد نامهٔ زندگانیش طی شد دگری گلشن سخن آراست داستان
نو و کهن پیراست بود این حدیث را سر و بن کی بپایان رسد بیان سخن و چون شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تملق اگر مشاطهٔ خامهٔ اهل علم و عمامه
نمودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابلهٔ زبان لطافت بیان فضلاء عالیشان
سعی نمودی چهرهٔ آئینه کردار ابکار افکار از غازهٔ عبارات و غالیهٔ استعارات چسان آراسته شده بر منصهٔ ظهور جلوهٔ نمایش
پذیرفتی رباعی چون بکر سخن روی نکو آراید و ز معنی دلفریب حسن افزاید گر کلک بنان اهل انشا نبود برقع ز جمال
خود چسان بگشاید ناظم این عقود شاهوار و راقم الحروف درر نثار بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر غیاث الدین بن همام الدین
الحسینی المدعو بخواند امیر رب یسر علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقهٔ عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفهٔ متعالی
مکان است بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود ثلثه و
اربعین بهفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب بوده
و پیوسته بمطالعهٔ کتب تاریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال و اعتنا مینمود بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم
و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در شیوهٔ نظم
و نثر مجلدات در سلک انشا کشیده و نسخات مکمل و مرتب گردانیده مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب
تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء و دیگر نسخ فایده انتما و بهمین عنایت الهی و فیض فضل
نامتناهی هر یک ازین تالیفات که از نهانخانهٔ ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات
احوالش تافت و بشرف قبول طباع زمرهٔ از ابنای زمان بل فضلای سخندان اقران یافت مثنوی بلبل کلک من

برافراخت رایات عدل و کرم برانداخت آیین ظلم و ستم شد از دولت خان جمشید قرین فضای خراسان چو خلد برین نه آهو از جنگ پلنگ نهیبی و نه
تیهو از مخلب عقاب آسیبی باد صرصر را یارای آن نه که غباری بکس رساند و باز بلند پرواز را زهرهٔ آن نه که هوای صید کبوتری بخاطر گذراند نظم شد از انصاف
خاقان سرافراز بصحرا شیر با نخچیر همراز نلرزد برگ بید از باد صرصر کند با باز و مسانی کبوتر و صور این سعادات نقاب از چهرهٔ مقصود نگشود و پیکر آن
مرادات از نور آفتاب غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای و اصابت تدبیر ملک آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش بر چمن مملکت تافته حدیقهٔ
آمال اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت اضاءت گرفته و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت فایض گشته در روضهٔ
آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آیین صفت نمایش پذیرفته نهال قامت باستقامتش تا در جویبار اقبال سر کشیده ستم دیدگان زمان ضلال
نصفت غنوده اند و غمام دست درر نثارش تا بر گلزار افضال نازل گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند اعتدال خلق جان فزایش هوای
ربیعی را قوت طبیعی بر احیا بخشوده و لطایف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای ناکامی گشوده بیت تا دم جان بخش او مژده رسان در رسید
مردهٔ صدساله را جان ببدن در دمید تفوق او بر ضنادید آفاق از وصمت شبه و ارتیاب محروس و مصون و پایهٔ اقتدارش در اشاعت انوار بر و احسان
از منزلت آفتاب بلند جناب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملک و ملت و ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت نظم ز رایش منتظم احوال عالم ز کلکش گلشن
اقبال خرم ز عدلش عرصهٔ آفاق معمور ز لطفش گشته رسم جور مهجور وجودش در دریای فضایل کفش گوهرفشان بر فرق سایل سلیمان زمان را ست
آصف سریر سروری از روی شرف سپهر جود را خورشید انور بباغ فضل سرو سایه گستر امین دولت و خان زمانه بحسن و خلق در عالم فسانه
افاضل پروری عالی مناصب فضیلت گستری وافر مناقب ارسطو فطنت کامل درایت عطارد مکنت شامل عنایت مشید مسند ایالت و اقبال
ممهد رسوم جلالت و افضال مظهر آیات حشمت و کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رافت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل
قدرت
اعاظم بنی آدم آصف بصفت عالی مناصب خورشید عظمت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله
تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی شایبهٔ تکلف سخنوری و غایلهٔ تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری
بنا بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا مصروف داشته سوختگان نایرهٔ بیداد را در
ظلال تربیت و رعایت جای داده و بانامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاده چنانچه باید و شاید بتدارک
اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخته و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را مشمول الطاف و اعطاف بیکران ساخته نظم برافراخت
اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق را کرد شاد بدرگاه او کس نکرد التجا مگر آنکه حاجات او شد روا نیفکند بر بینوائی نظر مگر آنکه گردش
غنی از گهر هر گوشهٔ مستمندی که بود ز انعام عامش براحت غنود ز اهل هنر هر که آمد برش بگسترد ظل کرم بر سرش جهانی شد از رافتش بهره ور به
تخصیص ارباب فضل و هنر و چون قاید توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را باستان مکرمت آشیانش رسانیده و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید
وحی دید در بدن مصور و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور
حقایق معانی در آئینهٔ ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفهٔ خاطر مهر تنویرش بخامهٔ توفیق صورت تحریر گرفته
کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف بصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب مکنت و کامکاری
و اجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت مییابد بتتبع سنن سنیهٔ سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر
تحصیل مسایل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوک ائمهٔ ابرار و استطلاع احوال
سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیهٔ متاخرین و محاسن اطوار
علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آن مقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دور اندیش تذکار آن را محال میشمارد و بنابر وفور میلان طبع نقاد
آن مهر سپهر سرافرازی بتالیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود درر ثمین در رشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه
نافذ گردید که تتمهٔ این اجزا را باقلام اهتمام بر صفحهٔ ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش ازین در درج ضمیر گهر مستور نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تفرق

حال و تورع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع و فور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح غصص روزگار و تتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه
کشیده بود و ریحان خطوط این بستان را برقم بیان مرقوم گرداینده با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را
از تحریر تقریر اخبار و آثار معاف دارد و شعر نگرد و دیگر سخن پروری کشد خط بر آیین مدحت گری نیارد و برون تیغ نطق از نیام نیاید دگر در مصاف کلام
اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروهٔ وثقی اقبال مصون
از انتقالش زده و در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد و بنان بیان با تمهید وادی بی پایان روی بصوب
تحریر الحکایات دلپذیر آورد و شعر بود در دست غم چرخ اثیر بلبل طبع سخن گوی اسیر از خزان ستم دهر خموش ور فراق گل احسان مدهوش ناگهان
باد بهاری بوزید نکهت گلشن لطف تو رسید کشت محنت کده چون گلزارش از دل زار بروئید خارش آمدش بار دگر یاد سخن کرد در مدح تو بنیاد
سخن دارم امید که این طرفه کلام که چو عقد گهر آمد بنظام ننماید بد کاری عیب پیش ارباب هنر دور از عیب لطف بعنایت اصحاب کرم کند اصلاح
حلقهای قلم تبیین نام این نامهٔ نامی و تفصیل اقسام این صحیفهٔ گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن ور و خاطر از هر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون
این تالیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب حضرت ممالک پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون التماسش بر
حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت
و در هر مجلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح در ذکر
اول مخلوقات حضرت جهان آفرین جل و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان
مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمهٔ از سیر حضرت سید المرسلین و
وقایع زمان خلفاء راشدین بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء علی المؤمنین منهم رحمة الله مشتمل
تعالی علیهم جزو دویم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سیوم در بیان شمهٔ از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة انماها و ازکاها
جزو چهارم در تبیین وقایع ایام خلفاء راشدین مجلد دویم در ذکر مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان
حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع
فضایل و مآثر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر جزو دویم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیوم در ذکر احوال زمان خلفاء
عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند و رایات
استیلا و استقلال افراشته اند مجلد سیوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضاء زمان استیلای عباسیان در
اقطار امصار پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی الهی مبنی بر چهار جزو
جزو اول در ذکر خاقانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که بعد از
چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت بی نهایت الهی نوشیده جزو سیم در ذکر ظهور صاحبقران منصور امیر تیمور گورکان و بیان
وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمانروائی نواب کامیاب حضرت شاهی و
اختصاص یافتن خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان
بوقلمون و بر طباع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان این کلمات بیبا مان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی در ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین پریشان
و اعاظم سادات و علماء و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفاء سمت گذارش خواهد یافت و پرتو جد و اهتمام راقم این ارقام
بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت و بتوفیقات سبحانی و تاییدات ربانی کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات
رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوسه اجتناب واجب خواهد دید و من الله الاعانة
و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم و شمهٔ

از حال جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفهٔ اعظم گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و در بزم هستی جام فرح انجام
محبت نوشید بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر حیرت مدار ژرف اندیشان کارخانهٔ آفرینش مخفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله و لم
یکن معه شیء در ازل ذات حضرت حق عز و جل موجود بود و هیچ چیز دیگر بر منصهٔ هستی جلوهٔ ظهور نمی نمود و چون ارادت کاملهٔ الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی
بود زیرا که از شاه ولایت پناه اهل هدایت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیا
علیه من الصلوة افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز سمت
ورود یافته و مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده اند و منشاء اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث
دیگر به ثبوت پیوسته کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و
قال له ادبر فادبر فقال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و علماء فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث
مذکوره بر تقدیر صحت بچند وجه گفته اند و اکثر افاضل متاخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یکجوهر است و آنجوهر وجه
باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شده از آنکه گردد نام با کثرت حقیقت را رواست و تفصیل این تاویل آنست که گویند جوهری
که نخستین مصنوعات است از آن حیثیت که بخود ظاهر بود و مظهر غیر و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطایات بتوسط وی بر ذات مقدس واقع نبوی
گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معبر بقلم گشت و از آنجهت که وجود و مبداء
خویش و سایر اشیاء را تعقل تمام یافت بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم تعقل کرد
بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی
بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی
نعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد از آن آنچه در علم الله مقدر بود در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات
لوح مثبت گردانید و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذرهٔ حقیر در آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمرهٔ از فضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو
قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبهٔ اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا
و اشخاص شریفهٔ علویه را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد
که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت پناه است زیرا که ماسوای الله بواسطهٔ آن نور صفت خلقت یافته اند و جمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان
افروز بسر منزل وجود شتافته اند بیت چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست طفیل وجودش بود هر چه هست ذکر خلق شدن طبقات آسمان
و زمین بمحض ارادت حضرت رب العالمین واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت غبرا روایت کرده اند که صانع بیچون
عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة و السلام جوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن ده هزار ساله و عرض آن هزار ساله راه بود خلق نمود
پس بنظر هیبت بر آن جوهر تجلی فرمود و او بر خود لرزیده تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید در آن زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه
آیهٔ و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود
بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبهٔ معظمه در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را
آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلمهٔ کریمهٔ ثم استوی الی السماء و هی دخان ❊ شاهد این دعوی است فرد کیست بحر نوال
فطرت که موج زد موجش حباب گشت بخارش سما کف تراب شد علماء معالم تنزیل و عرفاء مواقف تاویل بر طبق نص کلام و لقد خلقنا السموات و الارض
و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب ❊ اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز آن
جهانی که هر روزی عبارت از هزار سال است از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتداء آفرینش کدام روز بوده

و در هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة و لطایف التحیات آمده گفتند که یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده است در ایام ستة آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را در روز سه‌شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه مصار و انهار و اقوات را پدید آورد و سموات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه خلق کرد و ایضاً حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند صدقت ان اتممت قال یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استوی علی العرش پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت کریمهٔ مذکوره را نازل گردانید و در بعضی از کتب احادیث بروایت ابوهریره رض مرویست که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق الله البریة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل در متون الاخبار مذکور است که اصحاب توریة اخبار نموده اند که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نمود در میان دو آب ماء فوقها و ماء تحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و اثمار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و در روز سه‌شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه جوهر است ازین باب موجود گردانید و روز چهارشنبه انواع دواب از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلقت آدم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا روز جمعه روی نمود و ایضاً در کتاب مذکوره مذبور است که بزعم اهل توریت ابتداء خلقت روز یکشنبه واقع شده و روز فراغ و استوا بر عرش روز شنبه بوده و ازین جهت روز شنبه را تعظیم کرده اند و عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روز دوشنبه است و روز استوی روز یکشنبه و لهذا آن طایفه یکشنبه را عید اعتبار نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام برآنست که مبدا خلق روز شنبه بوده و روز جمعه را که سابع آن ایام است مکرم داشته عید مؤمنان میخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آن روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شده جهت شکرگذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب و اولی دانستند و حکمت در آنکه خلق اشیا بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تانی در مهام از جملهٔ سنن سنیهٔ حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وساوس شیطانی و هواجس نفسانی والا خدای تعالی قادر بود بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و بیان حکومت و ریاست ابلیس در میان ایشان

برطبق آیت کریمهٔ هدایت نشان والجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی آفرید و بحکم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون آن طایفه را بشریعتی کرامت کرده بعبادت خویش مامور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابوالجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتما روضة الصفا از تراجم اسفار آدم ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون یکدور ثوابت نزدیک بانتها رسید آغاز عصیان و طغیان نمودند منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیهٔ ایشان را که ربقهٔ اطاعت در رقبه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرمود و جلیانیس را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یکدوره دیگر برین قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیاً بعقوبت ایزدی معاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که بلیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمان روا شد و چون دورهٔ ثالثه بانقضا یافت دیگر باره آن جماعت از جادهٔ دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت بقیهٔ آن طبقه بر هاموس که جمال حالش بزیور فضل و صلاح

آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و باری تعالی رسولان جهت هدایت و ارشاد بر ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دورهٔ رابعه نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت اقتضای تجدید کرده طایفه از ملائکه عظام بمقاتلهٔ ارباب ظلم و ظلام شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمود که مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از موضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از خالق بلاد و عباد مسالت نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بر زمین شتافت و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود بهلوت بن ملامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید و آن قوم بی باک آن شخص را هلاک ساختند چون از موعد مراجعت او مالی درگذشت ابلیس دیگر با یاران امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشته این قضیهٔ شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده عزازیل بمیان ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه را معروض گردانید و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را کشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراشت و بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمیع مخلوقات اعلم و افضل پنداشت

ابیات

زراه تفاخر بفوج ملک — کهی بر زمین بود و که بر فلک

نبود آگه از کار و کردار خویش — که خواهد غلط کرد هنجار خویش

پیوسته در مجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطناً با خود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه در هلاک او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد و در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظهٔ لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما بر عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعائی که تا هیچکس از ما بدان بلیهٔ عظمی مبتلا نگردد ابلیس بزبان آورد که این ناپیه بما و شما نسبت ندارد و مدتی مدید است که من برین قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته ام القصه شیطان سخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار اشتغال ننمود و بنابر آن بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها و در اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده بر انکار اصرار نمود و هو الغفور الودود

مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمهٔ از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو

جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما علی المؤمنین منهم رحمة الله تعالی

گفتار در ایراد کمیت عدد انبیاء عظام در بیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام و علماء ذوی الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان انجمن حکایت آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق و پیغمبر حضرت خالق علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب فرمود که صد و بیست و چهار هزار باز سؤال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر گفت سیصد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة منهم سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التورات عشر صحایف و انزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان و بروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته والله تعالی اعلم و بر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی است که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام

رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد و امت را بمتابعت شریعتی مامور گرداند اعم از آنکه صاحب
صحیفه و کتاب باشد یا نی و بقولی اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم
اجمعین اولو العزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ماقبل بود و بنابرین سخن آدم علیه السلام اولو العزم
نباشد و بزعم بعضی از مورخان ظاهر کلمه ولم نجد له عزما مؤید این قولست و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوه فضلاء
از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت
پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد
جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علمای متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد
و اولو العزم کنایت از رسولی است که مامور بجهاد بود و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت
مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین
درین مرتبه شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت
بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامله الصفات محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هیچ کس بحصول این مرتبه علیه
مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الهادیین الهادی و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **گفتار در بیان آن که از زمان خلقت
آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمه چند سال منقضی شده** مستحفظان وقایع ایام
و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه
ازین معنی صورت تحریر می یابد و پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه میتابد محمد ابن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار
اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم
علیهم الصلوة و السلام شش هزار و سیزده سال بود و پنجهزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علمای یهود از روزگار آدم تا ایام
هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال و ایضا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
در مؤلف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهم السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیه
و التسلیم هزار و هشتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی پانصد و شصت و پنج سال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهم التحیه و الغفران
پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال و برین
تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الخضیبی که مؤلف معارف است و از معارف علماء
مؤلف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال
و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی
تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا شش صد و بیست سال و برین تقدیر از خلقت آدم تا زمان
میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حسین بن حمزه اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استغنا دارد
روایت کرده که از روز خلقت آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد
ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از رسیدن یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت
المقدس چهار صد و هفتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه عمر بن الخطاب آن را مفتوح
ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و ششصد و نود سال بود
و افضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده اند که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما شش صد و بیست

و بیست سال بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان
نوح هزار و چهار صد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم صلوات الله علیهما
شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و درین باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن
اقوال مبادرت ننمود و عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین انعطاف داد و هو الموفق لسلوک طریق السداد
و الملهم بطریق الرشد و الرشاد **ذکر آدم علیه السلام** جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمی غفیر از علما تحریر فرموده اند که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و شالخ و
آن را اشتقاق نیست و فرقه از عبد الله بن عباس رضی الله عنه نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم
باین اسم شد و زمره گویند بجهت سمره لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند که لفظ آدم مشتق بود از ادمه بین
الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر قمیر چنین تقریر نموده و یجوز ان یکون من الادمه بفتح الهمزه و الدال و هی باطن الجلد و البشره ظاهرها و این اقوال دلالت
بر آن میکند که آدم عربی باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله
علیه و سلم مؤید این اقوال است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله آدم علیه السلام اول فرا
النساء عیست و ختنین بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت در آمد و شریعت ابو البشر مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب
از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار
ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بود و مورخان را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم والتحیه
جنت الماوی بوده و طایفه گفته اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی جهت آدم خلق نموده بود و هر یک از فریقین در اثبات مدعای خود دلایل معقوله
و براهین منقوله اقامت فرموده اند و باز طایفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین
چه فرقه بر آن رفته اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب حضیض گرفته اند چنانچه ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله جامعه آورده که جنت نقیض
آدم در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا کثیرة المخضرة و یؤید هذا انه صار مامورا و منهیا و الامر و النهی لا یکون الا فی الدنیا و آنچه قاضی ناصر الدین
بیضاوی در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است و بر هر تقدیر بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آدم در بهشت نبود
مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی از علما گویند که آنجناب هم روز که عبادت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت
بعد از آن بتلبیس ابلیس باکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته صنعت دهقنت و رشتن و بافتن و نسج و اخراج
آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بنای خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده و ابو البشر
از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار نرسید اما فرزندان صلبی او بیست پسر و نوزده دختر بودند و بعضی بر آنند که بیست و یک پسر
و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد و الله تعالی اعلم **گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان
در جنت اعلی و خطه غبرا** بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین بر گیرد و خاک از کیفیت حال
پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی بوجود گرداند و بر سریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر
این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید و بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب
پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرده مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت
مامور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده و بر زمین شتافت استغاثه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک
قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین بر گرفت و در میان مکه و طایف تا فضای در بهشت ریخت و بواسطه این
حرکت از عزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم بر او قرار یافت و بر طبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر فرمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود و در آن اوقات ملائکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند و روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع او شده گفت این شخص میان تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بمتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر بطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پایش درآرد نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل و تناسب اعضای او بانجام رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن منبع فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و هر جا که رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول میشد در آن اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاده گفت الحمد لله و از سابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون روح تمام بدن آدم درآمد برطبق کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعة و القصیعة [illegible] شده و گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم شد و درین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسمیات اسماء را بر ملائکه عرض کرده از اسامی آنها سؤال فرمود ایشان از جواب عاجز شده از عهده بیرون آمده قایلان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملائکهٔ عظام بسجود آن ذات کاملة الصفات مأمور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام به بهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن اثنا داور بیدار وحی لاینام سلطان منام را بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که تو چه کسی جواب داد که مرا حق عز و جل از برای تو مخلوق گردانیده و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم علیه السلام و حوا در ریاض انس و حظایر قدس خبر یافته نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و قصد اغوا کرده بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت درآمد و هیات خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز آن میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هردو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده برطبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بملتان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی بیشتر از پیشتر نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی که موجب قبول توبهٔ او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد مینمود و جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مأمور گردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافته و بعد از وصول بمکهٔ مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه ببشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود و اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود می آمد و هردو بر زبر آن جبل یکدیگر را دیده و شناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جهت آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامریکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند

ذکر قابیل و هابیل

ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت یک پسر و یک دختر باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر در سلک ازدواج می کشید

میکشید و چون قابیل با توأم خود اقلیما متولد شده و بعد از وی هابیل با لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سرباز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستتر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن و جمال متحلی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع مییابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربانی هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی و آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشهٔ گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از رشک متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود و هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علا میترسم و درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف رکن و مقام متوجه مکهٔ مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست که با میت چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ این صورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجا تعمیر یافته از امام عالیمقام جعفر الصادق علیه السلام منقول است که گفت چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بمرتبهٔ بلوغ رسید حقتعالی پریی آفرید بصورت آدمیان جمانه نام و بزنی بوی داد و چون تن هابیل از سر حد صبی در گذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر دید هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرمود و قابیل از پدر متوحش گشته و اقلیما را برداشته بجانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که بعبادت آتش اشتغال مینمود و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند نقلست که چون آدم نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمهٔ چند در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرموده آن را بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطناً بعد بطن آن را بر اعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند و چون آن کلمات بروایت اصح منثور بود و بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست شعر

تغیرت البلاد و من علیها ــ فوجه الارض مغبر قبیح

و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و درین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را تمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندائی از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که قالوا بلی که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریهٔ او چیست روح الامین جواب داد که داود پیغمبر است و موجب بکای او زلتی است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داود سؤال فرمود جبرئیل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات بر داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافهٔ حیات او نمای این مسألت باجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از این قضیه بمقتضای وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی فرمود و بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار

گردند وبقیهٔ آن طایفه همچنان در وادی کفر وعصیان بسر بردند وچون نهصد وشصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهر نمود آدم گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت وحیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده بود عزرائیل جواب داد که تو از عمر خویش چهل سال بداود بخشیده آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود در این صد سال در این منزل پر ملال بگذارد وچون مدت مذکور نیز مصراع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت مرضی بذات حمیده صفات خلیفهٔ اعظم طاری شد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای آورده در روز جمعه طایر روح پر فتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین تجهیز وتکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروی نماز گذارد و بدن پر بدیلش را در کوه ابوقبیس دفن فرمود و حوا بعد از فوت آدم بیک سال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نموده و در جنب آنجناب مدفون شد سلام الله علیهما وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر شیث علیه السلام شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله و اول کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما اورا اوریا اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث بعد از قتل هابیل به پنجسال روی نمود وبروایت صاحب معالم التنزیل در آن وقت آدم علیه السلام را صد و سی سال بود و شیث علیه السلام جبههٔ اکرام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بی توام بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیهٔ لحیه محلی شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیهٔ اولاد آدم علیه السلام در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بروی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنعت مشکله چون اکسیر وغیره و شریعتش موافق ملت ابوالبشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم باسمان برده بودند شیث در همان موضع خانهٔ کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم عقبی آورد

انوش ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که ایزد تعالی بواسطهٔ ابوین اورا آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نموده و معنی انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش گشته بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود و باتفاق حمد الله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنجسال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود وبقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال

قینان بن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است وبقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش هشتصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والد خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و به بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود

برد بن مهلائیل برد بهای موحده و یاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته وبقول بعضی نام او یارد بوده و بر هر تقدیر چنانکه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جوهها از رود خانه بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی اورا چهل پسر بخشید و برد خود در بین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از علماء ادریس و خنوخ دو اسم عجمی اند و اعتقاد زمرهٔ آنکه خنوخ سریانیست و ادریس عربی و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف در روضة الصفا مسطور است که او هرمس ثالث که مشهور است در کلام حکما عبارت از ادریس است

ادریس است و او در میان یونانیان بطرسمین و ارمیس مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس و المثلث بالنعمة خوانند مراد از هرمس عطارد است و مراد از نعمه در کلمهٔ مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد غاذیمون مصری که ملقب باوریا ثانیست و در سلک انبیای یونان انتظام داشت تلمذ می نمود و معنی غاذیمون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشته سی صحیفه باو نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس صد و پنجسال یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر قساوت قلب راه بسر چشمهٔ مقصود نبردند و بسلوک بادیهٔ کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومهٔ هر ماهی و بجهاد و بزکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیای مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سنت جهاد و سبی ذریات کفار از جملهٔ سنن سنیهٔ آن پیغمبر عالیمقدار است صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزهٔ اوست و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخت و شرف و هبوط و بیت و وبال و نظرات سیار را پدید آورد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس خلایق را به هفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رهاست و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضاً در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از او مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعهٔ طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی وقت رفتن باسمان هشتصد و شصت و پنجساله بود و بقول بعضی چهار صد و پنجساله بود والعلم عند الله

ذکر رفع ادریس علیه السلام باسمان در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبهٔ مبالغه میفرمود که اعمال خیر او باعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش ببدن در آورد و ادریس بار دیگر ازو التماس نمود که مرا باحوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رویت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال این حال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس بزبان الهام بیان کرد که بموجب کلمهٔ کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت و ما هم منها بمخرجین که در بارهٔ بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشو که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیهٔ کریمهٔ و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجهٔ علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز بهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام بازگشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و هفت سال عمر یافته چون بجهان جاوید شتافت ولدش لمک و بعضی از و بلمکان و زمرهٔ بلامک تعبیر کرده اند و فرقهٔ نامش را لامخ گفته اند قایم مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود

ذکر ابتداء پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس را

ادای ۲

قیل و ۲

دوستی بود که پیوسته به مجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینهٔ دل زدودی و بعد از رفع الجناب آن عزیز
بواسطهٔ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر میخواهی
مشابه ادریس از برای تو ترتیب نمایم تا بجهة رویت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس آن صورت را مستحسن شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفا رسانید صورتی
آن عزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و آن صنم را در خانه که عزا از وکسی بد انجا نرفتی نهاده هر صبح و شام بکار پرستش قیام نمودی اتفاقاً آن عزیز در آن خانه
بعلت فجاة رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بدان خانه درآمده نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق از ملاحظهٔ آن
صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این عزیز که از جملهٔ مخصوصانش بود این صنم را که خدای
زمین است میپرستیدند بنابر آن دعای ایشان بعز اجابت میرسید وسوسهٔ شیطان در آن مردمان اثر کرده هر کس توانست شبیه آن بت صورتی
تراشید و بعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوه
بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هر یک ازین گروه که از عالم انتقال مینمودند متعلقان او جهة تسلی خاطر مثال و تمثالی میساختند و
به محافظت آن میپرداختند و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت گفت که این اصنام آلهٔ شما اند و پرستش سزاوار
ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه را بدست آورد و ود را
به بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بخزاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام
شایع بود و درین باب اقوال دیگر نیز وارد شده اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود **ذکر هاروت و ماروت**
نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام جلیس معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمرهٔ از ملایک گذشت که چه میکنند این خاطی
این خاطی در میان طایفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان
شوید هر آینه مرتکب معاصی گردید و بنابر آنکه حقیقت این حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از میان قوم خود جمعی را
تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزایا و عزازیل و بقولی عزائیل را بجهة تمشیت این
مهم نامزد کردند و آن عزیزان در زمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی سمت مشارکت پیدا کردند و در
شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا
القصه بعد از روزی چند عزائیل به تهییج غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید
و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال زنی جمیله که در حسن صورت خورشید
مثال بود و او را بعربی زهره و بعبرانی ناهید و بفارسی بیدوخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی از بلاد فارس بود
جهة سرانجام مهمی نزد آن دو ملک رفت و ایشان از مشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بیطاقت گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از
منزل او شرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانهٔ خود بازگرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره بازگشت هاروت
و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانهٔ زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت اظهار ما فی
الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او درآمدند و لوازم تعشق و نیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما
مخالف کیش منست تا بت مرا سجده ننمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر شود ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید ایشان
از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من باز دارید هر یک از ایشان در جواب
این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند **بیت** من و فکر تو چه بینم بجمال دگران که خیال تو مرا به ز وصال دگران زهره گفت ظرفی شراب
ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان تر است و چون قدحی

قدحی چند بتجرع کردند و از بخار ارغوانی غلیان سکر در ایشان تاثیر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند در ین
حال شخصی بر آن منزل عبور کرده از حرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بفضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع
شد انسب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملوم و معاتب نشوید هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند
زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمسخت و مسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرة المعروفة من کواکب السماء و قال محیی السنة فی
معالم التنزیل فذهب بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها و قال الآخرون ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس و التی
فتنت هاروت و ماروت امراة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا **القصه** چون این افعال سیئه از هاروت و ماروت
صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ احوال کسانی نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک
و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم
جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی را
اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل آویختند و صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روز کار برین و تیره خواهند گذرانید و سرنگون
سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته را کلمهٔ
تعلیم کرد که در وقت طغیان شهوت آن را بر زبان آورند بدان جهة اندک تسکینی یابند و روایتی آنکه قضیهٔ مذکوره در زمان بعثت ادریس
سمت وقوع پذیرفت و بشفاعت آنجناب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی در
علم سحر مهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده او را به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت و ما فی الضمیر خود را
ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمایی مقصود تو بحصول نه پیوندد آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را
گفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد جوان این سخن را بسمع قبول جای داده با بشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قریب
بمقصد پایه طی کرد آواز مهیب سهمناک بگوش او رسیده بترسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص بردار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای
ایشان مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع کلمات طیبه بر خود لرزیده گفتند لبیان
ای جوان مدتیست که این کلام بدایت انجام بگوش ما نرسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت و ماروت او را
تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان او را بنصایح سود مند از مقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیک
آمد زیرا که قیامت قریب شد و جوان از آن مقام تایب مراجعت نمود و التوفیق من الله المعبود **ذکر نوح علیه السلام** والد بزرگوار
آن پیغمبر عالی مقدار لمک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مستوره بود بناموس مسماة بقینوس و اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بوده و بعضی ساکت و
سکت و شکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیاء و نجی الله از جملهٔ القاب آنجنابست بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که نجی الله را بجهة کثرت
اشتغال بنوحه و زاری و گریه ملقب گردانیدند و در روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت بنوح
اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و نوحه عربی و نمیتواند بود که کلمهٔ عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعد تعریب نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است
والعلم عند الله تعالی و باتفاق تمامی علمای فن سیر و تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست
که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیاء علیه السلام انما با در روز جزا سر از خاک بر دارد نوح علیه السلام خواهد بود و
آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافهٔ عباد مبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمرهٔ را اعتقاد
آنکه رسالت نوح علیه السلام و التحیه بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیهٔ و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید این عقیده مینماید و در تاریخ
طبری مسطور است که نوح علیه السلام جهة هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بیباک بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مذکور است که ابراهیم
علیه التحیة و التسلیم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهة اثبات آن معنی دلیلی

پسندیده در قلم آورده القصه نوح علیه السلام بصد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بمذهبی دویست و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و برطبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمرهٔ بران رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از رواة تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتیکه چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود **گفتار در بیان مجملی از عناد اهل عصیان و صفت کشتی نوح و وقوع طوفان** نقلهٔ اخبار انبیاء عظام و حملهٔ آثار اصفیاء کرام مرقوم خامهٔ اهتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس ع اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان سلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریاء سبحانی نوح علیه السلام را مرتبهٔ بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور ساخت و نوح علیه السلام هرچند سرگشتگان بادیهٔ غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع کرده بانقیاد احکام و اوامر و نواهی الهی امر فرمود نصیحتها و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورد و فجرهٔ کفره همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آنجناب بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الکافرین دیارا و این مسألت بعز اجابت اقتران یافته وحی بر آنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بتهیهٔ کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را باتش دوزخ فرستاد منقولست که نهال ساج را جبرئیل ع بنظر آن پیغمبر عالی گهر آورده نوح علیه السلام آن را در زمین فرو برد و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسید آن را بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام در برّیه بهمان صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و در آن ایام بر طبق آیهٔ هدایت انجام معجز نظام و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمائید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده در وقتی که آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب ربّ الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب فنا گشته باتش دوزخ پیوندید هر آینه استهزا و تمسخر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه حالا شما بر ما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آن را از هزار و دویست گز تا هشتاد ذرع گفته اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه ذرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون و درون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و جهت بقاء نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورند طبقهٔ اعلی جهت ماوی طیور تعیین پذیرفت و طبقهٔ سفلی برای وحوش و دواب و طبقهٔ اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی در آورد و بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از آن باندک زمانی بموجب کلمهٔ حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آب از تنور نان پزی نوح علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانه روز آب از زمین برجوشید و از آسمان بارانهای بزرگ قطره میبارید و نوح علیه السلام با اتباعان و اصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت در دهم ماه رجب بکشتی در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت و بصحت پیوسته که نوح را پسری بود مشرک یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن پسر با مادر خود که مسماة بواعله بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و آنجناب هرچند ولد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح غریق فنا گشتند نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح قیام نمود در روضة الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح برجوشید یکی از اهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صغردوس بهدایت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد

الارض من

و جیری دیگر

تفتیش کرد آنجناب جواب داد ایها الملک قد جاء امر ربک و صغردوس متوهم گشته بکشتی در آمد و نجات یافت ع چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان باتفاق مورخان طوفان بمرتبهٔ رسید که از قلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز در گذشت و مع ذلک از آب بتهٔ زانوی عوج بن عنق که در جلد بین بتجاوز نمود اما سایر کفار خاکساران از رهگذر آب باتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بادیه پیمایان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابر آن در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمرهٔ گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتضای قضای ملک المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته بهفت کرت گرد حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی قرار گرفت و یک ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نموده بمرداری دوچار خورد و بخوردن آن مشغول شده باز نیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود و روزی او از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان جودی قریهٔ بنا کرده از اسوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده ماندند سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را به یکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام به بیان شمهٔ از حال سام و حام قیام مینماید و بنابر اقتضای سوق سخن حام در ذکر تقدیم مییابد و من الله الاعانة و التوفیق ⁂ **حام علیه السلام** بقول فرقهٔ از علماء اسلام در سلک انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و در سبب تغیر لون ذریات حام مورخان وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش بنمود و حام بر آن بگذشت و نپوشید و بعقیدهٔ صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب موجب آن شد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده پدر جایز داشته با منکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که اللهم غیّر نطفته و تیر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر موضعی پرداختند **سام علیه السلام** چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه بنت براخیل بن ادریس النبی و بروایت مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود و بکثرت کیاست و فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خویش تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی و رحبه و مداین از بناهای اوست و یمن و شام و روم پسران او بند و نورج که میان مورخان از و خبر نامی نمانده و لاود که فراعنهٔ مصر از نسل او پدید گشتند و علیم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جملهٔ احفاد او بند و نورد که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و اران و ارمن و موغان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد سال در دار فنا بقا یافت بعالم آخرت شتافت و اولاد و احفاد او در اطراف آفاق متفرق گشتند **ذکر هود نبی علیه السلام** آنجناب را بعضی از ثقات علما ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود بن عبدالله بن رباح بن حارث بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکعبه است بنت عویلم بن سام و هود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال

طغیان

یمن

بن عاد

از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد و کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تل سرخ مدفون گردید مدت حیاتش بقولی چهار صد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق عباد** چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از آنجمله را صمود و دیگری را صدا می گفتند پرداختند کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از آنجماعت غیر از مرثد بن سعد و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد و آن دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خائف شد بر ایشان دعا کرد و مسئول او عز قبول یافته مدت هفت سال یا سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط و غلا باکمل وجهی شایع شده قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در آنزمان معهود بود قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و یک دو کس دیگر را جهة دعاء استسقا بمکه فرستادند و چون آنگروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده از غایت شغف ببسط بساط نشاط از ابتلاء یاران و طلب باران فراموش کردند بالآخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با هم کیشان چند شتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد و صدائی بگوش او رسید که عجب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیه هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از وی پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما می آرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد و قوم شدت جنبش باد را دیده در عقبهٔ اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستهای یکدیگر را گرفته باعتقاد دفع باد بایستادند نقلست که قوة آنجماعت بمرتبه بود که اگر خواستندی دست در کمر کوه زده آنرا بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بود و آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزیده تخت جهات و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشان را نیز نیست و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود و هنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آنرا در اواخر تقاویم مینویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزهٔ از آن قوم از بیم باد در زیر زمین بخانهٔ رفته قرار گرفت و روز هشتم اثر آن باد بآن پیره زن رسیده او را بنار آتش ملحق گردانید القصه قیل و اصحاب او در اثناء راه این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور است که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مومن بودند چون از این حال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمائید تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند و لقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرکس کرامت فرمای و هر دو مسئلت بشرف اجابت اقتران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته میپرورد و هر یک هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود

ع انکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب سوره است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده باین معنی تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والسلام بوده و در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی

سعد بن عفیر

سحب ثلاثه

القصه

ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر این حکایت ناطق است فسبحان الله لایسهوا **ذکر شدید و شداد و بیان احداث روضهٔ ذات العماد** بثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی از و بعملیق تعبیر کرده اند منسوب اند و شدید در شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فائز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت میکوشید و هرگز در بارهٔ هیچ متنفسی ظلم و تعدی نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمهٔ از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزادهٔ او بود و دیگر حکام اطراف ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا هرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر زواهر فرمود تا در موضعی خوش هوا از متنزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند و جدار از خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت می کند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود در اثناء راه آهوئی در نهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت که تو کیستی جواب داد که ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی بر هیچکس ترحم نموده جواب داد بلی مرا بر عجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی متولد شده و همان لحظه سفینه غرق گشته آنکودک بر تخته پاره مانده باد مخالف هر نفس او را بطرفی میبرد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر بر زد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشته بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویة بن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود و بعضی از صحاها و نهادها بولایت بطلب گمشدهٔ خود می گشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود بدانجا شتافته هرچند سعی کرد از جواهر که بر جدار و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالآخره از آنچه بجای سنگ ریزه در تک انهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت نزد معویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه با کعب الاحبار که اخبار سالفه را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدانجا برسد و چون آن شخص را حاضر ساختند آن صفات در چهرهٔ او موجود بود معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد و آنجماعت هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند آن عمارت را باز نیافتند و معویه آن اعرابی را بمصحوب عبدالله بن قلابه نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة ارسال داشته کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار درین باب بتورات اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده بر آن موضع نیفتد **ذکر صالح پیغمبر علیه السلام** صالح نبی علیه التحیة والثناء بر طبق آیه کریمه والی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب متون الاخبار گوید صالح بن عبید بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و باعتقاد بعضی آسف بن ناصح بن عبید مذکوره بود و بهر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر

مقیم بودند مبعوث شد و بروایت اقل مدت چهل سال آن فرقهٔ ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو و اندکی از ضعفای آن قوم بعد
اظهار معجزهٔ ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در کفران ماندند پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن سالف ناقه را بکشت و شتر بچه
از نظر ما نمود ناپدید شده عذاب الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام با صد و ده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن
مکان متبرک اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه ریاض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه و
هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند

گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقهٔ صالح از حجری که در حجر بود بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهت آنکه
از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار پدر قبیله ثمود می گفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که قیل
وسمیت ثمود لقلة مائها من الثمد وهو الماء القلیل و مساکن آن جماعت حجر بود که در میان حجاز و شام واقعست و ثمود بعد از هلاکت عادیان استیلای
تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان در غایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام
بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن سرگشتگان بادیهٔ غوایت بگشاد اما غیر از اندکی از ضعفای قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورده
و عبدهٔ اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید صالح علیه السلام بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا
رفته بدعا و ثنا اشتغال نمائیم و حقیقت هر ملتی که بتحقیق مجموع آن کیش را اختیار فرمائیم صالح علیه السلام بدین همداستان شده روزی که در آن زمان عید بود پیوندد
اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که مدعای صالح بحصول نرسید پس مقتدای آن طایفه
که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق رؤساء قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین
سنگ که در برابر ماست ناقهٔ بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز
بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعای قوم ثمود را عرضه نمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر شده بر خود لرزیده بشکافت و از آن میان ناقهٔ عظیم
خلقت بیرون آمده فی الحال از آن ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان
فایز شدند و بقیهٔ آن طایفه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان در بیابان کفران ماندند آورده اند که ناقهٔ صالح بعد از وضع حمل وی بعلف زار با آورده
بچرا بدین مشغول گشت و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن آب می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را
و صالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت بآن
شتر قصدی واقع شود و صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود درین ماه از عدم بوجود می آید و ثمود و قوم
باخود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر در آن ماه متولد شده نه نفر را کشتند و بنابر آنکه سالف که والد
دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست از او باز داشتند و سالف آن شقی را قدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود و چون آن بد اختر بسن شباب
رسید با عنیزه و صدوف که دو کافر مالدار بودند و بسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت
میسر نمیشد کینهٔ ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو و هفت بی سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سر راه بر وی گرفتند و نخست
بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین و قصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد و دیگران رسیده کارش باخر رسانیدند و صالح ع مصدع
ازین واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بتقدیم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ما سمت وقوع پذیرفته امیدواریم
که معاتب نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما درآید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن باشید قوم ثمود از عقب بچهٔ ناقه که بقلهٔ کوهی رفته بود شتافتند
کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت
بعدد هر آواز یک روز شما را مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بسخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد بزبان
صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنگ رخسارهٔ شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سیوم روز مجموع سیاه روی شده روز

چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز بیکی برآمده در آن اثنا قاصد
جان صالح علیه السلام گشتند و آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود و با وجود شرک
حمایت موحدان مینمود نزول فرموده و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که از مهابت آن نفری
جان نبرد فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین در تفسیر کازرونی مذکور است که از آن قوم هیچکس زنده نماند مگر دختری ذریعه نام که او نیز کافره بود
و بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافت و مردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد و آنگاه آب طلبید و مقارن آن طلب ابری پیدا شده باران بارید
و ذریعه از آب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هود و صالح
علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصهٔ اصحاب رس و حنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا
احوال ذو القرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مذکور و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذو القرنین
پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت **ذکر اصحاب رس و بعثت حنظلة بن صفوان جهة ارشاد ایشان**
قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس صاحب صحاح گوید که رس نام چاهیست که بقیهٔ قوم ثمود را بود و در عیون الاخبار
مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدایتعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی رس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث
گردانید و آنگروه بعاقبت بتکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس فرمودند و بسنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند
و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام میخرید و از شکاف آن حجر در چاه می انداخت
تا موجب سد رمق حنظله میشد و چون مدت دو سال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر
چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و با وحی فرستاد که آن غلام سیاه رفیق تو در بهشت خواهد بود و در روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صفا
طویت آن غلام را آنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشته و ریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس
و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام مینمود
و چون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردان آن قوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان
آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانند و گاهی از آن آلت خود را برهم مالیدندی و حالا مثل نعوات را سعتری گویند
و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان را که از نسل قهر ابن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و
حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بر آن مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود و تیر دعای او بهدف
اجابت رسیده باریتعالی آب باران را از ایشان باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و تنگی غله بتنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را تیر باران
کردند اما بحسب تقدیر تیر بازگشته بر مقتل تیر اندازی آمد و اکثر لشکریش کشته گشته رس بقلعه رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یک
سال امان طلبید تا ایمان آرد ملک الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده او در آن اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن و روی و از زیر قیام نمود
لیکن بر طبق آیهٔ کریمهٔ اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بر آن مترتب نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن بعاقبت بجانب
جهنم شتافت والله اعلم بالصواب **ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام** بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر
بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمرهٔ بر آن رفته اند که ذو القرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا
گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست چه طایفه گفته اند که پسر عجوزهٔ فقیره بود که بخشندهٔ بی منت او را بدرجهٔ بلند
سلطنت رسانید و در روضة الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست و همچنان وجه تسمیهٔ او بذو القرنین
مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت از شرق و مغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده
آنکه او کریم الطرفین بود آبا و اما بنابر آنش ذو القرنین گفتند و قال صاحب عیون الاخبار سمی ذو القرنین لانه کان صفحتا راسه من صفر وقیل من نحاس

وقیل من حدید وقیل من ذهب و مذهب زمرهٔ آنکه او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه السلام در تفسیر
مدارک مرویست که انه لیس بملک ولا نبی ولکن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر
فمات فبعثه الله فسمی ذو القرنین و ایضا صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که لانه کان نبیا بعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنی
راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذو القرنین و بنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست و در روضة الصفا مسطورست که مجاهد از
عبد الله بن عمر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جملهٔ انبیاء مرسلست زیرا که حق عز و جل او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین
الآیه و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مذکوره نوشته که ان
کان نبیا فقد اوحی الیه بهذا و الا فقد اوحی الی نبی فامره النبی و ایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود
که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی گفته اند زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقهٔ پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا
مسطورست که ذو القرنین اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت زنبیل بافتی و قوت نفس و نفقهٔ عیال از آن ممر حاصل نمودی زمان سلطنتش
بروایتی چهل سال بوده سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال در اعمار الاعیان مذکورست که عاش ذو القرنین الفا و ستمائة سنة و اهل الکتاب واو قات ۴
یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار و امصار و مشاهدهٔ بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار

در کتب داستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بدینسان مرویست که ذو القرنین اکبر
بعد از صالح علیه السلام مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود و چون بموجب الهام ربانی داعیهٔ تسخیر
بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آن جانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جادهٔ قویمهٔ شریعت و طریق
مستقیمهٔ طاعت کردن پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایت به بیت المقدس آمده بعد از چند گاه به بلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز در لوازم
غزو و جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین
شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و بهنگام مجال شمهٔ از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج
و ماجوج که از ذریات منسج بن یافث اند معروض داشت و ذو القرنین جهة تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام بر افراشت و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست
طریق فساد یاجوج و ماجوج را مسدود گردانید و در تفسیر مدارک مسطورست که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند
و ارتفاعش را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده اند
والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار مسطورست که ذو القرنین در اثنای اسفار خود بطایفهٔ از صلحای بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوست که آنجماعت
بوجود حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی مینمایند و آنچه از بهر معیشت می آورند بسویت تقسیم میفرمایند و بر سرابهای خود در نشانده اند و هر یک
بر در سرای خود قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود
قبور حفر کرده اید جواب دادند که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سؤال فرمود که چرا سرابهای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسیکه از و خیانت و دزدی وجود
آید موجود نیست و استحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرت خاین میباشد ذو القرنین دیگر کرت پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده اید
گفتند ما با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر برای رفع جور و حیف میباشد باز اسکندر سؤال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جواب دادند
که جهة آنکه ما در تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و اختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطهٔ تالیف قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز سؤال
کرد که بچه جهة در میان شما هیچ کس فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که بجهة آنکه هر چه در دست ما می افتد بسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون است در میان
شما قحط و غلا بوقوع نمی انجامد گفتند برای آنکه از استغفار در هیچ حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سؤال کرد که چون هیچکس از شما غمناک و محزون نمی بینم گفتند
برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم
ایزد تعالی درست است ذو القرنین باز گفت که مرا خبر رسیده که آبا و اجداد شما نیز همین طریق پسندیده اوقات میگذرانیده اند گفتند بلی بلکه پدران ما

پدران ما درین صفات از ما بهتر بوده اند نقلست که ذو القرنین در اواخر ایام دولت از دو هشیار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود و خضر (ع)
که بقول صاحب مدارک وزیر و پسر خالهٔ اش بود در مقدمهٔ او روان شد و بروایت صاحب متون الاخبار الیاس (ع) نیز در آن سفر با او مرافقت فرمود و ایشان
بآب حیوان رسیده و از آن آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذو القرنین همانجا قرار گرفتند و چون سکندر بآنجا رسیده از سبب توقف
پرسید کیفیت حال باز گفتند ذو القرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تا بیاشامم و خضر و الیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافته آن را نیافتند و اسکندر
باتفاق آن دو پیغمبر هرچند در طلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبرد لاجرم مایوس مراجعت کرد بیت آب الحیوان که سکندر طلبش میفرمود روزی خضر
نبی گشت و از آن تشنه خشنود در روضة الصفا مسطورست که ذو القرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل رخت اقامت
انداخت و بادای طاعات و عبادات قیام مینمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده بریاض قدس آرام منزل ساخت شعر چنین است آئین
این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیة و التسلیم

از لفظ صدق آثار گوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروع در ترتیب
این اوراق توجه رای آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخر الملة والدین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود مرقوم قلم
حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را
تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند منفرق بدو فرقه اند زمرهٔ میگویند که آزر والدهٔ ابراهیم را
بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح در آورده بود و طایفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بود و روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی
ابراهیم علیه التحیة و التسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت است زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلی الله علیه
و آله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام معجز اثر و اذ قال ابراهیم لابیه آزر و دیگر آیات بینات ربانی که در قصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته تایید این قول مینماید
و روایت اول مختار علمای مذهب علیهٔ امامیه است بجهة آنکه نزد ایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیهٔ ایمان
بوده اند و باتفاق تمامی علما آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیة و التسلیم از وی بپدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه در قرآن مجید امثال این
اطلاق واقعست از جمله درین آیت کریمه که ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک و اله آبائک
ابراهیم و اسمعیل و اسحق الها واحدا و نحن له مسلمون و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه در شان عباس (رض) فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطورست که نام پدر ابراهیم بعربی آزر بود و بعبری و پهلوی تارخ و برخی را عقیده
آنکه یکی ازین دو اسم لقب او بود و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق والحقیقه
والدین در کتاب افادت انتساب روضة الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناخور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام پنج کس
واسطه بوده اند و بعضی از مورخان کمتر ازین گفته اند و چون اسامی آنجماعت مختلف فیه و غیر مصحح است قلم شکسته رقم تحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع)
بروایتی نونا نام داشت و بقولی ادنتا بنت بربن قالغ و مولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثاربا که قریه ایست
بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن و کنیت ابو الانبیاء و ابو محمد و ابو الضیفان است
و ابراهیم علیه التحیة و التسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری بسر برد که مادرش از بیم نمرود جهة او مرتب گردانیده بود و بسر برد و چون از
نمرود ۴ موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت ده صحیفه که محتوی بر
حکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای سه
یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و در هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود
نبود قیام نموده و در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیهٔ افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابران ابراهیم علیه السلام
اظهار اضطراب کرده حقیقت آنحالت از بارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته ایم و آنحضرت مسرور شده
گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خداوندی هجرت فرمود و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید او خواهد بود و قتال بشمشیر

وسنت عنیمت وگستردن سفرهٔ ضیافت وقطع موی لب ومسواک ومضمضه واستنشاق وفرق موی وکندن موی بغل وستردن شعر عانه وچیدن ناخن
واستنجا بآب وپوشیدن سراویل ازجملهٔ سنن آن پیغمبر عالیجناب است وشریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود وصنعتش دهقنت بود ودر تعمیر قری
وبلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سال است وبروایت مسعودی زیاده از صد ونود وپنج سال ومدفن همایونش مرزغهٔ جیرونست
از توابع شام صلی الله علیه وآله وسلم علی نبینا وعلیه وعلی سایر الانبیاء الی یوم القیام

گفتار در بیان عصیان وتمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است ومعنی لفظ نمرود لم یمت است وآن کافر مشهور مالک ممالک شرق وغرب
گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد ودر دیوان الاخبار وبعضی دیگر از کتب فضلا جرت آثار مسطور است که هیچ
کس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دو مؤمن ودو کافر مؤمنان سلیمان وذو القرنین بودند علیهما السلام وکافران نمرود وبخت النصر
اما تسخیر بخت نصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق بثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین ومتاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود
اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را بر سر نهاد وعلم تکبر وتجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد وآن بدکیش تمثال بهیئت صورت خویش
تراشیده باطراف ولایات فرستاد ومردم را بعبادت آنها مامور گردانید ودر اثنا فتنه وفساد آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان وکاهنان
بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی بار اخبار چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم
بقبول دینی مجدد ترغیب نماید واساس پادشاهی تو را منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته بهر کس که عورات قابله بی تحاشا بخانها در آیند و
از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش معدوم گردانند کسانی گویند که در وقتیکه آن لعین این حکم کرده بود
صد هزار طفل بقتل رسیدند ودر روزیکه منتهی بشبی میشد که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده
فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند وبر دروازها معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند وزنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را
در آن شب مهمی ضروری پیش آمد وبنا بر اعتمادی که بر پدر ابراهیم داشت اورا جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد واو بقصر پادشاه رفته ومهم را ساخته
در حین مراجعت چشمش به نونا افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیر میکرد آتش شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفهٔ پاک بود قیام نمود
مادر ابراهیم حامله شده حمل خود را از مردم پنهان میداشت وچون نزدیک بآن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب وزینت پذیرد
مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهت اختفای فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع
حمل نمود بطریقی که کسی برین سر اطلاع نیافت وابراهیم در آن موضع پرورش یافته هر گاه که مادرش دیر تر بدانجا میرسید انگشتان خود را مکیده از یکی
شیر واز دیگری عسل بیرون می آمد وموجب تغذیه وتسلیهٔ نفس نفیس او میشد وبعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاه از زاویهٔ اختفا بیرون
خرامیده چشمش بر زهره افتاده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره آغاز غروب کرد از او اعراض فرموده در ماه نگریست وگفت هذا ربی و
قمر نیز غارب گشت وشب در گذشت چون خورشید انور برزد علم جهان فروزی ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر وبعد از آنکه زوال آفتاب را نیز مشاهده
نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم
نونا آنحضرت را بخانه برده بآزر نمود وتا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باو شفقت میفرمود وچون ابراهیم علیه السلام
بهدایت وارشاد فرق انام مامور گشته خواص وعوام را بدین حق دعوت فرمود واز عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت
وآزر مناظره ومجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست وبعد از شیوع این قصه کیفیت واقعه بسمع نا مبارک نمرود رسیده احضار ابراهیم
فرمان داد وخلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده فرود نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من
غیر پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند وزنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت
موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت ودیگری را رها کرده گفت اینک میرانیدم وزنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض نموده دست
در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر میتوانی از مغرب بیرون آر فبهت الذی کفر ونمرود از معارضه عاجز آمده

بخت النصر

ازمردم بابل به معتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آیند وامر فرمود

عاجز آمد وابراهیم علیه السلام از آن معرکه بازگشته از سر اهتمام واجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت وچون خواست که عجز وانکسار اصنام
بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعید گاه میرفتند بهانهٔ سقم در شهر توقف کرده بعد از غیبت ایشان در بتخانه را گشاد واکثر بتان را در هم
شکسته تبر بر گردن بت بزرگ نهاد ومردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه در آمده از مشاهدهٔ آن صورت فریاد وفغان بر آوردند ونمرود را
از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند وجمعی که در وقت توجه بعید گاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین این سخن بعرض نمرود رسانیدند وآن کافر مقهور باحضار ابراهیم فرمان داد وچون حاضر شد گفت تو کردهٔ این فعل را بمعبودان
ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداخته
وگفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت وابراهیم بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهر فشان گذرانید که افتعبدون من دون الله
ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون وآتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ آن حال واستماع آن مقال التهاب
اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد وحکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند وهیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش
در آن زدند وبتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست وپا بسته در منجنیق نهادند وبآتش انداختند وچون ابراهیم از منجنیق جدا شد
افغان از ملائکهٔ مقربین بر آمده جبرئیل امین خود را باو رسانید وگفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بآنکس که
داری مسالت نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی درین اثنا خطاب حق سبحانه وتعالی در رسید یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم
وچون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار ورباحین شگفته سبزه زار وچشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت وفرشته بصورت انسان جهة
موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد وبعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع رفته بجانب آتش نگریسته دید
که ابراهیم با شخصی دیگر بر سبزهٔ خرم نشسته ودر اطراف او گل شگفته وریحان رسته از مشاهدهٔ آن حالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده
فریاد بر آورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت
توانی که نزدیک ما آئی جواب داد که آری وفی الحال برخاسته وقدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت وآن مردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر
دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت
الهی اعتراف نمائی قربانی که کنی بعز اجابت قران نخواهد یافت ونمرود بر امضای آن مصر بوده چهار پای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود
قربان نمود

گفتار در بیان صعود نمرود وکیفیت هلاکت آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار
در قضیهٔ ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمود گشت بخیال اقبال یا رؤیت جمال ملک متعال داعیه کرد که بآسمان رود وبنا بر آن مناره در غایت رفعت
ساخته وبر آنجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین میدید بنظر در آورد ودو شب سار از آن بنا بپائین آمده ومناره افتاده آوازی بابل بگوش
اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند وبعد از افاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنا بر آن بلده را بابل گفتند با وجود این حال نمرود نکبت
مآل متنبه نشد وبخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند وچون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در
مشتمل بود ترتیب دادند وروزی چند طعمهٔ کرکسان را باز گرفت وبا یکی از خواص در آن صندوق نشست وچهار قطعهٔ گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق
تعبیه کرد ودر هر پایه اش یکی از نسور مذکوره را بربست وکرکسان قطعات گوشت را بر زبر سر دیده صندوق را برداشتند وبقوت هر چه تمامتر
بجانب علو پرواز نمودند وبعد از سه شبانه روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید وسوی
زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشتها را بجانب اسفل بیاویز وآن شخص بموجب فرموده عمل کرد
کرکسان بازگشتند ونمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام
استدعای حرب نمود وخلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود با سپاه بسیار بصحرا شتافت وابراهیم تنها در برابرش
بایستاد ونمرود وجنود نامعدود او از کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید وسر وروی نمرودیان را گزیدن گرفت

کفار

خبیث

مجموع ۴

چنانکه منهزم شدند وچون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش در آمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید
وطایفه بر آنند که این قضیه پیش از صعود نمرود و بعد از مخلص ابراهیم از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه قصد نمرود جانب
آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستاد مصور بصورت بشر نزد نمرود و آن ملک بزبان نصیحت آن مردود کشاده گفت بیش
ازین جرأت منمای و بارتکاب معاصی اقدام مفرمای پیغمبر خدا را اعز و علا باتش افکندی و ازین بلده عذر خواسته بغربت فرستادی و آهنگ آسمان کرده
ابواب تعب بر روی خود کشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والا منتقم جبار بضعیف ترین مخلوقی ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود
اله و پادشاهی ندانم و اگر تو درین سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی که سپاه خود را نفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشکر بعم که
حاضر ساز که جنود ملک اکبر مهیاست و نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت و بر وجهیکه مذکور شد از جیوش پشه
انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او ماوی گزید و مغز سرش بجوزد و او را تعذیب مینمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات
گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت و مدت سلطنتش بروایة مشهور بین الجمهور چهار صد سال بود و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که چون نمرود بلاک
شد پادشاهی بابل بیکی از اقربای او که نبط نام داشت انتقال نموده و نبط صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاهی
بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن ایالت بابل
منتقل گشت بملوک عجم و روایت مؤلف تحفة الملکیة آنکه بعد از نمرود شخصی قمورش نام زمام امور ملک بابل بدست آورد و اختراع دار الضرب
و ابداع دراهم و دنانیر و حلی از طلا و نقره در ایام دولت او وقوع یافت و چون هشتاد و پنج سال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضامرش
ان ملک شد و در زمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد و دو سال پادشاهی کرد آنگاه اطرکرس بروی خروج
نموده غالب شده او را قتل فرمود و پوست سرش دباغت داده بر سر نهاد و بسبب آنکه دو گیسو از آن پوست سر آویخته بود اطرکرس را ذوالقرنین
گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانیده پس از و ارفخشاط پادشاه شد و قصد کرد که عم ابراهیم علیه السلام حصرون بن تاخور را بکشد و حصرون
برین معنی وقوف یافته بحیله که دانست ارفخشاط را بقتل رسانید بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پیدا شد و بعد از انقضای پنجسال جماعتی
که ایشان را ثوریان میگفتند در موصل والی شده بابل را نیز بحیطه ضبط در آوردند و پس از انقضای ایام دولت ثوریان این ملک منتقل گشت
بملوک عجم والله اعلم و احکم

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام

ثقات رواة مرقوم
اقلام اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نمرود نجات یافت و او بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل را در خلوتی طلبید گفت بواسطه
این ملت محدث که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه مییابد بدبایدکه از مملکت من هجرت کنی زیرا که انچنین پروردگاری که تو داری دست از محافظت تو
باز نخواهد داشت ابراهیم این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت لوم ابن تاخور که دختر عمش بود و هر دو در سلک
اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام رفتند و در اثنا در راه بقصبه حران ساره را که حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی
در آنوقت سی و هفت ساله بود در حباله خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول مره سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادو
نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبید و پرسید که ضعیفه که
همراه داری چه کس است خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر
منست یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون ساره بحضور او رفت و دست بطرفش
دراز کرد دستش خشک شده لاجرم بتضرع نمود ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنا بر مسألت ساره
دستش نیک شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت هاجرک علی دعائک لی و او را رخصت معاودت داده در آن
زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی بی آب جایی گزید
و بر سر آنجا ساکن گشت چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم

عجب

از وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته بازآمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری
بدست آس آرد کرده نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شده ساره جواب داد که ازین گندم که از خانه خلیل خود آوردی
ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل منست این رزق بدست افتاده بناء علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر
و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشت و باندک زمان دیگر و خلیل الرحمن خلق بسیاری جمع آمده آن موضع را بابراهیم آباد نام نهادند
و مکنت و استعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که در آن منزل مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون
رفته هم در آنحدود در موضعی که آنرا قبط میخواندند یا در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل و اسحق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلا انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل الرحمن
را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل بانست که بخشنده همیت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم
بملک یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نمود خلیل الرحمن را بسبب بدان ولد ارشد محبتی مفرط پیدا شد
و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزید
آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه السلام همه بر آن قرار یافت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی او را مقطوع گردانند و هاجر از کنج
انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و اختتان در میان زنان از آن زمان پیدا شده و با وجود
الحال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بجائی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب
فرمان ملک منان باسترضاء خاطر ساره مامور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید و سه روز در حرم بوده در حین
مراجعت بنظر رحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه
گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر قدمش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از
پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند و بر زبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند مصرع مردن اینجا به که بودن
زنده در جای دگر و اسمعیل در میان آنقوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از پشت براق فرود آید باز میگردید و بثبوت
پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایت اصح بعد از پنجسال از ولادت اسمعیل دعای ساره بشرف اجابت
رسید و جبرئیل امین روزی با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمده آنحضرت و ساره را بر وجهیکه کلام ایزد تقدس
و تعالی بدان ناطقست بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد که فبشرناها باسحاق و من وراء اسحق یعقوب و ساره متعجب و متبهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن
این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
ان ربی لسمیع الدعاء

ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هارون که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده
بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت و اسامی آن بلاد بروایتی
اینست که سبت میکرد و سدوم و عمود و اصبوایم و ازوما و صغر و لفظ مؤتفکات مرادف مکذبانست و در هر یک از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار
مرد مقاتل بودند و آن ملاعین با وجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن از هیچ طایفه سر بر نزده بود اقدام مینمودند و
لوط علیه السلام بدانجا رفته و عورتی از آنقوم در حباله نکاح آورد و مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت
ابراهیم دعوت فرمود و از عذاب ایزدی ترسانید و در آنمدت غیر بنات مکرمات و بنابر آنجناب کسی بوی نگروید و بروایت طبری عدد متابعانش بچهارده
رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت و چون مدت هفت سال از آن قضیه
منقضی شد در روز چهار شنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد و دو سال بود و آنجناب در ایام زندگانی
بصنعت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم رواة

و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت آن فرقهٔ ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و حضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانید جبرئیل امین را با جمعی از ملائکهٔ مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مامور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت بولادت اسحق و نجات لوط از اهل شقاق را بآنحضرت رسانیده از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط علیه السلام را بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جواب داد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در صحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان را ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی مقدار را از مهمانداری منع مینمودند و قصد جوانان ساده عذار میکردند محزون شده با فرشتگان گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیدهٔ این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه طایفه بدتر گمان نمیبرم و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط بشرارت آن جماعت گواهی دهد ایشان را هلاک جبرئیل که آن سخن را از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان را بمردمی خانه کرده باتفاق روان گشتند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت هذه شهادة ثانیة و چون بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد و روح الامین گفت هذه شهادة ثالثة و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحهٔ خود که از جملهٔ آن قوم بود و جمال حالش بحلیهٔ ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهة این مردم مرتب گردان و کسی را برین حال اطلاع مده و آن مکاره در اثنای پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربای خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و روسای کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جواب داد که مرا ازین مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرمود دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانهٔ خود راه داده تا چنین مردم ما را کور میکنند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی و گرنه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادوانند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که فجر شام نکبت اعدا بود از سر حد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهر را از بر داشت و آنمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه سموات شنودند پس نگون سار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و روایتی آنکه اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صغر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش از سر حد مؤتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت هر لحظه باز پس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه

گفتار در بیان بناء بیت الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام

بروایت صحیح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان نوح آن بنا را ویران کرد تا زمان خلیل الرحمن آنخانه معمور و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضا فرمود که شرف آن بنا مبتنی بر خلیل الرحمن و اولاد او باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکهٔ مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل ببناء بیت الله قیام نمود و ملائکه حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابو قبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجایش نصب ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند و قصهٔ قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب معظم از رواة بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیدهٔ آن طایفه پیش از تعمیر خانه بوده و ایضا در میان فضلاء ملت و علماء امت اختلافست که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق

سازند

یا اسحق و چون از ملاحظهٔ دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفر الصادق علیه سلام الله تعالی برین مذهب بوده جواد خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف داشته بازمینماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی منت او را فرزندی کرامت فرماید قربة الی الله او را قربان نماید و اسمعیل و اسحق که متولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در منام بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی چون خلیل الله بمقام یقظه و انتباه آمد متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلامست بنابران آن روز بترویه موسوم شد و شب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیاء صالحه است و آن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همان خواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشکبویش مالیده ابراهیم و اسمعیل با یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلوات الله علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثنای راه ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام رفته آغاز فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسهٔ نخوت استیطالی فرا نماید و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند اما پدر و پسر از شر او ایمن مانده شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تو را کجا برده هاجر گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت ابراهیم از آن رحیم تر است که بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت و گمان برده که اینخواب موافق امر ایزدیست هاجر گفت ما حکم ربانی را بقبول داریم لاجرم آن مدبر خائب و خاسر باز گشت و چون ابراهیم بشعب در آمد اسمعیل را گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجای آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا اگر در وقت قربان گشتن اضطراب نمایم جامهٔ همایون تو پر خون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهرهٔ من نیفتد و بواسطهٔ حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نیانجامد و پیراهن مرا بهاجر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم علیه السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را بست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هر چند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب شد و در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم باز پس نگریست کبشی بنظر در آمد و بروایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده در بهشت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بدان گوسپند افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش شتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت در جمرهٔ کبری او را بگرفت و در منا قربان فرمود و بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر در آمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود لا اله الا الله و الله اکبر و ابراهیم بر زبان راند که الله اکبر و لله الحمد و در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشاده گفت هر چه میخواهی از حضرت الهی مسالت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز بر آورده بر زبان الهام بیان راند که یا رب جمیع بندگان خود را که مؤمن بدا جزا نقل کرده اند بیامرز و جرائد جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمود که لا اله الا الله اکبر و اسمعیل گفت الله اکبر و لله الحمد و برین تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آن زمان پیدا شد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت بر روی وی گشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کار گر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم صلوات الله علیه در آن میان درجهٔ حسین بن علی رضی الله عنهما را مشاهده کرده گفت یا رب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جملهٔ احفاد اسمعیل و اولاد خیر العبا خواهد بود و ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوست تر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت پیوسته رسیده در آیت و فدیناه بذبح عظیم ذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفندی را آنمقدار عظمت نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید و العلم عند الله الفرد الصمد

ذکر حج گذاردن ابراهیم و اسمعیل و ساره علیهما السلام و بیان انتقال ایشان بجوار

والله

والتحیه

مغفرت خالق البریه و اتفاق اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنای کعبه معظمه زادها الله تعالی تعظیماً
فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بسته
بار بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند و بثبوت پیوسته که چون سن
شریف ساره از صد و سی سال در گذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدّره
از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن بحباله نکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر در وجود آمد
اما هیچ یک از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنا بر آن مرقوم نگشت اکثر
اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس تن عریان
نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصوّر بصورت پیری ضعیف به مجلس شریف خلیل الرحمن
تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی بر داشتن لقمه در لرزه آمده وان را باهتمام تمام گاهی
بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن میبرد و ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه عجز
و ضعف که می بینی نتیجه کبر سن ست ابراهیم علیه السلام باز سؤال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت
خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم از این جهة مایل
بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت و عالم فانی را از برکت وجود
همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد و در پهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل و لهذا ولدش باسمعیل موسوم شد
و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر
اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل
یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت
هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام
بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال
از عمر شریف او در گذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق پیوست و اسمعیل علیه السلام عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه
بود در حباله نکاح آورد و مقارن آنحال در زمانی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید
و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از
مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نه پسندیده لاجرم او را طلاق
داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقاً باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم
با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که تو چه کسی جواب داد که امرأة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما بر چه سان گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس
الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تو را گرد ناک و ژولیده
می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف
این سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنگ نهاد تا آن نیمه سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایون
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر
نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید با وی بگوی که عتبه خانه تو

که عتبه خانه تو بغایت مناسبست آن را متغیر نگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت
بشارت باد تو را که پدرم بر ابقای تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیات بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیه
نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از
ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید
لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیر ساختن و تیر انداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال از این زیاده گفته اند
مرقد همایونش در حجر قریب بقبر هاجر است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود از آنجمله نابت و قیدار مشهور اند و اسامی بقیه ایشان در کتب
تاریخ غیر مذکور والعلم عند الله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و بر صحائف
دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل ع بمرتبه رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند بعضی از آن جماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکه
مکرمه بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که عازم سفر میشد سنگی از احجار حرم با خود میبرد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت
بیت الله آن را طواف میکرد و بالاخره این معنی منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود آن را برداشته بپرستش میپرداختند و بعد از چند گاه بتلبیس ابلیس بعثت   احکام
خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در فصیل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفه گفته اند که موجب
عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت
در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ گردانیده مردم آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه به پرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمره آنکه نخست شخصی که ملت
حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضاً عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورد
فرق انام را به پرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان
ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال
جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آن زمان
ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخاً ان هذا لشیء عجیب
ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز از این صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمودند
فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عبری مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی
کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سر زمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد
و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر
الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال پیوسته از عالم فنا
بسرای بقا رحلت نمود یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی بدلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت با سعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامید و بقول علمای فن تفسیر و سیر وجه تسمیه
آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و در آن وقت دست بر عقب عیص داشت و راقم این حروف در حین تحریر این حکایت
چنان بر ضمیر گذشت که چون ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسر بلبد آخر
دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم عند الله
تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گویند که اسرائیل
و صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطورست که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل

واسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار و مرسل هدایت اهالی کنعان واکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بوده اند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام
پنجاه سال بود وآنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی
از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست
وچهار سال در مصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده برياض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از تقدیم تجهیز و تکفین
در تابوتی کرده از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازهٔ عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن دو دُرّ گرانمایه در یک صدف مدفون گشتند مدت
حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود

گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب ع و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن بر حسب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود
و دران اوقات که اسحق بدیدهٔ ظاهر چیزی نمیدید روزی عیص را گفت بزغاله کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو
انبیا بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقاء یعقوب را از حدیث اسحق آگاه گردانید و گفت مناسب انست که تو درین امر سبقت نمائی تا دعای
مذکور در شان تو صادر یابد و یعقوب فی الحال بزغالهٔ فربه بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست
رفقا گفت بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از اکل طعام زبان بسؤال گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند من
گردان که با طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت مشرف شدند بعد ثبوت پیوستن
که عیص متقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آورده ام اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب
داد که آن دعا در بارهٔ یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت ترا بسیار گرداند و ملوک و ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد
و بر موجب تقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را در حبالهٔ نکاح آورد. و او را از آن منکوحه اولاد و احفاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت و روم
در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایت اصح و اشهر قیاصره از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهة آن گفتند که رنگ روم
بن عیص مایل بصفرت بود و در تاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت
القصه چون دعای اول در بارهٔ یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره ازو متوهم بود و بعد از فوت اسحق
ازین هراس بقیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود
لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگ او بود (عمل نموده)
در حبالهٔ نکاح یعقوب در آورد و چون آن حال بر یعقوب ظاهر شد زبان به تشنیع و سرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب
دادی لیان گفت سبب آنکه چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر ندهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز
بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرموده و شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة ببلهه بود و دیگری بزلفه بحبالهٔ یعقوب
فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و بعضی عوض یشجر یشاجر گفته اند و از راحیل
یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته اند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و
بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت ازین دوازده پسر یعقوبست و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت
کند لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را اجرت مزد تو گردانم و هر بره که از ان گوسفند بوجود آید بتو بخشم یعقوب این
ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که دران سال از آن رمه تولد نمود نر بود و لیان از مشاهدهٔ اینحالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یک
سال دیگر توقف نمای تا هر میشی که از آن قسم دیگر امسال ماده بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و دران سال از تمامی گوسفندان
برهای ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده
اخوان بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوک طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب

یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و همان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه این مولود بابن یامین موسوم
گشت زیرا که بلغت عربی مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی
عجمی است و فرقهٔ بران رفته اند که این اسم شریف عربیست ماخوذ از اسف واسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند گوئیا یوسف را بجهة
آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید و در یکی از تفاسیر بنظر فقیر رسیده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروز است
وآنجناب را بجهت لقب صدیق می گفتند و باتفاق اکثر اهل التحقیق یوسف صدیق دو ساله بود که مادرش راحیل بجوار رحمت ملک جلیل انتقال فرموده و چون
سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنابر حسد اخوان در چاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر خویش تصریح
نموده در آنجا بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قاید قضا او را بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال در خانهٔ عزیز مصر بسر برده بواسطهٔ
تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از محبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را
بعقد خود در آورد و بروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بین الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقاً مسطور گشت
هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه
سال دیگر را باقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از
کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بران رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال
بود والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان شمهٔ از بدایت حال آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهة خدیعت اخوان از افق تربیت یعقوبی

رباعی
از قول اهل صدق و یقین بی نوی نص
شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص
مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی
چون عندلیب نغمه سراید درین قفص

قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خوانده قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کرد و حکایتی را که سورهٔ از سور
قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت بر صفحهٔ بیان تواند آورد الر تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات را مجملی ازین روایت بدیع
آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین والتحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشرف بنی آدم رخسارهٔ آفتاب کردارش چراغی بود
شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان بر مفارق همایون سایه
گسترانیده

شعر
نهالی بود قدش سر کشیده
ز گلزار خلیل الله دمیده
گل رویش ببستان رسالت
چو شمعی در شبستان جلالت
جمالش خوبتر از هر چه گویم
نمیدانم ازین بهتر چه گویم
کمالش تا بحدی بود ظاهر
که کلکم از بیانش گشت قاصر

و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که
که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آنجناب بود بمهر و محبتش را در صمیم دل جای داده
بتربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت

بیت
دل عمه بمهرش شد چنان بند
که نگسستی ازو یکلحظه پیوند

و دل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف
بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آن عورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف بست

بیت
چنان بست آن کمر را بر میانش
که آگاهی نشد قطعاً از آنش

بعد از آن زبان بفریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته آغاز جست و جوی نمود
و چون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان
بندد و یعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد قرة العین را بخانه برد و در حجرهٔ عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم
اجتهاد بجای آورد

نظم
به پیش رو چو یوسف قبلهٔ یافت
ز فرزندان دیگر روی بر تافت
بلی هر جا گران سان مه بتابد
اگر خورشید باشد ره نیابد

و هم دران اوقات تنسیم صباحی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب التعبیر مشیر بود بآنکه عنقریب اختر بخت بلندش از
مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیهٔ متابعت و اطاعتش بر دوش گیرند
و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفای آن
صورت وصیت میفرمود و در باب محبت و رعایتش حتی الامکان مبالغه مینمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار خود را نسبت ببرادر کهتر

مشاهده کردند وکیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایرهٔ غیرت وعصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر عالیمقدار گشتند
و جز اخیر خواب علت قصد اخوان شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده کردند وصباح این رؤیا را بعرض
یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن واقعه از اخوان امر فرمود وبرادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه
آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند ناگاه نزد پدر آمده با برام تمام از وحضت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند
یعقوب بنا دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد مثنوی ازان ترسم کز و غافل نشینید غفلت
صورت حالش نه بینید درین دیرینه دشت محنت انگیز کهن گرگی برو دندان کند تیز بعضی از علما آورده اند که این سخن بنابران از یعقوب صادر شد که در بیابان
کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده بلاکش ساختند و بر هر تقدیر چون کرت اول ملتمس
اسباط مبذول نیافت پیش یوسف رفته و انواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آنجناب را فریفته تماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب
علیه السلام شتافته والتماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگر آن سخن را بسمع قبول جای نداد تا در ان اثنا یوسف بمجلس شریف پدر آمده و بمبالغه تمام رخصت
طلبیده انقدار الحاح نمود که یعقوب علیه السلام طوعاً وکرهاً او را بشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زرین
لقاء خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند وچون بمقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور وجفا و تعذیب و ایذاء آن
آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالآخره بنابر استصواب یهودا آن دریای اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول
اکثر هفتصد گز و بروایت اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند نظم برون از آب در چه بود سنگی نشیمن ساخت
یوسف بیدرنگی چه دولت یافت آخر بگران سنگ که کان گوهری شد بس گران سنگ و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی به
حضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش را به پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود بپوشانید
بیت بلبستکین دادن جان حزینش ندیم خاص شد روح الامینش واسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده
بیگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون در انروز مشاهده نمود که آمدن اولاد امجاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان
روان گشت و بر بالائی توقف کرده انتظار میکشید وپس ازانکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سراچه دل عاشقان
تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه آنحال و استماع انمقال بیهوش گشته از پای
در افتاد وچون آنجناب فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را
نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد و یعقوب که اینخبر محنت اثر بشنید در بحر اندوه افتاده شب تا صباح
بناله و زاری وگریه و بیقراری اشتغال داشت وچون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را
مخاطب ساخته گفت عجیب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده بل سولت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران
یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام در آن گرگ نگریسته گفت تو آنکه
ثمرة الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی معاذ الله که از من این عمل صادر شده باشد وچون ما را یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمهٔ تو
آمده در گوسفندان تو تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهن آلائیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان
ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز در آنچاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی بود راه گم کرده
قائد قضا آن سوداگران را بسر آنچاه آورد و بنابر آنکه روز با آخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند نظم چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف
شب رفته در چاه غلام مالک که بشیر نام داشت جهة کشیدن آب دلو در آنچاه فرو گذاشت بیت بیوسف گفت جبریل امین خیز زلال رحمتی بر
تشنگان ریز ویوسف خورشید لقا از حضیض چاه برج دلو تحویل نمود و بشیر بامداد روح الامین او را برکشید وچون چشمش بر روی یوسف افتاد بگویم
که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت بیت بشارت کز چنین تاریک چاهی برآمد بس جهان افروز ماهی واهالی کاروان بر وجه گشته در

گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام واله و حیران شدند و منهی که اسباط در ان نواحی باز داشته بودند تا اگر حالتی ازین گنجینه مشتری جبین را ظاهر گردد ایشانرا
مطلع گردانند بتعجیل هرچه تمامتر اینخبر را ببرادران یوسف رسانیدند و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالک بن دعر و کاروانیان ملاقات نموده
گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روز است که گریخته و ما هرچند او را جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست از قبول این سخن کردن پیچیدند و چون
اسباط درین باب مبالغه نمودند و یوسف از وهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه بزبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر
مقرون بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن دعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده و بقول اکثر
بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود و شمعون در آن باب بمستکی نوشته تسلیم مالک فرمود بیت وزان پس کاروان محمل ببستند بقصد مصر در محمل
نشستند وپس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی آن دیار نزول کرده چون از رنج راه براسودند در عاشر محرم الحرام بشهر در آمدند وپس از انقضای سه روز
مالک بن دعر یوسف را بمعرض بیع در آورد و وصیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین خورشید قرینش سمت اضاءت
پذیرفته ساعت بساعت خریدارانش در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهاء آن ماه تابان می افزودند نظم یکی شد زان میانه اول کار بیک بدره
زر سرخش خریدار خریداران دیگر خوش راندند بمنزلگاه صد بدره رساندند بران افزود دولتمندی دیگر بقدر وزن یوسف مشک اذفر بدین قانون
ترقی مینمودند ز انواع نفایس میفزودند بالآخره قطفیر که نایب و وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بجز یک منکوحهٔ خویش زلیخا
قیمت آن گوهر بیبها را مضاعف ساخته بیت خریداران دیگر لب ببستند پس زانوی نومیدی نشستند وچون عزیز صدیق را بخرید مالک بن دعر
که بر شرف نسب و وفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام مشک برادران
خود را از مالک ستانده او را وداع کرده روی بخانهٔ عزیز آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصهٔ تعشق او نسبت بان دُرّ دریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند و بقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم
به بهوش بود اما حضرت جناب افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند مثنوی چنین گفت آن سخن
دان سخن سنج که در گنجینه بودش زسخن گنج که در مغرب زمین شاهی بناموس همی زد کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که او از همه
عالم سری داشت و باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود
نظم قدش نخلی ز رحمت آفریده بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رویش نمونه در و گلها شگفته گونه گونه نظر بازان بجان کرده پسندش
رگ جان ساخته تعویذ بندش سهی سروان هوا داریش کرده پریرویان پرستاریش کرده وشوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت
وبقول طبری عامر چون یوسف را خریده بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و منزلی نیکو فرود آر شاید که از و منفعت گیریم یا او را بفرزندی
در پذیریم عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً و زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانه دل را
دانسته سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جا داد و بهمگی همت در استرضای خاطرش کوشیده ابواب عنایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد
ابیات چو دولت گیر شد دام زلیخا فلک زد سکه بر نام زلیخا نظر از آرزوهای جهان بست بخدمتگاری یوسف میان بست ز زرکش جامهای خز و دیبا
بقدش همچو قدش چست و زیبا بسر تاج و میان زرین کمرها مرصع هر یک از رخشان گهرها چو روز و سال هر یک سیصد و شصت مهیا کرد و فارغ بال بنشست
وهر روز آن سرو بستان اعتدال را که در جویبار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد و هر لحظه بجد هرچه تمامتر
تحفهٔ در غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر اوج نبوت میفرستاد و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود
بنوعی آراسته ببهانه با یوسف ملاقات مینمود و بطریقه ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت میبود شعر بلی نظاره کی کاید سوی باغ ز شوق گل چو لاله سینه
پر داغ نخست از روی گل دیدن شود دست ز گل دیدن بگل چیدن برد دست وچون یوسف این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب واحتراز
فرمود از ملاحظهٔ این صورت میل و رغبت زلیخا بیفزود بیت آنجا که منتهای کمال اراد تست هرچند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطهٔ
بواسطهٔ تصریح ما فی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالآخره زلیخا باستصواب

دایهٔ خویش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورتها و چهرهٔ یوسف مصور ساختند و آن دو شمع ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بآنخانه که هفت در بند داشت یوسف را ببهانهٔ طلبید و ابواب خروج و دخول مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام در آن مقام درآمد بهر طرف نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود بیت اگر در را و گر دیوار را دید بهم جفت آن دو گل رخسار را دید لاجرم چشم از آن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بر طبق آیت و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب رتبهٔ نبوت نیست در خاطر یوسف قرار گیرد امام جعفر الصادق علیه الرحمة و الرضوان کلمهٔ و لقد همت به و هم بها را این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود صدیق عازم قتل او شد و همچنین علمای تفسیر در باب رویت یوسف برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در آن خلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که در یکی از اطراف آنخانه کشیده بودند فاز زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا درین کار نبیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حی اکبر شرم ندارم و قولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسف رسید کانت مکتوب فی زمرة الانبیاء تعمل عمل السفهاء و بهر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد و در آنحال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ای عزیز چه باشد جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک تعذیب کرده آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهة رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده خواست که آنجناب را متاذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیرخواره بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نمود و چون دید که از پس دریده است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز بر زبان آورد و این حصه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع بر زلیخا گشادند شعر که شد فارغ ز هر ننگی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی عجب ترکان غلام او را نفور است ز دمسازی و همرازیش دور است زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت خواست آن ناراستان را و جشنی عظیم ترتیب داده عورات را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار و حاجب و میراخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمهٔ فراوان و جمع آوردن سفره و دستارخوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد شعر بدیشان گفت پس کای نازنینان بزم نیکوئی بالانشینان چه دارید از نشینان تلخ کامم بطعن عشق عبرانی غلامم اجازت گر بود آرم برونش برین اندیشه کردم رهنمونش همه گفتند کز هر گفت و گوئی بجز وی نیست ما را آرزوئی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید و چون صدیق بیرون خرامیده نقاب از چهرهٔ عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ و المعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده و گریبانها دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند و دو نفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق از قبول آن ملتمس سر باز زد و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان مایوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و بهر تدبیر متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید شعر چو مردان در مقام صبر بنشست بشکر آنکه از کید زنان رست و بهر گاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول میشد بیت شد از زندان بمقدم آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیرکوبان اما زلیخا چون از آن آفتاب عالم آرا دور افتاد از حبس یوسف پشیمان گشته آغاز اضطراب و بی طاقتی کرد بیت چو خالی دید از آن گل گلشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان که بشرف

که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید

گفتار در بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر و نیابت ملک ریان و ذکر تزویج زلیخا

[3] کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف بزندان درآمد شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبیلهٔ عمالقه بود بجریمهٔ متهم گشته هر دو را بآن محبس آوردند و آن دو جوان چون مشاهده کردند که یوسف گاهی تعبیر خواب میپردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر حی افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشهٔ انگور بنظر درآمده آن را فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من میربایند و یوسف افشای تعبیر این دو خواب را در تاخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بشغل نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بآنکه او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف در وقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشک بر آن بپیچید و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعهٔ مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سوال کرد و صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم بر فاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشک کنایت از هفت سال است که قحط شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود حتی الامکان بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شرابدار مراجعت نموده تعبیر خواب عرض داشت پادشاه کرده ملک باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها نزد ریان رفته آن حدیث را باز گفت پادشاه متعجب شده و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف ادای شهادت نموده گفتند که بیت ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم بجز عز و شرفناکی ندیدیم و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة و السلام معترف گشته بیت بجرم خویش کرد اقرار مطلق برآمد زو صدای حصحص الحق لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ملک ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و نوبت دیگر از تعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بروجهیکه مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده و زمام تمشیت آن امر خطیر را در قبضهٔ درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری این قضیه عزیز که باتفاق مورخان مصراع بوقت کامرانی سست رگ بود از این عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید بیت زلیخا را بعقد خود در آورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مسألت نمود بیت جمال مرده اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هژده ساله شده و شجرهٔ آمالش بثمرهٔ اقبال بارور گشت و حجرهٔ خاصهٔ یوسف که حجلهٔ مرادش بود در آمد نظم پرستاران همه پیشش دویدند سر و افسر همه پیشش کشیدند حریروشان از جمال دلفریبش بنرگس جا بجا دادند زیبش چون فراش سپهر فیروزه فام پردهٔ مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعلهٔ ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده و دیدهٔ مردم برافروخته ساخت و این سبز طارم

۳ بروایتی که مشهور است بین العلما ۱۲

بعد از وقوع ۳

روشن گردید یوسف آن حجله را بنور حضور خود بستان روز منور ساخته زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد و بنظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر
مُهر حقهٔ سیمینش بر گشاد بیت چو یوسف گوهر ناسفته را دید ز باغش غنچهٔ نشگفته را چید بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند گل از باد سحر نشگفته چون ماند
بگفتا جز عزیزم کس ندیدست ولی او غنچه با غم بچیدست و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشندهٔ بی منت او را از زلیخا دو پسر
کرامت کرد افرائیم و میشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط به مصر
جهة طلب گندم نقلهٔ غرایب روایات و حملهٔ عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب مرحمت
و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت و سعی اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روز کار راحت
و فرحت منقضی گردید بلاء قحط و غلا برتبهٔ شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالی مشاهده نکرده بودند و محنت گرسنگی بمثابهٔ استیلا یافت که از بدو ایجاد [جوع]
عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند نظم غوغای غلا بسر بر آمد قحط از در آهنین در آمد نی قحط مگو که اژدهائی بر هر طرفی از و
بلائی رعایای آن بلکه تمام مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند
بیوسف علیه السلام داده گندم عوض میستاندند و آخر الامر تهم منجر بآن شد که در سنهٔ سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس
خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت آنچنان تنگ شد بر ایشان کار کادمی شد چو گرگ مردم خوار و چون در کنعان نیز محنت
جوع در معد با شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته
بمصر آمدند و در روزیکه یوسف علیه السلام بر تخت عزت و حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته
بعز دستبوس معزز گشتند و صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت و تغییر هیئات او را نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران
پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و جهة ابتیاع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی
الجمله قوت بدست آورده گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز بر آوردند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما که [بازگردیم]
سلالت احفاد ابراهیم انتظام دارد و موسوم بیعقوب است و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر بودیم و برادری که بحسب صورت و سیرت بر ما رتبهٔ تقدم [خلیل الله]
داشت در جنگ گرگی گرفتار شده برحمت الهی پیوست و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان فراوان بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده
در خانهٔ تنگ و تاریک در فراق پیغمبر پسر ولیکن از مادر آن گمشده پسر دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی [ولید]
رعایت ناموس پادشاهی کرده باین کلمات چندان التفات نکرده بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح نپیوندد که غرض شما از
این سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف
کند و شما بزودی باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنانیکه بعرض رسانیده اید بسر حد یقین رسد و اخوان این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را
در مکانی مناسب فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را
معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیهٔ ضلالت زینت دارد و مسافت بعید پیموده اید
امتعهٔ خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان را بدویست دینار بها کردند یوسف ده شتر
گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین
مبالغه نموده شمعون را در مصر نگاه داشت و بتفقد و خاطر جوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد
بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع و حالات آن سفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع جمال شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او
تفتیش فرمود برادران جهة توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را از عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب ساکت [ربع]
گشت چون اسباط سر بارها باز گشادند و بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمی کنیم و ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه
ما برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما نیز در بار ما نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یک شتروار گندم زیاده بما دهد و شمعون را
نیز رخصت فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام
نخست از قبول این التماس ابا فرمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان بایمان مؤکد سازید که در مراقبت بنیامین از خود بتقصیر راضی نشوید
تا او را مصحوب شما گردانم و ایشان بموجب عمل نموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین آنگاه ایشان را وداع [برابر]
کرده جهة دفع اصابهٔ عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب علیه السلام
درین نوبت رقعهٔ بعزیز مصر نوشته و دستاری را که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند
بنابر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند و بمهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف رفتند و صدیق از مضمون برادران
و آوردن کتابت و تحفه از زد و مقیم بیت الاحزان خبر یافته نظم ز شادی بر افروخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید از آن و فی الحال اشارت
فرمود که اخوان را در آورده در مجلس مناسب نشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهدهٔ دستار جد عالیمقدار
بغایت مبتهج و مسرور گشت چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام پس پرده خرامیده فرمود تا هر دو نفر از برادران را بر یک مائده نشاندند
و بنیامین تنها مانده یوسف او را پیش خود طلبیده و در خوان خاصه شریک ساخت و بقولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من جهة نگاه داشتن تو
فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را باخفاء آن صورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در
کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی بخواندن آن عالم
طریقه انگه آن مکتوب مطالعه نموده مضمونش بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهادند یوسف علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن دعر
ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامهٔ عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته بیت
نی خطی آن خط تو انستند خواند نی حدیثی نیز دانستند راند القصه چون اسباط از رنج راه براسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره و غله وافره بایشان
ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهان در بار بنیامین نهاد و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی
بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیده آواز بر آوردند ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن
این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگوئید و از ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آن را بیارد یک شتروار گندم باو دهیم تالله لقد
علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین فرستادگان یوسف فرمودند که اگر آن صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند
که از بار هر کس که صاع بیرون آید جزاء آن جنایت را او کشد و چندگاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان نخست اوعیهٔ برادران بنیامین را طلبیده
بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را باز گردانیدند تا بطریق شریعت ابراهیم دو سال در مقام
رقیت او را نگاه دارند و برادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان آوردند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه
یوسف وجوه متعدده گفته اند از آن جمله یکی قصهٔ کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بر آن رفته اند که بوتی التجاب گوسفندی از رمه
بگرفت و بمحتاجی داد القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا و الله اعلم بما تصفون آنگاه
اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرض داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی و مدتیست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته
و ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او رویم
بکدام چشم در او نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاه داری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذ الله که بی گناهی را بجای
گناه کاری بگیرم و من همان کس را مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام و چون مهم اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده
روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلاء غضب موهای اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک یوسف
علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشمم بمثابه بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شوکان در زمرهٔ مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم کن و الا از من

صادر شود که تدارک پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز چرب زبانی فرمود تا بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود
که آهسته از عقب اعمام خود در آمده دست بر پشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست به بدن ایشان رساند شعلهٔ
غضب شان انطفا پذیرد و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هر چه بخواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند
مطلقا آوازش بر نیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست به بدن من رسانیده که نایرهٔ غضب من فرو نشست در تاریخ طبری
مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر شدند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید و یکی را
از آن جمله فروخته اید و بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از و سؤال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید
زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم است
و میگوید چون میدانید که مرا از بار که بیرون آورده اید این چه سؤال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مأیوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نمود
و بقیت اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال مناسب حال آمد که شعر
هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد هر داغ کاورد قدری رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد و روی از اولاد
بر تافته در هجران دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسلهٔ یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی
محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصهٔ فقدان یوسف را در آن کتاب درج نمود و التماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض
بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعهٔ نامهٔ پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصائب آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح
پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود خود فایز گردی و السلام و فارض را بواجبی [illegible]
رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را به یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات سخنان پیغمبرزادگان مینماید
و روی با اولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر براه سفر کرده و مختصر بضاعتی
برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز در باب ما و اهل بیت ما از ضر رجوع و آورده ایم بضاعتی اندک وافی و کامل
گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد بصدقه دهندگان را یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی تمام دست داده و [illegible]
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون برادران امعان نظر بجای آورده با
آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعریض آمیز او را شنیدند بر سبیل استفهام گفتند ائنک لانت یوسف صدیق جواب داد که قال انا یوسف و هذا
اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار بشرایط تفتیش
و استفسار بجای آورده چون او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود
و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانه شد و در بیرون دروازهٔ مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن
مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل هم در آن نفس استشمام رایحه وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی به
تحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم بیت دماغت را نه از یوسف نسیم است
ولی دل در ضلالات قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت
و فی الحال چشم اسرائیل بدستور بیشتر نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر
شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دوید و یعقوب ابتدا
بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن ولید که او نیز به
استقبال آمده بود برد و ریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق یعقوب و لیا و اسباط را در قصر

در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و در آن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف علیهم التحیة والسلام را
سجدهٔ تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رءیای من قبل قد جعلها ربی حقا بعد از آن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شده بود و محن
و فتن در بارهٔ او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب
رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود از این دار ملال به
ملک بی زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت
و هر چند صدیق او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد تا آنجناب را از منصب عزت معزول و چون یوسف از ایمان قابوس
مأیوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش شد و فوت خود را در اثنای مناجات
سؤال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسالت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت
موسی علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش بر فراز آشیانهٔ عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل و دین یعقوب تجهیز و تکفین
نموده در موضع مناسب دفن فرمود نظم ولی دانای این شیرین حکایت که دارد از کهن پیران روایت چنین گوید که از هر جانب از نیل که جسم پاک
یوسف یافت تحویل بدیگر جانبش قحط و وبا خاست بجای نعمت انواع بلا خواست بدین آخر قرار کار دادند که در تابوتی از سنگش نهادند ⁂
شکاف سنگ قیراندای کردند میان قعر نیلش جای کردند در کتاب تحفة الملوک مسطور است که ساختن کاغذ از جملهٔ مخترعات یوسف علیه السلام است
والعلم عند الله الملک العلام

ذکر اسباط علیهم السلام

اسباط جمع سبط است و بحسب لغت سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر این لفظ
در قرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوب است و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیای عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند بارشاد اولاد
و اعقاب خود و هیچ یک از ائمهٔ اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند بدین موجب که مسطور میگردد **روبیل**
چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود
بچهل و شش هزار رسیده و در آن زمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بود **یهودا** پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شمارهٔ اول بهفتاد و چهار هزار و
چهار صد مرد مقاتل ترقی نمود و در آن زمان پیشوای ایشان یهو آبن مری و ایشان حاکول و میمون و زرداع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبهٔ نبوت
فایز شدند والعلم عند الله تعالی **شمعون** عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوست اما عدد اعقاب او در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم
در آمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شمارهٔ مذکور
عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید و کلان تر ایشان در آن زمان الصافان بن عزیایل بود و آن دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیزر بن عمی شدای
بود و عدد ایشان در آن شماره بشصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید **زبالون** اولاد صلبی او سه نفر بودند عدد ذریت او در آنوقت پنجاه و هفت هزار و چهار صد
مرد مقاتل مفصل در آمد و ریاست آن قوم تعلق بالیاب بن حیلون داشت **یشجر** پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار و پانصد
مرد بودند و مهتر ایشان در آن اوان ثنیائیل بن صوعار بود **نفتالی** چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آنوقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد
نفر رسید و رئیس آن قوم حیراع بن عیان بود **کاد** اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار و پنجاه مرد شمار بقلم آمد و
مقتدای ایشان یاساف بن اعوائیل بود **اشیر** چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و بر عائیل بن
عکران سرداری ایشان مینمود **اما یوسف** دو پسر و یک دختر بیادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره بهفتاد هزار و پانصد نفر
رسید و سرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن یداصور مشترک بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی او بیست و ده نفر رسید و در آن شماره آنچه از ذریت
او مفصل شد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بعمهود بود والعلم عند الله المعبود

ذکر ایوب صبور علیه السلام ⁂

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و قولی آنکه موص ولد روبیل بود و او [illegible] ابراهیم علیه السلام

الیناخت صح
غالب صح
بود در مختصر الملکیه مسطور است که از اولاد زارح بن یهودا و لمری صح
فیلون صح
عجران صح
رعوئیل صح

از آتش نمرود نجات یافته از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت شتافت و مادر ایوب در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهت ارشاد متوطنان قریهٔ که درمیان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره ثنیه یا ثانیه یا جابیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده و درآن اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه او روی گردانیدند و مدت بلیهٔ ایوب بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیدهٔ انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل سال نیز گفته اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت نمود والعلم عند الله الملک الودود

(بثنیه و بثینه) (نبوت)

کفتار در بیان بلیات ایوب شکور علیه التحیة والسلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذو الجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبر بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و مواشی و ضیاع معموره و منقولات موفوره و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایهٔ ایتام و ضعفا قیام و اقدام میفرمود و در وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابهٔ مبالغه میکرد که زیاده از آن بنجا طرز نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبهٔ مشغولی مینمود که شرح شمهٔ از آن بامداد قلم و بنان ثبت نتوان کرد بنابرین مقدمات نایرهٔ حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب برمیان بست و در آن اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبر بیست شکرگذار و بندهٔ فرمان بردار و تو را استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بچه تاویل لوازم عبادت تو را مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیدهٔ او را بدیدار فرزندان ارشد آثار روشن گردانیده اگر آنچه باو انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که بر سر سجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ظن تو درباره برگزیدهٔ ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز ابلیس را اجابت فرمود ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هر یک از آن مصایب شیطان مصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گهر درمی آمد و کیفیت حادثه را بازمیگفت و آنجناب ملتفت بتلبیس ابلیس نمیگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر بر ایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا ببینی که حال او بکجا منجر میشود خطاب رسید که تو را بر جسد او مسلط کردم اما بر زبان و چشم و دل و گوش او و مکر و شیطان بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد و منتن گشت و ساکنان آن قریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده در بیرون ده بر محقر جائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و درین بلیه نیز آنجناب بر تنهٔ طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرمود انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت در تعهد و بیمار داری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش مطلقاً از خود بتقصیر راضی نمیگردید و در آن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از عمل پسندیده منع مینمود و رحمه کلمات او را بعرض ایوب علیه السلام رسانیده آنجناب او را میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا منهی که قایل آن شیطانست در تاریخ حافظ ابرو مسطور است در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یک روزهٔ ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضرورت بر آن موجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز منکوحهٔ تو را بجرم کنی ناشایسته منسوب کردند و هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و موهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملایکه مقربینم و آمده ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقاً در سلک انبیاء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش از جریدهٔ پیغمبران محو کرده اند مناسب آنکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و ایشان سخن او را گوش

بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهت تادیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اند و چون راقم این سطور در مقام اختصار است برایراد یک روایت که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آنکه بزرگان خورده بر خورده نگیرند القصه چون دعای مذکور بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین از حضرت رب العالمین نزول نموده فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمهٔ آب برجوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب می آشامد سقمش بشفا تبدیل مییابد و من در سال عید وسی بدان چشمه رسیده ام و از آن آب آشامیده ام القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهت سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت و پرسید که آیا حال آن مریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته او را ببینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بر هم بسته بر بدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود حانث نشود و کریم خطاپوش نوبت دیگر اموال بیقیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و در روایتی آنکه همان فرزندانش را لباس حیات آورده و در خانهٔ آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات از جملهٔ اولاد خود حزقیل را وصی ساخت و حزقیل بمرتبهٔ نبوت رسیده ذو الکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود دیشر نام داشت و او نیز بدرجهٔ بلند پیغمبری مرتقی شده بقیاد و نجیال عمر یافت والله تعالی اعلم بالصواب

(عطابخش)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی و بلغت سریانی آنجناب را ایثروب میگفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبهٔ بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوست و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال دیگر حیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته اند والعلم عند الله

(و چهار ماه)

کفتار در بیان شمهٔ از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذو المنن

اکثر علمای اخبار انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک فرقه اند و ایکه بلغت عربی موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرونی از ابو عبد الله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت پرستی در مکاییل و موازین سبیل ناراستی مسلوک داشتندی و دراهم و دنانیر مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود جمعیکه از صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت قدم گشته پیوسته سخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب منتقم جبار میترسانید تسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و حضرت مجیب الدعوات این مسالت را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت گشته بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان بر ابر پارهٔ افتاد از تاب آفتاب بسایهٔ سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هفتاد نفر بودند از شر آن قوم بداختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند

ذکر موسی و هارون علیهما الصلوة والسلام

باتفاق مفسران دانش پژوه و مستخبران خبرت پژوه موسی پیغمبر در سلک انبیاء اولو العزم منتظم بود و برادرش هارون نیز تاج رسالت بر سر نهاده جناب موسوی را معاونت و معاضدت مینمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت را شا بشین معجمه و چون جناب موسوی را چنانچه مسطور خواهد گشت

در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی
کلیم الله است اما هرون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هرون وزیر و امام
و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصهر بن قاهث و ایضا نسب مادر موسی که یوخابد نام داشت بلاوی
می پیوست و هرون یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در
حجر تربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنا بر مناسبت جبلی بطریقه نهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف
رای فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به بئس المهاد نهاد
و آن معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از
بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت
هرون در آن امر عظیم الشان باوی شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه
چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق
سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی
اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون
و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و توریة و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقی موسی و خضر و قضیه
تیه بوقوع انجامید و هرون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت و موسی در سنه ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله تا بقا
از باب ابتدا صد و بیست سال و شریعتش ناسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمود و هو الغفور الودود

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هرون و موسی ع و ماجرای ایشان

بروایت زمره از ارباب تحقیق
و اصحاب توفیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند چنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر
سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجه ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت رجوع
نمود و فرعون ثانی ریان بن ولید است که نسبش بعمر بن عملیق می پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود
که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و باحیای مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و
عناد باز گشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را
بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور گردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت
ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوب کوشید و با آنکه رجال القوم را بندگی میفرمود نسوان آن طایفه را خراج
میرنجانید و چون مدت پنجاه سال آن ملعون که از فرعون الهی بی بهره بود به تشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعیتی ساخته زبان
بدعوی الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش آمده احفاد اسباط از
قبول آن مرا باو امتناع فرمودند و فرعون اقویای آن طایفه را بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار باز داشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده
اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی در
خواب دید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر آن بقصر خاص او نیز رسید و از
هیبت آن واقعه هایله از خواب بر جهید و بیدار شده و باحضار کاهنان و معبران فرمان داده کیفیت خواب تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالبا شخصی
از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید بنا علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری
که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای چند سال از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلا و با در میان ذریات یعقوب

پیدا شده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند اگر حال برین منوال گذرد
و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و بار مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بلاهت حکم
کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال نکشند و در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از رواة اخبار آورده اند
که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید بنا برین فرعون
فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جریمه ایشان گذشته درباره آن طایفه اصناف الطاف بظهور خواهد آورد
و اسرائیلیان بخرمی هرچه تمامتر از شهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از
اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلک
مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر در آمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند
والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنا بر استیلای شهوت منکوحه خود را نگاه داشته با وی بفراش قربت تکیه فرمود و حرم
عمران حامله شد اما آثار آن معنی بروی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش از وهم فرعونیان
نجاری را که بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بود بحزبیل از آل فرعون و بروایتی از بنی اسرائیل بود طلبیداشت تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام
موسی فرزند ارجمند خود را در آن تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آن صندوق را بباغ فرعون
برد و کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را از این امر
خبر داد و آن لعین بدان خانه در آمده و موسی را دیده بمحبتش مایل شد و در روضة الصفا مسطور است که فرعون را دختری بود مبتلا بابتلای برص و جمعی از اطبای
کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه باوی گفتند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون
موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه
شده عرض کردند که شخصی که در هلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله
گشت باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امرأة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد او حاضر کرد و موسی
پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهة استخبار بدانجا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آید و آسیه
براه نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر فرمود
که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یک سال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش را گرفته
بکشید چنانچه موئی چند بر کنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنا بر عدم خرد از این کودک صادر گشت
بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر منمای و اگر بطرف اخگر دست
دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود و او را مقتول مگردان و چون بدین موجب عمل نمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت
و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشت مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه
نوکران و خدمتکاران بملازمتش باز داشته جناب موسی در خانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی
در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله را در حباله نکاح در آورده آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد جرشون و تبعیا

حکایت هجرت موسی علیه السلام و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا

بصحت پیوسته که جناب موسی بنا بر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب
بنی اسرائیل راغب و مایل میبود و پنهان از فرعون درباره آن طایفه مکرمت و التفات میفرمود و در اثنای روزی که تنها براهی میگذشت دید که
که قبطی دست در اسرائیلی زده بر وی تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از این شخص باز دارد و آن نابکار بضرب یک مشت از پای
در افتاده روی بصد جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و در آن روز هیچکس ندانست که قبطی را که کشت و روز دیگر موسی

پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمد و همان اسرائیلی را با قبطی در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را دیده بود و یافت که بجانب او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعون با جبرئیل نجار موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رجال با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهة کشیدن آب از دحام تمام بوقوع انجامیده و دو ضعیفه با گوسپندان خود دور تر ایستاده انتظار تفرق میبرند و آن راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورتان نکردند و موسی بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از فضله آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را برداشته و دلو در چاه فرو گذاشته گوسپندان آن زنان را سیراب گردانید و بنفس نفیس جهت اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده و شعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرموده و او را بمناکحت اجمل بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن عفیفه را بر هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب موسی کرمی باشد کلیم الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب را که مسماة بصفورا بود در حباله نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسپند بموسی انعام داد و اشارت بخانه نموده گفت آنجا عصاها است یکی را جهة خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آن خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن عصا امر نمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیه بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری بر گیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا اولیست و اولی بینمائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است و در روضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول آن ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت از اهمراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آنچوب بنصیب یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که بر جویبار نمو بالا کشیده والعلم عندالله تقدس و تعالی

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت و رسالت و فایز شدن

چون جناب … شعیب نبی علیه السلام را وداع فرموده متوجه مصر گشته بعد از پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابر سیاه در فضای هوا هویدا شده شدت برودت موسی و متعلقانش را در یافت و منکوحه آنجناب هرچند سعی کرد که آتشی بر افروزد میسر نشد در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمد اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بصوب وجدان آتش عصا برگرفت و چون باد بدانجانب در راه آمد در روضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافه را بطرفة العینی طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است و موسی هرچند اهتمام فرمود که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس را ندید و آن ندا تکرار انجامیده در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله بسجده افتاده چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی یا موسی کلیم الله از غایت دهشت بجانب درخت روان شده

بجانب درخت روان شد و بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله باستین پیچیده گردن اژدها بگرفت باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست حق پرست او در لمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام و تمکن لا کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور گشت و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید و در روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و در روایتی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانه والده نزول نمود و هرون را از حقیقت حال اعلام فرموده صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر جاه فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد هزار مرد جرار در هر یک از آن مواضع بسر میبردند و در گرد باغ و قصر خاصه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاره در انجا مسکن داشتند و آن باغ یکراه داشت که ممر آمد و شد مردم بود و اگر کسی از آن طریق اندک انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت و چون موسی و هرون بدروازه اول آنشهر رسیدند آنرا بسته یافته موسی عصا بر در زد در فتح الباب میسر گشت و نسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد و بعد از وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسی منهزم شده هر یک به بیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای قامت بر زمین انداختند در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا را بر در کوشک زد صدائی مهیب ظاهر شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گشت و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پیدا آمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذوالحجه بباب القصر رسیده در روز نحر جزا را فرعون از سخره خود شنیده و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کل التقدیرین در محلی که هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و سخنهای ناگفته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که باو رسد از پای در خواهد آمد آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فات بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا انداخت فی الحال آنچوب اژدهائی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و بر زبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت فرجام هلاکت در کشیدند و فرعون در تحت تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن بلیه را مسالت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظاره آن نیاورد چنانچه بر روی در افتادند و التماس اخفاء آن نمودند و موسی و هارون علیهما السلام آن روز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب ساختند و صلاح در آن دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسوی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع مهره سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امرای سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند شابوت و حابوت و حطحط و مصفر نام داشتند با اتباع انگشت قبول بر دیده نهادند و در صدد معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آن را پر سیماب کردند و در روز

جناب

۳ سوره مجمعه بنه فرعون بود و در میان هر دو شور قریبی و نزاع معمور موجود بود و هفتاد ۱۲

اصل مصفر

عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت
بیضا دعوت کردند و اجتماعت از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون بر زبان
آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه بلا باید کرد و بعزت فرعون امید داریم که استیلا ما را باشد
آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را دران صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آنچه مارها متحرک ساخت و خلایق را از مشاهده
آن وهم عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم معجزهٔ او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت
الاعلی و الق ما فی یمینک و موسی عصا را افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها و ریسمانهای سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه
گشته فرار بر قرار اختیار کرد و خلقی بینهایت بر زبر یکدیگر افتادند و لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا بر داشت و سحره از تعبیهای خود اثر
ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون
شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند بیت می ندانم هیچکس در کون یافت / دولتی کان سحرهٔ فرعون یافت   گفتار در بیان شهید شدن
آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم   در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که چون فرعون کلمهٔ کریمهٔ   بر لطبتی
لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین بر زبان راند منان سحره را دست و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه‌اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را
پنهان میداشت با فرعون در آن باب لجاج کرده و با ایشان احتجاج در نبوت موسی و هرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریض فرمود و فرعون
کینه که از آن ضعیفه بواسطهٔ تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون اشتداد عقوبت ظلمه در بارهٔ آسیه درجهٔ کمال رسید بزبان حال و قال   بافت
مناجات فرموده گفت رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین و این مسألت شرف قبول یافته ملائکهٔ عظام روح پر فتوحش را
محفوف بانوار مغفرت حضرت رئوف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر
از قبطیان بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام
آمده زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم الله از اعیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب
و متوالی شده و بمحنت مدت سه سال ببلیهٔ قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر و اشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند
آنگاه هفت روز ببلای ملخ و هفت روز به محنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و بعد از آن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد
مشاهدهٔ معجزات عناد و استکبار سنگین بنا فیت آب نیل بر ایشان خون شد بمثابه که از یک طرف اسرائیلی آب صافی می آشامید و طرف دیگر قبطی خون ناب می چشید   کفار
بیت جام می و خون دل هر یک بکسی دادند / در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد و هر یک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی پیغام میفرستادند
که اگر بدعای تو این از ما دفع شود مجموع ایمان آوریم و چون بموجب مسألت موسی علیه السلام آن گروه بعافیت عافیت می یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو   و لجیه
مینمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شده و
دیگر باره فرعونیان کلیم الله را باوردن ایمان وعده کرده موسی علیه السلام دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفر ثابت
قدم بوده گفتند ای موسی هر چند تو ازین گونه آیات و معجزات بما نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هر گاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع
گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم دور افتاده بعذاب جحیم
گرفتار گشت بروایت اصح و اشهر بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بناء صرح هم دران ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان
بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بی سر و سامان
به بنا عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت و خشت پخته اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون
بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد و همان لحظه صرح بجنبه رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته
هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدور که دران بنا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد   ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق

شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل   چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور شده
رؤسا و اشراف اسباط را ازین سفر اعلام فرموده بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند بتهیهٔ بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد و جناب موسی از جهت توقف استفسار
نموده چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسیر آنست که یوسف صدیق علیه السلام وصیت کرده که هر گاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده
در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند و بنابرآنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند
و بتجهیز تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را به بهانهٔ عروسی عاریت کردند و جهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجا آورده کف خون
بر در خانها کشیدند و در نیم شب نهم ماه محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیدهٔ علماء یهود آن شب شب پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال اشتغال جهت توشه   زنیند
نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که قریب بمنتصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آن را لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعرض سپاه قیام نمود
بقول طبری سیصد و بیست هزار مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بقفا بود و قریب نهر نیل فرود آمدند و صباح   بحار
روز نهم محرم الحرام که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند و بواسطهٔ فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان
رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و بجهت وبائی که دران روز در میان بنات قبطیان واقع شده بود نتوانست
که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیک بشام نکبتش بود با لشکری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزار و هفتصد هزار
نفر میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمده بعد از قرب وصول موسی کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط
منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آن حال فرعون بکنار دریا رسیده و آن ابدان منوال دیده اندیشه
مراجعت کرد و باز باضلال ابلیس و هامان اسب در نیل راند و جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد و چون تمامی جنود فرعون بدریا در آمدند
اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل
و بنابرآنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخت و گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین در لباب التفاسیر
مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسألت نمودند و فرعون در کنار رود نیل
از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس وی را اجابت فرمود و جبرئیل نزد
وی آمده گفت ای فرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند
فرعون در جواب این سؤال صحیفه نوشت برین منوال که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من ان جزاء العبد الآبق من طاعة سیده الخالق ان
یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را ازوی ستانده در حین غرق شدن بنظرش در آورد و بالجمله در آن زمان که فرعونیان از ممر آب باتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل
نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامساک گذرانیدند
و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند
و هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بود سبلتان بقراحمر و اقرع و ازرق بود و کوتاه قامت
و اعرج و با وجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او بر آمده بود و مع ذلک آن کم سعادت دعوی
الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جهات و متملکات
قبطیان را در حیطهٔ ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی از آن قوم والی آن بلده ساخته و مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست
آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعهٔ ابر پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور
در مقدمهٔ ایشان سمت ظهور می یافت و بدان وسیله طی مسافت بر ایشان آسان میشد در اثناء آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله
بتان ساخته میپرستیدند و پس از مشاهدهٔ آن صورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک
شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند   ذکر رفتن موسی

بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض موسی رسانیدند که ما را شریعتی مجدد میباید تا بمقتضای آن
عمل نماییم و آنجناب این معنی معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دارد تا این مسئول عز قبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش
درمیان قوم گذاشته ایشان را بجانب بر بیت کفیل فرمود و با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ
ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشره ذی الحجه را بآن منضم گردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح چهل یکم
بآن هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان و کام با جناب کلیم علیه
التسلیم در تکلم آمد و الواحی که توریه بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثنا مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن
انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون
افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن
ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته بار دیگر ابری رقیق پیدا
آمد و موسی را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا معاینه خدا را نه بینیم به
نبوت تو اعتراف نماییم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون این حال مشاهده فرمود
ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آن جماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسألت فرموده گفت که رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای یعنی
ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی بنابر آنکه موسی علیه السلام با اجتهاد
خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از فعل سفها درین آیت جرات آن هفتاد
نفر است در طلب رؤیت ان هی الا فتنتک نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تو مرنجید کار یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع
در رؤیت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آن جماعت را بدعای موسی
بحال حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده زبان باستغفار گشودند و چون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل
غضبناک با ایشان ملاقات نمود و تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام قیام
و اقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آن وقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که اجعل
لنا الها کما لهم آلهة سامری بکمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون
موسی از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده بهرون گفتند خلف وعده موسی بوقوع
انجامید و میبینیم که گمان ترا نه ما را بکجا برد و از آن حال ندانستیم که ایشان را گشته باشند سامری که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت یا قوم من
میدانم که موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگو سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشته
خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر شامت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از آن اموال درگذرید که
شبهه چون برین موجب عمل نمایید کلیم الله مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آنچاه را استوار
ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگدازید و نسوزید یهود تا بنا بر رای سامری
منصوب شمرده سر آنچاه را باز کردند و آنچه از غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که
میدانست بگدازد و از آن مثل طلا و نقره را بهم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله
ریخت فی الحال از گوساله زرین صدائی ظاهر شد و بقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون بصورت عجیبی نمود
سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمایید که موسی را بمیان شما بازگرداند و یهود فریب یافته گوساله

وحی

گوساله پرستی بر میان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند و هرون هر چند اهل ظلام را از آن امر شقاوت
انجام منع فرمود مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از
آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بپیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را اظهار گردانیده موسی عذر او را پذیرفت و دست بدعا برآورد که رب اغفر لی
و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار برگشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده
مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقلش زایل گردید و سر به بیابان نهاده مدت عمر با هیچکس انس نگرفت و در یکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر در آمده که موسی ع
نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهة صفت سخاوت و جود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جناب موسی را از کشتن او منع فرمود
آنگاه موسی سامری را گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم بر فرق ناس ملاقات و مکالمه و مؤالفه سامری حرام گشت و اگر بالفرض
بلاسبب کسی را با سامری اتفاق ملاقات افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان
بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله
تمامی پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آن جماعت منکر شدند موسی گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا بنی اسرائیل
از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیرها کشیده
آغاز سرافشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آن جماعت را از حضرت کبریای سبحانی مسألت نمودند و بقول اکثر هفتاد هزار نفر
و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را موسی علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال
بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازل شد
غیر توریة است و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن
توریة در چهل مجلد نازل گشت و در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید و در
اربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابر آن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب
دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون در آن مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت
تجلی جواب یافت و از پرتو انوار لایزالی آنکوه پاره پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان
و رضوی است و سه قطعه بمکه نازل شد و آن ثور و ثبیر و حرا است القصه چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده بانابت اشتغال فرمود خطاب آمد
که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین آنگاه توریة در نه لوح که مجسم از زمرد خضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب
مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرموده مجمعی ساخته و الواح تسعه را اظهار گردانیده اوامر و نواهی الهی را بر آن جمع خواند و
ایشان را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا موسی علیه السلام محزون و غمناک شده
کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین کنده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت
و موسی روی بایشان آورده گفت یا قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش آیید از این بلیه ربانی رهایی یابید و الا این کوه بر زبر شما افتاده هلاک شوید
و یهود از امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند تا بحدیث همه روی بجانب جبل نظر میکردند تا
اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردنکشی و تمرد آیند و هنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی
توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از آن امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامی احکام ششصد و سیزده حکم باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را به
حوالی بلاد مصر برد و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
و مغاربها التی بارکنا فیها **قصه بقره** رواة اخبار آورده اند که درمیان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده
مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند و در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند

والعجبه

و بر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند چون این قضیه بسمع موسی علیه السلام رسید و بوضوح نینجامید که آن قتل از که صادر شده حسب الشرع
حکم بقسامه فرمود بدین جهة اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهادة خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعا موسی و
آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش بر مقتول زنند تا زنده شده کشندهٔ خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطقست بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در
تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار
سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود و یهود بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و آن را از صاحبش که جوانی فقیر
و پرهیزکار بود خریداری نموده در آن امر نیز آنقدار مبالغه و مضایقه کردند که بهایش بران قرار گرفت که پوست آن را پر زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان
بقره را خریده کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و بنشست و چون موسی سؤال کرد که کشندهٔ تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و کلیم الله
قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی از اهل اخبار گویند که بعد از آن آن بقره را سوخته خاکسترش را باولاد هرون
که خلافت موسی علیه السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تا هرگاه مثل آن واقعه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن
معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عند الله ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را باذن قادر بیچون قارون که بلغت عبری او را قارح
میگفتند و بسبب فر حسن صوری منورش میخواندند بروایتی پسر عم جناب موسی بود و در اوایل حال غاشیهٔ اطاعت آنجناب بر دوش گرفته بقراءت توریة
و ادای وظایف عبادات قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که آن را از موسی علیه السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او
برتبهٔ رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین او را می کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی افراشته در اداء زکوة
که بروی واجب بود طریق اهمال مسلوک داشت و باظهار مخالفت موسی علیه السلام مبادرت جسته احکام توریة کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال
بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته هر چند جناب موسوی او را نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود و بالاخره زانیهٔ را طبق زر و جواهر داده با وی مقرر کرد که چون موسی
علیه السلام بموعظت و نصیحت مشغول گردد و علما و اشراف بنی اسرائیل در مجلس حاضر شوند برخواسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام
رسید و مجلس منعقد گردید قارون با تجمل و حشمت بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشهٔ قرار گرفته چون
مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعدهٔ که با قارون کرده بود عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم
که موسی با من زنا کرده و اکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است و از هر بدی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال شقاوت
قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست مناجات برآورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را
مطیع تو ساختیم که هرچه خواهی در باره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته
هر که پیرو اوست با وی باشد و آنکه متابع منست از وی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی را ثابان نام داشت و دیگری
ایران آنگاه کلیم الله نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که میکنی
موسی علیه السلام باز ارض را گفت بگیر او را تا زانو قارون فرو رفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاک فرو رفت
و آغاز تضرع و زاری نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرمودهٔ تو تجاوز نکنم و موسی علیه السلام باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه و تا گردن قارون فرو
رفته بیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده نداد و بنابر فرمودهٔ کلیم الله زمین او را تمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام در تحت
الثری ناپدید شد و اعتقاد علما یهود آنست که در آن قضیه از معارف و رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله و سخطه

ذکر شمهٔ از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه
عبارت فصیحه صفت تصریح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیا است بموحدهٔ مفتوحه و لام ساکنه و مثناة من تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است
و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و سکون ضاد را با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند و بدان جهة آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضا
نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آن زمین رشک سپهر خضرا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است که بروایت ابو هریره بلیا را بجهة آن خضر گفتند که

که بر پوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هر گاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رستی صفت خضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام
ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیدهٔ بعضی از اکابر علمای فن اخبار نسب شریف آن مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد و برین موجب که بلیا بن
عامر
ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علمای اسلام را در باب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت
موصوفست و بکثرت حلم و فطانت معروف و در میان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در معنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر
مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن مانند
زمانی تاج نبوت بر سر نهاد سیوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده باتفاق جمهور فضلا موجوده الا التحقاق خضر علیه السلام تا غایت زنده است
و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضای عالم فنا و چنانچه در ضمن حکایت ذو القرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمهٔ او بود و با نوشیدن
آب حیوة فایز گشته آن صورت سبب طول حیات و اوقات شریفش شد و موجب ملاقات موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه
و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم و الطاف سبحانی که در بارهٔ او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یا کلیم الله مرا
خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو بندهٔ عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدا را در بسیط غبرا بندهٔ
اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما هر یک از بندگان خود را چه مقدار
علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین داناتر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا باو که راه
نماید وحی آمد که طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز
قریب بمجمع البحرین بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت
و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بآن صخره ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم و ما انسانیه الا الشیطان و موسی
عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که تو
با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من از روی علم باهری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظهٔ نمایش الفعل کرده
کهیت
از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آیی موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری
باید که از سوانح وقایع اصلا سؤال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شدند بقول جمهور علما یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت
و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمدند خضر آن را سوراخ کرد و فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی بانان چوب پاره را بر آن سوراخ
دوختند موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین کس را در تفرقه انداختی چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو با من صبر نتوانی
کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سؤال بنابر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون
دیگر
نام داشت نمودار گشت و خضر او را گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز بزبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تاویل توان کشت
خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر امثال این سؤالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت
اقدام فرمای بعد از آن بقریهٔ رسیدند و با آنکه از اهل القریه طعام طلبیدند هیچکس با طعام ایشان موفق نشد و در بیرون القریه دیواری کهنه پیش آمد خضر پیغمبر
علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که چون بجد بر عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا بهای طعام صرف
شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم که اگر آن
سفینه بی عیب باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آن را معیوب ساختم تا در دست خداوندش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل
اسلام انتظام داشتند و اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان و کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امیدوارم که ایزد تعالی بوالدین
او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جملهٔ صلحا بود و در زیر آن جدار گنجیست که جهة اولاد خود پنهان کرده است
و اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی و من بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند و چون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند

که اهل التفسیر و تاریخ را خلافست که پدر بی واسطهٔ آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده اند و نیز درین مسئله مختلف فیه است که آن گنج زر و جوهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسّم از طلاء احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روز در مصاحبت خضر علیه السلام و التحیه کذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع کردید آنجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیّهٔ تیه مبتلا بودند و در روایتی آنکه این قصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده و الله اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیّهٔ تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان کشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة تجسس نواحی آن بلاد فرستاد و نقباء نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنابر آنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلده اند و کمان برد که نقباء از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن لشکراند که بجنگ ما می آیند و جبابره بخت قصد قتل نقبا نموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردانند دیدند رخصت انصراف دادند و نقباء در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر باخفاء آنصورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از امضاء آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هر چند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جملهٔ نقباء دوازده گانه بودند محاربهٔ جبابره را سهل و آسان فرا نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت می پیمودند تا پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر بر عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و بهیچ وجه از تیه بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده از دغدغهٔ ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله حسبتی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پا در آمده روی به بئس المهاد نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود هیچ سود نداشت سرگردانی و صورت حال و ارتحال خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلیهٔ تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیئات ملخ از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خارستان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغانی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل باتعلل میساختند و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة یتکون بناحیة الیمن بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندیکه متولد میگشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما مییافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمه آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارک مسطور است که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صد هزار نفر بودند با وجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بیرون میجوشید که آنجماعت و دواب ایشان را هر روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بیتاب شدند

شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول و عرض لشکر اسرائیلیان هر روز ابر پاره میفرستاد که سایه بر ایشان میگستردی و ایضا در شبهای تاریک عمودی از نور در آن لشکرگاه ظهور مینمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت و در روز آن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارند که در سال سی ام از بلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که وفات هرون در آن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آن واقعه جان گسل دست خواهد داد و هم در آن اوان روزی آن دو برادر عالیشان از میان بنی اسرائیل بیرون رفته در اطراف آن دشت میگشتند ناگاه درختی که در سایهٔ آن تختی زده بودند بنظر در آمد هرون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن با من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم و تو را آگاه سازم و هرون بر سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و آن تخت با هرون ناپدید گشت و چون موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هرون بآنجماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای او مجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی التقدیرین بعد از آن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند و منصب ولایت عهد هرون و خلافت موسی بالعازر بن هرون تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت هرون عزرائیل بر موسی کلیم الله ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد موسی علیه السلام متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی لا یموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه میشمارد و حق سبحانه و تعالی چشم ابو یحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوبست دست خود را بر پشت گاوی نه تا بعدد هر موئی که ساعت کف تو شود یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این حدیث باستماع شریف کلیم الله رسانید موسی گفت بالاخره چه بجه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی علیه السلام گفت پس همین زمان بامریکه مأمور گشته قیام نمای و در بعضی از تفاسیر مسطور است که چون موسی علیه السلام را معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزیده یوشع موسی را در کنار گرفت و کلیم الله از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داد و یهود که طینت ایشان بر کذب و بهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرا قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی بریست بنابر آن روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست از وی باز داشتند

صفت عصای موسی علیه السلام

چون عصای موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا با طول قامت موسی موافقت داشت و قد آنجناب بروایت اشهر چهل گز بوده و زمره سی ذراع گفته اند و آن عصا از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و بر وجهی که سابقاً مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن چوب بسر نیزهٔ آهنین تزیین داشت و در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هر گاه که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف در یافتی بر وی سوار شدی و آن مانند اسب تازی نژاد در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نورافشان گشتی و هر گاه موسی آنرا جهة آب در چاه فرو گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده در سر آن دلوی ظاهر شدی و آب بالا آوردی و هر گاه موسی گرسنه شدی بهر دیوار یکبوی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحهٔ مشک و عنبر از وی فایح گشتی و چون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی و آن چوب خشک نضارت پیدا کرده هر میوه که مرغوب بودی بار آوردی و اگر موسی قصد اعدا کردی آنرا بر زمین افگندی ثعبانی شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان بودی و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از منخرهٔ وی باد سموم بوزیدی و ما بین المنکبین او هشتاد ذراع بودی و بر اندام او موها بسان خار مغیلان رستی و چون بایستادی هر چند سنگ صلب در راه افتاده بودی از مضرت قوائمش درست نماندی و چون سر بر افراشتی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ضخامت جسم او برابر اشتری بزرگ کوهان بودی و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را بیان نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده اند و چون بتفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود برهمین مقدار اختصار افتاد و الله الهادی الی سبیل الرشاد

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرایب تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام و التحیه بوقوع انجامید

ودر اثنا به بیان حکایات آیه بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نموده والاعانة من الله الودود در معالم التنزیل و
بعضی کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گز طول
داشت و دو گز عرض و از چوب شمشاد ساخته شده بود وصور جمیع انبیا در آن موضوع بود بجهة اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد و تا آخر ایام حیات در حیطه
تصرف آدم بود و بعد از فوت خلیفه اعظم شیث بمیراث رسیده بدین قیاس از آبا بطریقه توارث باولاد منتقل میشد تا با براهیم علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت و از خلیل
الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آنرا از قیدار طلبیده قیدار دست رد بر سینه
ملتمس ایشان نهاده و بین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر شبی قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را
برگردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی در اواخر
ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود با دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که
ملائکه قلوب انبیا را در آن می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصای هرون و یک ظرف از من که در تیه نزول می یافت در آن تابوت نهادند و ایضا
موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل بجمله بتقدیم رسانیدند و روایتی آنکه عصای موسی
نیز بموجب وصیتش در آن تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت
بموجبی که نوشته شده زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از طلا
ساخته اشیای مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف کرده اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث
گشتی آن تابوت در تکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته اند که سکینه جانوری بود سر و دم او مانند سر و دم گربه
و بر هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را می شنیدند
ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین میشد و فرقه بر آن رفته اند که آنجانور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند
و بر هر تقدیر با تابوت سکینه گروه بنی اسرائیل بود و هرگاه یهود را سفری پیش می آمد آن تابوت را در پیش می نهادند و او در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت
و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیا و احیانا در خزاین ملوک و گاه بتصرف علما و عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتیکه بنی
اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را کفار بیغما بردند و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت
اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره
طبریه موجود است و آن دو چیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت والعلم عند الله تعالی ذکر یوشع سلام الله علیه
باتفاق علمای فن تاریخ و سیر لفظ فتی که در آیت و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف
و آنجناب وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بمیامن اهتمام و حسن اجتهادش روی نمود و در منتظم
ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بخدمت موسی علیه السلام پیوست و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت
سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض رضوان را منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و بیست و هفت سال باشد و در روضة
الصفا از اهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صد و ده سال و زمان دعوتش بیست و یکسال و العلم عند الله المتعال گفتار در بیان توجه
یوشع و بنی اسرائیل از تیه بجانب بلاد شام و قصه بلعم باعور و کشته شدن بسیاری از اهل ظلام عظما و اشراف بنی اسرائیل
چون از تعزیت موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع داده غاشیه متابعتش را شعار خود ساختند در
سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب گردانیده متوجه فتح بلاد شام گردید و چون بآب اردن رسید اجزای آب
از هم جدا شده و زمین خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل بیدغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز بهم اتصال یافت و یوشع نخست باریحا شتافته یک
هفته آن بلده را محاصره کرد آنگاه با تابوت سکینه که آنرا صندوق الشهادة نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته دعا خوانده بر آن شهر دمید فی الحال حصار

در نزول حوادث و حدوث وقایع بموجب اطمینان قلوب و سبب تسکین طالوت

ذکر یوشع ع ۱۲

حصار و باروی آن از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از ملاعین را بزخم شمشیر آبدار در فین خاک ساختند و جمیع غنایم را
یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن اوان غنیمت بر مومنان حلال نبود و یوشع بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز
مفتوح گردانیده و طایفه عمالقه را کشته از آنجا بشهرستان بلقاء شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان بالق می گفتند
و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند و باعتقاد اهل اسلام مومن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود و
ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق در شهر متحصن گشت بواسطه کمال
حصانت و متانت آن بلده مدة محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعا کند
تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته و یوشع علیه السلام بزبان اهتمام گفت بار
سبب انهزام سپاه اسلام را اعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب
میسازم یوشع گفت الهی چون این مسالت او بی موقع واقع شده آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل بحوالی
بلقا مراجعت فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم آغاز دعا کرده چون اسم اعظم بیادش نیامد
عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را به معسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل
نموده زمری بن شلوم که نبیره شمعون و یکی از نقبای اسباط بود زانیه را بخانه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص
بن عیزار بن هرون که در سلک عظمای اسرائیلیان انتظام داشت از این قضیه واقف گشته سر زمری و آن زن را بر سر نیزه کرده در لشکرگاه بر آورد
ندا نمود که هر که با عورت فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع کردند در تفسیر کازرونی مذکور است که از وقت وقوع
طاعون تا زمانیکه فنحاص ندو فاسق را بسزا رسانید هفتاد هزار کس از اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روز دیگر که از ایام جمعه بود بنی
اسرائیل بمحاربه پرداخته قریب بشام آن بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی نمودند
یوشع از ایزد تعالی مسالت نموده تا آفتاب را رجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر
جبابره را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و پوشیده نماند که آنچه در باب رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تواریخ است و این حدیث در صحاح
اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک بافق مغرب رسید
و هنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تا وقتیکه فتح میسر گشت القصه یوشع
مدت هفت سال بجهاد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام و دیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از حکام آن مواضع مانند
ملک بارق که والی قلعه سلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از این حروب و فتوحات یوشع علیه شرایف التحیات تا آخر عمر بدرس توریة و عبادت
حق تعالی قیام مینمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرض بر ذات فایض البرکاتش عارض گشته و در آن اثنا خبر ارتداد ملک بارق و خلایق کوه سلم بوی
رسید و چون یوشع علیه السلام بنا بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آن طایفه گردد لاجرم بر ایشان دعا کرده کالوب بن یوفنا را که شوهر خواهر
موسی بود وصی و ولیعهد خود گردانیده شرایط وصیت بجا آورده بهشت عدن خرامید ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه اکثر مورخان
آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع علیهما السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل
گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام بفتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده
اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشته هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که انگشتان ایشان را بحکم او
فرموده آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن طعام بسان کلاب بر روی در افتند و چون کالوب بر صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا با وی همین
عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیت ایام حیات را بفراغ بال بگذرانید و طایفه دیگر از
اسرائیلیان در ولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند ذکر حزقیل النبی علیه السلام پدر بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار

نیاز

و بالق و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند ۱۲

ذکر مریم ع و کالوب ع سلام الله علیه

بروایت صاحب متون الاخبار بورا نام داشت و حمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست و چون والدهٔ حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آنجناب مشهور بابن العجوز گشت و در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقهٔ صاحب قربان در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر آن صورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردندی هر مقدار از گوشت که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهة خود تصرف کردی و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربانی بخانه آوردی یازده قسم نموده بوالدهٔ اولاد خود دادی و قسم واحد بمادر حزقیل و ازین جهة آنعورت بر مادر حزقیل تفاخر کردی و العجوزه ملول و محزون گشته شبها بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشندهٔ بی منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعاء او مستجاب گشته آنعورت کهن سال حایض شد و جمال و طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید و مردم ازین صورت تعجب نموده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجهٔ نبوت رسید اسرائیلیان را بحرب کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم یهود را ببلیهٔ طاعون گرفتار ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از وبا گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب آن وادی هایل سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن گروه می آمد و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال کرد و قبرش در میان حله و کوفه است بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیا و اولاد اصفیا جرات نمودند و فرقهٔ از ایشان بدو سر معهود مسالک شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید ملت موسوی مامور گردانید

ذکر الیاس النبی علیه السلام

برطبق آیت هدایت آیین و ان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جملهٔ انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار بسنی و بزعم حمد الله مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن العیزار بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان از بارگاه کبریا مسالت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزیکه برفاقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود ناگاهی اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرده و در قباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت پنهان شد و بهمان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گمشدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت شعار خود قیام میفرمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافر حسبان فرمانفرمای بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت با مردم تکلم مینمود بنابران اهالی آن بلده بعل را پرستیده و چهار صد خادم بجهت پرستش بار داشته بودند و آنجماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودند و آن شهر را بخت نام میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقاد داشتند و زمره بر آن رفته اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود اما او را زنی بود اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و اجب بنابر اغوای آن صاحبهٔ ناجنس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس بقلل جبال التحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فرداً وحیداً اقامت فرمود و هر چند اجب و اربیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند فاما در محافظت ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور بحسب اراده پسر ملک بعلبک عارض شده اجب نذر و بعل جهة شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فایده بران مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته

بنابران پسر ترا از مرض نجات نمی بدید اجب گفت حالا خاطر من به بیماری مشغولست و چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنکه کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تو را مسالت نمایند و آن بد اختر چهار صد نفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت در اثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم الهی که غیر از من هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مفاتیح ابواب احیا و اماته در قبضهٔ قدرت منست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرر از و متصور نیست قیام مینمائی بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند تو را بمیرانم و تو را در خشم گردانم و آن چهار صد نفر از استماع این سخنان ترسیده و بر خود لرزیده بازگردیدند و کیفیت حال معروض اجب گردانیدند و ضلالت آن بد اختر بیشتر از بیشتر شده چندگرت مهوران بیباک بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند باری سبحانه و تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را باتش غضب محترق و نابود ساخت و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهة گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا بدان جناب ایمان آورده بود سردار آنجماعت مقرر فرمود و چون آن فرقه بحد آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان ببعلبک رفت و در آن روز مرض پسر ملک اشتداد پذیرفته هیچ آفریده مجال تعرض با الیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان کوه شتافت و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و در خانه والدهٔ یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت در آنخانه ملول گشت بار بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت پسر طاقت نداشته سر در پی الیاس نهاد و هفت روز مسافت پیموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گرداند الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا و آن ضعیفه در خاک غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی رحم آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او در گذشته بود الیاس آنخانه را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس بحال باز آمد و نوبت دیگر بآن کوه مراجعت نمود و بثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آن فرقهٔ ضلال مسدود شده باران نبارید و در آن وقت الیاس علیه السلام در خانهٔ ارامل و ایتام بسر برده هر جا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت و سعت در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا بخانه والدهٔ الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضهٔ قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد و القصه بعد از انقضای مدت مذکور الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجا می آرید اکنون بتان خود را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف ننمائیم و اگر بدعای ما کشت زار امید همگنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب تازه و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر بر این معنی قرار نموده آلههٔ باطلهٔ خود را بصحرا بردند اما هر چند دعا کرده روی بر زمین مالیدند بر طبق و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال فایدهٔ بر سوال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز ببارگاه کریم کارساز آورده بهمان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید لیکن با وجود معجزهٔ چنین بعکس آن ملاعین بوی نگرویدند و الیاس از ملاقات آنگروه جاهل ملال افزوده الیسع را ولیعهد گردانیده بنوعی که سابقا مسطور گشت از نظر خلق پنهان گردید و در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت تا تمامت القوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده بنیاد همه را بر انداخت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر قاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و در آمدن لام تعریف بر آن مانند لامیست که بر یزید در آمده است در این مصرع رأیت الولید بن الیزید مبارکا و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده با فرایم بن یوسف علیه السلام ملحق میشد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و هر گاه که کفار قصد دیار اسرائیلیان مینمودند ایشان را خبردار میگردانید تا مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک ضلال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر چندگاه لشکر بسر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبردار میکند و اسرار ما را در میان ایشان که انتشار میدهد جواب دادند که اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است

و آن پادشاه غضبناک شده با سپاهی بیباک متوجه بنی اسرائیل گشت و بیکبار ناگاه بسر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند و در آن محل الیسع دعا فرمود تا حق تعالی چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدان جهة از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع پیغمبر و اختلفند و گاهی رایت مخالفت می افراختند آنجناب بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمره از مورخان گمان برده اند که ذو الکفل لقب الیسع بوده و فرقه را اعتقاد آنکه حزقیل را ذو الکفل میخوانده اند و اصح روایات آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوب است و چون آنجناب متکفل درس توریة و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده بسمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامه مشکین شمامه بر یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذو الکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان ایراد و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذو الکفل در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده و پنهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک از این معنی وقوف یافته ذو الکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند آنجناب جواب داد که من خدای را بیگانگی میپرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذو الکفل را بقتل تهدید کرد آنجناب گفت ایملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و لحظه بشنودن سخن من بپرداز و ملک او را اجازت تکلم فرموده ذو الکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ایملک تو که دعوی الوهیت میکنی مبهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تو اند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست و کنعان از جواب این سخنان عاجز گشته ذو الکفل را گفت تو چه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشته ید و قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته کلک حکمت او بساط بسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب و حیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملک حذر کن از عقاب و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید ذو الکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد ذو الکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورد کنعان را از استماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذو الکفل را گفت تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدایتعالی مرا بابن بهشت رساند ذو الکفل گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته بتسلیم فرمود آنگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک پوشیده و کلمه طیبه شهادت بر زبان رانده و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخته بلکه هم در آن چند روز از سر ملک و مال در گذشت و پنهان از قوم با جبار و رهابین و سالکان طریق یقین ملحق گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته و او را دریافته بدستور معهود در پیش او سر نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام باید که شما نیز متابعت من نمائید تا راه راست یابید و آنجماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذو الکفل باو نوشته بود و ضمان بهشت جاویدان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته همان روز بفرمان الهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده بذو الکفل که از وهم کفار در زاویه اختفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما بمحض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیا و اهل طاعت خویش بر بموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذو الکفل بمیان مردمان رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد آورده باو غدر کردی ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل آن شده ام که خدایتعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده و ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر

با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان را به بهشت رسانیده آن صحیفه را بمن باز فرستاد آنگاه آن نوشته بآنمردم نموده گفت شما از ضرر من دست باز دارید تا وقتیکه اصحاب شما که از عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمائید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آنجماعت را این سخن معقول افتاده ذو الکفل را از مجلس باز داشتند تا مردمیکه از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذو الکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذو الکفل میگوید حق و درست و این همان کتابتست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده در آن روز صد و بیست هزار کس بذو الکفل گرویدند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضاً ذو الکفل وصول آنطایفه را بجنت علی تکفل نمود و ایشان را بتعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذو الکفل خواند و آنقوم را بجنات عدن رسانید مدت عمر ذو الکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال بود

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت اشموئیل ع

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریة را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنابر آن مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشکری بر سر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر بایلاق رسید از وفور غم و الم جسد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار و ذلیل گشته مدت چهار صد و شصت سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند و در ان اوقات هر چند گاه پادشاهی بر ایشان استیلا مییافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان این طایفه بوقوع می انجامید و در ایام صلحاء یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسالت مینمودند تا باستظهار او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالاخره تیر دعای آنجماعت بهدف اجابت رسیده در وقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشموئیل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام میپیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشموئیل بالی بن علقمه بود و حمد الله مستوفی و زمره دیگر از مورخین اسم او را ابلقانا گفته اند و مادر اشموئیل عجوزه بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشموئیل حامله شد و چون در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت سمع الله دعائی و این لفظ بلغت عبری مرادف اشموئیل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشموئیل علیه السلام در گذشت بقبول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویدند و بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشموئیل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون آشام جهاد و قتال کنیم و اشموئیل بعد از آن که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که در آن زمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشموئیل بروایت امام محیی السنه چهل سال بقول طبری سی سال و بعقیده حمد الله مستوفی دوازده سال بود و بنا بر روایت اول عمر عزیزش هشتاد سال و بقول ثانی هفتاد سال و بر روایت ثالث پنجاه باشد و دو سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

بثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشموئیل علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله اشموئیل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن بحرف بن بنیامین بن یعقوب تحرف را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد و یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنا بر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق بسبط یهودا بود و نسب طالوت به بنیامین میرسید و او از غایت فقر سقائی یا دباغی روزگار میگذرانید قوم نخست از قبول آن امر سر باز زده بر زبان آوردند که انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال اشموئیل گفت مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم و الله یؤتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشموئیل گفت علامت امارت او آنست که تابوت سکینه باز بتصرف

شما در آید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشید و آن روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث با نبیاء بنی اسرائیل میرسید و
آن را در یکی از قرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روزی دیگر بر مجمع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمده شمویل علیه السلام مقداری از آن روغن
بر سر طالوت ریخته و را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آن حال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت
گذارش پذیرفته و راقم حروف خوفاً عن الاطناب بر ایراد یک روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را
بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه برده و در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدان خانه در آمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت
متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زبر آن نهاده پایهایش را بتابوت دوختند و باز صباح پایهای بت را بر زمین دیده تابوت را
بر فرقش مشاهده نمودند و سدنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیده بعضی از حاضران گفتند با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم
پس آن تابوت را در مزبله یکی از قری انداختند و تمام ساکنان آن قریه درد گردن یا علت ناسور عارض شد و مردم متحیر و عاجز گشته عجوزه از عجایز بنی
اسرائیل بدیشان گفت علاج شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیلیان رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت را بر گردونی
نهادند و گردون را بر دو بقر بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملایکه گاوان را میراندند تا بزمین بیت المقدس رسید القصه چون
چشم بنی اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم التنزیل
شاول بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است شارک و طالوت جهت طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و بروایت مؤلف تحفة
الملکیه بعد از فوت موسی هشتصد و هشتاد و نه سال او بر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام ذریات یعقوب بقبضه اقتدار طالوت در آمد بغزو حاکم
فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته
از آنجمله هفتاد و شش هزار از راه برگشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسید زیادت
از غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول نهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هر چند آب بیشتر بجرع
کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر در موافقت طالوت طی مسافت نموده و جالوت با صد هزار کس در برابر ایشان آمده
و بنی اسرائیل افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش اهل بدر است
کسی نماند و ایشان از سبط یهودا با دوازده پسر یا هفت پسر داخل آن لشکر بودند در تاریخ طبری مسطور است که در وقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت
گشت شمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر
رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس که بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشد
و چون داود علیه السلام که بحسب سن و جثه خوردترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا شما بمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف
مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوید ایشان در این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود گفت
من مبارزت نمایم و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشاد و طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل کی بر
دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای و طالوت زرهی را که شمویل علیه السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جبه بر قد آنجناب
راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر
سلطنت وعده داد و فرمود تا اسب و سلاح مناسب آورده بدو تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین اشیا حاجت نیست و من با همین فلاخن که در
دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد و نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه الف التسلیمات ظاهر گشته
بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد گشت بنابراین در آن روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن بود
که روزی داود در اثناء قطع مسافت از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسوی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از سنگی دیگر
صدائی بگوش او در آمد که من حجر هارونم که هارون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای در آورده بود و همچنین از حجر دیگر ندائی مسموع او شد که من سنگ

که من سنگ داودم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت و داود آن سنگها را برداشته و در توبره انداخته هر سه بیکدیگر متصل شدند و قولی آنکه شمویل علیه السلام با داود
ملاقات کرد و از وی تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخنی و توبره پر سنگ در برابر جالوت
رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت
آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاده بجانب آن کافر مشهور انداخت و آن سنگ در فضای هوا سه پاره
گشته و با خود جالوت را از سرش ربوده یک قطعه سنگ بر پیشانیش رسید و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب در افتاده سپاهش
منهزم گشته بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسد و نامش
کلیات بود و انما سمی جالوت لجولانه و آن کافر مشهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی که بر سر خود مینهاد سیصد رطل (نسخه: کلیارث)
وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس نمود که مواعید خود را وفا نماید
و طالوت نخست از قبول آن ابا نموده بالاخره بنابر ملامت شمویل و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با داود در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب
در دل خاص و عام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه اش را مرجع و ملاذ خود دانستند و ازین جهت نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید
که رشته حیات نبوی را بشعله قهر بسوزد اما تا شمویل در قید زندگانی بود مکنون ضمیر خود را اظهار نتوانست نمود و بعد از فوت شمویل علیه السلام طالوت کمر قصد داود
بر میان بسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته با صعوا بن شکوه خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نمود و طالوت در طلب ایشان مبالغه
نموده علمای بنی اسرائیل زبان طعن بر وی دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شده و بر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود
که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبه من بکدام عمل خیر درجه قبول مییابد و چون تمامی علمای بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس را نیافتند که بحل مشکل او قیام
نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد و طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید که چکنم که توبه من مقبول
بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بر من ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا
شمویل علی اختلاف الاقوال رفته و باداء نماز و عرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شده و آن پیغمبر را در خواب دید که با او میگوید که توبه طالوت وقتی
مقبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان حرب نماید که نخست اولاد او تمام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ باز ندارد
تا بدرجه شهادت رسد و چون آن ضعیفه از خواب در آمده کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد طالوت اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار شتافت و جنگ میکرد تا تمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجه شهادت
یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملکیه پنجاه و دو سال بود و زمان اقبال از دوازده سال تا چهل سال گفته اند و الله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر داود ولد النبی صلوات الله علیه

بعد از فوت شمویل و شهادت طالوت بعنایت پادشاه ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل
بر داود قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آن جناب نزول نمود و آوازه حسن صوت او بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده اصناف
مخلوقات کمر اخلاص و محبتش بر میان جان بستند و هرگاه داود علیه السلام زبور خواندی اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او مجتمع
گشتندی و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه و عطایای سنیه که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام والتحیه انعام فرمود
آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شدی تا آنجناب بدستیاری تیشه و سندان بساختن زره قیام مینمود و با وجود بسطت مملکت و استقلال در امر سلطنت
وجه معاش اهل و عیال را از آن ممر بهم میرسانید داود علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علما و اهل درس و فتوی صحبت داشته بنشر
علوم پرداختی و روزی در دیوان حکم نشسته قطع و فصل مهمات برایا را مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر را بر ادای وظایف
طاعات گماشتی و روزی با نسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی و داود علیه السلام مدت چهل سال در امر نبوت و تقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده
ساعات را صرف گردانید و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت به ریاض جنت منزل گزید

گفتار در بیان آنکه سبب ذلت و فتنه داود چه بود و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود

در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثنای
مناجات گفت یارب در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت کرده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان

خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران از آنحضرت بانواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی
بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایسته عطیه تو گردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چند گاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام
مینمود ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هر چه تصور کنند زیباتر بنظر او در آمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت نموده بگرفتن
آن مرغ دست دراز کرد و کبوتر بر بام پریده و داود نیز بالا رفت و باطراف و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پریده در آن اثنا چشمش بر
جمیله افتاد که اندام خود را میشست و چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر
جناب نبوی مایل بآن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نمود آن شخص گفت منکوحه اوریاست که بجانب انطاکیه جهت اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن
این سخن در دل داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را بحباله نکاح خود در آورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود
و قول دیگر که بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقه مواسات و محبت در میان سالکان مسالک ملت
بمرتبه مرعی بود که اگر منکوحه شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بمشایعه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه اش فرستادی
و داود علیه السلام بعد از میلان بامراه اوریا این معنی را با اوریا در میان نهاد و اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را رد ننموده منکوحه خود را
طلاق داده تا داود او را بحباله نکاح در آورد و ذلت داود این بود که در آن باب قهر نفس و هوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار
نساخت و با وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته اند که ذلت داود آن بود که بعد از آنکه اوریا
خطبه کرده بود او خواستگاری فرموده بوی باز نگذاشت و آنچه در تواریخ مشهور مسطور است که جناب نبوی اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعد اخری
صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع کفار مامور ساخت و چند نوبت او را ظفر میسر شده کرت آخر شهید گشت و چون داود این خبر شنید منکوحه
مذکوره را عقد فرمود نزد اهل تحقیق این روایت ضعیف و مردود است و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بصحت پیوسته که نوبتی بعضی اصحاب خود را فرمود
که هر کس قصه ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا علیهم السلام این است
القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جواب داد که بشرطی راضی میشوم که اگر از من پسری بوجود آید ولیعهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد
نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه السلام از و تولد شد و چون مدتی برین منوال گذشت و داود بر ذلت خویش مطلع نگشت روزی که در محراب عبادت نشسته
بود و دو حاجبان تعیین کرده که هیچکس را پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه در آمدند و جناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که
ما را با یکدیگر مخاصمتیست پس میان ما براستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شما را یکی از ایشان گفت این برادر من است و نود و نه میش است و مرا یک میش بیش نیست
پس وی این یک نعجه را از من طلبید و بر من غلبه کرده آن را بستد داود گفت صاحب نود و نه میش بر تو ظلم کرده است که نعجه تو را با نعاج خود منضم ساخته و بعد از
آنکه داود این حکم فرمود ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان بگذرانیدند که این مرد بنفس خود حکم کرد و فی الحال ناپدید شدند و داود علیه السلام چون
غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که آن فرشتگان بودند که او را بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز دو شخص
سر از سجده بر نداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو و آن مقدار اشک افشاند که از سجده گاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبه داود را قبول فرموده
جبرئیل بشارت مغفرت آورد و در تاریخ طبری مسطور است که چون داود سر از سجده بر آورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمه نماید حکم آن
چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری و ناله و بیقراری
اشتغال فرموده جبرئیل باز آمده گفت یا نبی الله ایزد تعالی میفرماید که من روز قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو
یاد نیارد و بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود وبای عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده بعلت طاعون شیوع پذیرفت
و جناب نبوی با صلحای قوم بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در
آخر همان روز که بلا و وبا شایع گشته بود آن مسالت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده بر آورده احبار و علما را ببشارت نجات رسانید و در آن روز
بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین

گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهند و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی
کردند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد کنون دست از اتمام این عمارت باز دارید
که مقدر چنانست که باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد و اسرائیلیان ترک آن شغل داده تعمیر و تزیین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام
باتمام انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود دست از مشیت امور سلطنت
باز داشت از حضرت عزت مغفرت ذلت خود میسمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سر انجام مهام پادشاهی گفته امور مملکت
روی باختلال آورده چون بزرگتر اولاد توئی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملک و مال پردازی و شلوم بغرور
آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت و کشورگشائی برافراخت و بنا بر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود
با ثواب و یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت و سفیهی از جهلای یهود با او رسید گفت الحمد لله الذی نزع
الملک منک و فرق جندک و ثواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح
سودمند و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافت آن شخص که بر
نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندیشناک شده فرار بر قرار اختیار کرد و داود
علیه السلام ثواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت زنهار که بقتل فرزند من جرأت ننمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و تحقیق بدان
که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود ثواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب را در درختی مجوف راند
و اسب توسنی کرد و شلوم از بارگیر جدا شده خود را با آن شجره متعلق گردانید و ثواب بدو رسیده و طریق ثواب از دست داده از وصیت داود غافل
و شلوم را بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص فرماید و باز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غایت شجاعت و
پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص می یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود
تا سلیمان علیه السلام ثواب را بعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که نه سال از ملک داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود و بعد از آن
بچهار سال بلیه وبا و بنای مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون بیست و چهار سال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام و التحیه روی بجنت الماوی نهاد ذکر
سلیمان علیه التحیه والغفران واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبه
داود از بتشایع که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد شد و بروایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدرش الیاس باتفاق علمای اعلام
هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیت ففهمناها سلیمان جمال حالش را بحلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین و محلی گردانید بنا
بر آن داود علیه السلام میخواست که آن ثمره شجره رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید اما از جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را اظهار نمی نمود تا آنکه
الامر جبرئیل امین نگینی و صحیفه مشتمل بر سؤالات نزد داود آورده گفت فرمان الهی چنانست که هر که از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید نگین باو ده و را
افتدا او را ولیعهد خویش گردانی داود علیه السلام در مجمعی که رؤسا و علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب
آن سؤالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت و سلیمان
در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام در بسیاری از احکام بمقتضای رای صواب نمایش عمل نموده فرمان
خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمه وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم این معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال از عمر
عزیز سلیمان در گذشت داود وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید
و قول آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر امصار و بلاد را مسخر گردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان
انقضا یافت در فتنه افتاد چهل روز صخر جنی بجای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر ملک بزیر نگین سلیمان در آمده
ابواب فتنه را بر بست و بیست سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیز

بنجاه و پنجسال بود الملک والبقاء لله الملک المعبود

ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان ع در باب فیصل آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی بسر میبردند شبی ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیا در آمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند

یکدیگر ۳

وچون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب مراعی کواکب از کشت زار سپهر دوار غایب گشت ایلیا یوحنا را نزد داود برده دعوی کرد که شب اغنام بابی راعی گذاشته و بدان واسطه مزروع من نابود شده و تقصیر یوحنا به ثبوت پیوسته داود فرمود که مقوّمان زرع و گوسفندان را قیمت نمودند بعد از آن حکم کرد که تتمه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت و ایشان صورت حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدا تعالی حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود و این سخن بسمع شریف داود رسیده ولد ارشد را طلبداشت و از وی در باب آن قضیه استفسار نمود و سلیمان نخست بسبب رعایت ادب از جواب امتناع فرمود و بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث میباید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود را ستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید و داود از استماع این حکم مسرور گشته گفت لا ینزع الله عقلک یا بنی و زادک فهما و متخاصمین راضی و شاکر شده برین موجب عمل نمودند دیگر آنکه روزی دو عورت که هر یکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفل باقی منازعت کرده هر یک بر زبان آوردند که این فرزند منست و بالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه فیصل داد و ایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودک را بگرفت و چون سؤال کردند که با این طفل چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یک از شما نصف جسد او را تسلیم نمایم یکی از آن دو زن برین موجب راضی شده دیگری در گریه افتاد و گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او را دو قطعه سازی سلیمان ع فرمود که فرزند از عورتی است که بتقطیع او رضا نداد و این حدیث بعرض داود رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی در اثناء سیر گذر داود و سلیمان علیهما التحیة والغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود و او را ابن الدم میگفتند و داود از نام اصلی آن صبی پرسیده جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام با پدر گفت اگر اجازت باشد من حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست و سلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفتیش و تفریق آن فریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته و کرت دیگر سلیمان در باب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام بجای آورده چنان معلوم شد که آن قوم پدر او را بطمع اموال کشته اند و او در وقت سکرات عورت خود را که حامله بوده وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود آید او را ابن الدم نام کن والا بنت الدم و سلیمان داود را بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را از آن مردم ستانده بتسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاک را بقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری و ذکر شمه از وفور مکنت و حشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام مجید ربانی حیث قال عز و علا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که بعد از من احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسؤل بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت و خدمت کاری او بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و سلیمان علیه التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه باد را مامور گردانیدی تا بساط را برگرفته بمقصد بردی و بادی آن طریق در شبانه روزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرمان داد تا از خشت سیم و زر فرش انداختند و هر روز تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گوهر درین میدان مینهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت

دیو و چهار هزار ۲

نزدیکتر بود نشسته بتنسیق مهمات میپرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص با چهار هزار پری در مقام فرمان برداری می ایستادند و مرغان بر بالای سریر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان بقصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها بر داشته با هم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن مینهاد و بر بالای آن سریر میرفت و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوک را هوس آن شد که بر زبر آن تخت بنشیند و یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساقش بشکست شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی روایتست که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او هفتصد کر دوان آرد نان می پختند خود بنان جو گذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر علیه التحیة والغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس صورت تمام یافت و پس از آن دیوان بمعادن و بحار شتافته جواهر موفور و درر غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی میشد آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبائی در اواخر ایام حیات سلیمان علیه التحیة والغفران باتمام رسید والتوفیق من الحمید المجید

زمانی

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

۳ داعیه نمود که اضیاف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه از درگاه ذو الجلال علی الاطلاق ۱۲

چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام درجه کمال یافت جهة تشتیت انهم صحرای وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرمود و طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون آماده و مهیا شده دابه از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت طعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدار طعام که خواهی بخور و آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن طعامات را بکار برده بخدمت سلیمان باز گشت و طلب طعام نمود سلیمان علیه السلام از مشاهده آن حال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خود ثلثی یافته ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهائی که بمدت مدید پخته شده بود به یک لحظه خوردی دیگر از عهده اطعام تو که بیرون تواند آمد دابه گفت کسیکه از عهده رابته یک روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر آن موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده فرموده فریاد بر آورد که ای مورچگان بخانهای خود در آیید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پامال نکنند و باد این حدیث را بگوش سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شده و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر پروردگارم و هرگز موری را نیازارم جواب داد که یا نبی الله بدین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست من ترسیدم که بی وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد فرمان فرمای انس و جان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری در نظر آرم و مسئول او مقبول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست از موری

قصهٔ بلقیس

فضلاء سخن پرداز این حکایت عجب را چنین آغاز کرده اند که روزی گذر موکب سلیمان علیه السلام بر دیار یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری بی آب نزول اجلال دست داده هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده در شهرستان سبا یکی از ابناء جنس باز خورد و حالات بلقیس را تمام از وی استعلام فرموده در وقت غیبت هدهد لشکریان بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است طلبداشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر او را در میان دو انگشت مبارک خود گرفته پیش کشید و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که از خطه سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سؤال فرموده هدهد گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش در سلک بنات

ملوک چون انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از آنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم
کم توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او به پرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور است
در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینیم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه قلمی کرد بدین منوال که انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و أتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر بسوی ایشان افکن و بنگر که چه
میگویند و بازگرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را بر کنارش افکند و بلقیس بمطالعت در بحر حیرت افتاده
مدبران ملک را طلب فرموده مکتوب را بایشان تبیین نموده بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دو عدد خشت طلا
و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر
سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نموده در طریق
متابعت سلوک نماید و اگر مهم بر عکس بود بموجبی که صلاح داند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانیده
آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزیکه رسولان بلقیس نزدیک رسیدند
مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتها که آورده بودند در آن موضع که خالی
بود افکندند و بدهشت تمام بمجلس سلیمان رسیده آنجناب بخشت از خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوت
ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرموده و گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آورند و الا عنقریب
بالشکری بدانصوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند
میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن را مقفل ساخت و جمعی بمحافظت
آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست که پیش
از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنابر آنکه سلیمان تا وقت زوال در دیوان مظالم می
نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از چشم بر هم نهادن و باز کردن پس حضرت مجیب الدعوات را
باسم اعظم خوانده التماس تخت بلقیس نموده بطرفة العین آنسریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند و در برابر
سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازین جواب
سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است آنجناب
جهة استکشاف اینصورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان
در جائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها بر کشید و سلیمان ساقها او را نظر کرده
گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آورد و دیوان
جهة ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند

ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنا
سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب علمای فن تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از آن
جمله بایراد دو روایت مبادرت نموده می آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمانی جسد ولد میت او بود و از آن
جهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت این حکایت چنانست که ابو هریره رضی الله عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة انها را روایت
کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسر
متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لاجرم از آن عورات غیر از یک نفر بار نگرفت و از و
نصف انسانی متولد گردید که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای نداشت و سلیمان ع از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف در د[illegible]

و قتیکه والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که بهر یک سری را که در میان ما و ایزد تعالی است و غیری را بر آن اطلاع نیست بر زبان آورده
دعا کنیم تا بخشنده بی منت این کودک را صحت کرامت فرماید و برین جمله بتقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل
سلیمان جای گیر شده اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده و سلیمان او را بدیشان سپرده این صورت
مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت را بر کرسی سلیمان
انداخت فذلک قوله تعالی و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی الله عنه و بسیاری از ائمه اخبار بر آن رفته اند
که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان جلوس صخره جنی است بر تخت سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجملی ازین واقعه آنکه
سلیمان یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته
در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد و بالآخره یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده سلیمان آن بت را در خانه نهاده به پرستش آن مشغول شد و چهل روز بصورت منکوحه
متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم شکست و بقدم
اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و در آن ایام در وقتیکه بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلک
کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخره جنی مصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از
مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشره او در نظر جراده متغیر نمود گفت خاتم بسلیمان تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت نشسته است
سلیمان دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را از انگشت دیگری در آورده لاجرم ترک
طالب انگشتری کرده سرگردان شد و پس از روزی چند با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید
بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخره جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق ازین معنی متعجب
گشته بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علمای بنی اسرائیل نزد صخره مارد رفته
آغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آن را طعمه
خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان بمعاونت ایشان بسر مینمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد
انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و بفرمان سلیمان صخره مارد را پیدا کرده و مقید گردانیده بدریا افکندند دیوان ۲

ذکر حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام بهبشت جاوید

بثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیة و الغفران نوبتی
بنظاره اسبی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شد و در آن اثناء آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته اینصورت بر خاطر سلیمان
گران آمد بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست بر گردن و ساقهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتاب را
از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان در رسید
و آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت مدتی مخفی دار که مهماتیکه
بعهده ایشان کرده ام سرانجام نمایند و اثر اجابت این مسالت ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصائی
تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام مینماید و بعد از
انقضاء یکسال که مهم ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش اشتهار یافت صاحب گزیده و در عالم ۲
جعفری بر آنند که قبر سلیمان علیه السلام در جزیره اوقیانوس است و العلم عند الله تعالی

ذکر نبوت و سلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه الرحمة و الغفران

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولدش رحبعم که بشرف نبوت مشرف
بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوای ریاست افراشته در میان سبط ابن یامین و یهودا
سه سال بایالت گذرانید و این ابنا دست از دین موسی باز داشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کردی و چون ابنا

رحلت بزاویهٔ هاویه کشید پسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از
بنی اسرائیل سخن آسا را بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان
رفته ملک آن ملک را که موسوم بزرخ بود یا برزخ و بپرستش ماه و آفتاب قیام مینمود برانداشتند که با لشکری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت
المقدس گشت و چون مقاومت آن جنود نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسالت نمود و تیر
دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبهٔ نبوت معزز گشت و بوعدهٔ ظفر و نصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی با اندک مردمی در برابر برزخ نغمه
برزنبیه بایستاد و برزخ جمعی از لشکریان را فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملایکهٔ عظام مدد فرمود تا سهام ارباب کفر و آثام را
بدیشان رد نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر برزخ بدوزخ شتافته آن کافر مهتور برسید و اتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندک مردمی دارد اما سحر
میداند و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند و در آن اثنا ملایکه با تیغهای کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بقیاس شده روی فرار آورد و با قرب صد هزار بوادی
کس که از لشکر او باقی مانده بودند در کشتی نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید سفینهٔ حیات برزخ و اتباع او بگرداب
فرو رفته تمام هلاک شدند و آسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت او بگذشت بروضهٔ قدس خرامید
و ولدش هوشافیست و بجنبال قایم مقام پدر گشت و بعد از او عورتی علیا نام زمام امارت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از
ملکزادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال انتظام بسر آمد یوش نامی چهل سال باستقلال گذرانید و پس از و مصبا نامی بیست و نه سال والی بود در تحفة الملکیه
مذکور است که در زمان سلطنت مصبا هوشافوط بن اوشا و اموص پدر شعیا برتبهٔ نبوت رسیدند و بعد از مصبا پسرش عوزنا پنجاه و دو سال منصب اوشو
فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند و بعقیدهٔ مولف تحفة الملکیه هوشع و عاموص و اشعیا و متیا در ایام ایالت ثویانا بنزول وحی ثویانا
فایز گشتند و بعد از و پسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد اجان حزقیان که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای اشعیا
خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر یونس بن متی علیه السلام الله تعالی

بروایت جمهور بعد از چندگاه از وفات سلیمان علیه السلام درمیان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده
ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آنجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی در سلک بلاد جزیره
انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفهٔ از بنی اسرائیل را اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی یکی از انبیاء آن زمان و
فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا ساکنان آنجا را بدین موسی
دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل درین باب با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب
با در منسوب است او پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده بالاخره بنا
بر الحاح پادشاه بدان بلد شتافت و مدتی اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بر آن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در
ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان قوم مایوس شده دست بدعا برآورد و گفت یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک
و اثر اجابت این مسالت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهة
دعا طلبند بیابند و پس از انقضای سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن میدرخشید بر بالای سر آن جماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس
تیقن تمام حاصل شده باضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبر عالی گهر را طلبیدند تا بوی گرویده التماس رد بلا کنند و چون آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علما
در غرهٔ ذی الحجه بر زنبیه برآمدند و سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساخته بتضرع تمام و نیاز مالاکلام دفع آن کاذبهٔ عظمی
را مسالت نمودند و بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبهٔ ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر
بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجلهٔ بغداد بود کشتی دیده
از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود را باینجا و او

باینجا در آور و برخی را در سفینهٔ دیگر که از عقب متوجه است در آر و یونس زمرهٔ از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بکنار دریا بایستاد
و پس از لحظه سفینهٔ بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و در آنحین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و کشتی حیات را بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ
در ربود و یونس که این مصیبت عظمی مشاهده نموده دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده و در کشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گردابی تا بمتعلقان
از جریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما از این غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا
اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت
وجود شریف تو ازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هرکس برآید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمده آنجناب خود را در بحر
افکند و ماهی بالهام الهی او را فرو برده یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبهٔ آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت
کدو رسته سایه بر سرش افکند و آهوئی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خود را بر
چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند و آنجناب را باعزاز
و اکرام تمام به نینوی درآوردند و یونس آن چند سال که درمیان ایشان بود بتعلیم احکام توریه و قواعد احکام شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود
قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالت
بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن
مملکت کردند نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لنگر نام و چون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذر کرد که اگر بر یهود غالب
آید پسر خود را جهة زهره قربان کند و بروایتی بخت نصر کاتب لنگر بود و چون لنگر با لشکر شقاوت اثر بظاهر بیت المقدس نزول نمود قادر مختار بادی فرستاد
تا مجموع سپاه او را هلاک ساخت و لنگر و بخت نصر خایب و خاسر بجزیره بازگشته پسر لنگر که از نذر پدر خبر یافته بود او را بقتل آورد و بخت نصر بحیله ملک
زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنگر پادشاه موصل و والی آذربیجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیده در
نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد و هم از مقابله بمقاتله انجامیده بی سعی و اهتمام بنی اسرائیل شر اعدای دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکور
یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنابر آن حضرت کبریا سبحانی بخت نصر را بر ایشان بگماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت برآورد
هفتاد هزار حرفه‌ور و بروایتی صد هزار حرفه‌ور از اهل آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد و محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که در زمان حکومت صدیقه
شعیا بن اموصا که نسبش بسلیمان می پیوست بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیا طوایف امم را
بشارت داد و یهود در فرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند فایده بر آن مترتب نگشت و
آن قوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند در خلال آن احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقهٔ ضلال
شده بظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت درد و زحمت پا بر صدیقه استیلا داشت و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط
وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع و زاری
نجات بنی اسرائیل را از خیل سنحاریب مسالت نموده دعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازل شد که با صدیقه بگوی که مسئول تو را بعز قبول مقرون
گردانیدم و تو را بر اعدا مظفر و منصور ساختم و باستعمال فلان دوا مرض تو را شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت را بملک
رسانیده صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنای باری تعالی درد پای را بدان دوا علاج کرد و صبح دوشنبه خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر
سنحاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بخت نصر از آنجمله بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز
که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی او را گفت که سنحاریب و اتباع او را معزز و محترم رخصت
انصراف میباید داد تا سایر مهتوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه طریقهٔ اطاعت مرعی داشته چون سنحاریب ببابل رسید هفت سال

زنده بود فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتادند
هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید بلکه اجرا الامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی
پنهان شد و اهل عصیان باره بنمونی شیطان او را یافته در میان شجره باره دو پاره کردند و بیشتر از پیشتر سالک مسالک غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم
حضرت جبار منتقم بخت نصر را بدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمهٔ از مبادی حال و کیفیت احوال بخت نصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا ع

در باب نسب و ابتداء احوال بخت نصر در میان ارباب
تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده
خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت نصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس
کشیده یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر که در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت
از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم بعضی کشته شدن
یحیی بن زکریا و سوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از شهادت هر یک از آن دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت
وقوع یافته و میتواند بود که آیت وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از آن دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی
در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر از جملهٔ صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود در روزی در اثناء قرائت توریة بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر
میداد ازین جهة محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی باشد
در ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بخت نصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده بتفقد
و تربیتش پرداخت و چون مرض بخت نصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبهٔ بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده بخط خود امان نامه
طلبید بخت نصر در اول این سخن را بر مسخره حمل نموده آخر امان نامه برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر را بانعام سیصد هزار درهم خرم ساخته
به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر توجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنجاریب آغاز آمد شد کرد و ملازمان از ناصیه احوالش
امارات اقبال دیده او را بمرتبهٔ تربیت رسانیدند تا کار بجائی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت بعد از فوت سنجاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع
گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص قرار گرفت و ارمیا به نبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبر است
که آیت کریمه او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده و بعربی غریه و بقول ابو الفتح رازی ارمیا
ولد خلقیا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده هر چند آنجناب سلوک طریق هدایت قوم را ع
دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت
آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا
یافته دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بخت نصر
بظاهر بیت المقدس رسیده آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم
دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن خرقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت
دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کرد و با اموال فراوان و دانیال بن خرقیل و
جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملک زاده بودند متوجه دار الملک بابل
گردید و ارمیا با بقیهٔ قوم بجانب مصر شتافته از سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و در روایتی درین
باب آنکه هنوز بخت نصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل عنایت نوفیل نامی که در آن زمان فرعون
مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که ایشان را گرفته بجانب ما فرستی

ما فرستی و الا مصر در ویرانی حکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفیل جواب داد که این جماعت از جملهٔ اشراف و احرارند و در مذهب مروت جایز نیست
که ایشان را بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نموده ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار
نهید و الا عنقریب بخت نصر لشکر بدینجانب کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز
این اندیشه بخاطر نمی آرد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر در زیر خاک نهان کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا
یابد سریر خود را درین موضع نصب کند چنانچه چهار پایه سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نوفیل ببخت نصر رسید متوجه مصر گردید و میان
او و نوفیل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بخت نصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان دیده بزبان عتاب گفت من با تو احسان
نموده از آنچه بعقوبت رسید تو را مستثنا گردانیدم چرا با دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده
گفتم تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم
سریر تو منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرد و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون
بخت نصر از آن سفر مراجعت نموده در خطهٔ بابل نزول نمود در اعلاء شان و سمو مکان دانیال علیه التحیة و الغفران یوما فیوما می افزود چنانچه ارکان
دولت بر آنجناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و در آن ایام آن
سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دیده کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال ازین قضیه وقوف
یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام هست و بخت نصر فی الحال دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب
فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان
آمده آن بت را درهم شکست و بادی وزیده هر ذرهٔ از اجزای آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت بخت نصر
استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملک است و سر زرین او مانند
ملک آرمیده تو و گردن سیمین آن کنایت از حکومت پسر تست و میان آن بت اشارت بملک روم است و ساقهای او مشعر بحکومت فارس
و قدمهای او مشیر بدو عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلوات الله
علیه و سلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد و بخت نصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را
برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال نوبت دیگر بر معارج دولت و اقبال صعود نموده بار دیگر نایرهٔ رشک و حسد امراء بخت نصر در اشتعال آمد
باوی گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را خدائیست مطلع بر امور مخفیه و اکنون ما داعیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تو معبودی سازیم اعظم از اله او
تا از اسرار تو را آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهدهٔ این کار بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست و آن گروه استادان صناع را
جمع کرده بتی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند و افسری از زر مرصع بدر و گوهر بر سر آن صنم نهادند و آتشی بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بت تکلیف
کردند و هر کس که ابا نمود در آتش افکندند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر از بنی اسرائیل در آن روز بشعلهٔ بیداد اهل شر و فساد محترق شد و در روزیکه عید نام نهاده
بودند و جهت آن بت قربان مینمودند دانیال را بر حضرت بخت نصر با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر در آتش انداختند و بخت نصر از بام قصر بدانجانب نظر
افکنده پنج کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر دیگر را باد میکرد از دیدن آن صورت رعبی تمام بر خاطرش
استیلا یافته آواز داد که از میان آتش بیرون آئید و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته بخت نصر پرسید که آن شخص که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال
گفت او فرشته بود که بامر ایزدی ضرر آتش از ما دفع میفرمود بخت نصر گفت چرا وقتیکه قوم متعرض شما گشتند مرا تنبیه ننمودید که ایشان را از تعرض مانع آیم
گفتند بسبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار دوستان خود را از شر دشمنان چگونه حراست مینماید و بخت نصر
متنبه گشته در اعزاز و اکرام دانیال و رفقاء او بیشتر از پیشتر مبالغه کرد و روایتیست که بعد از چند گاه نوبتی دیگر بخت نصر خوابی هایل دیده چون بیدار شد
عظماء بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته از خواب فراموش گشته

وتعبیر آن استعلام نمود و دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای او ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده و درین حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب میفرمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شده قصد کرد که آن درخت را از پای در آورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بیخ و بن میفکن اما شاخهایش را ببر و ملک شاخهای آن درخت را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش حاصل آن درخت راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آنرا نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی و طیور اهل و ولد و لشکر تو اند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور یافته غضب الهی متوجه شده فرشته مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد تا ترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود و هفت سال متصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر بر آمده وفات خواهی یافت و پس از انقضای هفته از تعبیر آنخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر آورده و منقار پیدا کرده متصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکلی از مخلوقات ظهور میکرد و بالاخره بهیأت پشه بخانه خویش در آمده فاد بهمان صورت اصلی بدو کرامت فرمود ع این طرفه حدیثی است اگر راست بود

و وهب بن منبه گوید که چون بخت نصر بهیأت بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جمادی را میپرستیدم که نفع و ضرر ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم باید که شما نیز متابعت من کنید و فردا موحد و مومن نزد من آئید و بدانید که هر کس ازین حکم تخلف ورزد پیکر او را بتیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد و بخت نصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه در آمد و همان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از وفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست و طریق تکبر و عصیان مسلوک داشت و چون او بنا بر سفر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال بن حزقیل و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی دارند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در بلده سوس بخانه رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی در آن خانه بود و مردی بلند قامت در میان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که این دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرستد که بیمن مقدم او از بلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی برگشت تا امید ما باران گشت و چون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی او را اینجا گذاشتیم و هرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال مینمائیم تا آن حادثه مرفوع میشود و ابو موسی بعد از استجازه از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید و در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور کیفیت عظم شان و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بیقیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و عمله و سایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم و احکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارک مذکور است که عزیر اسمی است عجمی و بعجمیه و تعریفه امتنع صرفه و چنانچه سابقا مسطور است بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است و ارمیا عبریست و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیاست و پدرش موسوم بشرخیا بوده و آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمر عزیر بسر حد اربعین رسید قید او از بخت نصر خلاص کرده حق سبحانه او را بشرف نبوت مشرف گردانید و آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر حماری سوار بود و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس با دیه سایر آباد و با دیه میرمل رسید و باز پشت حمار فرود گرفته مرکب را بر بست و بنشست و بجانب سقفها فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و بخواب رفت خدایتعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود و بعد از انقضاء صد سال باز او را زنده گردانیده فرشته را فرستاد تا از عزیر سؤال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که

جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست دید که عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر بر چهار پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد و احفاد عزیر نشانهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریه را بعد از هرون [illegible] احفظ تر از عزیر نداشت و در وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریه را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام توریه را از بر خوانده آنجماعت به قید کتابت در آوردند آنگاه توریتیکه بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاده هر دو را باهم مقابله نمودند اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود سالک طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و روایتیست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد دریافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بایشان در غایت جوانی مینمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود و از غرایب آنکه او را برادری بود عزر نام که توامان متولد شده بودند و هر دو بیک روز فوت گشتند و عمر عزیر صد سال و مدت حیات عزر دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می پیوندد

ذکر شمه از حال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی سلام الله تعالی علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم قلم اهتمام گردانیده اند که زکریا بن آزن بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن داود می پیوست در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام مینمود و آن جناب را پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود از مریم بزرگتر ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام می غنود و منکوحه عمران را حنه بنت فاقوذ می گفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یأس از ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بیضه شکافته بچه بیرون آورد و او را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاده بهمان زمان حایض گشت و بعد از وقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب اقتضای قضا از حنه دختری تولد نموده چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متفکر و متحیر شدند پس وحی الهی جهة قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و مریم بروایت اکثر مفسران بمعنی خادم است و بعضی از متاخرین گفته اند که لفظ مریم امة الله است یعنی کنیزک خدا القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد احبار یهود را به تکفل و تعهد او رغبت بینهایت پیدا گشت زکریا علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه منست من بدین امر انسب آنست که کفالت او بمن حواله نمایند و احبار از قبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی که جهة کتابت توریه مقرر بوده نویسند و پرده بر زبر قلمها پوشیده کودکی نارسیده را گویند که دست در زیر پرده برده قلمی را بیرون آورد و نام هر کس که بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار دانشور برین موجب عمل نموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود بر آمد مع ذلک احبار سر از خط قرا پیچیده گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم مقرر آنکه هر قلمی که در تک آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفته و آن قلمها را در آب انداخته قلم زکریا در قعر جوی بنشست و باقی را آب ببرد باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند نوبت دیگر اقلام را در آب می اندازیم تا قلم هر کس را که آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد و چون بدین موجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام را آب ببرد و باقی اقلام در تک جوی ایستاد آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت عالی بر تربیت او مصروف داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهة او غرفه در آن مسجد تعمیر نمود و او را بدانجا آورد و هر گاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل میفرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم می آمد در زمستان ثمار صیفی و در تابستان میوهای شتوی نزدیک او مشاهده مینمود بنا بر آن در خاطر عاطرش گذشت که قادری که ثمار در غیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و ایزد سبحانه و تعالی این سؤال را بعز قبول اقتران داده در وقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة

وان
واقدام
ماثان

وهو قائم یصلّی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت ربّ انّی یکون
لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیّا آنگاه زوجهٔ زکریا ایشاع در نود و هشت سالگی حایض گشت و پس از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا
در آنوقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن عباس صد و بیست ساله و برطبق آیهٔ کریمهٔ الّا تکلّم الناس ثلثة ایام الّا رمزا بعد از حمل ایشاع بیحیی مدت سه روز
زکریا بر تکلّم قادر نگشت بالجمله بعد از انقضای مدت حمل یحیی تولّد نموده چشم ابوین بدیدار بهجت آثارش روشن شده لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند

ذکر شهادت زکریا علیه السلام

روایت اکثر و اشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت و غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود
یهود که طینت ایشان بر بهتان و افترا مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل آنحضرت شدند و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار
بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله بجانب من بیا و زکریا نزدیک آن درخت رفت و درخت شق شده زکریا را در جوف
خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت شیطان گوشهٔ جامهٔ او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان الصورت
انسان دیده پرسیدند که پیری باین صفات درین راه بنظر تو در آمد ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافت و در
جوف آن پنهان شد و اینک گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را با درخت پاره پاره کردند اما اعتقاد و مذهب
جمعی آنست که شعیا علیه السلام بموجب کشته گشته و زکریا بمرگ طبیعی درگذشته والعلم عند الله تعالی

ذکر یحیی علی نبینا و علیه من التحیات اشملها و من التسلیمات اکملها

بمقتضای آیهٔ با عنایت یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیّا پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد
انام یحیی نام نداشته چنانچه قدوة المتاخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی در تفسیر خویش نوشته اند یحیی را بدان جهة موسوم باین اسم کردانیدند
که نام پدر بدو زنده شد یا دین بوجود او حیات یافت و برطبق کریمهٔ و آتیناه الحکم صبیّا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرموده و او را
حصور کردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی
ایام صبی بلباس رهابین متلبّس گشته بمسجد الاقصی تشریف برده همگی اوقات خجسته ساعات را باداء طاعات و عبادات مصروف داشته همواره از
اختلاط با اهل دنیا احتراز مینمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال میفرمود و بروایتی یحیی هم در زمان حیات زکریا علیه السلام
بشرف نبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبهٔ علیه رسید و بحکم آیت و مصدقا بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت عیسی
علیه السلام و التحیة بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف انسان را بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرموده
شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی بآسمان روی نمود و بیان این سخن آنکه در آن اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هیرودس
می گفتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش اجیب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که آن زن از شوهر دیگر دختر جمیله بود و آن ملعونه مفسده توهم آنکه
مبادا ملک تزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس نمود که دختر مرا بحباله نکاح خویش در آور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایز باشد
ملتمس تو مبذول است و آن سخن را با یحیی بن زکریا علیه السلام در میان نهاده آنجناب جواب داد که این دختر ربیبهٔ تست و بهیچ وجه ترا ازدواج او حلال نیست
و ملک حدیث یحیی را با منکوحهٔ خویش گفته آن خبیثه کینهٔ یحیی معصوم را در دل گرفت و در وقتیکه پادشاه مست بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد ملک قصد
مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان تو امتثال نمی‌برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی و پادشاه در غلوی مستی برطبق مدعای آن بد اختر حکم فرموده دختر مفسده ارسال
داشت تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آورد و دو سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی
زمین آن ملعونه را با پادشاه فرو برد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام از زمین میجوشید تا آنزمان که جبار شدید الانتقام یکی از نواتیع ملوک فرس را که خردوس
نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط کردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول نموده یکی از سرهنگان خود را که موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد و او را
گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی از جوش بنشیند و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد و فیروز در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون
آورده آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوش بنشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس پیغام کرد ملک فرمود که دست از قتل باز
مدار تا خون بمعسکر من رسد فیروز بر بقیة السیف رحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل آن مقدار کشت که مدعای خردوس بحصول پیوست و مدت عمر یحیی

مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل و پنجسال و بروایت ابن جوزی چهل سال بود والعلم عند الله المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه صلوة الرحمن

ماثان

مجملی از کیفیت این حکایت صحت آیت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود
ایشاع پرده آویخته غسل محیض بجای آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده عذار نیکو دیدار بر وی ظاهر شده و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیّا یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که از من وهم بخود راه دهی انما انا رسول
ربک لاهب لک غلاما زکیّا مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده جبرئیل گفت
امثال این امور نزد حضرت ربانی در غایت آسانیست و بعد ازین گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب یا در موضع تولد
فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بآن درّ درج رسالت آبستن شد و اوّل کسیکه از حمل مریم آگاه شد پسر خال وی یوسف نجار بود و یوسف محزون
و اندوهناک با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات شایسته پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم آمده
چه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت ان الله
یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلّم الناس فی المهد وکهلا بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی
نزدیک شد مریم بمقتضای الهام رب العالمین و رهنمائی جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم
می گفتند پشت به نخل یابس باز نهاده بنشست و عیسی علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بار آورد
و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سؤال کند که این فرزند
از کجا پیدا کرده چه جواب دهم گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر کرده ام که تقرّبا الی الله امروز سخن نگویم و مدت حمل مریم را بعیسی بعضی از مورخان
هفت ماه و برخی شش ماه گفته اند و زمرهٔ را عقیده آنکه عیسی هشت ماه در شکم مادر بود و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد نموده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام
و طایفه گفته اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده در تحفة الملوکیه مسطور است که تولد عیسی در شب سه شنبه یا چهار شنبه بود و در
بیست و پنجم کانون الاول سال سیصد و چهار از جلوس اسکندر رومی و از فوت موسی تا ولادت عیسی علیه السلام هزار و هفتصد و هژده سال و چهار روز
بود و بزعم طبری آنکه عیسی علیه السلام در سال سیصد و نه از تاریخ اسکندری در زمان سلطنت اغطس روحی تولّد نمود القصه چون بنی اسرائیل از غیبت
مریم خبر یافتند بتعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود
اکنون بگوی که این ولد از کجا آوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود در غایت اضطراب بر زبان آوردند که با ما مسخره میکنی کودکی که در مهد
باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیّا وجعلنی مبارکا الآیه یهود چون این امر بدیع
مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده بازگردیدند

ذکر نبوت عیسی بن مریم صلوات الله و سلامه علیه

مؤلف تفسیر
تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است من العیش الذی هو الحیوة و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین
غیر معجمه بوده باشد فهو ماخوذ من العیس الذی هو البیاض و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوعست اما معنی این
لفظ را بیان نکرده و گفته که اشتقاق عیسی ازین اسم تکلفی است که فایده بر آن مترتب نشود و لقب عیسی بقول صحیح روح الله است و مسیح و در معنی مسیح
اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش بر زمین می نشست
یا آنکه جبرئیل بپر خویش او را مس کرده بود تا شیطان را بروی دستی نباشد باین لقب ملقب گشت و قولی دیگر آنکه مسیح فعیلی است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر
فرقه گفته اند که آنجناب را بجهة آن مسیح خوانند که دست بر بیماران می کشید و همه شفا می یافتند و زمره بر آن رفته اند که چون عیسی سیاحت بسیار مینمود
ملقب بمسیح شد و قیل المسیح الجمیل والمسیخ بخاء المعجمة القبیح و قاضی بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا
مبارکست و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد یک ماه از ولادت عیسی علیه السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را برداشته بجانب دمشق برد
و در غوطه یا قریهٔ دیگر از قرای آن ولایت ساکن میبود تا آنزمان که انجیل بر عیسی نازل شد و بهدایت بنی اسرائیل مامور گشت و بروایتی آنکه مسیحا

سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب درآن وقت سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت
خبر داد المقدس شتافته یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده وازگل هیأت
مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان برآن رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و
ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزهٔ دیگر بگشادند روح الله فرمود که واحیی الموتی باذن الله در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که بدعاء عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام
و با وجود ظهور این معجزات ظاهر غیر حواریون کسی بدآنجناب ایمان نیاورد وقال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن
انصار الله و حواریان بقول اکثر مورخان کازران بوده اند و چون بحسب لغت تحویر مبیض است و ایشان اثواب را از وسخ پاک و سفید میساختند
باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاکند و قیل سمی حواریون لصفاء قلوبهم و حواریون
یوحنا فطرس باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان بروایتی اینست فلیس یحیی شمعون توماس یوحنا مریوس قطرس تحلس یعقوب اندرانیس
تحنس یعقوبس یعقوبس حبیس آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و آنگاه اقرار به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و
سلم قال سبحانه و تعالی واذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی علیه
السلام بروایت اصح پیغمبر اولوا العزم و شریعتش بعضی از احکام توریة را نسخ نمود و بصحت پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار
فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده در اثناء اسفار نزول بآن بلده واقع شده و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم
آن بلده که ظالمی بود فرعون وش همت بر قتل روح الله گماشت و حق سبحانه و تعالی جمعی از ملائکه فرستاد تا در شب قدر که داخل لیالی ماه مبارک رمضان
بود آنجناب را از چنگ ظلمه نجات داده باسمان بردند در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنج سال از استیلای اسکندر در زمین بابل گذشته بود که عیسی
تولد نمود و چون سن شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت
عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف حصینی مذکور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نموده بهدایت بنی اسرائیل پرداخت
و در چهل و دو سالگی آنجناب باسمان برده شد و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه
سالگی مرفوع گشت و بدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیدهٔ صاحب معارف انجیل در قریهٔ ناصره از اعمال اردن بر آنجناب
فرود آمد بنابرآن امتش را نصاری گویند و قیل سموا به لنصرهم عیسی والعلم عند الله تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی و بیان بعضی از معجزات آن برگزیدهٔ ایزد تعالی

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که
واحیی الموتی باذن الله یهود بعد از تامل و اندیشه خاطر برآن قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته
بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آنست که باحیاء سام بن نوح که پدر ماوتست قیام نمائی و چون ایشان را از توریه معلوم شده
بود که قبر سام در کدام وادیست عیسی علیه السلام را آنجا بردند و مسیحا بعد از اداء دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسر مرقد سام رفته
گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه زمین لرزیده و شکافته شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر بر زد و گفت لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست
زیرا که در زمان سام بیاض موی سر و لحیه معهود نبود و عیسی سر این معنی را از سام علیهما السلام پرسید جواب داد که چون آواز تو را استماع نمودم پنداشتم که قیامت
قایم شده باشد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام علیه السلام به بنی اسرائیل گفت که این شخص عیسی بن مریم است و بحصول درجهٔ بلند
نبوت سرافراز گشته میباید که دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را فرمود که اگر خواهی از خدایتعالی برای تو درخواست
کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست ملتمس
آنست که دعائی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم و عیسی دعا کرده سام بقبر در آمد و اجزای خاک باهم اتصال یافت و بنی اسرائیل با وجود
مشاهدهٔ معجزهٔ چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند تا صاحب متون الاخبار و بعضی دیگر از راویان آثار گفته اند

گفته اند که سام را مسیح در ضیعتین زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزهٔ غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق
الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنجناب پیش نهاد همت نساخت
باتفاق مریم در طریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور است که در اثناء بعضی از اسفار
یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و عیسی او را گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که مارا و تو را باشد مشترک بود یهودی بقبول
این سخن زبان گشاده و حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد و صباح عیسی یهودی را
گفت طعام خود را بنظر در آور و او یک قرص ظاهر کرده عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان داشتی دیگری چه شد یهود گفت همین پیش نداشتم مسیح خاموش
گشته باتفاق طی مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسپندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاه ما را ضیافت کن و این سخن
در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسپندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل فرمود که
استخوان این شاه را نباید شکست و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمع کرده و عصا بران زده فرمود که قم باذن الله و در
گوسفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بگیر شاه خود را و راعی تعجب نموده عیسی از یهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد
که یک رغیف پیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده و از آن منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند
اشتغال داشت عیسی از آن شخص گوساله ستانده و آن را بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از یهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید
بعد از آن بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز گشتند و بسیاست
رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و گفت با مرخدای من بیمار شمارا شفا میبخشم و اگر
مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی ع عصائی چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از
برکیفیت عالم انتقال نمود خواص پادشاه یهود را گرفتند و سرنگون از دار آویختند و عیسی علیه السلام از حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل
یهودی دارند ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمانفرمای ما
حیات مجدد یابد او را رها کنیم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسالت نموده ملک زنده شد و ملازمانش دست از یهود باز داشتند و او بملازمت
عیسی علیه السلام شتافت و گفت حقی بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح الله فرمود که ترا سوگند میدهم
بدان خدائی که گوسپند و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را پس از مرگ حیات بخشیده ترا از دار
فرو گرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی خاموش گشته در راه
افتادند و بحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین بود و تا آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود و یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که
مناسب آنست که این اموال را تصرف نمائیم عیسی علیه السلام فرمود که مقدر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهود مجال خلاف نداشت
در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهة آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل
گنج بشهر رفتند و این دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند
و آن دو شخص نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام
مسموم راه سفر سقر پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته با یهودی بر سر گنج رفته آن مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی را
بیهود عنایت کرد و دو حصهٔ دیگر را منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله طریق عدالت مقتضی آنست که اموال مناصفه تقسیم یابد عیسی گفت
ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث مخصوص بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم
بخشش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود تمامت اموال را برگیر که بضیعتین از دنیا و آخرت همین
و آن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی در اثنای اسفار صفت

اصدار یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد بود زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله رخصت
طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند وحی در باب اذن آن جماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند و در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که ای
مزرعه از آبا من بسبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملک مرا باذن که میخورید روح الله این مناقشه بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه
از ازمنهٔ سالفه مالک و متصرف آن زمین بوده زنده شدند و بعد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد بر آوردند که مال ما را شما باذن که میخورید
و آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعهٔ غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزهٔ عیسی ابن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله
شتافته گفت معذور فرمائید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست
چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده و بحسرت باز گذاشته و زود باشد که آن چه برایشان وارد گشته پیش تو آید صحبت بود
که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بستر ش زمین و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب بدست آوردند و روح الله
یک روز سواری کرده چون شب شد گفت من بیزارم از چیزیکه دل مرا جانب خود مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای
تا جهة تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعای مسیحا
وقوع یافت یکی قصهٔ غریبهٔ نزول مائده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و من الله الاعانة و المدد **حکایت نزول مائده** در متون
کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی که مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بر زمین اندلس افتاد و
خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را
مبذول داشته معروض آنجناب گردانیدند روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نمودند عیسی
دست دعا بر آورده مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین
و متعاقب دعا حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل تو را قبول مینمایم لیکن بعد از نزول مائده هر کس که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچ کس از
جهانیان را چنان عذابی نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق
انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی که سفرهٔ سرخ بران پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح الله سفره از روی
طعام برداشته صلای عام درداد و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گردهٔ نان و مقداری نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت
میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مائده پر فایده خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آن خوان بآسمان معاودت نمود و سه روز پیاپی که عبارت
از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است این صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزهٔ چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذ گشته صباح از جای خواب
بهیأت خوک برخواستند و آن خنازیر که سیصد و سی و سه نفر بودند سه روز گرد مزبلها بر آمده بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند **ذکر
رفتن مسیحا بسپهر خضرا** چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بقدوم میمنت لزوم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری
هیرودوس الاصغر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام با حواریون در گوشهٔ پنهان شده در آن مقام بمقتضای
وحی سماوی دانست که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را برین قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی کوشش نمود
آن جماعت را به نصایح و مواعظ گران بار گردانید و مخالفان براه نمونی یهودی که سابقا بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بسر آنجناب آمدند و نخست
آن یهود بآن خانه در رفته حضرت عزت او را مشابه مسیحا ساخت و طایفهٔ از ملائک ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند
و چون یهود او را مشابه مسیحا دیدند فی الحال در روی او ریختند و او هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده ام بجائی نرسید
و او را بر دار کشیدند و بروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود و مصلوب گشت ایشوع نام داشت و در آن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود و بزعم ابو الفتوح
رازی آنکه آن شخص را فطیاطوس گفته اند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام آن بخت را موس را طیطانوس گفته اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد
یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند و در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست

کما قال سبحانه و تعالی و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز ازین قضیه در شب هفتم
آفرینندهٔ افلاک و انجم عیسی علیه السلام را بزمین فرستاد تا یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون را ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد و
اشارت فرمود تا هر یک از حواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایت روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی بآسمان
مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی انتقال فرمود مدت
عمرش بروایت صاحب تحفة الملکیه پنجاه و سه سال بود و بطبق صحاح اخبار نزد علماء ملت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعد از
ظهور مهدی عیسی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله
بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوة طیبة وافرة
متواترة الی یوم الدین **ذکر شمهٔ از احوال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان** نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده اند
که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول شدند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند
از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و او را اوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت
ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود فطرس را بروم و اندراوس را ببلاد مغرب
و مرقوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقه و تحنس را ببلدهٔ افسوس و توقنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت
نمایند و یعقوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توماس متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از آن جماعت مذکوره در همان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه
آن بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و توماس بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب ملک بر
مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت تجار بدان صوب شتافت
و با رکان دولت طریق مصاحبت سلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده در آن ایام بعرض
رسانید که چنان شنیده ام که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو نفر آمده اند و بقبول دین وحدانیت دعوت میکرده اند تازیانه
تادیب فرموده حبس نموده اند من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و توماس را حاضر ساختند و
ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم درین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن
ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم و دین مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی
و توماس شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرده شمعون با یاران خود را گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او
تجاوز نموده باشد و اعضای سکته در گذشته بحال حیات باز آرید دین شما را قبول میتوان کرد یحیی و توماس متقبل احیاء همچنان مردهٔ شده پسر حبیب نجار را
که پیش از آن بهفت روز مرده بود و دفن نموده ملک از قبر بیرون کشیدند و بمجلس رسانیدند و یحیی و توماس بحسب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد
عز و علا مسألت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیای خود را بواسطهٔ دعای حواریون مشروحا تقریر نمود و فی الحال با تفاق
پدر خود بمسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خاص زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانید و بقیهٔ کفره تیغ خلاف از غلاف بر کشیده
پسر حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند و حضرت کبریا سبحانی او را در جنت جاودانه جای داده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین و شمعون برافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از استماع آواز صیحهٔ روح الامین باسفل
السافلین پیوستند و در باب قضیهٔ انطاکیه روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار مینماید فلیطالع **ذکر
شمهٔ از کیفیت مدینهٔ حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را** نقادان غث و سمین سخن آورده اند که حاضورا
شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوة اتمها و انماها با بنا
فرمانی او امر و احکام ربانی جسارت نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم اندیار موسوم بحنظلة الصادق بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی

از ایشان بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و طایفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مؤمنان بمقابله و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان فرشتگان نیز نزول فرموده در حاضور قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین

ذکر شمهٔ از احوال بولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود

از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی ع بعد از رفع او بسپهر فیروزه فام مدت هشتاد و یکسال بر جادهٔ شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از آن باضلال بولس جهودی که بعضی از وی بولس تعبیر کرده اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که بولس یهودی که خود را در سلک عابدیه کشیشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهابین میان نصرانیان رفته اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست که آنجماعت را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطور او یعقوب و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند و بولس یهود با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستادهٔ مسیحم و بقوم پیغام آورده ام میباید که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان با ایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر نمیگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز باسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا امری چند بخیر ظهور آمد که از قدرت بشر بیرونست میباید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با جبر سیوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری بازگشته بولس ناکس همان لحظه خود را بکشت و چون نصرانیان از علماء استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند

ع حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر

و متوجه منزل بولس گشتند و بدانجا رسیده آن ملعون را کشته یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم در معالم التنزیل مسطور است که بعد از اضلال بولس شقاوت مآل نصاری متفرق بچند فرقه شدند ماریعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت الماریعقوبیه عیسی هو الله و کذلک الملکائیة و قالت النسطوریة عیسی ابن الله و قالت المرقوسیة ثالث ثلثة و بعضی گفته اند که عقیدهٔ ملکائیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد ماریعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان اخبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلک بزرگ زادگان بلدهٔ افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آنزمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت من یهد الله فلا مضل له قفل غفلت از سراچهٔ دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید مجلی و آراسته گردانیدند اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا مکسلمینا مشلنینا مرنوش دبرنوش شاذنیوس (نسخه: یملیخا مکشلینا مشلینا مرنوش دبرنوش ساذنوش) و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تایید از عبادت اصنام گردن پیچیده بیش فریبنده فرق انام قیام و اقدام مینماید در روز عیدی که جهة معبود باطل خویش ذبایح و قربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را قطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست و ما غیر از او خدائی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما در آئید و الا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثناء راه بشبانی که دمنوس (نسخه: دمنوس) نام داشت بازخورده شبان از کیفیت حال ایشان بشرط استفسار بجای آورده آن جوانان پس از اخذ عهد و پیمان بصورت واقعه را با او در میان نهاده دمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرده ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده باسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانشد اصحاب

دمنوس را گفتند این سگ را باز گردان که ناگاه بواسطهٔ آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان هر چند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز گشت و آخر الامر بسخن در آمد گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناخته ام و میخواهند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان را از شنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده سر بر آن نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس هر چند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار روز عاشورا ایشان را ازین پهلو بآن پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین بر آن رفته اند که فرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی ع بوده و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران بیدار گشتند و نخست مکسلمینا که بعضی از و بمکشلینا تعبیر نموده اند برخاسته بانگ بر یاران زد تا بحال یقظه و انتباه باز آمدند یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا که (نسخه: آنگاه) بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیأت خود را تغییر داده و از درمهای دقیانوسی چندی برگرفته جهة آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود و تملیخا را از این سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید در آنحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس (نسخه: بیافتن گنج بهمت مؤلفه و تملیخا) که بعقیدهٔ مؤلف تحفه الملکیه ابو الیس نام داشت پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من می افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانهٔ که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم جای گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی را بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال او سؤال کرده تملیخا صورت حال را بسبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قصیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم و بعد از آن احبار و علما را طلبیده این قصهٔ غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعمای الهی بجا آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسؤل مقبول افتاده چون ملک بر کیفیات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک و متابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها بعد از اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان را توانم دید یا نه وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که اینجماعت بچه طریق بدانجا توانند برود وحی آمد که صحابهٔ خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده بلا ایشان را بدان غار رساند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و سلمان و ابو ذر غفاری را بر چهار گوشهٔ بساط متمکن گردانید و امیر المؤمنین علی ع را در میان آن جای داد و صحابه بر زبان آوردند که یا رسول الله حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین مجلس وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس وصی نباشد با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را بر گرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابو بکر و عمر و سلمان و ابوذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی ع برخاسته گفت السلام علیکم ایها الفتیة از غار آواز آمد که و علیکم السلام و رحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما و میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا به و بک آمنا و صدقنا باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که

علی محمد رسول الله السلام ما دامت السموات والارض و علیک بما بلغت انکاه گفت سند رسول خدا را از جانب ما سلام و صلوات برسان و بگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم
تا وقتیکه مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمرهٔ او باشیم امیرالمؤمنین علی ع گفت چرا یاران ما را جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر را یا وصی
پیغمبر را و باز گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم و تو را وداع کردیم انگاه شاه ولایت پناه با رفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آن را برداشت و بمدینه رسانید و رسول
چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو میگوئی امیرالمؤمنین علی ع فرمود که یا رسول الله همان بهتر که اصحاب حکایت انتساب آن
حکایت را از لفظ دُرر بار تو بشنوند و بعد از ان نبی آخر الزمان ص آن قضیهٔ غریبه را بشرحیکه مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله المعبود

ذکر جریج راهب

بصحت پیوسته که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوة الله علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج درمیان بنی اسرائیل ظاهر شد در سن سیزده سالگی و بسلوک
راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد نوبتی در شب باران مادر در خلوت پسر آمده
آواز داد تا در را بگشاید جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته روز دیگر بدر صومعه آمده پسر را ندا کرد حسب الاتفاق در آن زمان نیز
جریج باداء نماز اشتغال داشت و آن عورت بی آنکه از و جوابی شنود مراجعت نموده روز سیوم نیز انحال واقع شد و مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر
الی وجوه المومسات یعنی خدایا او را ممیران تا وقتیکه نظر کند در روی زنان زناکار تیر دعا بهدف اجابت رسیده جمعی از اشرار که عداوت جریج بر میان بستند
و زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود وا از آن فسقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شبی بدر صومعه جریج رفت و حلقه در را بجنبانید جریج گفت
چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام و از راه دور می آیم و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف فرموده در را بگشا تا امشب درین مقام بسر برم جریج
بر آن عورت رحم فرموده در باز کرد و زن در صومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و در آن شب آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب
مباشرت نمود جریج از نار جحیم و عذاب الیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود و آن زانیه نزد شبانی که در جوار صومعه جریج بود رفته از آن شبان حامله شد
و پسری از و تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر الجماعت که کینه جریج در سینه داشتند رسانید و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل
گشته و حجره بهدم صومعه عابد پرداخته او را کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریج از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند که با فلانه
زنا کرده و او پسری از تو دارد عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود بینه بشما باز نمایم و الجماعت
زانیه را با پسر بمجلس آورده جریج بعد از اداء نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زده گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل باواز بلند جواب داد که فلان شبان
حضار مجلس از استماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریج نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلای احمر بنا کنیم
جریج گفت مناسب آنست که عبادتخانهٔ مرا چنانچه بود تعمیر نمائید و ایشان بر آن موجب تقدیم رسانیدند پوشیده نماند که در باب صبی جریج و تکلم طفل
مذکور اقوال دیگر نیز ورود یافته چون راقم حروف در مقام اختصار است بر این روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته اقتصار نمود
وهو الغفور الودود

ذکر جرجیس علیه السلام

ذکر جرجیس ع ۲۱

باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جملهٔ شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت مینمود
و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت میفرمود و نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی داودیه و بروایتی داذیانه
نام داشت آتشی بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بتی خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید و هر کس که گردن از آن امر می پیچد او را به نیران بیداد میسوزد
لاجرم نایرهٔ غیرت اسلام در باطن جرجیس اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا
بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی ع دعوت نموده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود داودیه گفت
تو چه کسی و بدین سخن چه جهه داری جرجیس جواب داد که من کمترین بندهٔ از بندگان خداوندم و آمده ام تا تو را براه راست دلالت نمایم و میان
جرجیس و ملک قال و قیل بسر حد تطویل انجامیده آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و ازین بعد
جرجیس نزد ملک هیچ المی بذات شریفش نرسید و داودیه ازین قضیه متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر
جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آن
انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آن که معلوم نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش را برگرفتند و جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک از ده

زیاده شد پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلا باخلاص میکرداند داودیه
متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای مبارکش را بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشتهٔ
بامر حق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندها را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میفرماید که هفت سال تو را بجنگ مشرکان
گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که در آن مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر نوبت من بمحض قدرت خود تو را زنده گردانم و در
نوبت پنجم بروضهٔ جنان رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر ببارگاه داودیه در آمده آغاز نصیحت فرمود و آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب
نبوی را پاره پاره کرده نزد شیران گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهان بدان جانب نبردند و قطعه های بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین
سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر عقوبت هرچه تمامتر آن بداختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و در آن
مدت جرجیس معجزات غریبه بداودیه نمود و هیچ فایده بر آن مترتب نشد و همه را مشرکان بسحر حمل کردند و در آن اوقات با ارکان دولت خود در دفع — روزی داودیه
جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزه که پسری کور و کنگ و لنگ
و کر داشت مقید گردانیدند و جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود بخضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیرهزن این حالت — چون
دیده بحلیهٔ ایمان متحلی گردیده التماس شفاء پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت
از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو حوالت بروز دیگر است و داودیه ازین معنی واقف شده متحیر و
مبهوت گشت آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید
که آن کار کدام است ملک گفت بسجود افلون جرجیس داودیه را بدان امر امیدوار گردانیده شب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق بتخانه رفتند و مردم بسیاری
جهة نظاره مجتمع شدند و عجوزهٔ مذکوره ازین واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری
که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صادر یافته میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است
و پیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام
آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان بجز جرجیس نزدیک آمده جناب نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام
بتحت الثری شتافتند و داودیه در بحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی و مقارن این حال بدعای آن برگزیدهٔ ایزد
متعال ابری که آتش بار بر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهدهٔ این بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان را
سوخته سی و سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد بن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

ذکر شمسون عابد زاهد ۲۱

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهر چیز
که او را میبستند از هم میگسیخت و صومعهٔ آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره با مشرکان جهاد مینمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی
بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون تنگ آمدند حاکم ایشان منکوحهٔ شمسون را بمواعید بفریفت تا در اخذ آنجناب او را امداد کند و آن ناقص عقل
در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش بریسمی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بداختر شوهر را بزنجیری مضبوط کرد اینده و شمسون از خواب در آمده آن قید را نیز بگسست و از
موجب این حرکت تفحص نمود گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهر چیزی که به بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون
فرمود که این خبر مطابق واقع است ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارک
شمسون بریده انگشتان ابهام او را بر هم بست و مشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از جمع
خلایق فرمان داد تا جهة صلب شمسون در برابر منظری که نشسته بود داری زدند در آن حین شمسون مناجات فرمود که الهی بقای حیات خود را از برای
جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشتهٔ بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندها را بگشاد و گفت

که سوهانهای منظر ملک را کبش شمشون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت وملک با اتباع بنار جهنم پیوست وشمشون از آن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعهٔ خویش معاودت نمود و ازین را طلاق داد و بعضی از مورخان گویند که شمشون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار وقیام لیل اقدام فرموده علم عند الله الودود

ذکر خالد بن سنان العیسی

نسب خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان که از جملهٔ اجداد نبی آخر الزمان است می پیوست وخالد در زمان جهانبانی انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است می آید و از بهشت و دوزخ وسایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستان پیدا میشد و در روز غیره دود در آن مکان چیزی نمینمود و چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرونشان وخالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را بر آن میزد تا بچاهی فرو رفت وخالد بآن چاه در آمده پس از لحظهٔ با جامهای نمناک بیرون آمد و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت که من سفر آخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید وشکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت واقع شود خبر دهم وچنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود و پس از وفاتش بسه روز گوری بسر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شاید که زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری بما عاید گردد و در معارف حصینی مسطور است که دختر خالد در کبرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بر ردای مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سورهٔ اخلاص را از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت میفرمود والله تعالی اعلم بصحته

بر ضمیر آفتاب اشراق عالی منزلتی که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رای عقده کشای اوست پوشیده نماند که چون شمهٔ از کلیات اخبار هدایت آثار انبیاء وجماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر حکماء عظام انعطاف یابد و پرتو سعی واجتهاد بر تحریر حالات وکمالات ایشان تابد ومنه الاعانة والتأیید

گفتار در بیان شمهٔ از احوال حکماء عظام بر سبیل اجمال

امام شمس الدین محمد شهروردی که مؤلف تاریخ حکماست آدم وشیث وادریس علیهم السلام را داخل اهل حکمت داشته وافتتاح بذکر ایشان فرموده وچون سابقا شمهٔ از حالات آن پیغمبران عالی گهر درین مختصر سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشید و ذکر حکما را بقصهٔ لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق منه الحمید المجید

ذکر لقمان علیه التحیة والغفران

بروایت وهب بن منبه وبعضی دیگر از علما آن قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود وبقول سعید بن مسیب و زمرهٔ از فضلا لقمان در سودان مصر تولد نمود وباتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت وبنابر صفای طویت وکثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گشت وحکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم ودانش بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل واعلم حکمای زمان وعلمای دوران گردید ودر سبب آزادی آن قدوهٔ احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از انجمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسپندی امر فرمود وفرمود که بهترین اعضایش را بنظر من رسان لقمان شاة را کشته دل وزبانش را نزد خواجه برد وپس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر را بکشتن گوسپندی مأمور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاور ولقمان باز دل وزبانش آورد وچون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجهٔ لقمان در دل انکار کرده بزبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل وزبان با یکدیگر موافقت بهترین اعضاست واگر مخالفت بدترین اجزاست واسرائیلی را این سخن پسندیده افتاد ورقبهٔ لقمان را از ربقهٔ رقیت آزاد گردانید ولقمان با داود علیه السلام معاصر بود وپیوسته بعتبهٔ علیهٔ نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود ودر متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان حکیم درودگری کردی وبرخی گفته اند بخیاطت روز گذرانیدی و زمرهٔ بر آن رفته اند که برعی اغنام قیام نمودی ودر وقتیکه پایهٔ قدر ومنزلت آنجناب بدرجهٔ بلند علم وفطنت ارتقا یافت در روزی که جمعی کثیر بمجلس شریفش مجتمع بودند وبصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینهٔ خاطر می زدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جهة این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد واسرائیلی پیش رفته ونظر بر لقمان افکنده آنجناب را بشناخت واز پس پشتش در آمده گریبانش را بکشید وگفت توئی لقمان حکیم جواب داد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بامر شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری

لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جواب داد صدق الحدیث واداء الامانت وترک مالا یعنی اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست ازان قدوهٔ اهل حکمت باز داشت ومراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهة وصول وجهی که پیش کسی داشت یراق یکی از اولاد امجاد خود کرده او را بجانب قریهٔ که مسکن مدیون بود گسیل فرمود ودر حین وداع باوی گفت که درین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار وچشمهٔ آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول نمائی وچون در فلان بلده فرود آئی رئیس آنجا دختر خود را بتو عرض کند به مناکحتش رغبت نمائی وهر گاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از تو کلان تر باشد طاعت امر او را بر خود لازم دانی وبعد از آن لقمان دست بدعا بر آورده گفت اصحبک الله السلامة وپسر لقمان بجانب مقصد روانشده چون اندک مسافتی قطع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود وولد لقمان زبان بقبول آن معنی گشاده در گرمی روز بآن درخت وچشمهٔ آب رسیدند وپیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئی ولحظهٔ آسایش نمائی وولد لقمان جواب داد که پدر مرا از استراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از سخن کسیکه از تو بسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آئی بنابر آن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت وشیخ بر سر بالین او نشسته ناگاه ماری از اندرخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت وچون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهة از نزول درین منزل نهی فرموده بود وآنگاه پیر مار را بریده نگاه داشت وباتفاق از آن جا روانشده بعد از طی مراحل ببلدهٔ رسیدند ورئیس آن شهر دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس وقمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد وپسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاد وبین الجانبین بدستور سابق گفت وشنود وقوع یافته ولد لقمان بنابر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود در آورد ودر شب زفاف شیخ مرشد سر آن مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول این سر را بر آتش نهاده منکوحهٔ خود را بگوئی که دامن به بالای آن آتش فرو گذارد وآنگاه باوی بفراش قربت در آئی وپسر لقمان بر موجب عمل نموده چون بخار آن بخور بدرون دختر رئیس تصاعد نمود صیحه زد وبیهوش گشت وکرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظهٔ افاقت یافت وپسر لقمان آنشب بکام دوستان باوی بسر برده روز دیگر سر گذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت از آن سبب پدر ترا ازین تزویج منع نموده بود که هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص او را میگزید واین معنی موجب فوتش میشد وبعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید وچون بمنزل آن شخص رسید وقرضیهٔ پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا [illegible] مقتضی المرام گسیل کنم پسر لقمان از قبول این امر ابا نمود پیر او را بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان در میان آمده پسر لقمان شب در آن مکان توقف نمود مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد وچون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید وتختی دیگر بر در قصر خویش نهاده پیر خود را گفت تو اینجا خواب کن وچون نوم بر حواس افراد انسان غلبه کرد وبغیر از روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسر بالین پسر لقمان شتافته او را از خواب برانگیخت وباتفاق او سریر پسر مدیون را از در قصر برداشته بکنار آب وسریر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر رسانید ودر نیمشب آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر بپایان آمده ونزدیک برود رفته پسر خود را باین تصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت وپنداشت که خاطر از ممر ادای آن دین فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بداختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نمود وعذرها وجه چارهٔ نیافت وپسر لقمان با دختر رئیس واموال فراوان متوجه منزل پدر شده پیر بدو گفت که لقمان ترا ازین جهة درین مقام بدان جهة منع کرده بود که پیوسته قرض خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده چون بخواب میرفتند در آب می انداخت واکنون بمصداق منطوق من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه وصف الحال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت وعافیت بوطن رسیده سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب تاریخ الاخبار گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد عز وعلا ببرکت دعاء لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم وچهار سخن ازان بر گزیدم دو چیز را یاد باید داشت ودو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت ومرگ را نیز

پیوسته یاد میباید نمود و احسانیکه با مردم کنی رقم نسیان بر و باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت ز احسان همه وقت میگو سخن
ز هر بد که بینی فراموش کن **ذکر صاب** در روضة الصفا مسطور است که صاب پسر ادریس بود و طایفه که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو
میدارند صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام **اسقلینوس**
از جملهٔ ملازمان و تلامذهٔ ادریس ع بود و در سفر و حضر لحظهٔ باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که
ادریس از بلاد سند باز گشته بخطهٔ فارس رسید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب در آن دیار در اعلاء
اعلام اسلام اهتمام میکرد تا از زمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد و از سخنان اوست که عامل بی علم و عابد بی معرفت بخر آسیا
مشابهت دارد که متصل در تعب دوران سرگردانست و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف
عوض مرض از اطعمه و اشربهٔ ردیه اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید بیت ز بیم عقوبات
روز جزا حذر واجبست از طریق خطا **سولون** جد مادری افلاطونست و او در اثینه که معروفست بمدینة حکما تولد نمود و فصاحت
زبان و طلاقت لسانش بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطهٔ ایذاء عوام و اضرار جهلاء ایام در آخر عمر از بلدهٔ مذکوره
بگریخت و در ولایت غربت مرغ روحش تشنه تعلق از قفص بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره
ننمودی و آنچه از قوت یک روزهٔ او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن
مرارت سیاست او و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت از و سؤال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدامست
جواب داد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواستهٔ دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب ظلم و شر است که خلایق را بسبب
یاد کنند اما کشندهٔ پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده که او را عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم و احکم ❁ **ذکر فیثاغورس صوری** فیثاغورث نسخه
هنوز در صغر سن بود که اهل صور بسبب استیلاء اعدا صورت جلا روی نمود و پدر فیثاغورس او را بساموس و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس
را فرزند خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس به تحصیل علم لغت و موسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر ساز با مخترع
اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته بمطالعهٔ علوم حکمی پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر
ساموس باز گشته بدرس حکمت و تالیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود
و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افادهٔ طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک
اطراف بزیارت آن قدوهٔ اشراف می شتافتند و از نصایح سودمندش و مواعظ دل پسندش بهره و حظی تمام مییافتند و فیثاغورس همواره فرق
انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت قرائت
کتب امر فرمودی و او ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت
و احراز فضایل اکتساب کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد
اتفاق نزول افتاد شخصی که باموال بسیار و اعیان و انصار مستظهر بود بطریق امتحان خود را در محفل حکیم بستود و جناب حکمت مآب او را منع فرمود
جهل مرکب آنشخص را بر انداشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بکشاد و او را دشنام داد و تلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده
بالاخره هم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا
نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن زدند و با آنکه جا بها فدا کرده حکیم را در میان گرفتند از حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش شد که دیگر
افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که بشاید و فرمود چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت
گفتن نباشد از کسانیکه توانند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای تا ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع کند عزیز تر از آن
شخص دار که مدح دروغ ترا مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسان

شاگردان

جاماست نسخه

انسان از وجدان آن بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب **جاماسپ** بقول حمدالله مستوفی برادر گشتاسب
و شاگرد لقمان است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان اوست که بترین خصال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست
و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نگردد و همو گوید که گناه در دیست که دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و اعتذار
بیت ای کرده در سرای فنا متصل خطا از درد جرم توبه ترا میدهد شفا **سقراط حکیم** در مدینهٔ حکماء قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را
سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجهٔ ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست اما هرگز بتالیف مسائل
حکمی نپرداخت و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می آمد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زکیه چیزی باشد
در روضة الصفا مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق
او هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی و پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوت
او بر میان جان بسته پادشاه اثینه را بر قتل او تحریض کردند و ملک سقراط را در خلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط
این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطهٔ بقای تو ملک را در عرصهٔ هلاک نتوان آورد و لیکن بهر وجه که تو گوئی
این صورت را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزیکه
زهرش میدادند رؤسا و عبدهٔ اصنام بزندان رفته بند از پای او برداشتند و شاگردانش رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده و در
علوم مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سؤالات کردند و آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق گفت و طلبه از فور صبر و شکیبائی استاد تعجبها نمودند
و بر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجا آورده بنماز ایستاد و پس از فراغ ادای صلوة جام ناخوشگوار زهر فرو کشید فریاد از نهاد
تلامذه بر آمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته آمد شد میفرمود تا برودت بر قدم او استیلا
یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و عدد شاگردان
و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که
کسی بر صحیفه تصویر نماید و از نشر بعضی طی بعضی لازم آید و فرمود دنیا باتشی میماند افروخته بر سر راهی که هرکه از آن آتش قدری اقتباس کند که باستضائت
طریق خود را بدان مهیا سازد از شر آن سلامت یابد و هرکه از آن بیشتر طلبد از احراق حرارت آن نرهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود
که دشمنان از وی ایمن زیند کالی کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس
ناقص را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهر بار اوست که شکایت و نکایت هرگز از شش کس منفک نگردد حقود و حسود و نو عهد بتوانگری
و دارنده که از فقر ترسان بود و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت وحی نفس خود را آن
که شایسته کدام کار است و مشغولی کردن او بهمان امر از حکمتهای بزرگست رحمه الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره **دیوجانس الکلبی** یگانهٔ زمان
خود بود و در زهد و تقوی بدرجهٔ علیا ترقی نمود و بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی هر طعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی
و شب هر جا که رسیدی مأوی گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیدی و از ملبوسات صوف پوشیدی از و سؤال کردند که ترا چرا
کلبی میگوئید جواب داد جهة آنکه کلمة الحق را بدرشتی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم
روزی پادشاه زمان را گذر بر مکان دیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم از روی تعظیم بجواب لب ملک نکشاد و غضب بر پادشاه مستولی شده گفت
ای دیوجانس تو میپنداری که از من بی نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جواب داد که مرا به بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی نیست ملک پرسید که بندهٔ بندهٔ
تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خود گردانیده ام و بدین دو صفت ذمیمه مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب و بندهٔ حرص
و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از تو غنی ترم از تو چه خیر طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کی رسیدی
گفت هرگاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفار تو بکثیر من از تو توانگر تر باشم رباعی ای دل طلب مال ز اعمال دنیست خاصیت مال کبریائی و منی است

از کثرت مال بی نیازی نبود بلکه غنی که از مال بی نیاز است غنی است **افلاطون** معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است
وآنجناب بحسب نسب از احفاد اسقلبیوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم و لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در اثنا
روزی به مجلس سقراط رسیده اتفاقاً در آن زمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند بر زبان میگذرانید و آن سخنان مؤثر افتاده
افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس
فایز شد و از آنجماعت باستفاده فنون علوم توجه فرموده بمدینه حکما مراجعت نمود و مدرسه بنا نهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا
باسقیلیا رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی که حاکم آنجا بود مناظرت افتاد آخر الامر از آن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و در میان هموطنان
آن بلده بهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت نقلست که افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی
واکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و او افضل و اعلم حکمای زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینمود و مدت عمر عزیزش هشتاد و یکسال بود
و در ایام زندگانی بنفقت و یک رساله حکمت تالیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسیر
بردی جواب داد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت بیرون میروم و اینقدر میدانم که هیچ ندانستم و از سخنان اوست که بعضی من ارشاد
حال سه کس متاذی و متالم میشوم توانگری که درویش افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتار شده باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود
که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا میفکن زیرا که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد
نظم امروز کاری بفردا مهمان چه دانی که فردا چه گردد زمان و از کلمات اوست که عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیار و از این جهت جور سهل است
و عدل دشوار و این دو صفت بصواب و خطا تیر انداز مشابه است زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ چیز مقید نیست
از وی پرسیدند که نزد حکیمان کدام امر صعب نماید گفت سخنی که او را نتوانیم گفت و نتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوئیم دوستان برنجند و اگر نگوئیم ناموس شریعت
نقصان یابد نظم بیت سر تست درین سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم **ارسطاطالیس بن نیقوماخس** ملقب بمعلم اول
و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف محب
حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را
از شهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله سرامد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون
شتافت و در سلک مستعدان مجلس او انضمام یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینه مدرسه ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از
چندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود و چون جمال اعمال اسکندر بهمین اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم و هنر زیب و زینت یافت
ارسطو او را در مجلسی که بوجود علما و حکما مزین بود احضار نمود و از مسایل علمی و عملی سؤالات فرمود و ذو القرنین مجموع را جواب بالصواب گفت و ارسطاطالیس
بجای نوازش و تحسین او را استاذی و متالم ساخت حضار مجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب این
حرکت را از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجه بلند سلطنت
خواهد رسید خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور بر وی از حیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد عدل و داد راه نماید و ارسطا
طالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت دو سال در موضع یوقین تسکین یافت و در آن منزل کاهنی اورماذن نام زبان طعن بر
مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام را بر ایذاء او اغواء نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت
بر تنظیم امور علم مصروف داشته از جانب ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلات متواتره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره
مد و جزر بحیره از بحیرات آن دیار رفته در ساحل آن دریا کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب دفن ساخته
هنگام اشتباه مسایل بسر مرقد شریفش میرفتند و القاء بحث میکردند تا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ جثه
سفید پوست بود و در حین رفتار سرعت مینمود و اکثر اوقات بمطالعه کتب و تفحص مباحث اشتغال داشت و گاهی همت بر سیر کنار جویبار و بستان

نسخه: صطاغیر

نسخه: وصالح طلبه

و بساتین و مرغزار میگماشت و در وقت بحث و جدال با انصاف میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت
سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود از وی پرسیدند که فصاحت کدامست جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی و از سخن آنجنابست که عالم
جاهل را میشناسد بنا بر آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرمود که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال
انهاری که از بحار منشعب میشود همچنانکه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت
پادشاه است نظم اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش
هزار مرغ بسیخ **روفس حکیم** معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون و ارسطو
مصنفات او را معتقد بوده اند و بعضی از سخنان او را رد فرموده اند **بقراط بن راقلیس** بعضی از مورخان گفته اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار
بود و برخی بر آن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکما از شاگردان اسقلبیوس ثانیست و از
فرزندان اسقلبیوس اول که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که رای اسقلبیوس اول در این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده سال از فوت اسقلبیوس
اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود و پس از هفتصد و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس
بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته نجره خلاف
از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش از و حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند در روضة الصفا مسطور است
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور آنجناب نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و
بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهة توشه راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک عجم بود جز اطاعت چاره ندانست و با
بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت محال است
و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را مفوض برای اهل شهر ساخت
و ساکنان آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان تر است و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه
مردم اندیار را در باب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه از انقلاب متقلب عد کرده دید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که
رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آنجمله شانزده سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بدرس و تصنیف صرف نمود و از کلمات آن حکیم
خجسته صفاتست که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلت عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال داشته باشد و در میان دو جاهل محبت هرگز پایدار
نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه بیک ترتیب و نسق و راستی است ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشند و دو احمق هرگز بیک امر اتفاق ننمایند و از مؤلفات آن حکیم
خجسته صفات فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه مذکور **بقراطیس** بقول حمد الله مستوفی از جمله تلامذه بقراط
حکیم است و از سخنان اوست که علوم شرعیه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آن منزل بیرون نرود بیت تا خانه دل خالی از اغیار نیابی بام در این
خانه پر از یار نیابی **بلیناس** بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و منارهٔ اسکندریه که هر که چه در ملک فرنگ واقع میشد در مرآتی که بالا
آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست و این روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که منارهٔ اسکندریه در زمان ذو القرنین
اکبر سمت ارتفاع یافت والله اعلم و احکم **اومیرس الشاعر** اقدم و اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام و التحیه بپانصد و شصت و
سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قضایا حسنیه بسیار دارد و نوبتی از وی پرسیدند که چرا زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان
باز کشید شخصی با او گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق بانبیا و اصفیا
زینون بن طالوطاغورس از جمله حکماء یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و در این امر بمرتبه تعصب داشت که چون
جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحاب را باسلحه مدد کرد و پادشاه از
این معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمان داد تا از او اسامی و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند و زینون چنگ در حبل متین صبر و شکیبائی زده

نسخه: روفس

نسخه: راقلیس

اصلاً آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان از حد اعتدال در گذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و اخر الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد مدت عمر شریفش هفتاد و دو سال بود **بطلیموس حکیم** در فن هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات بتصنیف نمود از آنجمله کتابیست موسوم بماجسطی و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشاء بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت ادریانوس صد سیت و بطلیموس بحلاوت گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال نمود از سخنان اوست که هر که از خرد بهره ور است داند که ظل غمام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام زود گذر است و گفت هرکس علمی را احیا کرد نمرد و هر که مالک فهم و فطنت گشت غصه بینوائی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز است اول قلت غضب و شدت روزگار دوم خلو خزاین از درهم و دینار سیوم انقطاع باران دو سال متعاقب چهارم مداومت پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت نسوان پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبات ششم وفور ظهور خوارج و بغات **اسقلینوس** در سلک اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل را باید که از تقرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را در دنیا غریب شمار و همه غربا را گرامی دار و فرمود که هر که در توطن چیز بر دو کمان او را بیقین رسان و هر که ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن بیت بهان و بدان را درم بخش و زر که آن کسب خیر است و این دفع شر **جالینوس طبیب** بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه و رومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه ماهر گشت که بعد از وی هرکس در پی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید و او خاتم مهره اطباست و طبیب هشتم است از طبیبانی که هر یک بیمثل اعصار و نادره ادوار بوده اند اول اسقلینوس دوم غورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس در روضة الصفا مسطور است که جالینوس در وقتیکه در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک بازکه فرمانفرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او مینمودند بعلت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجه امثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لاائق آنکه بحاکم آنجا یار نیقاس نشان فرستی تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه شریفش منکشف گردد و بار فی الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاد و چون نیقاس مخالفت امر ملک بار نمیتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده بعد از انقضای یک ماه در مجلس ملک بار باریافته و ملک عارضه جاریه معلوله را با وی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است ولی آنکه کسی نظر بر عضو معلوله انداز د حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده ام که هرکس چشم بر بشره حرم پادشاهی می افکند دیده او را از حدقه بیرون می آرد فرمود که طریقه ما اینست و چون کمال تو را در علم طب بسیار حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیله میدانم که بی آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را ببینم ملک بار گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشانند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول را دیدم و قابل علاجست ملک مبتهج و مسرور گشته جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه حبشیه بالتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذامست بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا نمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمة الانسان حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود و جالینوس بار دیگر بملازمت ملک بار شتافته از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف نماید و در آن مؤلف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات

نسخه بطلیموس

جاریه

و علامات امراض مبین کند و مرخص گشته برین موجب رساله نوشت و در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملک بهمین دستور اغذیه غلیظه تناول فرماید بعد از انقضای یکسال شهوتش بنقصانی تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیاء مضره بازکشد عارضه بصحت مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد موها و ناخنهای او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهریکه داخل قلمرو نیقاس بود ساکن شد و ملک بار بعد از چند گاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را قوی دانست زیرا که از نصایح او به تنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله قلم آورده بود امارت جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملک متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملک یونان شتافت و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و با خفاء آن صورت وصیت فرمود و حکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک بار شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده او را بدار الملک سلطنتش روان گردانید و ملک بار بدان مملکت رسیده امراء ارکان دولت بصحت و سلامت ذاتش لوازم شکر تقدیم رسانیدند و سپهر کلاه سرش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را بملک باز گذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه جات لایقه و تشریفات رائقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس داد تا نزد استاد برد و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهت ملک نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مراد ملک و مال با تو مطلقاً مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین در غربت توطن ننماید و چون بیلکات و مکتوبات بنظر ملک نیقاس رسید ملک فرحناک و مسرور گشته کس فرستاد تا استدعای حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود و بعد از چند گاه ملک بار بار بیمار شد و این خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملک بار رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را استقبال کرد و کماینبغی بشرایط اعزاز و اکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا باموختن علم و حکمت او را از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رساند و پس از انقضای بیگاه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات گرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس و جالینوس فرستاد و ایشان را اجازت انصراف داد و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر اخضر روی نمود و جالینوس را بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را بر عیبش مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او بپرهیزند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند رباعی ای ذات تو بهره مند از حسن ادب آنکه خشمت نرسد کس بتعب در وقت غضب خشم فرو باید خورد چون گفت نبی عربی لاتغضب **ثالیس ملطی** اول کسی است که در بلده ملطیه مسایل حکمیه بیان کرد و بعقیده او مبداء اول آبست و چنین گوید که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال آن هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش پیدا شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید **انکساغورس** ایضاً از حکماء ملطیه است گویند که انکساغورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء و قوای جسمانیه از آن متکون شده اما بیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست از عناصر است یا خارج و مباین آنست **انکسامانس** او نیز ملطی است و مذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست و اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند **دیمقراطیس** از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ

چنانکه

پاک میگرداند و گفت که چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند ع بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت و آن فن علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است
که هر چه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می پیوندد یا نی بر هر تقدیر تأسف و تحسر بی فایده است شخصی با وی گفت که من چندان سعی کنم که رشتهٔ
حیات تو انقطاع پذیرد جواب داد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد مثنوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود
می تند ساوفرطیس برادرزاده و شاگرد ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشسته زبان حکمت بافاده میگشود و کتاب آثار العلویه و کتاب
ما بعد الطبیعه در سلک مصنفاتش انتظام دارد و از سخنان اوست که میگوید که بر سلطان ظالم و بر مالداری که از حسن تدبیر بی بهره باشد و بخشندهٔ
که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صایب رای بود رشک و حسد مبرید بوزرجمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود و بوزارت نوشیروان
قیام مینمود و کیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که
در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بر دست بر گرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان
از وقوع این حالت محزون گردید و ایضاً چنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاس داشته خوک شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد قوافل
حزن و اندوه در باطن او منزل گزید و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعهٔ مذکوره از تعبیر پرسید آن جماعت از تعبیر آنخواب عاجز آمده جواب مقرون
بصواب نتوانستند گفت و شغف کسری بدانستن تعبیر خواب بسمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سیاحان مملکت را امر فرمود تا در اطراف آفاق متفرق
گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهرهٔ آن امر مبهم بردارد از آنجمله مروی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی مرور نمود و از معلم پرسید که از علم
تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت بآموختن این فن استعداد نیافته ام بوزرجمهر که از جملهٔ صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفای
طبع اتصاف داشت آزاد سرو را گفت کیفیت این واقعه را بیان کن شاید بتعبیر آن رسد استاد بانگ بروی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را
از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد بوزرجمهر گفت ع نگویم من این گفته جز نزد شاه آزاد سرو را گفتار کودک معقول افتاده او را
الاغ و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرو قضیهٔ آوردن بوزرجمهر را معروض نوشیروان
گردانید کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شده بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است
که بیکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزان یک یک از پیش او
بگذرند و کسری بدین موجب فرمان فرموده بعد از مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **بیت** غلامی بدید آمد اندر میان
ببالای سرو و بچهر کیان و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خوردی باز باو متعلق بوده از خانهٔ پدر همراه آورده
و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانیده بوزرجمهر را ملازم گردانید و روز
بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بدرجهٔ بلند وزارت رسید **نقلست** که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته
و باحضار حکما و موبدان مثال داده اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمهٔ چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد
بیان فرمایند و هر کس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود چون نوبت به بوزرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را
در دوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که اوّل پرهیز است از شهوت و غضب و هوای
نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورتست با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث
چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتابست علی قدر مراتبهم پنجم تعهد قضاتست و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بد
کردار بواسطهٔ احسان و اسائت بدیشان ششم تفتیش زندانیانست هر چند گاه تا گناهکاران را عقوبت نمایند و هر کس را که مستحق رها
گذاشتن باشد اطلاق فرمایند هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجارتست هشتم تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود برایا بر مآثم
نهم جمع اسلحه و آلات حربست دهم اکرام اهل بیت و عشایر و عقاربست یازدهم تعیین منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی را

معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد در بارهٔ وزرا و ندما و خواص و خدمست و ایضاً از کلمات حکمت آیات بوزرجمهر است
که اصل نیکوئیها سه چیز است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات و لله الحمد و المنة که بمساعدت توفیق ازلی
و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیر حکماء عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت
و خامهٔ پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر
تافت **نظم** شکر خدا را که ز لطف ازل ❀ و ز سبب مکرمت لم یزل ❀ گشت بسعی قلم خوش
خرام ❀ باب نخستین ز کتابم تمام ❀ مخزن این نامهٔ نامی اثر ❀ گشت ز فیض سخنم پر گهر ❀
طرفه خبرهای کهن گفته شد ❀ در سخن بین که چه سان سفته شد ❀ هست امیدم که برغم
حسود ❀ نغمه سرایان ریاض وجود ❀ چونکه در آیند درین بوستان
❀ باز گشایند بتحسین زبان ❀ ساز نمایند نوای کرم ❀ در گذرند
از سر سهو قلم ❀ تا ز فرح کلک بلاغت اثر ❀
❀ باز گشاید در گنج گهر ❀ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر
از سخنانیکه بود همچو در ❀ از کرم مالک ملک قدم ❀
❀ شرح ده حال ملوک عجم ❀

❀ تمام شد جزو اول ❀
❀ از جلد اول ❀
❀ حبیب السیر ❀

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده اند

بعد از تقدیم حمد و ثنا **بیت** پادشاهی که پادشاهان را   پادشاهی بمحض قدرت اوست جلّ جنابه جلاله و پس از تبلیغ درود و دعا **بیت**
دین پناهی که از کمال شرف   هر دو عالم طفیل حضرت اوست   صلّی الله علیه و سلّم و علی آله نموده میشود که اقلام مصوّران الواح اخبار بدین گونه صورت
نگار است که اگرچه مدّت سلطنت و زمان ایالت ملوک و اکاسره فرس امتداد تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح اقبال تا انتهاء غروب کوکب جاه
و جلال بسیط غبرا جولان گاه یکران آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صفحه جبین می نگاشت در چگونگی اسمار و طرق آثار ان حکام شوکت دثار اختلاف
بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که مدّتی
مدید و عهدی بعید صحن هامون و نشیب چنبر نیلگون از فرمانفرمائی کشورکشا و کامل حشمتی مظفر لوا خالی بود **بیت** دیر زمان ملک پناهی نبود   هیچ طرف
صدمت شاهی نبود   چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان والد معشر بشر است مدّت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و چهار
بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی نصیب افتاد تا آنکه
هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد و دیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدّت دوازده سال در ایران کامران
بوده بتوران مراجعت نمود و چند سال تخت بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملک و مال
باز گذاشت سالها اطراف جهان از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ
آن سلاطین بصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل عواصف زلل گشته و عجایب آثار و غرائب اسمارشان فرو نموده و دست تغییرات زمان آمده از
حیّز صحت و حوزه استقامت درگذشت و باتّفاق مورّخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان
و در مدّت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملّت زردشت است زمان استعلاء لوا و دولت ایشان را
چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن رائی حمزة بن حسین صفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه
و نه روز می پندارد و بهرام بن مردانشاه موبد بچهار هزار و چهار صد و نود سال و نه ماه میرساند و مؤلف فارس نامه چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال
و چند ماه میداند   امّا پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده اند و مدّت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین صفهانی دو هزار و چهار صد و هفتاد و
سالست و بروایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمد الله مستوفی دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و نخستین

کتابخانه مجلس شورای ملی

و نخستین کسی از نوع انسان که متصدّی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حیّ ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب
اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث
میگفته اند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و لقبش گل شاه بوده زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر از آب و
خاک چیزی نبوده است و زمره بر آن رفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است
اصحّ اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتّفاق جمیع مورّخان اوّل کسی که در جهان نام پادشاهی بر وی اطلاق یافت کیومرث است **بیت**
نخستین خدیوی که کشور گشود   سر تاجداران کیومرث بود   و کیومرث با وجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملک فارغ شدی فرداً
وحیداً بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی و زمره گفته اند که زین و لجام و سواری
را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و تافتن و از آن جامه و گلیم بافتن را او پدید آورد و مدّت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات
حیاتش هزار سال   **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین**   اکابر مورّخین مرقوم رقم بلاغت آئین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را
بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که کم آزاری و عبادت
حضرت باری آن جوان نکته دان با خود تأمّل کرده گفت کم آزاری مترتّب بر جدائیست و عبادت موقوف بر وحدت و تنهائی آنگاه از
خلق انقطاع کرده در جبل دماوند بطاعت خدا وند مشغول شد و کیومرث گاهی بعبادت وی رفته دیده بدیدار او روشن میکردانید و
در کرّت آخر که متوجّه ملاقات فرزند خود گشت در اثناء راه جعدی دو سه نوبت آواز موحش کرد و کیومرث تا و از آن تطیّر نموده بر زبان راند
که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که بمن رسد انشاء الله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیّر ناس از جغد از آن زمان باز پیدا شد
القصّه چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان پنهان نبودند و با اهل صلاح عداوت می ورزیدند
سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده آن صورت جزع و فزع بسیار نموده متقارن آن حال کریم ذو الافضال بکمال صنع لایزال در آن جبل چاهی
پدید آورد و کیومرث آن جوان مرحوم را در آنجا فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز باز
تا غایت هر روزه ده پانزده نوبت آتش از آنجا زبانه میزند و بار بجاه فرو می نشیند و کیومرث بعد از القاء پسر در تک چاه روز و شب تضرّع
و زاری از حضرت باری مسئلت میفرمود که او را از قتله فرزند سعادتمند و مقام توطّن ایشان آگاهی بخشد بالاخره در خواب از حقیقت حال
آن گروه شقاوت مآل اطّلاع یافته بطریق سیر بطرف دیار مشرق توجّه نمود و پس از طی اندک مسافتی نظرش بر خروسی سفید افتاد که ماکیان در پی
داشت و با ماری در نبرد بود و مار هر گاه قصد ماکیان میکرد خروس خروش بر آورده منع او مینمود و کیومرث شجاعت آن مرغ را پسندیده
مار را بقتل رسانید و برین معنی تفأّل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت و جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخت و
بکارهای دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث
بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی از خصّار او را جاسوس گمان برده چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را بشناخت که
برادر اوست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدّت سلطنت دو شهر
بنا نهاد اصطخر و دماوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامک نام داشت و اعتقاد
طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولّد نموده و سیامک بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از ابناء زمان
امتیاز داشت و چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرّر گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت را باستصواب رای رزین
و فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها بجمعی از زمره عفاریت باز خورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک
با زخمی گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت قرّة العین اضطراب عظیم نموده متقارن آن حال از حرم محترم

اختیار

سلطنت

شاهزادهٔ مرحوم ولدار شد متولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده مصراع ببوسید و تنگش ببر در گرفت   و آن مولود عاقبت محمود را
موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی بر قتل واخذ کشندگان سیامک مصروف داشت و بتائید رب العالمین آن ملاعین را بسیر ساخته بعالم آخرت
فرستاد و چون آثار دولت و اقبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیهٔ همایون هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضهٔ درایت
او باز گذاشته بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر و اشهر پسرزادهٔ کیومرث و بعقیدهٔ زمرهٔ
پسر صلبی او بود و بعضی گفته اند مهلائیل عبارت از وست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمهٔ اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت
آثار بود و در اشاعت عدل و داد بمرتبهٔ مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون عباسی بعربی
ترجمه نمود از جملهٔ مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهة حفظ رمه باز داشت و خدام را در پیش خود بقیام
امر فرمود و استخراج جوهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته و در از آن تراشیدن همه از جملهٔ مخترعات اوست و هوشنگ در اواخر اوقات
حیات گوش هوش طهمورث را که ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید و سرانجام مهام ملک و مال را برای صواب نمایش باز گذاشته
سلوک طریق تجرد و انقطاع فرمود و در زاویه بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تا زمانیکه فوجی از شیاطین بسر وقتش رسیده و در حین سجده
سنگی بر سر آن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت
طبری پانصد سال و صاحب مونس الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود و العلم
عند الله الملک المعبود طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمرهٔ را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست و پدرش ویجهان نام داشت
و لقب طهمورث زیباوند است یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جملهٔ القاب آن خسرو خردمند است و او را بدان جهة دیوبند میگفتند که فوجی کثیر
از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیکهزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد
ساخت و بقول صاحب مونس الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع اوامر و نواهی الهی بود و بعبادت خدای جلال
پادشاهی قیام مینمود و بروایت مشهور سنت سنیهٔ صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم
وقوع یافت و طهمورث ملاحظهٔ حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند
در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را
صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بود و بعقیدهٔ صاحب
جعفری عمرش هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال و قهندز مرو و آمل و طبرستان
و ساوه و اصفهان را او بنا نمود ه جمشید بزعم زمرهٔ از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقهٔ او را برادر طهمورث گویند و طائفه
برادرزاده گفته اند و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید نیز هست و چون نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب
ملقب گردید القصه مثنوی چو طهمورث از ملک بربست رخت   مقرر بجمشید شد تاج و تخت   جهاندار جمشید فرخ سرشت   بیاراست
گیتی چو باغ بهشت   نخستین که در ملک بگشاد دست   در فتنه بر خلق عالم ببست   و در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ممالک
عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلمرو او هیچکس بموت و مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم طائفهٔ از مورخان جمشید اول
کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و او نخستین کسی است که جادها و شوارع در کوه و صحرا پدید آورد و بروایت مشهور
شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستخبران ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند و جمعی گمان برده اند که ترتیب پیرایه
از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیدهٔ بعضی دیگر از ناهجان مناهج سخنوری ششصد و
هفده سال بر جادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه خلل

اختلال با حوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکر بسرش آورد و جمشید از مقاومتش عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال ذکر شمهٔ از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم
مالکان ممالک سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی در مولفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فضای مروج اقلیم
فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتیکه خسرو کواکب یعنی خورشید در درجهٔ اول از حمل که بیت الشرف اوست
نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داده و در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری بر آمد و بساط نشاط مبسوط گردانیده آن
روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد
و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفه
دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و حشم و قسم سیوم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب
صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمهٔ که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش
نمود در انگشتری که بهنگام جنگ بانگشت در آوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری
دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و در انگشتری
سیوم که تعلق به پنهان و جواسیس و فیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و شتاب بجای باید آورد و بانگشتری چهارم
که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف بیت از تو گر انصاف آید در وجود   به که عمری در رکوع و در سجود
القصه چون جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جادهٔ قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده دعوی
الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که بپرستش آن صور سبب نفع و ضر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد
و در هر طرفی فتنهٔ انگیخته گشت و شداد بن عاد برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاه بسیار بمقابله و مقاتلهٔ جمشید مامور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از آنکه تیر
و آوازهٔ بیدادی گری به نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته میگشت و آخر الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک فرمود تا او را با آن استخوان ماهی که بآره
مشابهتی دارد دو پاره کردند نظم زمانه چو با دست باد ار بخفت   نقاب از رخ گل بعزت گشد   پس از هفته در میان چمن   تنش را بخاک مذلت کشد
و محمد بن جریر الطبری از شاهنامهٔ بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاهی مجهول وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی
سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجائی بحبالهٔ [نکاح] خویش در آورد و از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسب و رستم دستان از نسل آن پسر در وجود آمدند
و بعضی از اهل عجم که بنبوت جمشید اعتقاد کرده در قلم آورده اند که چون جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت
با آن سپاه از حیز قدرت او بیرونست باتفاق موبد موبدان فرار بر قرار اختیار کرد و بقیهٔ ایام زندگانی را در کنج غاری گذرانیده باندک آب و گیاه
قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست نظم شنیدم که جمشید از تخت و بخت   ز دنیا بعقبی چو بربست رخت
چنین گفت با موبد کاردان   که ای رهبر مرد بسیار دان   بهفصد رسید از جهان سال من   شد از موج دریا فزون مال من   احکام دیو
پری در انگشت کردم چو انگشتری   چو خاتم نگون گشت آخر آشفته کار   بدین روز بنشستم از روزگار   بگفت این سخن شاه صافی روان   و زان بعد جانبرا
عدم شد روان ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزادهٔ جمشید بود و پدر او در سلک ملوک عرب
انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکور شد والد ضحاک برادر شداد
بن عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسید و فارسیان ضحاک را بیوراسب و دهاک نامند و بیور بلغت پهلوی مراد
ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت از عیب و آفتست و بنا بر آنکه ضحاک بده
معیوب بود ده آک ملقب شد و عیوب مذکوره اینست کراهیت چهره و قصر قامت و قلت حیا و کثرت اکل و بسیاری ظلم و بدی زبان و شتاب در مهمات
و نخوت و جبن و ابلهی و زمرهٔ گفته اند ضحاک معرب ده آک است و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر ماهر و کافر فاجر بود و در ایام سلطنت

با نهدام اساس عدالت واشاعت طریقهٔ ظلم و بدعت سعی نمود و نظم اساسی که آن دشمن دین نهاد به بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این سخن
عام بود که ایام او شر ایام بود القصه چون آن سر دفتر اهل ضلال بروایتی مدت هفتصد سال و بقولی هزار سال بتقدیر منتقم جبار دو شعبه بشکل دو مار از دو کتف
او سر بر زد و چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بیطاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آن ماران طلا
کرد و درد او تسکین یافته مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن تمام زندانیان از محلات و قری هر صباح
دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را بنظر آن کافر ظالم میبردند و گاهی کشندگان بر آن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان
پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند که کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر برنا و پیر از جور و
بیداد آن مصدر شر و فساد بکرهٔ اثیر رسید کاوهٔ آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بداختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت
کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرده آواز بر آورده خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بر وی جمع آمده بخلاف ضحاک پیمان با یمان مؤکد
گردانیدند و کاوه اصفهان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشکر کشید و کماشتهٔ ضحاک را بقتل آورده باندک زمانی اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد
و در آن مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر فرستاده آن جنود نکبت ورود هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه با سپاهی
بیباک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک در آن وقت بحدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد
که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرماندهی
آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتکاری فریدون بر میان بستند و در فتنه بر وی ضحاک گشادند و پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را
اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر
ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفهٔ از اهل اخبار گفته اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از کبار مورخان گویند که ابراهیم ۴
در ایام سلطنت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشت یا آنکه ضحاک
بمتابعت او اعلام حکومت می افراشت والعلم عند الله تعالی ذکر فریدون بن اثقیان در روضة الصفا مسطور است که بمذهب
صاحب مروج الذهب اثقیان پسر صلبی جمشید است و در بعضی از تواریخ نهشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند والاول هو الاصح نقلست که چون دو
سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که سه کس برو حمله کرده یکی از آن جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دو الی اثنتین کشیده
دستهای او را بدان دوال بر بستند و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک
او در خواب بودند سراسیمه بر جستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آن جماعت سر در پیش افکنده بعد از
مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آن جهت خاطر اشرف اعلی مشوش گردد ضحاک
از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک منهیان بتعیین نمود که در حدود و ولایت لوازم
سیاحت بجای آورده هر خبر که از اولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند و بعد از چند گاه یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در
فلان منزل متوطن است و پسر شیرخواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند و ضحاک بنفس خود متوجه آنجانب گشت و قبل از وصول او مادر فریدون
فرانک از کیفیت واقعه خبردار گشته با فرزند خویش در گوشهٔ مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده اثقیان را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن
فرانک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر تربیت
خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد مدت سه سالش همیداد و از آن گاو شیر همی بود پنهان در آن ابگیر و نوبت دیگر ضحاک بداختر از حال
فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود خبر
نیافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر میبرد تا کاوه بسر وقتش
رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرگان موسوم گردانید و داخل

و داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوهٔ آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشکر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب با نریمان
که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قرب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را
مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و
آن را سبب شادی و پیکر نصرت و ظفر می پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و صفاهان
را تا حدود آذربیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت و اقبال
بگذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید بیت از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر
این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبید آن را بجواهر زواهر مرصع ساخت و
هر کس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی مینهاد در ترصیع آن می افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن و قوی بود تا در
فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة والتحیه افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب و نریمان که
بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالها خانمان ملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین مملکت
چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آن دیار گوش پیل دندان مقید و مغلول بپایهٔ سریر گردون مسیر فریدون رسید آنگاه نریمان بحسب فرمان بهند
رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت بعضی از بت پرستان مخالف انداخته چون از آن
مرز و بوم بازگشت در حصار سکاوند بوقتیکه در خواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی بخواب ابد گرفتار کردند و برین قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون
اساس پادشاهی مشید گردانید و مهما امکن در اشاعت عدل و دادگستری کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته اند
او مؤمنی بود خداپرست و مجوس فریدون را از جملهٔ عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را در سلک بت پرستان شمارند و فریدون اول پادشاه
که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه کرد و دقایق علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا
بحث کرد و ظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک و جرا
را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس در زاویهٔ باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤید بود و ابو زید بلخی در صور الاقالیم آورده که او را
حق عز و علا بوحی تایید نمود والعلم عند الله الملک المعبود ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن
ایشان بتقدیر صانع بیچون بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون
مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون در گذشت یکی از بنات ضحاک را بحبالهٔ نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود
آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران
دخت که دختر یکی از عظمای عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت و رشاد و آثار سعادت و سداد از
بشرهٔ میمون و ناصیهٔ همایون ایرج لامع و لایح گشت نظم بلی در چمن ها گل تازه روی کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی هم از اول صبح
گیتی فروز نمایان بود روشنائی روز بنابر آن فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت آن سه برادر بر جوی
منقسم ۳ سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ
را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را بتور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربیجان و خراسان و قهستان را بایرج
تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آنکه بایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم و تور بمملکت خود رفتند و ایرج در
ملازمت پدر بمزید عز و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون در سرانجام امور ملک و مال اندروی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع
برادرانش رسید آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر بر میان بستند و هر یک
با سپاهی گران و لشکری بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشته

وپیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشد
وچون قاصد ایشان بپایهٔ تخت فریدون رسید و مدعای اخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را
تقریر کرده گفت بالشکری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشتهٔ تیه ضلال باید گردید و مهما امکن در اندفاع شر شریر ایشان باید کوشید و ایرج آب باری
عقل و تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را حسب دلخواه خدام پادشاه
فیصل دهم فریدون نخست از قبول این امر ابا نموده چون درین باب مبالغهٔ ایرج از حد اعتدال تجاوز نمود او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر
گشته بعد از وصول آن ناجوان مردان برادری چنان را بتیغ بی مروتی کشتند و سر او را که لایق افسر بود از تن جدا ساخته نزد پدر فرستادند فریدون از
مشاهدهٔ این واقعهٔ جانگداز در کمال حزن و ملال بر پلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری و گریه و سوگواری بوده ابواب فرح و نشاط بر روی خود ببست بیت
همی سوخت گاه و همی کند موی همی ریخت آب و همی خست روی
و در آن اثنا منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر
افریدون و بقولی زوجهٔ ایرج بود متولد گردید و دیدن آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیدهٔ فریدون و سبب تسلی خاطر محزون او شد بیت
جهان بخش را لب پر از خنده گشت توگفتی مگر ایرجش زنده گشت
و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بر جویبار شجاعت و مردانگی
بالا کشید بموجب فرمودهٔ فریدون با سپاهی از آنچه در فضای خیال گنجد افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو برادر نیز لشکری بسیار فراهم آورده
متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر بمشاهدهٔ چهرهٔ فتح و ظفر فایز شده سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشان را
تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامیده آن دو برادر بزخم تیغ زمرد پیکر بعالم آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت
فریدون مراجعت کرده باشارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جارحات ایام بمرهم مراحمش صفت التیام و اندمال
پذیرفت

ذکر منوچهر

در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از انجمله دو روایت سابقا مرقوم کلک
بیان گشت و قولی دیگر آنکه منوچهر ولد مسحر بن ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلک ازدواج ایرج انتظام
داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقدهٔ ازدواج
منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد گردید و طبری در میان منوچهر و ایرج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت
مخدومی مرحومی در روضة الصفا از وجیه الاخبار و مروج الذهب نقل نموده اند مذهب اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از
مورخان گفته اند که آن خلف الصدق ایرج در جبل مانوشان چهره بمردم نموده بنا بر آن او را مانوش چهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر
استبدال یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکهٔ منوچهر و آنکه آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده یا
بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از آن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خاطر مشکلین
علامه از ملال مطالعه کنندگان اندیشیده رقم تخفیف بر سایر سخنان راویان کشیده القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت
از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معمورهٔ ربع مسکون
سمت نفاذ پذیرفت و سوای ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هندوستان سایر بلدان جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر
در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن ولایت بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسیکه بکندن
خندق و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور انتظام داشت
لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود بر او دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت
مدت سلطنت منوچهر بصد و بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث
گشتند و یوشع بن نون در اواخر اوقات حیاتش بمرتبهٔ بلند نبوت عروج نمود والعلم عند الله الودود

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

طبرستان اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان بالشکر [illegible]
از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران در آمد و آغاز مکر و تزویر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو
بوضوح انجامید انشاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمائی و آن مکتوب را
بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست مهیان او گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهی پادشاه
عجم آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنظر منوچهر برده پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنا بر آن پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه
یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمده آنگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داد و بدار الملک
ری شتافت و افراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهرتر میگشت بنا بر آن منوچهر
قلعهٔ طبرک را عمارت فرمود و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت
عبری کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایات رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق
گویند رایت آفتاب اشراق برافراخت و مابین کورشیده و قریهٔ کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا در حیطهٔ این خندق بود و ظاهرا آثار آن
حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعهٔ مور که در آن زمان بماهیر مشهور بوده فرستاد و هم در آن
اوان بلدهٔ رویان را که دار الملک رستمدار است بنا نهاد و افراسیاب نیز برستمدار در آمد و بقول طبری مدت ده سال بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخت
و چون دست تصرف بر دامن خاکریزش نتوانست رسانید طالب مصالحت گشت و منوچهر تنسوقات لایقه و تبرکات رایقه پیرون فرستاد و میان
الجانبین صلح واقع شد مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت
آن محل بود و آرش بر این موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت و در آن
ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علما و موبدان خطبهٔ فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم
ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی را از لشکر قیامت اثر بجهت مدافعهٔ جمعی از ترکان که بسرحد ولایت
او آمده بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفراغبال بسر برده در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد نمودن زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن
نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت
شاه قیام نمودی و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از بخشندهٔ بی منت فرزندی میطلبید و آخر الامر آن سؤال بعز
قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژهٔ او سفید بود بیت
بچهره نکو بود برسان شید ولی بود مویش سراسر سفید
بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته مشوش خاطر شده بجهت آنکه مردم بر غرایب آن صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند آن [illegible]
نورسیده را نزد ابدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تا پرورش دهد و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده بمیان مردم آورده
زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبهٔ شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال
زال وقوف یافته او را طلبید و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالیمقام رسانید و صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاده او را بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز
گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان بیرون خرامیده بحدود
کابلستان عبور نمود و حاکم آنجا مهراب که خراج گذار سام بود تحفهٔ مناسب نزد زال برده گفت بیت
همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
و چون مهراب در سلک عبدهٔ اصنام انتظام داشت و زال از اهل توحید بود دعوتش را قبول نفرمود اما حاکم
کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خود رسید شمهٔ از این معنی ظاهر کرد و دختر
رودابه که در غایت حسن و جمال بود بمجرد شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود رباعی

هرچند ندیده دیده رخسار ترا گوشم نشنیده لطف گفتار ترا دانسته دلم چو حُسن کردار ترا از جان طلبم دولت دیدار ترا آنگاه کنیزکان خود را بهانهٔ گلچیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما پرستاران بهترین کلعذاران رودابه دختر مهرابیم و چندان از صفت شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از او و بعد از آن بتوسط کنیزان آن دو دلشده با هم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر آن سرو گلچهره را در حبالهٔ نکاح خویش آورد و رستم دستان که داستان شجاعت او در کتب داستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار درین اوراق معاف و معذور و هو العفوّ الغفور ذکر نوذر

بن منوچهر بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقّب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم آزاری و خویشتن داری از عهدهٔ ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافته افراسیاب با لشکر جرّار و جیشی بعدد اقطار امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب شکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب شد و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب سجلّ حیاتش نوشت مدت سلطنت نوذر هفت سال بود ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرّت دیگر بجنگ

ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمد الله مستوفی پشنگ پسر زاده تور بن فریدون و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پرّهٔ آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران و استیلا یافتن او بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سر انجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آن حدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفوس خود را در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان ازمّهٔ سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن پیشهٔ خود نسازند و قناعت خاصّهٔ طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت از آثار دولت ملایم هیچ طایری بی پرواز در آشیانهٔ مطلوب نزول ننماید و هیچ شمشیری بی تحریک بر بدن خصم کارگر نیاید بیت تیغ پولاد تا نجنبانی نبرد گرچه آبدار بود اکنون که منوچهر در گذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایران را در حیز تسخیر باید آورد بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه ز دانش بود سکون و درنگ اولاد سالار ترکان چون از پدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقاً مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعهٔ طبرستان محاصره نمود نظم بپیش پدر شد گشاده زبان دل آگنده از کین کمر بر میان که شایستهٔ جنگ شیران منم هم آورد سالار ایران منم و پشنگ زبان بتحسین پسر گشاده اورا اجازت داده افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهار صد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل خود را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و جهة یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سر انجام امور بدن کوتاه کرد و افراسیاب این خبر شنیده سی هزار کس را با دو سردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد و دو لشکر جانبین دست بخونریزی بر آورده حربی صعب اتفاق افتاد و در اثنا اشتعال نایرهٔ قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نام از بهادران ترکستان کشته شد و همین معنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان تاخته بشمشیر صف شکن بر وجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنگ باده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذر و قارن از مصحوب اولاد طوس و گستهم بجانب فارس روان شدند تا متعلقانش را بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید و انجماعت خود را بقارن

از دست

رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان بارمان پهلوانان بزخم تیغ قارن کشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند امّا بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان او را در زمرهٔ انبیا شمارند سخنان معقول آمیز قهرش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه داشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابر آن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایت ایران را در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را ویران کرد و انهار و قنوات را ابنبا بنباشت شعر خداوند اجنار کسری و جم چنین یاد کرد از ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدّی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود سرداران و لشکریان عجم هر کس در هر جا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن حادثهٔ فرقه مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی بسبب آیهٔ اینان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بحدود این ولایت معطوف دارد ممکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرح انجام بامرا عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند زال ایلچیان با حضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در تخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بمقصد نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد و کام شد مقارن آنحال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربهٔ افراسیاب قرار داد آنگاه تفحص کسیکه شایستهٔ اورنگ جهانبانی تواند بود اشتغال نمود و شخصی بدو گفت بیت ز تخم فریدون فرخ روست که شایستهٔ تخت و تاج نواست و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و زاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از ستادن صفین و انگیختن غبار حرب و شین افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی ایران و توران امتداد یافته و در آن ایام بلا و غلا بمرتبه شایع شد که مزیدی بر آن متصور نباشد و هر دو سپاه آن معنی را از شآمت ظلم و نزاع دانسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطهٔ ایران بر زاب قرار یافت بیت بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد مقرر بزاب زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلاء افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسپ را ولی عهد گردانید ذکر گرشاسپ بقول اکثر مورخین دختر زادهٔ بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزادهٔ زو بود و او بعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمد الله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسپ باتفاق یکدیگر امر جهانبانی قیام مینمودند و ملقب بشریکین بودند و قول طبری آنکه گرشاسپ وزیر او بود و العلم عند الله الودود و هو الموصل الی کل المطلوب والمقصود گفتار در بیان سلطنت کیان بقول اکثر مورخان زبان دان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و ملک یک معنی دارد و سلاطین کیانی با اسکندر رومی ده نفر بودند و بقول جمهور صحاب

زال

گرشاسف

اخبار مدت اقبال ایشان از هفتصد و سی و چهار سال نگذشته اما موجی که درین مختصر تفصیل بیاید بزمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد را اول لقب داشت و بروایت صحیح او نبیره منوچهر بود و بعضی گفته اند که کیقباد از صلب زاب بوجود آمده و پس از فوت گرشاسپ بحکم کاهی بنا بر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب سرداری لشکر و پیشوائی سپاه را برستم داده هم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود و با جنود نامعدود عزم بلخ توجه فرمود و پورپشنگ نیز آماده حرب و جنگ شده بین الجانبین محاربه عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دست بردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد با خاطر خرم و دل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد نظم وز آنجا سوی فارس لشکر کشید که در پارس بد گنجها را کلید نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف شعر شه کامکار عدالت نهاد جهاندار والاگهر کیقباد جهان را باضعاف آباد کرد زاحسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و آن ملت اصحاب توحید گردید و بقول حمد الله مستوفی دار الملک اصفهان بود و تعیین فرسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والا نژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت و اقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید کیکاوس نبیره یا پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت و چون او رایت سلطنت و کامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تا زمین بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری خطه بلخ را دار الملک کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت و او را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر مشاطه صورت او هر گره چهره بر صفحه روزگار تصویر نموده بود و آن پسر خورشید منظر بنابر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت و سیاه ش تخت باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحباله نکاح در آورد اما سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود و در آن زمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران بایران شتافته کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشه انزوا و انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بوده و بعثت داود و سلیمان علیهم السلام در زمان ایالتش روی نمود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر مآل حال آن پادشاه بناموس

در مبادی ایام فرمان فرمائی کیکاوس حاکم مازندران لواء طغیان مرتفع گردانیده سپر مخالفت بر روی هوا کشید و کیکاوس بعد از تحقیق الخبر با لشکر خجسته اثر جهت دفع خصم بد اختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله با آن سپاه مصلحت ندانسته در قلعه که با سکندر لاف برابری میزد و با حصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ باز پس نشست و طایفه را در لباس تجار با امتعه و اقمشه بسیار بدان حصار فرستاد تا با گندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش در انبارهای غله زدند و گفتند بضرورت بی اختیار روی نموده آنگاه لشکر کیکاوس یکبارگی کلمه العود احمد خوانده گرد قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداخته پیکر فتح و ظفر جلوه گر گشت و بسیاری از مازندرانیان کشته گشته آن ولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان در واقعه مازندران آنست که کاوس در اثناء گیرودار بدست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم براه هفت خوان جریده متوجه آن دیار شده ناگهان بمقصد رسید و اهل حکم و فرمان را بقتل رسانید کاوس را سالما غانما بدار الملک آورد و بعد ازین واقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشید بعضی از حدود آن مملکت را مسخر گردانیده براه کیچ و مکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذو الاذعار که ممالک یمن بود توجه نمود و ذو الاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون رفت در آن اثنا بکاوس شنود که ذو الاذعار دختری دارد خورشید عذار کیکاوس مایل بمواصلت آن پری پیکر شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت و مصالحت در میان انداخت و ذو الاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود را که درمیان

مالک

عجمیان سودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس در مملکت یمن از دشمن شنیده لواء عیش و عشرت مرتفع گردانید و ذو الاذعار فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید کرد و چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران روزگار بطرف ذو الاذعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم آن جوان تهمتن بقدم مصالحت پیش آمده دست از اسیران باز داشته سودابه را بکاوس سپرده مراسم اعتذار بجای آورده ایشان را تکمیل فرمود و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان برستم داده او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و فرش را با فسر زربفت مرصع که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم دستان بکام دوستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطه نیمروز رشک بهار عالم افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبتش او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق ایام بفراغت تمام گذرانیدند و در خلال آن احوال فتنه از پس پرده غیب چهره گشود که در آیینه خیال هیچ آفریده مصور نگشته بود تبیین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک میبردند و اهل عقل و کیاست از فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن بچند گاهی شاهزاده را طلبیده رستم او را به حشمتی هر چه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس ولد رشید را منظور نظر مرحمت و شفقت گردانیده بحرم در آورد و سودابه در لقیه اول از عشق سیاوش بی صبر و آرام گشته در همان مجلس با او اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع سر باز زده سودابه را بایاس تمام بحصول نپیوست و او نزد کاوس بخیانت متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد ایذاء او اضرار وارث ملک عجم گشته سیاوش هر چند در ابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بر آن شد که آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه از میان نیران بگذرند تا بیگناه روی سفید شود هر که دروغش نباشد و چون آتش مشتعل گشت سودابه بترسیده پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس ولد رشید را نوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد و باز بنابر التماس سیاوش عفو کرد بیت تحمل دلکش است اما نه چندین شکیبائی خوش است اما نه چندین در خلال این احوال منهیان بسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید و سیاوش بدفع خسرو توران از پادشاه ایران متکفل شده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه دو لشکر برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان شبی شب متعاقب خوابهای پریشان دید و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و سیاوش باشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین عهد و پیمان درمیان آمد و افراسیاب صد کس از اقربا و مقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام نمود که تحفه افراسیاب را رد کن و آن صد کس را که بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی نگذار و اگر تو از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فائز شد و پورپشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالی مقام کوشیده دختر خود فرنگیس را انیس او ساخت و پس از انقضاء اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را بتندباد قهر از پای در آورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که بنوعی سازد که چنین از بطن مادر بسقط شود و لیکن بشفاعت پیران ویسه از آن حرکت تجاوز کرد و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری تولد گشت که دیده زهره و برجیس هرگز مثل آن مولودی ندیده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران به پرورش او اشتغال نمود و چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس رفته بر حضرت پادشاه سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بینهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم گردید و رستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف یافته بطلب او اشتغال نمود و چون

کمال

از وجدان شاهزاده نومید گشت مراجعت فرمود و شهریار ایران بیشتر از پیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذول داشته در رعایت قدر و منزلتش
بیفزود و بعد از چند گاه از ین قضیه کیکاوس گیو بن گودرز کشواد را جهة آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن شاهزاده جد موفور
بظهور آورده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاده او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص گیو است و زمرهٔ از مستحفظان اخبار
گفته اند که سیاوش اسبی داشت که رایض روزگار مثل آن توسنی را بزین و لجام تزئین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته تا زمان وصول
گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست و جوی اسب مشغول شد آن توسن را باز یافت و زین کرده
پای در رکاب گردانید و از نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تاسف بدندان گرفته با خود گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا مخدوم
زادهٔ خود را دیدم و اکنون دیو او را ربود و نومید شدم و همان لحظه زیبندهٔ افسر کیانی بر زبر بیشه بنظر او در آمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند
و او را همراه گردانیده عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هر چند لشکر جهة باز گردانیدن ایشان فرستاد منهزم
باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل بر پروردگار حفیظ کرده اسب در آب راندند و مانند برق و باد از آن جانب بیرون
آمدند و آن اختر برج کامکاری بعد از قطع منازل و طی مراحل بملاقات جد بزرگوار فایز شد نظم چو کاوس کی روی خسرو بدید سرشکش ز مژگان برخ
برچکید فرود آمد از تخت و شد پیش او بمالید چهر و چشم و رو آنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرموده چندروز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور
بگذرانید نظم سپهدار کیخسرو و مهتران نشستند و خواندند رامشگران دو هفته شب و روز خوردند می باواز عود و دف و چنگ و نی و بعد از آن پادشاه
ایران سریر کیان را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده زمام امور جهانبانی را در کف کفایت او نهاده بنفس نفیس خود عزلت گزید و پس از چندگاه بموجب
اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید نظم بجاه ار چه با آسمان تخت برد بخاک لحد عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

مقتدای اعاظم سلاطین عالم و زبدهٔ اکابر خواقین بنی آدم بود و جمال حالش بحلیهٔ اصناف اوصاف حمیده آراسته و ذات خجسته صفاتش از تمامی اعمال ناپسندیده پیراسته
همت عالی نهمتش در بلندی با چرخ برین برابری نمودی و نفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا و نمونهٔ نشان تقدیر بودی و چون کیخسرو بعنایت
الهی بر تخت پادشاهی نشست در عدل و انصاف پروری جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد در بست نظم بگسترد گرد جهان داد را بکند از زمین
بیخ بیداد را بهر جای ویرانی آباد کرد دل همگنان از غم آزاد کرد زمین چون بهشتی شد آراسته ز داد و ز بخشش پر از خواسته و بعد از آنکه بیمن معدلت
آن خسرو عالی منزلت مهمات ملک و ملت ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده
خود از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامیده آخر الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرد و کیخسرو
مقضی الوطر از آن سفر مراجعت فرموده بیشتر از پیشتر بتمهید مبانی نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بر عم بعضی از فارسیان که به نبوتش اعتراف دارند بهر
چیز که ملوک سابقه بنا وجه از رعایا گرفتندی ترک فرمود در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و بطریق
پیغمبران در آنجا نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گشتی و بقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی
مخصوص بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که جام جهان نمای کنایت از مرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبندهٔ تاج و سریر است چه هر امری که در عالم وقوع یافتی
در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و او بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال آن خسرو عالیمقدار کامیاب

حملهٔ اخبار امم و نقلهٔ آثار ملوک
عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده اند که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را
با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در حسم مادهٔ فساد افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در آن اوان که پدر من در توران
زمین بسر می برد پیش از آنکه والدهٔ مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من
در قلعهٔ از قلاع حاکم و فرمان رواست غرض که اگر با دو چار خوری طریق حرمت و ادب بجای آوری و آسیبی بذاتش نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز
و طوس روی براه نهاده قضا را گذر ایشان بر قلعهٔ افتاد که فرود آنجا بود و شاهزاده چون خبر وصول سپاه پادشاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از سالکان

مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هر چند در اطفاء آتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی
نرسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو از کیفیت این واقعه استماع فرموده بغایت متاثر شد و نامهٔ بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه
را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را
معاتب ساخته گفت نظم نژاد کیومرث و ریش سفید تو را داد بر زندگانی نوید وگرنه بفرمودمی تا سرت بد اندیش کردی جدا از برت و
فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایت افراسیاب در آمده از آنجانب پیران ویسه ایشان را
استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر و نصرت بر پرچم علم پیران وزیده و فریبرز منهزم شده در آنجنگ بزخم تیغ لشکر پور پشنگ هفتاد و در
نفر از اولاد و اقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان بکیخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناک شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تا گو
نوبت دیگر با سپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده هم عنان ولد کشواد ساخت و چون آن لشکر بملکت
افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان در آمد و گریختگان در جبل همایون که حالا به نیره توشهار
یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود نامعدود بلشکر افراسیاب پیوستند و از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکوه در ملحق
گشته چند روز بمقاتله پرداخت و کاموس را که از جملهٔ بهادران توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیهٔ ترکان فرار بر قرار اختیار کرده ایرانیان
بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو و چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز متعاقب
متوجه آنجانب شد و شهریار دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نموده
پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و بر دست و بازوی پهلوانان آفرین کرده چون
در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسدش را مدفون ساختند
و بعد از آنکه افراسیاب ازین واقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز
خورده کشته گشت و سپاهش گریز بر ستیز گزیدند و بنابر آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوار رزمی بود این و ازین جهة آن سر زمین
بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود در رفته آن بلده را محاصره نموده سالار ترکان
از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت
بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو
روی بعالم آخرت نهاد در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنگ دژ و باز گشتن کیخسرو ولد پور پشنگ که موسوم بجهن بود
در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب ع رفت تا عالمی
دیگر گیرد برادرش کیشواسف بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضای ایام حیات کی شواسف پسرش هزاراسف در آن مملکت بمرتبهٔ
ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از ممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه
ذو الجلال و الاکرام دست از ملک و مال باز داشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود و از طبل و علم و حشم هجران گزیده یکی بهیچ آفریده او را ندید
چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده
شعر چو صد سال کیخسرو نامدار بهر چه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چو فرزانگان که گیتی سرایست و ما تشنگان همی تشنه چندانکه بیشتر
نهد باشدش تشنگی بیشتر بلهراسپ داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی لهراسپ بمذهب جمهور مورخان نبیرهٔ برادر کیکاوس است
و حمد الله مستوفی گوید که او پسر اروند شاه بن کیمنش بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطهٔ بلخ را دار الملک ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد [illegible]
می گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسپ را بسلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسپ حکایات
بر زبان آورده کیخسرو او را از تکلم بآن کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاک در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقاً با ایالت

لهراسپ همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت
بر لهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده ایلچیان قمر مسیر جهة ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد
اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیادش بر میان بستند و بارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ در
در ایام کشورکشائی خود رهام بن گودرز را که بروایت طبری بخت نصر عبارت از وست بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد چنانچه
در جزو اول مبین شد رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقهٔ نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی
منسوب بلهراسپ است او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوئی درشت داشت و بر هیچ مجرمی لحظهٔ ابقا نمی نمود و چون مدت صد و بیست سال
بدولت و اقبال گذرانید ولدار شد خود گشتاسپ را بر مسند فرماندهی نشانده ببلدهٔ بلخ در زاویهٔ منزل گزید و در زمان گشتاسپ ارجاسپ از
توران لشکر بایران آورد و لهراسپ را در بلدهٔ مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد

گفتار در بیان رنجش گشتاسپ از لهراسپ و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر مقضی الوطر

در تواریخ مشهور مسطور است که لهراسپ را
دو پسر بود گشتاسپ و زریر و گشتاسپ بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابناء زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت
و استقلال در جبین مبینش ظاهر و هویدا می نمود و چون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح میداد و سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان
باز میگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسپ مخالفت نماید و در مشیت امور ملک دخل
فرماید و لهراسپ ازین معنی خبر یافته گشتاسپ را ازین توهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه از و سر بر زده بعز
دامادی قیصر مفتخر شد بیان این سخن آنست که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ میرسید مجمعی ساخته باحضار
خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بر آن محفل عبور می نمود و آن ترنج را بر هر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و
در آن فرصت که گشتاسپ در روم بود مثل این مجلس دست داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید در جوانان
حاضر آمده نظر کرد و دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت و بنا بر آنکه او در آن دیار کسی نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسپ فرستاد و بان
مخدره ترک ملاقات کرده منسوخ آن قاعده حکم فرمود گفت که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر و فلان اژدها که درین حدود پیدا شده بکشند
و دو ملک زادهٔ رومی را داعیهٔ وصلت دختر قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسپ را ازین قضیه آگاه شده با ایشان ملاقات
نموده آن خدمت را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانیده با کس نگفت و ملک زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده داماد شدند
و بعد از آن گشتاسپ روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمد و در آن فن بر ابناء جنس غلبه کرده قیصر از آن کر و فر متعجب گشته شاهزاده را طلبیده احوال
پرسید گشتاسپ شمهٔ از جلادت خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب خود بروز نداد قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده در بارهٔ او اصناف
الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی بنزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرات قیصر متحیر
گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث بر آن دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از
سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه ولد لهراسپ در آن ولایت شهرت یافته گشتاسپ تعهد مهم او کرده جریده متوجه شد و چون اخوین بهم
رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده
پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم بر حسب دلخواه سرانجام می یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد خود را بر تخت نشسته
دید بیقین بدانست قیصر که گشتاسپ اوست برازندهٔ تاج لهراسپ است و گشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر
قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری
را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشهٔ انقطاع و انزوا آورد گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسپ
بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسپ بتخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر

که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نمود و بخت نصر را طلبیده حکم فرمود که دست از اسیران
بنی اسرائیل بدارد و تا بوطن مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت یهود را در قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود
نهاد بنا بر آن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف
انام را بعبادت آتش مامور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج و رونق تمام یافت و گشتاسپ قبل از پادشاهی سکه
بر یک روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نموده و پیش از این رسم بود و ایضاً او نخستین ملکیست که دیوان رسایل و مکتوبات
نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ را در ایام فرمانروائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان
مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن در ولایت ایران دست نداد و چون رستم نسبت بگشتاسپ
کما ینبغی شرایط فرمانبری بجا نمی آورد گشتاسپ در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهة آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان شاهزاده
و تهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و لقبش هیربد است یعنی عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ در باب نسب
و مولد و منشاء زردشت اختلاف بسیار کرده اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار پدر آن مقتدای اشرار اسپیمان نام داشت و محمد بن جریر الطبری
در سلک تحریر کشیده که سلسلهٔ نسب زردشت بمنوچهر می پیوست و ابوالحسن عادی گوید که آن نابخردمند از اهل دماوند بود و در مبادی سن رشد و تمیز
سلوک طریق مسافرت کرده روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد
و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی از موبدان مجوس نقل کرده که مادرش از ری بود دسماه بر عدد و در تحفة الملکیه مسطور است که زردشت در
وقت ولادت لب بخنده گشاد و او را در اوقات طفولیت در میان اسبان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان جای انداختند و آن حیوانات او را
حمایت میکردند و چون بسن شباب رسید بکوه سبلان خرامید و مدتی آنجا مقیم بوده چون نزول نمود کتاب البیاق که مصنف اوست مصحوبش بود
و بزعم اکثر علما زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیا علیه السلام مینمود و تا باموختن علوم غریبه حایز شد و در تاریخ طبری مسطور است
که آن بد اختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر برو دعا فرمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنا بر آن
اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفة الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده بهر تقدیر آن شریر بعد از خروج از شام بمملکت عجم
شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد در روضة الصفا مسطور است که زردشت را بجهة مهارت علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند
موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب صنایع آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شود و این معنی موجب نبوت او گردد و به تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص
غیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنا بر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار باو نموده از میان آتش با وی
در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم به پازند گردانید
حالا بد کیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنا بر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش
دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال سر در پی آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر میشدند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهان دیدار
زردشت گشت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت در آمد و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش ابا کرده
مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست و پای اسبش بزمین
فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آن واقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع
قبول نمی شنوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاوعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسب تو را ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ متقبل این معنی شد
و زردشت دعا کرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین بر آمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد و امرا بوی گرویده جمیع طوایف انام را
بدین آتش پرستی دعوت کردند و هر کس که از متابعت آن ملت امتناع نموده جانش را باتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری از مردمان را بباد فنا

بردادو گشتاسپ آتش کده ها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و با رادت تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت می‌نمود و از جملهٔ
خوارق عادات که آن صاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه در وقت ملاقات گشتاسپ آتش پارهٔ در دست داشت و با آن بازی میکرد و دیگر آنکه
نوبتی مقداری طلا گداخته بر وی ریختند اصلا متاذی نشد صاحب تحفة الملکیه گوید که ظهور زردشت بعد از سی سال از ملک گشتاسپ بود و پس از آن سی
و چهل سال بماند و مدت حیاتش هفتاد و هفت سال رسید والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسپ
و ارجاسپ و ذکر شمهٔ از رشحات و بسالت اسفندیار روئین تن و کشته شدن او بر دست رستم زال و انتقال
ملک عجم به بهمن** نقادان عرصهٔ سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن در این حکایت را در رشتهٔ بیان چنین انتظام داده اند که چون
گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلدهٔ از بلدان قلمرو خود آتشکدهٔ طرح انداخت زردشت با و گفت
پادشاهی را که متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بکافری دهد که سالک مسالک غوایت بود و حال آنکه در آن اوان میان حاکم
ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسپ قواعد مصالحت استحکام یافته هر ساله جزئی خراجی از ایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را
از اداء مال مقرر مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسپ رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار و عدت بیشمار بجانب دیار
ایران روان گشت و گشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال سالار ترکان استعجال نمود و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر به
اهتمام تو ارجاسپ انهزام یابد زمام امور سلطنت را در قبضهٔ اختیار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط
و اقتدار اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد و پسر و برادران او کشته گشتند گشتاسپ مظفر و منصور با غنایم نامحصور بمقر خود مراجعت فرمود و اسفندیار را
بضبط ارمنیه و آذربیجان روان ساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسپ اورا بداعیهٔ استقلال سلطنت متهم گردانید و چون اسفندیار
از آن دیار بازگشت در قلعهٔ گردکوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسپ رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و پیر عزیز یعنی لهراسپ که در آن
بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسپ بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی در قلعهٔ از
قلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ گردکوه ارسال داشت تا اسفندیار را از محبس بیرون آورده و بسلطنت وعده داده التماس دفع شر ارجاسپ
کند و بعد از آنکه جاماسپ بقلعه رسید و از اداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهاء خود را بزور بازو از هم گسیخت و بحصاری که پدرش متحصن
گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسپ با اسفندیار گفت که منصب
شاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت
اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسپ
و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است والعهدة علی الرواة که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دژ
که دار الملک ارجاسپ است سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه تیسیر می‌پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف
کمتر بود بیک ماه و از راه سیوم که آن را هفت خوان میخوانند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و کثرت
برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقهٔ بازرگانان از طریق هفت خوان عازم
روئین دژ شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه ببیند جنگ
در اندازد القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه
باین ولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت و جواهر گران بها پیشکش کرده باندک زمانی پیش پادشاه
راه سخن یافته بلکه بمرتبهٔ تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت
ارجاسپ را بضیافت برده در وقت شام بهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته ناگاه در رسید و طبلها فرو
کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین

بت جنباد و قتل و غارت ... لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش ... نیان رسید مدهوش وار بازگشتند

تیغ کین از نیام انتقام کشید و اسفندیار از اینجانب و پشوتن از آنطرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ و برادرانش در سلک قتیلان
انتظام یافتند و شاه زادهٔ شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت روئین دژ را بیکی از احفاد اغریرث داده در ترکستان آتشکده‌ها بنا فرمود
و چون سالماً غانماً بملازمت گشتاسپ رسید و تقاضی امر موعود کرد پدر گشتاسپ بهانه کرده گفت هر چند کار با بزرگ از پیش بردهٔ اما هنوز رستم را که در وسط
مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده میباید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلالت تو بیشتر از پیشتر شهرت پذیرد
و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول جا داده بجانب سیستان شتافت و چون بدانجا رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد و
از فراز کوهی در شکارگاهی رستم را دید که گوری در سیخ کرده کشیده کباب میکرد از عظم جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ از قلهٔ جبل بجانب وی
غلطانید و چون نزدیک رسید جهان پهلوان بسر پای خویش آن را بطرف دیگر افگند و حیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت و گفت که پدرم
اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفهٔ تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا
فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسپ برساند و رستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا مالها بذل
کند و نثارها سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوند و اسفندیار از قبول این معنی سر باز زده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخر الامر مهم
بمحاربه قرار یافته روز دیگر آن دو پهلوان صف شکن بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار هنگام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم
باز آن دو شیر ژیان بهیشهٔ جنگ و تلاش نام و ننگ شتافته درین روز تیری از شصت رستم گشاد یافته بمقتل اسفندیار آمده آن شاه زادهٔ جوان
دار فانی بملک بقا انداخت و عقیدهٔ بعضی از افسانه گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشمش زد و این معنی
سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید شعر چو رستم گز اندر کمان راند زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد
جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو سهی وزو دور شد تاج و فر شهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کردهٔ خویش پشیمان
گشته در فراق ولیعهد بدل خود زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی را به بهمن سپرده عزلت اختیار فرمود **بهمن بن اسفندیار**
موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشست دست تصرف با کثر اقالیم سبعه
دراز کرد و او را بهمن دراز دست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهیست که در ابتداء مکاتیب
و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از اردشیر بندهٔ خدا و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن
پادشاهی بود در غایت عدل و رعیت پروری و نهایت مکرمت و نصفت گستری در ایام دولت او اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت
محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل بعالم دیگر
منتقل شد و چون این خبر بسمع پادشاه عجم رسید جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان گردید و پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده بین الجانبین
حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزیده ولد رستم بقتل رسید و پدر پیرش اسیر شد و پس از چند گاهی از بهمن نوازش یافته مطلق
العنان گشت و در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نموده
بهمن از شنیدن این خبر متاثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار
کودک نارسیده برده و اسیر کرده بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود
و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصهٔ حرمان سلطنت از ملک عجم بیرون
رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال بیت چو بگذشت از عمر
بهمن دو شصت در افتاد ناگه چو ماهی بشست از اکابر حکماء ذیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم فاضل بروایت بعضی از
افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل رسیده افادهٔ مسایل حکمی مینمودند **ذکر مآل حال رستم بن زال** رستم دستان که از اکثر افراد انسان
بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد نام و شغاد که در اشتعال نیران شرارت و فساد

بی شبه و نظیر نمود و دختر حاکم کابل را بحبالهٔ نکاح آورده در آن ولایت بسر میبرد و نوبتی والی کابل از تنگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و مردم آزاری
با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردند و قاصد جان جهان پهلوان گشته و باهم مواضعه در میان آورده شاه کابل شغاد را از مملکت اخراج کرد و شغاد بسیستان
شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود شغاد جواب داد که در آن اوان که رسول شما جهة طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت
در ناصیهٔ حال کابلشاه ظاهر گشته در اداء مال طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت و چون من او را از مخالفت شما تخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان
داد و رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بو الفضول را گوشمال دهد شغاد گفت حاکم کابل را آن اقتدار و قوت
نیست که دفع او را بجمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمایید بمجرد شنیدن این خبر کابلشاه فرار بر قرار
اختیار نماید یا با تیغ و کفن بخدمت تهمتن بشتابد و رستم بسخن آن غدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت و شغاد خفیه کس نزد حاکم کابل فرستاده
او را از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چهار باغی که در آن ولایت داشت فرمود تا چاهها حفر نمودند و در هر چاهی
آلات قتل مثل روهین و خنجر و شمشیر و سنان تعبیه کردند و سرهای چاه را بخس و خاشاک پوشانیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه برسم
استقبال استعجال فرمود و روی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من
جان نخواهی برد و والی کابل سوگند یاد کرد که آنچه از باب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود را بپوش جواب داد که تا
ملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم و موزه نپوشم رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تا فراخور حال
بسنت ضیافت قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش پیش او میرفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بوده
بی دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آن حال
که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر چاه خفته بود شغاد بشرارت تمام شماتت کنان پیش او رفت رستم او را گفت که تیر و کمانی نزد من بگذار که اگر
سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان درختی را پناه ساخت

نظم
چو رستم چنان دید بفراخت دست ... چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر بهم بر بدوخت ... بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد ... تهمتن بدو درد کوتاه کرد
چنین گفت رستم که یزدان سپاس ... که بودم همه سال یزدان شناس
کزین پس که جانم رسیده بلب ... برین کین من ناگذشته دو شب
مرا زور دادا و کز مرگ پیش ... ازین بیوفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد ز تن ... برو زار گریان شدند انجمن

و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشکری به نیمروز جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه با سپاه
رزم خواه در برابر آمده حربی عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته کابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلیان
کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود والعلم عند الله
الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد بود و او را خمانی نیز میگفتند و چون سریر کیانی
بوجود همایون خمانی زیب و زینت گرفت در اشاعت عدل و انصاف کوشیده بعد از انقضاء شش ماه پسر قمر پیکر از وی متولد شد و بواسطهٔ حب جاه
وضع حمل را از امرا و کافهٔ برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده شاه زاده را با جواهر نفیسه در آنجا نهاده در آب اصطخر فارس انداخت
و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بسر حرفت گازری
فرو دنیاورد و همواره بصید و شکار و ترتیب آلات کارزار مشغولی میکرد و در آن اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر حقیقی من
نیستی زیرا که من در خود همتی می یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش رنگ نتیجهٔ سنگ است و در موفور الشرف مکنون در جوف صدف
پس میشاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرائی باز دار و با آنچه راستست زبان بگشای آخر الامر
گازر قصهٔ یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آن سفر
آثار دولت و اقبال در ناصیهٔ حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده

طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن در درج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرد و مدت
سلطنت همای سی سال بود

ذکر داراب بن بهمن

در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که داراب ملقب بشهرآزاد بود یعنی کریم الطبع و او پادشاهی بلند
همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطهٔ بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب برافراشت
بین الجانبین مهم بکارزار انجامید و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه برده آخر الامر نزد داراب رفته خسرو ملک عجم ولایت روم را بدستور سابق
بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحبالهٔ نکاح خویش در آورده مقرر کرد که هر سال قیصر هزار بیضهٔ طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانهٔ
او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام او رسید بنابران از صحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر
فرستاد و در آن وقت آن مستوره باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست و
مدتی مدید آن امر بطن مبهم بود

شعر
همی گفت قیصر بهر مهتری ... که پیدا شد از تخم من قیصری
نیاورد کس نام داراب بر ... سکندر پسر بود و قیصر پدر

و داراب بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت و پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرد علم عزیمت بصوب
عالم آخرت برافراخت

ذکر دارا بن داراب

داراب ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم النفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان
و اشراف از سلطنتش متنفر گشته با سکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر ملک عجم را در
نظرش آسان نمودند بنابران اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام
کرد که مرغی که متکفل آن بیضها بود باشیانهٔ عالم بقا پرواز نمود و از من آن خراج بحصول موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال
رسل و رسایل با ششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه پیکار اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب
معرکهٔ جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشهٔ قتال و دلیران معرکهٔ جدال بر
میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم
ز تیر ستوران در آن پهن دشت ... زمین شش شد و آسمان گشت هشت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ ... جهان چون شب و تیغها چون چراغ
فرو رفت و بر رفت روز نبرد ... بماهی نم خون و بر ماه گرد

در آن اثنا روزی که دارا از معرکهٔ وغا مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص همدانی که در
سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف خلاف برکشیده بسینهٔ دارا رسانیدند و بعسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت
واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود در کنار دشمن
دید و دود آه بفلک نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را
بقصاص رساند و دیگر آنکه دختر او روشنک را در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سیوم آنکه بیگانه را بر ممالک ملوک عجم مسلط نسازد
و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عمل نمود و خسرو ایران را بدستور پادشاهان با فر فرمان بتجهیز و تکفین کرده نعش نفیس همراه
جنازهٔ او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت دارا بن داراب که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب محاربهٔ
مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله بسمت ورود یافته و چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد منقول
که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم و رسیدن سکندر بسلطنت آن مرز و بوم برگشود

ذکر مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس باسکندر

چنانچه در ضمن احوال یعقوب پیغمبر علی نبینا و علیه صلوات الله الاکبر سبق ذکر یافته
سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق اند و ایشان را بنی الاصفر بدان جهة گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل بود و بروایت مؤلف
تحفة الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید
و قبل از ظهور بخت نصر بصد سال دو شخص که نام یکی رومیلس و از دیگری روماس بود خروج کرده ولایات روم را بحیز تسخیر در آوردند و بلده ساخته
آن را رومیه نهادند و چون روزی چند بموافقت یکدیگر فرمان فرمائی نمودند رومیلس روماس را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت و چنانچه

فردوسی در شاهنامه نام آن دو نابکار را ماهیار و جانوسیار قام نموده چنانچه ازین شعر بوضوح می پیوندد
یکی موبدی نام او ماهیار ... دگر مرد را نام جانوسیار
حرره محمد تقی الشوشتری ۱۲

نسخه فیلقوس

نسخه روقنا

عادت جهان گذرانست ایالت آن ولایت از قومی بقومی و از پدری بپسری انتقال مییافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان تافت و چون فیلقوس عازم ملک عقبی گشت اسکندر قایم مقام شده لواء اقبالش از اوج فلک درگذشت

ذکر اسکندر ذو القرنین

از چمن حال سلاطین کامکار و گلشن آثار خواقین نامدار نکهت آثار نخجیر مشام جان این ذرهٔ احقر رسیده که در وقتیکه روقیا بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود عجوزه بوی دهن آن مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نمود و مقارن الحال از ملکهٔ روم پسری سعادتمند متولد گشته حرفی بر اسم آن گیاه فزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را اخشیدروس میخوانند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب سد را دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی بیضاوی را عقیده آنکه سد از آثار ذو القرنین اصغر است و همچنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر خلافست و قول مشهور درین باب آنست که سابقاً مسطور شد اما حضرت مخدومی در روضة الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند که جمعی که ذو القرنین را ولد داراء اکبر گفته اند بدین معنی قایل اند که او روشنک دختر داراء اصغر را بحبالهٔ نکاح در آورد و حال آنکه محال مینماید که پادشاه خداترس دین داری بر این کار یعنی ازدواج برادرزادهٔ خویش اقدام فرماید مگر آنکه دعوی کنند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی بغرابت تمام دارد و اعتقاد قاضی بیضاوی و زمرهٔ دیگر از مورخین چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق بوده و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را بجهة قطع مادهٔ نزاع بدارا پادشاه اسکندریه داده بود و بسببی از اسباب ملک اسکندریه محذرهٔ قیصر را در حالیکه باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها بگذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بسر پسر میرسید و او را از شیر سیر میگردانید و عجوزهٔ آمد شد گوسفند را دیده از عقبش بشتافت و سعادت دیدار ذو القرنین دریافت آنگاه او را بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر میخورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندک زمانی بزیور فضل و هنر آراسته گشته در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین رنجیده باخراج او حکم کرد و ذو القرنین در خدمت استاد روی براه نهاد و اتفاقاً بشهری رسید که مادرش آنجا میبود و روزی در گذری چشم مادر بر پسر افتاده بواسطهٔ میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر اوست بنابران او را طلبیده در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید و ظن و یقین پیوسته پسر را نزد پدر خود برد و کیفیت واقعه باز گفت و فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات شوکت و استقلال در ناصیهٔ احوال آن درّ اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احاسن اعمال بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش تعیین نمود و سکندر بعد از فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاده باندک روزگاری تمامی ولایات و امصار ربع مسکون را در حیز تسخیر آورد و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین کشورستان را مطیع و منقاد گردانید در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی صورت نه بپدر مشابهت داشت و نه بمادر در رنگ او بصفرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته ببالا نظر کردی و یکی بپایان و دندانهایش دقیق و سر تیز بود و روی مانند روی شیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی برافراشت مدت سلطنتش هفده سال کشید و نه سال اوقات را بجهاد بصرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانید و زمرهٔ از مورخان مدت ملکش را سیزده سال و فرقهٔ چهارده سال گفته اند اما باتفاق اوقات حیاتش را سی و شش سال نوشته اند صاحب گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بوده اند و بسیاری از مورخان بنای شهر سمرقند و هرات و مرو و اسکندریه را بذو القرنین نسبت نموده اند و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی

لهراسپ نهاد است هری را بنیاد گشتاسپ دو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد اسکندر رومیش همه داد بباد

ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت گستر

جوهریان درّ مکنون سیر و صیرفیان نقود مخزون خبر جواهر این حکایت را در سلک بیان چنان کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاهی عالی قدر کامیاب بود و سلطانی عظیم الشان گردون جناب مینمود در عدل و نصفت بیمثل و بی بدل و در علم و فطانت ضرب المثل نظم

بپرورش همه معدلت کار بود شبش تا سحر بینیه تکرار بود
اگرچه کوشش نمودی برزم بدانش همه فخر کردی و خرم
بفرزانگان سیم دادی و زر

براندی فرومایگان را ز در هنرمند را همچو جان داشتی همه رایتش بر ترا فراشتی

و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه به ناموس افسر قیصری بر سر نهاده اورنگ فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازهٔ توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق مقرنس گردون انداخت بیت

بمصر آمد از روم چندان سپاه که بستند بر مور و بر پشه راه

و حاکم مصر با لشکر وافر در برابر آمده نظم

دو لشکر بروی اندر آورد روی بودند یکهفته پرخاشجوی
بهشتم بمصر اندر آمد شکست سکندر سر ره بر ایشان ببست
زیکراه چندان گرفتار شد که گیرنده را دست بیکار شد
ز کوپال و از اسپ و برگستوان ز خفتان و از خنجر هندوان
کمرهای زرین و سیمین ستام همه تیغ هندی بزرین نیام
ز دینار و دینار چندان بیافت که آن خواسته بارگی برنتافت
ببی زینهاری بیامد سوار بزرگان جنگ آور نامدار

و ذو القرنین از مصر بشام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت و از ارمنیه کوچ کرده کنار نهر وسطوخوس را از فر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت نظم

وز آن جایگه ساز ایران گرفت دل شیر و جنگ دلیران گرفت
چو بشنید دارا که لشکر ز روم بجنبید و آمد بدین مرز و بوم
بیاورد لشکر به پیش فرات سپه را عدد بیش بود از نبات
بگرد لب آب لشکر کشید ز جوشن کسی آب دریا ندید

و چون جهم اسکندر و دارا چنانچه سابقاً مسطور شد بتفصیل انجامید و مملکت ایران در ذو القرنین مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتشکده‌ها را ویران کرده خلایق را به پرستش ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان آورد و فور هندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود مستعد جنگ و قتال گشته مدت بیست روز نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده بر فور بمیدان شتافت و آن دو پادشاه رزم خواه در یکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید و فور بازپس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر بر فرقش زد شعر

ببرید تا پا سر و گردنش ز بالا بخاک اندر آمد تنش
برفتند گردان هندوستان با آواز گشتند هم داستان
سر فور دیدند پر خون و خاک تنش را همه کرده شمشیر چاک
خروشی بر آمد ز لشکر بزار فرو ریختند آلت کارزار
پر از درد نزد سکندر شدند پر از ناله و خاک بر سر شدند
سکندر سلاح و کمان باز داد بخوبی ز هر گونه آواز داد
چنین گفت کز فور هندی برد شمار اغم از دل بباید سترد
نوازش کنون ما با فزون کنیم ز دلها غم و ترس بیرون کنیم

نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از براهمه استماع نموده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذو القرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض از توجه حضرت شهریاری بجانب فقرا اخذ اموالست مارا از مزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات است و اگر مقصود از تجشم پادشاهی طلب علم و حکمتست همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم در کار نیست و اسکندر بعد از مطالعهٔ این نامه لشکریان را بتوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی قال و قیل وقوع یافته ذو القرنین بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول باشد مبذول است براهمه گفتند ما غیر عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم سکندر گفت انجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه[3] بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود

[3] یک نفس بر عمر خود نتواند افزود ۱۲

براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی مقرر از چه جهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال و اجناس قیام میفرماید سکندر جواب داد که من از حضرت باری مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود و بمعسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطورست که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقهٔ پسندیدهٔ خداپرستی و عبادت در آن مملکت بسمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصاء هندوستان ملکیست کید نام بوفور حکومت و نصفت موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمرش گذشته و بسبب ریاضت بر قوای غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاد کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت در پایهٔ سریر سلطنت مصیر از زبان من عرضه داشت نمایید که در شبستان من دختریست که از حسن رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم

که هرچه در ضمیر گذرد بی منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بیان مسیحا در حفظ صحت و ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی بحت
تصرف منست که اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم و التماس میکنم که شاه جهانیان بواسطهٔ
کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام
رسید کس فرستاده آن نفایس را طلب نمود و کید بملکرو کید حسب الوعده خدمت تقدیم رسانیده سکندر نخست تماشای جمال آن دختر پریپیکر پرداخت انگاه
امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاده فیلسوف بعد از تأمل و اندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید و
فرمود تا قدح را باز نزد اسکندر بردند اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کرهٔ ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آئینهٔ ترتیب
کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت
پر آب نهاد چنانچه بروی آب میگردید و آن را بدین ابیات نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر مشربه را پر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را
چون چشم بدان افتاد اظهار حزن و اندوه کرده کلمهٔ استغفار بر زبان آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد و اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب
نمود و هیچکس را از ان اسرار اطلاع نیفتاد و ذو القرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که تا غایت
او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثهٔ او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت ذهن و سرعت
فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف ما فی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خود را بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و ذو القرنین از سبب این
حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست و ضیاء فراست آنچه ملک نسبت بمن بخاطر گذرانید فهم کردم و این فعل مشیر است که چنانچه در روی
ملک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت
که مرا از مشاهدهٔ ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بمرتبهٔ از علم و حکمت مملو است که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل
نیز گنجایش مسایل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذالک امکان دارد که معلومات دیگر با امور معلومهٔ ملک مجتمع شود همچنانکه
سوزنها بسبب دقت در قدح روغن جهة خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت کره و آئینه سؤال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن کره چنین بخاطر
خاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و از قابلیت قبول مسایل نمانده و من از ترتیب
آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین و مستحکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت غرض
من از وضع آئینه در طشت آب مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب طوف مینمود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بیدرنگ در آب جای نشیند
ایام حیات نیز زود باختتام می انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی را که در نگ آب سوب می کند
بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکنست ذو القرنین گفت که چون مشربه را پر خاک نزد تو فرستادم چرا
در مقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعاء ملک از آن فعل این بود که بقاء مخلوقات از جمله محالاتست و مجموع اولاد آدم آخر الامر
دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم الحسنین فرمود قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتیکه اسکندر در دیار هند
اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند که اسکندر پس از امتحان
فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آنرا پر آب ساخته خلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پر آب بود و هیچ گونه
نقصانی در آب بدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته در باب معالجه و مداوای امراض چندان امور غریبه بظهور رسانید که بنان بیان
از استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف مینماید نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات
چین سمت انعطاف پذیرفت ابیات از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن
سرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقهٔ مطاوعت قیصر در آورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر
ابیض و پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سر اسب تازی نژاد با زین و لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر

مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر طرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورد و اسکندر منشور سلطنت
ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید و چون تمامی امصار تحت
تصرفش در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ مملکت
یونان کرد و در نواحی شهر زور یا بابل یا قومس علی اختلاف الاقوال از غرق در پیش شده ناگاه رعاف مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن
خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجمان با آن سلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات
خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت
نامه بوالدهٔ خود که در اسکندریه بود نوشت نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده زمان گفت گو نیز شد و ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت
نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده بر حسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود
سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت میرود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ رحمت اندازه از شهر
بیرون آمدند و چون چشم والدهٔ اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبهٔ افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن متصور نتوان فرمود نظم همی گفت
کی نامور پادشاه جهاندار نیک اختر پارسا روانم روان ترا بنده باد دل هر که زین شاد شد کنده باد و در آن انجمن هر یک از حکماء زمن جهة
پادشاه صف شکن ندبه کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم چو تاج سپهر اندر آمد بزیر بزرگان زرگفتار گشتند سیر نهفتند صندوق او را بخاک
ندارد جهان از چنین کار باک چنین است رسم سرای کهن سکندر شد و ماند از وی سخن کلمات حکمت انگیز و حکایات غرابت آمیز از اسکندر
ذو القرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از آن پادشاه صاحب تمکین در
روی زمین حکومت نموده اند برگشاد و هو الهادی الی سبیل الرشد و الرشاد ذکر شمهٔ از اخبار ملوک روم و شام در تحفة الملکیه مسطورست
که ذو القرنین در زمان حیات چهار نفر خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابنا جنس امتیاز داد و هر یک را صاحب تخت و تاج گردانیده
بمملکتی فرستاد دیار مغرب را تا مصر بطلیموس ارنب عنایت فرمود و مقدونیه و بعضی از روم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به دمیطریس اختصاص
یافت و پرتو عدالت سلیقوس بر ولایت بابل و عراق و خراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهل سال در آن بلاد بر مسند دولت و اقبال تمکن
یافت و چون لواء انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت بطلیموس فیلادلفوس بر فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعهٔ کتب میل بسیار بود چنانچه
بروایتی که در کتب مذکور مسطورست پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش سی و پنج سال کشید و پس از وفاتش
بطلیموس اورغاطیس پادشاه گردید و در ایام دولت او بنا فرقیا بوقوع پیوست و حاکم شام انطیاخوس فوت شد و آن مملکت
نیز بحیز تسخیر بطلیموس در آمد و وفات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و برین قیاس از بطالسه یازده نفر در ممالک روم و شام بفرمانفرمائی
فرق انام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و قولی آنکه آن جماعت سیزده نفر بوده اند و ایام
اقبال ایشان سیصد و چهار سال کشید و بر هر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مالک الملک قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع تنزع الملک ممن تشاء مختوم
ساخت در ممالک شام و روم اغسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولد نشده بود مادرش نزدیک
بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند و مثل این مولودی را در فرنگستان قیصر گویند القصه چون قیصر بسن
رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم و مصر و شام بحیز تسخیر در آورده خزاین بطالسه متصرف گشته برومیه برد و در زمانیکه چهل و دو سال از سلطنت
او در گذشت عیسی علیه السلام متولد گشت و او بت پرست بوده و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست طباریوش
بعد از وفات اغسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهانبانی او هیرودوس که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد
و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام با سمان اتفاق افتاد و طباریوش بیست و دو سال سلطنت نمود و بعد از مرگش یکسال
و نیم سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود انگاه تقاوس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه با خواهر

نسخه قومس

نسخه سلموس

نسخه سیلقوس

نسخه حوش

نسخه اورعطیس

که در سلک حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و اغسطوس

نسخه طباریوس

نسخه تفاوس

ودختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار سال و هشت ماه و ده روز بر جا پایش پادشاهی تمکن نمود امرا و بطارقهٔ روم هجوم نموده او را کشتند و ده
سال و هفت ماه کسی را سر پادشاهی بر نداشتند آنگاه رایت دولت فلیودیوس را بر افراشتند و او نیز در فسق و ظلم کوشید و ده سال جهانبانی کرده متوجه دوزخ
گردید **بازون** ولیعهد و قایم مقام فلیودیوس بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقیناس را بفتح اورشلیم مامور گردانید و اسقیناس بدان جانب
شتافته بمحاصرهٔ نصاری کوشیده چون نزدیک بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده و زوجهٔ خود را بقتل آورده پس از چند روز خود را نیز
هلاک ساخته بنابران طیطوس را که پسرش بود بمحاصرهٔ اورشلیم باز داشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت
متمکن شد در تحفة الملکیه مسطور است که آیهٔ اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث در شان رسولانیست که بابشارت حضرت عیسی نزد
بازون رفته بودند والله اعلم بالصواب **اسقیناس** بعد از آنکه دو سال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته شصت هزار کس از نصاری بکشت
و متوجه خدمت پدر گشت مدت دولت اسقیناس دو سال بود و چون او نیز فوت شد طیطوس قایم مقام شده دو سال پادشاهی نمود **ذومنطانس**
بن اسقیناس پس از وفات برادر قیصر گشت و بوخارا که در سلک حواریون انتظام داشت با تمامی منجمان و فال بینان از رومیه اخراج کرد و در آن
بلده بتخانه بنا نهاد و چون تندباد اجل نهال اقبالش از پای در آورد بازون الصغیر مالک تاج و سریر شد و او سیر پسندیده داشت و هر کس را ذومنطانس
اخراج کرده بود باز برومیه طلبید و ایام سلطنتش یکسال و چهار ماه کشید و همچنین قیاصره یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت حکومت می‌نشستند تا نوبت
بفیلیوس رسید و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و او اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد و فیلیوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید
کفار روم هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه **دقیانوس** پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید
و چون دقیانوس در سلک صدرنشینان جهنم انتظام یافت ده کس دیگر متعاقب هم آن مملکت را تملک نمودند **قسطنطین بن هیلانی** فرمانفرمای
در کتاب مذکور مسطور است که هیلانی نام مادر قسطنطین است و پدرش را قیرون می‌گفته‌اند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن
بلده را قسطنطنیه نام نهاد و دار الملک ساخت و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است در تحفة الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمانفرمایی
بعلت برص مبتلا شد و سدنهٔ بتخانه باوی گفتند که جمعی از اطفال می‌باید کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض بصحت تبدیل یابد و او طفلی چند گرفته
قصد کشتن کرد ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسید در همان شب قسطنطین بعضی از حواریان را در خواب دید که با او میگویند که اگر میخواهی که این علت
از بدن تو زایل شود از اسقف رومیه معالجه نمای و چون بحالت یقظه و انتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آن علت کرد اسقف گفت شفای این مرض
بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین پذیرفته و اسقف دعا کرده قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که سبب
قسطنطین آن بود که مکسانطس در رومیه بروی خروج نموده و او در تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن کفایت شود و در آن اثنا بوقت
استوا نظر بر سپهر اعلی انداخت و صورت صلیبی از نور بنظرش در آمد که بر آن نوشته بود که غالب شو لاجرم فتنه گشته دین مسیحا اختیار کرد و صلیبی از طلا
ترتیب داده در معرکها آن را بر سر نیزه می‌بست گویند که چون مکسانطس متوجه حرب قسطنطین گشت در جوی افتاده هلاک شد و در آن روز دوازده هزار کس از
کفار بملت عیسی گرویدند در ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد از جلالقه و صقالبه
و روس و آلان و ارمن و کرج تمام ایمان آوردند تملک قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را بدرود نمود بر سنت معهود قیاصرهٔ فرنگ یکی بعد از
دیگری در ولایات روم حکومت می‌نمودند تا نوبت آن امر بوسطینانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او نزدیک بقطب شمالی کوکبی روشن مانند
آتش مرئی شد و قریب بچهل سال ماند و در آن اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب از آسمان چیزی بسان خاکستر می‌بارید و در سال چهارم از سلطنت بوسطینانس
ملوک فرس انطاکیه را فتح کردند و او عزم رزم فارسیان نموده در آن ایام بیمار شد و بعد از یاس وجدان صحت یکی از رومیان را که طیباریوس نام داشت
ولیعهد گردانید و بار دیگر ملک روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عدد قیاصرهٔ فرنگ از اغسطوس تا بوسطینانس بروایتی نوزده است و مدت
ملک ایشان دویست و نود و هشت سال و حمزهٔ اصفهانی گوید که قیاصرهٔ فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال و شش ماه پادشاهی
نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد الجماعت بهفده رسید و اوقات سلطنت ایشان دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز ممتد گردید طیباریوس

نسخه فیلودیوس
نسخه ذومیطانس
نسخه جلالقه
نسخه اردن

طیباریوس چون رایات دولت و اقبال باوج فلک آبنوس رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح
و ظفر در نظرش جلوه‌گر گشت در تحفة الملکیه مسطور است که طیباریوس در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود و اجناس را بر فقرا تقسیم نمود
و در سال چهارم از فرمانفرمائی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست و داماد را ولیعهد ساخت مدت ملک طیباریوس بقولی هفت سال و بروایتی
چهار سال بود **موریقی** بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار
میگشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهارصد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز در وقتی که
از بهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت و دختر او را مریم بحبالهٔ نکاح در آورد چنانچه بتفصیل این حکایت در ذکر خسرو از مساعدت وقت [illegible]
و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت مؤکد شد و خسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات سپاه را کم کرد
و بطارقه خاطر بمخالفت قرار داده در مدینهٔ هرقل مجتمع شدند و موریقی چون از مقاومت آن جماعت عاجز دید بگریخت و بطارقه متعاقب او
اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و رشتهٔ حیاتش را به تیغ تیز بریدند آنگاه **فوقاس** که داخل آن جماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون مدت هشت
سال لوای استقلال مرتفع ساخت در افریقیه دو سردار بروی خروج کردند و هر یک پسر خود را با سپاهی متوجه مصاف فوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد
که هر کس که نخست بفوقاس رسیده بهدم اساس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو سردارزاده بود پیشتر بفوقاس رسیده او را مغلوب گردانید و لباس
ممات پوشانید لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه نامه فرستاد و او از
ترس ترسایان بنبوت آنحضرت نگروید و تتمهٔ احوال او و سایر قیاصره در ضمن داستانهای آینده در سلک تبیین سمت انتظام خواهد یافت ان شاء الله
تعالی و تقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان

در مصنفات جمهور ائمهٔ تاریخ مذکور است که چون
ذو القرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قضیهٔ ملکزادگان فرس
متردد ام زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل آن جماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب
و مخاطب گردم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی منتقم جبار دیگری بر گمارد
تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان مینماید که هر یک از ملکزادگان را باستقلال حاکم بلدهٔ از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته
از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالک ایران را میان ابناء سلاطین
که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را بانطخس رومی که جمعی از وی باصطخر تعبیر کرده‌اند ارزانی داشت و روایت
دیگر درین باب آنکه اسکندر بعد از کشته شدن دارا دارای اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی او بود تفویض نمود و آن مملکت از سیلقوس بفیلیقوس
نامی انتقال کرد و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت یونان و روم و شام بیکی از اقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت و تا زمان
فوت اسلام سلطنت آن دیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق
بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت ملوک طوایف و اشکانیان اختلافست اعتقاد حمزهٔ اصفهانی آنکه آن طبقه
سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده‌اند و بهرام بن مردانشاه اوقات سلطنت ایشان را چهارصد و شصت و شش سال گفته است و روایت
محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و بیست و سه سال امتداد یافته و حمد الله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و هژده سال عقیده
دارد و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید ممالک فارس باردشیر
بابکان منتقل گردید و بواسطهٔ این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود و مجمل مهمل میگردد و همچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه است و راقم
حروف درین باب بایراد یک روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشک

جمعی از مورخان اشک را
ولد دارای اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشک و طایفهٔ گویند که اشکان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارای اصغر
بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشت و اشکان لقب اوست و محمد بن جریر الطبری قلمی کرده که اشک

هرقل

پسر دارای اکبر بوده و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء چهار سال از حکومت انطیخس رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه عدالت او بجهت زندگانی کرده در احکام مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچ کدام باج و خراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال و بعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود **شاپور بن اشک** ارزین لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخت و بس ودایی در ایام دولت او ظاهر شدند و بعثت عیسی هم در آن اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی شش سال بود مصراع چه شش چه شصت و چه ششصد چو آخر است زوال **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و بروایتی شهر انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه سال بود **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز که بآن صورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را یازده سال گفته اند **هرمز بن بلاش** سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بدو تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاهی در پی آهوئی تاخته بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آن نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است **فیروز بن هرمز** بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار در آورد و چون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطه ظلم و تعدی عمالش رعایا هجوم نموده فیروز را گرفته میل کشیدند **بلاش بن فیروز** پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشته دوازده سال در جهانبانی سلطنت بسر برد و گویند که لار از آثار اوست **خسرو بن بلاش بن نرسی** بعد از عم زاده پدر بر سریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و او اول پادشاهیست که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت **بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز** در ایام فرمانفرمائی شبی بخواب دید که فرشته باوی میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره از این واقعه محزون میبود در آخر عمر روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستونش زد و ستون افتاده کلاج خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و زمره گفته اند که شمعون عابد در زمان او ظهور نمود **اردوان بن بلاشان** ملقب باحمر بود و باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضاً از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین مفهوم میشود که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند والعلم عند الله تعالی **اردوان بن اشغان** ملک را بضرب تیغ و سنان از اردوان بن بلاشان انتزاع نمود مالک امور جهانبانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و جرجیس جهت ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعد از فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد **گودرز بن بلاش** سی سال فرمانفرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود **بیژن بن گودرز** مدت بیست سال حکومت کرد و در گذشت

نسخه اشقان

گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت **نرسی بن بیژن** بعد از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود **اردوان بن نرسی** چون سی و یک سال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لواء حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار اند و بروایت حمزه اصفهانی آن طبقه چهارصد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی برافراشته اند و بزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یک ماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در بر داشتند و بقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکان است

نسخه اردشیر

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی از علماء فن اخبار اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوست و عقیده زمره آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بحباله نکاح خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود گذشت جمعی از علماء فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظه زایچه طالع تو چنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معموره ربع مسکون را بحیطه تصرف خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چند گاهی شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته باوی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی مملکت بلاد و ایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زین ملک ستانی نشسته تمامی ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانید و باردوان نیز محاربه کرده او را بقتل رسانید و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بروایتی در جمیع معموره ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و اردشیر اول پادشاهیست که اختراع کمر کرده آن را بر میان بست و نخستین ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر بر سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت از جمله مولفات او کتابی است موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصنیف دیگر او آداب العیش نام و آن رساله مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تالیف مبین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه که هر که صباح ببارگاه او در آمدی گفتی که دوش چه کار کردی و چه بر زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتداء خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال والملک والبقاء لله الملک المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران

در بعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دارالملک خویش گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس بازگذاشته بود و ضبط بعضی از قری و آتشکده های اصطخر را در عهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که مسماة بابهمن بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیه حالش لایح و آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس نزد بابک فرستاده اردشیر را طلبید و بابک حسب الحکم بتقدیم رسانیده اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرائی پیری نام که حکومت دارالملک دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه در سرانجام مهام ملکت ممد و معاون پیری بوده هرگاه او را اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد و بحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات پیری بواسطه ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابیکه دیده بود بر زین ملک ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و در روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته اردوان از آن جمعی وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید و در آن روز از اردشیر غایت جرات و جلادت ظاهر گشته اردوان بر وی حسد برد و گفت پدرت عالی پیش نیست ترا سعی نمودن در رسوم رزم و پیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویله خاصه

مسکن میسازی که منصب اخور سالاری بتو ارزانی داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته در آن اوقات اردوان شبی خواب هولناک دید و از منجمان تعبیر آن پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بر آن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان که باردشیر طریق تعلق و عشق سلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو بیان نموده هر دو بجانب فارس گریختند و پادشاه بر صورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی التقدیر چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد و او نخست لشکر بکرمان فرستاده با سردار آن ولایت که موسوم ببلاش بود حرب کرد و او را اسیر گردانید آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بحیطهٔ تصرف در آورده از آنجا باهواز رفت و فیروز را که مالک آن دیار بود کشته به بنای سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه در آن اوان بابک باستظهار پسر خروج کرده حاکم فارس را کشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانیده القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور او را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر و مضبوط ساخت و چون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد خویش ترغیب و تحریض کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت آمیز در قلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای هرمزجان آن دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم باز خورده حربی صعب دست داد و اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آن روز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر بدیار ربیعه و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان را بگشاد و از موصل ببغداد شتافته بر کنار دجله شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر مراجعت نموده از آنجا لشکر ببحرین کشید و بمجرد نهضت اردشیر آن بقعه را و هم بر صنیر ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه بپایان انداخت و هلاک شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید و بقیهٔ ایام زندگانی بتمهید بساط عدل و داد بگذرانید نظم

چو از پای بنشست شاه اردشیر بشد پیش تختش یکی مرد پیر
که نام جهاندیده خرداد بود زبان در دعایش پر از داد بود
مر او را چنان گفت کای شهریار بدولت بزی تا بود روزگار
همیشه بزی شاد و فیروز بخت بتو شادمان گشور و تاج و تخت
گرفتی جهان از کران تا کران سرافراز گشتی تو بر سروران
تو ئی خلعت ایزدی تخت را کلاه و کمربستن و بخت را
الا ای خریدار مغز سخن دلت برگسل زین سرای کهن
که او چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت ببستن بباید بفرجام رخت

و اردشیر از استماع کلام آن پیر متنبه گشته در وقتیکه هفتاد و هشت ساله بود و بیت بدانست کامد نیز و یک مرگ همی خواهد شدن سبز برگ لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده افسر خسروانی بر سرش نهاد و گوش هوش او را بنصایح سودمند گرانبار گردانیده در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد نظم

که میخواهم از کردگار جهان شناسندهٔ آشکار و نهان
که باشد ز هر بد نگهدار تو همه نیکنامی بود یار تو
ز یزدان و از ما بر آن کس درود که تارش خرد باشد و داد پود
روان مرا شاد گردان بداد که فیروز باشی و بر تخت شاد
بگفت این و تاریک شد بخت او دریغ آن سر و افسر و تخت او

حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهور است بین الجمهور

جوهریان در اسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشتهٔ بیان بدینسان کشیده اند که چون اردشیر بابکان بر اردوان ظفر یافت تیغ کین بر اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمالش مشرف بر زوال بود و شهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکر شده ازالهٔ بکارتش فرمود و پس از چند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدر من اردوان است و اردشیر از موافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که او حامله است دست از کشتن او بازکشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاده الحقه را بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردوان را در خانهٔ خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از آن پری پیکر پسری نیک اختر متولد گشت و وزیر نخواست که پیش از رخصت اردشیر پسرش را موسوم گرداند بنا بر آن او را شاپور یعنی پسر پادشاه میگفت و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر بلاد را در حیطهٔ تسخیر و تصرف در آوردم و پسری ندارم که پس از من قایم مقام باشد وزیر گفت

اردوان

بسیستان رفت و از سیستان بخراسان آمد و از جرجان بطرف نشاپور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالک باز بفارس معاودت فرمود و از آنجا

شاه را ازین ممر اندوه و ملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال بر خدام مکشوف گردد و چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سر آن را باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساخت و چون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر خویش پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزادهٔ سعادت انتما در زمرهٔ احیا انتظام دارد و اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آور تا ببینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نموده شاپور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه در آورد و چون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت و از بجهت اطمینان فرمود تا آن کودکان گوی بازی کنند در اثنای بازی ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهدهٔ این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانیده و بمنصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر گشاده در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یکسال رایت ایالت برافراشت و در وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشکر بانطاکیه کشید و میان آن خسرو دادگستر و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم بریانوس بود در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور چندگاه او را در جندیشاپور محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا و مزدور از روم آورده شادروان شوشتر را بتعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون از آن مهم فراغت یافت مطلق العنان شد و بمملکت خود شتافت

حکایت گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح گشتن بلدهٔ حضر بتعلیم نضیره

مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور که در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و شخصی که رومیان آنرا ساطرون و اعراب ضیزن میگفتند در آن بلده بلوازم فرمانفرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت قلعهٔ حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور با سپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته بمدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت شاه و سپاه در آن اوقات هر چند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر نگشت در آن اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی شبه و نظیر بود و نضیره نام داشت ببام حصار بر آمده ناگاه نظرش بر شاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را در قلعهٔ دل جای داده قاصدی فرستاد و بشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بحجلهٔ منکوحگی خود قبول فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح گردد و شاپور از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان در میان آورد که اگر بتعلیم نضیره عروس فتح و نصرت نقاب حجاب از چهرهٔ حصار بگشاید من او را بحرم خویش در آورم و سرور اهل حرم سازم و چون نضیره بوصال شهریار بیهمال امیدوار گشت پیغام کرد که پای کبوتری را بخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تا صورت مقصود در آئینه روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی الحال آن برج که کبوتر بر آنجا نشسته بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نضیره را عقد کرد گویند که در آن اوقات شبی نضیره از درد پهلو نالیده تا صباح بخواب نرفت و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیره پرسید که پدرت ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری جواب داد که من بمغز قلم گوسپند و نبات و بادهٔ صافی پرورش یافته ام شاپور گفت بعد از آن که تو بهم چنین پدری وفا نکردی بدیگری از تو چه توقع دارد بیت

صحبت گیتی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند

آنگاه فرمان داد که هر دو گیسوی مشکین آن نازنین را بر دم اسبی سرکش ببستند و اسب را دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود رسید و بعد از فتح بلدهٔ مذکوره شاپور اوقات حیات بکام دل بگذرانید و مهما امکن در تمهید اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی به پسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد نظم

چنین بود تا بود گردان سپهر گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر
تو گر عاقلی مهر او را مبند که چون دست یابد کند از تو پوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید و در استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید و دختر

بقولی

حکایت

مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانهٔ شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانهٔ شبان افتاد آن دختر مه پیکر یا دیده دل از دست داد و او را همراه بقصر خاص برده عقد بست اما هر چند میخواست که انجمیله را بکام دل برگیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمینمود و چون شاپور را سبب این سوء خلق پرسید جواب داد که من از جملهٔ بنات مهرکم میترسیم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را با کسی نگوید آنگاه دختر در مقام رضا و تسلیم آمده باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاهزاده از اردشیر نهان ماند تا روزی پادشاه بیک ناگاه بخانهٔ شاپور در آمده هرمز را دید و دلش بروی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زادهٔ پادشاه است و قضیهٔ مذکوره را بعرض رسانید اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست و ضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آنوقت شاهزاده در آن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان متهم ساختند و هرمز از اینمعنی واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه باشد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم بود که معیوب السلطنت موسوم سازند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که چون اینصورت بنا بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامیده نتیجهٔ منتهای کمال است و هیچ نقصانی ازین جهة بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر هر تقدیری که خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده در ترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود و لقبش بطل است **بهرام بن هرمز** ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمان فرمائی او روی نمود **ذکر مانی نقاش** بر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر سمت تحریر و صفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود در غایت نکته دانی و چون بگوشش رسید که عیسی علیه السلام باصحاب خود گفته که بعد از من فارقلیط یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوة افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیط او ست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی در آمد اما بالآخره ببطلان آن ضال مضل دانسته قصد قتلش فرموده از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شده و چون او بی دستیاری مسطر و پای مردی پرکار نقوش غریبه و صور عجیبه ظاهر میساخت در آن بلاد کار او رونق و رواجی تمام یافت و مانی در اثناء سیر در دیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضاء جان فزا و چشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان از مردم قوت و ما یحتاج یکسالهٔ خود را بدان غار که یک راه بیش نداشت کشیده با متابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضاء یکسال بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار خواهم نمود باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا جستجو دارید مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدان غار شتافت و صور بدیع و نقوش عجیبه بر لوحی که مورخان او را ارتنگ مانی گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارتنگ را بمردم نمود و گفت این معجزهٔ منست و خلایق از آن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند بیت خیر باد بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت و بسیاری از سکان ختائی و ترکستان به نبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه دیار عرب شده بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت محدثهٔ خود دعوت نمود و بهرام نخست زبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد و تا متابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود که با مانی بحث نمایند و مانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید و بهرام فرمان داد تا او را پوست کنده و آن پوست کنده را بکاه آکنده ساختند و بر در دروازهٔ جندشاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب او روان ساختند **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز** بهرام بن هرمز از غایت محبت که باپسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند و خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری از تخت کیانی بنشانند آخر الامر موبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام** سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولیعهد میساختند او را باسامی بلده

باسامی بلده که حکومتش بدو مفوض بود ملقب میگردانیدند بنا بر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در سیستان علم ایالت بر افراشت او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی او چهل سال و چهار ماه یا سیزده سال و چهار ماه گفته اند والعلم عند الله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و او ملقب بنخجیرگان بود یعنی صید کنندهٔ وحوش و نرسی در زمان ایالت در رعایت عدالت زندگانی فرمود و مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سال است **هرمز بن نرسی** کوه بد لقب داشت یعنی صاحب جبل در زمان حیات پدر بغایت تندخوی و درشت گوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادت غیر حمیده را با طوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت خود بتأسیس ابنیهٔ رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک داشت و مدت هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت بر افراشت **ذکر شاپور بن هرمز** چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید پسری که قابل تخت و افسر باشد نمانده اکابر و اشراف ایران غمناک و پژمان گشتند که مبادا مملکت به بیگانگان انتقال نماید و استفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی از ایشان را حامله یافتند و ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت بر زبر سر آن ضعیفه و نجیبه باتفاق یکدیگر بسر انجام امور و مهام قیام مینمودند برخی از مورخان بدان رفته اند که اینصورت بنا بر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی شاپور از آن عورت متولد گشته اکابر عجم مبتهج و مسرور شدند و خاطر بپادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند و چون قریب شش سال از عمر شاپور بگذشت شبی بواسطهٔ افغان و غلغلهٔ مردم از خواب در آمده پرسید که این چه غوغاست گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر سر جسر دجله ازدحام عام وقوع شده اصوات ارتفاع می یابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری دیگر به بندند تا هر طایفه از آینده و رونده بر جسری علیحده باشد و فریاد و شغب بوقوع نینجامد امرا و اعیان که از این حکم خبر یافتند امید ایشان بر رشد شاهزاده بزرگ همت بسیار و در اندک سال سمت تزاید پذیرفت و شاپور در شانزده سالگی خار لشکرکشی گرده مرتبهٔ از مراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب عرصهٔ نهب و تاراج گردانید و شانهاء اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنا بر آن نزد عربان بذو الاکتاف ملقب شد فارسیان او را هویه سینا گفتند زیرا که هویه بلغت ایشان مرادف کتف است و سینا و نقاب یک معنی دارد مدت عمر و دولت شاپور هفتاد و دو سال بود **گفتار در بیان شمهٔ از وقایع ایام سلطنت شاپور ذو الاکتاف و در گذشتن مرتبهٔ او از مراتب آبا و اسلاف** طایر خامهٔ نغمه پرداز در هوای بیان این حکایت چنین پرواز نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف این خبر شایع شد که پادشاه عجم قدم بصحرای عدم نهاد و از وی پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیر آن ملک طمع نموده طایر نامی از اعراب بالشکری بسان عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت و بچنگال جدال و منقار عقاب اسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و چون سن شاپور بشانزده سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه بتیغ بیدریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و در عربستان پیری عمر عمرو بن تمیم نام با شاپور ملاقات کرده از سبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن دیار سعی بسیار نموده اند و ایضا منجمان بمن رسانیده اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب بملک عجم رفته بود ند فی الحقیقه تو پادشاه نبودی و مع ذلک آنجماعت بسزای خود رسیدند اما آنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت دراز خواهند کرد اگر چنانچه این خبر مطابق واقع است بر تو واجب می نماید که در بارهٔ این قوم نیکوئی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر این حدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت و بصوب دار الملک خویش رایت مراجعت بر افراخت در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است که عمر عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور از سیصد سال تجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که شاپور ذو الاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصرهٔ روم بکرات و مرات محاربات و منازعات دست داد و نوبتی شاپور بنفس خود جهة تجسس در لباس ایلچیان یا کسوت دریوشان بقسطنطنیه شتافته در زور طوی بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا هنگام کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شاپور بود نزد یکی از نزدیکان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت چیز خوردن چشم بر شاپور افتاد و چهره او را مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید و بگرفتن شاپور مأمور شده فی الحال او را بپایهٔ سریر آورد و شهر یار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت حال خود را بر سبیل راستی بر زبان راند و قیصر فرمود تا شاپور را در خام گاو گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش گردانید بروایتی او را در جلو میدوانید و قیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده

در وقتی که بمحاصرهٔ قلعه جند شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملک جم فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسپیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازهٔ جند شاپور شتافته و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج طارم نه گانه ناهید رسانیدند و شاپور ذو الاکتاف لشکریان اطراف را که در انحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران آورده و هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم بمعموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور پی هر دو پای قیصر را بریده و او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد در تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلدهٔ و توابع آن اعلام تسلط برافراخت و آن (قسطنطنیه) آنحال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینهٔ شاپور بر میان جان بسته اند و منتهز فرصت و انتقام در مقام عداوت نشسته اند و آن شخص با اعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند لاجرم بعدتی تمام و اهبتی لاکلام متوجه شاپور شدند و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی از جنود روی بوادی انهزام نهاد و مدتی ممتد در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر چرخ مشعبد مساعد شده مواکب کواکب عدد در ظل رایت وی جمع آمدند آنگاه سرافتاده بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نامتناهی در سایهٔ دولت پادشاهی مجتمع گشته اند و من بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته و اموالی که برده متهم جنگ و پیکار شده ام اکنون اگر دیت کشتگان را التزام مینمائی و جهات منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنهٔ سابقه داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهم نظم

بنعل ستوران پولاد سم
کنم نام روم از اقالیم کم
بآتش فشان خنجر آبدار
از آن بوم و کشور برارم دمار

وچون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد و بین الجانبین مبانی پیمان بایمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لایقه و تبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقضی المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر ببنای مداین مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن گشت و مطمئن خاطر میبود تا آن زمان که بجهان جاودان انتقال نمود **ذکر اردشیر بن اردشیر** که جمیل لقب داشت بروایت حمد الله مستوفی برادر مادری شاپور ذو الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگ هرمز بن نرسی است و چون هرمز مجال التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر زبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد ذو الاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و چون شاپور را زدار غرور انتقال نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیهٔ ارکان دولت متفق گشته او را از سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود **شاپور بن شاپور ذو الاکتاف** شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی پنجسال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد نظم

بگفتا و واز دشت برخاست باد
که کس را نه بد زان نمط باد یاد
بقوت ستونی ز خیمه بکند
بزد بر سر شهریار بلند
جهاندار شاپور جنگی بمرد
کلاه شهی دیگری را سپرد

و بقول طبری بعضی از عظماء فرس عمداً طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور خرمن هستی را بباد فنا داد **بهرام بن شاپور ذو الاکتاف** ملقب بکرمان شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر وی هجوم کردند و از ازدحام عام واقع شده تیری بمقتل بهرام آمد و بدان زخم در گذشت **یزدجرد** بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور بود و در زمان فرمانفرمائی بقدر امکان در احیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنا بر آن اعراب او را اثیم خوانند و فارسیان بزه گر یعنی اندوزندهٔ گناه گویند چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که دیدهٔ رائض سپهر بخوبی آن

بخوبی آن بارگیر ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شده و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخواست و نزدیک اسب رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن شه پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت فرو بستن آن اسب جان ستان لگدی زد که عظام سینهٔ یزدجرد خورد شد و تا تحت الثری در هیچ مقام آرام نگرفت نعوذ بالله من سخطه

حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن او بمرتبهٔ سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب

نغمه سرایان چمن اخبار عجم و بلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشتهٔ قلم بدیع رقم گردانیده که یزدجرد اثیم را پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقا بودی و بزودی از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخر الامر بهرام در روز نوروز طلعت عالم افروز بر یزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اختر شناسان در زائچهٔ طالع ولد خسروی نشان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ماء موصوف باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل ساحت ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد تربیتش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود و سنمار معمار را که نادرهٔ روزگار بود طلب نموده فرمان داد تا در منزل خوش هوا قصر دلکشا طرح انداخت و آن بنای دلپذیر در اندک زمانی بتعمیر پیوسته بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر و در روضة الصفا از ابن قتیبه مرویست که یک قصر را (عجم) خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و فرقهٔ از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچندین رنگ در نظر انام در می آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال وافره بخشید و آن استاد مهارت نژاد بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنائی از این غریب تر میساختم نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهت دیگری از اصحاب تاج و سریر جائی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد قصد اهدام بنای حیاتش نموده فرمان داد تا او را از بالای قصر بپائین انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک و مال را به پسر خود منذر بازگذاشته ناپیدا شد و هیچ آفریده دیگر او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده بحبالهٔ شد او را بمؤدبان دانشور و مؤبدان فضیلت گستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعهٔ کتب اشتغال نمود و بعد از آن آغاز تعلم علم رمی و آداب فروسیت فرمود و باندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابناء زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بجحیم واصل شد اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آنخسرو بجان آمده بودند بر طبق کلمهٔ الولد سر لابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای اردشیر بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آوردند با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه بنهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارد بر تخت پادشاهی نشیند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاج را نزدیک آن دو سبع نهاد و کسری نیز بدان معرکه آمده مجمعی عظیم دست داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت توئی باید که این جرأت از تو صادر شود و شاهزادهٔ پلنگ صولت بجانب افسر توجه نموده آن دو شیر دلیر قصد او نمودند و بهرام هر دو را بزخم سرپنجهٔ پهلوانی از پای در آورده تاج کیانی را برداشت و فرق خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از اشتهار بشیر شکار گردن کشان عجم یکسر کمر عبودیتش بر میان بستند و سرخیلان ملک جم زبان بدعا و ثنایش گشادند و اول کسی که به سلطنت بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپایهٔ شاهی رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشیده منذر بن نعمان را

مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنابران او را بهرام گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمرهٔ دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته اند که بهرام نوبتی در اثناء شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین بنشست لاجرم باین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشغوف بود و اکثر اوقات بکشیدن بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها برسم تماشا بولایت هندوستان شتافته در آن دیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و الله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آن خسرو عالیمقام بولایت هندوستان و مراجعت نمودن بر طبق مرام

چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت فرس کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمد و هرچند امراء بهرام بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب و تحریض کردند بجائی نرسید و بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهرنرسی را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار باسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربیجان روان شده اکابر عجم بر سبیل یقین با هم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکان خوشدل و شادمان شده باهستگی و غفلت قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربیجان دو منزل بجانب ارمینیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب شبیخون (?) فرمود تا بیک ناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شوله مست این المفر (?) گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان در آمد و سرش را بدست خویش از تن جدا کرد و از عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود و بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده مهرنرسی در مداین قایم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام مینمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان می گرفتند و در آن ایام پیل قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید و هر کس را میدید بدار عدم میگذرانید پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند و از حدوث این حال عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقاً تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود و ازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درختی بنشست و بهرام در آن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت و بعد از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم فیل زد و پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید و درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک تخت داعیه کرد که ملتزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمیدان قتال شتافته در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر او آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفتند و ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر خود بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرده ملک هند بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از ده سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهرنرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام خود بجانب یمن لشکر کشید و از آن مملکت نیز مظفر و منصور باز گردید و در آخر اوقات حیات در اثناء شکار بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه گویند هرچند بفرمان مادرش آنچاه را کندند ازوی نشان نیافتند بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار — که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

یزدجرد بن بهرام سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز گرفته ملک عجم مهرنرسی

را با لشکر بسیار بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود ظفرورود را معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهرنرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز و چون او نسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته بمضمون این دو بیت زبان بگشود که نظم

اگر چند فیروز با فر و بال — ز هرمز فزونست چندین بسال

بهرمز همی بینم آهستگی — خردمندی و شرم و بایستگی

آنگاه رقم ولایت عهد بر صحیفهٔ حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید **هرمز بن یزدجرد** بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشت **فیروز بن یزدجرد** مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملک هیاطله جیل من الناس کانت لهم شوکة وکانت لهم بلاد طخارستان اتراک خلج من تعالیا کم (?) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم و خوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز باستظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه در روضة الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت فرمود و عروس ملک را بکام دل در آغوش گرفته لشکر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت زار آمال عالمیان باران نبارید لاجرم بلاء غلا و تنگی شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدة الحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند و میاه عیون و قنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده سرعان باطراف و ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند و یقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آن دیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله و خواستهٔ بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا مرتبهٔ مبالغه نمود که با وجود قحطی چنان بغیر از یکنفر کسی از بینوائی نمرد القصه پس از انقضاء مدت مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب و فراخیت مبدل گردید و چون فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشکر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده در گذشت زمان پادشاهی فیروز را اکابر مورخین از بیست و یکسال تا بیست و هشت سال گفته اند و حمد الله مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرد و الله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوشنواز و بیان کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

مؤلفان سخن پرداز این قضیهٔ غریبه را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیطال است و هیطال بزبان بخاریان مردم قوی جثه را گویند و بقول ابوحنیفهٔ دینوری عبارتست از طخارستان و بلادی که در حدود بلخ و کنار آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز در قراحسان (?) خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر او را اندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ نداری و خوشنواز بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آنشخص را افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که من از جملهٔ مخصوصان خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم بدار و با فیروز منازعت منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت و فیروز این سخن باور کرده آن غدار را بنواخت آنگاه آن سرهنگ بعرض رسانید که ظاهرا خوشنواز با سپاه عراق آهنگ جنگ ساز کرده بنابر آن مناسب چنان خواهد بود که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بسر او روید و من عهده چی باشم و فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و در آن صحرای بی آب و علف اکثر لشکریش در معرض تلف آمد و خود با معدودی چند جان بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آری که من بعد پرده مخالفت آهنگ راه محاربت ننمائی ترا بار دیگر معزز و محترم بدار الملک تو فرستم و فیروز درین باب سوگندان خورده خوشنواز او را براق مناسب تکمیل کرد و چون فیروز بدار الملک خود رسید پس از انقضاء اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود و بخیال انتقام خوشنواز بار بجانب طخارستان نهضت نمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد تا در عقب معسکر او خندقی عمیق حفر کردند

وروی آن را بخس و خاشاک بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بسبیل خدیعت آهنگ فرار نمود و از راهی که میان خندق گذاشته
بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی امیدوار گشته عنان ریز از عقب دشمنان بشتافت و بیکباره با اکثر خواص در آن مغاک فرو رفته رخت هستی بباد فنا
داد و خوشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت کرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاهی
عظیم درهم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت کرفته بود بسوخرا باز داد **ذکر**
بلاش بن فیروز سوخرا چون خاطر از ممر خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بکرانمایه بود بپادشاهی برداشت و بلاش مدت چهار سال و
کسری بسرانجام امور ملک و مال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت **ذکر قباد بن فیروز** در آن اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت
نهاد قباد که نیکرای لقب داشت بمقتضای رای صواب‌نمای در طریق خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در
بلدهٔ نیشابور در خانهٔ دهقانی فرود آمده دختر او را بحبالهٔ نکاح درآورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد و بعد از
وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان مانده آخرالامر پادشاه ترکان سپاهی کردون توان ملازم او کردانید تا بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف
برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید و دهقان را دیده احوال پرسید جواب داد که در چمن کامکاری غنچه
شکفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطر خواهد کردید و در گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص و عوام را شیرین
خواهد کردانید و قباد در اثر استماع این بشارت سرور و بهجت دست داده چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت را
نوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمده خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد وجود نورسیده را از جود
مبارک دانسته مصراع مهر دکرش بر سر آن مهر افزود روی بدار الملک آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته نوبت
عدل و انصاف بر روی روزکار صغار و کبار برکشاد و زمام مهام سرانجام امور ملک و مال را بدستور معهود در قبضهٔ اختیار سوخرا نهاد و یوماً فیوماً اعتبار و
اقتدار سوخرا سمت تزاید کرفته کار بجائی رسید که کاهی بمشورت قباد بفیصل قضایا میپرداخت و همین معنی بر خاطر پادشاه کران آمده نزد شاپور سپهبد که از
جملهٔ عظماء امرا بود از سوخرا شکایت فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا کشته روز دیکر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذاء شاپور شد
سایر امرا جانب سپهبد کرفته کمندی در کردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده بعد از آن نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری کوید که در
اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاهی مخالفت اتفاق افتاد و تیغ برادرزادهٔ خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد
فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم کریخت و شمر از عقب شتافت و او را کرفته عقد حیاتش را از هم بکسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم
میشود که قباد باجل طبیعی در کذشته است والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن
ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود **ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک** در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت
و اقبال قباد بکذشت مزدک که مردی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلایق را
بر یکدیکر حلال کردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل لحوم را بر خلق حرام ساخت و
بسیاری از اراذل و صعالیک متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی پدر پسر مولودی معلوم نمیشد و در روضة
الصفا مسطور است که چون مزدک پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل آتش کذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را
بکیش خویش دعوت کرده کفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میکوید و پادشاه بآتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش کفت و جواب
شنید بنابر آن قباد بوی کروید و کار مزدک بالا کرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف
داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسپ را که نکارین لقب داشت قایم مقام کردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما
بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نپیوست آنکاه مشورت فرموده کفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعد از آن بدفع مزدک پردازیم و
قبل از آنکه این مهم را فیصل دهند قباد بتدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان خوب

بجانب ای

دعوی

وصاحب مفاتیح العلوم لفظ نکارین را بنقش تفسیر نموده

خوب رویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شدت امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد
چون بر سکالش امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر کشته در زندان رفت و مطلع آفتاب طلعت خود ساخت و از صاحب سجن التماس رخصت ملاقات
با قباد نمود زندانبان عاشق حسن رخسار و لطف کفتار او شده کفت اکر ملکه لحظهٔ با من در فراش قربت تکیه کند او را از دیدار قباد مانع نکردیم آن عیاره جواب
داد که با تو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را میباشد عارض منست و نوبتی دیکر که بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنکاه اجازت
یافته نزدیک برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بهنکام صبح قباد را در مفرشی کرد و بر سر خدمتکاری نهاده از حبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید
که این چیست که میبری خواهر قباد کفت برادرم میخواهد که در بستری که حایضه بر آن خفته باشد استراحت نماید لاجرم این جامهٔ خواب را بخانه میبرم تا دیکری
عوض فرستم و موکل این حدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملک آنجا استمداد نموده بعد از چند کاه سی هزار کس از مردم
کمر مددکاری او بر میان بستند و قباد با آن سپاه زره خواه متوجه مداین کشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد و ایرانیان پس از
تقدیم استشاره و استخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب مقبل کردانیده بجرایم خود معترف
شدند و قباد رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده جاماسپ را مشمول بر و احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار زرمهر
بن سوخرا نهاد و دیکر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان فرمای جهانیان شد همت عالی نهمت بر دفع
شر مزدک مصروف داشته نخست با وی آغاز ملایمت نموده بمفصل اسامی رؤسای متابعان او را استایده کفت باید که این جماعت در فلان روز بدرکاه
عالم پناه حاضر شوند تا از موائد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ و بهره‌ور کردند و ایشان در روز موعود بمیعاد اجتماعی با بستان سلطنت آشیان
شتافته خون سالاران فوج فوج مزدکیان را ببهانهٔ اطعام بباغی که در آن نواحی بود و کوها در آن کنده بودند میبردند و سرهنکان آن مدبران را سرنکون
در کوها می آویختند و آخرالامر مزدک و مخصوصان او را نیز بدین منوال ضیافت نمودند و بروایتی در یک روز صد هزار کس از ملاحده کشته کشتند
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال درکذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای
آن طایفه حکم ابقا کرده فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هر کس از صاحبان مال مرده باشد
حق او را بوارثانش دهند و اکر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشامت مزدک ویران شده بود مصروف دارند و فرمان بر این موجب عمل نمودند
شر آن جماعت بدان اختراز سر فرق عباد مندفع کشت و زمانهٔ بی مهر از مقام انکیختن غبار فتنه و فساد درکذشت والحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه
ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد نزد مورخان والا نژاد و مخبران صافی اعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی
که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی انوشیروان
جدید الملک است القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای درافتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و موبدان
قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت کستری و فراغ حال عامهٔ
رعایا و رفاه بال کافهٔ برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار و نضارت بساتین و اشجار بمرتبهٔ طریق سعی و اهتمام پیمود که
تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزکار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
کرچه بسی کذشت که نوشیروان نماند و انوشیروان در اوایل دولت خود خراج اراضی دیوانی را به نصف قرار داد و دفتر اخراجات ملوک ماضیه
که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمهٔ تاریخ طبری چنان مستفاد میکردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد مزارع و
ضیاع از مداین و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یکدرهم زر و یک قفیز غله کیرند و بزیادتی تعرض
نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت
و اسامی لشکریان را در دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد و قابلیت هر یک را مرسوم و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار حمیده و آثار پسندیده وسعت
ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر و خراسان و دربند و شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از

هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف عمال آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالک مذکوره مزروع و آبادان شده در کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت نظم یقین میدان که زین شاهان عاقل بنا مد کس چو نوشیروان عادل مهیب و باذل با رای و دانش حکیم و عالم و هشیار و فاضل زخوانش قوت جان خان فغفور زرایش نور رای و رای هرقل مرا و را چون فلک باقی نهگذاشت نه بنده مرد عاقل در جهان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه ولدت انا فی زمن السلطان العادل ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در زمان پادشاهی او روی نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار** نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی نوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری تعلق بمنذر ثانی میداشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت حادثه معروض نوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بخسرو روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج رفته تسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه بصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر نهاد و نخست بر ولایت جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه مفتوح گردانید و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمانداد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند استادان ماهر بهمان شکل و هیات بی زیاده و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بنا بر و تیره اشتهار یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه بر و میه شتافتند گویند که کوچها و سراهای آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هر کس از دروازه در آمدی تا قبل راه خانه خویش را باز یافت و مرویست که در میان آن دو شهر تفاوت همین بود که گازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت و بر در خانه بلده جدید آن شجره مفقود بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و بتمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هر سال خراجی از بلادی که بتصرف نوشیروان در آمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف عمال انوشیروان باز گذاشت و اموال موفوره از سایر قلمرو خود سر انجام نموده نزد کسری ارسال داشت در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و از این عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده بشیوه پدر که پرستش آتش بود دل در نداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد فرمانداد و در آن اوان که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسیده بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بجد متش گرویده شاه زاده خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرد و عمال انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و انوشیروان بر این فتنه اطلاع یافته کتابتی برام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش زاد گردد و اگر شاه زاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته بوی پیوسته اند باز بزندان فرستد و بیگر جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحه هستی محو گرداند و اگر فرزند را دار مقام عناد تجاوز نماید در ابواب محاربه و قتال بکشاید از قتل او نیندیشد و اگر شاه زاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب و عتابش نرنجاند و چون نشان چنین برام برزین رسید بحرب نوش زاد لشکر کشید و شاه زاده در برابر آمده در اثناء کر و فر زخم تیری از پای در افتاد و برام برزین ببالین او شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاه زاده چه وصیت کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادرم را بگوئید که بدن مرا بدین و آئین اصحاب مسیح مدفون سازد و در تاریخ طبری مذکور است که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت بحران شتافت و آن ملک را نیز در حوزه تصرف آورده از آنجا بعدن رفت و ملک یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه حبال بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن دان نزد خاقان فرستاد و مخدره از شبستان خسرو ترکستان بحباله خویش در آورده از خاقان التماس کرد که از عساکر بهرام فهر ما وراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته نوشیروان از اینجانب و سپاه ترکان از آنطرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسیده ملک او بتمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و بادشاه عجم سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشکری که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بودند

نام و ننگ بودند بتسخیر ممالک هند مامور گردانید و آن سرهنگ تا سر اندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان با هدایا و تحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت و شهریار عجم از وی راضی شده آن سرهنگ را باز طلبید در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان از مر خطیر جهانگیری فراغت یافت و در مستقر دولت و اقبال تمکن فرمود و ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و تمثالهای مصری و جامهای مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید عذار و کنیزان پری دیدار نزد او فرستادند و از جمله غرایب پیشکشهای ملک هند هزار من عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژهایش از غایت بلندی بر رخسارهایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر مینمود و پادشاه چین پیکری از سنگ تحف گردانید که ترصیع داشت بدر و هر دو چشم را کب و مرکوب از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر او از زمرد اخضر و بر این قیاس سلاطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر اخلاص و نیاز خود را بر طبق عرض نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب سیه در اکه معروف بود بهندی در ایام سلطنت نوشیروان از هندوستان بعجم رسالت بیند نام و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند پنج موی را چنان سیاه میساخت که هرگز مقارن بیاض نمیگشت و حکایت هشام بن عبدالملک بن مروان بخضب بهذا الخضاب القصه چون حشمت و استقلال نوشیروان در جه کمال یافت بمقتضای فحوای اذا تم امر دنا فانقضا مرضی جان ستان بر ذات آن معدن عدل و احسان عارض شد و هرمز که حسباً و نسباً ارشد اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش او را به نصایح سود مند و جواهر مواعظ دل پسند گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید نظم شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آن خسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار زوی بسیار منقولست و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عمامه از اطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود و هو الموصل الی کل المطلوب والمقصود **ذکر هرمز بن نوشیروان ملقب بترک زاد** بود و او در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه مینمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده در باره مساکین و ضعفا عنایات فرمود اما در سفک دماء بمرتبه مبالغه داشت که در ایام سلطنت خود که دوازده ساله بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف و اعیان عجم بقتل آورد و مردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از او مالت همر متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار اشتهار یافت و ملوک آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب در حرکت آمدند و اگر چه دست تعرض بعضی از طامعان ملک بصلح کوتاه شد و نایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لواء خلاف برافراشت و آوازه در انداخت که این صورت بنابر فرموده خسرو پرویز از من صدور مییابد و چون این خبر بمداین رسید پرویز از تیغ خونریز پدر ترسیده بجانب آذربیجان گریخت و جمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی دیگر از احوال خسرو بندویه و بسطام آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از جمرات او بالکلیه فارغ گردانیدند **گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز** در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بسر حد افراط رسید و خاطر اشراف و اعیان ملک از وی آزار یافته این خبر در اطراف عالم شایع گردید از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت بطرف ایران انعطاف داد و از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از مرز و بوم در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان دشت خزر از دربند شروان گذشته در ارمینیه و آذربیجان دست بغارت و تاراج بر آوردند و عباس احول و عمرو ازرق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت انداختند و شابه شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته با دغیس و هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که جسرها عمارت کرده طرق را آبادان سازد که داعیه تسخیر روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل و تدبیر را طلبیده قرعه مشورت در میان انداخت و در آن مجلس یکی از متعینان معروض داشت که دشمن حقیقی ما

پسر خاقان است که همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد و دیگران بالعرض متعرض این مملکت شده اند و دفع ایشان آسانست تا مهم قیصر برین جمله فیصل میباید که
ولایتی را که انوشیروان از وی ستانده بود بوی باز گذارند و غرض از ترک دشت خزر ازین یورش احراز مال است و چون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته
هرگاه فرمان بر آن صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربیجان بهیئات اجتماعی ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود باز گردند متوجه
اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل ایشان بلاء غلا شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تا خورسند گشته
باز گردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا نموده بعمل درآورد بموجبی که آن پیر صایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و هرمز را
از آن جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع شابه شاه شد و در آن باب آغاز مشورت کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که مدتی می گفت
که مرا در قضیه شابه شاه سخنی است که خود با پادشاه میباید گفت و هرمز باحضار آن شخص که پیری معمر بود فرمان داده از آن امر استعلام نمود پیر معروض داشت که در زمان
که خاطر انوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهت خواستگاری مرا بترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بمن عرض
کنند تا هر کدام که مقبول افتد بهای این حرم نیارم آن که خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان و جده شماست میخواست که از دختران اختر خود جدا شود
بنات قمتایان را بحلی و زیور آراسته و والده شما را بی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب و عصمت و آثار کمال حسب و عفت در جبهه
آن ملکه مشاهده کردم بیت از آنکه نشان ضرب علی است در چهره او چو نور پیداست لاجرم جهت حرم نوشیروان او را برگزیده سایر دختران را
منظور نظر التفات نگردانیدم بیت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم چپ داد بتان را و ترا خواست دلم و بعد از قرار آن مهم بموجب
فرمان خاقان منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که
بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از ین دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید و آن پسر صاحب افسر مردی بلند بالا بزرگ پیشانی جعد موی برگوشت رو
گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام کریه منظر بالجنگ وی فرستد و این شخص موصوف بر آن منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر
شما را همراه من نزد نوشیروان روان گردانید و آن پیر تقریر سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس نقبا درخت بقا بباد فنا داد و حاضران از مشاهده این صورت متعجب شده
در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که ما صدق آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام در سلک ملک زادگان ری
انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربیجان اشتغال مینمود و از جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز
و مستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد و چون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشکر عجم بهر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ
شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیرزن که سن هیچیک از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار فرموده روی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید
و شابه شاه نیز متوجه میدان رزم گردیده در روز پیکار و هنگام کارزار از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه بیک چوبه
تیر بهرام چوبین بشام ممات متبدل گشت و پسر سالار ترکان در ترکستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون آشام بمحاربه بهرام
شتافت و در اثنای اشتعال نیران حرب و قتال در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بهرام چوبین او را با سایر اساری و غنایم بلا نهایه به سریر اعلی ارسال داشت و هرمز بهیج
و مسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد و بروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف و احسان نموده بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بالیت و الا
ترکستان روان فرمود و هم در آن اوان یزدان بخش وزیر بنابر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکی است و آن پادشاه کامل عقل این سخن را
باور نموده غلی مع آلات رشتن بهرام انعام فرمود و چون آن جلد و نظرش رسید صباحی غل را برگردن و چرخ در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان متاثر
گشته بر خلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کارد سر کج نزد هرمز مرسل گردانید تا او را معلوم شود که آن دوازده هزار سوار تماما از وی برگشته تیغ بر روی
او خواهند کشید و ایضاً بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه باطراف و ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز
از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد و آن سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه بر هرمز دلیر
گشته او را میل کشیده محبوس گردانیدند **ذکر خسرو پرویز بن هرمز** صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح
العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده اند

نموده اند از برق و باد بسرعت سیر استعانت کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف
بشارت داد و آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز عذر او را
پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنانست که از جمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند و بچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاء الله تعالی
بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز پیش
اختیار نموده از قیصر استمداد نمود و در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد در حیطه تسخیر آورده مرتبه او در تجمل و حشمت از مراتب سایر
سلاطین عجم در گذشت و آنچه پرویز را از عظمت و اسباب نامداری و موجبات ابهت و کامکاری تیسیر پذیرفت هیچیک از ابنای جنس او را میسر نشده بود اما
در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنه خود را با اعمال سیئه مبدل گردانید بنابر آن اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت
نبی آخر الزمان علیه الصلوة ... الرحمن پرویز را مقید گردانیده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی
خسرو سی و هشت سال بود **گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت**
ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین
رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار آب نهروان تلاقی فریقین
دست داد و آن دو سردار در فضاء میدان با هم ملاقات نمودند و مناظرات کرده بطعن و شتم یکدیگر زبان گشودند و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو
طریق بیوفائی مسلوک داشته ببهرام پیوستند و بهمین سبب بهرام ملک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز
بمقتضای کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت و با هرمز مشورت فرموده متوجه روم شد و بعد از قطع اکثر
مسافت اخوان خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمز را از سلطنت برخواهم داشت با پرویز گفتند
مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم خسرو ایشان را هر چند ازین امر منع نمود بجائی نرسید و آن دو برادر مراجعت کرده
هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب با نواع تعب در قطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهه آسایش
بدیری منزل گزیدند و در آن اثنا اثر لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه مکری اندیشیده و جامها و عمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن
کسوت پادشاهانه را پوشیده به بام دیر بر آمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را در شعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن
لشکر دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده و ملبوسات خویش در بر کرده باز به بام برآمد و امیر لشکر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبیده و بهرام
نزدیک دیر شتافته بندویه گفت خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بر آساید و بهرام سیاوشان
این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه به بام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر
میکند که امروز او را مهلت دادی و میفرماید که امشب هم او را امان دهی تا صباح بهر طرف که فرمائی توجه نماید و بهرام این سخن را نیز قبول نمود و چون
صبح صادق خبر توجه خسرو بروم را در فضاء هوا انتشار ساخت بهرام سیاوشان سوار شده بدر دیر آمده بندویه را اندک وقت کوچ
و بندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر میگشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر بر آمده کیفیت رفتن پرویز را ظاهر کرد
و بهرام سیاوشان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانیده نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت و اما
انجانب چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته با حسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم
در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرز و بوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود ثیاطوس را با لشکر قیامت
اثر فرمان داد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود و پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته
بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مغموم گشته با جنود خونریز بعزم ستیز روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید
مصرع افغان و غریو کوس برخواست سه ترک جلادت آئین از لشکر بهرام چوبین بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت

خوانند مشروط بآنکه بهریک فرادی با وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند بناطوس او را ازین عزیمت منع نمود معقول نیفتاد و آن سه مبارز یکی
را و یکت یکت در برابر پرویز آمده بافتح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس با تمامی سپاه از اسپ فرود آمد و تقبیل رکاب
خسرو و جلادت مآب قیام نمود آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از شر بنگ
خود چرا گریختی و این خطاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را
که در آن محل بر اسپی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشان داد و آن شخص با بهرام در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که اثر زخم تا قرپوس
زین رسید پرویز خندان شده رومیان متاثر گشتند و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سؤال کرد که از
سر بنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را با دو نیمه محفّه خشک ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب
دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود القصه آن روز از طرفین غایت کشش و کوشش و نهایت ستیز و خونریزی بجای آورده آخر الامر بساط محاربه را بقایمی برچیدند
و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک بهادران
پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که در آنجا بار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را
بر آن داشت که بهرام را کشتند و خاقان از غصه این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد والله الموفق لسلوک طریق الرشد والسداد ذکر شمه از وقایع
ایام دولت پرویز که روی نمود و بیان بعضی از اشیاء که خسرو باجرا آن از سایر ملوک فرس ممتاز بود چون خاطر
خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت و در مداین بر تخت سلطنت نشست و بناطوس و سپاه روم را اموال و افرا اجناس بقیاس بخشیده راضی و
شاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند
و پسر دیگرش پناه بپرویز برده خسرو شش کس از سرداران عجم با لشکر ظفر اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس
و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تا قسطنطنیه شتافتند و در آن مملکت خرابی بسیار کردند اما هرچند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر قیصر را
که شاهزاده خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند بیت بخت و دولت بکاردانی نیست و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی
را بر خود والی گردانیدند و او بملت عیسی بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را مسالت مینمود و بالاخره
تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنجیری در گردن پیش وی می آورند و با وی میگویند که بحرب خسرو توجه
نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد بجنگ جیش
روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانید و قول علیه قوله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده از آنچه
سمت تحریر یافت بصحت نپیوسته بنابر آن خامه دو زبان عنان بیان از آن صوب گردانیده بعد از بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید و
من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف
آن بکار برده بودند و یک هزار گوی زرین بر آن تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک مصور و منقش ساخته و سی هزار زین مرصع
داشت و صد گنج که یکی از آن جمله گنج بادآورد است و قصه این گنج که بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده
بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلاء
دست افشار داشت که بی عمل نار هرچه میخواست از آن میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حور الاصل حورواش و دوازده هزار جاریه بسر میبردند
و هر شب شش هزار مرد بحراست پرویز قیام مینمودند و در طویله او هشت هزار اسپ و استر جهت سواری خاصه جو میخوردند و دوازده هزار اشتر قطار
و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر پیل داشت و اسپ شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر
آفاق بود بملازمت پرویز میبود و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بروایتی

بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار عشق میفرمود روزی انگشترین خود را
بوی داد و خداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده او را در
موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که در آن نواحی بود ساکن گشت و در آن اوان که خسرو صاحب
تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین انگشترین را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود
و آن لشکری خبر آن غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانید و پرویز در حق او انعامات فرموده محفه و کنیزکان و خواجه سرایان ارسال داشته شیرین را بدین آورد
و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون این حکایت
نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و نیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب نبود بتفصیل آنچه شعرا در آن باب در سلک نظم کشیده اند تعرض ننمود و بر
مرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگرچه از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را
تیسیر نپذیرفته اما دو نکبت و شقاوت نیز نصیب او شد که امری از آن صعب تر تصور نتوان نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در سر فرهاد افتاد
و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود
و او نامه همایون آنحضرت را پاره کرده اعجاز بنیاد ورود بیت دریدآن نامه گردن شکن را ... نه نامه بلکه نام خویشتن را ... و چون خبر سوء ادب خسرو بسمع
اشرف خیر البشر صلی الله علیه و سلم الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که مزّق الله ملکه کما مزّق کتابی و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته
در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند
و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را تکلیف نمودند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا فرموده بالآخره مهرهرمز بن
مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته گشته بود بآن کار مامور ساخت و مهرهرمز نزد خسرو رفته پادشاه بوی گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده ام هرکس
که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت ناخردمندی سخنی را که از خسرو
شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده بعد از دفن پرویز مهرهرمز را بکشت و گفت هرکه کشنده پدر خود را بکشد
حرامزاده باشد شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد
و در استمالت سپاهی و رعیت پروری کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از کمال رکاکت عقل بروایتی پانزده برادر خود را بقتل رسانید
و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته بهانه بدخمه خسرو رفت و زهر
قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود دراز کرد خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت با او ملاقات نمودند
و زبان بملامتش گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث آمد و بی شبهه جبار شدید الانتقام ترا بجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار
آئین سخن خواهد ساخت و شیرویه ازین سخنان بسیار گریسته افسر از سر برداشت و بر زمین زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلا شده وفات یافت
مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت بیت پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید
بجز شش مه نپاید دلالت بر آن میکند که زمان فرمانفرمائی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم بالصواب اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک
بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد یکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را فیصل میداد و چون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت
و بضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بمشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بدین کشیده اردشیر را بقتل رسانید
و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود شهریار بعضی از مورخان از وی بفرخان و بعضی بشهریراز تعبیر کرده اند و صاحب
شاهنامه نامش را گراز گفته محمد بن جریر الطبری شهرایران در قلم آورده و بر هر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر
از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را از پشت زین بر روی زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار
چهل روز بود پوران دخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر قارب و

جانب بلطف واحسان فراوان استمالت کردانیده ابواب عدل وانصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست که نظم چو تاج کیانی بپوران رسید شکوهی
در آن خاندان کس ندید بیاد آر آن قول سنجیده را بخوان نظم مرد جهان دیده را شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و پوران دخت
چون یکسال و نیم سلطنت کذرانید رخت بعالم آخرت کشید و باعتقاد حمدالله مستوفی پوران منسوب بدوست جشنسده بقول زمره از ارباب تواریخ در سلک
بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی برانند که او از خاندان ملک نبود و نامش فیروز است و جشنسده لقب اوست و بغایت بزرگ سر بود
و در آنوقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش در اندک روزگاری بسر
خواهد رسید ابن اثیر گوید وکان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم انکروا سیرته و هیچ کس زمان ملکش را زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب معتبره در عقب ذکر جشنسده
آزرمی دخت مذکور است والله تعالی اعلم **آزرمی دخت بنت پرویز** عورتی جمیله عاقله و ملقبه بعادله بود و باجتهاد رای خود بتنظیم امور
پادشاهی قیام نموده بغلتست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان تعلق بوی میداشت بدین شاهزاده عاشق شد و متوسطی پیدا
کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیبست اما اگر سپهسالار داعیه وصال ما دارد باید که فلان شب بفلان
موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی دخت سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان رسید
پسر فرخ هرمز رستم لشکر بدان کشید و بر ملکه استیلا یافته بعقوبت بی نهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول طبری شش ماه بود
و بروایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری
بن جسیس الکابرو بن بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن جوان کرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت
فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند **فرخ زاد بن خسرو بن پرویز** بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد
که خرزاد پادشاهیست غیر فرخ زاد در روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی از آن نوشته شد اعیان عجم بتفتیش احوال شاهزادگان
اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش
نهادند و چون مدت یکماه از فرمانفرمائی او در گذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت بقتلش بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود **یزدجرد
بن شهریار** جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب یکی از اولاد تو پسری متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال یابد
و خسرو از شنیدن این سخن متامل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابر آن جمیع اولاد ذکور خود را در سرائی باز داشته از اختلاط نسوان مانع آمد
و در آن ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را
که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور بهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار باوی مباشرت کرده آن ضعیفه حامله گشت و بعد از
انقضاء مدت حمل از وی پسری متولد شده آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم [در بیت]
خسرو بروی افتاد و پرسید که این پسر کیست جواب دادند که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم
از وی به بیگانگان منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده
خسرو گفت این میشوم را از این قصر بجائی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند
و عقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد قابله یزدجرد او را گریزانیده بفارس برد و شاه
زاده در آن ملک نشو و نما یافته و بر هر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک اخیر لقب داشت واقف گشته او را بمداین
طلبیدند و در سال یازدهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن کردانیدند لیکن چون در آن اوان مسلمانان بممالک ایران در آمده بودند و استیلاء تمام
ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آنوقت که سعد بن ابی وقاص
بفرمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه نواحی قادسیه را معسکر کردانید یزدجرد رستم فرخ را بجنگ اهل اسلام فرستاد و در سیم سه روز متعاقب با سپاه سعد

سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند از این شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که در آن بلده نایب شهریار عجم
بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله یا خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه
بیسر و سامان بنواحی مرو در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی
مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و از انجمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف هر شهر و کشوری گشت تا کشته
شد و این واقعه بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید **گفتار
در بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده اند**
بر طباع آفتاب شعاع متخبران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه
اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان هر چند که سلاطین بنی حمیر از آن دو طبقه دیگر بیشتر و بیشتر بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرة خیر البشر صلی الله علیه
و آله و اصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نمود و التایید من الله الودود **ذکر ملوک بنی لخم** بثبوت
پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی کردن پیچیده بکفران نعمت اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرک
اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب کردانید و آنجماعه بسبب اختلال احوال آن ولایت و بموجب
جلاء اهالی آن کردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث [نسخه زهران]
بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نضر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعه بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با
جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده با استظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او بت پرستیدی
از عبادت معبود حقیقی جل جلاله کردن پیچیدی و مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزه بن حسین اصفهانی
ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آنجماعت بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است
که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی نادانسته تیری بر وزد و مالک جان بمالک سپرد و بعد از وی پسرش
جذیمه بتصدی امر حکومت شد اما بروایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو باندک زمانی بسر آمده ملک بجذیمه
رسید و از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود **جذیمه بن مالک** بواسطه علت برص او را جذیمه
الابرش میخواندند و جذیمه الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود و هیچکس از کلانتران عرب در عراق نماند که او را اطاعت ننمود و ملک
فرمان جذیمه در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ یافت و آن ولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال
حکومت کرد و در آخر عمر بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن طرب کشته گشته روی بعالم آخرت آورد **ذکر قضیه که میان جذیمه و بنی ایاد
بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول کردانید** در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نصر
بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم
بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمه الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدینجانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نصر این
ملتمس را قبول ننموده و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله رسید و نزول
فرمود نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد و لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را بمعسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بودند دزدیده
و صباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو بر تو خشم کرفته نزد ما آمده اند اگر ترک افعال ذمیمه کنی و مراجعت نمائی تمکین که باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را
باور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدیست اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون کشته از زر و کوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید شما را
کنم و باز گردم و چون بنی ایاد این سخن شنیدند بمبالغه بسیار نصر را بر آن آوردند که عدی را بملازمت جذیمه فرستاد و ملک بمقتضی المرام باز گشته او را شرابدار خود
گردانید و عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود و جذیمه

سر رضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را از تجویز آن تزویج
ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و بنا بر آنکه پدرش نصر فوت گشته بود ریاست بنی
ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله در آن حبیله بر عدی عاشق شده و عدی شبی بخانهٔ محبوبه رفته برادران آن زن از آن صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جان ستان بساط حیات
عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنجساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضای
عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود و بعد از انکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنّی او را ربوده در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان
با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت و قرب ده سال هر چند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و پس از انقضای مدت مذکور عمرو بحال
خود آمده بعمرانات میل کرد و با جمعی از کاروانیان باز خورده و حال خود گفته ایشان با میدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغیر بشره در نقیه
اول خواهرزاده را نشناخت اما رقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندک زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود و در خلال
این احوال عمرو بن طرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده در اثنای کر و فر بقتل رسید و چون کر بختگان بعزم
بدار الملکش باز گشتند دختر بزرکتر عمرو را که مسمات بنایله بود و او را بنا بر درازی شعرات زهار زبّا میگفتند بپادشاهی برداشتند و زبّا بعد از قرار بر مسند
ایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعهٔ مشورت در میان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب انست
که بطریق مکر و فریب شر او مندفع کردد و زبّا این سخن را بسمع قبول جای داد و بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت تحت تصرف من درآمده چنانچه از عهدهٔ
ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا در حرم خویش شراه دهی تا این ولایت تو را باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه
دار الملک زبّا شد و هر چند قصیر بن سعد لخمی که در سلک نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیک بپای
تخت زبّا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا امرا و تجنده بر حسب فرموده ملکه
بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری بجای خواهند آورد و آنشب خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلبید و از دغدغه که بضمیرش
گذشته بود اعلام فرموده پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت فردا که سپاه زبّا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسپ پیاده شده رخ بر خاک نهند بدانکه
از فرزین بند این حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد تو را فرو گیرند بیشبهه قصد آن دارند که باند اختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تو را نجات
شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان ازین مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هر گاه سپاه از اطراف و جوانب
تو را در آیند حیله آنست که اسپ عصا را طلب نموده بران سوار شوی و بسوی مملکت خود تاخته تا بلدهٔ انبار در هیچ منزل قرار نگیری و عصا نام اسپی است که
در آنوقت در میان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون
نزدیک بلدهٔ زبّا رسید سپاهی بلا انتها از اطراف و جوانبش در آمدند و جذیمه قصد گریز نمود و عصا را طلب داشت نواب زبّا که صفت آن اسپ شنیده بود
او را از رکوب او منع نمودند و کیفیت حال بر قصیر ظاهر شده عنان باز پس کشید و عصا را از آخور سالار جذیمه ستانده خود سوار گشت و آن اسپ باد رفتار
آن
او را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر سی فرسنگ مسافت طی نموده در وقت غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزید و همان زمان عصا
سقط
شده بعد از ان آن قریه را برج العصا گفتند و چون مخصوصان زبّا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان بپارگاه زبّا شتافت
و چون چشم زبّا بروی افتاد پرسید که بچه کار آمدهٔ جذیمه جواب داد که آمده ام که وعدهٔ خود را بوفا رسانی و آنعورت بی حیا یعنی زبّا بند ازار گشاده موی زهار
بجذیمه نموده گفت کسی را که موی این عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرده طشتی نهاد تا
خون جذیمه در انجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر بیرون رفت زبّا گفت لا تضیعوا دم الملک
فان دم الملوک لا یضیع جذیمه گفت دعوا دماً ضیعه اهله و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و هلاک گشت و زبّا آن خون را تمام در پنبه از طشت
بر گرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون عوض خون پدر منست بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا و لشکریان
او متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفهٔ عمرو بن عبد الجن را که از کبار امرای جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک

و نزدیک بآن رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت و مملکت جذیمه تمام بر
عمرو بن عدی مسلم گشت **عمرو بن عدی** اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد و نخستین پادشاهیست که همت بتعمیر
حیره مصروف داشته آن بلده را پای تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قصیر بر زبّا مستولی گردیده ولایات جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح
حسینی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال **ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی و بیان گرفتار شدن**
زبّا بعقوبت ابدی عمرو بن عدی در تاریخ طبری مسطور است که چون زبّا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون
خال خود را از وی باز خواهد طلبید زیرا که در ایام طفولیت کاهنی باو گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه تو قصهٔ قتل خود خواهی نمود و زبّا در ان
ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانیده بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند
و آن نقاش بعد از انکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهرهٔ عمرو را بر صفحهٔ ضمیر چنانچه میباید مصور ساخته آن صورت را بر کاغذی کشید و بنزد
زبّا رسانید و زبّا پیوسته در آن صورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتیکه در آئینهٔ تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو
بن عدی قرار گرفت و مهام دولت سمت استقامت پذیرفت با قصیر در باب تسخیر مملکت زبّا شرط مشورت بتقدیم رسانید قصیر گفت اگر تو بینی مرا بریده صد بار تازیانه
بر پشت من زنی و رخصت فرمائی که چند گاهی بملازمت زبّا قیام نمایم تدبیر اندیشم که آن مکاره در دست تو گرفتار شود عمرو نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بر طبق
صوابدید قصیر حکم فرمود و قصیر بخدمت زبّا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب مخلص جذیمه بتقصیر متهم گردانید بدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام
تا بقیهٔ عمر و ایام زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبّا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف و معمور گردانید و پس از انقضای
چند گاه که قصیر دانست که زبّا را نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده و تیر تدبیرش بهدف مراد میرسد در روزیکه زبّا را خالی یافت بعرض رسانید
که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون مهم من از آن گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی از اموال بمن تسلیم نماید با تجار
بولایت عراق آمد و شد کرده اقمشهٔ نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانهٔ عامره واصل گردانم و زبّا این مدعا را قبول فرموده
مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی با عمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در میان نهاد و گفت چون
چند نوبت آمد و شد نمایم تو را با مردان کاری عوض قماش بغراره در آورده بدار الملک زبّا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود حمایل کنی و چون
قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود و آن متنوعات را نزد زبّا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایدهٔ تمام و مرابحهٔ بالا
کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت و آمد کرده نوبت چهارم زبّا هزار شتر بوی سپرد تا بعراق شتافته قماش و امتعه
آن
بجزیره آورد و قصیر بهانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیکنجد فرمود تا هر از جهت غراره از موی بافتند و بروایت محمد بن السایب او اول کسی است که غراره
اختراع نمود و چون قصیر آن شتران بحیره رسانید در سی عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار نفر بغرارها در آورده و بر شتران بار کرده طبل مراجعت فرو
کوفت و در اثنای راه بشب تار ایشان را از بار فرود آورده طعام میداد و روز بار کرده مسافت می پیمود تا بدار الملک زبّا در آمد و همان شب
عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان بسر راه نقبی که زبّا جهت روز گریز ترتیب داده بود برده بنشاند و خود با بقیهٔ آن لشکر نزدیک بصباح خروج کرده ناگهان دست
بقتل و غارت بر آورد و زبّا در پای بلارا بخود محیط دیده بسر نقب دوید و عمرو را آنجا یافته بنا بر مشاهدهٔ صورت مذکوره او را بشناخت و مقداری زهر که در نگین
داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدک و همان لحظه از پای در آمده فوت شد و مملکت جزیره بحوزهٔ دیوان عمرو تعلق گرفته باز ماندگان ملکه با وی بیعت
کردند و عمرو ان ولایت را بمعتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملک خود باز گردید و بقیهٔ ایام زندگانی را بعیش و کامرانی بگذرانید **امرء القیس بن البدو**
بن عمرو بن عدی بعد از فوت پدر مدت صد و چهارده سال افسر فرماندهی بر سر نهاد و پس از وفات وی پسرش عمرو قایم مقام شده مدت شصت
سال ابواب عدل و داد بر گشاد و چون او نیز در دار ملال انتقال نمود اندک فتوری با قبال بنی لخم راه یافته آخر الامر **امرء القیس بن عمرو** متصدی امر
حکومت گشت و بیست و یکسال و سه ماه بر مسند فرمانفرمائی متمکن بود و در گذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است مالک تاج و سریر شده
زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره

دو سال نسخه

و غرار بارها

سیر میکرد و در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نی وزیر گفت میگویند
ای آن کسانی که بر روی زمین مسکن دارید و پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هوا و نفس میگمارید ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از
شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بار دیگر همعنان آن وزیر خجسته سیر بگورستان رسید و باز عدی از وی پرسید که ایها الملک میدانی
که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جواب داد که نی عدی بیتی چند در مذمت عالم فنا و بیوفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات بدان مثابه
متاثر گشت که ترک ملک و مال داده و متلبس بلباس پشمین شده سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه والا نژاد نیز بسنت سنیهٔ پدر عمل نموده
آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود در بیرون کوفه صومعهٔ که آن را دیر هند گویند بنا فرمود و در آن معبد مسکن گزیده
ابواب تعبد و زهادت بر روی خویش گشود و صحبت پیوسته که چون نعمان بنابر سببی که در ضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از حیره بیرون
رفت ولدش منذر مدبر امور ملک گشت و هشت سال و نه ماه بدولت گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از
وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم آخرت آورد برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یعفر
بن علقمة الذهلی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت و اقبال برافراشت و بعد از وی امرء القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد
و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفا در جمال
و لطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده چنانچه سابقاً مسطور شد قباد بن فیروز باو ایمان آورد و
بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث
بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت
دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال
بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت
آنگاه فشهرب فارسی یکسال بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید در تحفة الملکیه مسطور است که منذر بن
منذر بسلاهت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده یکی را یوم النعیم و دیگری یوم بؤس نام نهاد و در روز نعیم هر که بخدمتش میرسید در باره او انعام
بتقدیم میرسانید و در روز بؤس هر کس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد
و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالک نام حنظلی صاحب آن خیمه بود آنجا فرود آمده مالک نسبت بملک کما ینبغی مراسم خدمت
بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل قصد ارتحال کرد مالک را گفت البته نزدیک ما بیا تا عذر خدمات تو خواسته شود مالک انگشت قبول بر دیده
نهاده بعد از چندگاه بحیره رفت بحسب اتفاق در روز بؤس بنظر منذر در آمد منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم
آنگاه جسم بدن تو را از جهان روح باز پردازم مالک گفت توقع دارم که ملک مرا یکسال مهلت دهد تا بمنزل خود رفته مهمات اهل و عیال را بانجام
نمایم و باز بخدمت آیم منذر از و ضامن طلبیده شریک بن عمرو الشیبانی ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء
مدت موعود صباح منذر حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز باخر رسد و مالک حاضر نشود مرا میتوانی کشت و الا فلا و منذر تا شام او را مهلت
داده در آخر روز مالک بدانجا رسید و منذر را حسن عهد و وفای او مستحسن نموده از سر خون او درگذشت و بدین سبب قاعدهٔ روز نعیم و بؤس منسوخ گشت
القصه بعد از منذر پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بجریمهٔ بقتل آورده آن ولایت را بایاس بن قبیصه الطائی
ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زاد بن ماهیان بن مهر بن دابه الهمدانی در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شده و هفده
سال پادشاهی نموده پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت بنشست و چون هشت ماه پادشاهی
کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بتحت تصرف خالد بن الولید در آمد و تلک الایام نداولها بین الناس

ذکر ملوک بنی جفنه

که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلاء وطن اختیار

سلاطین

نسخه فتشهرب

نسخه جلالت

تلک الایام

اختیار کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفهٔ از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمهٔ که آن را غسان میگفتند فرود آمده از آب آن چشمه میآشامیدند
بنابر آن ایشان را غسانیان خواندند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود و بتقدیر ملک قدیر میان غسانیان
و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده مهم بمقابله و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد و ممالک
شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزهٔ اصفهانی از آن جماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و بروایتی که نوشته میشود پانصد و چهل و
شش سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین کسیکه از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و هو عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس
بن ثعلبة بن دد و جفنه نسبت بنطورس در طریق طاعت سلوک نمود و مدت چهل و چهار سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو چهار سال پادشاهی
کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال بر گشاد
و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث نیز ده سال پادشاه گردید و شهر بلقا را دار الملک
ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر
سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال در کامرانی بسر برده بعد از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی
کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره
استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آن را سوخته و بدین سبب ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر اقبال بر سر نهاد و پس از او نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و صفین
مسکن ساخت بعد از او نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی بنشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنجماه مالک
تاج و دیهیم بود آنگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه
سال و چهار ماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت مسکن داشت و بعد از و پسرش حارث شانزده
سال حکومت کرد آنگاه جبله بن حارث هفده سال و یک ماه فرمانفرمائی نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال و
پنجماه پادشاهی کرد و بعد از او ولدش نعمان که مکنی بابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود پس ایهم بن
جبلة بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت شد و بعد از و
زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش شراحیل بود و پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و ده ماه بامر پادشاهی قیام
نمود آنگاه برادرزاده اش جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از و جبلة بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت
بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه
بیگناهی را مشتی زد و فاروق اعظم بقصاص فرمان داد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد

ذکر ملوک بنی حمیر

که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسر
هود پیغمبر علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت مشغول گردید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد
امجاد کرامت فرمود و یعرب و جرهم از آنجمله بودند و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب
یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود
و بنابر آنکه اول کسیکه در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا هفده سال باستصواب قوم و قبیلهٔ خویش متصدی
امر ایالت گردید و او سه پسر داشت کهلان و مره و حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا کهلان قایم مقام پدر شد و ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلان اند
و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعهٔ یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بوده اند با وی میپیوندد بر سریر سلطنت نشسته
تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در قبیلهٔ او پیدا شد و یکی از ایشان در مدینهٔ سبا و دیگری

نسخه مازن بن الازد

نسخه صیغی

در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال یمنیان بدین منوال گذران بود تا حارث الرایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را تابع شدند بنا بر آن حارث بتبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا و در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن میگفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلده که برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد و بیست سال بود ابرهة بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند بنا برین به ذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود و بقولی افریقیش بن ابرهه چون متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آنطرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقیش بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب به ذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکری بی قیاس ببلاد نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و مردم از انجا عجب که روبهای ایشان در سینهای ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفته اند هدهاد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار بر سلطنت یمن برقرار گرفت و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از دختر جان دختر هدهاد بود و برخی او را در سلک خواهران هدهاد شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو بن شراحیل بواسطه کثرت انعام به نعیم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابو کرب بن شمر بن افریقیش بن ابرهه بن حارث الرایش بسبب ابتلاء بمرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخته در برابر آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمر کند گفتند یعنی بلده شمر و اعراب شمر کند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف مشار الیه مشعر بدین معنی است که تبع اصغر بعد از الباس کعبه معظمه زادها الله تعظیماً و تکریماً شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مامور گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند را بنا فرمود و مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود و العلم عند الله تعالی المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدة پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت و در بعضی از کتب مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید و تا ظلمات رفته از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید و امرا و ارکان مملکت او بجانب یمن مراجعت کرده ولد رشیدش را که موسوم باقرن بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابو مالک ملقب به تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت سلطنتش پنجاه و سه سال گفته اند ذو حبشان بن اقرن با دارا بن دارا و اسکندر معاصر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن سلطنت کرد ابو کرب اسعد بن مالک بن ابی کرب به تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنا بر آن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بروی طوایف الناس مفتوح گردانید و کمر انتقام بر میان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از امرا که در کشتن پدرش دخل داشتند از وی متوهم شده بر سلطنت برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند **ذکر فتنه یمامه** در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی حسان در دیار یمامه قبیله طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند و بفرمان جذیمة الابرش یکی از روساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم و طغیان قیام نمود و در بنات

و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در ولایت یمامه ناله و نفیر صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن عفان که از جمله کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم جلد را در مخالفت آن ظالم با خود متفق گردانید و روزی او را با بعضی از مهتران بنی طسم ببهانه ضیافت بخانه برده با آن جماعت که در کمین گاه نشانده بود تیغ خلاف از غلاف برکشید و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو کرده بهنات جلادت بجای آورد آنگاه شخصی از طسمیان رباح بن مرة نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثناء راه رباح معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت رؤیت زرقا بمرتبه ایست که تا سه روزه راه بنور باصره ادراک اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی نشانند تا دیده بانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنکه ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تا بیک ناگاه بر سر آن قبیله رسیده دست در گردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده رباح هر یک از لشکریان حسان درختی از جنگل که در راه بود بر کنده بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان بنظر من در می آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب شده اند ایشان جواب دادند که ظاهراً در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگوئی و روز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان همچنان بطرف ما می آیند و از عقب آن سواران مینمایند و چون پرده غفلت دیده بصیرت جدیسیان را پوشیده بود این سخن را باور نکردند و روز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بر آورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رؤیت تو را باین غایت رسانید جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب نکرده ام و تبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن چشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بیان سرمه سیاه گشته و سرمه با آن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن بر افراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری از عقب وی بفرستاد و آن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و جذیمه مغلوب و منهزم شده تبع قرین فتح و ظفر بیمن شتافت **ذکر عمرو بن تبع الاوسط** حمزة بن حسین اصفهانی در مؤلف خویش آورده است که در کتابی که بر اخبار یمن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی صعب مبتلا گشت چنانچه مطلقاً از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آورده بخاک سپردند **ذکر عبد کلال** پدرش را مثوب بن ذی حران میگفتند و بقولی اسمش عبد و نام پدرش کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در دین عیسی علیه السلام ایمان آورد اما از بیم زوال ملک این معنی را اظهار نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود **تبع الاصغر حسان بن الاوسط** آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته هیچیک از ملوک آن ملک را تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هشت سال بسلطنت و اقبال گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر الدین محمد الخضیبی صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق او را رفیق گشت تا در خانه کعبه زادها الله تعالی تشریفاً اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی که این سعادت او را مساعدت نمود موسوم بحمیر بن وردع بود و ایضاً آنچه در معارف و تاریخ طبری در شرح قصه مذکوره مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت پناهی صلعم** از سیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انور از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و در آن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بقلیه بود بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده اند و ساکنان آن خجسته مکان در آن زمان در سلک یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس جدا شده بدانجا آمده بودند القصه چون تبع از جسارت آن جماعت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع و نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و محاربه نمود و مدتی حال بدین منوال جاری بود و در آن اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ میپرداختند و شب خروارها از خرما بعسکر تبع روان میساختند و پادشاه یمن از مشاهده

نسخه بثعلبه

اینحالت در ہجرت افتاده فتوری تمام باہتمامی که در باب محاصره مینمود راه یافت درخلال این احوال کعب واسید که از جملهٔ احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع
شتافته و بهنگام فرصت عرضه داشتند که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینهٔ مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس که این معنی بخاطر گذرانید پس از انقضاء اندک
زمانی ببلیه مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود محمد قریشی نام درین سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار مؤثر افتاده تبع ترک محاصره داده
کعب واسید را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکهٔ مبارکه افراخت و در اثناء راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند هرکس که قصد تخریب خانه
کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانهٔ کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا غایت
هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملک بتخریب آن خانه پردازد بی اشتباه آن اموال بدست آید تبع را قوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت الله
در صمیم قلب جای داد و همان روز دستها و پایهای او خشک شده سایر اعضایش متشنج گشت و کعب واسید را طلبیده از سبب این عارضه سؤال نمود ایشان
جواب دادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر و گماشته تبع کیفیت حال را بزبان راستی در میان آورده
کعب واسید او را بتغییر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه بین خاطر بر آن قرار داد که چون از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند
لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده گفت که یک بیتش اینست شعر ما کنت احسب ان عتبا طاهرا لله فی بطحاء مکه یعبد و چون بمکه رسید هفت
جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملک خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر را استقبال
نمودند و معروض داشتند که چون تو ترک دین آبا و اجداد خویش کرده دیگر ما نسبت بتو طریق اطاعت مسلوک نمیداریم و تو را درین ملک نمیگذاریم تبع
گفت بیایید تا باتش التجا نماییم و حقیقت هر کیشی که ظاهر شود باتفاق آن ملت را قبول فرماییم بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس با هم خصومتی میافتادند
بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل بود میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان
بحکم آتش راضی شده با بتان خویش در ملازمت تبع بدر آن غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابر آن سایر
یمنیان دین موسوی را پذیرفتند و نوبت دیگر در سلک تبع بتسمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود بحمیرین ورد وع
نخست بمکهٔ مبارکه رسید و بواسطهٔ عارضه که مذکور شد البسهٔ قیمتی در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینهٔ طیبه شتافت و در آن ایام چهار هزار کس از حکماء عظام
و علماء کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند و شامول یهودی با چهار صد کس از آنجماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند
که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها از آن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود
لاجرم خاطر بر توطن در آنجا قرار دادند به نیت آنکه اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند و الا اولاد
ایشان بدان عطیهٔ عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او بر حقیقت نیکی کرده بود ندوا قف
گردانیدند و تبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود و بوحدانیت حق عز و علا و رسالت خاتم الانبیاء اعتراف
فرمود لاجرم خواست که بنفس نفیس خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری بی نصیب نماند تا کثرت لشکر او را از آن عزیمت مانع آمده نامه در
قلم آورد مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به نبوت جناب رسالت پناهی و آن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر بنور اقبال ساعت
نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا باولاد خود سپار و شرط وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن
در محافظت این رقعهٔ نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را
وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول هم آنجا ساکن شده آن نامهٔ نامی چنانچه رسم جهان فانیست از پدران به پسران انتقال مییافت تا بابو ایوب
انصاری رضی الله عنه که بلبیت و یکم پسر شامول بود رسید و ابو ایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسانید و سه نوبت بر زبان
معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع و در درج الدرر مذکور است که قضیهٔ تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه
بمدت هزار و پنجاه و سه سال سمت وقوع پذیرفت و از ازو زنبار بر اخبار اخیار احبار مسقط رأس و مسکن انس پیغمبر انس و جان صلی الله علیه و سلم در میان
ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت نظم پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود شامول بار زمیل جمال تو بهره چشم ملکیهٔ

در سنه ۴ — بانیع ۴

ملکیهٔ در مقام فراغت می غنود بر ضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی و عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تاخر و کمیت زمان
سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است خصوصا در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانچه هریک از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه
و لاحقه تبابعه را بوجهی در مؤلف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مرئی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را
در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر والعلم عند الله تعالی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر ذکر سلطنت
ربیعة بن نصر اللخمی روایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نصر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت
و مدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیدهٔ طبری برادر عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش او را سر
دار خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابقا در قوم کلک بیان گشت و ایضا جمعی
از ثقات کامکاری ربیعه را برادران نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دیده از خواب غفلت
بیدار شده بواقعه سبب هدایت و اقبال او گردید و رتبی مراتب خوابی که به زینهار بیست حکایت خواب ربیعة بن نصر بروایت
صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعة بن نصر در ایام حکومت شبی خواب هولناک
دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر را بر آن قیاس نماید
آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما برین صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان
بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که از جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار
سطیح و شق فرمان داده چون آن دو کاهن با هم حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت رأیت جمجمة خرجت من
ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه
افتاد و هر صاحب استخوان کاسهٔ سری را خورد و بروایتی گفت هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آن تقریر
نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح
گفت که قضیهٔ مذکوره بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود
یا نی سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای
یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک دین
شود که با وی از خدای بزرگ وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن
این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش
بهشت و بدکاران سزای اعمال خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد و سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب
که آنچه گفتم حق و راستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود
و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام سؤال و جواب آمد و بنابر آن قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار
صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد پوشیده نماند که در تاریخ طبری و متون الاخبار و روضة الصفا و بعضی
دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بر نهج مسطور بربیعة بن النضر منسوبست و در روضة الاحباب عوض ربیعة بن النضر نضر بن ربیعه مکتوب والعلم عند الله العلام الغیوب
والموصل الی یوم کل المقصود والمطلوب ذکر سطیح و شق چون سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه
مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و قیل هو ربیعة بن عمرو بن ذئب و باتفاق مورخان
در اعضا او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود و چون او سطیحی بود از گوشت ملقب بسطیح گشت و سطیح هرگاه
در غضب رفتی بر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور

مخفیه خبر دید بسان مشک پرده غش میخنباید و سطیح میگفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی استراق سمع کرده بود مرا
بر مغیبات مطلع میگرداند و من آن سخنان را با خلق میگویم و سطیح بروایتی ساکن الجابیة موضع بالشام بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود
اما شق بروایت ابو محمد عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود
زیرا که یک دست و یک پا بیش نداشت و در بعضی از کتب بنظر در آمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیریه که زوجه امرء القیس بن عمرو که ملقب بماء السماء بود عمرو بن مزیقیاء بن عامر ماء السماء (نسخه)
آن دو مولود را طلبیده و آب دهن خود در دهن ایشان انداخت و گفت این دو پسر در کهانت قایم مقام من خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافته
مهم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسید که زیاده بر آن نتواند بود والعلم عند الله المعبود مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی که برادر مادر تبع اصغر
بود و مدت چهل و یکسال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه من الصلوة افضلها و من
التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید **گفتار در خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیر العنایت** سرمد بعضی از ارباب یقظه و انتباه عفیره (نسخه)
در ذکر بنای بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل
دید چنانچه از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف بر مادر خود که از فن کهانت نصیبی داشت
شمه از پریشانی خاطر تقریر کرد و از تعبیر آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و مادر در جواب پسر عاجز گشته کاهنان بلاد عرب را بفرموده مرثد جمع ساخت
و از آن امر مبهم استعلام نموده جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه
فراموش گشته ما از جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده مانده روزی جهت تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش در آمد
بگرفتن آن دلش میل فرمود و اسب بطرف او برانگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب سست
و بیتاب شد و سایه میجست که ساعتی با استراحت پردازد و در این اثناء دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند بدان جانب توجه نموده بعد از وصول
عجوزه از خانه بیرون آمد و گفت لحظه فرود آی و ابواب آسایش بر روی خود بگشای ع که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست و مرثد بن عبد کلال
در آن منزل نزول اجلال فرموده و پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم برگشاد بر بالین خویش دختری دید زیبا منظر که رخسار دلفریبش
رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقال که متضمن
معرفت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب ننمود و آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه
وهم و اندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد
و مرثد بن عبد کلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جواب داد که نام من عفیر است مرثد گفت آنکس که تو او را بملک خطاب کردی میشناسی عفیرا
گفت آری مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهة خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوست مرثد
گفت از این واقعه ترا هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بکیفیت آن واقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از این باب معلوم داری
بیان کن عفیرا بر زبان آورد که ایملک در خواب چنان دیدی که گردبادی پیدا شده بطرف آسمان رفت و از آن آتشها میدرخشید و دودی از آن میان بیرون
می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هر کس از این آب بسبیل عدالت و راستی
خورد و سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرا است تقریر نمودی
اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت گردباد با کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارت بخلاف و وفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب شریعت بخش
ملت بیضاست و آن کس که خلق را با شامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمانست که ظهور نماید و مردم را بنحو روشن مبین دعوت فرماید هر کس که صاحب عدل
و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسر چشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن صاحب
شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار
سؤال کرد عفیرا آنچه از این باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد از حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را بحبالۀ نکاح

خواستگاری نماید عفیرا امانی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگار من پیدا گیست غیور و مبالغه در این قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر آن امر
درگذشت و علی الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام
پسر خود ولیعه نهاد **ولیعة بن مرثد** ارکان ملکش سی و هفت سال مشید بود **ابرهة بن الصباح** بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی
نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بکعب بن سبأ الاصغر الحمیری می پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک
یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت با آن قبیله احسان فراوان کرد **صباح بن ابرهه** بعد از فوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد انجام (نسخه)
و روایتی آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکش پنجاه و هفت سال رسید که
ذوشناتر بقول بعضی از مورخان بعد از حسان زمام مهام جهانبانی را بقبضه تصرف در آورد و از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش تقید بعدم
بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام نمود و در احیاء مراسم ظلم و جور و سفک دماء از خود بتقصیر راضی نمیشد و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه
که نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی و آخر پسر یکه پیش او آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذونواس و چون زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی
در میان بست یا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذوشناتر که بقول طبری موسوم بود بلخیعة بن عالم اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت
و پس از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آنکارد را بر کشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خبیعه را از صحبت جیفه جسد جدا گردانید و در تحفة الملکیه مسطور است که خبیعه را
ذوشناتر جهت آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود **ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه**
بعضی از مورخان برانند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته اند که ذو زرعة بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل
بن عبد الشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان بود و از تاریخ محمد
بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادر حسان که او را تبع الاصغر خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات خبیعة بن عالم را
مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت یمن متمکن شد و او سر خیل اصحاب اخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود
اکثر مورخان برانند که ذونواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن در زمان او بالتبعیة و الاقتداء کلمة الناس علی دین ملوکهم عمل نموده دولت (نسخه)
آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیز اعتراف نمی نمود حکایت
اشتعال آتش عصیان ذونواس و بیان مردن او در آب از غایت وهم و هراس فضلاء سخن شناس و علماء خرد اقتباس در مؤلفات خود
آورده اند که یکی از مهره سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک یمن رسانید که ضعف شیخوخیت در من اثر کرده است و آثار انتقال از
دار فنا هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن سپاری تا این فن را بدو تعلیم دهم ذونواس عبد الله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد
و عبد الله بتعلیم سحر اشتغال نموده در روزی که از منزل خود نزد پیر ساحر میرفت در اثناء راه آواز راهبی بگوشش رسید و بمجرد شنیدن آن آواز پی بصومعه راهب برده راهب مناجات (نسخه)
عبد الله را بملت عیسوی دعوت کرد و عبد الله علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت مییافت پنهان از آن ساحر بملازمت راهب می شتافت تا کار او بجائی
رسید که مستجاب الدعوت شد در خلال آن احوال دابه عظیمه بر سر راهی آمده مردم را از آمد و شد مانع گشت و عبد الله بدانجا رسیده سنگی برداشت و گفت
الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوستر است این دابه را بدین حجر هلاک ساز و سنگ را بجانب دابه افکنده بقتلش آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبد الله
بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب بر زبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت نکنی و بسببت قضیه
مذکوره عبد الله بن تامر مشهور گشته بیماران جهت شفاء امراض بدو رجوع میکردند و شربت صحت میچشیدند و یکی از جلساء ذونواس که چشم جهان بین او از حلیه بینائی
عاطل مانده بود از حال عبد الله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده او بحالت اصلی معاودت نماید عبد الله گفت من کسی را شفا نتوانم داد اگر میخواهی
که دیده تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آر آن شخص کلمه توحید بر زبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت ذونواس
شتافته چون نظر پادشاه بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب داد که پروردگار من ذونواس گفت ترا پروردگاری غیر من هست آن مرد گفت پروردگار
من و تو خداوند جبار است سبحانه و تعالی ذونواس از شنیدن این سخن در غضب شده او را چندان تعذیب نمود که حال عبد الله را تقریر فرمود و انظام

عبد الله را گرفته بعد از گفت و شنید او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذو نواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السلام
تکلیف نمود و راهب ازین معنی ابا کرده ذو نواس فرمود تا آن پیر عزیز را پاره پاره کردند و جلیس خود را نیز برین سؤال کشته عبد الله را گفت باز گرد از دینی
که داری عبد الله بسخن او التفات نفرمود و ذو نواس او را به بعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقلهٔ فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد او را کوهش بیندازید
و چون آن جماعت با عبد الله بقلهٔ آن جبل رسیدند بدعاء عبد الله کوه در حرکت آمده مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبد الله نزد ذو نواس رفته نوبت دیگر
آن بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحر فنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاده عبد الله نوبت دیگر بنظر ذو نواس
آمد و آن جبار ستمکار حیران گشته عبد الله گفت تو مرا بقتل نمیتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرمودهٔ من عمل نمائی ذو نواس پرسید چه باید کرد جواب داد که مردم را در
میدان جمع سازد و مرا بر دار کرده تیری از ترکش من بردار و آن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی
ذو نواس حسب فرموده تقدیم رسانیده آن تیر بشقیقهٔ عبد الله رسید و عبد الله دست خود بر زبر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این
صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و این حدیث را آن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند
و هر کس که از ملت عیسوی رجوع نمود با تش سپید او سوختند آورده اند که در آن که نیران طغیان آن قدوهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را اودآن
که کودکی بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامن گیر شده قصد کرد که از دین برگردد و با آتش درنیاید در آن حین آن طفل
بسخن در آمده گفت یا امتاه اصبری فانک علی الحق آن عورت از استماع این کلام قوی دل گشته با آتش در آمد و بروایتی که متون الاخبار از آن اخبار مینماید
قادر بیچون آتش را برو سرد گردانیده بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی او را دیگر ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذو نواس
اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیرهٔ عرب بارشاد یکی از متابعان ملت عیسی از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم در آمدند
و این خبر بسمع ذو نواس که تقویت شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش برافروخته
هر کس از دین عیسی تبرا نمود او را در آن آتش انداخته میسوخت و بر هر تقدیر تعریر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذو نواس
و اتباع وییند و الاخدود الشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید و در کیفیت واقعهٔ ذو نواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز ورود یافته که این
مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم بر آنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شخصی از نجرانیان بحفر قبری
قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش بر گرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهدهٔ
این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعهٔ این رقعه دانستند که آن جوان عبد الله بن تامر است
که بر دست ذو نواس بقتل رسیده بتکفین و تدفین او بطریقهٔ سنت اشارت نمودند القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقهٔ مهمل و نامرعی
نگذاشت و قیصر که متابعت مسیحا مینمود ازین معنی خبر یافت آتش غضب در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذو نواس
شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار
بر قرار اختیار کرد و در اثناء راه بدریائی رسیده از غایت خوف و خشیت اسپ را در آب راند و شعلهٔ حیاتش فرو نشست و شخصی که او را ذو جدن میگفتند
روزی چند قایم مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته از عقب ذو نواس شتافت ارباط بعد از فرار ذو جدن
بی منازعی و مزاحمی بصنعاء یمن در آمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت
نسبت بارباط آغاز مخالفت کرده لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ارباط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشیده یکی از غلامان خود را
عتوده نام در کمین گاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت خواند و ارباط که در نهایت شجاعت بود درین حالت ابرهه را غنیمت شمرده نزدیک بابرهه
خرامید و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد و در آن وقت عتوده از عقب آن پهلوان در آمده بیک ضرب حربه ارباط را از پشت زین
بر زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهة ابن الصباح

ابرهه بنا بر زخمی که از ارباط بر سر روی

برسرش زده بود ملقب باشرم گشت و او ابویکسوم کنیت داشت و چون ابویکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام نمود و خبر قتل ارباط را نجاشی استماع فرمود
در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی بجانب یمن آورد
و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبرهٔ پر خاک و پیشکشهاء پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار بر فرمان
برداری و نیاز بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبرهٔ خاک را از جهت آن ارسال داشتم که پادشاه در
سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت در گذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را
قبول فرمود و سوگند خود را راست کرده مملکت یمن را بر ابرهة اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال در آن مملکت رایت دولت و اقبال برافراشت
و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانهٔ کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درک
اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجارة من سجیل

علماء واجب
التبجیل بر سبیل اجمال و تفصیل مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون ابرهة الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان
و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبهٔ معظمه کنیسه سازد تا طوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر
هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از استجازه از نجاشی بی تحاشی معماران یمن و مهندسان زمن را جمع آورده فرمود
که در بلدهٔ صنعا خانهٔ در کمال تکلف و رفعت ساختند و سقف و جدار از نقوش غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده
ابناء زمان را بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهت تصور حصول مثوبت و برخی از برای تماشاء خانهٔ پر زیب و زینت از اقطار امصار متوجه
صنعا گشتند و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام القری ازین معنی در تاب شده شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود از طریق تعصب بصنعا خرامید نفیل
و خدام قلیس را فریفته شبی در آن کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور در و دیوار قلیس را بنجاست بیندود و در پس در منتظر فتح الباب بنشست و سدنهٔ خانه بوقت
سحر که در بگشادند نفیل کنانی مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهة ابن الصباح
از رایحهٔ آن خبر متاثر شد دانست که این فعل بو العجب نتیجهٔ طبیعت عربیست لاجرم بر زبان آورد که بمکه رفته خانهٔ کعبه را ویران گردانم و بعد از تصمیم عزیمت سوگند
رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را پیغام داد و فیل سفیدی را که موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول بمقصد و مقصود طلب فرمود
نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته محمود را با چند زنجیر پیل دیگر ع همه صحرا نورد و کوه پیکر روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف
شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانهٔ ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده مراعی و
مواشی مردم را تصرف کردند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد احمد مختار بود صلی الله علیه و سلم بغیما بردند ابرهة الاشرم پس از آنکه
بنواحی حرم رسید حناطهٔ حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ کعبه است
و اگر شما را هوس قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش داعیهٔ محاربه نداشته باشند و بصلح مایل باشند مهتر ایشان را
همراه بیاور و حناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافت
و عبد المطلب مردی بود که انوار وجاهت و سروری از اسرهٔ میمونش لامع و آثار جلالت و مهتری از بشرهٔ همایونش ساطع و ابرهه از اعلیٰن ناجی که
در سلک ملازمانش انتظام داشت شمهٔ از عظم شان و قدم خاندان او شنیده بود بنا بر آن تعظیم عبد المطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را
در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از تقدیم گفت و شنید رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبد المطلب
طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که تو سید و سرور قریشی و شرف قریشیان بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که انهدام
ویران سازم و تو از آن باب هیچ نمیگوئی و شتری چند را که نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی از همچو توئی غریب باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه این صورت
خداوندی دارد که شر اعدا از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شترانم بیش نیستم بنا بر آن از آن سخن نمیگویم و ابرهه برد شتران حکم نموده عبد المطلب مراجعت
فرموده و اهل حرم را بشارت او احمال و اثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبد المطلب تنها بمسجد الحرام رفته حلقهٔ در خانه را بگرفت و لحظهٔ بمناجات

قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرّع و نیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد و روز دیگر
طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد بر سپاه زنگ بر زبر گردون فیل رنگ آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را آراسته پرده های
ملوّن بر پشت فیلان انداخته فیل محمود را بر سایر فیال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود
قوایم ستون مانند خود را بسان کوه بی ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هر چند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد
و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده آن حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغان
سیاه بودند مثال فراشترک و گردنها آنها مایل بحضرت بود از جانب مشرق پیدا شدند هر یک را سنگی متکون از گل در پا و بزرگی نزدیک نخودی در منقار و دو سنگ
دیگر هم از آن جنس در چنگال و بر هر حجاره نام بیچاره که هلاک او را بر خشم آتش رنگ رقم زده بودند بکلک تقدیر حکمی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای
اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگ خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف
مقابل بدر آمد و غیر از فیل محمود سایر فیلان و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از این قرین بند حادثه خود را بکنار کشیده
رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه سهام بفضاء نجات رسد و در راه مرضی صعب بر وی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت
واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود در هوا ظاهر گشت
و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجّیل را بر آن سرخیل اهل تضلیل انداخت ابرهه فی الحال از پای در آمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده اند که
که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل پیدا نگشت ایشان را گمان
شد که بلیّه آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که با جمعیهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را تخویف نموده خود بهانه استفسار احوال
بلشکرگاه اعادی رفت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین مشاهده کرده آنچه از نقود و جواهر بنظرش در آمد در موضعی مناسب مدفون گردانید بعد از آن
اهالی بیت الحرام را از آن واقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدان جانب شتافته متروکات حبشیان را بفر اقبال تقسیم نمودند **یکسوم بن ابرهه** بعد از
حدوث حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال با قبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان ایام ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده
سال گفته اند **مسروق بن ابرهه** پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن
بزخم تیر وهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر می یابد

حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهه الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود مکنی بابو مره که نسبتش به تبابعه می پیوست و آن بزرگ
زاده عیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذویزن میگفتند و ذویزن را زنی بود از احفاد علقمه المرادی در کمال حسن و جمال و آن زن از ذویزن پسری
آورد که آثار دولت و اقبال از بشره او لایح گشت و این پسر موسوم بود بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله شد ابرهه این صباح خبر صباحت
رخسار و ملاحت گفتار مادر او را شنید ذویزن را طلبید و گفت دست ازین زن باز دار و الا تو را بقتل رسانم و ذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار
کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد او پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز بنابر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در
باب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوک داشته بعد از ده سال که ذویزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذویزن در زمان ایالت مسروق
خبر فوت پدر استماع نموده از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از اهل
حبشه انتزاع نماید و بعد از چند گاه شهریار عدالت پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان هر کسی که در زندان بود بیرون آوردند و پیر کار دیده
هشتاد ساله را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه
را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند و چون آن لشکر حسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق گرداب فنا گشتند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی
عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از بنی حمیر جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و وسایل مهم به پیکار قرار گرفت
بروایتی
مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با شش هزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و در وقت قتال مسروق

یاقوتی رمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بر آن جواهر افتاد ناوکی در کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر بعضی
تیر جای پرواز آشیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جای گرفت و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر دشمن بقتل آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند
و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهت نوشیروان تحفه های لایقه و هدیه های رایقه فرستاد

ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخر الزمان صلعم

در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان را که در زیر گنبد این سقف خضره نشان بی شبیه و نظیر
انتماری صفت ارتفاع پذیرفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید و این خبر در اقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از انجمله
صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد الشمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان دست ادب بر کمر زده بپای خدمت در پیش
بقصر غمدان شتافتند و در زمره بسیاری از گردن کشان آفاق صح
سیف ایستاده بودند بار یافتند و در آن انجمن عبد المطلب بتهنیت جلوس پادشاه یمن بالعباراتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند سیف بن ذی یزن بعد از
اطلاع از کمال فصاحت آن بزرگ عرب از علو نسبش سوال فرمود و چون جمال حالش را بحلیه اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه در باره او بتقدیم رسانید
و بنابر آنکه سیف بن ذی یزن دین عیسی ع داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاست گمان برد که آن صدر بارگاه صفا از اولاد عبد المطلب خواهد بود و
در آن اوان که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی در میان نهاد و شمه از علامات آن مولود عاقبت
محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع آن سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام و چند گاه شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده
و پسری همایون آثار یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که بر زبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبد المطلب را باخفاء آن اسرار وصیت کرده هر یک از
قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بمجموع ایشان داده
بود بعبد المطلب عنایت فرمود و همه را دوست کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف در گذشت جمعی از
حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی او را شکار وار در میان گرفتند و بقتل رسانیدند و چون این خبر بانوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان
گردانید و وهرز بنجرزاد ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان به یمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت و چون چهار سال سروری کرد
روی بعالم بقا آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری مالک ممالک یمن شد و در وقت حکومت نوشیروان بجهان جاوید انتقال نمود
فلیسجان نسخه
و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فلیسجان بحکم هرمز بن کسری قایم مقام شد و چون او نماند ولدش خرخسره در صنعا قدم بر مسند خسروی نهاد و بروایتی
بنجرزاد نسخه
آنکه بعد از فوت وهرز فلیسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بود بنجرزاد والی شد پس نوشجان نامی رایت ایالت بر افراشت و بعد از وی مرزدان پادشاه گشت
بر سر نهاد نسخه
و چون او نیز نماند حکومت آن مملکت بخرخسره رسید و بر هر تقدیر پس از چند گاه که خرخسره افسر سروری آن مرز و بوم بخشید رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید باذان بن ساسان
را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه ایمان آورد و مؤمن موحد از جهان انتقال کرد آنگاه داذویه که خواهرزاده
باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم مینمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و
بعد از فوت داذویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظام خواهد یافت و پرتو اهتمام
بر ذکر اسامی حکام و ولات آن دیار خواهد تافت **خاتمه در تمهید اتمام جزو ثانی و شروع در ثالث** و چون بفیض فضل الهی و یمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی
کلیات حالات ملوک عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح و تبیین پذیرفت بعد ازین
خامه بلاغت آیین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر با نامل سعی و اجتهاد خواهد گشود **مثنوی**

بحمد الله که شد بر عزم عالی
مرتب جزو ثانی زین مقاصد
مبیّن شد طریق شهریاران
بتخت پادشاهی کامکاران
بالفاظی چو آب زندگانی
درو ظاهر جواهر از معانی
عباراتی منقّح از زواید
روایاتی مصحح از مفاسد
چه باشد گر شود این گوهر پاک
طراز گوش هوش اهل ادراک
چو آمد بهتر از عقد جواهر
شود منظور اصحاب مفاخر
به بینندش بچشم دل نوازی
بگیرندش بدست چاره سازی
کنون وقت است کز کلک سخن گوی
بسوی ذکر پیغمبر نهد روی
بگوید شمه از حال خاتم
شفیع زمره اولاد آدم
درود از فضل حق بادا مکرر
بر و آل او تا روز محشر

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه تمام شد جزو دوم حبیب السیر

جزو سیم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین وجعله خاتما لاحکام النبوة وکان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه و علی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین بر طباع سپهر ارتفاع متبحران مآثر نبوی وضمایر خورشید شعاع متحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین وفضلاء متاخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین وتفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین ومؤلفات فصاحت آیین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند واین مختصر محقر گنجایش تمامی حالات وشرح جملگی غزوات سید کاینات وخلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسور اللسان بر تحریر شمهٔ از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید وصحایف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبه الاخیار می آراید بطریقهٔ اجمال نه بطریقهٔ تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل **ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه واله الی یوم الدین** وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمهٔ اهل سیر وکافهٔ علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سیاقست که سمت تحریر یافت واز عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است ودر تعیین وتشخیص وضبط اسامی تمامی زمرهٔ که میان آنحضرت وآدم صلی الله علیه وسلم واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست واز سید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی وقولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برانند که اسمعیل وابراهیم ونوح وادریس وشیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات واوان که بشایر صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید وطایر روح مقدس از فضای راحت فزای عالم قدس بجانب قالب مطهر متوجه گردید روح القدس درهٔ طاهرهٔ بیضا یعنی نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیا را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد وانگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد بیت

ز نور حسن جانش لباس وجود ... زجودش مشید اساس وجود

وان نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل شد وهمچنین از اصلاب آباء برحم امهات نقل میکرد تا بنوح واصل گشت وپس از چندین واسطهٔ دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع فرمود وازانجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد وبدین سان آن عطیهٔ عظمی از اصلاب طاهرهٔ آبا ببطون امهات پارسا بطریقهٔ مناکحهٔ

مناکحهٔ شرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید وعدنان را دو پسر بود معد وعک اما نور پیغمبر احمد محمد صلی الله علیه من الازل الی الابد بمعد انتقال نمود واو ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضة الاحباب مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود وازانجمله نزار حامل نور سید ابرار گشت وکنیت نزار ابو ربیعه است وبعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند ونزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر از برادران دیگر ممتاز بود واو باتفاق علماء اسلام فن تاریخ وسیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مینمود وبنی قیس عیلان از تخم مضر اند ونور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد واو نیز باتفاق مؤمن وموحد بود وبروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز تلبیهٔ حضرت خیر البریه را در وقت ادای مناسک حج از صلب خود می شنود وبنی خزاعه وبنی رباح از نسل الیاس اند ونور خیر الناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود واورا از آن جهت مدرکه میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی دویده آن را بگرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند واز مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند وآن نور از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود بنی فقعاع وبنی لیث از ذریات کنانه اند ونور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخر واوائل ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی ابن ابی الفتح الاربلی رحمه الله در کشف الغمه آورده است که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر واو در بهادری وصید بی همتا داشت عرب چون بدین صفت اورا دیدند گفتند هذا قریش البر کما هو قریش البحر وتصغیر بقریش کردند از بهر تعظیم ودر روضة الاحباب مذکور است که چون آن دابه بزرگترین دواب بحر است ونضر واولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند وبعضی گفته اند که قریش ماخوذ است از قرش که بمعنی کسبست وچون نضر متعلقان خود را جهة اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت وبعد از و اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک رسید واز و به پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند انتقال یافت ونسب ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب وعجم صلی الله علیه وسلم ملحق میشود ونور نبوی از فهر بغالب واز و به پسرش لوی واز وی بولدش کعب رسید بنی عدی وبنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند وعمر بن الخطاب وسعد بن زید رضی الله عنه بسبب او در نسب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اتصال [حاشیه: دارند] وکعب را فرزندان متعدد بود اما مره بجهة حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت ونسب بنی تیم وبنی مخزوم بمره می پیوندد وابوبکر صدیق وخالد بن الولید وطلحة بن عبد الله رضی الله عنهم وابوجهل بن هشام بواسطهٔ مره در نسب با رسول الله صلی الله علیه وسلم مشارکت دارند ونور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود وبنی زهره از ذریهٔ کلاب اند وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بتوسط وی در نسب با بشیر ونذیر عجم وعرب لاحق اند ونور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود ودر روضة الاحباب مسطور است که زید را قصی بجهة آن لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیلهٔ قضاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید وقصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند از بناهای قصی است وندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند وایضا قصی واضع سقایه ومنصب حجابت خانهٔ کعبه است خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها وزبیر بن العوام رضی الله عنه بواسطهٔ قصی در نسب با رسول الله صلی الله علیه وسلم شریک اند وقصی شش پسر داشت عبد مناف وعبد الدار وعبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است ومکنی بعبد الشمس وعبد مناف را از غایت حسن وجمال قمر بطحا میگفتند واورا چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است وعبد الشمس که جد بنی امیه است ونوفل که جد جبیر بن مطعم است ومطلب که جد اعلی امام محمد بن ادریس الشافعی است رحمه الله واز جمله این چهار پسر هاشم وعبد الشمس توامان متولد شده بودند ودر حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن دو برادر را بخنجر یا شمشیر از یکدیگر جدا کردند ویکی از عقلا این قضیه را شنیده گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود وآخر الامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت وبنابر علو مرتبه اورا عمرو العلی میگفتند وعمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه میشکست وثرید بمردم میداد وبنابر آن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارتست از شکستن نان در کاسه جهة ثرید واو اول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کرد وهاشم در حسن وجمال بی شبه ومثال بود واشعهٔ نور احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبه الاخیار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید واورا وهاب بی منت چهار پسر بخشید [حاشیه: اسد] که پدر مادر امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه ونضله وابو صیفی وعبد المطلب که جد پدری حضرت مصطفوی وجناب مرتضوی است ودر روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلب است واز سایر پسران او فرزند نمانده وغرهٔ صبح زندگانی

هاشم بروایت اصح در غزوهٔ شام بشام ممات مبدل گشت اما عبد المطلب بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار باعمال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم ریاست و تقدم او را بقبول داشتند و این معنی از سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد مصراع موبهای سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن بخاری را در حبالهٔ نکاح خاص در آورد و پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچند گاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثناء طریق هر کس از مطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابران اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش بعبد المطلب تعلق گرفت و کلید خانهٔ کعبه بدستش آمده منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایة میکوشیدند و هر گاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثور میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جملهٔ آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من الله الاعانة و المدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلک اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از زمین عنایت بنهایت چشمهٔ زمزم را در زمین حرم از اثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیلهٔ جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل علیه السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب امتی اولادش نابت قرار یافت و پس از آنکه نابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد نابت را که اکثر در سن طفولیت بودند بحجر تربیت خویش جای داد و در آن زمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی نشستند و احفاد اسمعیل با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمینمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذورات بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان بآل ابراهیم بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنابران بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظهٔ حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنهٔ آباء خود را باعمال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آمادهٔ قتال و جدال باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر مصالحه را غنیمت شمرده از مکه طبل رحیل کوفتند عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه بر کنده دو صورت آهوبره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب بسان چشمهٔ حیوان ع از مردم چشم مختفی بود و چون نزدیک آن زمان رسید که لب تشنگان بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب سه نوبت در خواب بحفر زمزم مامور شده و در کرت سیوم بسبب علاماتی که باوی گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نائله نام بود روز دیگر عبد المطلب با حارث که در آن زمان غیر از او پسری نداشت بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش آمده سخن ایشان بحیز قبول نپیوست و در آن روز عبد المطلب نذر کرد که اگر واهب بی منت مزرعهٔ امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی از آنجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان

و ظلمی

قربان کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و آن اشیائیکه مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد و چون قریش آن جهات را دیدند بانی تقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب اموال را دو قسم ساخته آهو بره را قسمی و اسلحه را قسمی انگاه بنام خانهٔ کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو برها بنام خانه بر آمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهة زیب و زینت آهو برها را از در خانه در آویخت و آنها را غزالی کعبه میگفتند و اسلحه را فروخته در بعضی از ما یحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزاله مدتی در خانه را مزین داشت تا بشبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب آن دو آهو بره را دزدیده بتجار فروختند و وجه را باسباب مجلس عشرت مصرف ساختند و قریب بیکماه این صورت پنهان ماند هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبد المطلب از آن حال وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشر را گرفته هر یک را بتادیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبد المطلب از مرتبهٔ احاد بسرحد عشرات رسید خاطر بران قرار داد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و در میان اولاد خود قرعه زده اتفاقا قرعه بنام عبد الله بر آمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله شده خویشان مادری عبد الله او را از امضای این عزیمت منع نمودند و عبد المطلب صورت واقعه را بکاهنه سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبد المطلب جواب داد که ده شتر سجاح گفت میان عبد الله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتران افتد فبها و الا شتر را ده ده زیاده میکن و قرعه میزن تا وقتیکه قرعه بنام شتر بر آید عبد المطلب بر موجب گفته عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبد الله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافت عبد المطلب صد شتر در راه خدا قربان کرده بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبد المطلب را سیزده پسر بود و بعضی گویند یازده پسر و زمرهٔ ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بروایت اول اینست حارث ابو طالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس قثم عبد الکعبه حجل عبد الله و بروایت ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبد المطلب نبوده اند در روضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبد المطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جملهٔ فرزندان حارث اند و این ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابو عتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد و از جملهٔ فرزندان او عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمهٔ معاویه بود و مضمون آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان او را حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهداء حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شده بود و ضرار بنظم اشعار بسیار اشتغال مینمود و او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمرهٔ شعراء انتظام داشت و چون شمهٔ از حال ابو طالب و حمزه و عباس در ضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامهٔ مشکین رقام از عیب تکرار اندیشیده در این مقام بتعرض احوال ایشان نمود اما بنات عبد المطلب شش نفر بودند و اسامی آن دختران اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی در روضة الاحباب مذکور است که از جملهٔ این شش دختر عبد المطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و در سلک مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بیضا و بره و امیمه بخلاف در کفر مرده اند و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و هی فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بروایتی هشتاد سال و بقولی صد و بیست سال بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت پناه است بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بنهایت و کمال بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعهٔ اختر نبوت خیر البشر از بشرهٔ مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسرهٔ همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب و ز جمالش رشک برده آفتاب و در آن اوان علما و احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آن بود که جبهٔ صوف سفید یحیی بن زکریا علیه السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیا متولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک آن رسید که آن نطفهٔ پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون جهود اشتعال یافته هفتاد کس از یهود شام قصد عبد الله بجانب مکه شتافتند و تنها فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره

بن کلاب بیرون از صحرا بشکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعی نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند و شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند بیت شمعی که نور ایزد افروخته شد از بهر دم افسرده فرو ننشیند وهب بعد از مشاهدهٔ این حال خاطر بران قرار داد که مخدره که در پردهٔ عفت و دیانت و مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحهٔ خود در میان نهاد و بره این رای را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت تا مدعای ایشان را بعرض عبد المطلب رسانیدند و عبد المطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الدرر مسطورست در عشیهٔ عرفه لیلة الجمعه بود در شعب ابو طالب عقد مناکحت میان آن برجیس برج نباهت و زهرهٔ اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم دران شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست داد و بنا بر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق در زمانی بحلاوت بر بستر استراحت نمی غنودند این سور در مکهٔ مبارکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قرب دویست نفر از آن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی بتسلیم قابض ارواح نمودند بیت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی بار مانده هر گرانجانی بود و در آن ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه بحسب و نام جمیله بود و ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنا بر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی بیت بدلی باز تو گر کار بسامان آید در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت از پدر بزرگوار در عقد خویش آرم پس عبد الله از وی در گذشت و بخانه آمنه رفته در آن شب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نموده گفت اگر بر سر سخن خود هستی بیا پس فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیلهٔ رغبت این دل هیچو بجانب تو آن نور بود که حالا از بشرهٔ تو دور مانده هیچ خزینهٔ گشته خالی سر پاسبان ندارم پس عبد الله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفهٔ این حکایت را بفاطمهٔ شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر ورقة بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند در روضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیدهٔ زمرهٔ آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته اند که آن صورت قبل از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله بسرائی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشت و مدت عمر عزیز وی بروایتی بیست و پنج سال بود

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابو القاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بوده و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد اکبر قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه علیه و التحیه را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطورست که ابو الارامل نیز از جملهٔ کنیتهای سید اواخر و اوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیارست از آن جمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است آنست که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رؤف رحیم مصدق مذکر مدثر مزمل عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجب است الضحوک شفیع حمیاطا احید فارقلیط ماذ ماذ مختار روح الحق مقیم السنة مقدس حرز الامین و از جملهٔ اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور شده برین موجب است ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمة نبی التوبه نبی الملاحم رحمة مهداة قتال فاتح مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیارست و بعضی از آن جمله این است که مذکور میگردد صاحب البراق

صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوة صاحب الحوض المورود صاحب مقام المحمود صاحب الوسیلة سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله عروة وثقی نجم ثاقب مجتبی مزکی علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها

ذکر بعضی بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید

از عبد الله بن عباس رض منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه را با یکدیگر پیغام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور با هم در تکلم آمدند و گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی از کتب سیر مذکورست که در صباح آن شب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون بودند و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر از نور قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنه مرویست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضاء مدت مذکور شخصی بین النوم و الیقظه با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله و از شنیدن این سخن حمل بر من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل همان کس پیش من آمده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل شر حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست گفت که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام بنظر من در آمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود و عبد الله و آمنه را غیر آنحضرت فرزندی تولد ننمود و از جملهٔ کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است و جریان آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدتی مدید آب در آن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان (از آن) واسطه نوشیروان ترسیده روزی با خواص و ندماء خود در آن باب گفت و شنودی مینمود که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فسردگی آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند و همچنین خبر جفاف دریاچهٔ ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من در آن شب بخواب دیدم که شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر نوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده از جهه پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است آنگاه نوشیروان نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدینجانب فرست که از عهدهٔ جواب بعضی از سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزادهٔ سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و نوشیروان وقایع مذکوره را بعبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح باذن نوشیروان بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هر چند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع نمینماید مهتر یمن و یا خود مرده است ای افاضل یمن من که از جملهٔ خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر بر آورد و کلمهٔ چند متجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعد و شهر فانی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روز نامهٔ حیاتش باخر انجامید و عبد المسیح بمداین بازگشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانید و نوشیروان شادمان شده گفت مراد او غدغه بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع آن شب دیگری آنست که هر جا بتی در روی زمین بود بر روی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع اللیل نجم محمد و من در آن زمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطورست که یهودی در آن شب ستارهٔ عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود و صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبد الله بن عبد المطلب را فرزند

در وجود آمده جهود التماس کرد که او را بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند
یهودی نظر بر عینین خواجهٔ کائنات انداخته بضاعت الکتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهدهٔ آن حال متعجب شده
دهان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما بر من بخندید بخدای که این نبی السیف است و هلاک شما بدست اوست و نبوة از میان بنی
اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق شدهٔ این سخن اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمهٔ ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من در آن
شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل روی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد و دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بزمین خواهند افتاد
و بعد از آنکه سیّد عالم صلّی الله علیه و سلّم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا
محسوس نشد و عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آن شب قابلهٔ آمنه بودم و چون رسول صلّی الله علیه و سلّم بر دست من آمد شنیدم
که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بآن روشنائی دیدم در روضة الاحباب مسطور است که
حق سبحانه و تعالی در آنشب فوجی از ملائکه را بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا
درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گوئیا جناح مرغ سفیدی بسینهٔ من مماس گشته بدان واسطه خوف از من زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی
در پیش من نهادند که بپنداشتم پر شیرست آنرا برداشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت از آن جهت مرا حضور و اطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضاً
آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در
مغرب و یکی بربام خانهٔ کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهده من گشت که ابر پارهٔ سفید از آسمان
نازل شده او را از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که او را با بالی بحار و پدرش ابراهیم نمائید و بعد از لحظهٔ او را باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود
و قائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعهٔ ابری نزول نموده او را در ربود و ندائی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوة
آدم و فتوت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داؤد و زهد یحیی و کرم عیسیٰ بوی ارزانی
دارید و پس از لحظهٔ او را باز دیدم که حریر پارهٔ سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قائلی میگفت محمد جمیع دنیا را التصرف نمود و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نموده سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید
و در کف دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشهٔ لؤلؤ بیضا نشانده بود و ندا گوینده میگفت این چهار گوشهٔ دنیاست یا حبیب الله
هر کدام را خواهی فراگیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که محمد کعبه را اختیار نمود و ما آن را قبله و مسکن او گردانیدیم و شخص
سیوم حریر پارهٔ سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در آن حریر پاره
پیچیده ند و بندی که گوئیا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی وی را در زیر جناح خود در آورد پس برون آورده در
کوشش سخنان گفت که من از آن هیچ در نیافتم آنگاه میان هر دو چشمش ببوسید و گفت بشارت باد تو را ای محمد که علم همهٔ پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح (بسیار)
نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکندند و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت
نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه
دید که ارکان خانه مقام ابراهیم را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و
ندائی بگوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحب رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت
و غوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصّه عبدالمطلب امثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده او کرده متوجه خانهٔ آمنه گشت
و حلقه بر در زد و آمنه باواز ضعیف جواب داد و عبدالمطلب گفت زود تر در بگشای که نزدیک است که زهرهٔ من منشق گردد و آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب
چشم بجانب آمنه افکنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب
گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته و گفته این طفل را تا سه روز هیچکس بنمای عبدالمطلب

عبدالمطلب گفت بنظر من رسان و الا ترا با خود را هلاک میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را به بین عبدالمطلب تیغی بدست گرفته
متوجه آنخانه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد تا مجموع ملائکت از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه بر
(انکه چون) اعضاء عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون از خانه بدر آمد زبانش از تکلم باز ماند و روایتی چشم عبدالمطلب
بر جمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد و در غایت بهجت و سرور او را برداشته بخانهٔ کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت
اوّلش اینست شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیّب الاردانی آنگاه حضرت رسالت پناه را نزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بلیغ بجای آورد
و گفت فکان له شأن و ای شأن

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول حضرت عزّت و بیان زمان هجرت و وفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت باسعادت خیر البشر صلّی الله علیه الی یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته امّا این معنی مختلف فیه است که آن عطیّهٔ
عظمی بعد از چند روز از واقعهٔ فیل روی نموده چه زمرهٔ برآن رفته اند که میان تولد آنحضرت و حادثهٔ مذکوره پنجاه روز واسطه بوده و طایفهٔ بعد از پنجاه
و پنج روز و فوجی پس از انقضاء چهل روز گفته اند و در کشف الغمّه مسطور است که بقولی میلاد با سعادت شفیع روز معاد بعد از قدوم فیل بده ماه و شش روز دست
داده و روی ثمانیه علما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند روز گذشته بوده چه در کتاب مذکور مذکور است که
(عشرة لیلة منه والفضا) ولد صلّی الله علیه و سلّم بمکّه شرّفها الله یوم الجمعة عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاوّل عام الفیل و فی روایة العامّه ولد یوم الاثنین و قر
وقوع آنصورت را در دوم ماه مذکور و جمعی در نهم و فوجی در دوازدهم گفته اند و چنانچه سابقاً مسطور گشت بعضی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند که
علوق نطفهٔ محمدیّه در رحم آمنه در عشیّهٔ عرفه واقع شده و زمرهٔ در ایام تشریق گفته اند و هر یک ازین دو روایت منافی آن قولست که تولد سیّد ولد آدم
صلّی الله علیه و سلّم در ماه ربیع الاوّل روی نموده باشد زیرا که جمهور علماء متقدمین و متاخرین متفق اند بر آنکه مدّت حمل آمنه نه ماه تمام بود لاجرم اعتقاد
(مبارک) بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان در ماه رمضان طلعت عالم آرا بجهانیان نمود و حضرت سیّدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مدّ ظلّه العالی در روضة الاحباب
آورده اند که چون بر طبق آیهٔ کریمهٔ انّما النسیء زیادة فی الکفر الآیة بسبب نسئ کفار تقدیم و تاخیر در شهور حرام اتفاق می افتاده و در آن اوقات گذاردن حج
در غیر ماه ذی الحجّه نیز دست میداده پس میتواند بود که در سال ولادت آن صاحب سعادت در جمادی الاخری حج گذارده باشند و برین تقدیر دوازدهم
(طلوع آن) ماه ربیع الاوّل نه ماه تمام میشود از علوق نطفهٔ مطهره اگر در ایام حج واقع بوده باشد و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که آفتاب سپهر نبوت بعد از
(بنیم با) دمیدن صبح صادق و پیش از طالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منازل قسمت وقوع پذیرفته و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق
بیستم یا غرّهٔ نیسان بوده از شهور رومیه و بیستم دی ماه بود از ماههای فرس و در آن وقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال و
هشت ماه گذشته بود و از تاریخ سکندری هشتصد و هشتاد و دو سال والعلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
و سلامه علیه سرائی بود در شعب بنی هاشم و آنسرا الحسب الارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل متبرک را
به محمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا می گفتند گردانید و چون
دولت بنی امیّه انقضا یافت خیزران والدهٔ هرون الرشید آنخانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین گردد القصّه چون اطراف
عالم بنور وجود سیّد ولد آدم صلّی الله علیه و سلّم منوّر گشت و مدّت چهل سال از عمر شریف آن برگزیدهٔ ذوالجلال در گذشت بر طبق آیهٔ باعنایت
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن بروایت جمعی کثیر از اهل سیر و مورّخان در هفدهم ماه مبارک رمضان بعثت آنحضرت واقع شد و مذهب طایفه
از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتداء نزول وحی در ماه ربیع الاوّل سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور صورت وقوع پذیرفت
نظم چو سن شریف نبی لوی — چهل گشت در غار کوه حرا — فرود آمد از آسمان جبرئیل — رسانید پیغام رب جلیل — بتاج نبوت سرافراز شد
بوحی خداوند دمساز شد — قدم بر سریر رسالت نهاد — بآغاز دعوت زبان برگشاد — نخستین کسی کو اطاعت نمود — بدین گشت دلشاد و
بهجت فزود — ز نسوان خدیجه ز مردان علیست — علی مهبط نور علم جلیست — از و گشت پشت شریعت قوی — از و یافت رسم هدایت نوی
بروایت اصح و اشهر حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و علی آله ما طلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال در مکّهٔ مبارکه بامر دعوت پرداخته در سال

پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطهٔ ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین قضیهٔ غریبهٔ معراج روی نمود و در سال هفتم درآمدن سید ابرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت با اتباع در آن موضع بسر برده علت از آن پس بتایید پروردگار بیرون آمدند از مضیق حصار و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و درهمین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطائف و ایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی نمود و بعقیدهٔ جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر برآنند که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامید و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی از سالکان مذهب ائمهٔ اثنا عشریه علیهم التسلیم والتحیة چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود و در درج الدرر مذکور است که بقول آنحضرت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول شرف دودمان عبدالمطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیدهٔ زمرهٔ پنجشنبه و در روضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید اما در این معنی مختلف فیه است که در آن روز چند روز از ماه مذکور گذشته بود در روایت صاحب کشف الغمه آنکه آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی در غرهٔ ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند والعهدة چون مدینه بمقدم حضرت خیر البشر علیه السلام والتحیة مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرو دودمان عبدالمطلب رتبت از سپهر کبود درگذشت مثنوی همه قوم انصار جمع آمدند چو پروانه گرد شمع آمدند لوای اطاعت برافراختند بنصرتش جان فدا ساختند و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ببنای مسجد و حجرات همایون قیام نموده و در سال دوم اذن قتال یافته با ارباب ضلال آغاز جهاد فرموده هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوهٔ بدر الموعد و غزوهٔ بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و در همین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاده و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکهٔ معظمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت و در سال نهم غزوهٔ تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمهٔ اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده و ده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سرخیل مکونات روز دوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده اند که آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعهٔ هایلهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علمای کتاب و سنت برین معنی اتفاق دارند که روز عرفهٔ ذی الحجه که آنحضرت جهة مناسک حج در عرفات تشریف داشت جمعه بود و برین تقدیر لازم می آید که غرهٔ محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوئیم غرهٔ محرم شنبه بوده باشد پس غرهٔ صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یا دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول دوشنبه باشد یا سه شنبه و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابرین مقدمه از روی حساب نتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب این اشکال رقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده اند که احتمال دارد که هلال ذی حجهٔ مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف فیه بوده باشد و وقوف در عرفات بنابر روایت اهل مکه بوده

دوازده روز

گذشته

که سکنهٔ مکه و مدینه در دیدن

مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشند بنای تاریخ رؤیت بر دیدن مدنیان نهاده باشند و بر یک از شهور ذی الحجه و محرم و صفر سی روز آمده باشد و برین تقدیر غرهٔ ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اما دفن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نه شب یا سحر چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال گفته اند و قولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از احوال حضرت رسالتمآب از وقت طفولیت تا زمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه السلام الله تعالی مدت ششصد سال یا ششصد و بیست سال یا پانصد و هفتاد و هشت سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته اولوالعزمی مرسل نگشت که از میامن انفاس مسیحا اقتباس قلوب مردهٔ اصحاب ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمردهٔ ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده پس ابلیس ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان بر گشود مثنوی ز نور هدی خلق گشتند دور ز تاریکی شرک جستند نور نشد اندر آن مدت دیر باز بتاج رسالت سری سرفراز بمحراب طاعت قدی خم نشد کسی در عبادت مسلم نشد نشد چشم کس تر باشک ندم بنزد کسی بر ره شرع قدم شد از دود نیران خیل مجوس سپهر برین تیره چون آبنوس ز ناقوس خویش قوم یهود گرفتند در پیش راه جحود شد آواز ناقوس ترسا بلند تزلزل در ارکان ایمان فکند ز تلبیس ابلیس شخصی نرست سراسر جهان پر شد از بت پرست چنین بود احوال عالم خراب که ناگه برآمد بلند آفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت نظم برآمد به برج شرف اختری نه اختر که شاه بلند افسری بگلزار هاشم گلی بر شکفت که گشتند مردم از آن در شگفت بباغ رسالت نهالی دمید که ظل ظلیلش بطوبی رسید عجب کوکبی بر سپهر جلال برآمد که از نور او لایزال چراغ هدایت جنان برفروخت که از پرتوش جان کفار سوخت و چون حریم حرم بلکه شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم صفت اضاءت پذیرفت بروایت بعضی علماء سیر اول کسی که آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر مسروح نام و بدین جهة حمزة بن عبدالمطلب و ابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی و عبدالله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیرا که ثویبه ایشان را نیز بشیر پسر شیر کرده بود و جمعی از اهل سیر بر آن رفته اند که خیر البشر نخست یک هفته از پستان آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعهٔ آنحضرت گشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر رضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبدالله بن الحارث شد و حلیمه آن گوهر کان سعادت و حلم را از مکه بمیان بنی سعد بن بکر برد و سبب این معنی آنکه در آن اوقات عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود را بمرضعات میدادند تا بفراغت با ازواج خویش بر فراش قربت توانند غنود و ایضا تعفن و حرارت هواء مکه ضرری باطفال خود دسال نرسانند بنابر آئین در فصل بهار و خزان زنان از قبایل که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریشیان را می ستاندند و همراه خویش میبردند و بعد از انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و بهمین دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السلام والتحیة نساء قبیلهٔ بنی سعد بمکهٔ مکرمه آمده از آنجمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شده و آنحضرت را بمیان قبیلهٔ بنی سعد برد از حلیمه روایتیست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حریم حرم گشتیم من و شوهرم که بکبیر دراز گوش لاغری داشتیم که از غایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقهٔ ضعیف مصحوب ما بود که قطرهٔ شیر بهیچ تدبیر از روی تیسیر نپذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت مینمودیم و من از اطراف و جوانب غرایب بشارتها مشاهده میکردم چنانچه بر هر چه میگذشتم می گفت خوشا وقت پستان توای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد و ما بعد النسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم و در آن اثنا شخصی دیدیم که انوار بزرگی از چهرهٔ مبینش درخشنده و ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن این سخن تفحص نام و نسب آن شخص نموده چون دانستم که عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را بر وی عرض کردم پرسید که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم که از بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش در تو دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه مرا

کودکی است یتیم محمد نام و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد قبول ننمودند و امیدوارم که تو ازو سودمند شوی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت نمایم فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهرزادهٔ من مانع شده بجهت مبالغهٔ او اندک تزلزلی ببنیان عزیمت من راه یافت و بالآخره خاطر بر ستاندن یتیم او مایل و او خود را داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا بخانهٔ آمنه برد و چون بدانجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر میتافت و در روی من خندیده مرا بحجرهٔ فرزند خویش در آورد کودکی بنظرم در آمد که بشرهٔ اش مانند خورشید انور بود و در لفافهٔ جمال با کمال او شده رگهای بدنم پر شیر شده پستان راست در دهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را بعدل موفق گردانیدند که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود در آوردم سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آوردی که من در سیمای آدم ازوی بهتر ندیدم و چون شب شده و مردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد صلعم ساطع میشد و مردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده‌اند شوهر خود را از خواب برانگیختم و او از ملاحظهٔ این امر بدیع تعجب نموده بکتمان آن وصیت فرمود و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز آرام و قرار ندارند و ما با توانگری ابدی بخانهٔ خود میرویم القصه بعد از هفت روز که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت نموده من بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام متوجه کعبه شد و سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان دراز گوش است گفتند درینجا سری است و این دراز گوش را شأنی عظیم است و من شنیدم که دراز گوش در آنوقت گفت والله که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خرمی دنیا و نور سعادت عظمی ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم آنمقدار خیر و برکت نصیب او گشت که قلم دو زبان از تحریر شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر خوردی و هرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامهٔ خود را ببول و غایط ملوث نساختی و هر روز در وقت معین بقضاء حاجت پرداختی و چون بهنگام سخن گفتن وی شد نوبتی ازو شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که در نیم شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر خیر البشر در گذشت حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و بنا بر آنکه دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر بهانهٔ حرارت هوای مکه آنحضرت را بقبیلهٔ خویش آورد و درین نوبت بروایتی که در اکثر کتب اهل سنت و جماعت مرویست قصهٔ شق صدر واقع شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره مسطور است و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته سرور کائنات را بمکه برد و در ضمان عافیت و کرامت با آمنه سپرد و در آنوقت بقول بعضی از عمر خان من شریف نبی آخر الزمان علیه الصلوة و الرحمن به چهار سالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار روشن گردانید ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحضانت آنحضرت مقرر فرمود بیت یادر چو شد همنشین در زمان بیت ام ایمن بحضانت میان و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا باخوال عبد الله که ایشان از بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند و در مرحلهٔ ابواء آمنه مریض شده بعالم بقا رحلت نمود بیت شد آن دری آسمان شرف جدا همچو دُر یتیم از صدف و آمنه هم در آن موضع مدفون شد ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تأسف بسیار خورد و آن درج نبوت را خاطرجویی نموده از اولاد صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مقرون با سعادت خیر العباد در میان قریش قحط و غلائی عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معدها شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می افزود بالآخره بنا بر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود قریش از عبد المطلب التماس نمودند که بدعاء باران

باران استغاثه نماید و عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب مصحوب خویش گردانیده با طایفهٔ از اشراف قوم بجبل ابو قبیس شتافت و دست دعا بدرگاه ایزد سبحانه و تعالی بر آورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال آمال قریشیان خضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با بو طالب حواله کرد و ابو طالب بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاء ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر بر کرسی صفحهٔ ضمیر نگاشت و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن شریف آن نیر عالم افروز در گذشت ابو طالب جهة تجارت عازم ولایت شام گشت و منقولست که حضرت خاتم را صلی الله علیه و سلم در حریم حرم بگذارد و چون پرتو شعور آنحضرت بر این عزیمت افتاد و گمان برد که ابو طالب میخواهد که صبح موافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد او رفت و گفت ای عم مرا با کیه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب از استماع این سخن رقت بنهایت کرده حضرت رسالت را در آن سفر همراه خویش گردانید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ کفر که از آنجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیرباز در دیری که در آن مقام بود بامید دیدار خیر الانام علیه الصلوة و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردید و بر بام صومعه رفته دید که قطعهٔ ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروانیانست و چون اهل کاروان نزدیک بقریهٔ مذکوره منزل کردند ابو طالب باتفاق سرور دودمان غالب در پای درختی فرود آمدند و آن قطعهٔ ابر بر سر ایشان سایه گستر ده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت و نضارت پیدا کرد و گمان راهب از مشاهدهٔ این صورت بسر حد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بسر سفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آورند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار و علاماتی که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابو طالب را با حضرت مصطفوی نگاه داشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابو طالب را گفت این جوهر گرانبها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدان ولایت نبری و بسرعت هر چه تمامتر بطرف مکهٔ مبارکه مراجعت نمائی ابو طالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعهٔ خود را در بصری حسب الدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال بعد هم از ولادت سید عالم صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و در اثناء راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در ضمان صحت و عافیت مراجعت کرد و در سال بیستم گاهی علامات عظام بر حضرت خیر الانام افضل الصلوة ظاهر میشد و دل همایونش را احتیاط مینمودند و با یکدیگر میگفتند که این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت این حالت را با بو طالب گفته ابو طالب او را نزد کاهنی که دعوت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نمود طلب معالجت فرمود کاهن بعضی اعضای خاتم الانبیا بنظر در آورده و حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابو طالب خاطر شریف جمع دار که برادرزادهٔ تو هیچ مرض ندارد و شیطان برو مسلط نیست بلکه ملائکه کرام بروی ظاهر میشوند و فعل او را ملاحظه مینمایند بجهة مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابو طالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجهٔ کبری بعد از مراجعت از بلدهٔ بصری

اکثر علماء سیر صحبت اخبار تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر صلوات الله علیه ما طلعت الشمس و القمر به بیست و پنج سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوائب روزگار قلت مال و عسرت حال قرین اوقات ابو طالب شده شمهٔ ازین معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی از قریشیان بجانب شام روان میشوند و خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربه چیزی بمردم میدهد که سودا و معامله نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی از آن بتحصیل پیوندد و پیش از آنکه حضرت رسالت علیه التحیة و السلام از خدیجه رضی الله عنها این التماس نماید کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض او رسید و نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت دیانت تو وضوحی تمام دارد دو برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام جازم شوی و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه این سخن را با عم خود در میان نهاده ابو طالب گفت این رزقیست

و بروایتی ۲

که وجاب بی منت از خزانه کرم بنهایت بتوازنانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بود وفا نمود و غلام میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السلام گردانید یکی از قرابتان خود را که موسوم بخزیمه بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیک بدیر بحیرا رسیدند در پای درختی منزل گزیدند راهبی نسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی معلوم داشت که در سایهٔ آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و حضرت آن درخت را دیده فی الحال فرود دوید و مانند پروانه برگرد آن شمع شبستان رسالت گشته بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نمود و میسره را از حقیقت حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آنجا یار دشمن بسیار دارد و مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد از آن بصری شام مطلع صبح طلعت خیر الانام علیه السلام گشت و هر متاعی که خدیجه فرستاده بود به بهاء تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده در نیم روزی بنواحی حرم رسیدند و در آن زمان خدیجه کبری با جماعتی از نساء در غرفه بنشسته بود که ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم پر در پر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب و کراماتی که از سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آنسفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شده پس از حساب امتعه و اموال بوضوح پیوست که ازجهاتیکه در تصرف خیر البشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصهٔ موجودات علیه افضل التحیات در دل خدیجه جا گرفته زبان حالش بفحوای این مقال گویا شد که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام آنگاه خاطر بازدواج سید اوایل و اواخر قرار داده نفیسه بنت منیه را واسطه ساخت تا تقریبی انگیخته ما فی الضمیر او را بعرض آنحضرت رسانید و خیر البشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت ع بساعتی که شود مشتری از آن مسعود عم و پسرعم خود عمرو بن اسد و ورقه ابن نوفل بن اسد را جهة انعقاد مجلس نکاح طلب داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمرافقت اعمام خویش حمزه ابن عبد المطلب و ابوطالب بخانهٔ خدیجه تشریف برد و هر یک از ابوطالب و ورقه بن نوفل در آن محفل خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بر زبان رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه رضی الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی هشت شتر مایه و بعقیدهٔ زمرهٔ پانصد درهم نقره و توفیق میان این سه روایت خالی از اشکالی نیست القصه هم در آن روز که عقد نکاح منعقد گشت بر جبین اوج اصطفا با آن زهرهٔ خورشید سیما مقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست بیت سعادت بر گشاد اقبال را دست قران مشتری در زهره پیوست و میان حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام و خدیجهٔ کبری رضی الله عنها الفت بغایت و محبت بنهایت واقع شده خدیجه که اعقل و اجمل نسوان قریش بود از کمال اخلاص دو دست از جمیع اموال و جهات خود را طفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته با او در مقام خاطرجویی بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ و عاشروهن بالمعروف معمول میداشت

ذکر بناء خانهٔ کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمهٔ از وقایع که روی نمود در آن اوان

بثبوت پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه اکابر قریش خانهٔ کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده به تشیید اساس و تمهید بناء آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محلش مضبوط سازد و بعد از قیل و قال همه بر آن قرار گرفت که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد و هیچ آفریده از حکم او تجاوز ننماید در آن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من الصلوة اتمها از آن در در آمد و قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین رسید هر چه درین باب بمقتضای رای صواب نمای او باشد باید که هیچکس از آن تجاوز ننماید و چون بصورت نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاد و از هر قبیله شخصی را طلبیده عتبه بن ربیعه و ابوزمعه و ابوحذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه هر کدام یک گوشه ردا را گرفته بدان طریقه حجر الاسود را بر داشتند و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون آن سنگ متبرک را از میان ردا گرفته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آن را سقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست

پیوست نوبتی آن مونس انیسهٔ رسالت علیه السلام و التحیه با عایشه رضی الله عنها گفت که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنا بر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر رضه در ایام حکومت خویش بناء قریش را منهدم ساخته بموجب داعیهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه خانه را بحال عمارت باز آورد و چون در ایام تسلط عبد الملک بن مروان حجاج عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید آن بنا را ویران کرده باز بدستور قریشیان خانه را آبادان گردانید و چون هرون الرشید بر مسند ایالت متمکن گردید خواست که بناء حجاج را خراب ساخته باز بقاعدهٔ عبد الله اساس خانه را بلند گرداند اما یکی از علما او را مانع شده گفت خانهٔ کعبه را ملعبهٔ ملوک مساز بنا بر آن هرون الرشید از سر آن داعیه در گذشت القصه بیت چو شد سن خیر البشر سی و هفت علامات بعثت نمودار گشت و اول چیزی از آن امارات که بر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجر که بگذشتی آوازی از آن بسمع همایونش رسیدی که السلام علیک یا رسول الله و چون تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی او را ندا کرده گفتی یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی و وهم بر ضمیر وحی پذیرش غالب گشته بطرفی دویدی و هم در آن اوان فیض محبت الهی بمرتبهٔ بر فضاء دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از صحیفهٔ خاطر معجز ماثرش محو کرد و در قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بمثابهٔ مبالغه نمود که هر کس از عقلا بر آن حال اطلاع می یافت کلمهٔ ان محمدا عشق ربه بر زبان می آورد

ذکر ابتداء نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی ۳

واقفان اسرار آسمانی و عارفان آثار قرآنی چنین آورده اند که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و اوان نزول آیات تنزیل نزدیک رسید اعراض از مؤانست جنس انس و اغماض از مصاحبت معشر بشر بر ضمیر انور پیغمبر صلی الله علیه الی یوم المحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادت میپرداخت و ریاض ریاضت عبودیت را آب نیاز و هواء اخلاص سرسبز و ناضر میساخت و چون چندگاه روزگار خجسته آثارش برین منوال بگذشت و مخزن باطن اعجاز مبانیش محل ورود اسرار الهی و مورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرمودهٔ رب العالمین از اوج سدرة المنتهی ببسیط غبرا آمده درر غرر الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت رسانید و خاتم نبوت بانگشت درایتش در آورده قامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ ختمیت مشرف گردانید نظم آن گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان دید بسر افسر پیغمبری یافت بر خلعت دین پروری تافت برو پرتو انوار وحی گشت دلش مظهر اسرار وحی تفصیل این اجمال آنکه در اوایل بعثت حضرت رسالت پناه مدت شش ماه بطریق رؤیاء صالحه بود چنانچه هر خوابی که میدید بتباشیر تعبیر آن مانند صبح صادق از مطلع احوال آنحضرت طلوع مینمود آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بر آن سرور ظاهر گردانیده گفت یا محمد منم جبرئیل فرستادهٔ حق عز و علا بسوی تو و تو رسول خدایی این آیه بخوان آنحضرت بر زبان آورد که ما انا بقاری یعنی من خوانندهٔ نیستم پس جبرئیل رسول را صلی الله علیه و سلم گرفته محکم بفشرد و باز گفت بخوان و همان جواب شنید و این فشردن و گفتن و شنیدن تا سه نوبت تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و بروایت اکثر و اشهر هم در آن روز روح الامین پاشنه بر زمین مالیده تا چشمهٔ آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم وضو کرده و پیش رفته احرام صلوة بست و آنحضرت بوی اقتدا فرموده دو رکعت نماز گذارد و آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف برد و حال آنکه در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود و خدیجه را چون چشم بر جمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنور فراست دریافت که آنحضرت صورتی بوفق مقصود در آیینهٔ شهود مشاهده فرموده بنا بر آن مضمون این مقال بر زبان آورد که یا محمد ع امروز جمال تو سیمای دگر دارد واقعه که تو را پیش آمده باز گو و بالفاظ ابدار غبار ابهام از لوح خاطر مبشر آنحضرت بعد از تسکین رعبی که داشت حکایات گذشته با خدیجه گفت و آیات منزله را بر وی خواند و فرمود لقد خشیت علی نفسی خشیة و خدیجه رضی الله عنها سخنان سنجیده و دلایل پسندیده سید عالم را صلی الله علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که در سلک احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یا ابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایت قال سبوح سبوح جبرئیل را در دیاری که اهل آن بعبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد و تمامی واقعه را تقریر کرد ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر و برکت بلا انتها

داده

وحی ۴

با این دیار از زبانی وارد به تحقیق که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد انگاه گفت ای خدیجه محمد را نزد من فرست تا کیفیت حال را بیواسطه از وی بشنوم
خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبرئیل و آوردن آیات تنزیل را باز گفت ورقه
گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم تو بشارت داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد
با کفار اگر من آن روز را دریابم هر آینه ترا نصرت نمودمی و میان سر آن سرور را بوسید القصه ورقه بتصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را
مطمئن گردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فایز نشد و بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است رسول در شان وی فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول جبرئیل
مدت سه سال وحی انقطاع یافت و همین معنی موجب حزن و ملال خاطر انور نبوی گشته از غایت حزن چند نوبت قصد فرمود که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر بار
جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریسته روح مرویست ۲
الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است ازین جهة خایف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بجیزی بپوشانیدند و همان
زمان این آیه نازل گشت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از ان وحی سمت تواتر پذیرفته و من باظهار دعوت زبان
گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطهٔ شهب ثاقب از استراق سمع ممنوع گشته و
کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سر آن دعوی گذشتند ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام و سعادت متابعت حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفهٔ
احوال ایشان تافت بر ضمیر انور واقفان فن سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علمای فن سخنور اختلافست که اول کسیکه بتصدیق نبوت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر بر آن رفته اند که خدیجهٔ کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سرافراز گشته روایتی ۲
و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما درین باب وارد شده و نزد فرقهٔ بروایت عمرو بن علیه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله عنه بثبوت پیوسته
که بیشتر کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابو بکر صدیق بوده و موافق عقیدهٔ این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست و پیش
زمرهٔ دیگر بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله انصاری و خزیمة بن ثابت انصاری
و زید بن ارقم بن مالک رضی الله عنهم بصحت انجامیده که در تحلی حلیهٔ ایمان علی مرتضی بر تمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن وانس ۲
عباس روایتی یافته اند و در مجلد ثانی از روضة الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجهٔ کبری نخستین از فرق برایا در متابعت حضرت
مصطفوی علی مرتضی سابق نیست و پس از ان جناب زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابو بکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد و پس
بلال حبشی ایمان آورد و بعضی از ائمهٔ دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مومنان از نسوان خدیجه است و از صبیان شاه مردان و از احرار رجال
ابو بکر و از موالی آزاد زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضی الله عنهم بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب و ابو عبیده بن حارث
بن عبد المطلب بشرف متابعت سرور دو جهان لوی بن غالب مشرف گشتند و هم در آن اوقات بهدایت ابو بکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام وابی عبیدة بن الحارث ۳ ۲
و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابو عبیده بن جراح و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون
و ارقم بن الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم منتظم گشتند و بعد ازین جماعت عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خوله
بنت حکیم و سعد بن زید و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند فهیره ۲ بن
ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیا علانیه مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطهٔ ایذا و اضطرار
کفار بلبلان گلشن علم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین سان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود و چون آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین

عن المشرکین نازل شد بطریق آشکار اخلایق را بجادهٔ دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم در آن ایام آیهٔ کریمهٔ
و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردیده سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیکتر پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید و از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست
که فرمود چون آیت مذکور نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم مرا بترتیب طعامی امر کرد و من بعد از تهیهٔ اسباب ضیافت چهل نفر از اقربای آنحضرت طلبیدم
و ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب از آن جمله بودند و چون طعام حاضر کردم سید الانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفته
بعضی از آن تناول فرموده و تتمهٔ آن را در حوالی طبق نهاده گفت خذوا بسم الله و همهٔ ایشان طعام خورده سیر شدند و بدان خدائیکه جان علی در قبضهٔ اوست قدرت ۳ بعد
که یک نفر از ایشان آن مقدار طعام که سیر شده بود تنها تناول کردی و همچنین از قدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب
پیش از انکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تکلم فرماید ابو لهب روی بقوم آورده گفت برخوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده است
و باعم بزرگوار صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست مناسبت آنست که بنو هاشم ترا حبس کنند تا هرگز چهرهٔ عیش و نشاط نه
بینی و این صورت بر ما آسان تر است از انکه با مجموع قوم عرب مقاتله نمائیم و هیچکس با عشیرت خود این بدی نیندیشیده است که تو می اندیشی گفتگوی ابو لهب
بر ضمیر حضرت سید عرب گران آمده هیچ نگفت و قوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه فرماید که نوبت دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی این مرد
یعنی ابو لهب از روز در تکلم مسابقت کرد و سخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون اقربای آنحضرت حاضر شدند
و از اکل و شرب فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ادای ثنای آفریدگار فرمود که بخدا سوگند که اگر با همهٔ خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز
او معبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق و الله که شما میمیرید همچنانکه در خواب میشوید و بر انگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید و هر آینه
بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزای نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید که چون سخن رسول بدینجا رسید من گفتم
یا رسول الله من که از همهٔ ایشان بسال خوردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر خود سازم سید عالم صلی الله
علیه و سلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصی من سخن او را بشنوید و از فرموده او تجاوز جایز مدارید قوم چون این سخن شنیدند برخاستند
و خنده زنان با ابو طالب گفتند دیدی که محمد پسر تو را بر تو مهتری داد و ترا مامور او گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیر الانام علیه الصلوة والسلام
متعرض به بیان عیوب بتان قریش نمیشد آن طایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه میداشتند و هرگاه بر محافل ایشان میگذشت می
گفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و دعوی میکند که ملایکه با من سخن میگویند و بعد از آن که آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرود آمد
قریشان با نبی آخر الزمان اظهار عداوت و تنفر آغاز کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابهٔ عالیمقدار لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند بیهوده گویان با زبان
سفاهت گشاده کمر تعصب و ستیز بر میان بستند و عیب جویان خاک نامردی در دیدهٔ مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند
گاهی آن بیت العصبیه زمرهٔ انبیا را شاعر خواندند و لحظهٔ آن مظهر اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایرهٔ عقل و خرد را بجنون منسوب کرده
لباس بیشرمی شعار خود ساختند و زمانی سر دفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی آزرمی افراختند در سیر کازرونی مسطور است
که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم الههٔ باطلهٔ ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیئات اجتماعی نزد ابو طالب رفته گفتند
که تو بزرگ و سرور مائی انصاف ما از برادرزادهٔ خود بستان و او را از سب خدایان ما منع نمای تا ما نیز محمد را بجدای او باز گذاریم و ابو طالب شرف
دودمان لوی بن غالب را بحضور قوم طلبیده گفت صناوید قریش از تو انصاف میطلبند که تو دیگر الههٔ ایشان را دشنام ندهی و ایشان نیز دست
از ایذای تو باز دارند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت مینمایم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و منقاد ایشان
گردند ابو جهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آنسرور فرمود که لا اله الا الله بگوئید قریش گفتند که التماس دیگر فرمای رسول صلی الله
علیه و سلم بزبان وحی بیان راند که اگر آفتاب را از آسمان فرود آورید و بر دست من نهید غیر ازین نخواهم گفت قوم غضبناک برخاسته گفتند
ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از الههٔ خویش اعراض ننمائیم و آیهٔ اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و انطلق الملاء منهم ان امشوا واصبروا
علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد در آن باب نازل شد و چون ابو طالب در حمایت حضرت رسالت صلی الله و سلم غلو نمود قریش دانستند که با وجود

حمایت و رعایت ابو طالب بذات خجسته صفات خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات چندان اذیتی نمیتوانستند رسانید تثبیت لوای شقاق برافراختند بایذای اصحاب پرداختند اکثر ضعفاء صحابه را گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسانی از امت محمد صلی الله علیه وسلم که بدان درجهٔ علیه فایز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیه دلان قریش بیرون رفته روی بدیار سیه پیکران آوردند و عثمان بن عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت خیر البریه علیه السلام والتحیة و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه از آنجمله بودند و این جماعت بکشتی از دریا عبور نموده در ضمان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم باصحمه بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ گردیدند و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رفتن مهاجران بحبشه بروزی چند سورهٔ والنجم نازل گشته آن مهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در محفل قریش بآواز بلند قرائت فرمود و در آنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناک شده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند که چون محمد خدایان ما را باحسن وجهی یاد نموده ما نیز دیگر با او استهزا ننماییم و ابواب امداد بر رویش نگشاییم جبرئیل امین سید المرسلین را از القاء شیطان لعین واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت و کریم پروردگار بجهة تسلی ضمیر منیر بشیر این آیه فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان ازین حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضاء کلمهٔ حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند و بعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته و تعذیب و تشنیع مشرکان را از پیشتر بیشتر دیده و شنیده نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت فرمودند و نجاشی نسبت بان جماعت طریق احسان سلوک داشته مهاجران بفراغ خاطر در حبشه توطن نمودند و چون خبر فراغت صحابه بسامع قریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عماره بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگردانند و عمرو بن عاص و عماره بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیلهٔ نواب نجاشی اداء رسالت نمودند و امراء نجاشی که از قریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ فایده متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید که هر گز طایفه را که التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنم تا وقتیکه بر حقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر بن ابی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بنجاشی معروض نجاشی گردانید و بقرائت آیتی چند از کلام حضرت خداوند مامور گشته آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد و چون بدین آیت رسید که فکلی واشربی و قری عینا نجاشی گریان شده و اساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد که ان هذا الهو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بایشان شرایط رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر و اصحاب از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو بن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر رضی الله عنه طلبیده پرسید که درباره روح الله چه میگویید جعفر گفت آن میگوییم که خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمة القیها الی مریم و روح منه و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا بکسی که از نزد وی آمده اید و من

اصحمه

و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است پس تحف و تبرکات قریش را باز داده گفت چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را درباره مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمرو بن عاص و عماره خایب و خاسر بازگشتند و جعفر ایمن و مطمئن خاطر با رفقاء خود در آن دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی را که در بلاد حبشه بفرمان فرمائی قیام مینمود بغیر از او فرزندی نبود و برادرش دوازده پسر داشت و ارکان دولت او تصور آنکه هر گاه پادشاه بمیرد چون او را زیاده از یک پسر نیست ملک به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیکبارگاه آن بیچاره را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که اصحمه نام داشت در وقت قتل پدر خود ده ساله بود چون بسن رشد و تمیز ترقی فرمود آثار دولت و اقبال از ناصیهٔ احوال او ظاهر گشت کشندگان پدرش باهم گفتند که اگر این جوان زنده ماند ممکن که پس از انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزد عمش رفتند و رخصت قتل اصحمه طلبیدند پادشاه از قبول آن امر ابا نمود و بعد از قیل و قال اجازت داد که او را از آن ملک اخراج نمایند و آن طایفه اصحمه را بیکی از سوداگران دریا فروختند و مقارن آن حال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت در هیچ یک از پسران او ندیدند و از فروختن اصحمه پشیمان شده از عقب تاجر شتافتند و نجاشی را بعنف بیاوردند و بپایگاه برده بر تخت نشاندند غرض ازین حکایت آنکه نجاشی که گفت خدای تعالی ملک را بی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهة طلب وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هر چند تردد نموده از بایعان زر طلبید بجایی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت تو غلامی بمن فروختند و باز بتغلب ستاندند و در اداء آن بهتر تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهاء آن را بمن دهند آن پادشاه معدلت پناه بارکان خطاب روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دو صورت اختیار نمایید امرا منفعل شده زر تاجر را باو رسانیدند در درج الدرر و بعضی از کتب سیر مسطور است که از جملهٔ مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و یازده زن از قریش بودند و هفت نفر دیگر سایر از قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة از مکه مبارکه بمدینهٔ طیبه هجرت فرمود از رجال سی و سه کس و از نسوان هشت نفر بحریم حرم بازگشتند و از آنجمله دو مرد در مکه مردند و هفت نفر محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر در واقعه بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة شدند و پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیهٔ کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب در آمدن سید عالم صلی الله علیه وسلم بشعب ابو طالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب رضی تافت و چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض مینماید مضطرب گشته ابو جهل بن هشام و شیبه و عتبه بن ربیعه و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلاة مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته نزد ابو طالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان گشادند که چون محمد ملتی محدث در میان آورده و پیوسته بطعن و سب آلهه ما اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم نمایی تا بقتل رسانیم و الا یقین دانی که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان ابو طالب سرور آل غالب را طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت مناسب چنان مینماید که زبان از تقریر عیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تا مهم باستعمال سیف و سنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابو طالب را فتوری در امر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان خداوند است سبحانه و تعالی سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید و تخویف بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نیاید اگر تو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمایی تو را بهتر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابو طالب را از استماع کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را بازگردانید و گفت ای برادرزاده من بکاری که مامور گشته قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال فرمای که تا من زنده باشم کسی از اعدا بتو نکایتی نتواند رسانید و ابو طالب درین باب بیتی چند در سلک

کلام

نظم کشیده و دو بیت از آن جمله اینست شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک وقر منک عیونا آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته در باب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شر اصحاب ضلالت از ایشان تعهد نمود و غیر ابولهب تمامی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده مومنان بقوم بجهت احراز مثوبت و کافران بنابر عصبیت باتفاق اجتماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود در آورده و چون کفار قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشه مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت شکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب طریقه مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهة استیصال حضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته آن را در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می آمد اشرار کفار ایذاء بسیار بدو میرسانیدند اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه اضرار ایشان نمی شدند اما تمکین نمیگذاشتند که کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار مکه طعام با آن زمره ناجیه فروشند و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق ارباب اسلام بیشتر میکوشیدند و ابوطالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار اهتمام بسیار مینمود و در شب و روز لحظه از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قریب سه سال برین منوال بگذشت و زمان مشقت بنهایت متقارب گشت ارضه را بر آن وثیقه قاطعه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق عز اسمه در آن مکتوب بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدی را خورده سایر کلمات را گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل و بعضی دیگر از جهله کفره بقدم منازعت پیش آمدند و در آن اثناء ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را بر آن وثیقه بر وجهی که از حضرت خیر البریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد درین باب گفته است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده درگذرید و الا من برادرزاده خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود از آن جهة انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابوجهل همچنان در طریق عناد سلوک مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند تا در ضمان صحت و عافیت در منازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد نظم بسال دهم عم خیر البشر که در خدمتش عمر بردی بسر مدت اجل داد نقد حیات محالست در دار دنیا ثبات و در روایات اهل بیت سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات آمده است که ابوطالب در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع کرده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله ورأس الحسب منکم السید المطاع ومنکم المقدام الشجاع آنگاه ایشان را بتعظیم بیت الله و رعایت صله رحم و اعانت عایل و اداء امانت و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل بتصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه ربقه اطاعت او در خواهند آورد و گردن کشان اکناف مقالید بلاد خود را بتسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را تقویت نمائید والله لو کانت لی مدة وفی اجل تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی در مؤلفات بسیاری از علماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که از اعاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار در وقت مرض موت ابوطالب فرمود که ایعم بگفتن کلمه طیبه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله ترا شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف مرگ مسلمان شد هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان در دهانش می جنبید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهانش برده با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من ابوطالب کلمه را که تو بگفتن آن امر نمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد بن حسن مستقصی از ثقات علماء نقل کرده است که

وحمیت ... موافقت بر سیان بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت

در سال ... وعلیهم

کلمه

که اتفق ائمة اهل البیت ان اباطالب مات مسلما و خلاف اهل البیت ان فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود ورود این روایات صحت آیات و ثبوت حکایات شدائد و محن و مقاسات که ابوطالب در حمایت و رعایت سید کائنات و بسندیده مکونات علیه شمایم الصلوة و نسایم التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته در روضة الصفا مسطور است که چون ابوطالب فوت شد اسد الله الغالب رسول صلی الله علیه وسلم را از آن واقعه آگاه گردانید و آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش تا نزد من آئی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش من آئی و علی برین موجب بتقدیم رسانیده راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم در حق علی مرتضی دعائی کرد که در عوض آن اشتران سرخ موی بهیچ خواهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ایعم صله رحم بجای آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب چهار پسر بود و یک دختر اسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هر یک ازین پسران بترتیب مذکوره بده سال از دیگری بزرگتر بوده و از طالب نسل نماند اما دختر ابوطالب فاخته نام داشت و او بحسب کنیت ام هانی میگفتند مدت عمر ابوطالب بروایت روضة الصفا هشتاد و چند سال بود و فوت او چنانچه مذکور شد در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن واقعه بسه روز یا پنج روز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست داد و ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد فواضل حزن و اندوه و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استیلا یافت بنابر آن که آن سال را سال حزن نام نهادند بیت ز ادبار شادی و اقبال حزن نوشتند آن سال را نام حزن بثبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار در ایذاء و اضرار سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وسلم بمرتبه مبالغه نمودند که آنحضرت را در حرم بطحا مجال اقامت نماند لاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت و عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر را که در آن زمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود و مدت ده روز و بروایتی سی روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بحضرت نگروید و آن سه لعین سفهاء و اراذل قوم را بر آن داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وسلم و زید بن حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر زید و پای عرش سای آنحضرت را مجروح و خونین ساختند مثنوی ز نور جبین رسول خدا بطائف برافروخت شمع هدی ولی تیره دل مشرکان لئیم که بودند در شهر طائف مقیم ز ناپاکی بخت ظلمت سرشت بجستند از آن شمع راه بهشت کسی را که شد کور چشم خرد بنور هدایت کجا پی برد دل سخت کفار خذلان مآب نشد نرم از پرتو آفتاب چه خوش گفت دانای راز کهن که در مخزنش بود گنج سخن که حاصل کند نیکبختی بزور بسرمه که بینا کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آئینه ولیکن نشاید ز سنگ آئینه چو زان طایفه نزد خیر البشر عیان گشت اطوار اصحاب شر عزم خاطر شان جهة در فرود ز طائف ببطحا عزیمت نمود در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود و در وقتیکه بر پای پیکران کواکب جلوه گری میکردند بهتر انس و جن صلوة الله وسلامه علیه در نماز ایستاده باواز بلند قراءت مینمود و در آن زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیه نصیبین بدان مقام رسیده و آواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت از اداء صلوة فراغت نمود آنگاه خود را بر خاتم الانبیاء ظاهر ساختند بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت نمودند و بسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند و نادیده آنمردم دیده آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبد الله بن مسعود که آنشب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه وسلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابر آن بر زبر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از رؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی را قبول کرده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و درهمین سال حضرت رسالت علیه السلام والتحیة عایشه بنت ابی بکر صدیق و سوده بنت زمعه رضی الله عنهما در حباله نکاح جای داد و با سوده که بنت زمعه بود

بپوش

زفاف کرده بنا بر صغر سن عایشه رضی الله عنها عروسی او موقوف ماند و در سال اول از هجرت در مدینه آنصورت روی نمود **ذکر عروج سید کائنات علیه روایح الصلوات وفوایح التحیات بر معارج سموات** چنانچه سابقاً بر سبیل اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قضیهٔ عرشیهٔ معراج در کدام سال واقع بوده بعضی را اعتقاد آنست که این صورت بدیع دو نوبت روی داد و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت بر آن میکند که آنحضرت در خانهٔ خاصهٔ خود بود که جبرئیل نزول نموده او را بمعراج برده و در روایتی آنکه خیر البریه در حطیم تشریف داشته که آنصورت دست داده و قولی آنکه در حجره بوده و در روایتی اشهر آنکه در آن شب رسول عرب و عجم در خانه ام هانی بنت ابوطالب بتهیهٔ اسباب خواب اشتغال مینموده که جبرئیل جهة آن مهم آنحضرت را از آنجا بیرون آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه وسلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش را بعلاء اعلا رسانیده و جسد اطهرش را همچنان گذاشته اند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها و معویه و حسن بصری برین مذهب رفته اند و سخن محمد بن اسحق
مشعر نیز تا این معنی است و بعضی بر آنند که اسرای خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیهٔ سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی مؤید این روایتست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انتهاها و انماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت برافقت جسد معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیت با عنایت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤید این معنی است القصه نیت همشب آن پیک الهی ز نور آمد و آورد براقی ز نور و براق مرکبی بود از استر خورد تر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهایش مانند آذن فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرکدن و دنبالش چون دم اشتر و سینه اش بهچو سینهٔ استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر و سمهایش بسم گاو مانند بود و سینهاش بشبیه یاقوت احمر مینمود و شکمش مماثل در بیضاء بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بران داشت که ساق وی را می پوشید و زینی از زینهای مراکب بهشتی بر وی نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه تیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد یک گام مینهاد مثنوی
جوادی قمر سیر گردون خرام براقی چو نور بصر تیز گام
ز آب و ز خاکش نبوده سرشت چریده ببستان سرای بهشت
نبوده ز زین و لجامش گزند نینداخته کس بسویش کمند
که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش عنان جبرئیل امین
رسانید نزدیک خیر الانام که ای داده کار زمین را نظام
خرامش کن امشب بسوی سپهر خجل ساز از روی خود ماه و مهر
لاجرم سید عالم صلوات الله علیه و سلم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده برق صفت جست بپشت براق و برافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مشاهیر انبیاء را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بآنحضرت کردند و پس از فراغ نماز و اداء ثنا جکریم کارساز جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالیمقام را بموضع صخره بیت المقدس برده نردبانی که یک پایهٔ آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شده نبیت و زابخار سول فلک احتشام بر آمد برین چرخ فیروزه فام و چون باسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید و طلب فتح الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم جبرئیل باز سؤال کرد که کیست با تو گفت محمد است اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود و گفت مرحبا به فنعم المجی جاء و با این دستور صلی الله علیه و سلم برافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در فلک ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده و با هر یک از انبیاء عالی شان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و بعد از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوها هجر و برگ آن مانند گوش فیل و غاشیهٔ آن از نور خداوند جلیل و چندان فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر علام الغیوب کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان اند جنست از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار جوی

جوی دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن جویها را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار بهشتست و دو جوی ظاهر نیل و فرات پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی طرف منظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم آورد و ندیکی پر از عسل بود و دیگری از شیر و سیم از خمر بشیر میل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی و امت تو بر آن خواهند بود و اگر خمر را می آشامیدی امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل
حلاوت میل مینمودی دنیاء ولی ایشان را فریفته میساخت بروایت جمعی کثیر از روات حضرة خیر البریه علیه السلام و التحیه در آن شب بهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جنان و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرموده از میوه اشجار ریاض خلد اثمار تناول نمود و همچنین در همانشب رسول عرب صلوات الله و سلامه بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفر و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم برفقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی در گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان گشت تا بحجابی رسید آنگاه فرشته از وراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را بر داشت و جبرئیل باز ایستاد نیست
چنان کرم در رتبه قربت براند که در سدره جبرئیل از و باز ماند
بعد از آن خاتم الانبیاء تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده و رفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود رسول صلی الله علیه وسلم بر آن رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی
چو بگذشت از نهمین آسمان در آمد بخلوتگه لامکان
اداء ثناء الهی نمود ز عصیان ما عذر خواهی نمود
ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید بشارت ز غفران امت شنید
عطا و در آن شب کریم بخشش خواتیم سورة البقره را بآنحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اشملها بی واسطه عنایت فرمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند رتبتش فرض فرمود آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر و سرافراز بازگشت و چون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جواب داد که در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند و من پیش از تو تجربهٔ مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه و تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول مهیمن بچون باز بموسی رسید کلیم الله جهة مسالت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را باز گردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت نه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمد و شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون
رجعت باز حضرت موسی خیر الانام را گفت باز گرد و از پروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت مرّ حتی استحییت منه و لکنی ارضی و اسلم بعد از آن آن کرم رو منزل اسری به بسیط بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحق چهار ساعت گفته اند مثنوی
دگر روز کین آفتاب منیر بر آمد بمعراج چرخ اثیر
رسول عرب سرور کاینات بر خساره بد غیرت آفتاب
خرامید خرم به بیت الحرام بیان کرد احوال شب را تمام
نمودند ارباب ایمان قبول نکردند تصدیق جمعی جهول
نمودند از روی جنگ و جدال نخست از علامات اقصی سوال
دگر از امارات تجار شام که بودند از اهل بیت الحرام
رسول قریشی بوفق صواب بگفت از سؤالات ایشان جواب
ولی آن گروه ضلالت سیر نگشتند از آن معجزه بهره ور
بکوری چو شد چشم و دل مبتلا نه بیند ز کحل الجواهر جلا
مزاجی که فاسد شد از زهر و هر نیابد ز تریاق فاروق بهر
ذکر ابتداء اسلام انصار و متابعت ایشان با سید ابرار نغمه سرایان ریاض خبر در چمن سیرت خیر البشر در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در مراسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرب عرض کردی و ایشان را باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور نظر هدایت اثر خیر البشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که والله این آن پیغمبریست که جهودان ما را از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و گفتند یا رسول الله در میان ما هیچ دو قبیله عداوت تا آن مشابه نیست که در میان قربان ما فلعل الله یجمع امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و آن شش دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی

ایشان اینست اسعد بن زراره معوذ بن حارث بن رفاعه عقبة بن عامر بن ابی رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن جدیده جابر بن عبد الله بن رباب چون
این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته
پرتو انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکهٔ مکرمه شتافته
در عقبه بعز ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة معزز شدند و با آن حضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه امر
فرمودهٔ خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند و از جملهٔ اهل آن بیعت ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند و دو کس از قوم اوس
و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره معوذ و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه
عقبة بن عامر بن ابی قطبة بن عامر بن جدیده و نامهای اوسیان اینست مالک بن التیهان عویم بن ساعده و این جماعت در وقت مراجعت بفرمودهٔ حضرت
رسالت علیه السلام والتحیة مصعب بن عمیر را همراه خویش بمدینه بردند بیت بار شاد آن قوم نیکو سرشت بسی کس روان شد براه بهشت بلکه اکثر
قبیلهٔ اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحرم شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد
و دو زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده نظم پس از غرض اخلاص و شرح نیاز نمودند
بیعت بآن سرفراز که وقت نشاط و زمان کسل نسازند فرمان او را بدل چو هجرت کند سید المرسلین توجه نماید به یثرب زمین حراست
کنندش ز اصحاب شر ببازند در راه او سیم و زر و چون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبهٔ ثانیه گویند استحکام تمام یافت سید المرسلین
باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرموده نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس اسامی نقبا بموجب اسعد بن زراره براء بن
معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر
بن عمرو بن خنیس و نامهای نقیبان اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امر بیعت
باز پرداخت و جماعت مذکوره را نقابت مقرر ساخت شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت
کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافلهٔ مدینه رفته گفتند ایقوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بمخالفت ما با محمد بیعت کرده اید
جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است و خواطر کفار اطمینان یافته چون بمدینه باز گشتند حقیقت الحال
بر قریشیان ظاهر شد بنا بر آن در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه و آله ما دام الفلک الدوار بیش از پیش مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را
اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تضییق و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهت اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطهٔ یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را مصراع
مانند مدینه مامنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بدان صوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه علیه
السلام والتحیة قرعهٔ مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که
تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و
قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئهٔ این دو تدبیر دلایل گفت
در ابطال آن کوشید ابو جهل بن هشام گفت انسب و اولی چنان مینماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر سر محمد روند و یکبار تیغ در او نهاده تقمص رسانند تا خون
او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند و پیر نجدی این رای را تحسین
نموده و خواطر کفار بران قرار یافته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمهٔ و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود با استراحت نپردازد و روز دیگر متوجه
مدینه گردد و چون لباس روز کار بسان قلوب اشرار کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج
و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طلحة بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار تو

توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طلبیده از کیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب بر دو سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن
و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البریه کرده
در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمدند باستصواب ابو لهب صلاح در آن دانستند که آنشب
سرور عجم و عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود با تمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیات اجتماعی
بر آن امر منکر اقدام نموده اند آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم مقام خود گردانید از حجرهٔ همایون بیرون رفته قراءت
سورهٔ یس آغاز کرده و مشتی خاک برداشته بر سر آن بادپیمایان پاشید و از آن خاک بر سر هر کس که رسید در جنگ بدر بی آبروی شده بآتش دوزخ
پیوست نقلست که در آنشب علی مرتضی لقب از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی
فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را از عمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید که کدام یک از شما حیات برادر خود را دوست میدارد
و اختیار زندگانی دیگری را بر زندگانی خود اختیار میکنید هر یک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی
دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد و او عقد برادری بستم و او جان گرانمایهٔ خود را فدای نفس نفیس محمد کرده
حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود اکنون از این طارم خضرا بخطهٔ غبرا روید و علی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بر زمین حرم نزول فرموده جبرئیل
بالای سر و میکائیل در پایان پای علی رضی الله عنه مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو یا علی که خدای تعالی مباهات کرده بتو بر ملایکهٔ مقربین
و آیهٔ کریمهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد متون کتب مشحون است باینخبر که چون خیر البشر
صلی الله علیه و سلم خاک بر مفارق ناپاک مشرکان پاشیده از ایشان در گذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه آمده پرسید که سبب
این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد داریم شیطان سوگند بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما عبور نمود و خاک بر مفارق شما ریخت
مشرکان دست بر سر نهاده فرق تارک خود را پر غبار یافتند و از شکاف در احتیاط کرده امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را دیدند و گفتند اینک
محمد در مضجع خود خفته و برد سبز را بر خود پوشیده آنگاه بعزم دست برد پای در خانه نهاده علی کرم الله وجهه برخاست و مشرکان را جزم شد که آن
شخص در قول خود صادق بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما بهم دانید که شب را در طلب او بروز رسانیده اید اهل ضلالت در عین خجالت
ساعتی شاه ولایت را محبوس گردانیده بالاخره باشارت ابو لهب دست از آنجناب باز داشتند و بجست و جوی رسول الله صلی الله علیه و سلم
مشغول شدند از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود
بخانهٔ ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور گردانیده اند ابو بکر گفت یا رسول الله با هم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیهٔ اسباب سفر کرده
خیر البشر صلی الله علیه و سلم بموافقت صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که در آن راه جهت آنکه پی گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق
بسر انگشت پا طی مسافت میکردند و آخر الامر راهنمای اهل تحقیق مانده شد ابو بکر صدیق آنحضرت را بر پشت گرفته بغار رسانید و پیشتر بدان غار در
رفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهای که از جامهٔ خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یک سوراخ مانده پاشنهٔ پای مبارک بر آن نهاد آنگاه
حضرت خیر العبا بغار درون رفت و ماری که در آن غار سالهای بسیار بقدم سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنهٔ پای صدیق رضی الله عنه زد تا آنجناب
پای خود کرد کرد و مار بیرون آمده منظور نظر خیر البشر گشته آنحضرت از وی پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جواب داد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ملازمت
تو بوده ام اگر این کار نمیکردم از شرف ملاقات تو محروم می ماندم و میدانستم که الم آن زخم بدعای تو تسکین یابد رسول صلی الله علیه و سلم او را تصدیق
نموده همین لعاب مسیح آسا بپای مبارک صدیق اکبر رضی الله عنه شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر در آن غار آشیانه ساخته
بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقام سر بر افراخت و روز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سر در کوه
و بیابان نهادند و قایف که با بوکرز موسوم بود باجتهاد بسیار نشان پی یافته نزدیک بغار ثور رسیده قریشیان را گفت مطلوب از این غار در نگذشته و
چون بعضی از کفره بغار آنمقدار نزدیک رفتند که ابو بکر رضی الله عنه اندیشمند گشته شمه از این معنی اظهار کرد حضرت خیر الانام در باب تسلی خاطر آنجناب

نسخه: عوف — نسخه: قطیبه بن جدید — ابو الهیثم — عفراء بنت عبید بن ثعلبه نام مادر معوذ و معاذ هست و نام پدر آنها حارث بن رفاعه بوده حرره محمد تقی الشوشتری — نسخه: عمیر — خزرج — نسخه: عمر — خویش — انتظار

شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیهٔ کریمهٔ ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا افاده همین معنی میکند القصه چون قریش
آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را بر در غار ثور دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران باز گشتند ابو جهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هر که محمد را
ابن ابی قحافه را بیاورد دو صد شتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه ما دام الفلک الدوار سه شب در آن
غار توقف نموده در آن لیالی عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه هر شب بغار میرفت و هر خبر که میبافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ ابو بکر بود
قدحی شیر بدانجای آورد و عبد الله بن اریقط را باجرت گرفته و دو شتر بدو سپرده معین ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند
و براسم راه بری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه بر یک
شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هر چه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روانه گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در هیچ منزلی قرار نگرفتند
آنگاه فرود آمده و در سایهٔ سنگی لحظهٔ آسوده باز براه افتادند و ذکر حضرت خیر البشر بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیر البریه علیه منزل قبا ۴
السلام و التحیه دست مبارک بر پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فوارهٔ پستان آن گوسفند
شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست حق پرست آنحضرت هژده
سال زیست و دیگر از وقایع آنسفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسپ خویش نشسته از عقب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمده و پیاده شده بازلام تفأل جست و با آنکه فالی که مکروه طبع او بود بر آمد
نمود باز متعاقب آنسرور در سیر آمد و چنان تند راند که آواز قراءت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را شنیده نوبت دیگر اسپش بسر در آمد
و او بزجر لاغر را بر انگیخته و تاخته چون میان او و رسول صلی الله علیه و سلم موازی دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر
سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوایم اسپ سراقه بزمین فرو رفت سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسپ من خلاص
شود تا من باز گردم و هر کس که از عقب تو متوجه شود باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسپ سراقه مطلق العنان گشته و سراقه امان نامه از آنحضرت گرفته
مراجعت نمود و بسیار کسی را که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند باز گردانید دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیلهٔ خود بطمع شتر اینکه
قریش قبول کرده بودند سر راه بر حضرت گرفت شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید رسالت پناه ۲
که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما و باز سؤال کرد که از کدام طایفه بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که در بنی اسلم از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد
سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شده و دستار
خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آنسرور روان گشت آورده اند که ساکنان مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه علیه السلام و التحیه از مدینه
هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون هوا گرم میشد باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله
علیه و علی آله الاطهار افتاده بی اختیار فریاد بر آورد که ای قبیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشید پیدا آمد و انصار در غایت فرح
و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالاء حره بشرف دست بوس آن مقتداء احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحلهٔ قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن
هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام ببناء مسجد قبا که آیهٔ کریمهٔ لمسجد اسس علی التقوی از عظم شان آن روایت میکنند
پرداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول الله
صلی الله علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده و ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود بصاحبانش
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلطاء کفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین
مهم بجنگ و جدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه و سلم در محلهٔ قبا بود که بملازمت آنحضرت
رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و بروایت اهل سنت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده فضیلت ۴

پیاده طی کرده بود و آبلهاء بر پای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آنحضرت دست همایون بر پای آنجناب مالیده
و دعاء شفا خوانده آن عارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر در مدت العمر ابن عم سید عالم صلی الله علیه و سلم درد پا نکشید **ذکر وقایع سال اول**
از هجرت سید الابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار نزد علماء اخبار و فضلاء احبار به ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله
الاطهار روز جمعه از محلهٔ قبا متوجه بنفس مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی ناقه از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و اداء
نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و بعد از نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنجا در حرکت آمده در هر چند
قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیر الانام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت یا رسول الله منزل ما را بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط خدمت
بتقدیم رسانیم و آنحضرت میفرمود که مهار شتر مرا بگذارید که او مامور است و همچنین میرفت تا بزمینی که حالا مسجد متبرکهٔ مدینه است رسید ناقه در آن
موضع بزانو در آمده ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی حمل
و اثقال ترا به بنده خانه برم ع کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست رسول صلی الله علیه و سلم دستوری داده ابو ایوب آن خدمت بجای آورد
و حضرت رسالت پناه مدت هفت ماه در خانهٔ ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام خیر الانام علیه الصلوة و السلام بمدینهٔ طیبه نزول فرمود عبد الله
بن سلام که از جملهٔ احبار یهود بود و بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت آن سرزمین را که محل
نزول همایون بود از صاحبانش که دو یتیم بودند سهل و سهیل نام خریده ببناء مسجد و حجرات عالیات قیام نمود و هم در آن سال زید بن حارثه و
ابو رافع که غلامان خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی الله عنهن به یثرب آوردند
و عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما نیز مادر خویش ام رومان و خواهر خود اسماء و عایشه را رضی الله عنهما بمدینه رسانید و در جمادی الاول همین سال سلمان
فارسی مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوة و السلام انتظام یافت عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کند که سلمان با من گفت
که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء صفهان توطن داشت و به پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته در صنیعهٔ مجوسیه باشتغال داشتم
و نسبت بآتش مراسم تعظیم و عبادت بجای می آوردم و در روزی که متوجه صنیعی از صنایع پدر خود بودم بکنیسهٔ که بر سر راه بود در رفتم جمعی را دیدم
که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن نموده بدان ملت در آمدم و پدرم برین واقعه مطلع شده مرا مقید
ساخت و من بحیله که دانستم خود را از آن قید خلاص ساختم و برافقت کاروانی از صفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن
اسقف پیوسته مردم را بتصدق تحریض مینمود و آنچه اصحاب خیر باو می آوردند همه را ذخیره کرده بفلسی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او بر ضمیر من
مستولی گشت و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت مردی بغایت عابد و زاهد قایم مقام او شد و من چند گاه دیگر در ملازمتش بسر
برده بعد از آنکه آن عزیز پهلو به بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان داد و من پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت آن
راهب را دریافتم و آن زاهد موصلی در وقت وفات مرا از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد
و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش روزگار گذرانیدم و چون هادم اللذات بر سر او تاختن آورد مرا براهبی که در عموریه
بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت وی بدانجا رفته چند مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم
و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیک رسید پرسیدم که پس از حرمان از خدمت تو روی امید بکه آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله علیه در دیار عرب نزدیک شده است و هجرت سرای او نخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمائی که خود را بملازمت آنحضرت
رسانی تا بمرادات جاودانی فایز گردی و یکی از علامات آن قبلهٔ ارباب سعادات آنست که صدقه نخورد و بهدیه رغبت نماید و مهر نبوت در
میان هر دو شانهٔ وی باشد سلمان فارسی رضی الله عنه گوید بعد از فوت راهب عموریه چند روزی در آن دیار بشبانی اشتغال نموده گاو
و گوسفند چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی از بنی کلب که بصوب حجاز رو آوردم و بعضی از کلانتران کاروان را گفتم که چون در مرافقت شما به قصد
رسم این مواشی را بشما تسلیم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام القری کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود بشهلی فروختند و چون

از مدینه

چند گاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشمم بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم
صلی الله علیه و سلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قبا نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری
خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول تناول ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام و التحیه بنفس مدینه تشریف آورد باز
بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود و از سلمان مرویست که گفت در نوبت
ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه بصحبت خیر البشر نشسته بودند و من و انهاء خرما که افکندند شمردم هزار عدد بشمار در آمد
و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور فراست غرض من بر ضمیر انور نبوی روشن شده رداء
همایون از کتف خویش بینداخت و دیدهٔ انتظار کشیدهٔ من بر مهر نبوت افتاده آن را بوسیدم و گریان شده کلمهٔ توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت
خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی باز خر و من از مالک خویش التماس اینمعنی نموده جواب داد که
سیصد نهال خرما بنشان و بپرور تا ببر در آید و چهل اوقیه طلا تسلیم نمای تا رقبهٔ ترا از ربقهٔ رقیت آزاد گردانم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر البرایا
علیه من الصلوات انماها رسانده بامر آنحضرت در زمین گوها فرو بردم و اصحاب بنا بر اشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم سیصد نهال
بمن عنایت کردند و آن سرور ارباب هدایت بدست مبارک خود آن نهالها را بنشاند و جمیع نهال هم در آنسال بار آورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله و سلامه بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که ما بال هذه النخله امیر المؤمنین عمر
گفت یا رسول الله انا غرستها آنحضرت فی الحال آن نهال را بر کند و باز بجایش نشانده همان لحظه خوشهٔ خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان
آن نخلستان را تسلیم خواجهٔ خود نموده در تأمل بود که چهل اوقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثناء از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ بنظر انور
خیر البشر آوردند و آنحضرت سلمان را طلبیده آن را بوی داد و گفت برو و این را بیهودی تسلیم کرده خود را ازوی خلاص گردان سلمان گفت یا رسول الله
آنچه بر ذمت منست بیش ازین است سید المرسلین آن طلا را از وی گرفته و زبان معجز نشان بر آن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عز و علا آنچه بر تست باین ادا
کند سلمان گوید بخدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که چون آن بیضهٔ طلا را وزن نمودم چهل اوقیه بر آمد نه بیش و نه کم لاجرم آن وجه را بیهودی تسلیم
نمودم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه فریضهٔ نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت
بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی به بلال حبشی قرار گرفت
و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة سمت انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد
مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که
گفت رسول صلی الله علیه و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهة من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخره اما کیفیت مواخات ثانی
آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و درین مواخات بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن معاذ
و زبیر بن عوام و سلمة بن سلامة انصاری و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از
یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنا بر نوشتهٔ مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده
آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجران را
نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گرفته گفت این برادر منست قال حذیفه
فرسول الله صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و در اعلام الوری مذکور است که

و بنی نضیر — که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و گفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا
اله الا الله و ان محمد رسول الله آنگاه اوصاف خود را بر وجهی که در توریه مذکور بود تعداد نمود یهود گفتند هر چه گفتی شنیدیم و ما بجهة آن آمده ایم که قواعد
مصالحه را استحکام دهیم نه با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا می انجامد سید عالم صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان را قبول
فرمود تا جهة هر قبیله صلحنامه در قلم آوردند دیگر از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسپندی در ربود و شبانی از عقب
دویده گوسپند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود باز ستدی شبان متحیر شده گفت
درمیان — هرگز ازین عجب تر امری ندیدم که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجب تر آنست که مردی در میان این نخلستان که واقعست دو سنگستان شما را از
گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرمود که اینصورت
از جملهٔ علامات قیامت است و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زفاف
فرموده و تولد عبد الله بن زبیر بروایتی هم درین سال روی نموده و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت
بیک ماه در مدینه وفات یافته بود نماز گذارد و او در سلک نقباء انصار انتظام داشت و ایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود هم درین
سال اتفاق افتاد و او را در بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول سعادتمندیست که در بقیع مدفون گشت و در همین سال بنا و حیات
کلثوم بن الهدم منهدم شد و او پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه ایمان آورده بود و هم درین سال ولید بن مغیره پدر خالد و پدر عمرو عاص
بن وائل السهمی که از جملهٔ عظماء مشرکین بودند در سفر سقر با هم مرافقت نمودند **ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام**
و التحیه باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزهٔ شهر رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و حضرت
رجب — خیر الوری روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال در منتصف شعبان قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبهٔ معظمه زادها الله تشریفا
و تکریما تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی مرتضی بسیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنهما هم درین سال بوقوع پیوسته در بسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات
نقل مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه مبادرت نموده خیر النساء را خواستگاری
کرد آنحضرت بر زبان آورد که در مهم فاطمه انتظار وحی میکشیم صدیق اکبر این سخن را بعمر رضی الله عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت مآب
التماس ترا قبول نفرمود آنگاه فاروق اعظم جهة آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که امیر المؤمنین ابو بکر شنیده بود استماع نمود و بروایتی که در
اعلام الوری مذکور است بعد از خواستگاری شیخین بعضی از صحابه با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند چرا خطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند
که حضرت رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بصحبت حضرت خیر الانام علیه صلوات الله رفت و از غایت حیا بی آنکه سخنی گوید باز
گشت و روز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود و چون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی هیچ حاجتی داری جواب داد
که آری آنحضرت فرمود مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول الله خیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد
حق سبحانه و تعالی امر کرده است ترا که فاطمه را بحبالهٔ علی مرتضی در آوری فقال النبی صلی الله علیه و سلم لفاطمة ان علی ابن ابی طالب من عرفت قرابته
و فضله فی الاسلام و انی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما تری فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو خارج
من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها و در مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله
علیه الی یوم القیام در خانهٔ ام سلمه نشسته بود فرشته که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت و آنحضرت او را جبرئیل پنداشته گفت
یا جبرئیل هرگز بدین صورت نزد ما نیامده بودی آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم انا صرصائیل بعثنی الله الیک لتزوج النور من النور پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت ای صرصائیل کرا بکه باید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن فزوج النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة من علی بشهادة جبرئیل
و میکائیل و صرصائیل و در آن اثنا نظر خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاده بر آنجا نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
و علی ابن ابی طالب مقیم الحجة و از صرصائیل پرسید که چند گاهست که این کلمه بین الکتفین تو مکتوب گشته جواب داد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال

وایضاً در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وام سلمه وسلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ام سلمه بود که شاه ولایت پناه جهة خطبهٔ فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد ترا ای علی بدرستی که ایزد تعالی در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته که وجوه و بهجهٔ کثیره داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته وابشر یا محمد باجتماع الشمل وطهارة النسل فقلت وما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا سیطائیل الملک الموکل باحد قوایم العرش سالت ربی عز وجل ان یاذن لی فی بشارتک وهذا جبرئیل علیه السلام فی اثری یخبرک من ربک عز وجل بکرامة الله وهنوز سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازل شده پس از تقدیم تحیت وسلام حریر پارهٔ بیضا از حریر پارهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بود مانند القلم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم که حقیقت این حریر وبرانجا چه چیز نوشته اند جواب داد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی تو را از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث گردانید و ثانیا بر ساکنان خطهٔ غبرا مطلع شده از برای تو برادری ووزیری وصاحبی ودامادی اختیار نمود و دختر تو فاطمهٔ زهرا را با او در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا والاخرة وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت ودوحهٔ طوبی بامر الهی ثمار بر آورده بحلل مزین ومحلی گشتند وحورا جمال حال خود را از نورها بیاراستند وملایکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان وحسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر برآمده باداء حمد وثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناک ومسرور ساخت قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلک الملائکة اجمعین وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک وان اختمها بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان الله عز وجل لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان ینثر حملها وآن شجره بار خود را نثار کرده ملایکه وحور عین آن را برچیدند وتا قیامت آن را بمفخرت خواهند بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تو را مامور گردانم که میان علی وفاطمه رضی الله عنهما در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه وبعضی از کتب سیر از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ همایونش ظاهر گشت وپس از لحظهٔ وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل من از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول پدر ومادرم فدای تو باد چه خبر است آن فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو وابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وطایفهٔ از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم وچون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتمها وانماها بعد از اداء حمد وثناء باریتعالی فرمود که من بنا بر امر جناب جلال سبحانی فاطمه را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره اگر علی بآن راضی شود وحال آنکه هنوز امیر المؤمنین رضی الله عنه بدان مقام تشریف نیاورده بود وپس بفرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا از هم ربودند همان لحظه علی مرتضی علیه رضوان الله حاضر شده مصطفی علیه التحیة والثناء در روی او تبسم فرمود وگفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم ومن او را در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب وبارک الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب بروایتی امیر المؤمنین علی در مجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله علیه وسلم ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یا رسول فقال نعم فقالوا بارک الله لهما وعلیهما وجمع شملهما بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت یا علی مهرا وچه چیزی جواب داد که یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیهٔ تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن را صداق ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی رضوان الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذو النورین رضی الله عنه فروخت وبعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یا علی الست اولی بالدرع منک وانت اولی بالدراهم منی پس درع را نیز هدیه باز داد وامیر المؤمنین علی دراهم وزره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت امیر المؤمنین عثمان را دعای خیر کرد

سیطائیل

خطبهٔ فصاحت بیان بر زبان رانده گفت که قد زوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم

کرده یک قبضه از آن وجه بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد وگفت این زر جهة دختر من آنچه مناسب خانهٔ او باشد بخر سلمان فارسی وبلال حبشی را همراه او گردانید وابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت وسه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است بهم رسانید وباقی دراهم را حضرت خیر البریه نزد ام سلمه رضی الله عنها فرستاد واز آن جمله ده درهم بولیمه ودیگر دراهم بسایر ما یحتاج آن امر مصروف گشت وبروایتی آنکه از آن چهار صد درهم دو دانگ را ببوی خوش صرف کردند وتتمه را بدیگر ضروریات وبعد از انعقاد نکاح بمدت سه ماه میان آن آفتاب اوج ولایت وزهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست ودر شبی که ایشان را بیکدیگر میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پس از اداء نماز خفتن رکوهٔ آب برداشته بحجله درآمد ودختر درآمد وآب دهان مبارک در رکوه انداخته ومعوذتین وادعیه قراءت فرموده مقداری از آن آب بر سر فاطمه ومیان پستان او پاشید وقدری دیگر بر سر علی ومیان دو کتف او ریخت وفرمود که اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس وطهرتنی وطهرهما آنگاه فرمود برخیزید وبجای خود روید ودر حین مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها گریان شد آنحضرت فرمود ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه کس سابق است ودر علم بر همه فایق وتو در معرفت حضرت عزت بر همه راجح وبه روایتی فرمود که شخصی را شوهر تو کردم که بهترین اهل بیت منست وهمچنین گفت که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین وبعضی گفت که زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ رضی الله عنه کبشی وطایفهٔ از انصار چند صاع ذرت برسم هدیه آوردند وطعام عروسی فاطمه رضی الله عنها از آن مرتب شد ودرین باب روایات دیگر نیز ورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف شرف دودمان عبد مناف کرت دیگر بخانهٔ فاطمه رفته لوازم پرسش ونوازش بتقدیم رسانیده در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمهٔ عنایت فرمای که معاونت من کند آنحضرت فرمود خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم تسبحین الله عز وجل فی کل یوم ثلثة وثلثین مرة وتحمدینه ثلثا وثلثین وتکبرینه اربعة وثلثین فذلک مائة باللسان والف حسنة بالمیزان یا فاطمه ان قلتها فی صبحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا والاخرة در کشف الغمه از امام همام عالی مقام صاحب المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین علی وسیدة النساء رضوان الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذو الحجه همان سال وشیخ سعید کازرونی گوید که نکاح وزفاف هر دو در ماه ربیع الاول روی نموده ودر روضة الاحباب مسطور است که در ماه رجب یا صفر عقد منعقد گشت وزفاف هم در آن ماه وبقولی بعد از آن بوده والله اعلم واحکم

کابین فاطمه

ذکر شمهٔ از احوال سال دوم از هجرت وبیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح ونصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر وبشیر مجتهدان معرکهٔ خبر آورده اند که در سال دوم از وصول خیر البریه علیه السلام والتحیة بمدینهٔ طیبه نسخ فرمان لکم دینکم ولی دین باذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر تبدیل یافت وقایل کلمهٔ انا النبی بالسیف کمر ظفر اثر اقتلوا المشرکین بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت نظم

بسال دوم بهترین عباد برافراخت رایات غزو وجهاد
کمر بست بر قتل اعدای دین چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین

وباصطلاح اهل حدیث در هر لشکری که خیر البشر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس تشریف داشته اند آن را غزوات وغزوه خوانند ودر هر سپاهی که خود حاضر نبوده آن را سریه گویند وبروایتی مجموع غزوات سید کاینات علیه افضل الصلوة نوزده بوده وبقولی بیست ویک وبعقیدهٔ زمرهٔ از اهل سیر بیست وچهار غزوه فرمود وبمذهب فرقهٔ بیست وهفت وسرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است وآنحضرت را در نه غزوه با اصحاب ضلال قتال اتفاق افتاده در بدر واحد واحزاب وبنی قریظه ومریسیع وخیبر ووادی القری وفتح مکه وحنین اهل اسلام را نصرت وظفر دست داده ومیان علماء اخبار اختلافست که نخستین غزوات واول سرایای خاتم الانبیا کدام بوده محمد بن اسحق با طایفهٔ بر آن رفته اند که نخستین غزوهٔ سید المرسلین غزوهٔ ابوا بوده وبرخی گفته اند که اول غزوهٔ عشیره روی نموده وهمچنین فرقهٔ گمان برده اند که اول سریهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیة ارسال حمزة بن عبد المطلب است بسر راه قافلهٔ قریش وزمرهٔ اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریهٔ ابوعبیدة بن الحارث بوده ودر روضة الاحباب مسطور است که در اواخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید عالم صلی الله علیه وسلم سعد

بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمره لواء عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابوعبیده بن الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علم سفید ترتیب داده از مسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابوعبیده در آن سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابوسفیان بن حرب یا عکرمة بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود اتفاق افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسیکه تیر بطرف مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان منهزم شده فرار نمودند و ابوعبیده بمدینه مراجعت نمود و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهة تجارت بجانب شام رفته بودند بازگشته بمکه میروند و آنحضرت عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد و لواء سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه افراخته قرب کنار دریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود در رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بخرار که نزدیک جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت و هم درین سال سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه بازگشت و هم درین سال پسر عم خود عبدالله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجرین ببطن نخله فرستاد و عبدالله بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از طائف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غره رجب دوچار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه آخر روز سلخ جمادی الاخری است مشرکان را غافل ساخته بیکبار ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبدالله نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالما غانما بازگشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آن غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم الانبیاء جدا نموده بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول خمسی است که برای رسول صلی الله علیه و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبدالله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه از این حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبدالله بن جحش و یاران او از این غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهة مخلص عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریه عبدالله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمائیم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه الصلوة و السلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله مشرک بازگشت و بر کفر مرد و هم درین سال غزوه بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بمقتضای آیه کریمه لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه گردیده اند بنابران با سیصد و پنج نفر از صحابه که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در دوازدهم یا در هشتم یا در سیم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روان شدند و ابوسفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در سیاقی

ملاقات

و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند و من آنخواب را با تو میگویم بشرط آنکه هیچکس را برین سر اطلاع ندهی و عباس اخفاء آن راز را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت بآواز بلند گفت یا قریش بشتابید بکشتن گاه خود بعد از آن بمسجد حرام رفت و مردم از عقبش درآمده شتر سوار بر بام خانه کعبه نمودار شده سه نوبت دیگر همان کلام را اعاده نمود آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل گشت و آنخواب با ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاد و همانروز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل لعین رسید و روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روز است که این عورت بمرتبه نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده عباس منکر شده ابوجهل آغاز سفاهت کرد و گفت که شما قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبائل عرب میفرستیم که دروغگوی قبائل بنی هاشم شمایند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آن سخنان را تحمل نمودی و او را زجر نفرمودی و من نسوان را تسکین داده گفتم بار دیگر اگر ابوجهل این مقوله سخنی گوید او را منزجر گردانم و در روز سیم ازین واقعه خشمناک از خانه بمسجد الحرام درآمدم و ابوجهل را آنجا یافته بجانب او روان شدم و او مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او از استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه ارتفاع یافته که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سر اسب بود و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبدالمطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج از جمله مطعمان جنود شقاوت ورود بودند بثبوت پیوسته که چون ابوسفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام نزد او بتحقیق انجامید راه گردانید و قافله را بمکه رسانیده قیس بن امرء القیس را نزد قوم ارسال داشت و پیغام داد که جهة بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود اکنون که ما در ضمان عافیت بحریم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمائید و قیس باصناوید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابوجهل گفت که والله باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف و دیار عرب منتشر شود و قوم بالضرورت بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و از آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بوادی صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش را جهة حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند و عن صمیم القلب در امر محاربه اتفاق بجای آوردند آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که بروید بمبرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی ازین دو طایفه یعنی قافله یا جمعی که جهة حمایت از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده واقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در شانزدهم ماه رمضان بوادی بدر درآمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر از اصحاب بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امید دارم که نزدیک بچاهی که آنجاست ۲ و امیر المؤمنین علی با رفیقان بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار نام داشت و دیگر اسلم بطریقه لف و نشر مملوک سعید بن العاص و منبه بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیدند در وقتی که آنحضرت باداء نماز اشتغال داشت و چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان آن می نمود که گویند ما کسان کاروانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید و لت در غلامان بستند لاجرم ایشان بر زبان

سخن بآواز بلند بر زبان آورده باز او را بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان صح

نسخه سهیل

مبارک ۲

خبر یابید ۲

آوردند که مالیک ابو سفیان و کاروانیان غنایم و اصحاب دست از ایذاء ایشان باز داشته و در آن حال رسول صلی الله علیه و سلم از اداء نماز فراغت یافته
صحابه را گفت که چون این غلامان راست گفتند لت خوردند و پس از آنکه دروغ گفتند باز رستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید
که قریش کجااند جواب دادند که در پس این تل ریگ که نمایانست و آن را عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند القصه خیر البشر از کمیت عدد و اسامی حاضران آن
لشکر سؤال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگرگوشهاء خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب
منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده و بر سر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود
تا نزدیک آنجا حوضی کنده پر آب ساختند و در روز جنگ طائفهٔ از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت
آمده حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان را تا آب بیاشامند و هر کس از کفار از آن آب خورد از معرکهٔ بدر جان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که
از ورطهٔ آن مهلکه بیرون برده بثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و سلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی الله عنه جهة آنحضرت
عریشی ترتیب نموده و در آن اثنا کفار نمودار گشته پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسپی سوار بود و جولان میکرد و پسرش در عقب او می آمد و چون آن طائفه در
برابر عسکر همایون فرود آمدند رعبی تمام بر ضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبة بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که طریق مصالحت مسلوک دارند
و از محاربت اجتناب نموده باز گردند اما بالاخره بنابر اغواء ابو جهل خاطر بر مقاتله قرار داده باشتعال آن بکار پرداختند در روضة الاحباب و
بعضی دیگر از مؤلفات علماء افادت مآب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت
بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج را بحباب بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار
اوس یا بنی عبید الله بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و مقصود از کلمهٔ یا منصور امت آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن
خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود طلحة بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند و در آن روز بحمل رایات نکبت آیات کفار قیام
نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالمتاب بفضاء سپهر اخرامید رماح خطی خطوط شعاعی نجوم را منهزم و منکوب گردانید
و نقش وجود مواکب کواکب را از صفحهٔ نمایش محو کرد و بنهانخانه فرار سانید جوشن پوش و الله یعصمک من الناس بتعبیهٔ صفوف سپاه سپهر اساس قیام نمود
و ایضا صناوید قریش بانواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی از مشرکان که قدم در معرکهٔ جلادت نهاد عتبة بن ربیعه بود با
برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ ابناء حارث و عوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن
رواحه گفته اند و چون ایشان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند بازگردید که ما را بشما مهمی نیست
و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها
حمزة بن عبد المطلب و علی ابن ابی طالب و ابو عبیدة بن حارث بمحاربهٔ ایشان نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی الله
عنه شد و ولید که خال معویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضرب ولید را بدوزخ روان گردانید و حمزه
نیز بشمشیر خونریز پیکر عتبه را ریزریز کرد و شیبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت و آن دو شیر بیشهٔ
هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابو عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار خرمن حیات
کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شجعان اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جانستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ منتهی ساخت
و در خلال این احوال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعریشی که جهة آنحضرت ترتیب داده بودند در آمده و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده بمبالغه
تمام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه در مقام استیناس نعاس بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و بعد از یک
ساعت از خواب در آمده بشارت وصول سپاه ملائکهٔ مقربین جهة امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامیده آیهٔ وافی
عنایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضهٔ ریگ و سنگریزه از زمین گرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت
و جنود اسلام تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی تند

آتشی

نزدیک بمشرکان

شد بوزید اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیم اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه دستارهای سرخ و زرد و از نور بر سر داشتند
و اسپان ابلق سوار بودند القصه چون تائید الهی قرین حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و هفتاد دیگر
باسیری افتادند و از جملهٔ قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان علی رضی الله عنه بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر کمتر ازین گفته اند و از جملهٔ جماعتی که بواسطهٔ
مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص بود و حنظلة بن ابی سفیان برادر معویه و طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعة
بن الاسود و عمیر بن عثمان بن کعب عم طلحة بن عبید الله و عثمان و مالک برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و در آن روز ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران
عفرا از پای در افتاده عبد الله بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم برد و عاصم بن ابی
عوف السهمی و معبد بن وهب بضرب تیغ ابو دجانهٔ انصاری بقتل رسیدند و امیة بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه
چشم بلال حبشی که از آن دو کافر فاجر در مکه متضرر شده بود بر ایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نموده کار امیه و علی بزخم شمشیر حبیب بن یساف
انصاری و حباب بن المنذر با خر انجامید و از جملهٔ اسیران آن معرکه عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید
بن المغیره و ابو عزه و عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و از آنجمله عباس و عقیل در سلک اهل اسلام
انتظام یافتند و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث بحربگاه شمشیر اسد الله الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد
و ابو عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند کار بتعلیم اطفال انصار
پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و از آنجمله شش تن از مهاجران بودند و هشت نفر از انصار
و ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب در سلک شهداء مهاجرین انتظام داد و در آن روز چون ابو عبیده از ضرب شمشیر شیبه از پای در آمد او را برداشته
نزد رسول صلی الله علیه و سلم بردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر در موضع
صفرا پرواز کرده بجانب عالم قدس پرواز کرد و همانجا مدفون شد مدت عمرش بقول صاحب مقصد اقصی شصت و سه سال بود و دیگر از شهداء معرکهٔ بدر عمیر بن الحمام بود
عمیر در آن روز در صف قتال ایستاده خرمای چند در دست داشت و میخورد در آن اثنا بگوش او رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان میگذرانید
که هر کس که درین روز با کفار مقاتله نماید یا شهید شود بهشت جای او باشد و عمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنگ میکرد
تا روی بروضهٔ رضوان آورد و دیگری از شهداء آن معرکه معوذ بن عفراء انصاری است که ابو جهل لعین بضرب شمشیر او از پای در آمد و دیگری عمیر بن ابی
وقاص است برادر سعد و او در سن شانزده سالگی بود که بر دست عمرو بن عبد ود شهادت چشید و عبد الله بن مظعون نیز از جملهٔ شهداء بدر است و او در آن وقت
سی ساله بود و ایضا خالد بن بکیر در سن سی و چهار سالگی در آن معرکه شهید شد القصه بعد از وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفهٔ مردار کفار بچاه بدر سید ابرار
صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار بسر آن چاه تشریف برده نام کشتگان را که در آنجا انداخته بودند بر زبان راند و فرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی
حقا عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که شما شنواتر از ایشان نیستید سخنی را که من میگویم قتاده روایت
کند که در آن زمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانیده بود تا آواز رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و درین باب روایات
دیگر نیز ورود یافته که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست به ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادوار در ضمان حفظ و حمایت
پروردگار بطرف مدینه بازگشت در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود و بر شتر ابو جهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است شمشیر منبه بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود بامیر المؤمنین علی انعام فرمود و باتفاق اهل سیر هشت کس را که برخصت آنحضرت جهت
سرانجام بعضی از مهام در آن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصهٔ غنیمت ارزانی داشت و اسامی آن جماعت که سه نفر از مهاجر و پنج کس از انصار بودند
اینست که نوشته میشود عثمان بن عفان طلحة بن عبید الله سعید بن زید ابو لبابة بن عبد المنذر که از قبل آنحضرت در مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی حارث بن حاطب
خوات بن جبیر حارث بن صمه و برین تقدیر اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که با جالوت محاربه مینمود در صحاح اخبار وارد است
که چون حکم اسیران کفار بر فدیه قرار یافت آیهٔ عتاب آمیز ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة نازل گشت

عمیر نسخه

عمیر نسخه

سهیل بن

واین معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم وگویند شکستی که اهل اسلام را در وقعهٔ احد واقع شده بواسطه اخذ فدیه بود و روایتیست که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر بازگشت ع ملک در رکاب و فلک همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیرهما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذار و ادای تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعاء خیر بر زبان معجز بیان گذرانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلدهٔ طیبه بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان معرکه بدر بمکهٔ مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام را بسمع ابو لهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند با قبح وجهی عزم جهنم کرد و در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه بنت مروان را که هجو حضرت خیر البشر بر زبان میکشاد باستصواب آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیة بن خلف بقصد خیر البریه علیه السلام والتحیه بر میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنا بر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که ترا صفوان بجهه فرستاده بنا بر آن کلمهٔ توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیدهٔ ملک متعال با طایفهٔ از ابطال رجال جهة عصیان و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که هفتصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده و بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند و بنا بر الحاح و مبالغهٔ عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود و نقلست که ابو سفیان بعد از واقعهٔ بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیهٔ عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بجانب آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی از جرات آگاهی یافته با دویست نفر از صحابه در عقب ابو سفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهای سویق را که همراه داشتند بجهة سهولت رفتار بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفتند لهذا آن غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند در تاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خواند که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی فرمود کذبت نعیم الجنة لا یزول و باغوای لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعهٔ گفته که بیت اولش اینست شعر ان تک عینی فی رضا الرب نالها یدا ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامة بن مظعون مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم جنازهٔ عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بروی نماز کرده در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت امام یافعی تولد عبد الله بن زبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید المجید

گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوهٔ احد و بیان برخی دیگر از حوادث که مقارن آن حرب واقع شد

در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد ولی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و غزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت بآن سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیابت خود تعیین فرمود با چهار صد و پنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن گشتند اما در روزیکه بواسطهٔ بارندگی اثواب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایهٔ شجره باستراحت اشتغال مینمود غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایهٔ آن درخت دیده با شمشیری کشیده بر سر آنسرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فرمود که ایزد سبحانه

تهنیت

عمیر

و تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینهٔ دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاسته و شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمهٔ توحید بر زبان راند و مسلمان شد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر پانزده روز بود و هم درین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السلام والتحیه با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافلهٔ قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت و رؤساء کفار فرار نموده قریب صد هزار درم اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم صفر همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارک بهجو حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام میکشاد و مشرکان را بر محاربه و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمد بن مسلمه و ابو نایله و بعضی دیگر از شجعان قبیلهٔ اوس کشته گشت و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده که از قبیلهٔ خزرج بودند بقتل رسید و هم درین سال ابو سفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد کس از آنجمله زره پوش بودند و دویست سر اسپ و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و جهة تدارک قتلاء بدر و ترغیب مردم بر حرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود گردانیدند و عباس رضی الله عنه که در آن زمان در مکه مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر از این واقعه نزد خیر البشر فرستاد و آنحضرت قصد کرد که در مدینه متحصن گردد و بمدافعهٔ کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطهٔ الحاح و مبالغهٔ بعضی از جوانان جنگ جوی بکراهیت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال عبد الله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال رجال که صد کس از آن جمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ضلال گردید اما عبد الله بن ابی سلول در اثناء راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود علم اوس را سعد بن عباده داشت ولواء خزرج را حباب بن المنذر ولواء خاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آن علم در دست مصعب بن عمیر بود القصه بامداد بروایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیهٔ سپاه قیام نموده عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را باز داشت و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرمود و عبد الله بن عمرو بن حزم یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز به ترتیب لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن الولید را والی میمنه گردانید و عکرمة بن ابی جهل بفرمودهٔ وی صاحب میسره گردید و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لواء را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند تفویض کرد و چون نایرهٔ قتال اشتعال یافت طلحة بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشهٔ هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه ع چو سیلی که آید ز بالا بزیر بر سر آن بد اختر تاخته به یک ضرب ذو الفقار تمام ساخت و بعد از قتل طلحة بن طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز به تیر عاصم عازم سفر سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابو سعید بن طلحة بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارض متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه سجین پیش گرفتند و آخر الامر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار پیوست قول فی کشف الغمه روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما قال کان اصحب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المومنین حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر آن جماعت که بامر خواجهٔ کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهة اخذ غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل آن معنی را دانسته بیکبار ناگاه بر سر عبد الله راندند و او را با رفقا شهید ساخته از پس پشت سپاه اسلام در آمدند و تیغ کین آخته صورت غلبهٔ ایشان را دست داد و فوجی از مسلمانان کشته گشته زمرهٔ بوادی فرار شتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه نماند و از آنجمله هفت نفر از مهاجر بودند و هفت کس از انصار و اسامی مهاجرین اینست علی ابن ابی طالب ابو بکر بن ابی قحافه عبد الرحمن ابن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبید الله ابو عبیدة بن الجراح و نامهای انصاریان اینست

عبدری
گشته
کار او را

حباب بن المنذر و ابو دجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمّه سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای ابن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه را نوشته اند و از این چهارده عزیز هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر
و ابو دجانه و حارث بن صمّه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقابله و مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده با وجود
کثرت اعدا آسیبی بذات هیچکس از نامبردگان نرسید و ایضاً در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام
یافتند خیر الانام علیه الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جواب داد که چگونه بروم و ترا
تنها بگذارم بخدا سوگند از این موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی ایجاز وعدهٔ خویش کند آنحضرت فرمود که ای علی حق عز و علا وفا کننده وعدهٔ خود است
آنگاه سه طایفه از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر شده هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقهٔ
اول هشام بن امیه المخزومی و از زمرهٔ ثانیه عمرو بن عبد الله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عمری را بقتل رسانید صحبت پیوسته که در آن روز که حیدر کرار
بدفع اشرار کفار و ذو الفقار اعجاز آثار آخته بود و لوای هیجا در افراخته ندا از جانب آسمان ندائی بگوش همگنان رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و بقولی قائل این کلام جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً در آن روز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین و
امام المسلمین جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات
و جوانمردی علی فقال رسول صلی الله علیه وسلم ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل و انا منکما در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکهٔ احد
خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته نظم در آن روز از دست بر قضا   بدندان آن سرور انبیا   یکی سنگ خورد و شکستی رسید   شد از عقد در
لعل و مرجان پدید   و بروایت اصح رامی آن حجار عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص و در روضة الصفا مسطور است که در روز احد عبد الله
بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی الله علیه وسلم با هم عهد بسته بودند و زمرهٔ عبد الله بن حمید اسدی
را نیز داخل آن چهار خاکسار گردانیده اند و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهای
خود بر جبین مبینش نشست و روایتی آنکه بواسطه شمشیر آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آنحضرت در کوی افتاد و از
چشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد برآورد که ای مردم محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خاطر اصحاب
کفر و ظلام گردید آواز برآورد که هذا رسول الله حیّاً سویّاً سید عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات
خواجهٔ کائنات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بدان کو درآمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و علی
دست همایون حضرت رسالت پناه را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت صحبت پیوسته که سید المرسلین در شان آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته
بودند دعا فرمود بعضی از ایشان در همان معرکه کشته بقیة السیف بسال نرسیدند در بعضی مسطور است که در روز احد ابی بن خلف لعنه الله
حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و بر آنحضرت که درمیان حارث بن صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب
بن عمیر پیش رفته بزخم نیزهٔ آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهل بود از وی بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب
فرار گردانیده از الم زخم سید عالم صلی الله علیه وسلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده که نوبتی زید
بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نی جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بجز
مرتضی احدی در نزد مصطفی نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله بملازمت خیر البشر شتافته کمر محاربت بر
میان بستند زید باز پرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی
شتافته   و در روز سیوم از جنگ پیدا شد و بنابر آنکه مفر او بمنزل عریض بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه درین واقعه عریض رفتی از علی مرتضی
کرم الله وجهه منقولست که گفت که در آن روز هولناک من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم هر یک در طرفی بمنع و دفع طایفهٔ از مشرکان مشغول

۳ حزن و

۴ نقلست که اول کسی که آنحضرت را در آن کو شناخت کعب بن مالک انصاری بود

مشغول بودیم تا آنزمان که خدای تعالی فرج روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب سیر مسطور است که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابو عبیدة بن الجراح و طلحه بن
عبید الله و ابو طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیده اند و دو انگشت طلحه رضی الله عنه بزخم تیغ ابن قمیه با حباب بن مالک بن زهیر
جشمی از کار باز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد در آمد
و هند بنت عتبه بن ربیعه که زوجه ابو سفیان و مادر معویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان از مردان آن شیر زن خالی دیده و بر سر شهدا شتافته
بغیر حنظله بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهیدان را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید بنابر آن او را
آکلة الاکباد میگفتند و بعد از این قضا ابو سفیان و اتباع او را داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست ابو سفیان نزدیک بشعب احد آمد و فریاد برکشید که محمد درمیان
قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اصحاب ساکت بوده ابو سفیان باز آواز برآورد که آیا پسر ابو قحافه زنده است
یا نی و هیچکس بجواب زبان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنیده روی بمردم خود آورده گفت جماعت
که نام بردم همه کشته اند عمر بن الخطاب رضی الله عنه از استماع این مقال بی تحمل شده بآواز بلند گفت ای دشمن خدای این کسانی که نام بردی همه زنده اند
و بروایت مقصد اقصی چون ابو سفیان از حال پیغمبر سوال کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بخدای که محمد زنده است و سخن ترا می شنود آنگاه ابو سفیان
آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که الله اعلی و اجل باز ابو سفیان گفت العزی
لنا و لا عزی لکم مسلمانان جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم پس ابو سفیان بر زبان آورد که یوم بیوم و الحرب سجال و نیز گفت که وعده میان ما و شما
سال آینده منزل بدر است و امیر المؤمنین علی علیه السلام با دیگری از اهل اسلام بموجب فرموده خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام زبان بقبول گشاده
ابو سفیان بطرف مکه روان شد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعهٔ احد قریب سی نفر از مشرکان بقتل رسیدند و از انجمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ
امیر المؤمنین حیدر کرار کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحه بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه کلده بن طلحه ابو عبد الله بن جمیل بن زهره ابو الحکم بن الاخنس بن
شریق الثقفی ولید بن حذیفه بن المغیره و برادرش امیه ارطاه بن شرحبیل هشام بن امیه عمرو بن عبد الله جمحی بشر بن مالک صواب مولای بنی عبد الدار
در روضة الاحباب مسطور است که در زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم بشعب درآمد عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسپ ابلقی سوار از
عقب آنسرور شتافت و ناگاه پای اسپ آن لعین در کوی فرو رفته از پشت زین بر روی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد
فنا داد و عبید الله بن حاجز عامری بجانب حارث شتافته بشمشیر خون ریز ابو دجانه ریزه ریزه شد و سایر مشرکان همین اجتها بعضی از مجاهدان دین که اسامی
ایشان سبق ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند و از آن
جمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهداء مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب است
رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته اند در نسخ معتبره از وحشی که قاتل الجناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم
و در روز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بر دست حمزه کشته شده بود بنابر آن جبیر در وقت توجه بجانب احد من گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد
باشی و در اثناء راه گاهی هند نیز جهت انتقام کشیدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی و گفتی که اگر این کار بدست تو متمشیت پذیرد تبرکات من
اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایرهٔ قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان درآمده صفوف مشرکان را
برهم زده و در آن حال سباع بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه باختنان نسوان قیام مینمودی در برابر مسلمانان شتافته مبارز خواست حمزه رضی الله
عنه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بحرفت مادرش سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را بر خاک افکنده طعمهٔ سباع گردانید و من در پس سنگی
در کمین نشستم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بدان کنار رسید پس حربه بطرف وی انداختم و آن تیغ بر زیر ناف آن زبدهٔ آل عبد مناف آمده از جانب
دیگر سر بدر کرد و او متوجه من شده همان لحظه از پای درآمد و بعد از آن هند بسر وقت حمزه رسید و گوش و بینی او ببرید و جگرش بیرون آورده بمکید
نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال
حمزه چیست که او را نمی بینم علی مرتضی رضی الله عنه بجست و جوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید اشک بر عارض همایونش

فرود ویده آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت
و گفت ما وقفت موقفاً اغیظ لی من هذا پس قسم یاد فرموده بر زبان وحی بیانش جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل
نازل گشته این آیت آورد که ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت در گذشته
کفارهٔ سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو سال مسن بود و مؤلف اعمار الاعیان مدت
عمرش پنجاه و نه گفته است والله اعلم و از جملهٔ شهداء مهاجرین دیگری عبد الله بن جحش اسدی است و او پسر عمهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیه بود زیرا که مادرش سیال
دختر عبد المطلب است مسماة بامیمه نقلست که در صباح روزیکه حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که بشدت
باس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که یا عبد الله گوش و بینی تو را
چرا بریده اند جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری تو گوش و بینی بریدهٔ مائی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست
که صباح عبد الله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که گفا گوش و بینی او از ریسمان آویخته بود و ندو او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن
نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد الدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه
بیمن اهتمام او روی نموده در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکور است که در آنوقت که مسلمانان از معرکهٔ احد روی گردان شدند مصعب
که رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت و ابن قمیه باو رسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم
بدست چپ گرفته گفت که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه بزخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زده کرت دیگر الکلمه را مصعب
تکرار نمود و آن علم را بر زور هر دو بازو بسینهٔ خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بوی رسانید کارش باخر انجامید گویند که انقطاع و تجرد مصعب از
مزخرفات دنیویه بمرتبه بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که چون سرش را بآن می پوشیدند پاهایش مکشوف میگشت و چون پاهایش
را ستر میکردند رویش باز میماند بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و از الجملهٔ شهداء انصار یکی
ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر بود و مرتبه اش در خدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بجائی رسید که نوبتی فرمود که هر کس دوست
دارد که مردی ببیند که بر سبزهٔ بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند
ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و پس از
ملاقات فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبری دارد جناب
علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش
او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر زمینش افگنده چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری از شهداء حنظله
بن ابی عامر راهبست از واقدی مرویست که حنظله بن ابی قریب بواقعهٔ احد جمیله بنت عبد الله بن ابی را بحبالهٔ خویش در آورد و در شبی که روزش
جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحهٔ خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب گاه گشته جمیله چهار کس را آورد
تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون گواهان سبب این اشهاد از وی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر این واقعه وقوع شهادت حنظله است
بنا بر آن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست جعونه یا شداد بن الاسود شهید
گردید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله بن ابی عامر را غسل میدهند و چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید
جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد پیش از آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنا برین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگری
از شهداء معرکهٔ احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود و کما ینبغی قبول احکام
اسلام نمینمود اما در صباح احد از نور هدایت ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد و چندان محاربه نمود

محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلی الله علیه وسلم بر شهادت او واقف شد فرمود که انه لمن الجنة و دیگری از جملهٔ شهداء انصار عمرو بن
الجموح است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قیام مینمودند و خود بواسطهٔ آنکه اعرج بود در معارک
بخدمت آنحضرت نمیرسید تا در وقتیکه رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا شده هر چند قوم او را ازین حرکت منع کردند
و گفتند که لیس علی الاعرج حرج بجائی نرسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله میخواهم که باین پای لنگ عرصهٔ بهشت را بپویم
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که لا جهاد علیک عمرو التماس خویش را مکرر ساخته رخصت یافت و در روز احد با پسر خود خلاد و عبد الله بن
عمرو بن حرام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حرام بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید
عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه رضی الله عنها نیز در حرکت آمده در اثناء راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را
بر شتری بار کرده بمدینه می آورد و از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که ذات فایض البرکات سید کائنات مقرون بصحت و سلامت است
دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که همراه هند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است
آنگاه شتر بزانو در آمده صدیقه رضی الله عنها گفت مصراع حمل از ثقل حمل از رفتار باز ایستاد هند جواب داد که ظاهرا سبب توقف شتر امری دیگر است
آنگاه شتر را زجر بر انگیخت نوبت دیگر آن حمل بجنبید و چون زمامش بطرف دیگر گردانید در رفتار آمد هند نزد سید ابرار صلی الله علیه وسلم
شتافته کیفیت واقعه معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور بعد از آن از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود هند جواب
داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی خیر البشر فرمود که بنا برین شتر بجانب مدینه نرفت و ایضاً هند را بشارت داد که شوهر و برادر
و پسر تو در بهشت برافقت یکدیگر بسر میبرند و دیگری از شهداء احد وهب بن قابوس مزنی است و برادر زادهٔ او حارث بن عقبة بن قابوس است
و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلی الله علیه وسلم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت
و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر سرش ایستاده میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود بردی که علمهای سبز داشت بر
وی پوشید و دیگری از شهداء انصار انس بن النضر است عم انس بن مالک رضی الله عنهما نقلست که انس در معرکهٔ احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
در مقام ۴ رضی الله عنه را دید که با طایفه از اهل اسلام متحیر بگوشهٔ نشسته از سبب حزن پرسید جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم بقتل رسید گفت پس شما
دیگر حیات چه میکنید بر خیزید و با اعدا مقاتله نمائید تا کشته شوید پس انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثنا سعد بن ابی وقاص بار خورده
گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد می شنوم آنگاه بر قلب لشکر قریش حمله کرده محاربه مینمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم
بر بدنش رسیده بود و از جملهٔ شهداء معرکهٔ احد دیگری خارجة بن زید انصاری بود در روضة الصفا مسطور است که در وقتیکه خارجه بن زید سیزده زخم
داشت مالک بن الدخشم باو رسیده گفت شنودی که محمد را کشتند خارجه جواب داد که بی تقدیر خدای عز و علا کشته نگردد و بمیرد تو برو و برای نصرت
ملت خود مقاتله کن و دیگری از آنجمله سعد بن الربیع بود آورده اند که در آن روز جگر سوز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که معلوم
نماید که سعد در سلک احیا انتظام دارد یا کشته شده یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی که رمقی از جان باقی داشت
و آنچه از لفظ گوهر افشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان گداز بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته
سلام من بخیر الانام برسان و بگوی که سعد میگوید که حق سبحانه و تعالی ترا از ما جزای خیر بدهاد بهترین جزائی که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و
قوم را بگوی که در خدمتکاری آنحضرت از خود تقصیر راضی نشوید و همان لحظه بهار عمر سعد بن الربیع بخزان ممات مبدل شده بسعادت ابدی فایض
گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه السلام والتحیه رسید فرمود که اللهم ارض عن سعد بن الربیع و دیگری از شهداء آن معرکه یمان بن
جابر عبسی است که پدر حذیفه بود و در مقصد اقصی بسمت تحریر یافته که یمان پیر سال خورده بود و در آن روز در سر کوهی متحصن گشته بود بالاخره هوس ادراک
سعادت شهادت او را بر آن داشت که شمشیر خود را گرفته بمعرکه شتافت و اهل اسلام یمان را نشناخته در اثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند

و بسرش در آن وقت هرچند فریاد زد که این پدر پسنت بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر ندانستند که او چه میگوید از جملهٔ هفتاد نفر
دیگر عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند و اسامی تتمهٔ شهداء از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر
بود بوضوح نه پیوست بنا بر آن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد
و جنازهٔ هر یک از شهدا را که می آوردند بپهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوة قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه
آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی از آنکه بشویند در
همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان
و زنان بر سر راه آمده بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و سارست
و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند به ثبوت پیوسته که در روز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابو سفیان با متابعان از
مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنا بر آن آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در احد همراه
موکب همایون بودند بعزم مقاتلهٔ اعداء توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آن شب در پانزده موضع
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم اخلاص میزد در آن وقت بمکه میرفت با ابو سفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است و من او را
در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روانشدند و این معنی بر ضمیر انور خیر البشر واضح گشته در
صحت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافت روایتیست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آوردند و چون ابو عزه در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان حوزهٔ دین
اقدام ننماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعهٔ احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او
بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسألت کرد آنحضرت گفت که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین و عاصم بن ثابت او را گردن زده عثمان بن
عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معویة بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد ازین تاریخ بسه روز
او را در مدینه بیابید بکشید و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون در روز چهارم ازین شرط آنخون گرفته را در مدینه
دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده سید عالم او را بقتل رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم از هجرت سریهٔ رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوهٔ احد با جمعی از قبیلهٔ عضل و قاره بمکه رفته کفرهٔ
قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت
را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد قوت طامعهٔ سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت
و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان
آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس
آنقوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته
سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان
باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بچنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آن که سهام با تمام
رسید عاصم تیغ برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنا بر آن بود که میدانست که سلافه
نذر کرده که در کاسهٔ سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آرزو شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از

تن جدا سازند دیدند که زنبور موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران
کم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم
از آن ده نفر هشت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند
و مشرکان قریش آن دو عزیز را که از جملهٔ زهاد صحابه بودند در موضع تنعیم بر دار کردند نقلست که چون خبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصت
طلبیده دو رکعت نماز گذارد و هو اوّل من سنّ الرکعتین عند القتل بصحت پیوسته که اهل ضلالت جهت انتشار قوت و شوکت خویش خبیب را
بر دار گذاشته چهل کس را بمحافظتش برگماشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را
رضی الله عنهما جهة فرود آوردن خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی به تنعیم رسیده و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ
دین را که بعد از انقضاء چهل روز از قتل همچنان تازه بود و خون از و میچکید و بوی مشک میدمید زبیر در پیش اسپ گرفت و باتفاق مقداد
روی براه مدینه نهادند و صباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد فرستادند آن جماعت چون بدیشان
رسیدند زبیر از اسپ فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون شنیدند
که بر زبیر و مقداد دست ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه بازگشتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خورسند شده بجمع
آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربهٔ حضرت رسالت پناه شتابد و پرتو این خبر بمشکاة ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود
بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم خبر بمدینه رسید
که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحریض مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند
بنا بر آن آنحضرت ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدانجانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل
خویش ساخته از بیراهه تا حد قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفته و سه غلام آن قبیله که برعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر
یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطهٔ تصرف در آورد و بعد از انقضاء
ده روز سالماً غانماً بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسید **ذکر وقایع سنه اربعه** در اوائل این سال خیر البرایا
علیه افضل التحایا بنا بر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صمه و
حرام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیهٔ ضمری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجد مأمور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت
جمعی کثیر از بنی عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیکناگاه بر سر اصحاب هدایت پناه تاخته غیر عمرو بن امیهٔ ضمری همه را شهید ساخت و عمرو
بجانب مدینه شتافته در اثناء راه به دو مشرک که از قبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان در خواب شدند هر دو را کشته
بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیاء علیه من الصلوة انماها بر فوت اصحاب هدایت انتساب تأسف خورده
جهة قتل آن دو عامری عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت و فرمود که آن دو شخص در امان من بودند و حالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست
که چون ابو براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متألم شده و بدان سبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت
رسالت پناه در شان عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت اللهم اکفنی عامراً و عامر در وقتیکه در خانهٔ زنی سلولیه بود طاعونی بسان طاعون شتر
بر آورده و از حیات نومید شده گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه بر اسپ خویش نشسته از پشت زین روی باسفل
السافلین آورد و بصحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیهٔ کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه السلام و التحیه رسانید آنحضرت بجهة
یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد و در باب دیت آن دو شخص استعانت جست یهودان بخبث جبلت ظاهراً این معنی را قبول نمودند
و آخر الامر نسبت بسید اوّل و آخر غدری بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرت را بر خیال یهود اطلاع داده رسول صلی الله علیه و سلم فی الحال

بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اندیشهٔ قصد من داشتید و یقین دانید که
بعد از انقضاء ده روز ازین تاریخ هر کس از شما را که درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود از تهدید آن اندیشیده بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند
اما بالآخره باغواء عبد الله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت
هدایت آیت را بشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعهٔ ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد
یافته عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارت سید کائنات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات
محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بعزور بود تیری بجانب خیمهٔ خیر البرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی از معسکر ظفر اثر غایب گشته بعضی از
اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهة کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته است
و مقارن آنحال شاه مردان سر پر غرور عزور را در پای آنسرور انداخت و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بجانب خیمهٔ تو انداخته بود
و رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرمود جناب ولایت مآب جواب داد که من آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم
و بخاطر گذرانیدم که شاید او را جرأت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد برباید و من در کمینگاه نشسته تا که مشاهده
نمودم که آن لعین شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر او حمله کرده سرش از تن برداشتم و موافقان او گریختند
که اگر جمعی همراه من گردانی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال
رجال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید و آنجناب از عقب یاران عزور شتافت و آن جماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل
رسانید و رؤس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السلام و التحیه آوردند و بفرمودهٔ آنحضرت سرها را در سرای بنی خطمه انداختند
القصه چون کار بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت
فرمود که امروز این ملتمس درجهٔ قبول نیابد مگر آنکه اسلحهٔ خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما برتوانند داشت ببرید و بقیه را رها کنید
یهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کردند بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین
سال غزوهٔ بدر موعد که آن را غزوهٔ بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست که چون در روز احد ابو سفیان با مسلمانان گفته بود
که سال دیگر در میان ما و شما موعد ملاقات بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد
چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله
تعالی عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسپ داشتند متاع تجارت گرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار
مرد که پنجاه اسپ همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران شتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بنهایت بود چنانچه بغیر
سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعهٔ تجارت
بر بهای تمام فروخته بمدینهٔ طیبه بازگشتند و درهمین سال شرب شراب بر امت خیر الانام صلعم حرام شد و آیت انما الخمر و المیسر و الانصاب و
الازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم در سال چهارم از
هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والدهٔ امیر المؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود و این معنی موجب ملال خاطر حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت ضمیر انور
مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بروی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و درهمین سال ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه و سلم زوجهٔ ابو سلمه را که دختر عمهٔ آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام عدت بعقد خود درآورد ام سلمه

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب صلعم و بیان غزوهٔ مریسیع و حرب احزاب

بروایت بعضی از اهل
سیر غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و بنی ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند
و خیر الانام علیه الصلوة و السلام برین معنی مطلع گشته امیر المؤمنین عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته با چهار صد کس یا هفتصد کس جهة دفع

شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیهٔ ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بان موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه از اجزاء آن سرخ واقع
شده و قطعهٔ سیاه و قطعهٔ سفید و قولی آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء ما مجروح شده رقعها
و وصلها بر آن بستیم بنا بر آن این غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی
پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متاخرین در مولفات خود نوشته اند که می تواند
بود که غزوهٔ ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال
بقلل جبال گریخته نسوان در آن دست باستعمال سیف و سنان نگشایند رسول صلی الله علیه و سلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که در منازل ماندهاند و چون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده
اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید حضرت رسالتمآب در ضمان صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود و الله تعالی اعلم و از جملهٔ وقایع سال پنجم دیگری غزوهٔ دومة الجندل است و دومة الجندل باعتقاد
صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع علیهٔ خیر البریه صلی الله علیه السلام و التحیه
رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر بسر می برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنا بر آن نبی آخر الزمان
سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثناء راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومة
الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح
و تائید بمدینهٔ مکرمه مراجعت فرمود و دیگری از وقایع این سال غزوهٔ مریسیع است که آن را غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمیر بن ربیعه عشر
حارثه بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است چنانچه در مقصد اقصی مذکور است مریسیع آبیست در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال
پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم
آنحضرت تکار سازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن
الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشه بن محصن را باز داشت و باین ترتیب متوجه اعداء دین گشته در آن سفر
بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سر اسپ بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات مؤمنین
عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام و التحیه مشرف بودند و چون حارث ابن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم خبر دار شد
لوا شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای در میدان مقابله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته حیدر کرار یکی از شجعان کفار که مالک نام داشت
با پسرش بزخم ذو الفقار از پای درآورد و ابو قتاده صاحب آیات مشرکان از کشته بواسطهٔ امداد ملایک عظام رعبی تمام بر ضمایر اهل کفر و ضلال استیلا یافت
و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیة القوم بسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و چنانچه در
کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بره بنت حارث ابن ابی ضرار را برده گرفته بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسانید و آن
حضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و در روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود
و ثابت او را بآنحضرت بخشید و زمره گویند ثابت جویریه را مکاتب گردانید و او جهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت نجم کتابت جویریه را
بثابت عنایت کرده او را بحبالهٔ خویش درآورد و چون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقرباء حرم خیر البریه بذل اسر و رقیت گرفتار
باشند آنگاه جمیع سبایاء بنی المصطلق را مطلق گردانیدند و درین سفر میان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت سبب آنکه هر دو بیک بار در چاه دلو فرو کرده اشتند و یک دلو در چاه افتاده دیگری
بیرون آمد و هر یک را مدعا آن بود که دلوی که بیرون آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شد که آن دو شخص در هم آویخته جهنی فریاد برآورد که یا معشر
الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنهٔ عظیم روی نماید و
چون بوضوح پیوست که جهجاه بی جهتی جهنی را مشتی زد چنانچه خون از روی او بسیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیدند و سنان را [illegible]

جوئی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشت وکیفیت این منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با بعضی از منافقان خود گفت
که قوت و شوکتی که مهاجران را پیدا شده بسبب معاونت ماست و بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که سمّن کلبک یاکلک و بر زبان نامبارک راند که لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیلش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و زید بن ارقم انصاری
رضی الله عنه که در آن محفل حاضر بود با وجود صغر سن ابن ابی سلول را سخنان درشت گفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
خاتم الانبیا رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید بر صدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن این منافق را از بار سر سبک
گردانم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را قبول ننمود و با وجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت و شنود در میان نیاید و سعد بن معاذ
با اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی که آنحضرت بر ناقهٔ قصوا سوار شده بخدمت رسیده پرسید که یا رسول الله سبب حرکت در این وقت چیست
آنحضرت سخنان ابن ابی سلول را باز گفت و کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک عبدالله رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت
و زبان بانکار گشاده تکذیب زید بن ارقم نمود و جمعی از مدنیان گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در بارهٔ بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
عذر عبدالله را پذیرفته انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و او محزون گشته سورهٔ اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق سخن او نازل
شد و اکابر انصار زبان سرزنش بر آن خاکسار دراز کردند و هم درین سفر در صبحی که بسبب فقدان گردن بند عائشه صدیقه رضی الله عنها حضرت رسالتپناه صلی الله
علیه الی یوم الحساب در منزلی بی آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول
حضرت رسالتمآب بمدینهٔ طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرود آمده جمعی که آن سخنان از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند و
درهمین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حبالهٔ زید بن حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی
او آیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوهٔ خندق که از احزاب احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بر دست
علی مرتضی کرم الله وجهه کشته شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جلا شده جدا از معاون ونصیر در
قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع شب و روز در این اندیشه بودند که آیا
بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام بکشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجا آوردند و ابوسفیان
لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ داشتند از مکه بیرون آمده و در مر الظهران عیینة بن حصین سردار بنی غطفان و
فزاره و طلیحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره و بره بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرها آراسته بقریش پیوستند و
باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر
انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و
مسلمانان بجد تمام کمر جد و اجتهاد بر میان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود و در عرصهٔ شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکوره
معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بتحیر ظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در
غایت صلابت بود چنانچه تیشه بر آن زدند نشکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از این صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برده معولی بر سنگ
زده برقی از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی از سنگ
لامع گشته باز رسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضرب سیم سنگ قطعه قطعه شده کرت دیگر برقی از آن درخشیده سنگ
شکافته گردید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و مسلمانان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت پناه بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضی الله عنه گفت
یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله
آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین را مانند دندانهای کلاب بمن نمودند و جبرئیل مرا خبر داد که امت من برانجا استیلا خواهند یافت

یافت و در روشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق
سیوم قصرهای صنعا و یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و اهل اسلام از استماع این بشارت
مبتهج و مسرور شده منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعدهٔ فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور میسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد
مدینه خندق فرو می برد و بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیت واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا در آن باب نازل شده و
از آن جانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعهٔ بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند رفت و با کعب بن اسد که
کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف شرف دودمان عبد مناف با او موافق
شدند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم و هراسی بیقیاس بر خواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت
و مقارن آن حال نواصی خیول مشرکان نمایان شده مالک بن عوف و عیینة بن حصین با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی مدینه در آمدند و
قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند و از عدت و ابهت و کثرت و شوکت کافران دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما
قال الله سبحانه وتعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا و بعد از آن که وفود احزاب و جنود
اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن جائی ندیده بودند و بمحاصرهٔ اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن
تیر و سنگ می پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنارهٔ خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرات و غایت شجاعت
در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد جرار برابر میداشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل ابن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب و مرد دیگر
الظهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسپان زدند تا بآن طرف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میان میدان نهاده مبارز طلبید و بنابر آنکه
دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی و تهور او را میدانستند سرها در پیش انداخته خشک بایستادند گویا که علی رؤسهم الطیر بر پوشیده نماند که این ترکیب
ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار بر می چیند و در آن هنگام شتر
مطلقا حرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام بمقاتلهٔ او اقدام ننمود حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این لعین را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت
یا رسول الله انا له و بقولی بر زبان آورد که انا انا رزاما رخصت نیافت و چون عمرو طلب مبارز را مکرر گردانید و غیر از اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
کسی بمحاربهٔ او رغبت ننمود در نوبت سیوم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ادن منی یا علی و جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت
ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت و باز بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت اللهم اعنه
آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب
او روان شد و چون علی رضی الله عنه نزدیک بعمرو رسید او را مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا بیکی از سه امر
دعوت ننماید مگر آنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلد ملت اسلام گردی و صحیفهٔ کفر و عناد را در نوردی عمرو گفت این
مدعا تو تیسیر نپذیرد علی رضی الله عنه گفت پس لایق بحال تو چنان می نماید که دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو
گفت نسوان قریش هرگز این سخن نگویند من که بر ایفاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب باز داشته روی بجانب دیگر آرم و حال آنکه
عمرو بعد از فرار از معرکهٔ بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس
ثالث آنست که از اسپ فرود آئی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از شجعان
عرب این را از من التماس نماید باز گرد که من دوست نمی دارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقهٔ محبت
مرعی بود امیر فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست دارم که ترا بقتل آرم عمرو بن عبدود از استماع این سخن برآشفت
و از اسپ فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیر بر روی اسپ خود زد تا بازپس رفت و بروایتی اسپ خود را پی کرد و بجانب علی رضی الله عنه

حمله آورد و آن جناب از برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن کافر متهور تیغ را بر آن سرور رسانید سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه
شاه ولایت پناه بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار را از مصاحبت روح جدا ساخت و باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله مرویست که چون
علی مرتضی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آنمقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی شد چون آواز تکبیر حضرة امیر مسموع شد دانستم
که عمرو بقتل امده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند و آنجناب
نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم ضرار بذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت بر معرکه گردانیده روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود
و پس از آنکه اضرار ذوالفقار به و رسید زره افکنده از عقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبدالله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسپ در خندق افتاد و مسلمانان
نوفل را سنگ باران کرده او فریاد زد که بهتر ازین میتوان کشت و مرتضی علی تیغ بیدریغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت
اثمار عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بسر وقت برادر رسید و حالش را بدان
منوال دید گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته گشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابدی لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون علی رضی الله عنه خرمن
زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون آشام سوخته و رخسار فایض الانوار بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را در پای
عرش سای آنحضرت انداخته بیتی چند گفت که اواخر آن ابیات اینست شعر عبد الحجارة بسفاهة رأیه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله
خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالتمآب جناب ولایت ماب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که لمبارزة علی ابن ابیطالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه مثنوی زتیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامهٔ دولتش در نوشت رسول خدا گفت انیکدلی که در
روز خندق مصاف علی به از هر عمل کاندرین روزگار کنند اهل دین تا بروز شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطور است که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
دران مجلس برخاسته بتقبیل سر مبارک علی قیام نمودند مثبوت پیوسته که بواسطهٔ قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ
همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده باندا ختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت
مقاتلت و محاربت می افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته پنهانی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچ کس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت
و موافقت مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آنحضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه
ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم
نعیم گفت در قضیهٔ مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بلی و متعذر بدیار خود شتابند و شما را الجیب
ضرورت درینجا می باید بود طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانده نگاه دارید تا هرگاه که انجماعت بمنازل
خود روند و محمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جملهٔ مخلصان خود میدانستند تصدیق
این سخن نموده خاطر بران قرار دادند که تا از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤساء قریش رفته گفت
خبری از جانب یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بکیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند
چنین کنیم بگوی که چه شنوده گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را به بهانه گرو ستانند
پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته
همین سخنان را با ایشان درمیان نهاد روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند که قامت
ما درین دیار بسیار شد و دواب علیق نمی یابند میباید که در قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی کنیم
و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما

و این معنی مقرر است که هرگاه محمد شما را تنها یابد بتیغ انتقام بیرون آورد و شما را بادی ۳

بعد و پیغام دادند ۴

باید شما بمساکن خود باز گردید و از قصد استیصال ما ناامید و چون این خبر با بوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست گفت و بنی قریظه
پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرو نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید بناء علی هذا احزاب بر یکدیگر بی اعتماد گشته سلک
اتفاق ایشان از هم بگسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشان را از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته
حضرت وهاب بی منت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب اخراب و ویران ساخت و بروایتی ملائکه عظام بامر
الهی اوتاد خیام اهل ظلام را بکندند و آتشهای ایشان را کشتند چنانکه آن لشکر نکبت اثر چاره منحصر در فرار دانسته هر قبیلهٔ در غایت خذلان روی
باوطان خود آوردند و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست و نه روز گفته اند و در آن ایام سه کس
از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب
جنان تافتند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که بتیر یکی از مشرکان رگ اکحل او مقطوع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه بفرادیس
جاودان توجه نمود انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند و حضرت خیر البشر
منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمد و اندام همایون
از گرد و غبار معرکه پیکار شسته بادای نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد
خدا از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی
والکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول خداوند ذوالجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و
رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت علی مرتضی رضی الله عنه که صاحب رایت
حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان
مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس بلازم آنحضرت بودند و سی و شش سر اسپ داشتند از علی کرم الله
وجهه روایتست که گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و از دیگری
شنیدم که گفت قتل علی عمروا وصاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک در اکثر کتب
مسطور است که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسیده رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم
صلی الله علیه وسلم بگشادند و آنجناب ابوقتاده را بمحافظت لواء منصور مامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک بحصار یهود مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم
که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن
سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بان قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند
یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا و از شنیدن این سخن حیا بر خیر البشر غلبه کرده باز پس رفت و بروایتی بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از
کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بر زمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست و پنج روز یا
پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود به تنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعد بن معاذ را
در مهم ایشان حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه بپایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت
حلیف بنی قریظه بودند نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم زبان بدرخواست جرایم و آثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من
یکی از شما را درین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را درین امر حکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس
کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده و رگ اکحلش را بریده بود و خون روان

کشته واو دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم و مسئولش بعز اجابت قرین یافته خون از آن زخم
باز ایستاده بود ولیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیک بمجلس
مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم و جمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود
آوردند و در موضعی مناسب نشاندند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت
رسالت پناه کرفته کفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده کیرند و اموال این طایفه را در میان
یکدیکر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد در باره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود
نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و کردن رجال ایشان را که بعقیده صاحب کشف الغمه ششصد نفر و بقولی
هفتصد کس و بروایتی چهار صد تن بودند ببست و بمدینه برد و عبد الله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده
در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود بینهایت
بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف برد فرمود که در موضعی مناسب خندق کنند و علی و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه
مامور کشته فوج فوج از ایشان را بکنار آن خندق می آوردند و کردن میزدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و
دیکری حیی بن اخطب بثبوت پیوسته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بسیلان در آمد
و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سر سعد را بر زانو نهاده کفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر
تو نموده هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد روح او را بخوبترین وجهی بردار سعد آواز آنحضرت را شنیده چشم باز کرد و کفت السلام علیک
یا رسول الله من کواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه میبایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از منزل سعد بیرون آمد سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده کفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته
و ابواب سموات از برای او مفتوح کشته و عرش رحمن بمرک او در اهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او را بر
جناح سفر آخرت یافتم آنکاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز کذارده جنازه اش را ببقیع رسانیدند
و دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب کفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت
فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملایکه برمی داشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسیده که من چکونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما
و افضل ما توئی سعد کفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند همان روز تمامی آن
قبیله از مرد و زن یک نفر نماند که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت
صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها و زکیها همانسال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت
و ابو عبیده بصوب مقصد روان شده توشه مجاهدان دین در آن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر هر روز هر نفری را از آن لشکر یک خرما
میخورد و بعد از آن مهم به نیم خرما قرار یافت ناکاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از کوشت
آن بود و کویند که بزرکی آن ماهی مرتبه بود که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بکذشت [illegible]
که چون در آن سریه توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه کفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شتر حالا
تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه این سخن شنیده بر زبان آورد که عجبست از این جوان که بمال پدر دست درازی میکند
و از خود چیزی ندارد قیس از استماع این کلام متغیر شده کفت پدر من پیادکان را سواره می سازد و کرسنکان را سیر میکرداند قرضی را که من از برای
مجاهدان راه خدا کرده باشم چکونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر به دو وسق خرما بقیس فروخت و قیس هر روز یک شتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت

همایون خود

قسمت مینمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد و ابو عبیده نکذاشت که آن دو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده از بان تحسین
پسر کشاده نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما از آن حاصل میشد و بهای شتران را بجهنی رسانید و او را جامه نیز پوشانید و چون کیفیت واقعه
بعرض حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید نسبت بقیس فرمود که انه من بیت جواد ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت
مصالحه حدیبیه در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با بیست و نه کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالتماب بجانب بنی کلاب در
حرکت آمد و روز مختفی شده شب قطع مسافت مینمود و او را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه القوم
انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار کوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازکشته در آخر ماه مذکور بملازمت
رسول صلی الله علیه وسلم رسید و هم در این سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب
رجیع متوجه بنی لحیان کشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه وسلم بموضع شهادت عاصم
و رفقاء او رسیده یک دو روز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت این سفر چهارده شبانروز بود و در همین سال غزوه ذی قرد که آنرا غزوه غابه نیز
کویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه از سلمه بن الاکوع بر این وجه مرویست که کفت من روزی پیش از پیشین با رباح مولی مصطفی از
مدینه بیرون رفتیم و من بر اسپ ابو طلحه انصاری سوار بودم و غابه منزلیست که از مدینه تا آنجا دوازده میلست بطرف شام و هنکام طلوع
فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصین فزاری با چهل سوار از غطفان بدان قصد که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم بود آمد و شتربان را کشته
هشت شتر شیردار آنحضرت را بغارت برد و من اسپ را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول صلی الله علیه وسلم را از این واقعه آکاه کرداند آنکاه
بر زبر پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هر چه تمامتر از عقب کفار روان شده بدیشان نزدیک رسیده آغاز تیراندازی
کردم و آنقدر ایشان را تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر شده شتران را کذاشتند و من شتران را بجانب مدینه رانده همچنان از عقب دشمنان
می شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح میساختم تا وقتی که عاجز کشته نیزه ها و بردها و خود را می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنک باز دارم و
چون سی نیزه و سی برد از ایشان کرفتم عیینة بن بدر فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند و مقارن
آنحال اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختانی که در آن راه بود ظاهر کشتند و مشرکان وصول مسلمانان را جهت
امداد مشاهده نموده روی بوادی کریز نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه کرده من عنان اسپ او را کرفتم و کفتم چندان صبر کن که رسول بدینجا
رسد اخرم کفت ای سلمه اکر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنانش باز داشتم و اخرم خود را
بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده بهم آویختند و عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید کردانید و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ وی سوار
کردید و همان لحظه ابو قتاده بعبد الرحمن رسیده بیک طعن نیزه کارش را کفایت کرد و بر اسپ وی سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن مخالفان
بشعبی که در آنجا چشمه آب بود و آنرا ذی قرد میکفتند در آمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند و باز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند
و من تنها ایشان را تعاقب نموده دو اسپ دیکر کرفتم و باز کشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسیده معروض داشتم
که یا رسول الله دستوری ده تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم و امیدوارم که یکی از ایشان را زنده نکذارم آنسرور فرمود
که همچنان کن کفتم بآن خدائی که ترا کرامی کردانیده که چنین کنم آنحضرت تبسم فرموده فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و ایضا بر زبان
وحی بیان رسول صلی الله علیه وسلم کذشت که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه و سهم پیاده و سواری بمن داد و بمدینه باز کشته مرا
ردیف خویش ساخت و هم در این سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت
بسبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم قبیله مذکور در صدد جمع لشکر آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و علی رضی الله عنه
بخیبر بر آنجماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمردند و پانصد شتر و دو هزار کوسفند ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت
بملازمت حضرت رسالت مراجعت فرمود و هم در این سال بواسطه قلت بارندکی و کثرت عسر حضرت رسالت علیه السلام والتحیه با اصحاب بسعادت

علیه السلام والتحیه ۴

مستاب بصحرا رفته بعد از اداء دو رکعت نماز دعاء باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت یک هفته
شبانروز باران فراوان بارید و بروایت دیگر آنکه بروز جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقرات خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد در
آمده در برابر منبر بایستاد و از قلت باران گی و هلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمود آنحضرت دست بدعا بر آورده فرمود که اللهم اسقنا اللهم اسقنا
همان زمان ابر در آسمان پیدا شده چندان باران بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد در آمده بر
محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب بار دیگر نزدیک منبر آمده
از هلاکت مواشی و انقطاع سبل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آن حضرت بسبب سرعت ملال و انتقال بنی آدم از حالی بحالی تعجب نموده و تبسم
فرموده روی بقبله دعا آورد و فرمود اللهم حوالینا ولا علینا همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر قطره
نمیچکید روایت که چون رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد و در نفس شهر آفتاب می تابد چنان بخندید که نواجذ همایونش ظاهر
شد و فرمود که خدا تعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را بر خواند
واسد الله الغالب شعر ابو طالب را که بیت اولش اینست شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل در مجلس بخواند و بعقبه
مترجم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابو طالب براین موجب بیت نظم خداداد باران بما تشنگان بتعظیم پیغمبر انس و جان از و یافته
روزی ایتام ما و زو گشته سیراب انعام ما بنوهاشم اندر پناه وید همه طالب عز و جاه وید بهر رزم غالب محمد بود بنصرت زیزدان
مؤید بود نداریم ما دست از دامنش و گر کشته گردیم پیرامنش و درهمین سال بقول بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شد و بعضی
از اهل سیر بر آن رفته اند که فرضیت حج در سال نهم از هجرت وقوع یافته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته
عمره گذارد و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند چون کیفیت واقعه را بایاران در میان نهاد منبسط گشته
گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی آن امر
امر نمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهده ناجیة بن جندب اسلمی فرمود و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته
با هزار و چهار صد یا هزار و پانصد یا هزار و ششصد کس در روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه مکرمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته
زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته لشکری جمع ساخته
بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از استماع این خبر بحکم وشاورهم
فی الامر با اکابر صحابه قرعه مشورت در میان انداخت و رای جمله بر آن قرار یافت که هر که ایشان را از طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند پس
از طی منازل و مراحل چون بهوای ثنیة المرار از غبار موکب رایات آثار سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار مشکبار گشت ناقه قصوا که مرکب
خاصه حضرت مصطفی بود زانو بر زمین نهاد و هر چند عنف کردند برنخاست مردم گفتند خلات القصواء از رفتن باز ماند قصوا خاتم
الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها و از کیها فرمود ما خلات القصواء ولکن حبسها حابس الفیل و بعد از آن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت
اوست که قریش هیچ امر از من مسألت نمی نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بر زجر برانگیخت
و از راه انحراف جسته بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالت
مآب تیری از قندیل خویش بیرون آورد و فرمود که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب نزدیک خیر البریه رفته گفتند که یا رسول الله در این منزل آب نیست مگر در رکوه
تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آن وضو می ساخت و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر آن رکوه نهاده آب از
میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها جوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن
آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد القصه

القصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف گشته بر چرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی
و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت خیر البشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر آمدند و شتران هدی را دیده
معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد بلکه بنیت گذاردن عمره و طواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده و خاطر اشرف همایونش مایل بمصالحه
است و این سه کس متفق اللفظ والمعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده گفتند مصلحت نیست که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران
قربانی همراه آورده از آن امر مانع آیند و حلیس در این باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست
که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمام احابیش از شما مفارقت نمایم و قریش در تسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما بحسب دلخواه
با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاهی دهد
و چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش را خلاص ساخته بسلامت باز گردانیدند و خراش شدت غلظت
قریش را بعرض خاتم الانبیاء رسانیده آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه میباید رفت و خاطر نشان مشرکان کرد که ما بزیارت خانه کعبه
آمده ایم و عزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بر ضمیر مهر تنویر تو روشن است که عداوت قریش با من
در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را باین مهم نامزد فرمائی که نزد
قریش بسیار عزیز است و آنجا اقارب و عشایر دارد این سخن مستحسن افتاده عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده رسول آخر الزمان بجانب ابو سفیان
و سایر قریشیان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکوب خویش نشاند و در ردیف گشته او را در صحبت بمجلس
ابو سفیان رسانید و ذو النورین رضی الله عنه شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نمی گذاریم که محمد بیت الله را طواف نماید
اما با تو مضایقه نداریم عثمان رضی الله عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا بآن امر قیام نمایم مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده عثمان
را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر از مهاجران که از عسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند نیز گرفته حبس نمودند
و چون اقامت عثمان رضی الله عنه دیگر زیاده از آنچه متصور بود روی نمود شیطان در لشکر گاه مسلمانان این صدا در انداخت که اهل مکه
عثمان را کشتند رسول صلی الله علیه وسلم از استماع این خبر متاثر شده فرمود که از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره
که در آن نواحی بود نشسته اصحاب هدایت انتساب را طلبید تا بیعت نمودند بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده روی گردان نشوند و این
بیعت را علماء فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند زیرا که آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت
که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کافران رسید رعبی در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد
مصالحه کن بهر نوع که مصلحت دانی و سهیل از افق مجلس مقدس آن مهر سپهر نبوت طلوع نمود و مهم صلح را باتمام رسانید و از روضة الاحباب و
سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یکنوبت جهة امر مصالحت بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان مستفاد میگردد
که سید الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها و از کیها در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده بود که هر یک از ایشان
با طایفه از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت پناه را حراست نمایند و در آن زمان که عثمان رضی الله عنه در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه
کس از مشرکان را که جهت دستبرد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر و دستگیر کرد و بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت
پناه شتافته معروض داشت که حبس عثمان با بعضی دیگر از مهاجران که بحریم حرم آمده بودند برضاء اصحاب رای و تدبیر نبود بلکه فوجی از سفهای ما این
حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس از مکارم اخلاق تو چنانست که باطلاق جمعی از یاران ما که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده اند حکم
فرمائی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من وقتی ایشان را مطلق العنان کنم که عثمان و سایر اصحاب مرا بدینجا فرستید سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند قریش عثمان و کسانی را که محبوس
داشته بودند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل و رفقاء او بمکه بازگشته کیفیت بیعت الرضوان را با قوم در

میان نهاده نوبت دیگر جهت تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند وعلی کل التقدیرین چون چشم سهیل از انوار آفتاب طلعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی وسال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی ورسول صلی الله
علیه وسلم این معنی را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان ومشرکان قریش بمقابله ومقاتله یکدیگر
اقدام ننمایند وسرا وعلانیه متعرض نفوس واموال یکدیگر نشوند واز اهل شرک هر کس بعهد وزینهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند وهمچنانکه
هم سوگند قریش باشد با مسلمانان تعرض نرسانند واز عبدهٔ اصنام هر کس بی رخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام
انتظام یافته باشد اورا باز فرستند واز مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد اورا نگاه دارند وچون سال دیگر احمد مختار با مهاجر وانصار
جهت اداء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرد
چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیر البشر فرمود ای علی
آنچه سهیل میگوید بنویس وعلی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو حرکات کرده بعرض
رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ
رسول الله را محو کن وبجای آن ابن عبد الله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود ودر روایتی که در کشف
الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه وامیر بر آن موجب عمل فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم لفظ رسول الله
را محو کرد وگفت یا علی ترا نیز مثل این روزی در پیش است وبقول بعضی از اهل سیر با آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول الله
بانامل مبارک خود عوض آن ابن عبد الله نوشت وعقیدهٔ اکثر آنکه علی مرتضی آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلح نامه با تمام رسانید واز اهل اسلام
ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب وذو النورین وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدة بن الجراح ومحمد بن مسلمه وابو جندل بن سهیل
بن عمرو رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند واز کفار حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وجمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند وبنی
خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدند وبنو بکر هم سوگند قریش گشتند ونقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن والم موفور بر خاطر اصحاب
حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که همدر آن سال بشرف زیارت کعبه مشرف شوند وصورت فتح مکه روی نماید
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز دغدغهٔ عظیم در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وگفتم
تو پیغمبر بر حق هستی فرمود که بلی هستم گفتم ما بر حق هستیم ودشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت هستند وکشتگان ایشان در
دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت ومذلت قبول می کنیم وبا این طریق صلح نموده باز میگردیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم واو مرا ضایع نگذارد ودر روایتی فرمود که من رسول خدایم ونافرمانی وی نکنم واو نصرت
دهندهٔ منست فاروق اعظم گوید که بعد از آن با رسول الله گفتم تو با ما نگفتی که زود بزیارت خانه کعبه رویم وطواف بجا آریم فرمود که آری
ولیکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که غم مخور ای عمر تو بزیارت خانه کعبه خواهی رفت
وعمر رضی الله عنه همچنان ملول ومحزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شتافت وآنچه با حضرت خیر البشر گفته بود در میان
نهاد ابوبکر گفت که ای عمر دست در رکاب نبوت انتساب آن حضرت زن وزبان اعتراض مگشای که او فرستادهٔ خدا است وهر چه کند بمقتضای
وحی باشد بثبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید وشتران هدی را نحر کنید وسر تراشید
سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد ورسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت آن
سرور مشرف بود رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که
امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد وآن سعادت میسر نگشت بغایت محزون وغمناک اند اگر ضمیر انور تو متوجه آنست که ایشان
امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی وسر مبارک بتراشی ورسول قرشی صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ ام سلمه

آن مهر سپهر نبوت

بیرون آمده بموجب استصواب او عمل نمود واصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند وبعضی سر تراشیدند وبرخی موی
سر کوتاه کردند وحضرت رسالت سه نوبت برای محلقین ویک نوبت جهت مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه قریب
بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد ودر اثناء راه بمنزل
ضجنان ایزد تعالی سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا فرو فرستاد ودر اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف شش کس از ملوک اطراف
مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود واسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمان
فرمای مداین مقوقس پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذة بن علی حنفی والی یمامه ونامهٔ نجاشی را عمرو بن امیهٔ ضمیری
ومکتوب هرقل را دحیة بن خلیفه کلبی ونوشتهٔ خسرو را عبد الله بن حذافه سهمی ومخاطبهٔ مقوقس را حاطب بن ابی بلتعه ومراسلهٔ حارث را شجاع بن وهب
اسدی ورقعهٔ هوذه را سلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آیین ارسال داشت اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه و
آوردن نامهٔ همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظهٔ رعایت تعظیم وتکریم واظهار فروتنی بر زمین نشست وآن مکتوب
مرغوب را ستانده وبوسیده بر چشم خود مالید وفی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمهٔ طیبهٔ توحید گویا گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود
که دحیهٔ کلبی نامهٔ همایون نبی عربی را باو رسانید وچون بمطالعهٔ آن صحیفهٔ شریفه سرافراز شد فرمود که ببینید که درین دیار از قوم این شخص که
دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمائیم فرمان بران در مقام تفتیش وتفحص آمده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان یافتند
وبپای تخت هرقل رسانیدند وقیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابو سفیان معلوم نموده دانست که آن حضرت همان پیغمبری است که
صفت آن در انجیل مکتوبست وعیسی علیه السلام بمقدم همایونش بشارت داده ولیکن از بیم زوال ملک بشرف ایمان مشرف نگشت وبقولی
خفیه برسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود وبسبب خوف نصاری این معنی را اظهار نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت
رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک شده آن نامهٔ نامی را پاره کرد مثنوی بدست ستم خسرو بدنهاد بدید
مکتوب خیر العباد نشد محو از صفحهٔ روزگار رقمهای آن نامهٔ نامدار ولی طی شدش نامهٔ زندگی ببردند نامش بفرخندگی وپرویز بارتکاب
آن سوء ادب قانع نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند
باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آرند وباذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه وخرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد و
ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنا بر فرمان پرویز ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بدان رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده با ما بیائی
که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده
بر زبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید وروز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر شتافته آن حضرت
فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد وپسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست وبداند که اگر باذان بنبوت
من ایمان آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی باز گذارم وایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای گفت وشنید
نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند وبعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن آنحال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز بدو
رسید ودر آن کتابت قلمی شده بود که با آن عزیز که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو رسد وچون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را
با سخن سلطان بارگاه اصطفا موافق یافت کلمهٔ شهادت بر زبان رانده مسلمان شد وبسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند ودر روضة
الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان خرخسره را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا از سیم وزر ترتیب
کرده بودند بوی بخشید بنا بر آن یمنیان خرخسره را ذو المعجزه خواندند وحالا نیز اولاد او را بآن لقب ملقب می گردانند ومعجزه بلغت حمیر عبارتست
از کمر اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز وگرامی داشت ونامهٔ نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم واحترام تمام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت
بیضا موفق نگشت وبرسم هدیه چهار کنیزک ترکیه که یکی مسماة بماریه بود ودیگری بشیرین وخواجه سرائی واستری سفید که آنرا دلدل میگفتند ودرازگوشی

کوشی که عُفَیر یا یعفور نام داشت و شیره و بیست جامه و ارقماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده بتسلیم حاطب کرد تا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایاء مذکور
را بگذرانید آن حضرت نسبت بمقوقس فرمود که این خبیث بملکت خود بخیلی نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر
بن الخطاب رضی الله عنه دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه وسلم رقم قبول بر هدایاء مقوقس کشیده ماریه را بحرم
تسری نگاهداشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیز دیگر معلوم نیست که بچه انجامید و بر یعفور گاهی سوار
می شد و آن حمار در سفر حجة الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصهٔ خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بر آن
استر می نشست و چون حضرت امیر المؤمنین بخلد برین شتافت امام حسن علیه السلام آن را بسواری میگرفت تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در
غوطهٔ دمشق بمطالعهٔ نامهٔ همایون رسول ملک بیچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را بر زمین انداخته بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال
طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه و
سلم را معلوم نمود جمال حالش بحلیهٔ ایمان تحلّی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی داشت از و درخواست فرمود که سلام و نیاز وی را بخاتم الانبیا
رساند و چون شجاع بخدمت آن حضرت باز گشت کیفیت واقعه را باز گفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث سر
دعا بهدف اجابت رسید حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذه بن علی الحنفی سلیط را بتعظیم کرده نامهٔ شریف شارع ملت
حنیف را اکرامی داشت و در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه است که تو مردم را بآن میخوانی و چون من خطیب
و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوفی و خشیتی هست باید که مرا در این امر شریک خود کردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت
تو کنم و سلیط را با انعام اثوابی که در هجر بافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید و او بملازمت حضرت رسیده مکتوب هوذه
را عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من یک دانهٔ خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و بعد از
مراجعت از غزوهٔ فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت
بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجهٔ وی خویلة بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرج ظهار واقع شد و آیهٔ قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الی آخر الآیات در آن باب نازل گشت و هم در این سال ام
رومان که زوجهٔ ابوبکر صدیق بود و والدهٔ عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها از عالم انتقال نمود و بقولی در آخر همین سال ابوهریره دوسی
بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید ذکر وقایع سنهٔ سابعه از هجرت خیر البشر مصدر بیان فتح
قلاع خیبر باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای وعدهٔ صادقهٔ حق اکبر حیث قال عز و جل وعدکم الله مغانم
کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفطهٔ غفاری را در آن
بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره دیگری از اصحاب مقرر
گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود از آن جمله سه سر اسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت و آن حضرت
بعد از قطع مفاوز و مسالک از راه وادی حرضه بمیان قلاع خیبر در آمده چون چشمش بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرده دست
دعا بر آورده بر زبان معجز بیان گذرانید که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب
الریاح و ما ذرین اسئلک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها پس فرمود امشوا علی برکة الله و مقداری مسافت
طی نموده در منزلی که از آن منزله میگفتند نزول فرمود و نقلست که یهود خیبر بنا بر آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی
مصلح و متحمل گشته جهة استخبار از حصار بیرون می آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز می گشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب
بدان کنار رسید ایزد تعالی بر ایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از جهودان بیدار نشد و صباح در کمال اضطراب

اضطراب بیلها و زنبیلها بر داشته از قلعه بیرون خرامیدند که بر سر مزارع خویش روند که ناگاه چشم ایشان بر سپاه حضرت افتاد گفتند محمد والله
محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و باز گشته بقلاع خود در آمدند و چون رسول
صلی الله علیه و آله وسلم یهود را بر آن منوال دید فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان
قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند و دلاوران معرکهٔ غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز
داد شجاعت و مردانگی میدادند و باندک زمانی حصار نطاة و حصن شق و قلعهٔ صعب مفتوح گشت مثنوی گرفتند آن لشکر متفق حصار نطاة و دگر حصن
شق دگر قلعهٔ صعب مفتوح گشت بسی کس ز کفار مجروح گشت پس از فتح این قلعهای متین سپاه رسول شجاعت قرین نمودند قصد حصار قموص بی صعب
دیدند کار قموص که آن قلعه بود در رفعت پناه بنزدی بر و پیک اندیشه راه صحبت پیوسته که در وقت محاصرهٔ قلعهٔ قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس
نبوی گشته بنفس نفیس در معارک قدم رنجه نمی فرمود اما هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار داده بحرب اهل حصار می فرستاد مثنوی
بهر صبح کین مهر خنجر گذار شدی عازم فتح نیلی حصار بحکم رسول ظفر اقتباس پی فتح آن حصن عالی اساس یکی از صحابه ستاندی علم نهادی بمیدان
مردی قدم ولیکن مسخر نگشتی حصار مکرر شد این واقعه چند بار در روضة الاحباب مسطور است که از احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق
رضی الله عنه لوا بر داشت و بپای قلعه رفت و مقاتله کرده صورت فتح در آئینهٔ خیال مشهود نگشت و روز دیگر عمر رضی الله عنه علم بر گرفته و جنگ پیش
برده مقصود بحصول نه پیوست و در روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر روز اول بحرب اقدام نمود و روز دوم صدیق اکبر و روز سیم باز عمر بامر قتال قیام فرمود و بی
نیل مقصود بمعسکر خیر البشر رسید و خسرو کواکب مواکب با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه صلوات الله الواهب فرمود که لاعطین
الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه از سهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عرب این
حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لواء ظفر انتما بدست که خواهد رسید و چشم کدام یک از ما بدیدن چهرهٔ فتح روشن
خواهد گردید بیت چشم بیدار ز جمعی دیدن روش بخواب تا خود این دولت نصیب دیدهٔ بیدار کیست و بعضی که انکاری از حیدر کرار در خاطر داشتند
باهم میگفتند که مقرر است که مراد ازین شخص علی بن ابی طالب نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش پای خود نمی بیند در روضة الصفا مسطور است
که علی مرتضی رضی الله عنه بنا بر عارضهٔ رمد در مبداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت
بر خاطر هدایت مآثرش گران آمده با وجود الم از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم توجه کرد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر بموکب همایون خیر البشر
پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید بر زبان الهام بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر
که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم کن فکان برافراخت و هفت قلعهٔ نیلگون گردون را بیک نهضت مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و
انصار بامید واری بسیار بر در خیمهٔ سید ابرار جمع آمدند و منتظر التفات ضمیر آفتاب آثار همایون بایستادند و چون آنحضرت از خیمه بیرون آمده نظر بجانب
اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال ارونیه ترونی رجلا یحب الله و رسوله یأخذها بحقها لیس بفرار
وچون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آن جناب را گرفته نزد آن سرور اصحاب آورد فقال ما تشتکی یا علی فقال رمد ما ابصر
معه و صداع تمادی برأسی فقال له اجلس وضع رأسک علی فخذی ففعل علی رضی الله عنه ذلک فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم و تفل فی یدیه فمسحها علی عینیه و رأسه
فانفتحت عیناه و سکن الصداع و بروایتی سید البشر آب دهان اطهر در چشمان امیر المؤمنین حیدر ریخت و علی کلا التقدیرین از آن روز باز آن جناب
در دچشم و درد سر نکشید و بقولی هم در آن مجلس رسول صلی الله علیه وسلم در شان شاه مردان این دعا کرد که اللهم اذهب عنه الحر والبرد و بروایتی اللهم
قه الحر والبرد فرمود لاجرم بعد از آن علی مرتضی از گرما و سرما متاثر و متضرر نگشت القصه چون در آن صباح انوار عنایت الهی و لمعات عواطف حضرت
رسالت پناهی بر صفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیت گرفته بجنگ اهل قلعهٔ قموص شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین علم
بر تودهٔ سنگ فرو برد جهودی از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی رو بقوم
خود آورده گفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب شدید آورده اند که اول کسی که در آن روز از آن حصار

ویحبه الله و رسوله ۲

بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی بود برادر مرحب واو دو نفر از مسلمانان را شهید کرده بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد آنگاه مرحب
جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد واو پهلوان بالابلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه که سنانش سه من
وزن داشت بدست گرفته بود و دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده وچون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست
شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب وشیر یزدان بجانب او روان شده رجزی خواند که بیتی از آن اینست شعر انا الذی سمتنی امی
حیدره کلیث غابات شدید قسوره ومرحب بشمشیر حمله بر حضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه پیش دستی فرموده ذوالفقار چنان بر سر آن ملعون نابکار
فرود آورد که از سپر و خود گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید وبعضی تا قربوس زین گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از یهودان بدست
شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت بر معرکه کرده روی بقلعه آوردند وحیدر کرار رضوان الله علیه ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا ضرب
یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگری آن را برگرفته بقلعه گریخت مثنوی سپر در زمان قتال و جدال بیفتاد از دست شاه
رجال برآشفت آن شاه عالی اثر در قلعه را کند و کردش سپر از امام واو مفاخر امام محمد باقر رضی الله عنه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین
کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده
بعضی از روات هشتصد من وزن داشت وبرخی سه هزار من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوی
نبرد یک آن دست با اقتدار که کوبید و زد در آن حصار که کرد است روی بسوی سپهر سپهرش سپر بود بی وقت جهد القصه یهود خیبر که آن ا
غریب از هیبت امیر المؤمنین حیدر مشاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان
داده آن در را بمقدار هشتاد وجب از پشت خود دور انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق حصار در آمده آن در را مانند جسر بر کف مبارک
نگاه داشت تا اهل اسلام عبور نمودند و بقلعه در آمدند وچون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با علی مرتضی فرمود که قد بلغنی
سعیک المشکور وصنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک وامیر المؤمنین بارقت روی نمود قطرات اشک بر جبین مبینش روان شد
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست یا رسول الله وچگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی
گشته آن حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی وملائکه نیز از تو راضی اند بصحت پیوسته که علی کرم الله وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد
که هر یهودی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود در ابمسلمانان گذارند واگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون
ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بوده پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنابر شرط مذکور
خون یهود مباح شد وخاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید
شده بود بقتل آورد و از سر کشتن سایر یهودان در گذشت واهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور واجناس غیر محصور برده بسیار و مراعی
ومواشی بی شمار واسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن وچهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند واز آن غنایم خمس بحضرت
مقدس نبوی اختصاص پذیرفته تتمه میان مسلمانان قسمت یافت وصفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول
صلی الله علیه وسلم در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد وصفیه را در حباله نکاح آورد و در وقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف فرمود گفت
که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت وچون شنیده بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود وآن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد وچون آن حضرت
لقمه از آن طعام در دهان نهاد اندکی خائیده بینداخت وفرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره بامن بزبان آمده
گفت مرا مسموم ساخته اند واصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته
وفات یافت وبقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست وحضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا بدین غدر چه باعث
آمد جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از سر خلق باز شوی واگر بتحقیق نبی باشی حضرت عزت ترا از مضرت زهر

ز بهر محافظت نماید زمره از اهل سیر برآنند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود وفرقه گویند که بقتل وصلب او حکم فرمود اما باتفاق سایر
یهودان خیبر بشد و مزارع آن سر زمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند ونصفی را باجرت خویش بردارند
در بسیاری از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره ومحاربه خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده نفر از مسلمانان سعادت شهادت
دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد بن مسلمه واو در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربه بسیار در سایه حصار ناعم میل استراحت
نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانة بن الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زد ومحمود بدان زخم متوجه ریاض
جنت گشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود واو روزی در برابر مرحب آمده آن کافر متهور تیغی بر سر عامر زد وشمشیر در سپر محکم
شده عامر نیز شمشیر بروی انداخت وبتقدیر ایزدی تیغ بر زانوی عامر آمده بآن زخم گور گذشت وسلمة بن الاکوع که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان
رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته گشته آن حضرت فرمود که دروغ گفته اند بدرستی که او را دو اجر
است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده اند از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن خامه ستوده مآثر بر ذکر محمود و عامر اختصار نموده
عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف داد در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسما بنت عمیس رضی الله
عنهما وشش نفر از اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از جانب حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیدند وچون آن حضرت جعفر را دید فرمود که
نمیدانم که بوقوع کدام یک از این دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا فتح خیبر وجعفر و رفقاء او را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت نقلست که در آن
وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک ارسال فرمود تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت
نموده از وخامت عاقبت تمرد وتحذیر نماید ومحیصه حسب فرموده تقدیم رسانیده یهود فدک نخست جوابهای درشت گفتند وبعد از دو سه روز که از فتح
بعضی از قلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید
بساط مصالحه قیام نمایند وچون آن جماعت بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد از قیل وقال مهم صلح بر آن قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی خود را
برسول صلی الله علیه وسلم مسلم دارند ونصف دیگر از ایشان باشد در مقصد اقصی بدین عبارت مزبور است که بعضی گویند حضرت رسالت بسوی
فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد ومصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که امید تصدیق ایشان بخون خود و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت
حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند وحق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده وآنچه از آن
خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند واز برای او حجتی نوشت وآن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که از برای من وحسن وحسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از کتب معتبر نقلهٔ علماء فن سیر مرقوم
گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب کفار خیبر جمع ساخت طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراخت و پس از
طی چند مرحله در موضع صهبا منزل گزیده و در وقتی که سر مبارک در کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول
وحی آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت وبعد از انجلای وحی خاتم الانبیاء از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گذارده جواب
داد که نی رسول صلی الله علیه وسلم دست بدعا برآورد که الهی اگر علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا باداء صلوة
عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها مرویست که گفت بعد از آن که آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر کوه و هامون
تافت بمثابه که لمعان خورشید بطوائف برایا برای العین دیدند و علی کرم الله وجهه نماز دیگر گذارد واین معنی داخل معجزات حضرت نبوی وموجب
افتخار ومباهات جناب مرتضوی گشت وچون حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها از صهبا کوچ فرمود بوادی القری رسید یهود
آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در میدان قتال نهادند واهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال
بگشادند و در آن روز با آنکه یازده نفر از یهودان بقتل آمدند غالب از مغلوب متمیز نشد تا صباح روز دوم خوف و رعب تمام بحال
اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست سپاه اهل اسلام افتاد وچون یهودان از فتوحات لشکر نصرت

اشتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند وحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قرین فتح وظفر بمدینهٔ طیبه شتافته سرایا باطراف وجوانب دیار عرب فرستاد وآنگاه بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد ودر ذی القعدهٔ همان سال با دو هزار از مهاجر وانصار بجانب مکهٔ معظمه توجه فرمود وابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود ودران سفر صد اسپ جنیبت واسلحهٔ بی نهایت وشصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه برد وضبط اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه تفویض کرد ومهم محافظت اسلحه را ببشیر بن سعد باز گذاشت ورسول صلی الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند وبموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آنحضرت بمکه درآمد وادای عمره بجای آورد وسه روز توقف فرمود ومیمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مومنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول الثقلین وبیان فتح مکه وغزوهٔ حنین در اوایل این سال بقول بعضی از اهل اخبار خالد بن الولید وعمرو بن العاص وعثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید گویا گردانیدند وهمدرین سال سریهٔ موته واقع شده وموته چنانچه شیخ ابن حجر در صحیح بخاری آورده قریه ایست از قری بلقاء بزمین شام واز آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است وسبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد وحارث بعد از قطع منازل بموته رسیده دران مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود کشته گشت واین خبر بسمع اشرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر وانصار امیر ساخت وفرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند ودر وقت وداع گفت که اگر زید درین جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد واگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد الله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید واگر عبد الله نیز این عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند گویند یهودی دران مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه وسلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی باید که درین سفر کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می فرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد وسدوس در وادی القری بجنود خیر البرایا رسیده در حین محاربه بقتل آمد وشرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت واز قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت وبسیاری از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد ومسلمانان بعد از وقوف بر کثرت اعدا قرعهٔ مشورت در میان انداخته آخر الامر خاطر بر محاربه قرار دادند ودر صحرای موته تلاقی فریقین روی نمود ونخست زید بن حارثه علم برگرفت وپای در میدان نهاده جنگ بسیار کرد تا شهید شد وعمر زید بن حارثه پنجاه وپنج سال بود وآنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد ودشمنان غلبه کرده دست راست او را بینداختند وجعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع شد پس جعفر لوا را به هر دو بازوی خود نگاهداشته بزخم رومی از پا درآمد پس از آن عبد الله بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت واهل اسلام بعد از کشته شدن عبد الله رضی الله عنه خالد بن الولید را بامارت تعیین کردند وخالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن وضرب مشغول بود وروز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد رسیده ازین جهت اندیشناک شده بگریختند ومسلمانان در ضمان صحت ونصرت متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که دران روز که در موته جنگ قایم بود حق سبحانه وتعالی حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضران را از شهادت زید وجعفر وعبد الله بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح نزد او تمشیت پذیرفت بنا برین خالد بسیف الله ملقب شد وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دران روز در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر به بهشت درآمد وحق عز وعلا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خوانند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعهٔ موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت رسالت پناه کیفیت

کیفیت حالات را بر زبان وحی بیان گردانید یعلی گفت بحق آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی از اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت در روزیکه خبر واقعهٔ جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما آمد واولاد جعفر محمد وعبد الله را طلبیده بر دوش ایشان را ببوسید وببوئید ومن آثار ملال در ناصیهٔ حال آنحضرت مشاهده نمودم گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر وابن عم من جعفر شهادت یافت وجمعی از یاران که با او بودند نیز شهید شده اند اسماء گوید که چون این سخن شنیدم برخاستم وآغاز گریه وافغان کردم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای اسماء بدزبانی وناشایسته مگوی ودست بر سینه مزن آنگاه بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها رفته دید که در فراق جعفر میگرید والم خاطر خیر البشر از گریهٔ فاطمه زهرا زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی اگر گریندهٔ بگرید باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت جهة آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند واین قاعده که از برای مصیبت زدگان طعام فرستند از آن روز در میان مردم مدینه پیدا شد دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات السلاسل است کیفیت حال وتفصیل اجمال آنکه بمسامع علیهٔ نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند وآنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر وانصار بدفع کفار نامزد فرمود وچون عمرو بآب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر خود در اعداد جهاد ایشان توان آورد بنابران رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانید استمداد نمود ورسول صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة بن الجراح را با دویست کس از مهاجر وانصار که شیخین رضی الله عنهما از آنجمله بودند بمدد عمرو روان ساخت وفرمود باید که مخالفت در میان شما واقع نشود وچون ابو عبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست ووقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت وامامت این لشکر تعلق بمن میدارد وتو بمعاونت من مأموری وچون ابو عبیده را حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از جناب سلوک طریق خلاف وصیت فرموده بود بعمرو اقتدا کرد وآنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت وتاراج برآوردند ومواشی بسیار غنیمت گرفته با حصول مقصود بمدینه بازگشتند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل سریه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیدند آنحضرت از عمرو وحال مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود وعمرو از موافقت ایشان شکر گفته رسول صلی الله علیه وسلم هم از سپاه پرسید که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند بامدادی در حال جنابت بامر امامت قیام نمود ومقتدای انبیا علیه من الصلوة افضلها چگونگی آن واقعه را از عمرو سوال کرد او جواب داد که در آن روز سرمای مفرط بود ومن بمقتضای آیهٔ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه از هلاکت نفس خویش اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی الله علیه وسلم ازین سخن متبسم شده فرمود که نظر کنید در روی که از برای خود چگونه بهانه پیدا کرد ودر روایتی که درج الدرر بذکر آن ناطق است هم درین سال اتخاذ منبر جهت مسعود خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت وباتفاق علماء سیر درهمین سال انوار فتح مکه از مطلع تاییدات سبحانی از افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحهٔ حدیبیه بنی خزاعه بر عهد سید ابرار صلی الله علیه واله الاطهار درآمدند وبنی بکر با قریش هم سوگند گشتند وچون در میان آن دو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایرهٔ عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت قدیمی رفتند وروزی یکی از بنی بکر هجو رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان راند وغلامی از خزاعه او را منع کرد وآن شقی ممتنع نشد وغلام خزاعی رحمة الله علیه سر وروی او را درهم شکست وبدین جهة آتش عصبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند وایشان دفتر عهد وپیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده آن جماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفهٔ از اعیان قریشیان مثل سهیل بن عمرو وحویطب بن عبد العزی وعکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه ومکرز بن حفص هیات خود را متغیر گردانیده بر سر بنی خزاعه شبخون بردند وبعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن عهد پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر مسموع خیر البشر شود در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده گرداند در صحاح اخبار ورود یافته که در سحر آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبخون بردند حضرت خیر البریه که در حجرهٔ میمونه بود در وقتیکه از طهارت خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی جواب داد که رجز خواننده بنی کعبست از خزاعه که طلب معاونت مینماید ومیگوید که قریش بعهد بنی بکر اقدام نمودند وبعد ازین گفت وشنود بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید وصورت

شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و بعد ازین اوان ابوسفیان به یثرب آمده بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازدواج صاحب التاج
والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را در نورد دیده گفت این فراش سید اهل لطافتست و ذات تو
مقرون شرک و نجاست ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون رسول صلی الله علیه و سلم شتافت و هرچند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن
گفت جواب شافی نیافت آنگاه با شیخین رضی الله عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعا او باشد استماع ننمود و بعد از آن بعتبهٔ
علیای فاطمه زهرا رضی الله عنها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت یا ابا الحسن مرا راهی نمای که بوصول مطلوب انجامد که بنجات
عاجز و متحیرم علی فرمود که باید که در میان انجمن برخیزی و به آواز بلند بگوئی که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود درآوردم ابوسفیان گفت
اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایتمآب جواب داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر
نمیرسد آنگاه ابوسفیان در مجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایها القوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بزینهار خود درآوردم
و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب شنید که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس از آن
ابوسفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود با قوم در میان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته و علی ابن ابی طالب با تو
هزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را در زینهار خود درآور القصه بعد از رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی
الا بغتة و بقبایل و احیاء عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هر که بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه مبارک رمضان متسلح و مکمل
در مدینه باشد و درین اثنا حاطب ابن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر
مشغولست غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت گردد بنابر آن این مکتوب نوشتم والسلام و آن
کتابت را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین از جناب جبرئیل امین بر آن معنی واقف شده علی مرتضی و زبیر بن العوام رضی الله
عنهما فرمود که بروید تا بروضهٔ خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید و چون
علی و زبیر بآن زن رسیدند و طلب نامه نمودند انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی کرم الله
وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون آورده آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب را از
میان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا
چه چیز بر نگاشتن این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بر جادهٔ متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این
نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من که در مکه اند قیام نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم بتصدیق سخن حاطب کرده
عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم و آن سرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از ترتیب لشکر و تهیهٔ مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و بقولی دهم
ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده از
مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمد و سیصد سر اسپ در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد
اسپ داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسپ در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص
یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شده خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل فدک رسید قرب هزار مرد دیگر که
اکثر اسپ سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان ملت سید المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق می گشتند
چنانچه بروایتی اقل عدد آن سپاه بده هزار رسید و چون ذوالحلیفه یا بیوت السقیا بیمن مقدم سید عالم صلی الله علیه و سلم رشک افزای این سبز طارم
گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله

و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه و سلم بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان بعد از
طی چند مرحله بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسیده شب در آن منزل توقف نمود که آتش بسیار برافروختند و در آن شب عباس از استیصال قریش
اندیشیده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهت خویش امانی حاصل کنند بر استر خاصهٔ خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان بازکشید و
در آن منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند بازخورده با ایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست و ابوسفیان
چاره جوی گشته عباس رضی الله عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب رضی الله عنه
افتاده چون عمر بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتیم و شمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش از عباس نزد حضرت رسول
رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر درآمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر رضی الله عنهما در باب قتل
امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شده آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح باز نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آورده آنحضرت ابوسفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابوسفیان طوعا و کرها کلمه توحید بر زبان آورد و بعد از آن عباس گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه
فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول صلی الله علیه و سلم از عقبش
شتافت و او را در محلی تنگ نگاهداشت تا کثرت سپاه اسلام را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و چون لشکر اسلام بعظمت و آراستگی
تمام بنظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس در عالم کرا اینمقدار تجمل و حشمت باشد بدرستیکه ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این
رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه با مهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بر دستش بود در حجون نصب
کند و خالد بن الولید رضی الله عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه درآید و لوای خود را در تهامه بر نوبت زند و سعد بن عباده رضی الله عنه با قوم
خود از ثنیهٔ مدینین متوجه گردد و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرمود و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان
قیام نمایند و در آن روز بر زبان سعد بن عباده رضی الله عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ و ستیز است ابوسفیان این سخن شنیده
فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز روز مرحمت است نه روز
ملحمه و علی کرم الله وجهه را فرمود که علم را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه پسر او قیس دید بغلت که عکرمة بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرز بن جابر
بن عبد الله فهری و حبیش بن خالد اشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت
برافراختند و رسول مهیمن بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام
درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملک منان گشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان
قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت و بیت از لوث وجود بت و بت پرست در آن روز
بیت الحرام باز رست و در بسیاری از کتب راویان اخبار سید اخیار صلی الله علیه و علی آله الاطهار مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی
چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست آبان نمیرسید و علی مرتضی رضی الله عنه بعرض خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام رسانید
که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من نه و این اصنام را فرود آر سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر دوش
من نه و باین امر قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست که در آن وقت رسول صلی الله علیه
و سلم از امیر پرسید که خود را چون می یابی جواب داد که یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف گشته و گوئیا سر من بساق عرش مجید میساید و بهر چه دست

و را زمی کنم به پنجه اقتدار من و رمی آید آنحضرت فرمود که ایعلی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی
رسیدی آنچه میخواستی جواب داد که بلی یارسول الله بخدائی که ترا مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست باسمان رسانم آنگاه
شاه مردان خود را بر زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یارسول الله مرا تعجب آمد که از
همچنین جای بلند خود را افکندم و هیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود چگونه الم بتو رسد که بر دارنده تو سید المرسلین بود
و فرود آورنده جبرئیل امین و این چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست که درین قطعه نظم نموده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل ذو اللب الی ان عبده و النبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان
قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت رسالت پناه کلید در بیت الله را از عثمان بن طلحه بن ابی طلحه گرفت و در خانه
را گشاده بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند بداخل در آمد و باداء نماز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه خانه
ایستاده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی با کافر
قریش که صف زده انتظار میکشیدند که درباره ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش عظاء مکه جواب دادند
که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران
جفاکار خود گفت که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کانید بصحت
پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا و یثرب بمکه در آید حکم فرموده که یازده مرد و شش زن را بنا بر کثرت جرایم و آثام ایشان را هر کجا یابند بقتل رسانند و اسامی
آن یازده مرد که مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقیذ مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه نسخه: تقتیل
کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه عکرمه بن ابی جهل از این جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح
تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریختند بالاخره حب اسلام در دل ایشان
افتاده بعضی شفعا انگیخته و برخی بلطف رسول الله صلی الله علیه و سلم شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و عثمان رضی الله عنه روزی چند
عبد الله بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و انماها آورد
و بمبالغه تمام خونش را در خواست نمود و آنجناب از جواب اعراض فرموده ذو النورین در مبالغه افزود آخر الامر نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رفت
و سر مبارکش را ببوسید و تضرع بسیار نموده گفت یارسول الله عبد الله را امان فرمای آنسرور فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله از مجلس همایون
بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یارسول الله
بدان خدائی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که خائنه اعین باشد
و از جمله آن شش زن که خون ایشان هدر بود حضرت خیر البشر بدر شده بود یکی هند بود و مادر معویه او نقابی بر رو فرو گذاشته و در میان جمعی از نسوان پیش
آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبه و فرتنی و ارنب قریبه و ارنب کشته گشتند فرتنی بگریخت و بالاخره مسلمان
شد و دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست علی کرم الله وجهه بقتل رسید
ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت در روضة الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاده و جمعی
بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایا
روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادرزاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی الله علیه
و سلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خوانده بعد از ادای حمد و ثنای باریتعالی فرمود
که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم بدان جهة هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از وی باز داشتندی
اقامت حد نمودندی و هر گاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی پس اشارت کرد که دست مخزومیه را ببریدند

بریدند دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن ولید رضی الله عنه با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد و همچنین
عمرو عاص روی بتخریب بتخانه سواع آورد و بمیان قبیله هذیل رفته آن بت را بشکست و هم در آن ایام بموجب فرموده سید کائنات سعد بن
زید اشهل با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی برهنه
ژولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد در آمد و سعد آن زن را بقتل رسانیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم باز گردید دیگر از وقایع زمان توقف
در مکه آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله خزیمه فرستاد تا ایشان را
باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد به بنو خزیمه
نزدیک رسید ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهة مسلح شده اید
جواب دادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوت است چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم که آنجماعت بر سر ما می آیند خالد این عذر را نپسندیده و
گفت سلاح از خود جدا کنید آن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هر یک از ایشان را بیکی از اتباع خود سپرد و سحری فرمود تا ندا کردند که هر کس اسیری
که دارد بقتل آورد بنو سلیم اسیران خود را کشتند مهاجر و انصار آنجماعت را رها کردند یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه
داشت کرد سید ابرار دو بار یا سه بار بر زبان دربار آورد که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی مال داده
بمیان بنی خزیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید و در استرضاء خاطر آنجماعت اهتمام فرماید و علی کرم الله
وجهه بدانجا رفته و آن مردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم بتقدیم رسانید و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال آن
مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده بود زیاده آمد و علی کرم الله وجهه آن را نیز با ایشان کرم کرده بجانب مکه باز گشت و میان عبد الرحمن عوف و
بسبب قضیه مذکوره چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضاء بنی خزیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر با او التفات
فرمود راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبره سیر مرقوم خامه صحت اثر گردانیده اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف و اکناف عرب انتشار یافت اکثر
قبایل سر بر خط متابعت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف
النضری را بامارت موسوم گردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی با سه هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته
چهار هزار کس فراهم آورد با عیال و اطفال و حیوانات و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن صمه جشمی را که چشمش از حلیه بینائی عاطل بود و صد و پنجاه
یا صد و شصت سال از عمرش گذشته و باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون باوطاس رسیدند درید بن صمه آواز
گریه اطفال و آفغان زنان شنیده پرسید که این چه اصواتست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و
اموال خود را مصحوب گردانیده اند تا در جنگ سستی نکنند درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات کرد و گفت آوردن اهل و عیال
مناسب حال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود و لایق آنکه نسوان و کودکان و اغنام
و جمال را باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در تصرف مردم نیاید مالک التفات بدین سخن
نکرده روی براه نهاد و درید جشمی در خشم شده از مرافقت باز ایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع اشرف حضرت مصطفوی رسید
عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی شانزده هزار مرد تیغ گذار در عشر اول
شوال بجانب کفار نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجران سه علم بود عمر بن الخطاب و علی مرتضی و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم
محافظت آن اعلام ظفر اعلام می نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایت ایشان سعد بن عباده و حباب بن منذر بودند و بعضی
در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی بر افراشتند نقلست که چون آن جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفته نظر خجسته اثر صدیق اکبر بر آن کثرت و شوکت
افتاد بر زبان مبارکش گذشت که ما امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر بنی ثقلین شکست یافتند
و آیت لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی آیه در آن باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور

رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده بحری هر فرقهٔ از گذری بدانجا در می آمدند که بیکباره مخالفان
که تیر غدر بکمان مکر پیوسته در کمین گاه نشسته بودند برایشان حمله کرده تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام
پیش گرفتند و اول طایفهٔ که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی الله عنه و گریز آن لشکر در آن روز بمرتبه رسید که بروایت
صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نه نفر از آن جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم نماند و اسامی ایشان اینست علی مرتضی
عباس بن عبد المطلب فضل بن العباس ابو سفیان بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعة بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و
معتب پسران ابی لهب و عاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود و قولی آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی
مرتضی و عباس و ابو سفیان الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود باواز بلند ایشان را بالصبر و ثبات دلالت نمود میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت
هیچکس باز پس ملتفت نمیگردید و آنحضرت در آن روز بر استر بیضا سوار بود و آنرا بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست دست
در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شد
ایمن ابن ام ایمن سر راه بروی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیا رساند
اما اسبش مانند فیل محمود و اسب شطرنج خشک ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابو سفیان و جمعی
که بر سبیل کراهت زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می آوردند تا بخلاف ایشان صفوان بن
امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آن جماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد و می گفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستتر
از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه
نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام
سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی
سفید پوشیده و ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او درآیم ابو سفیان بن الحارث را دیدم که آنطرف را صیانت
مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعلهٔ آتش در میان من و او درلمعان آمده
نزدیک بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست بر چشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة ازکاها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه
ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفته آنحضرت دست بر سینهٔ من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند
که در آنساعت آن سرور نزد من محبوب تر بود از گوش و چشم من و باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر بمثل
پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آواز بلند داشت بفرموده
رسول صلی الله علیه وسلم مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و این ندا بگوش سپاه اسلام
رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و قرب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت
فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری
از آن ریگ در آن جای نکرد و بعد از آن بر طبق آیهٔ کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی
نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علما
ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری مشهور ابو جرول نام بر جملی سوار شده روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران
سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثهٔ او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر

آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست
که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و بروایت کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ
امیر المؤمنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده اند که گریختگان معرکهٔ حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی
بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقهٔ باوطاس گریختند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادرزادهٔ ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام
رضی الله عنهما از آنجمله بودند در عقب مشرکانی که مقر ایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که چون ابو عامر بالشکر ظفر اثر باوطاس
رسید درید بن صمه با ششصد نفر از کفار بد اختر بر تلی ایستاده بود و بین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعة بن رفیع که در
سلک تیغ زنی زبیر رضی الله عنه انتظام داشت کشته گشت و ابو عامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر ایشان را بقتل رسانید و بضرب شمشیر
عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادرزاده اش ابو موسی قایم مقام عم شده در اعلای اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته از
کفار ششصد نفر کشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و صدای فتح اوطاس در طاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم النبیین
شتافتند و در آن معرکه شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب
الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد آنگاه حضرت
رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بعلی مرتضی داد و ابو عبیده بن الجراح با خالد بن الولید با هزار مرد جرار
مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در حرکت آمده بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن
تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار فرموده جمعی کثیر زخم دار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب
شربت شهادت چشیدند و عبد الله بن ابی بکر برادر عایشه رضی الله عنهما و عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه رضی الله عنها از آن جمله بودند
نقلست که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف
آن دیار سیر نموده هر جا بتی یابند درهم شکنند شاه ولایت پناه با رفقا روی براه آورده در اثنای قطع مسافت طایفهٔ از دلاوران قبیلهٔ خثعم
راه بر ابن عم حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود
از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی الله عنه آهنگ جنگ او کرده هر چند ابو العاص بن ربیع آنجناب را منع نموده گفت که مناسب
نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن را بسمع رضا نشنوده در برابر آن کافر متهور رفته بیک ضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد
و بقیهٔ کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت را طلب داشت و مدتی ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار در میان نهاده این معنی
موجب تعجب اصحاب گشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت گفت یا رسول بی حضور ما با ابن عم خویش خلوت گزیده راز میگوئی
فقال یا عمر ما انا انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی بنا بر اقتضاء رای خود با او راز نگفتم بلکه بفرمان دانای راز نهان کشادم باین راز با او زبان
القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر روشن شد که در آن ایام فتح
قلعهٔ طایف تیسیر پذیر نیست از آنجا کوچ فرمود و بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نمود و عطایاء آنها جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده
بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایاء بی انتهای خویش گرانبار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که بر جانب
ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد انصار ازین معنی در خشم شده گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را با نعامات خود متنعم ساخت
و ما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیرهای ما می چکد و این سخن بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه باتفاق
شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جوئی انصار زبان معجز بیان بگشاد و قلوب ایشان را از سخنان عنایت نشان تسلی داد و فرمود که شما

راضی نیستید که مردم با شتر و گوسپند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش روید و همچنین فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر
من اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را
بیامرز انصار از شنیدن این سخنان فرحناک شده رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت ثقلت که حضرت مقدس نبوی عباس بن
مرداس اسلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد و او محزون گشته از غایت خشم ابیاتی چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع شریف سید
کاینات رسیده امیر المؤمنین علی را فرمود که برخیز و زبان او را قطع کن و مرتضی برخواست و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی
زبان مرا قطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و سلم عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند
ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیمید و نیکو خلق دارید
پس امیر المؤمنین عباس را گفت حضرت خاتم الانبیا ترا از اعدا و اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار
انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفهٔ قلوب گردی صد شتر بگیر عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر
قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن
بعتبهٔ علیهٔ رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و از سید ابرار التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند و آنحضرت ایشان را میان اموال و
سبایا مخیر گردانیده بنی هوازن اخذ اسیر را اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس صحیحة الاخبار
ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که سبایاء ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن
درمی گذرید منت خواهد بود و الا القرض بمن دهید تا از هر جا غنیمتی بمن رسد در عوض هر برده شش شتر بشمار رسانم اصحاب چون اهتمام خیر
الانام را صلی الله علیه و سلم در آن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق بر سبایاء هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از حال مالک بن عوف
پرسیده وفد هوازن گفتند مالک در حصار طایف بسر میبرد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیالش را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمایم
و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده شبی بخدمت رسول شتافت و مشمول کرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه
که در نواحی طائف باسلام در آیند بانو تفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و
شرایط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی بیت الحرام گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم احکام اسلام
در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت و پس از وصول بآن بلدهٔ طیبه در ماه ذو الحجه ولادت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه روی نمود
و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز گشت و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن مویش نقره صدقه کرده ترتیب عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجهٔ براء بن اوس بود
برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوهٔ تبوک و نزول سورهٔ برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریده
بن الحصیب را میان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب
و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبائل مذکوره باداء زکوة پرداختند و جماعت مذکوره را مقتضی المرام بجانب
مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة مواشی خود را جدا گردانیدند آن اموال بنظر بنو تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار
مال بمحمد می باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم باز گردید و کیفیت واقعه معروض گردانید عیینة بن حصین فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنو تمیم مامور گشته مفاجئه بمیان آن جماعت تاخت
و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برد طایفهٔ از بنو تمیم مثل اقرع بن
حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایاء متوجه مدینه گشتند و بعد

از وصول در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در حجرهٔ عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی در آمدند و چون ایشان را معلوم
نبود که آنحضرت در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی و هرچند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجائی نمیرسید
تا آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب در آمده بیرون شتافت و چون از اداء نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد
بن الحاجب برخواست و خطبه خوانده شمهٔ از شرف قبیلهٔ بنو تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه
بر زبان رانده بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود ابیاتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت از موقف ثبات
بجواب او مامور شده کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شان و فصاحت بیان محمدیان قایل گشته
سراچهٔ قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت
معاودت ارزانی فرمود و هم درین سال حیدر کرار بموجب فرمودهٔ سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار الی انقراض الادوار با صد و پنجاه سوار از جهت
تخریب بتخانهٔ فلس بمیان قبیلهٔ طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت و
خواهرش با بردهٔ بسیار و اموال بیشمار بدست حیدر کرار رضی الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نگردانید و همراه
خود بمدینه آورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم ببرادر ملاقات کرد او را از
احوال سید کاینات علیه افضل الصلوة آگاه گردانیده بجانب مدینه روانه ساخت و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسید و مسلمان شد
دیگر از وقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مؤمنین بعلتی باقیه قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات ننماید و در سبب آن
سوگند ارباب سیر وجوه متعدده گفته اند در روایت مشهوره آنکه روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة رخصت طلبیده
بدیدن پدر خود رفت و در غیبتش آنحضرت ماریهٔ قبطیه را در همان خانه طلب داشته بصحبت وی مشغول نمود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز
گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت و آغاز گریه کرده گفت یا رسول الله در فراش من با کنیزک مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه و سلم چون غایت غضب
حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شده گفت تو راضی هستی که من ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم سید عالم صلی الله علیه و سلم
آن کنیزک را بر خویشتن حرام کرد اما حفصه را وصیت فرمود که این راز را با هیچکس مگوی و حفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول نمود و چون رسول صلی الله علیه
و سلم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه صدیقه در میان نهاد و در وقتی که عایشه رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت زبان
تعرض گشاد گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت دار تا باقی اوقات از ازواج خالص و سالم باشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شنیدن این
سخن متغیر گشته جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نه بیند و آیات اوایل سورهٔ تحریم در آن ایام نازل شد و آنحضرت
بعد از آنکه بیست و نه روز امهات مؤمنین را از شرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوک داشته نخست بحجرهٔ صدیقه رضی الله
عنها رفته بتفقد حال او پرداخت و هم درین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ
بسه سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود و التماس اجرای حد شرع کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که باز
گرد و از ایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه وی آبستن است
از زنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها پرسید که تو از زنا حامله هستی گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و او را بشخصی
از انصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند و چون مدت حمل او بسر آمد آن انصاری رسول را خبردار کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی
که مدت رضاع انقضا نیابد او را نتوان کشت و پس از مدتی آن زن کودک را از شیر باز کرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی الله علیه
و سلم برد و بار دیگر طلب اجرای حد شرع نمود آنحضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرد و فرمان داد تا گوی حفر کردند و آن زن را تا سینه در آن گو
نشانده اشارت فرمود تا سنگسار کردند و خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سرش زده چند قطرهٔ خون بروی خالد رسید زبان بدشنام
آن ضعیفه گردان ساخت سید عالم صلی الله علیه و سلم خالد را گفت بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی بدین سان

توبه کند البتّه آمرزیده شود و چون کار سبیعه با تمام رسید اصحاب با مر حضرت رسالت مآب بر جسد بش نماز گذارده مدفون گردانیدند و از معظمات
وقایع این سال دیگری غزوهٔ تبوک است و سبب آن غزو آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده
قصد مدینه دارد بنابران سیّد عالم صلّی اللّه علیه و سلّم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب که
شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود و چون در آن اوان در میان مدنیان قحط و عسرت درجهٔ کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب
در اول حال از تکاب آن غزوه را کاره بودند و میخواستند که در سایهٔ اشجار بسر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ باشند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین امنوا
ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل اللّه اثاقلتم الی الارض در این باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجدّ تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف نبوّت
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متموّلان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر ما یحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریق
سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته بروایت روضة الاحباب ابو بکر رضی اللّه عنه از سر تمامی اموال خود برخواست و عمر بن الخطاب بصفی از جهات
خود را بنظر در آورد و عثمان ذو النّورین دویست شتر با سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا بر صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن
بن عوف رضی اللّه عنه چهل اوقیه طلا با چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بر این قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساخته سی هزار مرد شمشیر زن مرتب
و مکمّل گشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجّب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجرین
لوائی با بو بکر صدیق و بروایتی بزبیر بن العوام رضی اللّه عنه تفویض کرد و لوای اوس را باسید بن حضیر داده رایت خزرج را با بو دجانهٔ انصاری سپرد
و خالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخته در میمنه طلحة بن عبید اللّه را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و در آن لشکر ده هزار اسپ
و دوازده هزار شتر موجود بود روایتست که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدّس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعداء دین
مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مؤمنین را الفت از سخن و
صواب دید امام المسلمین اصلاً تجاوز جایز ندارید و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور مؤتمن حسد برده بر زبان آوردند که حضرت
الانام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد که او را در این سفر همراه برد بخلافت خود بوی داد بلبیت
چو آن سرور شنید این داستان را فضیحت خواست آن ناراستان را القصّه حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی صلّی اللّه علیه
و سلّم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای
که تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیلهٔ من اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی الا انّه لا نبی بعدی مثنوی علی را چنین گفت
خیر الانام که ای کرده در کار دین اهتمام ترا از من آن منزلت شد پدید که نسبت بهارون بموسی رسید مگر آنکه بود و پس از من نبی نبوّت
ز مردم شود اجنبی در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامّة در این حدیث نبوّت را جهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیر از
مرتبهٔ پیغمبری هر مرتبه که هارون را از موسی علیهما السّلام میسّر بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزلت متقرّر است و متعدّد و هذه فضیلة ما
شارکه فیها احد من البشر لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرّم اللّه وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منّان جاری ساخت و بجانب
مدینهٔ طیّبه بازگشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و سلّم عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلّت
زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقّت طیّ منازل و مراحل میفرمودند و آب نیز در آن سفر کمیاب بود بنا
بر آن آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند
و این معنی در پریشانی خاطر مردم می افزود و در آن غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سیّد کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل
الصّلوة و اکمل التّحیات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور می انجامید از جمله آنکه ناقهٔ آنحضرت غایب شد چنانچه هر چند در طلب آن شتر
سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمّد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر او
کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بر آن مطّلع کرداند حالا مرا اعلام کردند که ناقه

که ناقهٔ قصوی در فلان بقعه است و زمامش بر درختی پیچیده بروید و ناقه را بیاورید جمعی بدان جانب رفته چنانچه آن حضرت فرموده بود شتر را یافتند دیگر آنکه
روزی خیر البشر صلّی اللّه علیه و سلّم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید باید که هر کس پیشتر برسد تا زمان رسیدن من دست بآب
نرساند معاذ بن جبل رضی اللّه عنه روایت کند که چون رسول صلّی اللّه علیه و سلّم روز دیگر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده اند
و اندک آبی در تک چشمه میدرخشید و آنحضرت از آن دو شخص پرسید که دست بآبی آب رسانیده اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت پناه
فرمود که اندک اندک آب از آن چشمه بر داشتند و جمع ساختند تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و روی مبارک خود را با آن آب بشست و
آن غساله را در چشمه ریخته آب از آن در فوران آمد بمثابه که تمام سپاه را کفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت
مآب بمنزل تبوک رسید و چند روز بسعادت و اقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجّه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم با اصحاب بشرط
مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل اکیدر بن عبد الملک نصرانی
فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعهٔ دومة الجندل رسیده بموجبی که رسول صلّی اللّه علیه و سلّم در وقت اجازت بوی
گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از ملازمان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودند آنجماعت را شکار میرا و در میان
گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالد با اکیدر گفت
که ترا بجان امان داده نزد رسول صلّی اللّه علیه و سلّم میبرم بشرط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسپ و بروایتی هشت
صد برده و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور سابق بر تو مقرّر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده برادر
پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیاء مذکوره را سر انجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت
رسالت را دریافته و ملتزم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند و روایت مقصد اقصی در این باب آنست که خالد اکیدر و مصاد را در مدینه بشرف
خدمت آنحضرت رسانید و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و کتابتی در باب حکومت دومة الجندل از موقف
نبوّت ستانده بدیار خود بازگشتند به ثبوت پیوسته که چون رسول صلّی اللّه علیه و سلّم از غزوهٔ تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد
ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد و معد بن عدی با برادرش عاصم
حسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق آباد را منهدم و محترق گردانیدند و هم درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج اشراف و اعیان
قبایل بمدینهٔ طیّبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و سلّم مشرّف گشته تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام اسلام آموخته
بمساکن خویش باز میگشتند و کثرت آمد شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعد از
غزوهٔ تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدّس نبوی صلّی اللّه علیه و سلّم رسانید که قومی از عرب در وادی الرّمل مجتمع گشته داعیه دارند
که شبیخون بر سر اهل یثرب آورند بنابران نبی آخر الزمان لوا با بو بکر صدّیق رضی اللّه عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی از اصحاب صفّه و غیر ایشان
گردانیده بدفع شرّ آنجماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرة الحجارة و الاشجار که انحدار در آن دشوار بود منزل داشتند و امیر
المؤمنین ابو بکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر
بسته بعمر بن الخطاب ارزانی داشت و آنجناب را با طایفه از مسلمانان جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود امیر المؤمنین عمر نیز بطریق ابو بکر باز آمد و
عمرو عاص متکفّل سر انجام آن امر گشت و او نیز از میدان ستیز گریخته متشغل بمدینه رسید بعد از آن حضرت مقدّس نبوی جناب مرتضوی را لوا
عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفر پناه گردانید و فرمان داد که شیخین و عمرو عاص رضی اللّه عنهم نیز با آن لشکر در آن سفر مرافقت نمایند
و از استصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندارند و آنحضرت تا مسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده در شان آنجناب بعضی
دعاهائی که بلب نارسیده نوید فاستجبنا ما شنیده بر زبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرّمل گسیل نمود و علی مرتضی رضوان اللّه
علیه متوجّه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز از راه بیک طرف رفته میل استراحت میکرد و چون نزدیک مساکن مشرکان رسید از طریقی که

منتهی بغم وادی میشد با آهستگی درحرکت آمده بنفس نفیس پیش پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالی مقام استشمام شمایم
فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد بنا بران بشیخین رضی الله عنهما گفت که دراین راه از وحوش و ذیاب این وادی خطرهاست
مصلحت آنست که از جانب علی وادی برسر اعداء دین شبیخون بریم شیخین این سخن را با علی مرتضی درمیان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت و آنجناب
خاطرنشان ایشان فرمود که از سلوک طریق فم وادی بکام دل از اعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمرو عاص ارادهٔ روی نموده دست در گردن
مقصود و حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان
بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن او ملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضای رای صواب نمای خود طی مسافت مینمود
صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان رسیده صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تاب
دیدار انوار ذوالفقار حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک داد گر طالع
گشته سورهٔ والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مهام اعداء دین را بر طبق
دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانید و خود پیش
ایشان روان شد و در آنوقت که چشم حیدر کرار بر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا
علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و علی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی لولا انّنی اتّق
ان یقول فیک طوایف من امّتی ما قالت النّصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه السّلام لقلت فیک الیوم مقالا لم تمر بملاء من النّاس الّا اخذوا التّراب
من تحت قدمیک نظم چنین گفت آن زبدهٔ خیر الانام که اندیشه دارم ز بعضی مهام وگرنه حدیثی ز قدر علی همی گفتم از غایت پاکدلی که بر هر که کردی
ز امت گذر نهادی بجای قدمهاش سر ز خاک قدمهاش برداشتی از آن آبروی دگر داشتی و آخر شوال یا اوایل ذی قعده همین سال
عبدالله بن ابی سلول منافق که پیوسته ترک امور نالایق میشد وفات یافت و صاحب کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق قصد کرد که بر آن سرخیل اهل النفاق
نماز گذارد و هرچند فاروق اعظم رضی الله عنه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم را از آن امر منع کرد بجائی نرسید و آن سید سرافراز بر عبدالله نماز
گذارد و هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیه و لا تصل علی احد منهم مات ابدا الآیة فرود آمد و هم درین سال پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت
گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بروی نماز غایبانه گذارد طلب مغفرت فرمود به ثبوت پیوسته که در اواخر ذی قعده
سنهٔ مذکوره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان
برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حج را در عقدهٔ تاخیر انداخت اما ابوبکر
صدیق رضی الله عنه را سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سورهٔ برات
تا چهل آیه بر مردم خواند و بعد از توجه ابوبکر جبرئیل امین بر سید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الا تو یا
شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را طلبیده و بر حکم آلهی مطلع گردانیده فرمود که از عقب صدیق اکبر بشتاب
و اوایل سورهٔ برات را از وی بستان و در موقف حج بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اوّل آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مؤمن
دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانهٔ کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هرکس عهدی موقت با خدا و رسول خدا داشته
باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود دم خون
و مال او هدر بود و علی مرتضی بر ناقهٔ عضبا خاتم الانبیا سوار گشته و بجانب حریم حرم شتافته در منزل عرج با ابوبکر صدیق رسید و چون ابوبکر آنجناب را
دید پرسید که یا علی امیر آمده یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سورهٔ برات را من بستانم تا آنرا بر مردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را
بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابوبکر بشرط اطاعت بجای آورده در موافقت امیر المؤمنین حیدر بمکه شتافت و در هر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت
مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعه مذکوره را بسمع خلایق میرسانید صدیق اکبر نیز خطبه خوانده مناسک حج را مبین میگردانید و بعد از

و بعد از فراغ از ان قضایا امیر المؤمنین علی با ابوبکر صدیق بخدمت حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام مراجعت فرمودند در اعلام الوری
مسطور است که چون امیر المؤمنین الی بکر بملازمت حضرت رسول علیه الصلوة و السلام رسید از آنحضرت پرسید که یا رسول الله از من چه صادر
شد که از قرائت سورهٔ برات ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و لکن الامین هبط الی عن الله عزّ و جلّ بانّه
لا یؤدّی عنک الّا انت او رجل منک و علی منّی و هو اخی و وصیّ و وارثی و خلیفتی فی اهل بیتی و امّتی بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی و لا یؤدّی عنّی
الّا علی در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده
زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عثعث الخثعمی را که قاتل پدرش بود در مدینه دیده کشان کشان بآستان نبوت آشیان آورد تا
رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة و عمرو بن معدی کرب از این جهت مرتد گشته روی بدیار
خود نهاده در اثناء راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقبیلهٔ خویش ملحق گردید و چون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید امیر المؤمنین علی را بر طایفهٔ
از مهاجرین امیر گردانیده بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از
تلاقی عسکرین امام ثقلین بر هر دو لشکر سرور باشد و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه خالد بن السعید بن العاص را مقدمهٔ خیل خود کرده آن شده
خالد بن ولید آن منصب را بابوموسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل مطوی گشت اعرابی که خالد متوجه ایشان بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه
بیمن رفتند و جماعتی به بنی زبید پیوستند و علی مرتضی از این حال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغام داد که هرجا رسیده باشی تا وقت وصول
من توقف نمای و خالد التفات باین سخن نکرده علی مرتضی رضی الله عنه خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن ولید بشتابد و هرجا که باو رسد
نگاه دارد و خالد بن سعید حسب فرموده بتقدیم رسانیده چون امیر المؤمنین علی با خالد بن الولید رضی الله عنه ملاقات نمود بنابر مخالفتی که کرده بود
او را بسخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی مرتضی خبر یافتند ابو ثور گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی را
که متوجه اینجانب شده که از تو باج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که هرگاه او مرا ببیند کیفیت حال معلوم گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم
در میدان نهاده مبارز طلبید حیدر کرار در برابر او رفته بانگ بروی زد و قدم ثبات عمرو از استماع آن آواز از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه
اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر و برادرزادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن
سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هرکس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آرد او را امان دهد و بعد از معاودت علی عمرو بن
معدی کرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایتیست که در آن سفر پس از وقوع فتح و ظفر امیر المؤمنین
حیدر جاریهٔ از جواری خمس را جهت خاصهٔ خویش اختیار کرد و خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب
نوشته مصحوب بریدة بن الحصیب ارسال داشت و بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشتهٔ خالد را رضی الله عنه بحضرت مصطفی صلی الله علیه و
سلم تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون آن کتابت مطلع شد متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت بریده گفت
یا رسول الله اگر مردم برادر تکاب امثال این امور اجازت یابند فیء مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت و یحک یا بریده
احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابیطالب را حلالست از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابیطالب بهترین مردمان است ترا و
قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافهٔ امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید در آن
زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من فرو روم و گفتم نعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله از برای من آمرزش خواه که من بعد از این
هرگز در مقام عداوت علی نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر و حضرت رسول جهت من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان نزد محبوب ترین
خلایق بود گفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصارای نجران بمدینه و وقوع
حجة الوداع در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب میشتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته بمقتضی
المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از جملهٔ آن جماعت یکی جریر بن عبدالله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیلهٔ بجیله بسعادت

پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و تخریب بتخانهٔ ذی الخلصه مامور شده گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعید است و من
بر اسپ سوار نمی توانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آورم مدتی بباید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از
شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینهٔ جریر زده فرمود که اللهم ثبّته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت چون این دعا درباره من
واقع شد و رخصت یافتم بر اسپی تندکش سوار گشتم و بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسپ بر زیر ران من بلسان گوسفندیست
و شب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جملهٔ وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند بمنازل
حضرت رسالت در سرای رملة بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضة الاحباب مسطور است
که مسیلمهٔ کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را
بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم و الا فلا و سید الانبیاء علیه من الصلوة افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه
تشریف برده و بر زبر سر او ایستاده بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی
کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی هر اینه حق عزّ و علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده اند
در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار طلاست و از آنجهت محزون گردیده
وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت باد در آنها دمیده هر دو ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة و السلام یکی از آن دو سوار را باسود
عنسی و دیگری را بمسیلمهٔ کذاب تعبیر فرمود القصه چون مسیلمه بدیار خود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند
و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت برین منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش
نصفها و لکن المنذر و لی الوبر و لکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بتحقیق که ایزد تعالی
مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و ما راست نصفی از زمین و مر قریش را نصفی دیگر مدار آن تو و بر آن من و لیکن قریش گروهی عدوانند و آن
نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسیدند و آن نامه را معروض
گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما در بارهٔ مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم نموده گفت که
اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام
علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و تتمهٔ احوال
مسیلمهٔ کذاب در اوایل جزو چهارم ازین مجلد مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی آمده جمال حالش بحلیهٔ ایمان محلی گردید و همدرین سال باذان حاکم
یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر ابو الخیر البشر تافت بعضی از ملک او را به
پسرش شهر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشهٔ از آن دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطر دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید
و ناحیه را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیهٔ مصالحهٔ نصاری نجران و نزول آیهٔ کریمهٔ
مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن نامه بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان
شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بوجهی معلوم نموده
خبر بایشان رسانند و در میان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب
مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرجال و مجمع آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس
و عالم آن جماعت بود و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب از دیگری و برین تقدیر کلانتران
نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا در انگشت کرده و حلهای ابریشمی پوشیده بمجلس
همایون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان روی

و هم درین سال فیروز دیلمی ... بخدمت حضرت ... علیه السلام والتحیة صح

روی بجانب مشرق کرده بمقتضای کیش خویش باداء صلوة قیام نمودند و بعد از فراغ از آن امر بنزدیک رسول علیه الصلوة و السلام رفته هر چند
سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون از مجلس همایون بیرون آمدند و با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کردند
و کیفیت بی التفاتی سید کاینات را گفته پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف علی مرتضی را که در انجمن تشریف
داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم
انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که در برکرده اند اثوابی که در راه می پوشیدند بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر
عنایت شوند و نصاری بموجب فرمودهٔ علی مرتضی رضی الله عنه عمل نموده چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و سلام گفتند آن سرور زبان
مبارک بجواب بگشاد و گفت بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود و آنگاه
حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی در حق مسیح
خیر الانام علیه الصلوة و السلام جواب داد که او بنده و برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده آنحضرت
فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی او بنده ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب
شما نمیگویم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب الی علی
الکاذبین و سید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیه هدایت آئین را بر ایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید تا
با یکدیگر مباهله کنیم یعنی در باره هم دعا کنیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره و استشاره
فردا بامر مباهله قیام نمائیم و خیر الانام علیه الصلوة و السلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود در رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف
گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع
خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید القصه بلیت صباحی که بر دوش افکند مهر عبای ملون زنگار فام سپهر حضرت رسالت با علی مرتضی و
فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از حجرهٔ همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت قال فی کشف الغمة عن عایشه رضی الله عنها
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در آن اثنا رؤسای نصاری پیدا شده چون چشم ایشان بر آن پنج تن عالی شان افتاد اسقف پرسید که اینها چه
کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوست ترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و این دو صبی پسران دختر اویند
از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی ترین خلایق اند بیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت او ست که من جمعی را
می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکنند برکنده شود با ایشان مباهله مکنید که بخاصه خود آمده بنابر وثوقی که بر پرورد گار خود دارد
و اگر با او مباهله کنید زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم
و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد نظم چو چشم نصاری و اهل عناد بر آن پنج عالی گهر او فتاد چنین گفت اسقف که این پنج فرق که مانندشان نیست
در غرب و شرق چو خواهند از گرد کار جهان که این کوه را برکند از مکان شود آن دعا در زمان مستجاب ز نفرین ایشان کنید اجتناب
شنیدم که در گرد آن پنج شمع که در سایه پرورده بودند جمع چو پروانه میگشت روح الامین که ای پادشاهان دنیا و دین درین سایه گر جای باشد
مرا کنم سرفرازی بهر دو سرا القصه چون نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه
میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم بر این موجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه
صفر و هزار در ماه رجب و همچنان متشبث ملت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح نامه در قلم آمد و آن صلح نامه تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری
بجانب نجران بازگشته ابو عبیدة بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است

سیّد و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم فرزند رسول صلّی الله علیه و سلّم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدّت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود دو دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلّی الله علیه و سلّم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبهٔ بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و درهمین سال حضرت مقدّس نبوی جناب ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیهٔ ضلال بشارع اسلام آورد و در مقصد اقصی مذکور است که در وقت توجّه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه پیچ بر سر حیدر بسته دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشهٔ وغا را بغرر نصایح گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجّه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملّت بیضا دعوت فرموده آن جماعت آن سخن را بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عمّ سیّد عالم صلّی الله علیه و سلّم صف قتال آراسته از جانبین طلب کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفّار قریب بیست کس کشته بقیّة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرّت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حقّ الله بود جدا ساختند در روضة الاحباب بروایت براء بن عازب مسطور است که چون دین اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت مآب را بر همدانیان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیلهٔ همدان بیکبار مسلمان شده شاه مردان در آن باب عریضه به پیغمبر آخر الزمان علیه الصّلوة و الرّحمن در قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرخناک شده سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السّلام علی اهل همدان از مستقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرّف امیر المؤمنین حیدر در کنیزک سبی و خبر دادن بریدة بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم بر وجهی که سابقا مسطور گشت در این سفر بوده و باتّفاق جمیع رواة هنوز علی کرّم الله وجهه در یمن بود که خیر الانام صلّی الله علیه و آله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حجّ اسلام را فرموده بجانب مکّه نهضت نمود به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدّس نبوی علیه السّلام عزم اقامت مناسک حجّ جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیهٔ حجّ دارد باید که بیاید و خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اوّل کار همراه سیّد ابرار و اخیار بوده آداب حجّ بیاموزند و حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشک بوی مالید و بدن مبارک را بطیب ساخته از اثواب مخیط مجرّد گردانید و ازار و ردا پوشیده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارده و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیة بن جندب سلمی سپرد و در آن سفر سیّدة النّسا فاطمه زهرا و امّهات مؤمنین تمام در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند و در اثنای راه از اسما بنت عمیس که در آن زمان منکوحهٔ ابو بکر صدّیق رضی الله عنه بود پسری متولّد گشت و بمحمّد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه بگوی القصّه بعد از قطع منازل و طیّ مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجّه ذی طوی از فرّ نزول خاتم الانبیاء علیه من الصّلوة اطیبها غیرت سپهر خضرا گشت و آنحضرت صبح یکشنبه در آن منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکّه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برد و بشرایط زیارت رکن و مقام بجای آورده استلام حجر الاسود کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه درهمین توجّه بمنا احرام حجّ بندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد ابو بکر صدّیق و عمر فاروق و طلحه

و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده بودند بر احرام باقی مانده سیّدة النّساء و امّهات مؤمنین که هدی نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند در این اثنا علی مرتضی رضی الله عنه از یمن رسیده و شتری چند که به نیّت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت بنظر انور رسانید آنحضرت از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیّت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیّت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیر الانام علیه الصّلوة و السّلام فرمود که من احرام حجّ بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون علی المرتضی سیّدة النّسا را دید که جامهٔ رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب عمل نمودم و آنحضرت تصدیق این سخن فرمود و در صحاح اخبار ورود یافته که سیّد ابرار صلّی الله علیه و آله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مکّه توقّف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجّه بود با طوایف برایا بمنا تشریف برد و شب در آن مقام بود روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجّه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السّماء براحله خویش نشسته ببطن وادی رفت و همچنان سوار خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظت و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید پس از آن نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت بگذارد آنگاه روی بقبله دعا آورده در آن باب مبالغه فرمود و بروایت علماء اهل سنّت و جماعت در این روز آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود آن مهر سپهر نبوّت از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت ادا فرمود و آن شب آنجا بود و نماز صبح را در اوّل وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و در آن روز در منا خطبهٔ بلیغ خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین مبیّن ساخته بود اعاده فرمود و سخنان دیگر نیز اضافه نمود و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی با آنچه علی مرتضی از یمن آورده بود بصد نفر میرسید شصت و سه نفر را بدست مبارک خود قربان فرمود و بقیّت را علی مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را میان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی قطعهٔ گوشت در دیگ انداخته بپختند و از آن گوشت و شوربای آن باتّفاق یاران تناول فرمود و بعد از آن سواره بمکّه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنین سواره طواف کعبه کرد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه شنبه که آخر ایّام تشریق است بموضع محصّب که آن را ابطح نیز خوانند تشریف برد و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحر چهارشنبه بمکّه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکّه بیرون خرامید و متوجّه مدینه گشته طیّ مسافت میفرمود تا بمنزل غدیر خم که در نواحی جحفه است رسید در کشف الغمّه مسطور است که حضرت شفیع الامّه صلّی الله علیه و سلّم بعد از وصول بغدیر خم در آن موضع که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل آن بود که قبل از آن حضرت مقدّس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آنحضرت اظهار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد در عقدهٔ تأخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر خم رسید و معلوم کرد دید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از موکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و ارادهٔ ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از این معنی با خبر باشند این آیه نازل شد که یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک یعنی فی استخلاف علی و النّصّ علیه بالامامة و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله یعصمک من النّاس و چون بنا بر مدلول کریمهٔ مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت متحقّق گشت حضرت رسالت در آن موضع منزل کرد و فرمود تا بعضی از اشجار آن حوالی را صفا داده و پالانهای شتران را جمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصّلوة جامعة و آواز برآورد که حیّ علی خیر العمل و خلایق مجتمع گشته رسول صلّی الله علیه و سلّم بر بالای آن پالانها برآمد و علی مرتضی نیز بفرمودهٔ آنحضرت بالا رفته بیمین سیّد المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری و آن دیگر کتاب الله و اهل بیت من و این دو

از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف وجوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر کرا من اولی ام باو از نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند واز جملهٔ اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابیطالب اصبحت مولائی ومولا کل مؤمن ومؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابوطالب بامداد کردی در وقتی که مولای من ومولای هر مؤمن ومؤمنه بودی بعد از ان امهات مؤمنین برحسب اشارت سید المرسلین بخیمهٔ امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علماء مذهب امامیه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل گشت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالاتی والولایة لعلی بن ابیطالب القصه چون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در غدیر خم از قضیهٔ مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت وپس از وصول بدان بلدهٔ طیبه این کلام درانتظام بر زبان همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لاشریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

ذکر عرض مرض بر ذات خجسته صفات سید کائنات وبیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی وعالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم در ربار برصفحات ریاض مؤلفات صحت دثار مبیّن ومبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت نمود خطهٔ یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که غیر مرض موت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک عورت را داعیهٔ سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمة بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است ودیگری طلیحة بن خویلد اسدی وسیم اسود بن کعب عنسی وآن زن سجاح تمیمیه بود دختر حارث بن سوید وچون مهم آن جماعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بتفصیل انجامید در اوایل جزو چهارم ازین مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر ابوبکر صدیق و عمر فاروق وعثمان ذو النورین رضی الله عنهم بل اکثر یاران را تهیهٔ اسباب سفر امر فرمود واسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنه را بر ایشان امیر کرده فرمان داد که غزوهٔ روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه رضی الله عنهما بود بروند وشرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند وگوش هوش اسامه را بدرر نصایح ومواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت واسامه رضی الله عنه موضع جرف لشکرگاه کرده به نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورد و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را مرضی عارض شد ودران ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجلهٔ اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر جمعی والی گردانید واز اینجهت غضبناک شده باوجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برد وبر منبر برآمده بعد از حمد وثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شان وی قبول نمائید و با وی احسان بجای آورید که او از جملهٔ اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون شتافت ومردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می پیوستند و در وقتی که اسامه داعیهٔ کوچ داشت خبر اشتداد مرض آن سرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد در روضة الاحباب از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام یکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه رضی الله عنها طلبیده چون چشم همایونش بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادعیهٔ صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود واصحاب

اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مرافقت انقضا یافته واوان مفارقت نزدیک رسیده ومن بسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی وکاس اوفی وعیش مهنا واصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا غسل دهد فرمود که از مردان اهل بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یا رسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که ازهمین جامها که پوشیده ام واگر خواهید از حلهای یمانی یا اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادند وآنحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبائی نمائید وابواب تحمل بر روی خود بگشائید باید که چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید هم درین خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبر بگذارید وهمه ساعتی بیرون روید فان الله تبارک وتعالی اول من یصلی علی یعنی اول ایزد سبحانه وتعالی رحمتی خاص بر من نازل گرداند بعد از ان جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند کرد پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گذارید اول مردان اهل بیت من بعد از ان نسوان عترت من پس صبیان بعد از ان دیگر یاران اصحاب کرت دیگر سؤال کردند که ترا دفن کند جواب داد که اهل بیت من با گروهی انبوه از ملایکه و حال آنکه شما ایشان را نه بینید وایشان شما را بینند پس حاضران را وداع کرده گفت سلام من برسانید بدان جماعت از متابعان من که غایب اند و هر کس پیروی ملت من کند تا روز قیامت وبعد از این گفت وشنید بروزی چند حضرت رسالت علیه السلام والتحیه باستغفار برای اهل گورستان بقیع وشهداء احد مامور گشته بر آن موجب بتقدیم رسانید در اکثر کتب سیر مسطور است که ابتداء مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا در خانهٔ میمونه رضی الله عنها روی نمود وسایر ازواج مطهرات آنجا جمع گشتند آنحضرت دو سه نوبت فرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود وامهات مؤمنین را از تکرار این کلام چنان معلوم شد که خاطر عاطر خیر الانام علیه الصلوة والسلام مایل آن است که در ایام مرض در حجرهٔ صدیقه رضی الله عنها باشد و بر این موجب اتفاق نمودند و بروایتی سیدة النساء فاطمه زهرا علیها افضل الصلوة واکمل التحیات با امهات مؤمنین گفت که خواجهٔ کاینات را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز بخانهٔ یکی از شما آمد شد نماید همه بریکجا اتفاق کنید وایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی شده آنحضرت از حجرهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه و دستی بر دوش فضل بن عباس و پایهای مبارک بر زمین میکشید تا بحجرهٔ صدیقه رسید وبدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید و قول دیگر آنکه شیخ سعید گازرونی از امام جعفر الصادق صلوات الله وسلامه علیه نقل نموده که حضرت خیر الانام را در اوقات خستگی بر جامه خوابانیده بر میداشتند و بنوبت بخانهٔ امهات مؤمنین می بردند و علی کلا التقدیرین چون سید ثقلین پهلوی همایون بر بستر ناتوانی نهاد تبی در غایت حرقت طاری گشته مرض روز بروز سمت تزاید میگرفت وقوی جسمانی ضعیف ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف می پذیرفت نظم بضعف قوی شد بدن ممتحن قوی تر شدی دم بدم ضعف تن رخ سرور انبیاء رسل برافروخت از تب چو اوراق گل عرق بود بر روی او در نظر ز شبنم بر اوراق گل پاکتر چو نرگس دو چشمش ز رفتن بخواب ز بوی خوشش رشک بردی گلاب از مادر بشر بن البراء مرویست که گفت در وقت مرض موت وغایت حرارت تپ نزد رسول عجم وعرب در آمده گفتم یا رسول الله بر هیچکس همچنین تپ گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده ام فرمود که برای ما چنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد چه آن عارضه از همزات شیطانست وشیطان را بر من دست نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر لقمهٔ از آن بدهان بردیم و هرچند وقت الم آن بر من تازه میشد واین نوبت زمان انقطاع رشتهٔ زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر در ایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد از تقدیم لوازم عطوفت واظهار مراسم ملاطفت وترتیب رواتب تفقد وتمهید قواعد تعهد بطریقه اختفا و مساره بوی گفت که ای قرة العین کامرانی ومیوهٔ شجرهٔ زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین بزمین می آمد وامسال دو نوبت بر من نازل گشته بآن امر پرداخت اینمعنی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیک رسیده وزمان بودن من در جهان فانی بنهایت انجامیده از استماع این خبر شفقت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شده از فوارهٔ دیده قطرات عبرات بر صفحات وجناتش فرو دوید واز تصور الم مفارقت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر خود لرزیده بزبان حال وقال بنالید بیت هنوز سرور وائم ز چشم ناشده دور دل از تصور دوری

چوبیدا زبانست آنحضرت چون اضطراب جگرگوشهٔ خود را ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بر رویش گشوده سر مبارکش نزدیک سینهٔ بی کینهٔ خویش
برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساء روضهٔ رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت طاهره تو با من
ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلّی یافته خندان شد عائشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیکتر از این ندیده ام و تو ندیدم سبب آن غم
و موجب این شادی چه بود بتول زهرا علیه الصلوة والسلام جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوان کرد و در آن روز کیفیت این گفت و
شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود و دیگری از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه وسلم آنکه سعد بن
جبیر رحمة الله علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و امری غریب
در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس رضی الله عنه گریهٔ بسیار کرده گفت در روز مذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته
بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرمودهٔ
پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم
و بین الجانبین نائرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن گفت و شنود تنگ آمده از سر آن مهم
درگذشت و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب با دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از جملهٔ آن سخنان پریشانست که مریضان در حین شدّت
مرض میگویند یا نی و عقیدهٔ علمای شیعه آنست که سبب عدم رضای اصحاب بتحریر آن کتابت آن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میخواست که در باب
ولایت عهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت نامه قلمی گرداند و این دو بیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است شعر اوصی النبی فقال
قائلهم قد ظل یهجر سید البشر وادی ابابکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب از حد
اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری و مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را
از جزیرهٔ عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات دهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید من ندانم
وصیت سیوم را سعید بن جبیر قدس سره مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و غبار نسیان بر خاطر من تنید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست
که فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم را از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیة در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت جانب
انصار سخنان بسیار فرمود و در نوبت اخیر جهة ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیز قوه
بفعل رسانید و شخصی را که گفت سه درم در ذمّهٔ تو حق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای انبیاء و
مرسلین در وقت ادای صلوة یک نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما در اواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام
بموجب اشارت آنحضرت امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه پیش نماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف
الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل میشد و میگفت یا محمد بدرستی
که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او داناتر است بچگونگی حال تو از تو لیکن ارادهٔ ایزدی از این پرسش
آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عیادت مرضی در میان امت تو سنت شود و اگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل
خود را دردناک می یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو سخت نمیگیرد و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست
ولیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهة تو آماده
گرد داشت شده باشی و اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود که خود را براحت و عافیت می یابم جبرئیل میگفت که یا محمد مرا بسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی
که خدای تعالی دوست میدارد که تو بشکر و ثنای او قیام نمائی تا بیشتر گرداند از آنچه بتو عطا فرموده است از نیکوئی در روضة الاحباب و بسیاری از
کتب علمای اخیار مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرمودهٔ حضرت رب العالمین در سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین واقع بود

و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که سردار هفتاد هزار فرشته بود و تعلق دارد بر حجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم
پرسش معروض گردانید که ملک الموت بر در ایستاده اذن دخول میطلبد و پیش از این نسبت بهیچ متنفسی این ادب از وی صادر نشده و بعد از این
نیز صدور نخواهد یافت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا درآید و ملک الموت پس از حصول رخصت درآمده بسمع
شریف آنحضرت رسانید که یا محمد بنا بر فرمان حق عز شانه من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم والا مراجعت نمایم سید عالم
صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشاره فرمود تا عزرائیل بمهمی که
متعلق باوست مشغول شود در کشف الغمه بروایت امام عالی مآثر محمد بن علی الباقر صلوات الله وسلامه علیه منقول است که قریب بوفات سید کائنات
علیه و آله افضل الصلوات مردی بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بیرون رفته از وی پرسید که چه حاجت
داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم درآیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خود را بگوی فقال الرجل لا بد من الدخول علیه
پس علی مرتضی رضی الله عنه بازگشته از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد و آن مرد بر زبر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی الله من رسول پروردگار عالم
بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملک الموتم ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است و ترا مخیر گردانیده میان لقاء خود و رجوع
بدنیا خاتم الانبیا فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول نماید و با او مشورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت یا رسول الله
وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر لک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به
و در روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها به پس در نشناخته او را گفت رسول خدا بحال خود مشتغل
و اکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید و در نوبت سیم آواز چنان بلند گردانید که هر کس در منزل سعادت
نبوی بود از هیبت بر خود بلرزید و حضرت رسالت بجان افاقت آمده استفسار نمود که چه واقع است فاطمه زهرا کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت
فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا گفت الله و رسوله اعلم سید کائنات گفت این ملک الموتست هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه
کنندهٔ نسوان و یتیم سازندهٔ فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد که واویلاه خربت المدینه و خیر البریه دست سیدة النساء را
گرفته بر سینهٔ فرخندهٔ خود نهاد و زمانی ممتد چشم نگشاد و زهرا رضی الله عنها سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای تو باد در من نظری کن و با من
یک سخن بگوی آن سرور چشم مبارک باز کرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تو میگریند و بدست همایون قطرات
عبرات از رخسارهٔ آن قرة العین نبوت پاک کرد و در تسکین خاطر حزین آن درة القلادهٔ رسالت کوشید و او را بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را
در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض
میسر است فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت مآب دیده برهم نهاده زهرا رضی الله عنها
گفت واکرباه آن حضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد رسید پس عائشه رضی الله عنها پیش رفته التماس وصیتی نمود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود وصیت همانست که ترا دستور کرده ام باید که بر آن موجب عمل نمائی و حفصه رضی الله عنها نیز نزدیک آنحضرت رفته بدستور صدیقه با
گشت و قولی آنکه تمامی زوجات مطهرات را بسکون در گوشهٔ خانهٔ خود و مصون بودن از نظر نامحرم وصیت فرمود و پس بفاطمه زهرا گفت پسران خود را
بیاور و سیدة النساء امام حسن و امام حسین را نزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام بگشادند و در برابر آن سرور بنشستند و چون جد بزرگوار
خود را بدان منوال دیدند آغاز گریه و افغان نمودند بمثابه که هر که در آن خانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست بیت دوستان روز وداع آه و
فغان برکشید دل بیکبارگی از جان و جهان برکشید امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا نهاد و امام حسین سر خویش بر سینهٔ آن سرور گذاشت
و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار
شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر از بستر برداشته امیر المؤمنین حیدر در زیر بغل مبارکش درآمد و سر آن سرور را بر
بازوی خود نهاد و آنحضرت گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من این مبلغ دین دارد البته آنرا ادا نمای ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر

بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه بسیار بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نکردی و دست در عروه وثقی تحمل زده در طریق مصابرت
سلوک نمائی و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمائی جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که از
مرتضی علی سؤال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینه من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که
الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرماید که خیر الانام صلی الله علیه الی القیام این سخن گفت
و آب دهان مبارکش بمن رسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغییر یافت و من متحمل شده عباس را گفتم مرا دریاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر
خیر البشر را بر بستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته
گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدحی پر آب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکرد و بر جبین مبین میمالید
میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست خود بر داشته بر زبان وحی بیان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست
حق پرستش مایل گشته بدار بقا پیوست نظم آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست و آن قصر باشکوه رسالت خراب شد سلطان هر دو کون
زهجر آتشی فروخت دلهای اهل بیت بکلی کباب شد ماتم سرای گشت سپهر چار زمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد جمله نشینان تتق
عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از سینه چاک آه درد ناک
بر کشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملاء اعلی را بناله و افغان در آوردند جملگی ساکنان فلک نیلوفری در این مصیبت عظمی از شیوه صبر و
تحمل بری گشته و از شیمه شکیب و اصطبار عاری شده با اهل بیت آن مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملک
و پری در این تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و متالم نظم ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته در میان خون
نشسته عقل و جان بگریسته ماهیان در بحر و آهو در بیابان زار زار ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته نی همین اهل جهان بهر تو ماتم داشتند
حور هم زین غصه در دار جنان بگریسته خون فشان ای دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته چون بر آوردند افغان
زان مصیبت اهل بیت چشم انجم بر دل پر دردشان بگریسته ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابه بلاغت شعار در مرثیه
سید ابرار و سند اخیار در سلک نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر یک بیت که از سیدة النساء فاطمه
زهرا نقل نموده اند اختصار مینماید شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو ولا اراک مجاوبی ایا ساکن الصحرا علمتنی البکا و ذکرک
انسانی جمیع مصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب **ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله
علیه و آله الی یوم الدین** بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایات رواة افادت آئین بثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد
اکابر مهاجر و انصار متحقق شد ابو بکر صدیق باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده
رفت و رجال اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده از برد یمانی آویختند و علی مرتضی و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح که
آزاد کرده خواجه کاینات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند
بی آنکه بدن بی بدلیش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و علی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن
آنحضرت را بالا بر میداشت تا شاه ولایت را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات فایض البرکاتش را از این پهلو بر آن پهلو
میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و بروایتی غیر از این شش نفر در غسل خیر البشر کسی حاضر نبود و
قولی آنکه اوس بن خولی انصاری را بنا بر التماس انصار در آن خانه گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود از امام جعفر صادق رضی الله
عنه روایت کرده اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر آبی که در چشم آن نور دیده آفرینش جمع میشد علی مرتضی آنرا می آشامید
و بقولی که در روضة الاحباب مسطور است بعد از تمام امر غسل شاه ولایت آب قطره چند آب که در گوشه چشم و گوناف شرف دودمان عبد

لازم پرسش اهل بیت قیام نمودند

مناف جمع گشته بود بمکید و علی کلا التقدیرین این معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابو السبطین گردید در سیر گازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی را در جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه
کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت
آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی تنها گذاشتند از علی مرتضی کرم الله
وجهه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه سلام و التحیة روز دوشنبه واقع شد و روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که درآئید
ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالیمقدار
بر جنازه رحمت اندازه سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالآخره بنا بر استصواب شاه ولایت
مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد
ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن
ابیطالب و اسامه و شقران نیز بمضجع رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و بدن بی بدلیش را مدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر خیر البشر
بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته اند و روایتی آنکه مغیرة بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر در آمده و
انگشتری را بیرون آورده گفت انا اقربکم عهدا بالنبی صلی الله علیه و سلم و این روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه
نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاک ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیده آب بر آن
پاشیدند و پس از آنکه از این امر خطیر پرداختند نخست بدر خانه سیدة النساء فاطمه زهرا رفته شرائط پرسش بجای آوردند بتول عذرا از ایشان
پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت ریختید آخر نبی الرحمه بود گفتند
یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز از این معنی متالم و متاثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی را تغییری نی آری سر انجام دنیای غدار
اینست و عاقبت کار عالم ناپایدار همین که فرق انام را بتمام از قصور بقبور منزل باید گزید و خواص و عوام را علی الدوام از بادیه هستی زاد
نیستی باید خواست خیاط کارخانه قدم جامه وجود هیچ موجودی را بی طراز عروض عدم ندوخته و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم ترسیم
چراغ را فتیلی بی تند باد آفتی نیفروخته مثنوی چنین است آئین این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان چو خورشید تابد ز اوج کمال همان
لحظه باید بکالش زوال بعالم که افروخت شمع بقا که ننشاند آنرا نسیم فنا نهالی در این باغ کی سر کشید که از دهره دهر آسیبی ندید گلی در بهار جهان
کی شکفت که باد خزانش ز گلبن نرفت چنین یاد دارم ز اهل سیر که آن پیشوای تمام بشر سپهر شرف مهر اوج کرم رسول عرب مقتدای عجم
نزدیک رفتن ز دار فنا میان بقا و لقاء خدا مخیر شد و ملک باقی گزید ز دنیا برید و بعقبی رسید بیا ای خردمند عالی نژاد تو هم اقتدا کن
بخیر العباد مجو ملک فانی زبهر مقام منه دل بر این چرخ فیروزه فام اساس اقامت بجائی فکن که آنجا نباشد فنای سخن اللهم صل علی محمد سید الوری
و آله مصابیح الدجی و اصحابه نجوم الفلک العز و العلی و سلم علیه تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا **ذکر شمه از حالات زوجات طاهرات و سراری حضرت
سید کائنات و سند مکونات علیه شمایم الصلوة و نسایم التحیات** در روضة الاحباب از ثقات رواة مرویست که حضرت مقدس
نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح در آورده با ایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا نه
چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاء الله تعالی و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری است و هی خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد
العزی بن قصی بن کلاب و نسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب در قصی بنسب حضرت رسالت مآب اتصال مییابد و خدیجه اقرب ازواج
طاهراتست از روی حسب و نسب بسید عجم و عرب و کنیت خدیجه ام هند بود و لقب او طاهره و مادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه است بنت
زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عاید بن عبد الله مخزومی در آمد و از وی پسری و دختری آورد و پس از فوت عتیق
ابو هاله بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله بقولی مالک بود و بروایتی زراره و بعقیده زمره هند و بمذهب فرقه هند و باعتقاد

و علیهم

اهل سنت وجماعة خدیجه را از ابو هاله نیز دو فرزند در وجود آمد هاله و هند وبعضی از مورخان بران رفته اند که شوهر نخست خدیجه رضی الله عنها ابو هاله
بوده و زوج ثانی عتیق واین روایت مختار ابن جوزی است القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی الله عنها فوت شده بسیاری از صنادید
اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال لقاء ابو هاله شبی در خواب دید
که آفتاب از آسمان بخانهٔ وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت وکیفیت واقعه را به پسر عمّ خویش ورقه بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر
این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحبالهٔ نکاح در آورد وخدیجه رضی الله عنها از نام ونسب رسول عجم وعرب تفتیش نمود وورقه آنچه از این باب
معلوم داشت بجناب عصمت مآب گفت بنابران خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز
گردید و درآن زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست وپنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه
رضی الله عنها چهل ساله در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که خدیجه در بیست وهشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی در آمد
ومهر او دوازده اوقیه طلا بود به ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود
آمد وتا خدیجه کبری رضی الله عنها در حیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة بنابر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود
مناقب ومفاخر خدیجه بسیار است وفضایل وکمالات او بیشمار و اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد وجمیع اموال وجهات خود را
در رضای او صرف کرد واز امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر نساء الامم السالفة مریم وخیر نساء هذه الامة خدیجه
یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی وبهترین زنان این امت خدیجه است واز ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس
نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم خواهند بود واز انس بن مالک روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد وآسیه امرأة فرعون در
کشف الغمه مسطور است که قالت عایشة لفاطمة الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیدة اهل الجنة اربع مریم بنت عمران
وفاطمه بنت محمد وخدیجه بنت خویلد وآسیه بنت مزاحم امرأة فرعون وایضا در کتاب مذکور مرقوم است که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة
فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران وآسیه بنت مزاحم وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب معتبره
مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه وسلم الی یوم القیام آمده گفت یا رسول الله این
خدیجه است که می آید وبرای تو طبقی پر از طعام باادام می آرد چون بتو رسد اورا از پروردگار او واز من سلام برسان وبشارت ده ویرا بخانهٔ
در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت ونعبی نبود وچون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی وجبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت
ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته واین کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال
فهم وفطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی رد نتوان کرد چنانچه بر برایا رد می کنند واز انجهت گفت
که وعلی الله السلام بموجبی که بعضی از صحابه گفتند در تشهد وممنوع گشتند از عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت غیرت نبردم بهیچ
زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که خاتم الانبیا اورا بسیار
یاد مینمود وگاه بود که گوسپندی میکشت وآنرا قطعه قطعه ساخته بنسوانی که دوستان خدیجه بودند می فرستاد ومن از غیرت با او میگفتم که
گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده وآنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت وفرزندان مرا از وی حاصل شد ونوبتی هاله خواهر
خدیجه بدر خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد پس رسول صلی الله علیه وسلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب ومحزون و بروایتی
مسرور وفرحناک گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم وگفتم چند یاد عجوزهٔ از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
وی نمانده بود وعمر خویش گذرانیده وایزد عز اسمه دیگری بهتر از او ترا ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سروی
در حرکت آمد وفرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند وراست گوی داشت مرا وقتی

وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند ومواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند وبخشنده بمن منت مرا از وی فرزندان کرامت
کرد صدیقه رضی الله عنها گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم وروایتی آنکه گفت که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب ننمایم و
گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود به نزد حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة آمد آنحضرت اورا اعزاز واکرام نموده گفت این زنی است که
در عهد خدیجه بخانهٔ ما می آمد وان حسن العهد من الایمان وفات خدیجه رضی الله عنها بروایت اشهر واصح در ماه مبارک رمضان سال دهم از بعثت
بوقوع انجامید ورسول صلی الله علیه وسلم بقبرش در آمده اورا مدفون گردانید مدفنش مقبرهٔ حجونست ومدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت
سال بود وبروایتی شصت وپنج سال والله اعلم بحقیقة الحال سودة رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت وهی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد
ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش به نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم اتصال مییابد مادرش شموس بود بنت
قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش وسوده در اول حال زن پسر عمّ خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود واز وی پسری داشت عبد الرحمن
نام وعبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت وسکران وسوده در اوایل بعثت باسلام در آمده در
سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند وبعد از مدتی که از ان بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب وی آمده پای بر گردنش نهاد واین خواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد ومحمد
ترا خواهد خواست وپس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده را عقد
فرمود ومهر وی چهارصد درهم نقره بود وچون سوده را کبر سن دریافت در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده طلاقش کرد سوده
رضی الله عنها بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم وآرزوی شهوت از من انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت
در زمرهٔ ازواج مطهرات تو محشور شوم ومن نوبت خود را بعایشه بخشیدم وسید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز فرمود از ابو هریره
رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم تمامی ازواج خویش را در حجة الوداع همراه خود برد وچون از آن سفر بازگشت گفت این حج
اسلام بود که گذاردید واز گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید وهمه امهات مؤمنین پس از فوت سید المرسلین
بحج رفتند مگر سوده وزینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که بعد از خاتم الانبیا بر هیچ دابه سوار نشویم وفات سوده
رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر اتفاق افتاد وبقولی در سنهٔ اربع وخمسین من الهجره در زمان استیلاء معاویه آن صورت
دست داد وبنابر روایت اول اونخستین کسی است که برای او نعش ترتیب دادند عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما ام عبد الله کنیت
داشت ومادر وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه وچنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا
بعد از انتقال خدیجه کبری بخطبهٔ علی عایشه رضی الله عنها را در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش در آورد ودر سال اول از هجرت که نه ساله
شد با وی زفاف نمود ومهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می ارزید وبقولی پانصد درم مهر داشت وعایشه رضی الله
عنها باتفاق علما از جملهٔ مفتیان صحابه بود ومزید عقل وفطانت از سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت وبعضی از فضلا رضی الله عنهم روایت
نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرمود که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء لاجرم جمعی کثیر از صحابه وتابعین از صدیقه حدیث روایت
نموده اند واز عروة بن الزبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن وفریضه واحکام حلال وحرام وشعر عرب و
علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها واین حدیث در فضیلت آنجناب بصحت پیوسته که فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام
واز صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت ومزیت داده اند بر سایر زنان رسول الله صلی الله علیه وسلم به چند چیز اول آنکه بکری
غیر از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر ومادر هیچ یک از امهات مؤمنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده اند غیر از پدر و
مادر من سیم آنکه در باب طهارت ذیل وعفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش در آورد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بآنحضرت نمود وگفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من ورسول صلی الله علیه وسلم از یک ظرف غسل میکردیم وهیچ زن دیگر را

این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ یک از ازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگر در جامهٔ خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت در روضة الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست‌ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت مآب را بصدیقه میدانستند هدایا خود را در روز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آنحضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر زوجات طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة التماس نمای که با خلایق بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانهٔ هر یک از امهات مؤمنین باشد هر کس هدیه داشته باشد ببرستند وام سلمه این ملتمس را بعرض رسانیده خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زنی من بمن فرود نمی آید مگر در جامهٔ خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و چون آن زمره از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا توسل جستند و سیدة النساء در این باب با حضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دختر من آیا دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل السفید منقول است که در شهور سنهٔ ست و خمسین که معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را رضی الله عنهم برنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد معاویه در خانهٔ خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاک پوشید و کرسی آبنوس بر زبر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را با آهک مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ ثمان و خمسین بمرض طبیعی درگذشت و هم در آن شب وی را برداشته ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند در آمدند و او را دفن کردند والعلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما مادر وی زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و تولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت به پنج سال واقع شد و او در اول حال زن خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در حضار معرکهٔ بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را بحبالهٔ نکاح در آورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق داده و در آن ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی در آمدند حفصه نزد ایشان بگریست و گفت والله که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا از سیری طلاق نداده در این سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که راجع حفصه فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة بعقیدهٔ صاحب گزیده فوت حفصه در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه فی سنه سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه در سال چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه می پیوندد و او در اول حال زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقولی برادرش ابو عبیدة بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی شتافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش در آورد و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب زیاده از سه ماه در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود وام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند نام داشت و اسم ابو امیه بعقیدهٔ ابن جوزی سهیل و بقول بعضی

بعضی دیگر از مورخان حذیفه بود و قیل هو هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و مادر ام سلمه عاتکه بود که عمهٔ حضرت رسالت است وام سلمه رضی الله عنها در اول حال زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یلیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمهٔ پیغمبر بود برّه بنت عبد المطلب وام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمرو و دره و ابو سلمه از جملهٔ مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چند گاه وفات یافت و سید کائنات ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می ارزید و او را بملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیدا شد و فاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کائنات که فوت شد ام سلمه بود مدت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته اند والعلم عند الله تعالی زینب بنت جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمة بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی الله علیه و سلم می پیوست بر این منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب نیز عمهٔ حضرت پیغمبر بود و هی امیمه بنت عبد المطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل بره و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب متغیر گردانید و زینب را در اول حال رسول صلی الله علیه و سلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او و برادرش عبد الله بن جحش از این مواصلت ابا کردند و آیهٔ کریمه و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الآیة در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید در آورد و از برای مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله دختر عمهٔ ترا طلاق میدهم آنحضرت با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاهدار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ذی قعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه و تیر دعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانکه تفصیل الحکایت در کتب مبسوطه مسطور است و وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق اعظم بر وی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل بره بود و حضرت خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزاعه و جویریه در اول حال در سلک ازدواج ذو الشفرین مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول گشته رسول صلی الله علیه و سلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا شمه از این معنی مذکور شد و وفات جویریه در سنهٔ خمسین یا در سنهٔ ست و خمسین در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمهٔ عثمان بن عفان رضی الله عنه و هی بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حبالهٔ نکاح عبید الله بن جحش اسدی بسر برد و همراه او بحبشه رفت وام حبیبه را از او دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبید الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه

و نجاشی بمضمون آن مکتوب همایون را با ام حبیبه پیغام کرده فرمود که کسی را وکیل خود سازد و ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود
و نجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه را عقد فرمود و چهار صد
دینار زر سرخ یا چهار هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد و ام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت
رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت و وفاتش در زمان حکومت
معاویه فی سنه اثنی و اربعین یا سنه اربع و اربعین در مدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و قولی آنکه فوتش در شام اتفاق
افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون علیه السلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال و صفیه
در اول حال زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر
بقتل رسیده صفیه داخل سبایا شد و خیر البرایا علیه من الصلوة افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش درآورد و عتاق او را صداق کرد اند
و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیر البریه رسید هفده ساله بود و بعقیده صاحب [illegible]
در سنه ست و ثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی در سنه اثنین و خمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان بقیعست
میمونه رضی الله عنها در اصل بره نام داشت و خیر الانام علیه الصلوة و السلام آن نام را بمیمونه تغییر داد و هی بنت الحارث بن حزن بن
بجیر بن هرم بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در
شان هند گفته بودند که هیچ اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا از برای که او را ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود و بیان این
سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه و ام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی الله علیه و سلم درآمد و ام الفضل را عباس رضی الله
عنه در سلک ازدواج کشید و هند از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دختران داشت از انجمله یکی اسماء است که در اول حال زوجه جعفر بن
ابیطالب بود و بعد از جعفر صدیق اکبر رضی الله عنها او را بخواست و پس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم الله وجهه
مشرف شد و دختر دیگر هند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را
شداد بن الهاد خواسته بود و بروایت صاحب کشف الغمه سلمی منکوحه حمزه بود القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی
بسر میبرد و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم
یا عبد یالیل بن عمرو او را بحباله نکاح درآورد و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت
مناکحت رسول صلی الله علیه و سلم فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف
ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد و هم آنجا مدفون شد و آن صورت بعقیده صاحب گزیده در
سنه ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین و بقولی در سنه احدی و ستین و قیل فی سنه ثلث و ستین و قیل فی سنه ست
و ستین و بر تقدیر صحت یکی از این دو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شد میمونه بوده باشد نه ام سلمه و العلم عند الله تعالی اما
سراری سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه چهار نفر بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت
خیر البریه علیه السلام و التحیه فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمد و فوت ماریه در زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون
در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایاء بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بجهت خاص
خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آنحضرت بملک یمین در او تصرف نمود و
روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرد و بعقد خود درآورد و اقدی این قول را ترجیح داشته و ابن عبد البر و غیره ریحانه را
از جمله سراری شمرده اند و وفاتش در قول در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و الاول هو الاصح سیوم کنیزکی

شموال

کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش با نحضرت بخشیده بود و پوشیده نماند که چون در تعداد
نسوانی که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد اتفاق نیفتاده فایده معتد بها
متصور نیست خامه مشکین علامه رقم تخفیف بذکر ایشان کشید و عنان بیان بصوب تحریر شمه از احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانید
انه حمید مجید **ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد** باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند
قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و عبد الله
که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه از ماریه
قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه و سلم گوسفندی برای او عقیقه کرد و موی سرش
تراشیده بوزن موی او نقره بتصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قریب یکسال و نیم
زیسته در سال دهم از هجرت درگذشت و ابراهیم را قابله او غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما آن مهم بتقدیم رسانید و عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه بروی آب میریخت و حضرت رسالت مآب در میان غسلش حاضر بود و در روضة الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم بر ابراهیم نماز گذارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل ابن عباس و اسامه بن زید بقبرش درآمدند
و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب بر آن پاشیدند و اول قبری که آب بر آن ریختند در اسلام قبر
ابراهیم بود و العلم عند الله الودود **اما بنات مکرمات سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات** بمذهب
علماء اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة النساء فاطمة زهرا و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از سالکان مذهب
امامیه را عقیده آنست که حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده اند از خدیجه و ظاهر
کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه
علیه گوید که محمد الاوسط امه امامه بنت ابی العاص و هذه امامه بنت زینب بنت رسول الله و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائذ
مخزومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور نساخته و العلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب رضی الله عنها بروایتی اول در
سال سی ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در
سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضی الله عنها بوی داده بود جهة فدای شوهر خود از
مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر آن گردن بند افتاد از خدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاده
ابو العاص را اطلاق فرمود اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است
و ابو العاص این معنی را قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چند گاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه آمده مسلمان شد
و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام
و دختری مسماة بامامه در وجود آمده و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النساء بموجب وصیت
بحباله نکاح درآورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کائنات علیه افضل الصلوة در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده
بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه لنگوته خود را عنایت کرد که
شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبر زینب درآمده او را دفن فرمود **اما رقیه رضی الله عنها**
بنابر مذهب اهل سنت در سال سی و سیم از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبة بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشید و
ولیکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود
و در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع بدیانات دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت اللهم سلط علیه

کلبها من کلاب کلب وعتبه بهدران نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا بشیری بشیر و قتش رسیده او را بقهر جهنم روان گردانید و
بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه با وی هجرت کرد و رقیه از ذو النورین پسری آورد عبد الله نام و
عبد الله دو ساله یا شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و آن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال بسرای بهجت مآل در سال دوم
از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح در آنوقت رسول صلی الله علیه وسلم هنوز از غزوهٔ بدر بمدینه نرسیده بود اما ام کلثوم رضی الله
عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال بعتیبه بن ابی لهب عقد کرده بودند و عتیبه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع
زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سوم از هجرت خیر البریه او را امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در سلک ازدواج
کشید و بروایتی او را فرزند حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغر سن وفات یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض از ذو النورین
رضوان انتقال نمود اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه وسلم بر سر قبرش حاضر
گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة
رسول الله و فرمود که درزهای خشت را بگیرید که ازین عمل نفعی بمیت نمیرسد ولیکن احیا را موجب تسلی خاطر زندگان میگردد اما سیدة النساء
فاطمه زهرا رضی الله عنها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان
بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبه و سمو منقبت ممتاز و مستثنی میبود در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات
اهل بیت سید کائنات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی الباقر رضی الله عنه نقل نموده که تولد فاطمه رضی الله عنها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی
به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هژده سال و هشتاد و پنج روز از عمر شریفش گذشته بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال
و یکماه و پانزده روز بود و کان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین و هاجرت الی المدینة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقامت معه عشر سنین فکان
عمرها ثمانیة عشر سنة و اقامت مع امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد وفات ابیها خمسة و سبعون یوما و فی روایة اخری اربعون یوما و در تلقیح
ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی الله عنها پنج سال قبل از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب درین باب دو روایت
مزبور است روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آن اختر سپهر نبوت از افق ولادت
طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی الله عنها در شب سه شنبه سوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از وفات
پیغمبر بشش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی بیست و نه روز و بمذهب فرقهٔ سی و هفت روز و باعتقاد طایفهٔ بیست و چهار روز و قول اول اصح است
و بنا برین دو روایت که از روضة الاحباب در باب ولادت فاطمه نقل کرده شد عمر آنجناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال
بوده باشد والعلم عند الله تعالی در کشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرمود که در شب معراج
از ثمار اشجار جنة الماوی رطبی تناول کردم که نرم تر از مسکه بود و شیرین تر از عسل و از آن خرما نطفه در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین
با خدیجه رض نزدیکی نمودم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحهٔ بهشت میشوم بنزدیک فاطمه میروم و او را میبویم
و جناب افاضت شعاری مولانا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری در روضة الشهدا از روضة الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه
کبری بفاطمهٔ زهرا رضی الله عنها حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختر است او را
فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیایید و از
من کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند اجابت نکردند چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی الله علیه وسلم رنجیده بودند التماس
او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی الله عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بروی ظاهر گشتند و خدیجه
از آن نسوان توهم کرد یکی از ایشان گفت مترس که خدای تعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره ام و این یک مریم
بنت عمران است و سوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب

بر جانب راست و دیگری بطرف چپ و یکی از پیش رو و دیگری بر پس پشت خدیجه بنشستند تا فاطمه متولد شد و دران زمان نوری از آن مولود بدرخشید
که خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید بیت نوری از روزن اقبال در افتاد مرا
که از آن خانهٔ دل شد طرب آباد مرا و نیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد
با هر یکی طشتی و ابریقی و آن ابریق آب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون
کرد بغایت خوشبوی و او را در آن خرقه بپیچید و رقعه دیگر بمثل آن بطریق مقنعه بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه دختر خود را که مدد که برکت
با اوست و در نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را فرا ستد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت در آمد
قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی الله عنها مبارکه و طاهره و زکیه
و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست از امام بحق ناطق جعفر الصادق رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را
گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تو مسماة بفاطمه شده علی مرتضی کرم الله وجهه بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جواب داد که لانها
فطمت هی و شیعتها عن النار و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده اند که از رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کردند که بتول چیست
جواب داد که بتول آن زنیست که حمره نه بیند هرگز یعنی حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء مرویست که سبب تسمیه سیدة النساء بزهرا
از امام محمد باقر رضی الله عنه سؤال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات و الارض بنورها و غشیت ابصار الملائکة
و خرت الملائکة لله ساجدین و قالوا الهنا و سیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی و خلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی
من انبیائی افضله علی جمیع الخلائق و اخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی حقی و اجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی چنانکه
سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیدهٔ نسوان علیهما التحیة و الغفران عقد مناکحت منعقد شد و
در آن زمان زهرا رضی الله عنها بروایت اهل سیر نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و بزعم زمرهٔ بیست ساله و در صحاح اخبار وارد است که از عایشه
رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان نزد پیغمبر انس و جان دوسترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ایضا از عایشه
منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام و چون
فاطمه بر خیر الانام در آمدی آنحضرت برخواستی و او را بوسیدی و بر جای خود بنشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه
نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار خود عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من
اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی از اخبار آمده است که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها از ثوبان مولی رسول آخر الزمان مرویست
که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول با بتول عذرا ملاقات مینمود و در کشف الغمه بطریق
ابن عرفه از ابو ایوب انصاری روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا
رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمر و معها سبعون الف جاریة من حور العین و از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقلست که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فاطمه خیر نساء اهل الجنة الا ما کان من مریم بنت عمران و در کتب فریقین بطرق متعدده بصحت ورود یافته که چون
آیه کریمه وآت ذا القربی حقه نازل شد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة مزرعه فدک را بفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت و امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه در ایام خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله
وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها درین قضیه با آنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیا لا نورث
و در کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی سیدة النساء را گفت برو نزد خلیفه رسول خدا
و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدر مرا بمن ده امیر المؤمنین ابو بکر گفت النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان
داود فغضب و قال النبی لا یورث فقالت رضی الله عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب فقال رضی الله عنه

البنی لا یورث فقالت الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی الله عنه النبی لا یورث القصه درین قضیه میان امیرالمومنین علی و فاطمه و شیخین رضی الله عنهم چنانچه در بعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه فدک را باهل بیت باز نگذاشت و نیز از تبرکات سید کاینات چیزی به بتول عذرا نداد و هذا عند الجمهور من غرایب الوقایع و الامور ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام آنمقدار گریه و زاری و ناله و بیقراری مینمود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بر زبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می گریی بشب آسایش کن تا ما را هم آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما را نیز آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان کثیر البکاء و الاحزان در عالم پنج تن بوده اند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود در جبین او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از بینایی عاطل ماند سیوم یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که در فراق خیر الانام آن قدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد اذیتنا بکثرت بکائک آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که جهة مصیبت کربلا پیوسته اشک می بارید بمثابه که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که از آب چشمش تر نشده باشد از امام عالی مقام محمد الباقر مرویست که گفت بعد از فوت حضرت مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا رضی الله عنها در مرض موت سلمی آزاد کرده حضرت مصطفی را طلبیده فرمود که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهاء پاک خود را طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه بینداز و من بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه رضی الله عنها بران فراش تکیه کرد بر پهلوی راست روی بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال مینمایم و غسل نموده ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیرالمومنین علی رضی الله عنه بخانه در آمده و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است که این واقعه را ابن طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده اگر بصحت پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا که مخالف حکم فقهاست در کشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان نزدیک بوقت وفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسما روزی جبریل علیه السلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود و مقداری از کافور بهشت جهة حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا بسه قسم ساخت بخشی را خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را جهة علی مرتضی نگاه دار ای اسما آن کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع نهاده ام بیست مثقال را که حصه منست بیار و نزدیک سر من بگذار و بیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی بسپار و اسما بموجب فرموده بتقدیم رسانید آنگاه فاطمه او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها و الا بدان که من نزد پدر بزرگوار خود رفته ام و اسما از خانه بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز برآورد که یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه در آمد و جامه از روی مبارک سیدة النسا در کشید دید که از دار الملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم اسما از پای در افتاده بتقبیل اقدام زهرا رضی الله عنها اقدام نمود و گفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز عرضه دار و درین حین حسن و حسین از در در آمده پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که ای پسران جگرگوشه رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سید الثقلین آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهة اعلام علی مرتضی رضی الله عنه روی بمسجد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام نهادند و چون نزدیک بدان بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شد بعضی از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه در آورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشمهای شما را نگریاناد و ریحانتین خواجه کونین باظهار آن حال زبان گشاده حیدر کرار از غایت حزن

و اندوه بروی در افتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم و از الم آن مفارقت رقت بنهایت فرموده این دو بیت انشا نمود شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقادی فاطمه بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل آنگاه شاه ولایت پناه بحجرهٔ طاهره شتافته اسما را بغسل و تکفین سیدة النساء عالمین مامور گردانید و جسد مطهرش را در بقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که قال ابن بابویه رحمة الله علیه جاء هذا الخبر کذا و کذا و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیه فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر و المشهور مما نقله الناس و ارباب التواریخ و السیر انها دفنت فی البقیع کما تقدم در روضة الاحباب مسطور است که بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ فاطمه بقول مرتضی علی و بروایتی عباس نماز گذارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب خیر البشر با امیرالمومنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت پناه فرمود که بنابر وصیتش چنین کردم در روضة الشهدا مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دختر سید کاینات در شب سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجره اتفاق افتاد و در روضهٔ مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی از رواة طریق اهل بیت گفته اند که زهرا بعد از خاتم الانبیا هفتاد و پنج روز زنده بود و فوت شد و برخی چهل روز گفته اند و در کشف الغمه از کتاب ذریه طاهره که مصنف آن دولابیست مرویست که زهرا بعد از مصطفی سه ماه بزیست و از امام محمد باقر رضی الله عنه نود و پنج روز مرویست و هیچ یک ازین روایات اقتضا نمی کند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید کاینات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول همان سال واقع بوده و العلم عند الله در تلقیح ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و زینب را با عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنه در سلک ازدواج کشیدند و از وی دو پسر در وجود آمدند عبدالله و عون و ام کلثوم را عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود بحبالهٔ نکاح در آورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت امیرالمومنین عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بنکاحش رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد و چون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانهٔ عبدالله بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحق و لیث بن سعد رضی الله عنهما فاطمه را رضی الله عنها دو فرزند دیگر بود موسوم بمحسن و رقیه و آن هر دو در صغر سن وفات یافته اند و در روضة الاحباب مسطور است که از زینب و ام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهرهٔ حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة اطیبها و از کیها منحصر باشد در اولاد امجاد امام حسن و امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة المعصومین الهادین سلاما وافرا متواترا کثیرا الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم و مقرر چنان بود که امیرالمومنین عثمان و شاه مردان رضی الله عنهما بکتابت وحی قیام نمایند و اگر ایشان حاضر نباشند ابی بن کعب و زید بن ثابت بنویسند و اگر هیچ کدام ازین چهار کس در مجلس همایون حاضر نبودندی هر یک از کتاب اصحاب که حاضر بودندی نوشتندی و زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت رضی الله عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شده و بکدام مصرف مصروف گشت و حذیفة بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک میپرداخت و نوشتن صلحنامها تعلق بشاه اولیا میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف خوفا عن الاکثار از تعداد آن جماعت معاف و معذور ان ربی لغفور شکور

ذکر عمال سید کاینات بر صدقات

در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و عیینة بن حصین بر فزاره و ایاس بن حبیش اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع و عبدالله غطفانی بر بنی عبس و عجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله

دارم و عامر بن مالک بن جعفر بن بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بن بنی کلاب والله اعلم بالصواب **ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوة والسلام** در روضة الاحباب مسطور است که در کتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر آمده و از جمله مردان یکی انس بن مالک است رضی الله عنه که مدت ده سال در ملازمت آن سرور بسر برد و دیگر ربیعه بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت و دیگر عبدالله بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و تکاء و عصای خاتم الانبیاء بود و دیگر عقبه بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی سایر خادمان از مردان و زنان این است بلال حبشی مؤذن و سعد که آزاد کردگان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودند ذو مخمر که او را ذو مخبر نیز گویند که خواهرزاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ اللیثی ابوذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره رسول علیه السلام والتحیة ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری حر بن مالک سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابوالحمرا ابلال بن الحارث ابوالسمح ایاد ابو سلام ابوعبیده که جوانی بود از انصار هند اسماء پسران حارثه امة الله بنت رزینه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص رزینه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه اما موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان این است زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریه موته بود و در آن معرکه شهید شد اسامة بن زید ثوبان بن بجدد که ابوعبدالله کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم یا اوس بود آنسه که ابومسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقران است یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو موهبه ابوالبهی که نامش رافع است پدرش ابو رافع بود عم رفاعه بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار عبید بن عبد الغفار سفینه که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود مابور قبطی واقد و قیل ابو واقد هشام ابوضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر و بعقیده جمعی ابن شیرزاد حمیری حنین ابوعسیب که موسوم باحمر یا مرثد بود ابوعبیده و اسلم بن عبید افلح انجشه بادام حاتم بدر رویفع زید بن بولی سعید بن زید سعد بن کند پسر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیره بن ابی ضمیره عبیدالله بن اسلم عیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمد بن عبدالرحمن محمد که نامش در اصل نابه بود رسول صلی الله علیه وسلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابو السائب کنیت اوست نابیه نهیک نفیع که ابوبکر کنیت داشت هرمز که او را کیسان میگفتند وردان یسار ابو اثیله ابوالبشیره ابوصفیه ابو قبیله ابو لبابه ابو لقیط ابوالیسیر در تلقیح ابن جوزی بروایت ابوبکر بن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موسوم بود بکر که بکسر الکاف و بعض الرواة بفتحها و قال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابور و قیل مابور اما موالیات خواجه کائنات **علیه افضل الصلوة واکمل التحیات** بروایت روضة الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان این است سلمی ام رافع رضوی امیمه ربیحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده والعلم عند الله تعالی و چون در باب کمیت مراکب و اسلحه و الویه و سایر ذخایر سید کائنات علیه شمائم التحیات در میان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمه از معجزات بینات آنحضرت می آراید **ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام** بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت بتبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم درین مقام بذکر شمه از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصار مینماید بر صحایف خواطر اکابر و اصاغر نگارنده تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه وسلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام محتوی است بر چند معجزه بدیعه اول آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجه کمال رسیده بود آنحضرت سحره بیان و امراء کلام را بطریق فاتوا بسورة من مثله باتیان صورت سورهٔ از مثل آن تحدی فرمود و اکابر قریش باوجود آنکه در میدان سخن رانی قصب السبق

از فصحاء عرب میربودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و با قدام مقابله و مقاتله پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما نهال خجسته ظلال نبوتش مضمون الکلام همایون اخبار فرمود که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فرق انام ظاهر خواهد شد هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و این خبر بتحقیق پیوسته که باندک زمانی آفتاب ملت بضیا حجبات خافقین و ارجاء مشرقین را روشن گردانید که موافقان را ابواب اقبال تا روز حساب مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه و ارتیاب در هر باب مسدود گردید دیگر آنکه هر بوالهوسی که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام در آمد مانند مسیلمه کذاب و عبدالله بن المقفع و غیر هما بزودی رسوا شده هذیانات مزخرفه او مضحکه فصحا و بلغا گشت و علی اسرع الحال دست تقدیر ایزد متعال رقم صحیفه اعمال و سجل افعال او رقم ابطال کشیده در نوشت **نظم** ختم شد بر گوهر تو رهنمائی بی گمان در تو این دعوی بصد برهان مؤکد میرود دور نبود کاین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب چراغ بحر اخضر افلاک است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده دو نیمه بنظر در آمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضة الاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم برین وجه منقولست که مشرکان قریش در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست بدعا بر داشت و آن صورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه دو نیمه شد نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت **رباعی** شاها بجهان در نبوت الستی وز معجزه جان دشمنان را خستی تو مه دو هفته کردی بد و نیم مردانه مصاف بدر را بشکستی بعد از وقوع آن صورت حضرت رسالت ندا فرمود که ای فلان ای فلان گواه باشید و اهل شرک این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کرد و آیه کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در آن باب نازل شد **بیت** تو آن سنگین دلان را بین که دیدند چنین اعجاز و بروی نگرویدند معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که طرفة العینی بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد بیچون مانند آفتاب همت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نینداخته از بسط بساط انبساط بر بسیط غبرا تحرز و تجنب گردید **بیت** در معرض ظهور نگردد ز علو قدر با آفتاب سایه نخست برابری آفتاب ذات منورش از غایت عزت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت لطافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او پوشد **بیت** تشریف سایه تو زمین گر بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا معجزه دیگر آنکه هرگز مگس بر اندام همایون پیغمبر عالی مقام نمی نشست چون شاه باز بلند پرواز سدرة المنتهی در شب اسری از مرافقت آن همای هوای ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی باز ایستاد و بزبان اعتذار گفت لو دنوت انملة لاحترقت مگس را چه یاری آنکه بر بدن بی بدلش نشیند با وجود آن حقارت خود را با طوطی شکر خای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة انماها همنشین بیند **نظم** همائی که پر در براوج کمال بود در امان از غبار ملال بطاوس زیبای باغ بهشت کجا همنشینی کند زاغ زشت نزیبد ز طوطی شیرین سخن که همدم شود بی جهت با زغن رسولی که زو پاک تر نیست کس حیات وجودش نشیند مگس زهی شاه باز بلند آشیان که شد صید او مرغ سدره مکان مباهی بخاک رهش سلسبیل مگس ران خوانش پر جبرئیل معجزه دیگر آنکه انجم و چراغ آفرینش از پس سر اشیا را همچنان میدید که از پیش رو هیچ شمع را پشت و رو یکی باشد **بیت** تو شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی نیاز بر همه خوبان که نازنین جهانی معجزه دیگر آنکه آهوئی در دام صیادی افتاده بحسب اتفاق رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت نموده معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام و امیدوارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم و آن متمم مکارم اخلاق این التماس را قرعه صیاد در زمان بقبول گشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر شیر گردانیده باز آمده پای در دام

صیاد نهاد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است صیاد بنا بر درخواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و می گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله نظم طراز خاتمت نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش کشش آهو سخن گوید کهی شیر کشش حجت زبان و کاه شمشیر شکوه آفتاب از پایه او بجز وی هر که باشد سایه او معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از ابل یمامه در همان روز که تولد نموده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من کیستم طفل گفت انت رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که راست گفتی بارک الله فیک و دیگر آن کودک سخن نگفت تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند نظم بطفلی اگر کرد عیسی سخن باعجاز پیغمبر مؤتمن سخن گفت طفلی که یکروزه بود بدین سان ادای شهادت نمود که هستی تو پیغمبر پاک دین ز نزد خدای جهان آفرین معجزه دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی آورم تا وقتی که این سوسمار بتو نگرود آنگاه سوسمار را در برابر حضرت خیر البشر بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آنحضرت گفت کرا می پرستی سوسمار گفت الخدائی را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که من کیستم جواب داد که توئی پیغمبر پروردگار و خاتم انبیاء بزرگوار فلاح یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار باشد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهده این گفت و شنید نمود متحیر شده و گفت هیچ نشانه دیگری نطلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان جاری گردانید بیت مار کشید انتظار مقدم او را بغار وز شرف تلتش داد خبر سوسمار معجزه دیگر آنکه آهوئی از گرگ گریخته بحرم در آمد و بایستاد و گرگ خارج حرم توقف کرده در وی می نگریست ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل این حال را مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن در آمده گفت تعجب مینمائید و حال آنکه امر شما ازین اعجب است زیرا که مصطفی صلی الله علیه وسلم شما را بوحدانیت خدا میخواند اجابت نمی کنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند محمد نشنیده و ابوسفیان و مخرمة را حیرت زیاده گشته از غایت حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند رباعی ای خسرو اقلیم عجم شاه عرب ایجاد دو کون را وجود تو سبب بگشاد اگر گرگ بوصف تو زبان نبود ز کمال معجزات تو عجب معجزه دیگر آنکه از ابوامامه مرویست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم موزه می پوشید چون یک پای مبارک را در موزه کرد کلاغی آمد و موزه دیگر را ربوده بهوا برد و بینداخت و ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که هر کس بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که آن را بیفشاند مثنوی زهی مهر سپهر لطف و احسان که از اعجاز او عقل است حیران بحکم کردگار واهب الخیر نموده خدمتش که وحش و که طیر معجزه دیگر آنکه هشیم بن عدی از جد خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم قتاده بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم حدقه او را بدست مبارک بجای نهاده آب دهان خود در آن انداخت قتاده فی الحال صحت یافته آن چشمش از چشم دیگرش بهتر شد مثنوی ای شرف موکب انجم بتو روشنی دیده مردم بتو سرمه هر دیده غبار رهت عرش برین آمده نزهتگهت معجزه دیگر آنکه در سیر شیخ سعید کازرونی از حسن بصری رضی الله عنه مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلی الله علیه وسلم با آن شخص بدان جا رفته فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده گرد و دختر برجسته گفت لبیک و سعدیک یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم جواب داد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدای ترا از مادر و پدر بهتر یافتم بیت از هر کسی که مهر صفت ذره پرور است بر بندگان خویش خدا مهربان تر است معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوة از شاه ولایت پناه رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقه من سوار شو و بیمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است برائی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرئک السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آوردم چون بر آن عقبه بر آمدم دیدم که مردم باستقبال من می آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین فرموده بود سلام آن بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام و یمنیان این امر بدیع مشاهده نموده بسلام در

آمدند نظم هر که نه رو آورد براه محمد کی بودش راه در پناه محمد کوکبه حسن آفتاب شکست است شعشعه طلعت چو ماه محمد چونکه بدعوت زبان گشاده بدعوی بوده حجر با شجر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون این معنی را بخاتم الانبیا رسانیدم فرمود که برو بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوی که از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف چندان گریسته ام که آب در اجزای من نماند دوم آنکه حضرت رسالت پناه قصد قضاء حاجت کرد و پناهی نبود که از نظر مردم پنهان توان شد بسبب درخت متفرق که در آن صحرا بودند خطاب فرمود که استرونی و آن درختان بصورت قبه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدان جا در آمده بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری بزانو در آمده آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من پیش از ادای نماز خفتن بخواب میروند میترسم که خدا تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده گفت نماز خفتن گذارده بخواب روید نظم شتر که با پیمبر راز گوید کهی کوه از غم دل باز گوید ز حد بیرون بود اعجاز خاتم کنم ختم سخن والله اعلم اما مخفی نماند که غرایب آیات آنکه عنایت بغایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات جمیع انبیاء مرسلین گردانیده بود و صورت هر خوارق عادتی که آنحضرت مایل بتصویر آن شدی بر صحیفه هستی بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامه مکسور اللسان از تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و باظهار شکر و سپاس الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی بحمد الله مساعد گشت ایام سیوم جزو از کتابم یافت اتمام بمن شد خاتم دولت مسلم چو آمد در قلم اوصاف خاتم زهی سلطان تخت لی مع الله ز قصر قدر او اندیشه کوتاه بصورت خاتم احکام دین است بمعنی مقتدای مرسلین است شبیر نعتش عیسی مریم بطفلی مقدم او جمله عالم زبان عاجز ز وصف حال او شد دل و جانم فدای آل او شد زهی آلی که باشد از کرامت مکرم نسل ایشان تا قیامت جهان روشن ز نور رای ایشان بود فردوس اعلی جای ایشان ز مدح این گروه پاک طینت چو این اوراق یافت زیب و زینت

بود چون آن شتر خیر البشر را دید برجست و نزد وی

امیدم این بود از فضل باری که نبود نامه ام از فیض عاری ز بحر فش فروغ صدق تابد باحسن صورتی اتمام یابد تا ملالت خیز دانه گفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار ازان رو طایر کلک سخن ساز سوی جزو چهارم کرد پرواز

تمام شد جزو سیوم از جلد دوم
از کتاب حبیب السیر
در بمبئی حرره اقل العباد
میرزا محمد علی
شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که برطبق آیه کریمه وجعلناکم خلائف فی الارض دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت وجهانبانی بمحض حکمت شامله اوست وارتفاع اعلام
عدالت وکشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله او نظم ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده کرد بلطف تو قوت کسی
کی بخلافت بودش دست رس واهب اسباب خلافت توئی حافظ احکام رأفت توئی از کرمت خاتم پیغمبران یافت شرف بر همه سروران چونکه برافراخت لوای جهاد گشت
نگون رایت کفر وعناد شاه عجم زان بسر افسر نماند قصر جهانبانی قیصر نماند غلغله شوکت او شد بلند زلزله در خانه کسری فکند نور هدایت ز جبینش تافت رونق تایید حق اسلام
یافت باد منور ز درود وسلام تربت آن سرور عالی مقام اللهم صل علی محمد وآله الکرام واصحابه العظام الی قیام الساعة وساعة القیام اما بعد بر ضمایر
فطنت مآثر ناظران صحایف دانش وانصاف وخواطر حقیقت مدار ناسخان آیات بدعت واعتساف مختفی ومستتر نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل السنت
وجماعت از حضرت رسالت علیه السلام والتحیه نصی قاطع وبرهانی ساطع در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته وبعد از انتقال آنحضرت بمتنزهات جنت عامه صحابه
بر خلافت امیرالمومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند وآنجناب را بر مسند سروری وسریر دین پروری نشانده بوادی متابعت واطاعت روی بر درگاه خجسته آثارش آوردند
اما عقیده سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیر خم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایت عهد خویش معین گردانید چنانچه شمه از آن حکایت سابقا مذکور
گردید وبنابر اعتقاد این جماعت ائمه دین منحصر اند در دوازده نفر اول ایشان امیرالمومنین علی است وآخر ایشان محمد بن حسن العسکری وبمذهب اهل سنت وجماعت خلفاء راشدین
پنج نفر اند ابوبکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذی النورین وعلی مرتضی وحسن مجتبی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وبرطبق مرویه صحیحه الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت
ایشان ممتد گشته بعد از انقضای آن خلافت بنهایت انجامید ومعاویه بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید وبعضی از فضایل وکمالات ووقایع وحالات آنحضرت
بدین موجب که سمت تسطیر می یابد وفروغ سعی واهتمام بر تبیین انتقال وتفصیل این اجمال می تابد ذکر شمه از احوال هدایت بخش اصحاب تحقیق امیرالمومنین ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب ومره در سلک اجداد خیر العباد صلی الله علیه وآله الی یوم التناد انتظام دارد ومادر
صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه بود وولادت با سعادت آنجناب بروایت امام یافعی بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال وچهار ماه در اواخر
روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست داد ونامش در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود واما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن را بعبد الله تغییر فرمود وبزعم اکثر
اهل سنت وجماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیرالمومنین ابی بکر بود وبنابر آن ملقب بصدیق شد وچون نوبتی رسول صلی
الله علیه وسلم در شان آن قدوه اهل عرفان فرمود که انه عتیق من النار وبروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که انت عتیق الله من النار عتیق نیز در سلک القابش
انتظام یافت ودر زمان خلافت آن غریق بحر تحقیق را خلیفه رسول الله میخواندند ونقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود
وبقولی عبد ذلیل لرب جلیل وباتفاق ارباب فضل وکمال امیرالمومنین ابی بکر اول کسی است از رجال احرار که جمال
حالش بحلیه ایمان زینت یافت وانوار لطف وعنایت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت

در مستقصی

ودر مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد وتفکری رو نمود مگر ابوبکر که بی
توقف ایمان آورد وصدیق رضی الله عنه نخستین کسیست که بر مسند خلافت نشست ودر حین وفات خلیفه تعیین کرد واول کسیست که در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطبه خواند ومردم را
باسلام دعوت نمود ونخست شخصی از این امت که ببناء مسجد پرداخت وصاحب شرط وحاجب مقرر ساخت او بود ودفع شر مسیلمه کذاب وارباب ردت در زمان خلافت
آنجناب بوقوع پیوست وفتح بعضی از بلاد عراق وشام هم دران ایام واقع گشت ووفات آن خلیفه خجسته صفات بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری سال سیزدهم
از هجرت دست داد وبروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست ودوم یا بیست سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد ودر روضه منوره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون
شد مدت خلافتش بقول اصح واشهر دو سال وسه ماه وچند روز بود وزمان حیاتش شصت وسه سال **حدیث بیعت امیرالمومنین ابی بکر ابن ابی قحافه
در سقیفه بنی ساعده** کافه علماء انام وعامه فضلاء اعلام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از عالم
انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بعباده رضی الله عنه مقرر (سعد بن)
سازند واین خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین وابوعبیده بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند ومیان مهاجرین وانصار در باب
تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت وشنید بسیار واقع شده هر یک از فریقین در ذکر مفاخر ومناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت که
ای گروه انصار شما از سید ابرار شنیده اید که فرمود که الائمة من قریش بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه جواب داد که بخدا سوگند که من از حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم شنیدم ومیدانم که (این حدیث را)
بر یکی از قریشیان قرار میگیرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت احسنت احسنت ونعم الرجل انت ای گروه مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی از این دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب
یا ابوعبیده بن الجراح بیعت نمائید امیرالمومنین عمر وابوعبیده گفتند که با وجود فضیلت وسبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم وبجهت فاروق
اعظم بامر مبایعت اقدام نمود ودر روایتی آنکه اول کسی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود وبعضی از مورخین گفته اند نخستین شخصی که با صدیق اکبر بیعت نمود عباد بن
بشر بود ودر روضة الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز ازدحام خاص وعام در بیعت بمرتبه انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود در پا یمال شده
از عالم انتقال نمود وقولی آنکه در آن ازدحام او را زنده از آن محفل بیرون بردند وسعد مخالفت جمهور نموده با ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت نکرد واز مدینه بشام
رفته در آن دیار بتحریک یکی از عظماء ملت مقتول گشت ودر روضة الاحباب مسطور است که بروایتی ضعیف که آخر الامر بر سبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند وصحیح آنست
که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر وانصار بر خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند در روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوست اما
بمقتضای این بیت **بیت** زمشرق تا بمغرب گر امامست علی وآل او ما را تمامست فرقه اهل اسلام با آن همه رضا ندادند وگفتند ما با هیچکس بیعت نمی نمائیم
مگر بعلی ابن ابی طالب واکثر بنی هاشم وسلمان فارسی وعمار بن یاسر ومقداد بن الاسود وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین وابوذر غفاری وابوایوب انصاری وجابر بن
عبدالله وابوسعید الخدری وبریده بن الحصیب الاسلمی از آنجمله بودند وعباس رضی الله عنه در آن ایام بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست **نظم** بدانم خلافت چرا منصرف
شد از هاشم والکه از ابوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او بود عالم بفرض وسنن نه اقرب بعهد نبی بود وبود معین جبرئیلش بغسل وکفن نه او مجمع حسن اوصاف
گشت ز قدر علی وز خلق حسن روایتست که چون امیرالمومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه عزلت اختیار
فرموده در خانه خویش نشست وابواب اختلاط خلایق بر بست وصدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آئی وبا من بیعت نمی نمائی
مگر مکروه میداری خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که از خلافت تو مرا کراهیتی نمی آید لیکن سوگند خورده ام که ردا بر دوش نگیرم الا برای ادای
فریضه تا وقتی که از جمع قرآن فارغ شوم چه از آن می اندیشم که چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود وزمره گفته اند که در روز دوم از بیعت امیرالمومنین ابی بکر
مجمعی ساخته شاه مردان را طلب داشت وبعد از آنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید واز سبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترا بدان
جهت طلبیدیم تا با اهل اسلام در مبایعت ومتابعت خلیفه رسول خدای موافقت فرمائی امیرالمومنین علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قریشی جسته
وانصار را تسکین داده با ابوبکر بیعت کردید ومن اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست واز حق سبحانه وتعالی
بترسید واز جاده انصاف در مگذرید امیرالمومنین عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من از این سخن چند نشستم تا رمقی از حیات بود
طالب حق خود باشم القصه در آن روز میان شاه مردان واصحاب پیغمبر آخر الزمان در این باب گفت وشنید فراوان واقع شده بالاخره شاه ولایت

بی آنکه صدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب است که آنجناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچ یک از خلفاء ثلث بیعت ننمود اما
بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفهٔ اول بیعت کرد و فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمهٔ زهرا
رضی الله عنها در حیات بود بیعت نفرموده آنگاه شرط بیعت بجای آورد و در بعضی از کتب بنظر درآمده که در همان ساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر
شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عند الله ارباب اخبار آورده اند که چون امر خلافت امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده
بود اسامه بن زید رضی الله عنه را با لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود و آن
نیز بنا بر اجازت اسامه بود و روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفت بی آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و قولی
آنکه میان او و ارباب ضلال قتال اتفاق افتاده اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب ذکر خروج اسود عیسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن شکن اسود

عیسی که موسوم بود بعبهله ابن کعب و ذو الحمار از جملهٔ القاب اوست در اواخر اوقات حیات سید کائنات علیه افضل الصلواة در حدود ولایت یمن
آغاز دعوی نبوت کرد چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش
ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و سیصد پیاده جرار از کهف خنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت
شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت و اسود بشهر صنعا درآمده منکوحهٔ شهر بن باذان را بحبالهٔ نکاح درآورد و پسر عم این منکوحه را که فیروز
نام داشت با دادویه که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند بامارت بعضی از عجمیان که در آن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج
آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید ببعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود
و اهل اسلام بوصول نامهٔ همایون خیر الانام علیه الصلواة والسلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع گشتند و همت عالیه بر قتل عبهله گماشتند در آن
اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و دادویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا
از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیه که داشتم
با وی گفتم آن مؤمنه بر زبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل
جنابت بجای نمی آورد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده ببر بالین اسود در وید و مهمش را با تمام رسانید و در شب موعود
من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرأت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر
خود را در بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود در آن وقت بانگی
عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و در خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر را چه میشود آن مؤمنه جواب داد که وحی بر او نازل شده
از نقل آن محیا القصه بعد از فایز شدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه درآمده سر اسود را از تن جدا کرد و رفقاء ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون
صبح صادق طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که بادای اذان قیام نماید و مؤذن پس از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب و متابعان
اسود از شنیدن آن کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن جماعت پراکنده گشته مسلمانان از شر ایشان نجات یافتند گویند
مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبوده و قتل او قبل از وفات سید کائنات علیه افضل الصلواة بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت
را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان
بریاض رضوان ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشان را بمقاتلهٔ اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب
ضلال محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه وسلم وزید اسود بر دست فیروز مقتول گردید انه حمید مجید

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربهٔ خالد بن الولید با طلیحه اسدی جمهور ارباب اخبار بیان

نموده اند که چون واقعهٔ انتقال سید مختار صلی الله و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی

در وادی ارتداد نهاده فرقه ادای زکوة را مکروه داشتند و طایفه تن آسانی اختیار کرده صوم و صلواة را بگذاشتند و تهم طلیحه بن خویلد اسدی و مسیلمهٔ
کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کائنات علیه روایح الصلواة و فوایح التسلیمات رایت
بمدینهٔ طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را دریافت و ایمان آورد و بقبیلهٔ خود بازگشته آنگاه مرتد شده آغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته
در باب اباحت انگاشت و بنا بر تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه بن حصین فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی
با اقوام خویش بدو پیوستند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد شمشیر زن بقتال ارباب ردت نامزد کرد
خالد متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن وقت بنواحی آبی از میان بنی اسد که آنرا براجه می گفتند فرود آمده بود و خالد رضی الله عنه بعد از آنکه بمعسکر او نزدیک رسید تحت
عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثناء راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار بیرون آمده
بودند دوچار خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید و طلیحه کسائی بر سر انداخته در گوشه بنشسته بمردم
گفت که محل نزول وحی است و عیینه بن حصین فزاری در اثناء جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی و هر کرت جواب شنید که هنوز
جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که ان لک رحاء کرحاه و حدیثا لا ینساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را
همچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائی هست همچو آسیای او و ترا حدیثی که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که
سخن طلیحه این بود که ان لک رحاء لا کرحاه و حدیثا لا ینساه یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود و میان شما حدیثی هست که ترا آن نکرد و علی کل فرار برش
التقدیر بن عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز برآورد که ای بنی فزاره فرار بر قرار اختیار نمائید که این بدبخت دروغگوی است آنگاه با قوم خود کریخته خالد بن
الولید بر سایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بمیدان گریز نهاده طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالآخره
باسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالد بن الولید چون از محاربهٔ طلیحه فراغت
یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع در وقت وداع او را تعلیم
نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که نماز نشنوند دست تعرض از مال و خون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که بانگ
آن قوم قبول اسلام نمی نمایند دود از دمان ایشان برآرند و سریه که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره
را که بفرموده حضرت رسالت مآب امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم
شده بود دستگیر کرده پیش خالد آوردند و ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون
خالد با مالک در تکلم آمد گویا در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبان مالک گذشت که قال رجلکم کذا و خالد
از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر مالک را از بدن جدا نموده مزار است
در زیر دیگی که جهت پختن طعام برا ثقیه موضوع بود نهادند تا آتش در آن افتاد یا فعی گوید که سر مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که
طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحهٔ او را ام تمیم بنت المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حبالهٔ نکاح
آورد و ابو قتاده ازین معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از
وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و متمم بن نویره برادر مالک متمم که در سلک شعراء عرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده
به تمیم آن تتمه پرداخت و بامداد عمر بن الخطاب رضی الله عنه که دوست قدیم مالک بود با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که برادرم بر جادهٔ
شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورده و عمر رضی الله عنه در باب طلب خالد جهت قصاص
مبالغه بسیار کرد ابوبکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود و آخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه را هم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال
مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که او را بحضور عمر رضی الله عنه بمجلس خلیفه
در آورد و بلال بر اخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در روضة

الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر در مسجد که نزدیک بدار الخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دو تیر بر دستار خویش خلانیده پیش امیر المؤمنین ابی بکر میرفت فی الحال برخاسته و سهام را از عمامهٔ خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بدار الخلافه شتافته در بان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشت و امیر المؤمنین عمر را باز گردانید و آنجناب در آن محل دست برهم زده میگفت دریغ که خون مالک هلال شد و چون خالد نزد خلیفهٔ اول در آمد بزبان عتاب گفت که قتلت مسلماً و عزمت بامرأته خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیدهٔ که خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت که شنیده ام خالد گفت شمشیر خدا نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و او فرحناک از آن خانه بیرون خرامیده متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت تعال یا اعیسر و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال برین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از تعرض و کوتاه داشت در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم متمم نموده او را خشنود و شاکر باز گردانید **ذکر شمهٔ از حال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بی وقوع نکاح** چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد بنا بر آنکه او از فن سحر و شعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و در برابر بینات الهی کلمات مزخرفهٔ مسجعه ترتیب داده بر اتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد و نخستین شخصی است که پر بریدهٔ طایر را وصل کرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ این افعال بسیاری از ساکنان یمامه به نبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کار او قوت گرفته قریب چهل هزار کس در ظل علم شقاوت شیم او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنا بر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد و مجموع بنی تغلب که قوم وی بودند درین دعوی او را تصدیق نموده بر سر بنی رباب رفتند و بانتهاب اموال آن قبیله پرداختند اکثر ایشان را دفن خاک ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند اما سجاح کلمهٔ چند مسجع بر ایشان خواند مبنی از آنکه اول بجانب یمامه رفت مهم مسیلمه را فیصل می باید داد و اتباع طریق اطاعت مسلوک داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه ازین معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمد و شد رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقت مهم یکدیگر معلوم شده بین الجانبین مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمهٔ که نزدیک بقلعهٔ خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذاب در آن خلوت کلمات مسجعه و عبارات مزخرفه بر یکدیگر خواندند مایل بمواصلت هم گشتند و سه شبانه روز بکام دل گذرانیدند از مسیلمه در آن اوقات بحسب المقدور قوت رجولیت ظهور مینمود و سجاح مهما امکن اظهار ملایمت و شفقت میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهما از رؤسا از وی سؤال کردند که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم آن طایفه پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفهٔ بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر دروازه آمده از سجاح پرسید که بچه سبب بازگشته سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شمار برداشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت کرد و بروایت مقصد اقصی سجاح چند روز در آن نواحی رحل اقامت بینداخت تا مسیلمه نصف خراج یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره اکثر رؤسا و قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته از متابعتش پشیمان گشتند و وی بمنازل خود او رده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهارصد نفر عنان عزیمت بموصل که

اشتغال

بموصل که مسکن او بود معطوف گردانید چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که تا زمان حکومت معاویه زنده ماند و جمال حالش بحلیهٔ ایمان زیور یافت آنگاه بعالم آخرت شتافت **ذکر واقعهٔ یمامه و قتل مسیلمه بن ثمامه** در اکثر کتب مورخین سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید چون از قضیهٔ مالک بن نویره فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید و نایرهٔ حرب و قتال بباد حملهٔ ابطال رجال مشتعل گردید بخت ارباب ضلال را استیلا دست داده ابوحذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از قراء صحابه بفر شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمهٔ خالد رسانیده آنرا بشکافتند و شمشیر برام تمیم حواله کرده خواستند که بتتمیم کار او پردازند و بالاخره بنا بر شفاعت مجاعه که در سلک اعیان یمامه انتظام داشت از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبهٔ کفار و فرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت بر میان بستند و بنا بر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثنای کر و فر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسید بدان سبب کفار دل شکسته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته و خود در اندرون آن باغ انداخته چندان کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در آنجا ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده لوای کفر و ظلام نگونسار گردید و مهم مردمی که در قلعهٔ یمامه متحصن بودند بنا بر مساعی مجاعه بطریقهٔ مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاد انوار فرح و سرور بر وجنات ارباب توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد نفر و بقول بعضی دیگر از مورخین فضیلت اثر سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جملهٔ شهدا یکی ابودجانه سماک بن خرشه انصاریست و از مناقب ابودجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز احد شمشیری بر دست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوار است بکار برد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرا دریغ ندارد و مسلمانان را بدان نیازارد فقال ابودجانه انا آخذه بحقه و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را باو عنایت کرد ابودجانه بدان وسیله در روز جنگ بسیاری از مشرکان را مجروح و بی روح گردانید و دیگری از شهدای معرکهٔ یمامه زید بن الخطابست و او بحسب سن از امیر المؤمنین عمر کلان تر بود و پیش از آنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نمود و دیگری از شهیدان معرکهٔ مذکوره ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و او خطیب حبیب حضرت باری بود و در وقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و غلام او سالم و بشر بن سعد الانصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکر و سایب بن العوام برادر زبیر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة الله علیهم اجمعین در سلک شهدای آن معرکه انتظام داشتند مدت حیات عبد الله سی و هشت سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بود و در ماه ذو الحجه همین سال ابو العاص بن الربیع القرشی که خواهر زادهٔ خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود **ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنهٔ ایشان باهتمام علاء الحضرمی** ناصبان اعلام خیر الانام بر صحایف لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آنجماعت بدان جانب رفت و هنوز علاء الحضرمی در آن دیار اقامت داشت که حضرت خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلی برافراشت و مقارن آن خبر منذر بن ساوی نیز وفات یافت و مردم بحرین مرتد شده علاء بمدینهٔ طیبه شتافت در روضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس بود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بشرف ایمان و تعلیم قرآن مشرف و مکرم گشته بود و بعد از فوت آنحضرت زبان نصیحت بنی عبد القیس گشاده و ایشان را بر سر جادهٔ شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بنا بر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوک عجم استمداد نمودند لشکر بسر عبد القیس کشیدند و بین الجانبین جنگی

کفار

وصول

صعب دست داده کفار ظفر یافتند عبد القیس بوادی فرار شتافته در قلعهٔ جواثا متحصن گشتند و بنو بکر انحصار را مرکزوار در میان گرفته دقیقهٔ از دقایق محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینهٔ سید المرسلین بسید امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه جرار کردانیده بمدافعهٔ بنو بکر مامور ساخت و علاء لوای توجه افراشته در اثناء راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند و بثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر ظفر اثر بر ریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب صرصر ویرانی از رستن سبزه و ریاحین بغایت مهجور و در آن بیابان بی پایان آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطا بخش بنده نواز مخلص خود را مسألت نمودند و بر مضمون کلمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرائی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پر آب بنظر ایشان در آمد و همگنان از آن آشامیده و دواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند و قاصدی هم عنان باد بقلعهٔ جواثا ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق با اهل ضلال در مقام قتال آیند محصوران ایشان را بشبخون دلالت فرموده علاء با اتباع خویش در شبی که مقرون بروز فتح و نصرت بود بیک ناگاه بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از آنجانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از کفار کشته گشتند و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهاده پناه بحصار ردم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر رؤسای عبد القیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پناه جمعی از متمردان بود توجه نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد حایل ست و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شدند و بالاخره توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب در آمدند و دعا کنان از آن بحر بی پایان در ضمان حفظ رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریای وغا همه از گرداب بجزیره محاربه در آمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام باتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعهٔ ردم شده تجدید با بنی بکر قتال شدید کردند و باز مظفر و سرافراز گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت فرمود والحمد لله الملک المعبود **ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبیی قریشی لقب** در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین بی بهره گشتند و این خبر بمدینه رسید ابو بکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مامور گردانید و مقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که در صدد دیماه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثناء راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق نخست بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد بر آوردند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریائی بسان عمان جاری گشت و از آنجا بجانب کفرهٔ مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالما غانما عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت اغتصاب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد ابن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را با چهار هزار مرد جرار سروری داده بدانجانب باز گردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایرهٔ جنگ و شین اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیر المؤمنین ابی بکر بدو پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد بر آوردند و اشعث بن قیس کندی را که از جملهٔ رؤسای آن قبایل بود در قلعهٔ از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفر مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمهٔ مردم بی ایمان را عرضهٔ تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه باز گشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود و اشعث از مشاهدهٔ آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز بود

توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقررست و درین باب قیل و قال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را زنده بدار الخلافه فرستند تا بدانچه رای امیر المؤمنین ابی بکر اقتضا نماید در بارهٔ او حکم فرماید آنگاه زیاد و قریب هفتصد نفر از مرتدان قلعه را گردن زده اشعث را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی الله عنه در آمد اظهار اسلام نمود و زبان باعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم که یکی از حضار آن مجلس بود روی با امیر المؤمنین ابی بکر آورده گفت یا خلیفه رسول الله قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تا غبار فتنه و فساد اشعث را بتحریک شمشیر آبدار فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث کرت دیگر بتضرع و زاری امان طلبیده خواهر امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه را خواستگاری نمود و آنجناب از سر گناهان او در گذشت و جرایم او را نابود انگاشته خواهر خود ام فروه را باو و در سلک ازدواج کشید و باین جهت [۲] بار دیگر سردار قبیلهٔ کنده شده بغایت معتبر گردید و از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران اینست محمد اسمعیل اسحق و دختر جعده نام داشت

اشعث

گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثة الشیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده اند که در سال دوازدهم از هجرت پیغمبر آخر الزمانی مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنا بر حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانید و بعرض امیر المؤمنین ابی بکر رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشکر بحدود کوفه و سواد عراق برم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآرم صدیق رضی الله عنه او را رخصت داده مثنی بر آن موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرصهٔ نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزم خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیر المؤمنین ابی بکر باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتلهٔ اهل کفر و شقاق را در قبضهٔ اقتدار خالد بن الولید نهاده نامهٔ بوی نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد خالد رضی الله عنه با قرب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق در آمده مثنی بدو پیوست و در آن اوقات حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره مفوض بقبیصة بن ذویب الطائی بود و میان آن دو سردار و مسلمانان مهم بمصالحه انجامید و خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد خیره بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام جنگ جوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و مقارن آن فتح قارن که امیر اهواز بود با سپاه صف شکن بمدد هرمز می آمد نزدیک بمعسکر مسلمانان رسید و خالد رضی الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در پنجهٔ تقدیر اسیر شده قرب سی هزار کفار خاکسار بزخم شمشیر آبدار و نوک نیزهٔ ثعبان کردار از پای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسار گرفتار گشتند و از جملهٔ اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت در مقصد اقصی مذکورست که بعد از این واقعه کسری شخصی را که موسوم به بهمن بود با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد رضی الله عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد یافته در روز آخر هزار مرد بر دست خالد با هزار سوار برابر شده کفار بگریختند آنگاه جابان نامی با سی هزار مرد خنجر گذار بمحاربهٔ خالد مبادرت نمود و مهم او نیز مثل سایر عجمیان بفیصل انجامید و خالد درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر حامیان حوزهٔ مسلمانی مفتوح گشت و رفعت ماهچهٔ اعلام اسلام از فرق فرقدین در گذشت **ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام [۲] انکشاف صور انبیاء علیهم السلام در وقت سفارت هشام فضلاء انام و فصحای ذو الاحترام**

و بیان [۲]

آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه را داعیهٔ غزو شام در خاطر افتاد و هفت
هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو عاص و ابوعبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرجیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را
بامارت فلسطین نامزد کرد و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرجیل را بریاست اردن و چنان مقرر نمود که
چون امرای اربعه دریک موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابوعبیده رضی الله عنه تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و
ناحیه خود قیام نمایند القصه چون آنجماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابوعبیده باقتضاء رای خویش یا باشارت امیر المؤمنین
ابی بکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام صلی الله
علیه و آله الکرام و اصحابه العظام دعوت نمایند و لوازم نصیحت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابوعبیده رضی
الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبله بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی
متمکن بود رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند مسکن داشت و جانب راست و چپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر
آن کرسیها نشسته و جامهای زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاده پرسید که بچه مهم
رنجه شده اید گفتیم که ما سبب آمدن خود را نگوئیم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده بی واسطه در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول
نکرد آنگاه سؤال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که آنرا از تن بر نکشم تا وقتی که
شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که غریب نذری کرده و عجب امری بخاطر آورده و حال ما بر آن عزیمت این مسافت پیموده ایم
که ترا بلکه پادشاهی را که از تو بزرگتر ست باسلام در آوریم یا از ممالک روم و شام اخراج نمائیم و درین دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت این معنی طایفه را که سمرا باشند میسر خواهد شد شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم اند جواب داد که سمرا
جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند گفتیم والله که صیام و قیام ما بدین منوال ست و بعد از استماع این سخن تغییری تمام بحال جبله راه یافته (کذا یند — نسخه)
گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما کرده نزد هرقل فرستاد و پس از آنکه ما بدار الملک قیصر در آمدیم آن شخص گفت که شتران
شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده بپارگاه پادشاه روید اگر خواهید مراکب راهوار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا در خانهٔ قیصر
خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرض داشت هرقل گرد و جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری ده
تا بیایند و چون بدرگاه پادشاه رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و از گفتن این تکبیر غرفهٔ کوشک و برواقهای مجموع
قصر قیصر مانند نخلی که از باد صرصر در حرکت آید و قیصر این صورت را مشاهده کرده کسی را نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود
کنید هر سخنی و پیغامی که دارید اعلام نمائید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوئیم و قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد
و ما بمجلس او در آمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده اند و او و تمامی ارکان دولتش لباسهای
سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت او بچه کیفیت جواب گوید گفتیم بهمین لفظ را
منقلب گرداند باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدام ست گفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از صدور این سخن دیگر باره غرفه با کوشک در زیدن
گرفت هرقل گفت هر گاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود گفتیم ما هرگز در مساکن خویش
مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانها بر شما فرود آمدی و یک نیمهٔ ملک من زایل گشتی گفتیم که چرا
گفت فوت نصفی از ملک بر من آسان تر ست از ظهور دین محمدی ع هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سؤال فرمان داد
که ما را در منزل نزه فرود آورند و خدمات شایسته کردند و پس انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی چند پرسیده جواب
شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که محتوی بر خانهای کوچک بود حاضر ساختند و در خانه از آن خانها گشاده حریر پاره

حریر پاره سیاه بیرون آورد و انتشار کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن امرد که دو گیسوی تافته داشت با حسن و بهای
تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدم ست علیه السلام آنگاه در خانهٔ دیگر باز کرد و همچنین حریر پاره
سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورد و گفت
میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح علیه السلام است و بعد از آن از خانهٔ دیگر مردی بیرون آورد که بغایت سفید بود و دایره شکل بر
محاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و از تازه روئی کسی را تصور می شد که تبسم ست و گفت این صورت
ابراهیم خلیل ست علیه السلام پس از آن در خانهٔ دیگر بگشاد و از آنخانه حریره پارهٔ سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن منقوش بود بیرون
آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ست و در گریه افتادیم چون این حالت مشاهده
قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست گفتیم بخدا که چنین ست و گویا که او را عیان
می بینیم پس زمانی بجانب آن نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان ست و تعجیل من در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود و قیصر
بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و آخر الامر از وی سؤال کردیم که این صورتها بچه کیفیت
بدست تو افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورست هرقل جواب داد که آدم علیه السلام
از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صور تمامهٔ فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف خواهند بود بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس را
بعز اجابت رسانیده صور پیغمبران را با او فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانهٔ آدم بود و از پدران به پسران انتقال می
یافت تا بذو القرنین رسید و از وی بسلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوق
تمام حاصل شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورتست و گفت ای کاش خدای تعالی بدرقهٔ رفیق من گرداند تا دست از مشیخت امور مملکت کوتاه ساخته (توفیق — نسخه)
بحجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمائی بر نمی توانم گرفت در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطور ست که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء او را جوایز و صلات گران مند بخشیده رخصت معاودت
ارزانی داشت و ایشان انعامات او را ادراک کرده بر رواحل خود بنشستند و روی بخدمت ابوعبیده رضی الله عنه آوردند و پس از
وصول آنچه در آن سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابوعبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه
بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال را با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
عرضه داشت نمود و لشکریان را استمالت نموده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود **گفتار در بیان فتح بصری و واقعه
اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین** به ثبوت پیوسته که چون
قیصر از درآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق را با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد جرار جهت تدارک آن مهم
بهیئه جلوکه از نواحی فلسطین ست فرستاد و خود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص (تعنیه خلق — نسخه)
کیفیت حال بدار الخلافه نوشته امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه عجالة الوقت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با سه هزار کس بمدد
امرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض
کردیم می باید زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی و لشکر اسلام را در سایهٔ اعلام نصرت انجام جای
داده همت بر دفع کفرهٔ روم و شام مصروف داری و چون این نامه بخالد رسید موجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه یمامه همراه داشت علم
توجه بطرف شام برافراشت و در اثناء راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته در منزل قنات بصری با بوعبیده پیوست و متوجه فتح
آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابوعبیده رضی الله عنه بمدد عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشتند
و طایفه از سپاه روم که سردار ایشان فلقطه نام داشت و در حدود فلسطین بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین

که موضعی است درمیان رمله و بیت جبرین رفتند و مسلمانان نیز بدانجا توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند
و عدد جنود روم و شام از هفتاد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت وافی
غایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بدرجه کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار
بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار در آمد و در آن واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آنجمله
ابان بن سعید ابن العاص است و بروایتی صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمه بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص
برادر عمرو و نعمان بن صخر العدوی و عبدالله بن عمرو الدوسی همدران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق این مختصر باشد
بوضوح نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد
رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی
یک میل است منزل گزید و ابوعبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمده یزید ابن ابی السفیان دروازه توما را معسکر گردانید و
بدین طریق دمشق را درمیان گرفته آغاز محاصره فرمودند در آن اثنا بوضوح پیوست که پنج هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان
سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس را بدوزخ
فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن پنج هزار نفر را بتیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قلیطام
نام داشت با صد و شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد ازین فتح مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت
دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر ظاهر آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه شامیان اهتمام کرد در
خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعد در وسای جنود اسلام چهار
سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی بر میان آن
آورده در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند
و در آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکه کارزار بردارند
قاصدی از مدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول خدا دوازده هزار سوار خنجر گذار بمدد شما
میرسد و در پهلوی خالد ایستاده او را از فوت صدیق اکبر و خلافت امیرالمؤمنین عمر خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر
معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابوعبیدة بن الجراح گرفت القصه با وجود این اخبار خالد دل از جا نبرد
و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار بر آورد **نظم** بهر سو که خالد بر آورد تیغ فرو ریخت خون همچو باران
ز میغ گهی جانب چپ گهی سوی راست بزد تیغ و از کافران کینه خواست و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته و بر شامیان
تاخته اعدا را بلوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند **شعر** دها ده بر آمد ز هر دو گروه زمین شد ز سم ستوران ستوه بخون یلان
خاک آغشته شد تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بی غایت بر شقه علم امت سید عالم
صلی الله علیه و سلم وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته گشت از اهل اسلام سه هزار نفر
شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که زبان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید
بیت ز بسیاری رخت و اسب و شتر دل و دیده مفلسان گشت پر و بعد از اجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد
ابوعبیده رضی الله عنه رفته او را از فوت امیرالمؤمنین ابابکر و خلافت امیرالمؤمنین عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابوعبیده
بتقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را
نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بغایت گران آمد والله المستعان **ذکر وفات امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق**

صخر نسخه بیان

استماع

الصدیق و بیان بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق
اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجناب را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرده امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه و حارث بن کلده طبیب از آن طعام خوردند
و در اثناء اکل حارث گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم درین خوردنی زهر یکساله است و من و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت هر دو
در همان روز بیمار گشته و مدت یکسال مریض بوده در اواخر جمادی الاخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب اقوال دیگر
نیز ورود یافته که ایراد آن فایده متصور نیست و امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه در ایام مرض چون دانست که زمان ارتحال از دار الملال نزدیک
است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و در آن باب وثیقه در قلم آورد و نخست طلحه بن عبیدالله و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت
امیرالمؤمنین عمر اندک مضایقه کردند و بالآخره سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر نهادند در روضة الصفا مسطور است که امیرالمؤمنین ابی بکر
رضی الله عنه در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و
تکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بروضه منوره مصطفی علیه من الصلوة اشرفها ببرید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر آمده است و
دستوری میخواهد که در آید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر معطر خیر البشر دفن کنید و علامت رخصت حضرت آن باشد که در روضه بی آنکه کسی متصدی
گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید جسد مرا در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه بر زبان الهام بیان راند که انا لله و انا
الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از آنجناب صدور یافت و روز دوشنبه ببهشت عدن شتافت گویند آخر سخنی که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بآن متکلم شد این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین اصحاب هدایت انتساب بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین و اداء نماز جنازه رحمت اندازه
او را قریب بخوابگاه حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد لاجرم در جنب مرقد معطر
خیر البشر بحفر قبر قیام نموده ولد صدیق اکبر عبدالرحمن و فاروق اعظم و ذو النورین و طلحه بقبر در آمدند و در شب آنجناب را دفن کردند نقلست
که چون خبر این واقعه کبری به پدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت لله ما اخذ و له ما اعطی و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر در گذشته
بعالم دیگر انتقال نمود بصحت پیوسته که ابوبکر صدیق رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی
و در تکلف ماکول و ملبوس نکوشیدی در روضة الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه بخیر البشر صلی الله علیه و سلم
ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضاء حق سبحانه و تعالی صرف نمود لاجرم عنایت بی غایت احمدی قدر شناس ارباب خجسته اساس
حدیث ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر مزین گردانید و رحمت بی نهایت محمدی کام جانش را از کاس ان من امن الناس علی فی
صحبته و ماله ابابکر شربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که در شان آن خلیفه عظیم الشان نازل شده
بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن و حدیث صحت انجام انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض بکمال خصوصیت آنجناب نسبت
بحضرت رسالت مآب دلیلیست معین و بنا بر مدلول کریمه مذکوره و نزول آیه شریفه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نزد علماء اهل سنت و جماعت
افضلیت آنجناب بر سایر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت ثانی اثنین اذ هما فی الغار فضلاء شریعت نبوی
و عظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبه علیه آن سرور غیر ممکن و متصور از ابو العالیه و کلبی رحمهما الله که از اکابر اهل تفسیر اند منقولست که در کلمه
کریمه والذی جاء بالصدق و صدق به مراد از الذی جاء بالصدق مخبر صادق است صلی الله علیه و سلم و مقصود از صدق به ابوبکر صدیق است
رضی الله عنه و همچنین بعقیده بعضی از مفسران در آیه عظیم الشان ضرب الله عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق
منه سرا و جهرا هل یستوون مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشام است و مقصود از و من رزقناه منا رزقا حسنا صدیق اکبر است و در صحیح
بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم
نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم و ترمذی در جامع خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که نیست مرا احدی را نزدیک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات آنرا بجای آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که مر او را نزدیک ما نعمتی

است که مکافات آنرا ایزد سبحانه وتعالی در روز جزا خواهد کرد واگر می بودم من گزیدهٔ خلیل هر آینه می گرفتم ابو بکر را خلیل الا و ان صاحبکم خلیل الله وهم از ابو هریره رضی الله عنه در صحیح مسلم منقولست که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروز از شما روزه دار کیست ابو بکر گفت که من پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته باشد ابو بکر گفت که من باز پیغمبر بر زبان مبارک راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابو بکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز عیادت بی شمار کرده باشد ابو بکر گفت که من حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت در آید راقم حروف گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفورست وخصایل حمیده وفضایل پسندیدهٔ او غیر محصور خامهٔ شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف و معذور انه العفو والغفور

ذکر ازواج واولاد امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه

در روضة الاحباب مسطورست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحبالهٔ نکاح در آورد یکی قتیله بنت عبد العزی که بعضی نام او را قتیله گفته اند و عبد الله و اسما که بذات النطاقین اشتهار یافته از وی متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر که والدهٔ عبد الرحمن و عایشه است و امیر المؤمنین ابی بکر در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود دختری آورد

ذکر جماعتی که در وقت فوت ابو بکر بر سر شغل و عمل بودند

باتفاق ارباب خبر قاضی امیر المؤمنین ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتبش ذو النورین و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم رضی الله عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص و والی بود و در صنعا مهاجر ابن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن اسید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثهٔ شیبانی و در بلاد شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن الولید می بودند چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می پیوندد

گفتار در بیان احوال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب

نسب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه به هشت واسطه بکعب بن لوی که از جملهٔ اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است می پیوندد برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمه بود دختر هاشم بن المغیره بر روایتی اول مادر امیر المؤمنین دختر ابو جهل است و بقول ثانی خواهر ابو جهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعهٔ فیل اتفاق افتاده و کنیتش ابو حفص است و قیل ابو حفصه و لقب آن خلیفهٔ کثیر الحسب فاروق بود زیرا که نوبتی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود که ان الله جعل الحق علی لسان عمر وهو الفاروق فرق الله بین الحق والباطل و مشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار

بیت

چو حق را بر زبان و کلامست
ز فرقانست فاروق این تمامست

و فاروق اعظم را در زمان خلافت امیر المؤمنین گفتند در روضة الصفا مسطورست که چون عمر رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست فرمود که ابو بکر را خلیفهٔ رسول خدا می گفتند اگر مرا خلیفهٔ رسول خدای گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق نمائید و در روایتی آنکه این سخن را مغیرة بن شعبه گفت و فاروق اعظم او را بسمع رضا اصغا فرموده لقبش امیر المؤمنین قرار یافت قال فی مروج الذهب وهو اول من سمی امیر المؤمنین سماه عدی بن حاتم وقیل غیره والله اعلم و نقش خاتم امیر المؤمنین عمر این بود که کفی بالموت واعظا یا عمر و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت بامر سفارت و رسالت ایشان قیام می نمود و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته همان ساعت حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکارا باداء نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی در آن ایام آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله ومن

دبقولی بنت هشام بن المغیره

اعظم

اتبعک من المؤمنین در شان آن خلیفهٔ هدایت قرین نازل گشت و مرتبهٔ او در ملازمت سدهٔ سنیهٔ نبوت از امثال و اقران در گذشت امیر المؤمنین عمر اول کسی است که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که شبها عسس نهاد و در آن نمود و از احوال رعایا تفتیش فرمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بهجا و ساختن زندان از جملهٔ مخترعات آن خلیفهٔ فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخست کسی است که مردم را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه را چهار تکبیر گذارند و پیش از ایام خلافت او پنج تکبیر و شش نیز میگفتند و بنای مساجد در امصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت او مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت حامیان حوزهٔ دین در اطراف و اقطار زمین شایع گشته آنچه علم دولت مسلمین از چرخ برین در گذشت در روضة الاحباب مسطورست که در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر در آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت و یران گشت و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبهٔ روز جمعه ترتیب یافته و مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و فاتش در روز یکشنبه غرهٔ محرم الحرام سنهٔ اربع و عشرین روی نمود و روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر به پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضة الاحباب مذکورست که بقولی عمر رضی الله عنه در روز چهارشنبه بیست هفتم ذی الحجه ثلث و عشرین زخم خورد و در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی الحجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود و مدت عمر او نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه او وقت وفات زندگانی خلیفهٔ ثانی شصت و سه سال بود و زمرهٔ پنجاه و چهار و فرقهٔ پنجاه و پنج و طایفهٔ پنجاه و هشت سال گفته اند والعلم عند الله تبارک وتعالی

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر در زمان خلافت و جهانبانی خلیفهٔ ثانی یعنی امیر المؤمنین عمر

بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتمل است برین خبر که چون امیر المؤمنین عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ خالد در ممالک عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته القصه چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشته از قسمت غنایم یرموک باز پرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیدهٔ صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کار را اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستادند و ابو عبیده رضی الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان با یمان تاکید پذیرد خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصوران را غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پای مردی اطنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود به برجی از بروج حصار بر آمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی را که در بیرون تحمل کرده بود بشهر در آورد و دست بخون ریختن و غارت کردن بر آورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قلعهٔ سپهر دوار بنور حضور خورشید چهر گذار اضاءت پذیرفت حاکم دمشق قلعان همعنان اکابر و اعیان از شهر بیرون آمد و التجا با ابو عبیده رضی الله عنه نمود و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر او در آورد و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنهٔ اربع عشر من الهجرة صلحنامه نوشته شد آنگاه ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده داعیهٔ مقاتله داشتند و بعد از وصول ابو عبیده آن جماعت انهزام یافته فتح فحل علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهاردهم از هجرت میسان بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن دو بلده بدستور دمشقیان التزام اداء جزیه نمودند و در همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید تیسیر پذیرفت و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی آنکه فتح بعلبک بر طریقهٔ مصالحه دست داد و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبت دیگر لشکری فراهم آورده دو نفر از بطارقهٔ روم که یکی تودر و دیگری سلکش نام داشت بر آن سپاه سرور گردانید و ایشان را بر محاربهٔ اهل اسلام تحریض نمود و ابو عبیده و خالد رضی الله عنهما باستقبال آن فرقهٔ ضلال شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربهٔ عظیم دست داد و بیاری حضرت باری نسیم فتح و نصرت

باب جابیه درباب

برچمن آمال متابعان ملت محمدی وزید و عیسویان انهدام یافته از آن خاکساران بسیاری بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نود [illegible] آنجا
انجامیده بود در آن معرکه دست از جان نشستند و چون این خبر بسمع قیصر رسیده بغایت بترسید و از انطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلدهٔ رها نزول گزید و ابو عبیده
و خالد رضی الله عنهما بعد از فراغ از واقعهٔ مرج الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و
در آن زمستان در تضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعهٔ غنچهٔ طری از هبوب باد سحری شگفتن
آغاز نهاد سرو قدان گلستان ملت حنیف پیکان غنچه سان را بخون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و یکبار زبان الهام ترجمان بتکبیر ملک ستان
گردان ساختند و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیهٔ قلعه انهدام یافت و از این جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان تزلزل
گشته طالب مصالحه شدند و ابو عبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحت فرمود و خمس از وجه بدل صلح افراز نموده مصحوب
عبد الله بن مسعود نزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و از کماهی فتوحات که بعنایت واهب العطیات وقوع یافته بود اعلام داد آنگاه عبادة بن الصامت را
عهدهٔ ناطق و صامت آن ولایت گردانیده لواء ظفر انتما بجانب حما برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در همان سال بلدهٔ معرة حمص
که ببلدهٔ معرة النعمان اشتهار یافت و شهر لاذقیه بمساعی جمیلهٔ ابو عبیده رضی الله عنه در حیز تسخیر آمد و قنسرین باهتمام خالد بن الولید بسایر بلاد اسلام انضمام
یافت و خالد بعد از فراغ از مهم قنسرین بنا بر استصواب ابو عبیده عزیمت نمود که لشکر بسر قیصر کشد و هرقل این خبر شنیده متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت
و آن بلده را دار الملک ساخت و ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده با لشکر ظفر سلب بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته از آنجا
عنان عزیمت بانطاکیه تافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفت و ابو عبیده رضی الله عنه جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد
از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید معاویه را با پنج هزار سوار اسفندیار آثار بسر قیقار که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود و قیقار
با پنجاه هزار از مردم نامدار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده بر مسند حکومت نشست و هم درین سال عمرو
عاص بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عمر و استصواب ابو عبیده رضی الله عنهم با ارطبون که از قبل هرقل حاکم غزه و اجنادین بود لشکر کشید و بین الجانبین قتالی
شدید بوقوع انجامیده ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت و در همین سال بروایت صاحب مقصد اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل با ماهان و
قنطاره و دیجان که از اعیان بطارقهٔ روم بودند لشکر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابو عبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن
گمراهان که با اضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران آن دو لشکر دست بسنان و خنجر
و شمشیر و شست برده بقدر مقدور لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقهٔ معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قریب
هفتاد هزار کس از رومیان کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابو عبیده رضی الله عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد
و امیر المؤمنین عمر را از مواهب متجددهٔ الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکهٔ مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبد الرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن
ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمد الله مستوفی شهادت عکرمه در معرکهٔ اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از
آنکه ارطبون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرمودهٔ ابو عبیده رضی الله عنه او را تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون که از جملهٔ علمای
نصاری بود دلیر و پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مفتوح و مسخر
سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان می نماید که خود را و ما را رنجانی و معاودت کرده کلمهٔ العود احمد برخوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی
نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهر دانند که او بر زبان ایشان
عالم است و هرچه از ارطبون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامهٔ عمرو عاص بارطبون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و در آن
مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که تیسیر پذیرد ارطبون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را
مسخر سازد بصفاتی کذا موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست و نامش
با حرفی که فارقست میان عمرو و عمر چهار حرفست قاصد باز گشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته

گذشته بر امیر المؤمنین عمر صادق می آید و قصه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب
باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه است رسید امرای شام
مثل ابو عبیدة بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این خبر بارطبون رسید
بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفهٔ از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیر المؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند و
طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا باز گشادند و فاروق اعظم در آن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر را بنام عمرو عاص
قلمی کرد و عمرو روی بآن طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو مصراع بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان در آن مملکت پای بر سریر حکومت
نهاد و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیر المؤمنین عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت تجدید ابو عبیده را بر جمیع امرای شام
فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد
شجاعت آثار یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابو عبیده بود روان گشته ابو عبیده بعد از استماع این خبر شهر بند حمص را
مستحکم گردانید و مسرعان قمر سیر جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران که بحمص می رسیدند ابو عبیده را بر سکون
در چهار دیوار حصار تحریض می نمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرمود و ابو عبیده بر حسب صواب دید خالد
عمل نموده بیت سراپرده از شهر بیرون کشید سپه را همه سوی هامون کشید و مقارن آن حال رومیان بدان حوالی رسیده مدت سه شبانروز
میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالآخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آینهٔ مرام روی نمود و از
کفار چهار هزار کشته گشته بهمین مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت در آمد مصراع وصفش نگنجد در بیان شرحش
نیاید در قلم و ابو عبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس اعلام
اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت
و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات گرامند بهره ور
گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیک است نظم تهمتنی تو که در روز باد حملهٔ تو
بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ قیامتست ز گرز تو در ممالک روم مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنگ در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا
شود مخالف آمال در شتاب و درنگ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک بعقل دلشده کان دلبران شاهد و شنگ و خالد مبلغ ده هزار
درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیر المؤمنین عمر رسید موجب ضمیمهٔ آزار خاطر گردید و با ابو عبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده
بفرمائی که دستار از سرش بر دارند و در گردنش انداخته از وی پرسند که مبلغ ده هزار درم که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال
اهل اسلام داده ام خیانتش بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاصهٔ خویش انعام کرده ام اسراف و تحقیق انجامد و الله لا یحب المسرفین
و بهر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگر پرتو التفات بر حالش نیندازد ابو عبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی پرسید
که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصهٔ تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخته گفت فرمان
امیر المؤمنین عمر چنانست که ترا بدین سان بدارم تا جواب گوئی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون
چشم امیر المؤمنین عمر بروی افتاد نوبت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر رضی الله عنه سمت
انزوا پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که موازی شصت هزار درم بود بیست هزار درم را جهت بیت المال بر داشته تتمه را
بوی گذاشتند و این خبر باهالی شام رسیده زبان طعن بر عمر رضی الله عنه دراز کردند و شرایط ملامت و سرزنش بجای آوردند و امیر المؤمنین عمر
از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هجدهم از هجرت در بلاد شام وبا شیوع تمام یافت و این اول طاعونی
که در اسلام بوقوع انجامید و آن را طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در قریه پیدا شد که آن را عمواس میگفتند بالعین و السین المهملتین و آن

قریه در میان رمله و بیت المقدس است و دران وبا بر روایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است رضی الله عنه و هو عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جمله اجداد رسول است صلی الله علیه و سلم و ابو عبیده رضی الله عنه بمذهب اهل سنت در سلک عشره مبشره انتظام دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف نمود و از جمله احادیثی که در شان ابو عبیده رضی الله عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و فاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از او نسل نماند مدت عمرش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و جهة عارضه طاعون هم دران ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را جابلی بعضی از بلاد یمن بالقضاء آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بر زبان وحی بیان گذرانید که اعلمکم بالحلال والحرام مدت عمرش بروایت امام یافعی سی و شش سال بود و بقول حمد الله مستوفی سی و هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ هم دران وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود از جمله اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی می پیوست و او از اشراف قریش بود در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل نیز دران واقعه فوت شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت عبد الله بن مطاع نام اوقات حیات شرحبیل را شصت و چهار سال گفته اند و از آنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی است که برادر ابو جهل بود و در روایتی آنکه حارث در واقعه یرموک شهادت یافت و فضل بن عباس رضی الله عنهما بروایتی هم دران بلیه برحمت حضرت واهب العطیه فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه اجنادین بجلد برین رسید اوقات حیاتش بیست و یک سال بود القصه چون خبر وفات جماعه مذکوره و سایر مردمی که صبح زندگانی ایشان در حدود شام باتمام رسیده بود خلیفه ثانی شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون ببلده رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانیده در تمامی بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطه ضبط در آورد و از هر که وارث شرعی مانده بود ترکه او را بورثه رسانید و هر که وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عیاض بن غنم الفهری با پنج هزار مرد جرار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شده و نخست به رقه رفت و بنطش که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره و محاربه کرد بنطش از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد که اگر مرا باده کس امان دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح و صفا بر گشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته بنطش با ده نفر از حصار بیرون آمد و نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت پرسید که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند بنطش چون این نام را شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را مخاطب گردانیده سؤال نمود که مارا بچه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام و انقیاد احکام شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بنطش گفت که ما نمی توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن و شریعت نبی عربی را قبول نمودن بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوید جزیه را قبول نمایید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ ماند بنطش برین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند بعد از آن هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند و از اغنام و مواشی خود نیز ده یک بضابط اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهد نامه در قلم آمد و در آخر مجلس عیاض از بنطش پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنابران چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تو

النخعی ۴

که تو آن شخصی که این بلده را خواهی گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترک مجادله نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه برها و قرآن بلده را نیز بطریقه مصالحه مفتوح ساخت و برین قیاس شهر حران و عین الورده را در حیز تسخیر کشیده در آن بلدان رایت تفوق برافراخت بعد از آن بجانب نصیبین در حرکت آمده مالک بن حارث را بآمد و میافارقین ارسال داشت و مالک آن دو حصار استوار را بصلح مسخر گردانیده سالما غانما مراجعت نمود و در ظاهر نصیبین بعیاض ملحق شد و عیاض چند ماه آن قلعه متین را محاصره فرموده پیکر فتح و ظفر جلوه گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که کسی بشهرزور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورد و آن کوزه ها را شبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هر کس را کژدم شهرزور نیش زند بمیرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح و صغار رضا دهند و عیاض بر حسب صواب دید آن شخص عمل نموده در آن شب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتادند و حال اهالی نصیبین باضطرار انجامیده کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد و چند کوزه کژدم دیگر در شهر انداخت و مردم آنجا از کشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر آن شهر را بگرفتند و دست بقتل و غارت بر آوردند عاقبت الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد که عجالة الوقت مبلغ چهل هزار دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را بعلقمة بن فیروز الاسلمی باز گذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود و وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال بروایت روضة الاحباب ابو بحیره بموجب اشارت امیر المؤمنین عمر بثغور روم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمد و قولی آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت میسرة بن مسروق عبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و مدت سلطنتش سی و یکسال و پنج ماه بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و درهمین سال بلال مؤذن در شام فوت شد پدر بلال حبشی رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از مالک خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشید در آن اثنا روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بسر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذای او باز دار و امیه جوابی درشت گفته بالآخره بلال را بآنجناب فروخت و ابو بکر رضی الله عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود مدفنش بلده دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و بربره و برقه طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار از اهل برقه در بدل صلح بستاند و هم درین سال خالد بن الولید رضی الله عنه در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام المؤمنین میمونه هلالیه بود و کنیتش ابو سلیمان و لقبش بقول اهل سنت سیف الله و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و سیم از هجرت قلعه عسقلان بر دست معاویة بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح گشت و هم درین سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالک شام بروایتی که بصحت اقرب است این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع بر سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال حواله بکتب مبسوطه است اکنون وقت آنست که اهتمام بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تابد و عنان بیان بصوب وقایع که تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن در حیز تاخیر افتاده انعطاف یابد و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان سایر وقایع و حالات ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

شجاعان میدان سخن سازی و عارفان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که در اوایل ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه مثنی بن حارثة شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی و بی سامانی فارسیان از بر وجهی که واقع بود شرح فرمود عمر رضی الله عنه اکابر اصحاب و اعاظم احباب را جمع ساخته خطبه خواند و مردم را بفتح بلاد عراق و غزوه کفار عجم ترغیب کرد اما دران روز هیچکس زبان باجابت نگشاد زیرا که بسیاری از عظما جهت عزل خالد بن الولید از امیر المؤمنین عمر رنجیده بودند و بعضی از کثرت عدد و وفور عدد حکام فرس اندیشه مینمودند و چون دعوت عمر رضی الله عنه مردم را

بان سفر گذار یافت ابو عبیده بن مسعود الثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را قبول
کرده بعضی از صحابه نیز بشرط موافقت بجای آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی چهار کس را یراق داده ابو عبیده را بر ایشان امیر کرد و اثنا
و مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر تجهیز یافت و عنان همت بجهاد اعدا ملت تافت و در آن زمان
بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا او بود القصه چون ابو عبیده و مثنی بسواد عراق در آمدند حسب
فرموده بپادشاه عجم سپاهی زر بخواه کثرت دستگاه در سایهٔ علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابو عبیده و مثنی ایشان را استقبال
نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که از آن صعب تر نتواند بود نظم دو لشکر نگویم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف خرامیدن
باد پایان بگشت تزلزل در افکند در کوه و دشت عرق کردن توسنان در شتاب ز دریای آتش برآورد آب سپاه از علمها شده سایه دار
دلیران بر آشفته دیوانه وار بهر سینه نوشده کینها گریزان شده رحمت از سینها و بعد از کر و فر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر
گشته روی بوادی فرار آوردند و ابو عبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشکریان که مطر بن فضه نام داشت جابان را اسیر ساخت اما او را
نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم مطر را وعده کرده امان یافت بعد از آن یکی از مسلمانان جابان را شناخته بار دیگر اسیر گردانید
و نزد ابو عبیده آورد و کیفیت واقعه شرح نمود ابو عبیده گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی توان شد مصراع نقض پیمان نه خلاف
شریعت القصه پیش از آنکه ابو عبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خال کسری نرسی نام با لشکری در نواحی کسکر نشسته است و حصار
سقاطیه را پناه خود ساخته و رستم فرخ زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس و قیل جالبوس با بیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم
ابو عبیده بخاطر گذرانیده که قبل از آنکه آن دو سپاه بهم پیوندند متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده او را بضرب تیغ و
سنان منهزم گردانید آنگاه بسر جالینوس تاخته مهم او را نیز بر طبق ناموس فیصل داد و چون منهزمان برستم فرخ زاد پیوستند رستم باستصواب
پوران دخت بهمن جادو را با لشکر گران و فیلان گردون توان بجنگ ابو عبیده فرستاد و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته
در موضعی که از اقس الناطف گویند منزل ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا نه هزار از ابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده
او جسری بر آب فرات بست و هر چند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده را از عبور مانع آمدند بجائی نرسید و از جسر گذشته در
مرطهٔ تنگ فضا خیمهٔ اقامت برافراخت و ابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورده
جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل رسم پسرم وهب امیر لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود پسر دوم من مالک مالک امارت گردد و اگر او
نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من جبر سرور لشکر باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشد سلیط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر
سلیط را نیز واقعهٔ ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر در فضای هوا هویدا شده
سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بحر نیلگون گردون دست تقدیر ملک بیچون بساط نمایش افواج کواکب را در نوشت
مثنوی صبحدمان کاینهٔ آفتاب برد ز هر دیده خیالات خواب موج زنان گشت ز نزدیک و دور چشمهٔ خورشید چو دریای نور کشتی مه رفت بدریا فرو
غوطه زد انجم شناور برود لشکر بهمن درفش کاویانی برافراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف باز داشته بمیدان مصاف شتافتند و
ابو عبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتلهٔ ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روز پیکار
در میدان تاختند و خاک معرکه را چون یکدیگر گل ساختند اسپان مسلمانان از پیلان رم کرده باز گشتند و کفار از عقب در آمده بزخم تیر و نیزه جمعی را
کشتند ابو عبیده که آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربهٔ پیلان آوردند و بعضی از ایشان فیلان را مجروح
گردانیده ابو عبیده خرطوم فیل سفید را که اعاظم اقبال عجم بود مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت فیل بدو رسید و از سر خشم او را در زیر دست
و پا در آورده شهید گردانید لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان را دل بشکست و کار از دست رفته انهزام یافتند در آنحال عبدالله بن مرثد بخیال آنکه چون
گریختگان معبری نیابند باز گشته بمبارزت مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و هر کس آنجا رسید و پل را خراب دید از وهم کفار خود را در آب انداخت

انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت اولاد ابو عبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقهٔ خدعه با کفار
حرب نمینمود تا بقیهٔ مسلمانان از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار نفر تلف شده دو هزار بمدینه آمدند و سه هزار
یا هزار نفر با مثنی در موضع لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب فرات جسر بندد و با حشری بیکران خود را بمثنی رساند
اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود و هم در سال سنهٔ اربع عشر من الهجرة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لشکری
یراق کرده جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اختلالی که در واقعهٔ جسر روی
داده است تدارک پذیرد و جریر حسب فرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان با سپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیله میان
فریقین اتفاق افتاد در خلال قتال مهران بزخم پیکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند
چنانچه بروایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان
شمرده شد که هر یک در آن روز ده کافر مشهور کشته بودند و هم در آن اوان مثنی بسوق خنافس و بازار بغداد که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال
بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمداین رسید اعیان عجم متاثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند
و رستم فرخ زاد را بمقاتلهٔ عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی الله عنه باستصواب
اجلهٔ اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضهٔ اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل
سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدان جانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است
اوقات گذرانید و چون نیر اعظم از مرحلهٔ حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی
از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدو ملحق گشتند و امیر المؤمنین عمر طلیحه بن خویلد اسدی و
عمرو بن معدی کرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن السمط الکندی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی الله
عنه روان ساخت و از آنجانب رستم با شصت هزار سوار یراق دار گزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کارزار دیده از مداین بیرون خرامیده ساباط را
محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحه بن
خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آن جماعت نخست
بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بدار الملک شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته بادای رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف و
انقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و از ادای جزیه عار داشته توبرهٔ خاک بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل
اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان
متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هر چه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب
طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت مینمود و پیوسته
قاصدان سخن دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود و پس از ظهور عدم فایده ارسال رسل و رسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم را
گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیهٔ سپاه خویش که سی و چند هزار مبارز خنجر گذار بودند اشتغال نمود
و منذر بن حسان ضبی و طلیحه بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جای داده جریر بن عبدالله البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را
در عهدهٔ قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطهٔ ظهور دمامیل و ثرأة و عرض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف
بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را با چهل هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و هرمزان را بمیمنه باز
داشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرد و هژده زنجیر فیل در پیش خویش جای داد و تیر اندازان جلد بر آن
فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجر گذار لواء بیضا از افق شرقی برافراخته صبح کوکبهٔ

پیش نهاد همت گردانید و فضاء بسیط زمین از عکس جوشن زراند ود آفتاب زنگین شده خطوط شعاعی لسان رماح خطّی بجانب عیون روشنان
افلاک دراز گردید رستم با سپاه عجم تاجهای مکلّل بلعل و درر بر سر و جوشنهای محلّی بسیم و زر در بر کمرهای مرصع بر میان بسته و بر اسپان تازی
نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران
آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسپان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبد الله
اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان
بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند و غالب هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم عاصم
خایف و هایم از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب نمود و اگرچه فارسیان هجوم کرده مصراع ز چنگ عاصمش معصوم کردند لیکن رکابداری از
اعیان عجم را با استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیاء قتال بجون ابطال رجال در گردش آمده
در آن روز که موسوم است باغواث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از چشمه حسام خون آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان
میریخت و از ضرب رماح دو سر و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دوری جسته خاک معرکه با خون دلیران می آمیخت نظم همه روی زمین از خون
نهان شد تو گفتی برگیاهی ارغوان شد چو میغ از خون دشمن ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران همه کار زمین خونخوارگی بود کو آب
بر فلک نظارگی بود و چون از مهابت آن کارزار خسرو ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانه مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب
غالب گشته انوار ابصار را از رویت اشیا منع فرمود آن دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت بر افراشتند و هر گروهی
در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت طلایه برون شد ز هر دو سپاه شبیخون بدخواه را بست راه و صباح
روز دوم که موسوم است بعماس نوبت دیگر گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بتسویه صفوف پرداخته نظم نشستند بر اسپ فرهنگی
کشیدند خنجر بمردانگی بخون ریختن بر گشت تیز سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز در زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون آشام بفرموده ابو عبیده بن الجراح از جانب شام بمدد اهل اسلام می آمدند بمعرکه رسید و
سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت بیت
سیه را چشم دوری گشت خیره زبیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطه افراط
شرب مدام در غرفه قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز عماس ابو محجن از آن غرفه نظاره جلادت مردان صف شکن کرده
او را عرق شجاعت جبلّی در حرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه یا ام ولدش عاریت نموده عزم رزم
نمود و با آن ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده و بر آن مادیان باد پای نشسته
کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار نموده تیغ یمانی بر فرق اعادی براند نظم بر آن تن که زد خنجر سخت کوش در آمد سرش پای کوبان
ز دوش بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجر گذاری آفرین کرده مراسم
تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود و بعد از امعان نظر
با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف شکن با ابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او در این قصر محبوس است و اسپش با دیان بلقا میماند و آن الاغ
نیز در طویله من مضبوط است آیا درین رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را مظنه شد که ابو محجن ملکی است که بموجب الهام ملک منّان بامداد مؤمنان
قیام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب سواکب از جولان در فضاء معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دلیران خون آشام را
از استعمال رماح و حسام منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت و سعد رضی الله عنه از کیفیت
حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان عذرخواهی گشاده آن اسپ و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند
و ابو محجن خود را از ارتکاب شراب گذرانیده گفت من هرگاه بآشامیدن مدام اقدام مینمودم چون متغیر شرعی تادیب می یافتم ارقام آثام از صحیفه

اعمال من بآب عفو و مغفرت شسته میشد و اکنون که تو مرا در آن کار مطلق العنان ساختی اگر دیگر بار مشغولی کنم دامن عصمت تا قیامت از لوث آن
جریمه پاک نمی شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر نگردم القصه بروز سیم که موسوم است بعماس بار دیگر آن دو سپاه سپهر اساس متلبس
بلباس جنگ شده روی بمیدان نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخونریزی و فتنه انگیزی بر آورده داد مردی و مردانگی دادند بیت
دگرباره شیران بجوش آمدند بشیر افکنی در خروش آمدند در آن اثنا هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسیده با هفتاد مبارز کار دیده بر میمنه سپاه عجم
حمله نمود و سپاه صفوف آنجماعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت بر ایشان بگشود و قلبه سپاه خصم را بر داشت از پیش سر آمد دولت آن قوم بر
لبش ز ضرب تیغ آن مرد سر آمد بهر سو سر وری از پا در آمد در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز از لشکر رستم پهلوانی شاهنشاه
نام بر اسپی بور نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و جولان کرده مبارز خواست و چهار مسلمان را که متعاقب یکدیگر بجنگ
او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمره از اهل اسلام عمرو بن معدی کرب را که بکبر سن رسیده بود گفتند توانی که قدم در میدان نهی و
مسلمانان را از شر این کافر مشهور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر گشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص قوی بنیه
چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگرچه سن من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز مثل تو جوانان را در میدان مردان از پیش بر نمیتوانم داشت آن جوان
باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که همگنان را کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده می اندیشیم که مبادا چشم
زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا بنشینم گفتند شتر سوار بجنگ این مرد جرار خواهی رفت فرمود که هرچه من گویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش کشیدند
عمرو بر آن نشست و آن جوانان را گفت جامه بزعم خویشتن راست کنید و ایشان بنیاد آن کار کرده چون دستهای ایشان بزیر زانوی عمرو در آمد قوت
کرده شتر را بر انگیخت چنانچه دو تن از آن مردم از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد بر آوردند که ای عم ما را رها کن و او شتر را نشانیده عاقبت ترحم نموده
ایشان را بگذاشت و گفت این حرکت بدان جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده و بر اسپ
تازی نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمود و نخست شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمرو آن حمله را به پر رد کرد و هم در آن گرمی صمصام بر
سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه اثر زخم بدماغش رسیده و از اسپ در گردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان ضمیر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو
و حمال بن مالک اسدی نیز بتایید سرمدی تیغ شجاعت آخته کماینبغی بامر قتال اقبال فرمودند و بعضی از افیال اهل ضلال را مقتول گردانیده و برخی را مجروح
ساخته گریزانیدند به ثبوت پیوسته که در روز عماس جدال آن دو لشکر در افنا و اعدام یکدیگر بمرتبه انجامید که چون خادمان قضا قندیل نور بخش آفتاب را از
سقف این گنبد فیروزه متوارس بنهانخانه مغرب در آوردند از جانبین شموع و مشاعل بر افروخته همچنان باشتعال نایره حرب مشغولی میکردند و
در آن شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرگ بر آن شور بختان می پیمود و دیده روشنان فلک جهت نظاره کارزار آن
گروه خنجر گذار تا وقت ظهور تباشیر مهر منیر باز بود در روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یکه سوار در میدان آسمان تاخت و خیل نجوم نحوست
هجوم را بضرب اسنه شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه یکبار متوجه اعداء گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه مخالفان تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان
ایشان را تعاقب نموده هلال بن علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر بر پای هلال خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته
شد و هلال هم در آن گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید مثنوی چو دیدار رستم ز خون تیره گشت جهان جوی تازی بر آن
چیره گشت دگر تیغ زد بر سر و گردنش بخاک اندر افگند جنگی تنش و هلال نداء الا انّی قد قتلت رستما در طارم افلاک انداخته در بدیهه بیتی چند انشا
نمود که ترجمه آن ابیات اینست نظم ندیدی که چون نام آبای من بشد زنده از پر دلیهای من بوقتی که رستم هزیمت نمود در بد دلی بر رخ خود گشود
در آن دم زدم آن زخم کاری مرا برزین دوخت پای سواری مرا بتایید حق کردمش سینه چاک ز مرکب فرستادمش سوی خاک روانش بدوزخ
روان ساختم نتیج عجم رایت افراختم و زهره بن حویه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که شرح تزئین
و ترصیع آن بجواهر ثمین در جزو ثانی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محاربه قادسیه بروایتی از کفار قرب صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار

و پانصد کس شربت شهادت چشیدند و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نموده از بام قصر بپایان شتافت و
بپرسش و نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر و احصا بود فرمان فرمود تا سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست
که قیمت کمرا و هفتاد هزار دینار و بهاء تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی نهایت داشت بزهره عنایت کرد و درعوض
درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داده آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و بخت جازه سوادی بدان بلده رسیده
و آن اخبار را باهل اسلام رسانیده امیر المؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند
و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسهٔ زربفت و ابریشمین و
اسپان راهوار و شتران باربردار و استران رکابی و قطار و اسلحهٔ نفیسهٔ بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رضی الله عنه رسانیدند و خلیفه
آن اموال را بمصارف شرعیه صرف نموده و درجواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که مأمور نگردد قصد
مداین نفرماید و هم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویه امیر المؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود ظفر ورود
بجانب ابله فرستاد تا دران ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود
گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیک ترین طرق فارسیان از آن مرز بهند و سستان توانند رفت آن بود بالجمله عتبه بابله شتافته در
ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قرب سه سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و بنا برانکه آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف و
جوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب مثل این جای را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت
آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر رضی الله عنه مجاشع را عزل کرده مغیرة بن شعبه والی
آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابوموسی اشعری انتقال یافت و درهمین سال عمر رضی الله عنه وضع دیوان
فرمود و اسامی اجلهٔ اهل بیت و اصحاب کبار را ثبت کرده جهت هریک چیزی مقرر فرمود و ابتدا بعباس رضی الله عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم و برای
بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم داد و بنام هریک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین
فرمود و هریک از حضار معرکهٔ بدر را پنج هزار درم داد و سبطین خواجه کونین امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابوذر
غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت بقیهٔ صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم کشید و در شوال
همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید متوجه مداین گشته در اثنای راه شهر سیر و بابل و بیلباط را فتح
نمود و عساکر عجم که دران حدود بودند بطریق فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد رضی الله عنه با شصت هزار سوار نامدار بکنار آب رسیده
بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسپ در آب راندند و تمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توجه با احمال و اثقال چون برق و باد از آن آب
گذشته هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاد و بالاخره موج آنرا بر ساحل انداخت و یکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم عامر نمود
و چون یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی وسیلهٔ جسر و سفینه از دجله عبور نمودند رعبی تمام برخاطرش استیلا یافته آنچه توانست
از اموال خزاین و نفایس دفاین برداشت و بصوب حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بحسرت باز گذاشت چنانچه این
قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته اند و کان فی بیت المال ثلثة الف الف الف ثلاث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف و بقی
النصف و عبارت برخی دیگر اینست که و کان فی بیت المال ثلث الف الف واخذ والنصف ذلک و هربوا و ترکوا الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد وقوف
یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداین درآمده نظر بران قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لاتعد و لاتحصی و اجناس بیحد و قیاس
دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت و ضبط غنایم را بعهدهٔ عمرو بن مقرن مرزی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره
و طلا و فرش و بساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نیست و از الجمله بساطی بود از ابریشم شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزر زرد
ترصیع یافته بود و بروایتی هژده ارش از آن فرش بجواهری غیر مکرر تزئین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت

از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار
و لآلی شاهوار بافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان زمستان را
اوایل ایام بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذوالبصر
عاجز گشتند آنرا بی آنکه در قسمت داخل سازد داخل اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمهٔ غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود
بدست هر سواری دوازده هزار دینار درآمد و چون اموال خمس و خبر فتح بمدینه رسید امیر المؤمنین عمر بتجدید مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را
که مجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می شد قطعه قطعه ساخته یک وصله را از آن پیش شاه مردان علیه الرحمة و الرضوان فرستاد و آنجناب آنرا به بیست هزار درم
و بقولی بیست هزار دینار فروخت در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده مهران رازی را
بامارت و سرافرازی تعیین کردند و پیمان را بایمان موکد گردانیدند که مهما امکن در دفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر
از گریختگان معرکهٔ قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادرزادهٔ خود
هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبدالله بن المعتمر را با شش هزار متهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی
جلولا رسید مهران رازی قلعهٔ آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تضییق محصوران کوشیده و بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره
امتداد یافت پیکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بر دست مبارزان حجازی کشته گشته از قتلی بر طرف پشتها
پدید آمد و این معنی سبب تسمیهٔ آن بلده شد بجلولا لانها جللت بالقتلی موسوم گشت و در آن دیار نیز غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان
خمس آنرا شش هزار هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعهٔ جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بروی تلخ شده فوجی از سپاه را آنجا گذاشته
روی براه ری آورد و هاشم بر فرار یزدگرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت و آن بلده را نیز بجنگ تسخیر نموده در حیز تصرف آورد و برین قیاس عبدالله بن المعتمر
تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و شروان همدران سال بر دست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز
که بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد و هفت شهر است بوقوع پیوست و ابوهریره بفرموده امیر المؤمنین عمر لشکر بر هرمز و تستر کشیده هرمزان که حاکم آن امصار بود دیادی صبح
بود و بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید گویا گردانید و درهمین سال فتح سوس بسعی ابوهریره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابوموسی
اشعری را دست داد و هرمزان را گرفته بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از امیر المؤمنین عمر اجازت طلبیده ببنای بلدهٔ کوفه پرداخت و باسپاه
اسلام دران مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که دران زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت صاحب
تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده اند که آن بلده را جهت آن کوفه گفتند که نخست دران موضع از نی و بوریا منازل ترتیب
نمودند و مثل این جایی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری درهمین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را رئیس مهره اخبار حمزه
اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان
مختوم بود و نظر امیر المؤمنین عمر بر آن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چه ازین اطلاق و
اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب می ماند و هیچ صاحب کیاست نتیجهٔ حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین اشد
از مطالعه امثال این خطوط باز نمی داند و فی الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابهٔ اولی الالباب امر نمود
و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال و وسعت احوال مخصوص فرمود
هر آینه قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که موافقت اداء واجبات مضبوط ماند و انفصام بسرانجام
آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بمعرفهٔ زمان حدوث وقایع بچه کیفیت تیسیر پذیر است هرمزان از قوم عجم اختیار برین صورت
افتاد که دانستن این نوع ضابطه بر قواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیر المؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان و دانایان فرس بود
اشارت فرمود و او بملازمت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب چنان باز نمود که فارسیان را حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مواقیت

معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آن را بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ در زبان آوردند
بعد از آن عثمان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام باشد مبذول داشتند و معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ملت سال هجرت را
بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان باقی علیه و بنابر لغت بنی تمیم گویند که
ورخت الکتاب توریخا و بلغت بنی قیس بر زبان رانند که ارخته تاریخا و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که
مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال آنکه محتوی بود بر چگونگی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات
قرون و اعصار بسمت شیوع و اشتهار دارد و قیل فلان تاریخ قومه ای الیه ینتهی شرفهم و از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعین اوقات آن واقعه را در قلم می آورده اند و اول تاریخی که مقرر
شد هبوط آدم بود بعد از آن طوفان نوح علیهم السلام آنگاه تخلص ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بنای کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان
مبعث موسی را صلوات الله علیه و رومیان جلوس اسکندر ذوالقرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ
اعتبار میکرده اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است که سلطنت آن طبقه بر وی اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا بنای تقاویم
برآنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت و
پنج روز و کسری مبتنی است و برخی بر سیر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری اعتبار دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی
علی اهل التیقظ والانتباه و چون هلال داس شکل محرم سال هژدهم از هجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک
منان در مدینه بلا قحط و غلا بوقوع انجامید حیاض ریاض و عیون جبال بلسان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت
مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشته آتش جوع در معده ها شیوع یافت و نایره گرسنگی کانون
درون مساکین را افروخت علفی نبود که بخوان فقیر و غنی بجز گرده ماه خوردنی نماند از زراعات اصلا نشان جز سنبله ستاره کهکشان بجای
میاه غدیر و عیون روان گشته از چشمها جوی خون و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب رضی الله عنه با طایفه از اجله اصحاب جهت استسقا
بصحرا شتافته دست دعا بر آوردند و عباس رضی الله عنه را شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس
عباس عز اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده آنکه قطار امطار برکشت زار امید همگنان می بارید و طوایف انسان بشکر
کذا هی این احسان دست و پای عباس را بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست شعر سال الامام وقد
تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس و در سال نوزدهم از هجرت امیر المؤمنین عمر سرای عباس رضی الله عنه و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول
الله صلی الله علیه و سلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال بقول امام یافعی سید القراء ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری
الخزرجی وفات یافت و او از جمله اصحاب بدر است و قوت حافظه اش بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را
گفت ان الله امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا ابی گفت یا رسول الله حق عز اسمه مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادی
گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی الله عنه و در روضة الاحباب مذکور است
که درین سال فوجی از اهل بدایت در بلده رمله بغار کوه لبنان در آمدند و در آنجا تختی از ذهب دیدند مردی مرده بر زبر آن خفته و در جانب آن میت
لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بود مضمون مسطور آنکه من سبا ولد نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه
السلام مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در چله تموز بکرات باریدن برف و
تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی درآید تعجب ننماید و غریب تر از همه امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب
و اولاد خود را می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت است نمی اندیشد و تحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین
غار بیرون برند و این تخت مرا ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند

وعاقبت محمود صلحا و متقیان را باشد والسلام و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص رضی الله عنه شکایت کردند و فاروق اعظم سعد را
از آن امر معاف داشته عمارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبد الله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و درهمین سال اسید بن حضیر انصاری
وفات یافت و او از جمله رؤسای بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و هم درین سال ابو
سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسر عم سید عالم بود و سعد بن عامر الجمحی فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام را
ظفر و نصرت دست داد مجملی از کیفیت قضیه مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناک شده
طریق اهتمام مسلوک داشت تا مردم خراسان و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قرب صد و پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم
آورده فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بران لشکر سرور گردانید و این خبر بمدینه رسیده امیر المؤمنین عمر بنابر استصواب امیر المؤمنین حیدر نامه بنعمان
بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازد و بروایتی پسر خود عبد الله را با پنج هزار
مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامه فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و بتهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند
گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیرة بن شعبه را برسالت
روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت اگر متقلد قلاده ملت حنیف میگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچیک از آن دو
امر را قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنابر صواب دید طلیحة بن خویلد یک دو کوچ باز پس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل
نموده بپای جسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال
داشت و در روز سیم با آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم اهل اسلام وزید و حذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیر
المؤمنین عمر با بشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقایق
النعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشت قرب ده هزار کس از عجم بسرحد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند
رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجمیان را اجتماع جمعیت
تیسر نپذیرفت و از جمله شهدای معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن
معدیکرب نیز در معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت و هم در آن سال دینور و همدان بطریق مصالحه مفتوح شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید
دل از ملک و مال برگرفته باصفهان رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دیار اسلام درهم و دینار
بسیار بنام حضرت پروردگار عز اسمه مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی لفظ الحمد لله منقور
و قولی آنکه نام امیر المؤمنین عمر را نیز بران سکجات نقش کرده بودند و درهمین سال اصفهان بسعی عبد الله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربات
فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام او شد
و درهمین سال امیر المؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود و آن زمینها را در میان مسلمانان قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی هم درین سال واقع
شد و در سنه اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر در آمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان
آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید و خطه ری و قومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت
در روضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقه مصالحه مسلوک داشته خراج بر
گردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر رضی الله عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک
برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور نمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثنای
راه با سه کس از قراولان خاقان باز خورده ایشان را از راه عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه
دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران و سرگردان بود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشت

و در سال بیست وسیم از هجرت نبی آخر الزمان ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطهٔ مکران بسعی حکم بن عمر تغلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق ناشناس شهر توج را که در سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و امیرالمؤمنین عمر امراء بلاد و رؤساء عباد را بمقاتلهٔ شهرک مامور کرده هر یک را بحکومت ناحیهٔ از آن ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر با لشکر ظفر اثر بجانب نسا و دارالجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه مدت دو ماه بامر محاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن مدابیر آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان بمعرکهٔ پیکار تافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان سعادت شهادت یافتند و در کتب اکثر اهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال او در وقت ادای خطبه بر امیرالمؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق عز و جل بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضای صحرا بدامن کوه کشیده و آن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد و دست بتیغ و سنان برد و چندان کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد و مرام روی نمود و درهمین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت و او برادر مادری ابوسعید الخدری بود و بروایت حمدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه و انتقال او بعالم جاودانی

در ماه ذی حجه سنهٔ ثلث و عشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گذاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مؤمنین را زاد و راحله داده در آن سفر همراه برد و چون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانهٔ ملک علام بجای آورده لوازم طواف رکن و مقام بتقدیم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار باوی گفت که یا امیرالمؤمنین تهیهٔ سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر رضی الله عنه مطلقاً مرضی و المی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی از کجا دانستهٔ جواب داد که از توریة و همدران اوان غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بود و ابولؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت و جماعت مجوسی یا نصرانی بود و شیعه آنرا بابا شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفهٔ ثانی رفته از کثرت مطالبهٔ مالک خود شکایت نمود امیرالمؤمنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگری نجاری و نقاشی فاروق اعظم رضی الله عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و قولی آنکه گفت چهار درم عمر گفت که با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو میطلبد مناسب است و غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیایی بباد می توانی ساخت چه باشد که از جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیائی سازم که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی هر بلاد و امصار آن را باز گویند و از مجلس بیرون رفت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و همدران نزدیکی صبحی که مبارز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام می نمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم باندامش رسانید و از آنجمله زخمی که زیر ناف زده بود کارگر آمده امیرالمؤمنین عمر از پا درافتاد و فیروز بروایت شیعه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب اهل سنت و جماعه همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه زندان لحد گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه مجروح و ناتوان شد نزد اجلهٔ اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کار شش بزرگوارند علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی را از میان خود بر سریر امامت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیرالمؤمنین عمر ابوطلحهٔ انصاری را گفت می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و تا کسی را خلیفه پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را ترجیح دهی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر ازین شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر بر طرف دیگر جانب آن سه کس را که عبدالرحمن

که عبدالرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح نمائی و باید که پسرم عبدالله در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضة الصفا مسطور است که چون امیرالمؤمنین عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود و عباس رضی الله عنه از آن وصیت واقف شد امیرالمؤمنین علی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که از اکراه الخلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست و پس از آنکه ترجیح جانب عبدالرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید با عباس گفت که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید این معنی را از کجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکوره را بر زبان آورده گفت بی شبهه عبدالرحمن که داماد عثمان است بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبدالرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت یا ابوالحسن تو را مکررات نصیحت کرده ام و شرط نیک خواهی بجا آورده و تو اصلا ملتفت قول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی الله علیه و سلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالا باری مصلحت چنان می نماید که چون این مهم را بر تو عرض کنند رد فرمائی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ والمعنی خواهان بیعت تو باشند وای علی از مکر این قوم حذر کن که همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت بجای آرند در روضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام پذیر نیست پسر خود عبدالله را فرمود که نزد ام المؤمنین عائشه برو و از من با امیرالمؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا اسلام و تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده آن التماس بعز اجابت اقتران یافت و امیرالمؤمنین عمر با عبدالله گفت که وصیت فرمود که بعد از انقراض رشتهٔ حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید و فاروق اعظم بعد از آنکه از امتثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنهٔ ثلث و عشرین بخلد برین شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس از اقامت مراسم تجهیز و تکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش را برداشته بدر حجرهٔ عائشه رضی الله عنها بردند و بار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من هرگز از عطیهٔ خود رجوع ننموده ام آنگاه انگشتان خود را مشبک ساخته بر سر نهاد و آواز برکشید که وا محمداه وا ابوبکراه دو دوست شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد از استماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمده زلزله در زمین و زمان افتاد پس جسد مطهر جناب خلافت مآب را در پهلوی قبر امیرالمؤمنین ابی بکر دفن ساختند رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی از فضایل اعدل اصحاب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

از جملهٔ عطایای سنیه و مواهب جلیه که امیرالمؤمنین عمر را در متابعت خیر البشر میسر شد یکی آنکه در چند امر از امور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صوابنمای او نازل گشت اول در قضیهٔ اسیران غزوهٔ بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که خیر البریه علیه السلام والتحیه در باب قتل و فدیهٔ آن جماعت با اجلهٔ اصحابه طریق مشورت مسلوک داشت صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قریشیان آباء و ابناء و اعمام و اخوان و ابناء اعمام دارند و البعد ایشان بتو نزدیکست منت بر ایشان نه تا ایزد تعالی بر تو منت نهد بفدا بستان تا مسلمانان را از آن قوتی پیدا شود و امید است که آن جماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر هیچ نگفت و چون آنجناب از مجلس همایون بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم رسانید که این اسیران دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کردند و در میدان عداوت لوازم مقاتله بجای آوردند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام منیع و عزیز و کفر معدوم و ناچیز گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر آن حضرت رای صدیق را اختیار فرمود و مهم اسیران بر فدیه قرار یافت چنانچه در ذکر غزوهٔ بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود فرود آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان وحی بیان کرد که اگر عذاب رب الارباب نازل می شد غیر از عمر که گفت مشرکان را می باید کشت و فدا نمی باید گرفت هیچکس نجات نمی یافت دیگر آنکه در صحیحین از انس بن مالک و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم مرویست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر قلت یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وقلت یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتهن بالحجاب فنزلت آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک دیگر آنکه بعد از فوت عبدالله بن ابی سلول چون حضرت

رسول صلی الله علیه وآله قصد فرمود که بر جنازهٔ او نماز گذارد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آنحضرت زده ومنع از آن در مبالغه کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ممتنع نشده بر عبدالله نماز گذارد و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیهٔ ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزهٔ ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب وجماع نبود و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه متبرکه تا وقت طلوع صبح صادق خوردن وآشامیدن وجماع کردن مباح گردد اتفاقا شبی از آن شبها پس از اداء صلوة عشا آنجناب را با اهل او اتفاق مجامعت افتاد وصباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید ومقارن آن حال آیهٔ کریمهٔ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم الآیة نازل شد وامور مذکوره برین امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیه نزول نمود که ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم رسانید که ما ایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام او را تصدیق نمائیم واندکی از ما نجات یابد و هم در آن وان این آیه نازل گشت که ثلة من الاولین وثلة من الآخرین و حضرت پیغمبر آخر الزمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه را طلبید و بر زبان وحی بیان گذرانید که قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه در روضة الاحباب مذکورست که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه میان ما و او عداوتست اگر میکائیل بر تو فرود می آمد ما متابعت تو میکردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل هر کس که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس بتصدیق قول عمر این آیه نازل شد که من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرین و در جامع ترمذی از عقبة بن عامر روایتست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هر آینه عمر بشرف نبوت مشرف می شد وایضا در کتاب مذکور از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین و در روضة الاحباب مسطورست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان عمر رضی الله عنه فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و در جامع ترمذی از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت که هر کس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیران من از اهل آسمان جبرئیل است ومیکائیل و دو وزیران من از اهل زمین ابوبکرست وعمر و در روضة الاحباب مسطورست که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نصاری نجران که عمر رضی الله عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یا امیرالمؤمنین عمر ما را از وطن مالوف بیرون کرده بود چه شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابوبکر وعمر را رضی الله عنهما بنیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این حدیثها از حضرت مقدس نبوی و متقصیان سیر مصطفوی صلوات الله علیه وسلامه در شان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بسیار مرویست و ایراد مجموع آن اخبار صحت آثار لایق لسیاق تاریخ نیست لاجرم قلم سخن گذار طریق اختصار مسلوک داشته بتعداد ازواج واولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود وهو الهادی الی سبیل المطلوب والمقصود

ذکر ازواج واولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه

ارباب اخبار آورده اند که امیرالمؤمنین عمر رضی الله مدت الحیوة شش زن در سلک ازدواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبدالله که بزرگترین فرزندان آنجناب بود وعبدالرحمن اکبر وحفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر وعبیدالله (نسخه: ام کلثوم) که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن در وجود آمدند سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که او موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و از وی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند چنانچه در مقصد اقصی مذکورست زید را عبدالملک بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض گفتند و امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب را دو سریه بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری یک دختری بوجود آمد پسر را عبدالرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب بدین روایت امیرالمؤمنین عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله اعلم

ذکر جماعتی که در سال فوت امیرالمؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند

جمهور مورخان برانند که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع بن عبدالله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله الثقفی در طایف وابوموسی اشعری

در بصره ومغیرة بن شعبه در کوفه وعمرو بن عاص در مصر وعمیر بن سعد در حمص ومعاویة بن ابی سفیان در دمشق وعمرو بن عتبه در اردن ویعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن وعثمان بن ابی العاص در بحرین وحذیفة بن محصن در عمان وقاضی مدینه در زمان امیرالمؤمنین عمر زید بن ثابت بود وقاضی کوفه شریح بن الحارث کندی وقاضی مصر کعب بن یسار و کاتب عمر رضی الله عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعة بن مخزوم را نیز گفته اند وحاجب امیرالمؤمنین عمر غلامش یرفا نام والعلم عند الله العلام

حکایت غرابت آیات شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیا

چون اهالی مدینه از دفن امیرالمؤمنین عمر واقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی وعثمان وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجرهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها در بیت المال جهت مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه خوانده و مناقب و مفاخر خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قیل بسرحد تطویل کشید بالاخره عبدالرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق بدانم خلیفه گردانم و دیگر آنکه عبدالرحمن گفت این مهم را راجع بسه تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من مهم خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم وطلحه رضی الله عنه بر زبان آورد که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم وسعد رضی الله عنه گفت من کار خود را بعبدالرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبدالرحمن رقبهٔ خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورد و اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند که از استصواب عبدالرحمن در نگذرند در روضة الاحباب مسطورست که چون عبدالرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمائید امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ساکت بود بلا و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبدالرحمن جهت سکوت را پرسیده آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظهٔ اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبدالرحمن رضی الله عنه برین موجب عهد و پیمان در میان آورده تعیین خلیفه مفوض برای او شد بعد از آن عبدالرحمن از شاه ولایت پناه سؤال کرد که اگر با تو متابعت ننمایم رضای تو مقرون بخلافت کیست آنجناب جواب داد که با یالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابیطالب بدین کار مناسب است و میان عبدالرحمن وطلحه وزبیر نیز این سؤال وجواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود وزبیر علی را رضی الله عنهم لاجرم عبدالرحمن گفت این کار میان علی وعثمان دایر گشت و مدت سه روز در این فکر بسر برده با اکثر اشراف واعیان بشرایط استشاره تقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه بسیمای بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبدالرحمن بخانهٔ من آمده مرا از خواب برانگیخته بطلب زبیر و سعد مامور گردانید و من فی الحال ایشان را احضار نموده عبدالرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن دو عزیز سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش باز گشتند عبدالرحمن مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد و من آنجناب را حاضر ساخته عبدالرحمن با شاه مردان آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی رضی الله عنه با امیدواری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبدالرحمن خائف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز نفرماید مسور گوید که چون علی از آن مقام تشریف برد من بموجب فرموده عبدالرحمن عثمان را بدانجا آوردم وعبدالرحمن وعثمان تا وقتی که موذنان نداء صبح برکشیدند با هم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب برطبق اشارت عبدالرحمن شاه مردان وعثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد وعبدالرحمن در آن مجلس با امیرالمؤمنین علی گفت یا ابا الحسن با من مبایعت می نمائی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک فرمائی آنجناب فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن همین سخنان را با عثمان گفته ذوالنورین بر سبیل جزم زبان بقبول گشاد وبقید وسع وطاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبدالرحمن رضی الله عنه اشراف واعیان را در مسجد خیرالوری جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنا بر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد و پیمان و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبدالرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعادهٔ شرایط مذکور نمود و عثمان بطوع ورغبت همه را قبول فرمود وعبدالرحمن بالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان انداختم و در روایت اشهر آنکه عبدالرحمن رضی الله عنه در آن مجمع نخست امیرالمؤمنین علی را کرم الله وجهه نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خدا و متابعت سنت مصطفی و روش

ابوبکر و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب باز داشت و عثمان را طلبیده چنانچه مسطور
شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در سر
انجام جمیع مهام لازم نمی نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان دران باب سعی نمایم و عثمان ندانست که بحسب تغیر زمان اختلاف
درمسائل وقوع می یابد و هرگاه مراقبت مفوت حق نشود متابعت موافقت سلف مناسب است والا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید شیخین را
قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار
مجلس شرط متابعت بجای آوردند علی مرتضی رضی الله عنه بدان بیعت میل ننمود و بروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من
نکث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که این اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون بقولی که در روضة
الاحباب مرقوم قلم افادت مآب شده که چون مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست
بگوئید که درمیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس هست که خواجهٔ کونین با او گفته باشد که انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من حضار مجلس گفتند بلی
یا ولی الله بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست درمیان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من اصحاب گفتند نی
پس فرمود که هیچ مردی هست درمیان شما که خیر البرایا او را بر قرات سورهٔ برات امین ساخته گفته باشد که لا یودی عنی الا انا او رجل من عترتی غیر از من حاضران
گفتندی آگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین را جلهٔ مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایا امر الیقین ننمود و هرگز مرا مامور هیچکس نگردانید جواب دادند
که بلی همچنین بود باز آن دین پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم در شان من فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها و بروایتی آنکه
فرموده انا دار الحکمة وعلی بابها گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحب حضرت رسالتماب را در مقابلهٔ اعدا گذاشته
از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلمهٔ انا ابن السیف تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایهٔ ذات مقدس او ساختم گفتند بلی
همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که نمیدانید که من بر همه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از وی بنسبت بعجم و عرب
از من اقرب کیست جمله گفتند شرف قرب قرابت ترا ثابت است در آن حین عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقع است
لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس را بتلقی بقبول
فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنا بر ملاحظه اغراض دنیویه بمقتضای علم خود عمل
ننمودید من بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بغیر خود زیراکه میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص
بمن میشود نه بر مسلمانان عقیدهٔ اهل سنت آنکه بعد از ادای این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب امامیه
آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید آنا دبگر از این باب گفت و شنو نفرمود والعلم عند الله الغنی الکریم الودود گفتار در بیان مجملی

از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان

گذران اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه
بعبد مناف که از جملهٔ اجداد رسول ستوده اوصافست می پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان
اروی رضی الله عنه بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان ام حکیم بیضا بود دختر عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم
با عبد الله که والد بزرگوار محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم توام متولد شده بود و کنیت امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و
لقبش ذو النورین است زیراکه دو دختر داماد پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان بود و در اوایل ظهور ملت حنیف
تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجالس فاضله غیر غزوهٔ بدر و مجلس بیعت الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرد و در زمان خلافت خویش
در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقهٔ اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعهٔ سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد
خراسان در اوان حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت فرمود و جمع کلام ربانی باین
ترتیب و قرات که حالا متعارفست بوی منسوب دارند و بانگ نماز نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعاتش شمارند و ذو النورین

و ذو النورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر طایفهٔ از اشراف
و اعیان از خلافت قدوهٔ اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان ایالتش در
گذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت
سال بود و هشتاد و دو سال و نود سال نیز گفته اند و مدفنش زمینی است که درمیان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود ذکر بعضی از وقایع و حوادث
روزگار و بیان تغییر حکام و عمال جمهور مورخان عالیشان در مولفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون امیر المؤمنین
عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که درمیان آمد قضیهٔ عبید الله بن عمر بوده است که هرمزان نصرانی و جفینهٔ و صبیهٔ ابو لؤلؤ بزخم تیغ بید ریغش کشته شده بود و تفصیل
این مجمل آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابو لؤلؤ بسر حد هلاک رسید عبد الرحمن بن ابی بکر بعبید الله بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم
که ابو لؤلؤ و جفینهٔ نصرانی و هرمزان والی خوزستان بایکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند مشوش شده شده هریک بطرفی رفتند و از میان ایشان
خنجری دو سر بیفتاد عبید الله چون این سخن شنید و خنجری که ابو لؤلؤ بسبب پدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته
بود و در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در قتل پدر او مدخل داشته بنابران او را بقتل آورد و از آنجا بخانهٔ جفینهٔ نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید و صبیهٔ فیروز را
نیز به تیغ بیدریغ گذرانید و داعیه داشت که هر کس که از اسیران عجم باید بدست بیداد از پای در آورد و اجلهٔ اصحاب که بر کمال جسارت عبید الله مطلع گشتند زبان بتشنیع
گشادند و او در برابر سخنان پریشان گفته میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده در هم
آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کرده صهیب بن سنان عبید الله را در مجلسی باز داشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان رضی الله عنه قرار گرفت او را بمجلس آورد
و ذو النورین در باب افنا و ابقاء عبید الله مشورت نموده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که قصاص بر وی واجب است و برخی جانب نقیض گرفتند
بالاخره امیر المؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبید الله فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان در مبادی ایام خلافت مغیره بن شعبه را از
حکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبه بن ابی معیط
در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت و بتجرع اقداح مدام
مال پرداخته در وقت صبوح نیز از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال مستوری بمسجد رفته بجای دو رکعت نماز فریضهٔ بامداد چهار رکعت گذارد
و بروایتی بر زبان آورد که امروز بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر گذارم و چون این خبر بگوش عثمان رضی الله عنه رسید
ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تا عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بضرب درهٔ در تادیبش کوشید و حکومت کوفه بر سعید بن العاص قرار گرفت در روضة
الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان درمیان مسلمانان شایع گشت
و مغیره بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز بتقلید ساکنان
همدان نموده مغیره بدد براء بن عازب و قرظة بن کعب شتافته کرت دیگر آن ناحیه را داخل حوزهٔ ایمان ساخت و درین سال یعنی سنه اربع و عشرین
مرض رعاف بر اهالی مدینه مکرمه بمثابهٔ مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و درهمین سال سراقة بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی
وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق
افتاد و همدرین سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان
ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمه الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه
باهلی را بموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت امداد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که از جملهٔ سرداران
سپاه روم بود و با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی ملطیه محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت روز
دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی بود
که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان از غلبه دست داده حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال هم

کذا متوجه افریقیه گشته در حدود بلدهٔ شبیطله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد
و اوقات محاربه چهل روز ممتد شده بالاخره بنا بر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و جرجیر بدست عبد الله بن زبیر بقتل
رسیده سپاهش منهزم گردیدند و عبد الله بن سعد بمدینهٔ شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آینهٔ مراد جلوه گر گشت و در آن حصار اهل اسلام
چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار و حصهٔ پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل
صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبد الله بن زبیر داده او را با خمس غنایم شبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد
و چون آن اموال را عبد الله بنظر عثمان رضی الله عنه رسانید مروان مجموع آن را بپانصد هزار دینار خرید و امیر المؤمنین عثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی
بخشید و اهل مدینه بواسطهٔ این معامله امیر المؤمنین عثمان را عیب و طعن کردند و عبد الله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید
حکومت آن مملکت را بعبد الله بن نافع بن عبد القیس داده بجانب مصر بازگشت و در سنهٔ سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبد الله بن نافع بن عبد القیس و
عبد الله بن نافع بن الحصین تیسیر پذیرفت و ایالت اندلس بعبد الله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری
بجانب جزیرهٔ قبرس و جزیرهٔ ذو دوس برده در آن سفر بردهٔ بسیار و اموال بیشمار بدست او در آمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایای
آن غزوه بهشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر ماه پیکر در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر
الزمان بنا بر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابو موسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خالهٔ خود عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن
حبیب بن عبد الشمس را بجای او نصب فرمود و هم درین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبید الله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل
آوردند و عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تا عبد الله بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی
دارد و عبد الله حسب فرموده بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبد الله
فوجی از کافران را بتیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار الجرد شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور بردند پس
از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهراً قسراً آن حصن حصین را گرفته بسیاری از رؤسای فارس را بقتل
رسانید و حسب فرمان عثمان رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت
بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و درهمین سال عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان به نیت ادای مناسک حج و قربان بمکه مبارکه
رفته فرمود تا در فضای منا جهت وی خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در
عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و منافی سیرت سالکان مسالک
ملت روی نمود بزرگان خرده دان زبان اعتراض بر ذو النورین رضی الله عنه بگشودند و درین باب سخنان گفته در غیبت آنجناب خوض نمودند و هم درین
سال ضعیفه را از قبیلهٔ جهینه نزد امیر المؤمنین عثمان آورده گفتند که ازین عورت بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نموده و عثمان
رضی الله عنه بی تامل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته بر زبان گوهر افشان گذرانید
که اگر در اجرای این سیاست تاخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که حمله و فصاله ثلثون شهرا و این آیه مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال
و مدت فصال بمقتضای کلام اعجاز نظام والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد
و برین تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمی شود و امیر المؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول
فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنهٔ ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبد الله بن عباس و عبد الله
بن عمر و عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان رضی الله عنهم از آنجمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و ابو عبد الله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم
رنجه فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطهٔ جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل صلح تسلیم نمودند

بران قرار یافت که کیفیت حال بدار الخلافه عرض دارند هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید
حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصهٔ بسلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بواسطهٔ تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود
خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردید لاجرم سلمان بر هر شهر و قصبه که عبور مینمود ابواب فتح و نصرت بر روی وی میگشود و سلمان بعد از فراغ
خاطر از مهمات آن ولایات عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر بلنجر
بود از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراسی بیقیاس بخاطر راه داده رایت هزیمت برافراشت و این حرکت
بر خاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدو گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از مقاتلهٔ ایشان اجتناب
مینمائی و بادیهٔ هزیمت می پیمائی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل هرچه
تمامتر عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقام آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت
نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت جماعتی از خزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند
و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده غسل میکند بجهت امتحان تیری در خانهٔ کمان نهاده بینداخت قضا را آن تیر
بر مقتل آن فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد و بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را
تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان کشت و بریشان غالب نمی توان گشت خاقان از وقوع آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با
سیصد هزار مرد کار دیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت
چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابهٔ عظام بغایت متاسف و محزون گردیدند پس امیر المؤمنین عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی
که همراه دارد از راه شمیشاط روی بارمینیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانید
از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را به تیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و
اطفال را در سلسلهٔ اسر کشید و بعد از آن ببلاد مطابر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنحدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد
جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة بن
الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیر المؤمنین عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بجانب
شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مالوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش شد و بعد از اندک زمانی
عثمان رضی الله عنه رقم عزل بر صحیفهٔ حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه انام در ولایات
اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعهٔ سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص
اتفاق افتاد و درین سال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبد الله بن سعد بن ابی سرح
تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنا بر مقتضای کلمهٔ لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبد الله در سوانح امور خلافت
نزاع دست داده هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند بیت. دو تیغ اندر نیامی راست ناید نیامی فرد و تیغی فرد باید و این معنی منجر بآن شد که عمرو
از آن امر معزول گشته عبد الله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط
آغاز نهاد و بین الجانبین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر امیر المؤمنین عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت ذو النورین
در فضای سینهٔ عمرو نشو و نما می یافت تا کار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داد و هم درین سال عبد الله بن سعد ابی سرح
از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر را با سپاه فراوان
بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبد الله بن زبیر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبد الله بن سعد باستظهار آن جنود خجسته آثار

و درهمین سال خاتم خاتم الانبیا که خلفاء واحدا بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه یا از دست غلام او معیقیب در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد و هرچند عثمان آب از آن چاه کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و هم درین سال میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر طوعا او کرها از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر غفاری میگفت که در آیهٔ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنا بر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخل اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیه بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر مینمود و ابوذر بر زبان می آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبهٔ آنرا در دنیا منظور می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلا از گفتن کلمة الحق میل و مداهنه نمینمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را در بارهٔ تو فاسد میسازد و سخن آن مدبر مؤثر افتاده امیرالمؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت وگوی بسیار بوقوع پیوست بالاخره عثمان رضی الله عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا بمدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر [illegible] این معنی را قبول کرد و گفت از حضرت خاتم انبیا علیه الصلوة والسلام شنیده ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع کنون نیست این شهر جای درنگ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از این دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار انتظام یافت و همواره التفات انوار آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود عبدالله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف کوفه می آمد بسر وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذرهٔ احقر درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیرالبشر عبدالله بن عامر بنابر تحریک احنف بن قیس که از جملهٔ اعیان بصره بود از امیرالمؤمنین عثمان رخصت طلبیده با سپاه خونخواران بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلوم گردید که اهالی آن دیار دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان باز گشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار جرار آنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاد خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانیده هرو و طبس را بطریقهٔ مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جام و ارغیان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشاپور را باندک زمانی بعضی را بلطف و برخی را بعنف در حیز تسخیر کشید و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور چند گاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزهٔ ایمان گردانیدند آنگاه عبدالله بن حازم را بدار السلطنه هراة ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراة [illegible] نمود و از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاند و میان عبدالله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود و مرویان دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هرسال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبدالله ازین امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بر قیس بن هیثم و احنف بن قیس و خالد بن عبدالله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصوار فریقین بهم رسیده بروی آب آتش قتال التهاب یافته و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادیهٔ بوار نمودند و برخی از آن خاکساران از سفینهٔ حیات

در گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانید و اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمود و دران غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما در باب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابر آن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شما را بدین گفت و شنید چه کار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر بی دهشت زبان طعن بر امیرالمؤمنین عثمان برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیهٔ نبویه و سیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت از جملهٔ آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیرالبرایا علیه الصلوة افضلها در حرم خون او را هدر فرمود والی ممالک اسلام ساخته و در تقویت اقربای خود را بنوعی برافراخته که هرچند آوازهٔ ظلم و فسق ایشان را میشنود اصلا متأثر نمیگردد و از شنیدن امثال این سخنان خشم عبدالله بن سعد طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکهٔ ذات الصوار در سفینهٔ فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانید و بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را روزی که در کشتی می نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین بآن سخن التفات نکرده با خیل و حشم و طبل و علم بدریا درآمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصهٔ قسطنطین در نزدیکی جزیرهٔ صقلیه از حرکت تسکین یافته اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرای محل بدریا درآمده و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش کردند و در وقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از نزدیکان حاکم صقلیه باتیغهای کشیده بسر وقتش رسیدند و او را نکوهش نموده گفتند که سلطنت تو بر امت مسیحی مبارک نیامد زیرا که با اعراب محاربات بی صرفه کردی و اکثر سرخیلان نصاری و بطارقه را در لجهٔ هلاک انداختی و هم آنجا مهمش را بضرب تیغ تیز آخر ساختند و رایت متابعت و لوای مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و درهمین سال یعنی سنهٔ احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان و عم امیرالمؤمنین عثمان است بجائی که در آن جهان برای تعذیبش مقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم براهی میرفت و پایهای نامبارک خود را کج و راست مینهاده اداء تقلید پیغمبر میکرد و پرتو شعور آنحضرت بران حرکت افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم قدم آن ناراست کج ماند بیت سعدیا راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار در تاریخ امام یافعی مسطور است که حکم بافشاء سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنابران آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و امیرالمؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظهٔ صلهٔ رحم او را باز بدان بلده طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابوسفیان بن حرب والد معاویه برافقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بود و در سنهٔ اثنی و ثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلدهٔ نیشاپور جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنهٔ قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبدالله بن حازم دست داد و قارن در معرکهٔ قتال با جمعی از ابطال رجال کشته عبدالله بن حازم خمس غنایم را نزد عبدالله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی الله عنه رسید عبدالله بن حازم را در حکومت خراسان مستقل گردانید و درین سال جمعی از اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه الی یوم الحساب از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابوذر غفاری است که سابقا شمه از حال او مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابوالفضل عباس بن عبدالمطلب است در سیر السلف از ابو رافع که آزاد کردهٔ خواجهٔ کائنات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم در مکه پیش از واقعهٔ بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان شدم و لیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیرالبشر صلی الله علیه وسلم در روز بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده اند و روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوهٔ بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سبب ایمان عباس آن

بود که رسول صلی الله علیه وسلم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر با ام الفضل سپرده بود و از جملهٔ احادیثی که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال مدفنش در گورستان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر در آمده فضل و عبدالله و قثم و عبیدالله و کثیر ذکر وفات فضل سابقا در خبر سال و کثیر که بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد انشاءالله که در ضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاءالله و ایضا در سنهٔ مذکوره عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وفات یافت و هو عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب و نسب او در سلک اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتظام داشت و نام عبدالرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغیر فرمود و کنیت عبدالرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشرهٔ مبشره است و او باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات الله علیه وسلم ایشان را ببهشت مژده داده زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابوعبیدة بن الجراح فی الجنة و در مسند امام احمد بن حنبل رحمه الله مذکور است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اسق عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة و در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجبی که وصیت کرده بود بعد از فوتش هر یک از اهل بدر را از مال او چهارصد دینار دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تتمهٔ ترکهٔ او را در میان ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و درهمین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فار الهذلی و از جملهٔ سباق اسلام و علماء اصحاب بود و جناب امام یافعی روایت کرده که نبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآن از این چهار کس فرا گیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود و در تصحیح المصابیح مسطور است که هو احد ائمة القراء و خاصته و له قضاء الکوفة و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته اند و همدرین سال ابوالدردا عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبدالله و قیل قیس و قیل زید و ابوالدردا از جملهٔ فقهاء صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود و فوت عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارف است او در خواب دیده بود و فاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنهٔ ثلث و ثلثین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن عبد یغوث الزهری والدهٔ او را بحبالهٔ نکاح در آورده مقداد را تربیت کرد و بوی منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات در عقد او بود رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری

طایفه از واقفان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال مینمود و از سایر مناهی و ملاهی احتراز و اجتناب مینمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان را بکفایت مقرون داده و بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت و نمود که منزل ولید را بباید شست تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان برآن موجب عمل نموده سعید در باب تعیین کردن و نسبت با کابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای نیاورد بنابرین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشاده در حق امیرالمؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت و

وطلحه فی الجنه

مدار آن دیار عبدالرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال بی التفاتی سلوک نموده مدت یکماه ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقاء در غایت بی اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنهٔ اربع و ثلثین که امیرالمؤمنین عثمان سعید بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود بهانهٔ تمسک جسته از عبدالرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه خرامیده اکثر کلانتران آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت باز گرد که مردم اینجائی ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تا دیگری بامارت تعیین یابد و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاد و گفت بعرض عثمان رسان که ابوموسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدم فرمان بری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با امیرالمؤمنین عثمان در میان نهاده ابوموسی بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و همدرین سال ابوطلحه زید بن سهل الانصاری که رسول حضرت باری در شان او امر فرموده بود که صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من فئة در مدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال عبادة بن الصامت که در سلک نقباء انصار انتظام داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و درهمین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پسر خالهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود از جهان گذران نقل فرمود

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بدان بدعت و بیان رنجش مردم از افعال خلیفهٔ سیوم

راویان اخبار خلفا امد مرقوم قلم اخبار گردانیده اند که ابن السودا که بعبدالله بن سبا اشتهار دارد و در سلک علماء یهود منتظم بود در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجیده خاطر بمصر شتافته در سنهٔ خمس و ثلثین در آن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی از مصریان گفت که مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی علیه السلام میکنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیاء نمی نمایند و این آیهٔ کریمه را که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعا باطل خود گردانیده طائفه از مصریان این عقیدهٔ فاسده را از وی فرا گرفتند و چون ابن السودا امیرالمؤمنین عثمان را معتقد نبود ایضا خاطرنشان اهالی مصر نمود که در امم سابقه وصی هر پیغمبری قایم مقام او می بوده و وصی نبی هاشمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و عیب عمال امیرالمؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبدالله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنان را بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با سایر طاعنان امیرالمؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان با خلیفهٔ سیوم آن بود که ذوالنورین در اوان خلافت بملاحظهٔ صلهٔ رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت و ولایات فرستاد و آن ظلمه را بر طوائف برایا استیلا تمام داد و اکابر صحابه را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید و مروان را وزیر و داماد خود ساخت و حارث را نیز دختر داده مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر و پدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا از ظلمهٔ بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند رقم عزل بر صحیفهٔ احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابوذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را رضی الله عنهما بدست و زبان بیازرد و بنی غفار بواسطهٔ آزار ابوذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبدالله بن مسعود کینهٔ ذوالنورین را رضی الله عنه در دل گرفتند و چون عثمان تابع رای مروان بوده در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیرالمؤمنین علی و عبدالله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بملاقاتش رغبت نمی نمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایهٔ غوغا و موجب گفت و شنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنهٔ اربع و ثلثین بموجب استصواب اجلهٔ اصحاب سید المرسلین امیرالمؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نزد امیرالمؤمنین عثمان رفته گوهر افشان نصیحت و پند گشوده او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده بر آن مترتب نگشت و عثمان از سر تربیت اقربا و عمال ظالم نهاد خود در نگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر

وعبدالله بن سعد را بمدینه طلبیده درباب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشورت فرمود و آراء برآن قرار یافت
که عمال بر سر اعمال خود رفته هرکدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و امیرالمؤمنین عثمان نفس خویش را از اذیت مدنیان محافظت نماید
و جماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنابر سببی که سابقا مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید ذکر هجوم
طایفهٔ از مخالفان امیرالمؤمنین عثمان و بیان اموری که روی نمود در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال
مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیرالمؤمنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایستهٔ آن امر باشد بیارایند
بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبدالرحمن
بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند و مهتر قوم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان
و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و غیرهم
در خدمتش بسر بردند و مصریان طالب خلافت علی بن ابیطالب بودند و بصریان خواهان طلحه بن عبیدالله و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر بملازمت
حضرت امامت منقبت رفته شمه از مافی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانگ برایشان زده فرمود که رای شما را در عزل و نصب صاحب منصب خلافت
دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته و کمال
اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند امیرالمؤمنین علی نخست با
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنهما عهد و پیمان درمیان آورد که من بعد بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صوابنمای آنحضرت
درنگذرد پس آن ملتمس را بطراز اجابت اقتران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بیان در نصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم
رسانید و نایرهٔ خشم آن جماعت از رشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیرالمؤمنین عثمان رضی الله
عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابهٔ بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذوالنورین از آن ممر اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتعال نیران
عدوان پرداخته بعرض خلیفهٔ دوران رسانید که مهم مخالفان را در میزان خرد خورده دان چندان وزنی نبود و در مخالفت تو دلیلی ظاهر و حجتی باهر
نداشتند اما پسر ابوطالب میخواست که ترا ممنون خود گرداند بنابران این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطرنشان مردم
نمائی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه و فساد بمدینه آمده بودند بطلان خود را دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر باز
گردیدند و امیرالمؤمنین عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی گفت طایفه که بخیال فساد رایت عناد
افراشته بودند چون دانستند که داعیهٔ خویش را از پیش نمی توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص که در آن مجلس حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان
از خدا بترس و از افعال قبیحه توبه کن و شر ظلم بنی امیه را از سر مظلومان بازدار که ما این مردم را بدرخواست تمام بازگردانیده ایم و چون امیرالمؤمنین عثمان متوجه
جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و در آن روز هیچکس او را امیرالمؤمنین نگفت و عثمان از این معنی متحیر گشته از
منبر فرود آمد و بروایتی آنکه در آن معرکه بعضی از حاضران سنگ بجانب ذوالنورین رضی الله عنه انداختند او را از منبر پایان کشیدند و عصایش را بشکستند
و عثمان رضی الله عنه بیهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفتند و بمنزلش بردند و امیرالمؤمنین علی با او ملاقات نموده گفت یا ابا عمرو ترا این خطبه چکار بود و
خلق مدینه میدانند که این جماعت را بخواهش بسیار بازگردانیده ام امیرالمؤمنین عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد اشارت
فرمای تا بتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان مینماید که مجمع ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از گفتار و کردار سابق استغفار نمائی و اعتذار نموده
دست در دامن انابت زنی عثمان سخن علی مرتضی را قبول کرده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بر منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که
سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارگاه
الهی و پسندیدهٔ طباع اکابر صحابهٔ حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و در آخر آن خطبه گفت که بعد از این حاجب و دربان نخواهد بود تا هرکس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و من

در انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس از استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز گریان گشته از منبر
فرود آمد و بخانهٔ خود رفت و در غیبت آنجناب امیرالمؤمنین علی فرمود که بر من در پیش از این نبود که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت
کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر خانهٔ امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده
بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای امیرالمؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیرالمؤمنین مناسب
واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صفحهٔ روزگار ستردی و مقصود ابن ابیطالب از این نصیحت آن بود که ترا در پیش
مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست بار دیگر با این مردم که بر در خانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای که اگر بار دیگر
ممکن که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی موجب تهییج فتنه گردد امیرالمؤمنین عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را بازگردان که من شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده بزبان تعرض و ستیزه و سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید بازگردانید و جمعی
از آن مردم بملازمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با این عزیز کاری غریب افتاده اگر در خانهٔ
خود نشسته در مهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت مینماید و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمایم
امثال این امور از وی بظهور می آید بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا
بهر طرف که میخواهد او را میدواند و انشد بیت اذا کان الغراب دلیل قوم ۞ سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناک بدارالخلافه رفته نوبت
دیگر ذوالنورین را نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجهٔ امیرالمؤمنین عثمان بود شوهر خود را از اتباع رای آفتاب
شعاع شاه مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریض فرمود و امیرالمؤمنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم
رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او باشاه ولایت پناه ملاقات نموده در آن باب سخنان عرض کرد اما امام ثقلین بر
طبق حدیث لا یلدغ المؤمن من این نوبت ملتمس امیرالمؤمنین عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده داشت
دیگر باصلاح آن امر نپرداخت ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و نقص خیر من عمر خلیفه سیوم کلام زمرهٔ از ارباب اخبار از این معنی اخبار می نماید که در آن اوان
مجرد احد مرتین
که اهالی بلاد و دیار از افعال عمال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمهٔ از قبایح اعمال ناستوده عبدالله بن
ابی سرح را عرض نمودند ذوالنورین کتابتی بعبدالله نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را باسترضاء خاطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس
مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را بقتل رسانید و لقد اجاد من افاد نظم درختی که تلخست وی را سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت ۞ ور از جوی خلدش بهنگام آب ۞ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ۞ سرانجام گوهر بکار آورد ۞ همان میوهٔ تلخ بار آورد ۞ القصه
بعد از آن واقعه هفتصد نفر از اهل مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعهٔ عبدالله بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان از این
گفت و شنود عزل عبدالله بود و همین میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده او را قصاص نمایند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را
با امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درمیان نهاده فرمود که تغیر این قضیه میباید رسید و طلحه بن عبیدالله و عایشه صدیقه رضی الله عنهما درین باب بواسطه و
بیواسطه سخنان درشت بذوالنورین رسانیدند و آنجناب را بعزل عبدالله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیرالمؤمنین عثمان گفت بهر که خاطر قرار دهید من ایالت
ولایت مصر را باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایستهٔ این امر است و اهل مصر نیز او را شایسته و سزاوار آن کار دیده اند بنابرآن امیرالمؤمنین
عثمان منشور امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان
مملکت محمد بن ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب
مصر بمدینه آمده بودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز ایشان را مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار خورد
و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیرالمؤمنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر ما

مانست جواب داد که مقصود من عبدالله بن ابی السرح است نه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه غلام را طلبیده پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب توهست گفت نی اما چون لوازم تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سربمهر یافتند که بر عنوانش نوشته بود که من امیرالمؤمنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان مهر از آن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بدانجا رسند باید که در قتل ایشان تدبیری نمائی و در ابطال شانی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغولی فرمائی و در روایتی آنکه در آن کتابت قلمی بود که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة النباع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تا فرمان من در شان ایشان بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اجلهٔ صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیرالمؤمنین عثمان است و غلام و شتر را نیز شناختند متحیر شدند و علی مرتضی باتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد امیرالمؤمنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر توهست گفت بلی گفتند این شتر و غلام نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و خط کاتب و نایب تو نزد عامل تو می برده اکنون تو میگوئی که من ازین حال بیخبرم امیرالمؤمنین عثمان سوگندان بر زبان آورد که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیرالمؤمنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی وقوف او مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال بتحقیق انجامد ذوالنورین از قبول این سخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و این معنی ضمیمه آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق ببستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیرالمؤمنین عثمان را مرکزوار در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان بامر او روان کرده بود عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در آن اثنا عائشه رضی الله عنها که بسبب نقصان وظیفه از امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریض نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با امیرالمؤمنین عثمان مشابهتی داشت و عثمان رضی الله عنه در ایام محاصره عباس را رضی الله عنه امیر حاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد و عائشه صدیقه نیز مصحوب ابن عباس رضی الله عنهما جهت گذاردن حج بحرم محترم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و تفحص امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد و این خبر بسمع شریف امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته نزد او برند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نموده مصریان در صدد منع آمدند اما هاشمیان غالب شده آن آب را بامیرالمؤمنین عثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح واشهر چهل روز امتداد یافته صباح جمعه نزد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد قتل عثمان رضی الله عنه دارند آنحضرت ریحانتین خواجه کونین یعنی حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بدار الخلافه روند و قنبر را همراه برده نگذارند که کسی بسرای وی درآید طلحه و زبیر رضی الله عنهما برین معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در ملازمت سبطین بدانجا فرستادند و اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بدر امیرالمؤمنین عثمان آمدند قدم در مقام عناد استوار داشته بیکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند بمثابه که روی همایون امام حسن رضی الله عنه خون آلوده شد و محمد بن ابی طلحه مجروح گشته سر قنبر شکست اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه ترک جنگ نمودند و آخر الامر در سرای عثمان رضی الله عنه آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار درآمدند و قولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار دار الخلافه بود در رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و درآمدند و بعقیده بعضی از مورخان در آن زمان مروان و فوجی از غلامان امیرالمؤمنین عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند ذوالنورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان را حب آزادی بر حمایت امیرالمؤمنین عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلا تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه درآمد و محاسن آنجناب را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از محبت عبدالله بن ابی سرح مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق ذوالنورین رضی الله عنه

عنه گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدرت اگر زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان درآمد و شمشیری بر سروی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکیده و باین آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم رسید آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغ بر آنجناب حواله کرد تا کارش باتمام رساند و منکوحه عثمان رضی الله عنه نائله خود را حایل ساخته شمشیر بر پنجه او آمد و بعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امیرالمؤمنین عثمان اختلاف کرده اند چه بعضی بر آن رفته اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته اند رومان بن سرحان سر مبارکش از تن باز کرد و زمره گفته اند که کنانة بن بشر کشنده آنجناب بود و طایفه آن امر را بغافقی و قنبر نسبت نموده اند و بقولی رومان بدست غلامان امیرالمؤمنین عثمان کشته گشت سودان و قنبر نیز در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان را زخمی بر گردن رسیده شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیرالمؤمنین عثمان بعرض شاه مردان علیه التحیة و الغفران رسید بدانجا شتافته اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه رضی الله عنهم را مخاطب و معاتب گردانید و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش بازگردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرایش را غارت کردند و خانه ابو هریره و چند سرای دیگر که در قرب جوار تاراج یافت و این واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین از هجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود و هیچ کس زهره برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تخته در نهادند و بجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شده گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت امیرالمؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را در حایطی که واسطه بود در میان بقیع و مقبره یهود مدفون گردانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که هیچکس بر جنازه ذوالنورین رضی الله عنه نماز نگذارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرقه آنست که زبیر رضی الله عنه نماز گذارد و پوشیده نماند که در باب آنچه اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذوالنورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب و توسط شاه ولایت مآب و دیگر اصحاب و سخنانی که در آن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت با یراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید که مطالعه کنندگان اعتذار خامه مکسور اللسان را پذیرفته بزرگان خورده بر خوردان نگیرند ذکر بعضی از

فضایل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی و نسائی و دارقطنی از ثمامة بن حزن قشیری روایت کرده اند که گفت در آن اوقات که اهل فتنه و غوغا امیرالمؤمنین عثمان را محاصره مینمودند روزی آنجناب بر بام سرا برآمده و آن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بمقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید در آن بلده غیر از بئر رومه آب عذب نبود و آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که هر کس بئر رومه را بخرد و آب آنرا بر اهل اسلام حلال گرداند خبر دهید او را بدخول بهشت پس من خریدم آنچاه را از خالص مال خود و شما امروز مرا منع مینمائید که از آن آب بیاشامم معاندان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر ذوالنورین رضی الله عنه گفت که آیا میدانید که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تنگ بود و آنحضرت فرمود که هر کس بخرد بقعه آل فلان را و در مسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس این بقعه را خریدم از خالص مال خود و در مسجد افزودم و شما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز بگذارم آنجماعت باز گفتند که اللهم نعم و امیرالمؤمنین عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم باز گفت آیا میدانید که رسول صلی الله علیه و سلم بر جبل ثبیر که بود و در ملازمت آنحضرت ابوبکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بمثابه که حجاره از آن بحضیض افتاد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم پای مبارک بر جبل زده گفت اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر انی شهیدا و رب الکعبة انی شهید ثلثا و امام احمد بن حنبل رحمه الله علیه در مسند خود از عبدالرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بتجهیز جیش العسره اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار ریخت پس دیدم رسول را که آن زر را میگردانید در کنار خود و میگفت ضرر نمیرساند عثمان را هر عملی که کند بعد از امروز این حدیث را دو بار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عائشه رضی الله عنها مرویست که گفت بودم با رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خود تکیه زده کاشف عن فخذیه او ساقیه پس استیذان کرد ابوبکر و او را اذن فرمود و حضرت

رہمانحال بود وسخن کرد با صدیق پس اذن درآمدن طلبید عمر و اذن یافت وحضرت برہمان سان با او سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست وجامهٔ خود را راست ساخت تا موضعی که مکشوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذوالنورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابوبکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند و از ایشان هیچ دهشت نکردی و باک نداشتی و عثمان که بعد از ایشان درآمد بنشستی وجامه بر بدن مبارک راست کردی فقال الا استحی من رجل تستحی منه ملائکة الرحمن و در روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید او را حاجتی باشد وچون مرا آنچنان هیئت بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی از طلحة بن عبیدالله مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت و رفیق من عثمان است در روضة الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ امیرالمؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سر ذوالنورین را شانه میکند فرمود که ای دختر گرامی من دار عثمان را که بدرستی که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و در روایتی آنکه بر زبان الهام بیان گذرانید که انا اشبه عثمان بابینا ابراهیم علیه السلام وهم در کتاب مذکور مذبور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد آن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعیین کرده اند که هیچ احدی از امت من فوق آن منزلی ندارد و هم در آن کتاب مسطور است که روزی جنازه بنظر حضرت پیغمبر درآوردند تا نماز گذارد اصحاب را فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من بر این میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که انه کان یبغض عثمان ابغضه الله و در کتب اکثر علما سیر این خبر سمت تحریر یافته که در غزوهٔ حدیبیه که عثمان رضی الله عنه باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا انداخت که مشرکان بقتل ذوالنورین مبادرت نمودند بنابران رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمه از آن حکایت در ذکر غزوهٔ مذکوره سبق ذکر یافت و بعد از وقوع بیعة الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر زبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته غایب است نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت این دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل ذوالنورین باخود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان دست او باشد در روضة الصفا مسطور است که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیهٔ کریمهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است وایضا کلام معجز نظام الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا بیان عظم شان طایفه میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید آیهٔ الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون در شان امیرالمؤمنین عثمان است رضی الله عنه و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از وتواصوا بالحق در سورهٔ کریمهٔ والعصر ذوالنورین است وایضا عبدالله بن عمر رضی الله عنهما وجمعی کثیر از ائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام امن هو قانت اناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الآخرة ویرجو رحمة ربه در بارهٔ امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبر واقعهٔ عثمان رضی الله عنه بسمع عایشهٔ صدیقه رسید با آنکه از آنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گردان ساخته گفت که شعر

ولو کان فی الدنیا کریم مخلد خلدت ولکن لیس حی بخالد بیت کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر ز اعطیه زحق عمر جاودان بودی

وچون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن حادثهٔ شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بمدینه گریخته بودیم و اکنون از برای صیانت شریعت از مدینه فرار می باید نمود از سعید بن المسیب رحمة الله علیه سؤال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و کسی که برای او مقاتله نمود معذور بواسطهٔ اشتباه احوال و ایزد متعال عز اسمه از حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود زیراکه خلیفه بود دلین و رحیم و کریم امیر بره وقتیل فجره همه شب بیدار بودی و در یکرکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت ذکر

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان رضی الله عنه علما اخبار آورده اند که عثمان رضی الله عنه در اوان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش درآورد رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سیدهٔ کاینات علیه افضل الصلوة انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذوالنورین انیست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره ام البنین بنت عیینه بن حصین فزاری رمله بنت شیبه بن ربیعه نایله بنت الفرافصه وجمعی از مورخان را اعتقاد آنست که امیرالمؤمنین عثمان را یازده پسر و شش دختر بوده و زمرهٔ هشت پسر و نه دختر گفته اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر مذکور است و از اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبدالله اکبر که فاخته مادر اوست دیگر عمرو و ابان و خالد که والدهٔ ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبدالله اکبر مذکور نیست و بعضی که اولاد ذکور آنجناب را یازده گفته اند نام سه پسر دیگر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما از نامهای دختران ذوالنورین مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر امیرالمؤمنین عثمان را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری ثبت و تصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی که دختران او را نه اعتقاد فرموده گوید که یک دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته و او از سریه تولد نموده بود و ایضا آنکس که دختران او را شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله میشمارد والله اعلم بحقیقة الحال ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل امیرالمؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده اند

شهادت ذوالنورین

در وقت شهادت او رضی الله عنه در مکه عبدالله حضرمی والی بود و در طائف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبدالله الفزاری و در مصر عبدالله بن سعد ابی سرح و در بصره و خراسان عبدالله بن عامر و عبدالله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابوموسی اشعری در آن وقت بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و در حمص عبدالله بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمة بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان نسیر بن امیه و در ولایت ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و کاتب امیرالمؤمنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبدالله بن منقذ تیمی و حجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت

گفتار در بیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

الله کواهب از وقت ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت بطریق خبر از اختر نور افشان سپهر ولایت پیغمبر علی الشان عالی نسب حیث قال علیه افضل الصلوات واکمل التحیات انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات میمنت سمات مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور گرفته و دو درخت سدره مثال چمن رسالت و نهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیراکه والد بزرگوار خاتم الانبیا عبدالله بن عبدالمطلب است و پدر عالیمقدار شاه اولیا ابوطالب بن عبدالمطلب و مادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است و آن مستورهٔ اول هاشمیه بود که از دو هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلاثین از واقعهٔ فیل دست داد و بقولی طلوع آن مهر سپهر خداپرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثهٔ مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانهٔ کعبه روی نمود زیراکه بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والدهٔ ماجدهٔ اش در طواف بیت الله بود و این سعادت بروایتی از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته و صیت صحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور و از شائبهٔ شبهه و دغدغهٔ مغلطه درگذشته بیت

شد او در بیت الحرامش صدف کسی را میسر نشد این شرف

وچون دیدهٔ ابوطالب از نور جبین مبین آن گوهر شب چراغ روشنائی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعای ابوطالب آنکه آن قرة العین ولایت را زید نام نهد و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم باشد و قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهاد و رجز مصراع انا الذی سمتنی امی حیدره مؤید این قول است بیت

چو مادر بدیدش غضنفر نهاد از آن صورتش نام حیدر نهاد

بالاخره پدر و مادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یا بموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را بر علی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت انتساب ابوالحسن است و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و القاب شاه مردان فراوان است امیرالمؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قاید الغر المحجلین امیر النحل مرتضی اسدالله ولی الله بیضة البلد وصی الاحمد در سلک القاب میمنت ایابش انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب مولید الائمه که مؤلف آن عبدالله بن خشاب است نقل نموده سید المسلمین و سید الوصیین و قسیم النار والجنة از

جملهٔ القاب حیدر کرار است ونقش خاتم آئین امیر المؤمنین علی الملک لله بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه وسلم بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد وانوار ولایت الهی در بشرهٔ خجسته اش مشاهده فرموده همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذو الجلال او را از حجر رحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد مثنوی

با ایام طفلی امام البشر بسر برد اندر سرای پدر
بسن صبی نزد خیر الانام بکسب کمالات کرد اهتمام

وچون رسول عالی مقام صلی الله علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود وبقولی ده ساله وبمذهبی یازده ساله وبجمیع اقوال آن درّ برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد و در تقویت امور دین وتمشیت مهام شرع متین لوازم سعی واهتمام بجای آورد نظم

کمر بست در خدمت مصطفی شد از سالکان طریق وفا
باوصاف اشراف موصوف شد بر و سر کونین مکشوف شد
در اسلام کارش بجائی رسید که چشم فلک مثل او کس ندید

ودر تمامی مواقف کامله ومعارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت وجهاد ومراسم هدایت واجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی وانواع عطاف نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت وکرامت در اقطار امصار بر افراشت نظم

فزایش اساس شریعت متین دلش مهبط نور علم الیقین
ضمیرش منور بانوار وحی کلامش مفسر اسرار وحی

وآنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر وامیر المؤمنین عمر وذو النورین رضی الله عنهم دامن از تکفل امور دنیوی درچیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی صرف مینمود ودر حین سوانح امور وحوادث ایام وشهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوک طریق رشد ورشاد دلالت مینمود وبعد از قتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف واعیان از اکابر مهاجر وانصار واعاظم هر بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار ومظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی واهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم وعالمیان اندازد وآنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد وبلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقران داده بروایتی در روز نوروز مثنوی

قدم بر سریر خلافت نهاد در عدل بر روی امت گشاد
بزرگان اسلام واهل یقین ز اصحاب پیغمبر وتابعین
طریق اطاعت گرفتند پیش نگشتند راضی بتقصیر خویش

وامیر المؤمنین علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین وقاسطین ومارقین ناکثین عبارت از طلحه و زبیر است رضی الله عنهما وجماعتی که بنقض بیعت آنحضرت جسارت نمودند وآن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده در روز جنگ بر جملی سوار بود ودر آن روز نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید وبسیار کس از مخالفان کشته گردیدند اما قاسطین کنایتست از معاویه وجماعتی که معاونت او مینمودند ومقاتلهٔ امیر المؤمنین علی وحرب قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش وکوشش فراوان منجر بمصالحه انجامید وقضیهٔ شنیعهٔ تحکیم واقع گردید ومارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد الله بن وهب الراسبی بود ودر آن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود وذو الثدیه با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد ازین وقایع بیت

در آمد زهجرت چو سال چهل بماتم نشستند اصحاب دل

زیرا که در آن سال پر ملال در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بنا بر شقاوت جبلی واغواء ملعونه که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود بسر امیر المؤمنین حیدر رسانید وبهمان زخم آن سرور از پای در آمده شهید گردید ودر نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست ویکم شهر مذکور از دار فنا بدار بقا اعلی انتقال فرمود وامام حسن رضی الله عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود وبنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد انورش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المؤمنین علی بروایت اصح واشهر شصت وسه سال بود وبعضی از مورخان پنجاه وهشت سال گفته اند وزمان امامتش بمذهب شیعه بیست ونه سال وشش ماه وچند روز بود واوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال ونه ماه وامام عبد الله الیافعی با آنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه سنه خمس وثلاثین وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المؤمنین علی نوشته که وکانت خلافته اربع سنین واربعة اشهر والایام وحال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان با شاه مردان بیعت کردند واز ذی حجه سنه خمس وثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال ونه ماه میشود

میشود والعلم عند الله الاحد الذی لم یلد ولم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیر المؤمنین علی علی نبینا وعلیه السلام

رسایل ارباب فضایل برین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بچند روز اشراف وقبایل از مردم مصر وکوفه وبصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود ومسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم مکرم بر مسند مشید خلافت نهی وچمن آمال خلایق را از رشحات سحاب عدل واحسان خضرت ونضارت دهی امیر المؤمنین علی فرمود که التماس شما درباب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین متصدی منصب خلافت مفوض برای صواب نمای اهل بدر است که بعلو قدر از امثال واقران امتیاز یافته اند ومصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده حضار معرکهٔ بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر به آستان امامت آشیان شتافتند و بزبان نیاز واخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی عالم ضرورتست وبنابر علو نسب وشرف حسب وقربت قرابت نبوی وتخلق باخلاق مصطفوی وکمال علم وفراست ووفور حلم وکیاست وکسب درجات عالیهٔ اخرویه وترک زخرفات فانیهٔ دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار از تو سزاوار تر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارائی وابواب مرحمت ورافت بر روی روزگار همگنان بگشائی حضرت ولایت مآب نخست از قبول این امر خطیر ابا فرموده بالاخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد واجلهٔ اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستاده ایشان را طلبیدند وایشان بمجلس شاه پیغام فرستادند که با هر که مسلمانان بیعت نمایند ما متابعت فرمائیم واین صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اشتر طلحه را وحکیم بن جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند وآن امام عرصهٔ آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم واحترام تمام نموده فرمود که اهل اسلام امام میخواهند وهر کدام از شما که بدین منصب رغبت نماید مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که با وجود وجود تو ما را چگونه این تمنا بر خاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد وچون دست طلحه بنا بر زخمی که در معرکهٔ احد خورده بود شل بود حبیب بن ذویب گفت که ید شلاء وبیعت لاتتم وبروایت کشف الغمه وصاحب مقصد اقصی شاه اولیا بنفس نفیس این کلمه بر زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده روز دیگر خواص وعوام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمرهٔ از مخصوصان امیر المؤمنین عثمان وبقولی عبد الله بن عمر ومحمد بن مسلمه و حسان بن ثابت وزید بن ثابت وصهیب بن سنان وکعب بن مالک ونعمان بن بشیر الانصاری رضی الله عنهم از آن جمله بودند ونعمان بن بشیر الانصاری انگشت بریدهٔ نایله را با پیراهن خون آلوده امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را نزد معاویه بشام برد وبعضی از بنی امیه بر اقتفای ایشان بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشتند وبالاخره بطرف مکه رفتند شاه ولایت در اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیر المؤمنین عثمان کرد وچون مغیرة بن شعبه از این اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبهٔ علیه شتافت وزبان دولتخواهی بمعروض حضرت امامت پناهی گردانید که درباب تغیر حکام بلدان چندان تامل باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد شد واین سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید وعرض کرد که مقتضای رای امیر المؤمنین عین صواب است در عزل عملهٔ عثمان تاخیر نباید نمود تا موافق از منافق ممتاز گردد ومقارن آن حال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از مکه بمدینه رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود وچون بشرف دستبوس امیر المؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان رضی الله عنه منع مینمود وامروز در امر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبد الله گفت دیروز نصیحت نموده وامروز خیانت واین گفت وشنود بمغیره رسیده گفت هر کس که نصیحت را بسمع رضا اصغا ننماید با وی خیانت باید کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن عباس رضی الله عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید وتغیر ولات امیر المؤمنین عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیر المؤمنین علی سبب عدم رضا او را بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه واصحاب او طالب جاه وحکومت اند وهر گاه تو ایشان را معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد وبدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی الله عنه متهم دارند وعقاید اهل شام وعراق را بفساد آرند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را بر معاویه قرار دهی تا من بتأنی او را از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین فرمود وما کنت متخذ المضلین عضدا اعتراضی که مردم بر عثمان رضی الله عنه داشتند از حیثیت ظلم عمال وگماشتگان او بود واکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس رضی الله عنه گفت ای امیر المؤمنین تو بر قوت وشجاعت خود

اعتماد داری و حال آنکه تشبث بدین امر خطیر بدون تأمل و تدبیر صورت پذیر نیست حضرت امیر فرمود که هر گاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی
و اگر احیاناً بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آر عبدالله جواب داد که ایسر مالک عندی الطاعة **ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت
ولایات بصحابه کبار** در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیر المؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمارة بن حسان را
بامارت کوفه و عبیدالله بن عباس را با ایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمانفرمائی مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بسرداری دمشق
نامزد فرمود و عبدالله چون میدانست که معاویه برآن ولایت استیلا تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان
امر متعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر در آمده باستمالت
سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون
حاکم یمن یعلی بن منبه از قرب وصول عبدالله رضی الله عنه خبر یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از
آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد در آن اوان بجانب
شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی از شامیان پیش آمده پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی
مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند باز گرد که ما بخلافت علی راضی ایم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس درین باب با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع
اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید
و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما با امیر عالی شان و موافقت ام المؤمنین عایشه
صدیقه با ایشان** بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع
ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم در سوانح و وقایع با که مشورت کنم و ایشان ازین معنی
رنجیده طالب بهانه گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده
بود و چون در اثناء راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکار بلیغ نمود و بطرف مکه بازگردید بناء
علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جای گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته همگی اوقات را
باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده شما بهجران من مقصور است بهر جا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم
شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منبه از یمن با خواسته بسیار بدانجا آمدند
و بعد از تقدیم استشاره خاطر بر مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که
در اسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر کس که
طالب احراز مثوبات اخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع
شدند و عبدالله بن عامر و یعلی بن منبه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده و یعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکر بدویست
دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تا هودج او را بران بار کردند و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که
در آن ایام که عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بناحق ریختند و
اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق عرب شده اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان
مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت نمائی و از ابواب مخالفت نگشائی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای
عایشه ما که علو شان و سمو مکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم و قرب قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السلام و التحیة معلوم
داریم بکدام تأویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من طلب
خون او مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و سلم نشنیدی که فرموده اند که از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی

آبی که در عراق آنرا حوأب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زوجه من در میان فتنه باغیه باشد و از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که آنائی که در دست داشتم
بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر
بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و بروایتی یا حمراء الشفتین عایشه رضی الله
عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از گنج سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود
و ام المؤمنین او را بغایت دوست میداشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیائی من خود را هلاک
میسازم یا سر و پا برهنه رو در صحرا و بیابان می نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده بموافقت مخالفان مرتضی
متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بموضع حوأب رسید و نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نام است جواب داد که حوأب
و ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عایشه رضی الله
عنها حدیث مذکور را تقریر فرمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست و عبدالله بن زبیر جمعی از اعراب را مبلغی گرامند رشوت داد تا نزد ام
المؤمنین عایشه رضی الله عنها ادای شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حوأب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و
عایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران بن الحصین و
ابوالاسود دیلمی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود و عایشه بی
اندیشه روز دیگر بشهر در آمده در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر جانب چپ او قرار گرفتند و سپاه برگرد
هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره
در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی الله عنه بگشادند و گفتند کار قتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت جستند
و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا عهد شکسته میخواهند که بهانه طلبیدن دم
عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند در آن اثنا جاریة بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آسانتر است از این امر که تو اختیار کرده و بهتک پرده حرمت خویش قیام نموده برین جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع
و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا بکره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و
زبیر را مخاطب گردانیده گفت که شما اگر چه حواریان پیغمبر اید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را در پس پرده نشانده اید و
زوجه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده درچنین مجمعی باز داشته اید طلحه و زبیر رضی الله عنهما از استماع این مقال اصلا متاثر
نشدند و لب بجواب نگشادند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرده چند روز بساط مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران میبارید
طلحه و زبیر رضی الله عنهما شبیخون بدار الاماره برده قرب چهار صد کس را از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف به تیغ ستم و حیف بگذرانیدند و عثمان را
دستگیر کرده خواستند که از پای در آورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی الله عنها از ریختن خون او در گذشتند و محاسنش را که طولی داشت تمام برکنده
او را اجازت دادند که بهر جا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت و بعد از آنکه عثمان نام خود بر زبان
آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان باز آمدی نقلست که چون بصره بحیز تسخیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما در آمد در باب منصب امامت
در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه رضی الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبدالله بن زبیر بامر پیش نمازی قیام
نماید **ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره
بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار** علماء اخبار آورده اند که چون امیر المؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم خاطر بر مخالفت
قرار داده متوجه بصره گشته اند مدافعت ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از فرموده
تخلف نموده اراجیف بسیار بر السنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدینیان بر سبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را

سیاست نماید تا هیچکس ابواب خلاف نگشاید و او سخن یار البسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار از سکنهٔ آن دیار آزار بسیار یافته بر جناح استعجال با پانصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود بقصد آنکه بسر راه بر مخالفان گرفته ایشانرا از وصول بمقصد مانع آید و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوقتادهٔ انصاری و ابوالهیثم بن التیهان النقیب البدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام الثقلین بودند و در اثنای راه نزد جناب ولایت مآب بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی الله عنهما سبقت گرفته اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخندان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت معاونت طلب داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست مینمایند هر کس از شما مایل بدنیاست باید که بیکی از ایشان پیوندد و هر که راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مایوس بازگشته کیفیت حال معروض داشتند و آنحضرت بر شدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول آن دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس از اشراف و اوساط الناس باستقبال موکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دست بوس نور دیدهٔ رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه در آورده خلایق در مسجد جامع مجتمع گشتند و ابوموسی نیز در آن محفل حاضر شد و امام حسن او را معاتب ساخته گفت چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جادهٔ قویم باز داشتی ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند در اسلام و حق عز و علا دما و اموال ایشانرا بر ما حرام گردانیده است عمار یاسر رضی الله عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابوموسی گشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار آغاز سفاهت کرد و قولی آنکه در آن روز ابوموسی بر منبر بر آمده در حضور امام حسن رضی الله عنه خلق انام را از متابعت خلیفهٔ بحق منع نمود و بعضی محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان با او در مقام معارضه آمده امام حسن رضی الله عنه ابوموسی را گفت که چون تو از متابعت امیرالمؤمنین علی ذمّهٔ خود را بری گردانیده منبر بتو هیچ مناسبت ندارد و ابوموسی در غایت خجالت پایان آمده آن قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضرانرا بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقهٔ اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیرالمؤمنین حیدر بکسر ناموس ابوموسی اشعری مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سر و روی ابوموسی را در هم شکسته و ایشانرا از دار الاماره بیرون کرد و غلامان بمسجد دویده خواجهٔ خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیدند ابوموسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره را خالی باید کرد ابوموسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة لک نه یکساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و امتعهٔ او را بیرون انداختند و آخر الامر بنابر التماس بعضی از اخیار او را یک روز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عند الله تعالی ذکر

وقایع معرکهٔ جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل چون سپاه کوفه در ظل رایات ظفر آیت شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشانرا از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد و آنحضرت گوش هوش ایشانرا بدرر الفاظ هدایت آثار گران بار گردانیده آن نصایح موثر افتاد و آن صد نفر از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند و با امیرالمؤمنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عظیم که بقول صاحب کشف الغمه

الغمه بیست هزار کس بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر نیز بیرون خرامیده با سی هزار نفر در موضع خریبه نزول گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بران شد که قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آن جماعت بیش از پانصد نفر بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علیاء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه نزول نمودند با یکدیگر گفتند که بی شک مصالحهٔ علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیری میباید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بران قرار دادند که حیله پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیارة علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه بر اسپان بادرفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر بر آوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعبیهٔ سپاه اقدام نموده قدم در معرکهٔ جنگ نهادند و قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون رسانیدند و بنابر آن فوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها ایشانرا تعاقب نمودند و آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین علی بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمتکاران قضا و قدر هودج زرانود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پردهٔ ازرق فام بر سر کشیده روی بتماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را رضی الله عنها در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر باز داشتند و میمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی چنانچه باید و شاید بتسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر استر بیضا سرور انبیا سوار شد و فرمود که ندا کردند که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیرالمؤمنین حجت بر ناکثین تمام کند آنگاه شاه ولایت پناه بمیان هر دو صف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر گشاد و ام المؤمنین عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرمت و رفقاء او را بر شکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید و آن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه نزدیک امیرالمؤمنین علی رفتند که گردنهای اسپان ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از اداء مقدمات هدایت آئین از ایشان پرسید که سبب چیست که با من علم قتال افراشته خون مرا حلال پنداشته اید جواب دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده بر قتل خلیفهٔ مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دعا فرمائیم که رضای هر کس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه و زبیر رضی الله عنهما از مباهله اعراض نموده و امیر در نصیحت ایشان افزوده در آخر با زبیر گفت که بر خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود و آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده اند و چون محصل جمیع آن روایات مشعر بظلم زبیر است بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام کلک سخن گذار بتکرار آن مبادرت نمود القصه چون زبیر از آن افتخار اهل سلوک و سیر آن سخن استماع فرمود گفت یا ابا الحسن حکایتی یاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر میداشتم هرگز با تو رایت مخالفت نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش پیوسته و زبیر نزد عایشهٔ صدیقه رفت و حدیث مذکور را با آنجناب در میان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود و ابنش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث که مرتضی بیاد تو داد دست از حرب باز نمیداری بلکه از وهم شمشیر چون شیر ابن ابیطالب ترک ستیزه نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه از شنیدن این سخن خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیرالمؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف در آمده بی آنکه کسی را مجروح سازد بازگشت و با عبدالله گفت بر کسی که چنین استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبدالله در باب مرافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده ام که هرگز با وی حرب ننمایم عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و زبیر آخر الامر این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید و یکی از شعرا در آن قضیه این رجز در سلک نظم کشیده شعر یعتق مکحولا لصون دینه کفارة لله عن یمینه والنکث قد لاح علی جبینه و چون حضرت

امیدوار که صلح بجنگ پیشیت فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک باین طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام
دعوت نماید شخصی از لشکریان مسلم نام نقاب جانبداری را بر حیات این جهانی اختیار کرده با مصحفی در دست نزدیک بصف اعدا رفت و بتلقین امیر المؤمنین علی
کلمه چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن
دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهر دو بازو نگاه داشته بزخمی دیگر از پای درآمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافته از جانبین مردان دلیران
معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تندخو آغاز سرافشانی کرد و تیر
تیز پرواز دلاوران پرخاش جوی شرط جانستانی بجای آورد مثنوی نمود آغاز شمشیر یمانی ز دست پهلوانان سرفشانی سنان چون شعله آتش بر
افروخت بجسم پردلان افتاد و جان سوخت کمان و تیر چون پیوست باهم جدا شد جسم و جان از هم بیکدم و دران روز هولناک از اول صباح تا وقتی
که هودج خورشید از نجمی افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر المؤمنین حیدر سر بر زد
و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از جهله بصره شتر عایشه صدیقه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران شاه مردان
محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که آن اشتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را باشتر رسانیدند و مالک
اشتر بضرب پی در پی دو پی جمل را پی کرد و با وجود انحال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده مقارن وقوع آن صورت شاه ولایت بدانجا رسید
فرمود که ای مالک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بران موجب عمل نموده شتر بیفتاد و بروایت ابو حنیفه دینوری آن جمل را اعین بن
ضبیعه کوفی پی کرد و بر هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد برکشید که یا اباالحسن اذا ملکت فاسجح و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر
خود را دریاب و محمد نزدیک رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی برسیده یا نی و دست او بر دست عایشه خورده ام المؤمنین
زبان بنفرین بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر رسول صلی الله علیه وسلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه
کس نزدیکترم بتو و دشمن ترین مردم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده
گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشند و عایشه را بخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و دران معرکه بزخم ذوالفقار
بدار القرار شتافته بود فرستاد در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه
ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مزبور است که دران معرکه بیست هزار کس یا هفده — نسخه: هشت هزار
هزار کس کشته و ازین جمله هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین بودند و باقی از جیش صدیقه و در روضة الصفا مذکور است که دران محاربه قرب هفده
هزار کس از جنود عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند و نزدیک به هزار نفر از اتباع امیر المؤمنین علی و بعقیده صاحب مستقصی شهدای لشکر آنحضرت از
هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان دران معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیله بنی ضبه که مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند
مقطوع الید گشتند و از جمله قتیلان لشکر عایشه یکی زبیر است و نسب زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن
اسد بن عبدالعزی بن قصی و قصی در سلک اجداد رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظام دارد و مادر زبیر رضی الله عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت
عبدالمطلب و کنیت زبیر ابو عبدالله است و او باعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را ببهشت بشارت داده
و در شان او روایت کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیر است و زبیر بروایتی در سن شانزده سالگی و بقول در دوازده
سالگی و بمذهبی در بیست و پنج سالگی باسلام درآمد و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات ببرید و اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد
و کیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله برین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در سلک انصار حیدر کرار
دید و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد و بعد از ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب حرم برود کار توجه نمود و
بحسب اتفاق گذر او بر وادی السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود دران مکان نشسته انتظار میکشید
که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند بدیشان پیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده باز رساند یکی

یکی از آن حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن خدمت را قبول کرد و از عقب زبیر در حرکت آمده چون بوی رسید پرسید که یا ابا عبدالله مهم این دو سپاه بکجا
منجر شد زبیر رضی الله عنه جواب داد که فریقین با کینه غبار جنگ و شین اشتعال داشتند که من بدینجانب شتافتم عمرو گفت سبب تخلف تو چه بود زبیر عذری گفته
عمرو همراهی او روان شد و بعد از لحظه زبیر رضی الله عنه عمرو را گفت میخواهم که باداء نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو در امان هستم یا نی عمرو گفت بلی و چون
زبیر بگذاردن نماز مشغول گشت عمرو بیک ضرب شمشیر مهم او را بمقطع رسانید و از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که
چون زبیر رضی الله عنه از معرکه بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمد و عمرو بن جرموز المجاشعی او را بضیافت برده در وقتی که زبیر در خواب بود بقتلش
مبادرت نمود و بروایت اهل سنت عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبیر سوار شده و شمشیر او را برگرفته نزد امیر المؤمنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت
فرمود که بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده بشنید حضرت علی را گفت تو بلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت
دوزخ شنوند و اگر تو کشند رقم کفر بر صحیفه حال آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد که از پشتش بیرون رفت بیت — همه خلق
خار که دارد بزبان نیشتر هم بخلیدن شکند نیشتر مدت عمر زبیر رضی الله عنه بروایتی پنجاه و هفت سال بود و بقول شصت و چهار سال و بعقیده صاحب
گزیده زبیر ده پسر داشت از انجمله عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب از اسماء بنت ابی بکر تولد نموده بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات
مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحه بن عبیدالله است و طلحه پسر عم ابوبکر صدیق بود و ابو محمد کنیت داشت و در سن بیست و سه سالگی مسلمان
شده در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره مبشره است در روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته
که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیر المؤمنین عثمان کینه او در سینه داشت برین داعیه
اطلاع یافته بانداختن تیری جان گزای پای طلحه را برکاب دوخت و خون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه خود گشت و او را از معرکه بیرون برده
بخرابه رسانید و از اسپ فرود آورد و طلحه رضی الله عنه درهمان منزل از عالم انتقال کرد و ایضاً در کتاب مذکور مزبور است که در وقتی که طلحه رضی الله عنه
رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبید و بتجدید بیعت امیر المؤمنین پرداخت و در ساعت
عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت منقبت شتافته کیفیت آنحالت عرض کرد امیر کرم الله وجهه فرمود که ایزد تعالی نخواست
که طلحه را بی تجدید بیعت به بهشت درآرد و مدت عمر طلحه شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت محمد عمران عیسی یحیی اسمعیل اسحق یعقوب موسی زکریا
صالح و از جمله این پسران محمد نیز دران معرکه بقتل آمد و در جامع ترمذی از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت گوشم من از دهان رسول صلی الله
علیه وسلم شنید که میگفت طلحه و زبیر هر دو همسایه من اند در بهشت و از کشته شدگان روز جمل دیگری کعب بن سوید ازدی است و او از فقهاء تابعین و
قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهدای لشکر شاه اولیا زید بن صوحان است و امام یافعی در ذکر زید نوشته و کان من سادة
التابعین صواما قواما اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در ذکر او مرقوم کلک بیان گردانیده
که از امیر المؤمنین علی روایت است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بر مردی نظر کند که بعضی از اعضای او
پیش از وی به بهشت خواهد رفت بر زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه یکدست زید در محاربه قادسیه مقطوع گشته بود و در مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقول است
که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه رضی الله عنها منزلتی داشت در آخر واقعه جمل پیش او رفت و صدیقه از او
پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سوال کرد که از زبیر چه خبر داری گفت در اول روز از معسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و
عایشه رضی الله عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شد ام المؤمنین گفت باری سبحانه و تعالی مر جمیع ایشان را رحمت کناد
خالد گفت یا ام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت آنهم از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزد تعالی این دو طایفه را که
خلاف یکدیگر ورزیده در روی هم شمشیر کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت سبحانی از هرچه تصور کنند وسیع تر است و هیچکس را در افعال
او مجال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ضعیف شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ
صفین تدارک مافات قیام نمود در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن

العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانید عمار بن یاسر گفت یا امیر المؤمنین این جماعت را میباید کشت آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله را نمیکشیم شاید
که پشیمان شوند و در روایتی آنکه چون چشم امیر المؤمنین بر مروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی با خون مروان را زده نمی‌توانند کرفت واو را کفت
از زرع تو یعنی از اولاد تو امت را آفت خواهد رسید واین سخن مشعر بر حکومت آن سر خیل اهل عناد بود و بصحت پیوسته که محاربهٔ جمل در جمادی الاخری سنه
سته وثلاثین دست داد وامیر المؤمنین حیدر بعد از اختصاص بفتح وظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه ودواب را تصرف نموده امتعه و
اقمشهٔ قتیلان را بورثهٔ ایشان رسانند آنگاه ببصره درآمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت وعبد الله بن عباس ومالک اشتر را متعاقب
یکدیگر نزد عائشه رضی الله عنها فرستاده وبوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید ومیان ایشان وصدیقه گفت وشنید بسیار واقع شده عائشه رفتن
مدینه را قبول نمود وبعد از آن شاه مردان بنفس نفیس بمنزل ام المؤمنین تشریف برد وچون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی در آمد مخلفهٔ او صفیه که بام طلحة الطلحات
ملقب بود آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدا تعالی ولادترا یتیم کرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی پدر کردی امیر المؤمنین جواب داد که اگر من کشندهٔ دوستان
بی‌بودم هر کس که درین خانه است میکشتم واشارت بخانه کرد که عبد الله بن زبیر وطائفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند وچون امیر المؤمنین بحجرهٔ عائشه
رضی الله عنها در آمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا ازان بلده گزیری نیست ورسول صلی الله علیه وسلم مرا
گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود وچون بروی ظفر یابی او را بخانه اش فرست وخانهٔ تو مدینه است وعائشه رضی الله عنها طوعاً او کرهاً
رفتن آن بلده را قبول فرمود وقولی آنکه آن روز نیز صدیقه فرمان امیر المؤمنین را بسمع رضا اصغا نکرد وروز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش او فرستاد و پیغام
داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که میدانی دربارهٔ تو میگویم وعائشه رضی الله عنها مضطرب گشته فی الحال براق سفر حجاز مشغول شد وچون حقیقت
این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وسلم روزی فرموده بود که در حالت حیات وبعد از ممات من هر یک از
امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حبالهٔ نکاح من خارج باشد وحالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورد لاجرم تن
برفتن مدینه در دادم القصه چون عائشه رضی الله عنها عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیر المؤمنین علی محمد بن ابی بکر را رضی الله عنه فرمود که دران سفر
مرافقت خواهر خویش نماید وجمعی از نسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که دران راه بخدمتکاری صدیقه پردازند وخود با اهل بیت و
خواص اصحاب او را مشایعه فرمود وچون در اثناء راه بوقت نزول وارتحال آن زنان عائشه را امداد مینمودند او ملول بوده میگفت که علی مرتضی
حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت ومرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت وبعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عائشه
رضی الله عنها در آمدند وحقیقت حال بروی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین بکشاد ودر کشف الغمه مسطور است که عائشهٔ صدیقه بالاخره از آن مخالفت
پشیمان شده هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست وهم دران کتاب مذکور است که بعد از آن واقعه روزی عبد الله بن زبیر بر سبیل عتاب
عبد الله بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین وحواری رسول رب العالمین وفتوی دادی بتجویز تزویج متعه ابن عباس رضی الله عنه جواب داد که تو و پدر
تو وخال تو عائشه را بیرون آوردید با امام برحق وخلیفهٔ مطلق مخالفت کرد وحال آنکه او بوسیلهٔ ما ام المؤمنین شده است وما او را بهترین اولادیم پس
خدای تعالی در گذرانا داد او وایضاً تو وپدر تو وخال تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی مرتضی رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید
بسبب محاربه با مؤمنان واگر کافر بود بد رستی که گرفتار خواهید شد بسخط الهی زیرا که از موقف جهاد گریختید اما قضیهٔ متعه ما آنرا حلال میدانیم بنا بر آنکه از
رسول صلی الله علیه وسلم حلیت آن را شنوده ایم واو ما را رخصت داده است دران امر لاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان
روزی چند در بصره بسر برد ایالت آن ولایت را بعبد الله بن عباس رضی الله عنه تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب ونایب او گردانید وبنفس نفیس
روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه ستة وثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دار الخلافه ساخت وهم درین سال حذیفه بن الیمان العبسی وفات
یافت وحذیفه بنا بر آنکه سرور کائنات با او در میان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت وبروایت امام یافعی درهمین سال سلمان
فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت وسلمان بواسطهٔ کمال اخلاص آستانهٔ مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان
او فرمود که سلمان منا اهل البیت ودر سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول و

والعلم الآخر بحر لا ینزف قعره هو منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه وبروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود ودر همین سال عبد الله
بن سعد بن ابی سرح بجائی که در آن عالم جنت او ترتیب یافته بود انتقال نمود واو بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت وزبان بغیبت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه بکشود بنا بران آنحضرت خونش را هدر ساخت وبالاخره بسبب الحاح عثمان رضی الله عنه از وی عفو کرد چنانچه شمهٔ ازین معنی در ذکر فتح مکه
مرقوم کلک بیان گشت **ذکر اسباب طغیان معاویة بن ابی سفیان** مجاهدان معارک اخبار ومحافظان عجائب آثار بزبان سنان قلم وبیان
بنان خجسته رقم تحریر وتقریر فرموده اند که در آن اوان که عثمان رضی الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچهای مدینه
معاویه با کعب الاحبار دوچار خورده در اثنای مکالمه با او گفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این
حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی منصب خلافه برکدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو شرایط
اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغلهٔ شهبا مقرر خواهد شد اما پس از خونریزش بسیار وحال آنکه دران روز
معاویه بر اشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد وچون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه کشته شد فوجی از
بنی امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینهٔ دیرینه در سینه داشتند بوی پیوسته او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب وتحریض نمودند ومعاویه خاطر بر
طلب خلافت قرار داده همت بران گماشت که عقاید شامیان را نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنا برین سعی نمود که در ایام جمعه پیراهن خون
آلود امیر المؤمنین عثمان را با انگشتان مقطوع نائله بمسجد جامع دمشق میبردند وبا مردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیر المؤمنین عثمان بفرمودهٔ شاه مردان
وقوع یافته ومعاویه دراین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام بتاکید تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند وآب سرد ننوشند تا انتقام
خون عثمان از دشمنان نکشند ودر خلال آن احوال عمرو بن العاص که در مکر وتزویر بی شبه ونظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده مدد علت گردید وعلت
که در آن ایام که امیر المؤمنین عثمان را مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت وبعد از آنکه خبر قتل عثمان
رضی الله عنه نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود یا بعشق خود عازم دمشق شد ودر باب امضای آن عزیمت با پسران
خویش عبد الله ومحمد مشورت کرد عبد الله گفت شرف ذات ومحاسن صفات وعلو حسب وسمو نسب امیر المؤمنین علی نزد جمیع طوائف انام وضوحی
تمام دارد واول وانسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تا سعادت دارین دریابی ومحمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت مهم ما از پیش علی نکشاید واگر
بخدمت معاویه روی البته نیکو برآید وبروایتی هر دو برادر عمرو را بمتابعت شاه مردان ترغیب نمودند واو از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی
بسبب وفور کمالات وفضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول امانی وآمال فایز شویم عبد الله
گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست ومتابعت معاویه مستوجب ورود جحیم نار باقی وعمرو بن عاص بسخنان پسران آن جوان التفات نکرده
روی براه آورد وچون بجائی رسید که راه عراق وشام از یکدیگر جدا میشد از وردان که غلامش بود پرسید که هر یک ازین دو طریق بکجا منتهی میشود
وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهیست که سالک آن بریاض بهشت میرسد وطریق شام را بوی نموده گفت این طریقیست که روندهٔ
آن بعد آن بدوزخ می‌پیوندد وعمرو عاص وردان را استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شان وارتقاء مکان شاه مردان اظهر من الشمس است اما میل
خاطر بدنیوی سبب انحراف از جادهٔ قویم ومانع اقبال بسلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت
کرد وبین الجانبین قواعد اتحاد ومحبت مؤکد گردید ومتقارن آن حال عبید الله بن عمر رضی الله عنهما که بواسطهٔ قتل هرمزان از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه توهم داشت
نزد معاویه رفت وبسبب متابعت ومبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج ورونقی تمام یافت وجمیع شامیان میان بجد تمش بسته در امر قتال با حضرت
حضرت ذو الجلال اتفاق نمودند وچون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر واسامه بن زید ومحمد بن مسلمه رضی الله عنهم دست بیعت بشاه
ولایت نداده اند مکاتبت در قلم آورده نزد آن چهار عزیز فرستاد وایشانرا بمتابعت خود ومخالفت امیر المؤمنین دعوت نمود وآن مکتوبات بمطالعهٔ آنجماعت
رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند وسخنان خشونت آمیز وکلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند ودر آن مکاتیب شمهٔ از مفاخر ومناقب اسد الله
الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم ومیدانیم که هر که با خدام آستان امامت آشیانش مخالفت نماید فرو هی

سعد بن ۴

احتیاط راست ۴

نباید اما نه بآنکه تیغ در روی اهل قبله نباید کشید درکنج انزوا منزل گزیده ایم و هرکز جانب ترا بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر
روی خویش نخواهیم کشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته بجد تمام وسعی ما لا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله
شده و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد **ذکر توجه امیر المؤمنین علی با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق** بلبل نوایان چمن رواة
و نغمه سرایان گلشن حکایات در این داستان باین دستان ترنم گشته اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویه بن ابی سفیان در طریق بغی و عصیان سلوک
مینماید و از متابعت ارباب هدایت اباء نموده ابواب مخالفت و طغیان بر روی خود میکشاید بامید آنکه شاید هادی من یهدی الله فما له من مضل او را از بادیهٔ خلاف
و معصیت بجادهٔ قویم وفاق و معرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گذار و قاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار و زبان خامه
درر نثار مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن شیفتهٔ محبوب دولت معشوق جاه و مال را از
وخامت مخالفت خلیفهٔ بحق و امام مطلق تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویه بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و همچنان در مقام عناد
بوده مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد **نظم** امیر نجف شیر پروردگار ولایت پناه کرامت دثار سوی ملک
شام از کمال کرم فرستاد کان خجسته شیم فرستاد بهر نصیحت کری نمودند اشان زبان آوری ز لفظ گهربار شاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف
کلام بلیغ در انتظام بگفتند با والی ملک شام ولیکن چو توفیق یارش نبود بجز نکث جوئی شعارش نبود ز مکتوب معجز طراز امیر ضمیرش نباید نصیحت
پذیر خلاف امام بحق پیشه ساخت بقصد خلافت علم بر فراخت نبودش از آن کار یک ذره شرم نشد سنگ از پرتو مهر نرم نباشد کسی را اگر گوش هوش
کجا نفع یابد ز صوت سروش بباران کیاهی نروید ز سنگ ز نیکی نگیرد دل سخت رنگ کسی را که باشد ز می بشعور چه سان یاد آید ز جام طهور چو
مرشد دماغ از بخار ضلال دواکی پذیرد ز حسن مقال و معاویه هر نوبت در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیشرمی سخنان درشت نوشته تحریک
خون امیر المؤمنین عثمان را انجام آستان هدایت آشیان نسبت مینمود و قاصدان شاه مردان را ناراضی رخصت مراجعت میفرمود و بجد هرچه تمامتر بجمع آوردن
سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغول میگردد در افساد دعقایا حردم شام بعترت طاهره خیر الانام علیه و علیهم تحف التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای
می آورد و چون بر رای گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار صورت نبندد
و قطع مادهٔ خصومت ظلمهٔ شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاد و فرمان داد که دلیران رزم آزمای و
شجعان آهن فرسای لبیدهٔ سینهٔ امامت و عقد حلیهٔ کرامت شتابند و باندک زمانی در بلدهٔ کوفه لشکری جمع گشت که دیدهٔ گردون شبیه و نظیر آن در عد
و عدد ندیده بود و بهرام خون آشام از کمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت پناه در روزی که سرداران
قبایل و صدر نشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی بر زبان فصاحت
بیان راند که ایها الناس همم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف داید و در محاربهٔ طایفهٔ باغیه لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که دشمنان
دین اند و قاتلان مسلمین زمره که اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده و فرقه که تالیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده
در آن اثنا بدبختی از بدنام از غایت دغل برخاسته گفت ای علی تو میخواهی که با اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با بصریان محاربه نمودیم
و بجد اسوکنه که این معنی از خیره بعمل نیاید مالک اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد را و از روی بکر بر نهاده جمعی از عقبش شتافتند
و او را در بافته بضرب نعلین از پای در آوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین گمان مبر که ما بجز استماع امثال این هذیانات که از بدگفت دست
از دامان متابعت تو کوتاه گردانیم و در امر قتال و جدال با دشمنان نکبت مآل تاخیر و تقصیر جایز داریم بدل قوی و امل فسیح بجانب اعدا توجه فرمای و در مقاتله
و مقاتلهٔ ظلمهٔ شام هیچ وجه اهمال و اغفال منمای و جمعی از اعیان آن مجلس مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم
الطائی و غیرهم بتقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خاطر اکابر و اصاغر را مصمم آن
عزیمت و اریافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعین فرمود و رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در اواخر شوال سنه
ستة و ثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار خنجر گذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر

واقبال او فزیعه ۲

بدر و هشتصد کس از صحابهٔ بیعة الرضوان بودند در ظل رایت هدایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب
شام نهضت نمود و در اثناء قطع منازل در حدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر سر ناری ساخته بودند و امیر المؤمنین در آن محل عنان بگران
کشیده راهب را طلبید آن مرد با جسمی ضعیف و کسوت سیاه بر بام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب
گفت که یک دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند زیاده از این میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین
فرمود که بیش از این میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که نزدیک باین دیر است و شش تن از
انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده اند کجاست راهب چون این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیرپایان دویده معروض داشت که پدر من از
پدر خود روایت کرده که در این منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آن راهب گفت نزد من صحیفه ایست
که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمائی بر دست تو ایمان آورم مردمک دیدهٔ آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم آنگاه
شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود حفر نمایند و فرمان
بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت
سرپنجهٔ ولایت آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از
مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در بر افکنده صحیفهٔ مسطوره منظور نظر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطور مبنی بود بر
ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمهٔ آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا چنان بوضوح انجامید که آن حکایات
شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریان است از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بمضمون آن صحیفهٔ شریفه مراسم شکر الهی بجای
آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بفوز شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم
میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال
رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت پناه بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بدین مضمون که
اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار
وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند
و فاضلترین اصحب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بسر انجام مهام خلافت قیام فرمود و پس از او
عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سلوک مینمودی و چون آن دو بزرگوار بدار القرار
نقل کردند با عثمان رضی الله عنه که نسبت بتو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت متوکد گردانیدی و قطع صلهٔ رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظرها
بلباس مقابح اعمال پوشانیدی و از اطراف ولایات سوار و پیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند
و خود در خانه نشستی و ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفهٔ مظلوم بربستی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو بمعاونت امیر المؤمنین
عثمان برخواستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان نصیحت میکشادی از اشارت تو در میگذشتند و ترک فضول گفته آن جناب را نمی کشتند و دلیل بر آنکه تو بقتل آن
خلیفهٔ مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای می آری اگر رضای
تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته ابواب موافقت باز کشایم و الا ترا و یاران
ترا هیچ نزدیک من مگر شمشیر و السلام و چون این نامه بنظر انور امیر المؤمنین حیدر رسید بر بموجب جواب نوشت که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه
در باب اصطفاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست و لله الحمد و المنة که حضرت
حق تعالی آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که با وی کرده
بود بوفا رسانید و آن حضرت را بر اعداء دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش را در شرق و غرب عالم مشهور ساخته یوما فیوما در متابعانش

تعالی ۲

بیفزود و مرا از تو عجب می آید ای معاویه که این معنی را در قلم می آری و نعمتی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما بر میشماری مثل تو درین صورت مثل کسی است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بچه مصلحت میگوئی و ازین تکرار و تذکار چه میجوئی مگر می پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است یا آنکه کمال علو شان و سمو مکان حضرت مصطفوی را نشناخته ام سبحان الله با علی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله پیغمبری بزرگ بود و عالی خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج ببیان باشد اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از ان عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا با این سخن چه مهم است اگر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیکوکردار بودند ترا چه سود و اگر بدافعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما و جهالت و بطلان اعدا تصدیق میفرمود و برین قیاس عمر نیز فاروق ما است زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود و عثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود شر رشر بر او تابد که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ما را خبر ده ای پسر هند که تو را چه کار است و سخن از بزرگان را چرا در قلم می آری آیا نمیدانی که طلقا و اولاد طلقا احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور تست بر زبان نیاری بنعمة الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست ما را بر جملهٔ مهاجر و انصار تفضیل است نمی بینی که هر کس از ما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را الطیار فی الجنة خوانند مسلمان ما در اسلام بر مسلمان شما راجح است و کافر ما در کفر بر کافر شما فایق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیهٔ نفس نهی نمیفرمود درین مکتوب شمهٔ از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می آوردم بر وجهی که هر مسلمان که می شنود بدان اعتراف مینمود و اگر آثار مشهور و مفاخر موفور من ترا فراموش گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست ازین کار باز دار و مرا بران میار که کلمة الحق با تو بگویم باز مره که از همه حیثیتی بر تو تقدیم یافته اند دعوی مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آنست که با مردم مجالست مینمائیم و طریق اختلاط مسلوک میفرمائیم مشکوة هدایت از ماست و شجرهٔ ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ماست و سکنا خلاف یعنی امیه از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب مکذب از شما طیار بهشت از ماست و طرید پیغمبر چند از شما حمزه سید الشهدا از ماست و دشمن سنت سید ابرار از شما سیده نساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب قتل عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پسندیده نماید که آن جماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می نمائی که من از اولاد عثمان قوت و مکنت و تبع بیشتر دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که دران باب داری فرا نمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست بنزدیک من کر شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یا ابن آکلة الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت بر دشمن کردند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیر را ببینی که دستهٔ آنها هنوز غرقه در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم ما در تو و اسلاف تست اگر در آن معرکه منهزم کردی غرایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده توکرد و اگر نصرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود پیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب گوید آخر الامر این بیت در قلم آورده نزد حضرت امیر المؤمنین روان کرد شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت مآب این آیه در جواب نوشت که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیر المؤمنین علی از ناحیهٔ رقه کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمهٔ لشکر گردانید و معاویه خبر قرب و وصول آنحضرت را شنیده باجتماع جنود شام فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه ارسال داشت و زیاد نزدیک با بو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال را بامیر المؤمنین علی عرضه داشت نمود و امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهدهٔ مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهر شرقی انتساب آفتاب روی بملک شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور

را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آنجانب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمده و چون از منع آب خبر یافت صعصعة بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما تنها از برای آن آمده ایم از محافظت آب اهم است بباید که اشارت نمائی تا کسی لشکریان را از برگرفتن آب منع نکنند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت پرداخته معاویه درین باب با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو می پنداری که ساقی کوثر بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال آنکه اعنهٔ ظفر تاب عراق در قبضهٔ اقتدار او باشد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال ولید بن عقبه گفت این مردم اکثر قتلهٔ امیر المؤمنین عثمان اند ایشان چند روز آب را از آنجناب باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز ایشان را بتشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی نیل مقصود باز گردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین حیدر بواسطهٔ فقدان آب بی تاب شده در معسکر نصرت اثر بهای یک مشک آب به درم رسید زیرا که از آن موضع تا محل دیگر که دست بآب میرسید دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بملازمت امیر المؤمنین علی شتافته حدیث تعطش مردم را جهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان خاکسار بر آورده صحرای صفین را از خون ایشان مانند جیحون گردانیم و شاه ولایت پناه اجازت فرموده مالک و اشعث با زیاده از ده هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمدند و لباسهای جوشن پوشش گشته از برق و باد سرعت سیر استعاره کردند و روی با بو الاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب در غایت فراغت کنار آب را بمضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجهٔ اضطراب افتاده عمرو عاص زبان بملامتش بگشاد و گفت امروز اگر علی با تو همان معامله پیش گیرد که تو دیروز با او پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود و معاویه گفت اکنون بگوی که ظن غالب تو درباره علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد و مانند تو از برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید معاویه در غایت ندامت و نهایت خجالت دوازده کس از ارکان دولت خویش را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و داود و دیگری نزد آن مهر سپهر دین پروری فرستاد تا از ان حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نفرماید و امیر المؤمنین علی با رؤسا شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثناء الهی و درود حضرت رسالت پناهی بگشاد و آن جماعت را نصیحت نموده شمهٔ از مفاخر خویش و آثار حمزه و جعفر مبین گردانید و فرمود که با معاویه بگوئید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممر پریشان ندارد و مقاتل بن زید و داود و دیگری از رشحات سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته دست در دامان توبه و انابت زدند و در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه آب را با بن ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعد از واقعهٔ مذکوره چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجادهٔ قویم و صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلا متابعت آنحضرت را قبول نفرمود و چون فایده بر بیم و امید و تهدید و نوید مترتب نشد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بتعبیهٔ سپاه نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را بهفت قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امراء سبعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی بن الربعی الرباعی خالد بن معمر الدوسی یاد بن النضر سعید بن قیس الهمدانی قیس بن سعد بن عباده و دران لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد الله بن بدیل ورقا بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد الله بن عباس بود رضی الله عنهما و لواء شاه اولیا را هاشم بن عتبة بن ابی وقاص محافظت مینمود و برین قیاس معاویه نیز جنود شقاوت ورود را بهفت بخش کرد و بر هر بخشی کسی را امیر ساخت و نامهای امرا اینست عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبید الله بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و در لشکر معاویه سرور سواران عبد الله بن عمرو عاص بود و مهتر پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبید الله بن عمر با ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست بر افراشت و بعقیدهٔ صاحب مقصد اقصی عبید الله بن عمر بر سواران سرور بود و عبد الله بن عمرو میمنه را ضبط مینمود و رایت معاویه را عبد الرحمن بن خالد داشت و قولی آنکه در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعین نموده بودند که بامر و نهی ایشان میپرداخت و مهمی که روی مینمود بکفایت مقرون میساخت و اسامی سرداران لشکر شاه مردان بعد از آن هفت نفر که مذکور گشتند اینست سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی

شبث الربعی

نعیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور عمر بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن حبه حصین بن بشیر خزیمه بن جابر بن قدامه السعدی رفاعه بن شداد ورد الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن یزید صعصعه بن صوحان عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصه بن شداد قاسم بن حنظله الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان النقیب و اسامی سایر امرای سپاه شام و بر غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلمه بن خالد بسر بن ارطاة حوشب بن حارث حابس بن سعد حسان بن بحدل یزید بن هبیره یزید بن اسد عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب ذی ظلیم حابس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن اسد ظریف بن حابس هانی بن عمیر نایل بن قیس حمزة بن مالک بلال بن ابی هبیره ضمایر فطنت آثار اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تبیین وقایع و محاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود و اگر در این مختصر جمیع اقاویل ایشان و تفصیل حالات و مقالات و ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین بر قوم کلک بیان گردد خامه دوزبان از مقصود که اتمام کتابست باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بتحریر بعضی از آن امور اقدام می نماید

ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کمیت کشتگان آن سرزمین اکثر علمای متقدمین و فضلای متاخرین چنین آورده اند که وصول امیر المؤمنین و شامیان متمردین در صحرای صفین فی ذی الحجه سنه ست و ثلثین روی نمود و در ذی حجه مذکوره و محرم سنه سبع و ثلثین فریقین مدارا و مواسا گذرانیده چهار شنبه غره صفر آغاز کر و فر کردند و روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله در صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه مستقصی در قلم آورده که زمان محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روزی را تبیین کرده در روضة الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان رسل و رسایل متعاقب و متواتر بود و بهیچ وجه صورت مصالحه روی نمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر بعزم رزم صف آرای گشتند و بر کرت رتادانام و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره جمادی الآخری تا ظهور هلال رجب بر روز بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و ستیز ننهاد و باز در روز نخست صفر مجادله دست داد و بعقیده صاحب گزیده در آن محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و از آنجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که در صفین از اصحاب امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه هشتاد هزار و در تاریخ امام یافعی مزبور است که قتل بین الفریقین علی ما نقلوا سبعون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان ابتدای محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد ز اخبار صفین چنین کرد یاد
که چون گشت نومید جیش عراق ز ارشاد ارباب ظلم و شقاق
صباحی که خورشید عالی مکان برافراخت اعلام نصرت نشان
علم کرد تیغ ظفر انتقام برزم سپاه سیه روز شام
امیر نجف شاه ملک عرب علی قریشی بنام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر بپا راست از تاج تایید سر
برافراخت رایات دشمن شکن ز درع توکل بپوشید تن
سپر کرد از حفظ پروردگار بزد دست در قبضه ذوالفقار
در آورد پای ظفر در رکاب برآمد بشبدیز گردون شتاب
پی نصرتش حمله جیش عراق که بودند عاری ز عیب و نفاق
بصحرای صفین کشیدند صف گرفته همه گرز و خنجر بکف

و از آنجانب معاویه تیغ بیشرمی بر میان بسته و زره بی آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان و عناد سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام بمتابعتش مسلح و مکمل شده مهر از حد مواسا درگذشت و از هر دو طرف شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا

نظم
درفش درخشان برافراختند از آن پس بمیدان کین تاختند
سنان تیز کردند بهر مصاف کشیدند تیغ جدال از غلاف
صهیل ستوران برآمد بلند تزلزل در ارکان عالم فکند

در روضة الصفا مسطور است که چون در آن روز فرقه ناجیه و فئه باغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآب شخصی موسوم بمحل بن آثال قدم در میدان قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام آثال نادانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم آویختند و آثال که محل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و محل در صدد مدافعه آمده هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر

زسر ایشان دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده هر یک بسپاه خود پیوستند و در این روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی نمود و در روایت مستقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله الغالب عبد الله بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته و آتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و روز دیگر عبید الله بن عمر رضی الله عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده امیر المؤمنین علی فرزند رشید خود را تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبید الله گردید و عبید الله تاب دیدار ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و بقولی در آن روز میان جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی که خواهر زاده امیر المؤمنین علی بود و عتبة بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لوای مردانگی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و در روز سیوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابو طالب را بقتل آورم باید که ولایت طبریه بمن ارزانی داری معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیائی اما اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده باشد دست در کمر زن و عمرو عاص بخلاف معاویه حریث را بحرب شاه اولیا اغوا نمود و آن غلام جاهل بر اسپ ابن هند سوار شده و جبه او را پوشیده بمیدان خرامید و از علی مرتضی التماس مبارزت کرد و آن قدوه احرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریک ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب عمرو عاص عبید الله بن مسعدة الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب داد تا جامهای او را در بر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقار اعجاز آثار بر کشید که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم و ابو یزید کسوه خود را بر من پوشانیده و بمحاربه تو مامور گردانیده آنحضرت فرمود که انصرف ثکلتک امک و آن بیسعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست در مستقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضای عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت فرموده بسلوک طریق هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیر المؤمنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان رانده بسر نیزه او را برگرفت و در هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورد و گفت والله که تا جهنم را دیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز ششم مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقربای مغیره آغاز جزع و فزع کرده امیر المؤمنین علی بر مرکب تایید سوار گشت و بیک حمله صفوف شامیان را شکافته خود را بمغیره رسانید و او را در ربوده بخیل ستانش ملحق گردانید و گفت اینک ابن عم و رئیس شما آمد اکنون مرا بنصرت او حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت هدایت آیه تا توقف کند و اگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد و در روضة الصفا مذکور است که روزی احمر غلام ابو سفیان که از اکابر ارباب عصیان بمزید بطالت و بطلان شهامت امتیاز داشت در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زده گفت تشبه او جزاء خود رسید چون تو سگی را بمقاتله خیر العباد فرستاد احمر گفت امثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود و در آن اثنا کیسان مولی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم بقتال احمر شتافت و شهادت یافت احمر بغرور هر چه تمامتر گشت دیگر امیر المؤمنین حیدر را بمیدان طلبید مردم گفتند ای سگ بازگرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا علی را نکشم یا سر در سر این سودا نکنم و چون کمال جهالت آن ملعون بر ضمیر انور آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش درهم شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد و مرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقابله و مقاتله آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبد الله بن عدی الحارثی گفت یا امیر المؤمنین امید دارم که مرا دستوری دهی تا بجز با این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب هدایت انتساب تو شهید شده باشم و عبد الله اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و از مصیبت او شاه ولایت منقبت متاثر گشته سمند تیزگام را در میدان راند و کریب را از کریب سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که سالک طریق نجات گردد و کریب گفت که باین

شمشیری که در دست دارم مانند تو بسیار کس را کشته‌ام و شمشیر حواله اسدالله الغالب کرد و آنحضرت حملهٔ او را بسپر صبر دفع فرمود و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهدهٔ آن حال غلغله در سپاه افتاده دوست و دشمن آفرین بر آن دست و بازوی دشمن شکن کردند و امیرالمؤمنین بصف خویش بازگشته محمد بن حنفیه را بجای خود باز داشت و یکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رفته گفت سواری که پسر عم مرا کشت کجا رفت محمد گفت اینک من بنیابت او ایستاده‌ام و خصم بروی حمله کرده عاقبت بر دست محمد بقتل رسید و همچنین یک یک تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی الله عنه شتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ بید رنغش عنان بجانب جهنم تافتند و روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجتی نیست اما عروة بن داود که از جملهٔ اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقار از پا در افتاد و علی مرتضی فرمود که انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبدالرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید و عبدالرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر مرا طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمایم معاویه گفت از محاربه بسیار زود ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه با اطفال رسد نالان گشتی عبدالرحمن گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته نظاره مینمائی و ما بضرب و طعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکارزار اشتغال نمی فرمائی معاویه از سخنان عبدالرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف نهاده رجزی بر زبان راند و بکنایت از قبیلهٔ همدان مبارز طلبید سعید بن قیس الهمدانی از سپاه افضل همه طبقات انسانی بمیدان رفته چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و بر او حمله کرد و معاویه مانند گنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمهٔ خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و هم در آن روز مالک اشتر بمیدان شتافته عبیدالله بن عمر عثمان عزیمت مبارزت او نافت و چون نزدیک بمالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود بر زبان آورد عبیدالله متامل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم تو مبارز میطلبی بجنگ نمی آمدم اکنون رخصت تو باز میگردم مالک اشتر گفتا از عار فرار نمی اندیشی عبیدالله گفت اگر مردم گویند فر جزاه الله بهتر است از آنکه گویند قتل رحمه الله آنگاه عبیدالله با بشارت اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این همه ترس بتو راه یافت در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبیدالله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه جواب داد که من بمقابله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی عبیدالله گفت این سخن راست است اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از چنگ شیر گریختی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابیطالب در میدان باشم عیب فرار بر خود نپسندم در این اثنا آواز مبارک امیرالمؤمنین علی بگوش معاویه و عبیدالله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی را بربائی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قایل این سخن کیست و مقصودش چیست دم بر او فرو رفت و عبیدالله بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعانی و پسر ابی سفیانی بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هر چند عبیدالله او را بر قتال تحریض نمود بجائی نرسید و چون امیرالمؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسرهٔ ایشان را برهم زده در ضمان امان مهیمن منان بازگشت و عبیدالله معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده با او گفت که ما ترا از این دلیرتر می پنداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او بلرزه در افتادی نمیدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص را گفت می بینی که پسر زاده خطاب جرات نموده با ما چه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را از محاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه خندان شده مقارن آن حال ابن عم حرث التاس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آنحضرت

آنحضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار بر گرد عمرو میگشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دور تر افتد و عمرو این معنی را بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ ریز ریز خواهم کرد اگرچه ابوالحسن باشد در میان شما و آنحضرت آن رجز را جواب داده عمرو دانست که غنیم او کیست لاجرم پشت بر معرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام الله علیه اسب از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسب در گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را علم کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیرالمؤمنین از مشاهدهٔ آن صورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت یا ابن الباغیه برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن و تعریض گشاده مدتی در این باب با عمرو سخریت و استهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت امیرالمؤمنین بمبارزت معاویه را دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهرهٔ نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیرالمؤمنین علی را او حمله کرد و بسر از خوف و بیم خود را بر قفا انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش برهنه شد لاجرم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر سراسیمه برجسته و خود از سرش افتاده مردم او را بشناختند و آواز بر آوردند که یا امیرالمؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بر وی باد و معاویه در خنده شده بسر را گفت لا باس علیک فقد نزل لعمرو مثلها نقلهٔ اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی غرار بن الادهم که در میان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده عباس بن ربیعهٔ هاشمی را بمبارزت خواند و عباس ملتمس او را قبول نموده هر دو از اسب پیاده شدند و مدتی در هم در آویخته بالاخره عباس غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش غرار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیرالمؤمنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و آنحضرت عباس را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرموده‌ام که از محل خود حرکت منمائید و مرکز خالی بگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان مرا سهل میشماری عباس گفت یا امیرالمؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیرالمؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قبول قول خصم بهتر است در این اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون غرار بمیان هر دو صف آمدند و عباس را طلبیدند حیدر کرار بر اسب عباس سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن دو خونی گرفته بر آنحضرت حمله کرد شاه ولایت او را از میان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شده لحظه از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسب هر نیمهٔ او بطرفی افتاد و آن مدبر دیگر نیز بضرب ذوالفقار از پای در آمد و معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیست که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عباس بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نموده امیرالمؤمنین علی سلاح عباس را پوشید و بجانب حمزه رفته بمجرد تحریک ذوالفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن حبشی اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عباس است بر امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمهٔ پایان بر زین بماند و چون این صورت بدیع مشاهدهٔ عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر آن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس نهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در آن روز سی و سه کس از شامیان نابکار بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه آن مظهر الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالق نیندیشیده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و روی بر خاک نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبد ربه الازدی در برابر

او رفته از عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بشرف شهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه ولایت پناه تغیر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد آنحضرت بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را طولا از پشت زین بر روی زمین انداخت و از اسپ فرود آمده سر پر شر آن بد اختر را از مرکب تن جدا کرد و بر زیر خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المؤمنین حیدر مبادرت نموده بضرب و تحریک ذو الفقار از پای در آمدند مخالفان چون صورت حال بر این منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت جرات و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارک تو از من ملال یافته است که مرا بمحاربه او مامور میگردانی لاجرم من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی شوم اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود و حارث این سخن را فوزی عظیم دانسته معاویه هرچند دلیران شام را بر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود و چون آنحضرت دانست که کس بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی که خواست من چه درجه دارد من اگر بحرب او می شتافتم اکنون خود را از جمله مقتولان می یافتم در مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبید الله بن عمر بمقاتله ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبد الله بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که چون نظر خندف بر ذو الکلاع افتد او را بقتل آرد یا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بر دست خندف کشته گشت حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند و نسب ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او زمان حیات آنحضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دریافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمده جسد پدرش را بمعسکر معاویه برد و در روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جمله اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالتمآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب مینمود بشرف شهادت فایز گشت در مقصد اقصی مذکور است که در آن روز عبد الله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته فرمود تا همه غلافهای شمشیر شکستند و دل در قتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعده را بنوید حکومت ولایت مکه و توابع و لواحق بمقاتله عبد الله فرستاد و از جانب امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر بامداد عبد الله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن مسعده بر عبد الله بن بدیل حمله کرد و عبد الله حمله او را رد نموده بیک ضرب شمشیر دست آن بیسعادت را مقطوع گردانید و بضربت دیگر کارش باتمام رسانید و سهل بن عبد الله الیشکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعده بر دست عبد الله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب عبد الله در آمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبد الله شربت شهادت چشید گویند نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر و دو بر رو و باقی بر سایر اعضا و ابو عمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمة بن ثابت انصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود و بنابر این او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت شهادت یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر زاده سعد بود بمبارزت شامیان پای در میدان نهاد و از لشکر معاویه جوانی نو رسیده که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسانم و از متابعان عثمان و از طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیر المؤمنین از این تهمت بریست آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما اقامت نماز نمی نماید هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گزارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار اند که در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید تازیانه بر اسپ زد و صفوف را

و صفوف را بشکافت و سعادت ملازمت شاه ولایت دریافت و در آن روز ولید بن عقبه با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نموده او را بشرف شهادت رسانیدند و امیر المؤمنین از قتل هاشم غمناک و متألم گشته رایت را بولد او عبد الله ارزانی داشت و عبد الله بمیدان رفته چندان قتال کرد که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سر خنگ سپهر بر آمده بهیأت جبدانی عالم را بجوشش نورانی بیاراست شاه اولیا درع حضرت مصطفی را علیه من الصلوة انماها در پوشید و بر اسپی بحیر نام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنهما روی بقبیله معاویه آورد و نام خلقی را از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه در آن روز عبید الله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاده عبید الله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطائی از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر مینمود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبید الله جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیک تر آید و چون امام حسن علیه السلام پیش او آمد عبید الله با آنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی دارند هیچ توانی که این مهم را تو قبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه رضی الله عنها هستی و حالا در تمامی روی زمین از تو بزرگتر کسی نیست امام حسن فرمود ای عبید الله شرم نمیداری که با وجود امیر المؤمنین مرا افضل خلایق میگوئی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حق من و برادرم فرموده که انتما سیدا شباب اهل الجنة و ابوکما خیر منکما ای کاشکی من تار موئی بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت فرموده عبید الله مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفر قرین بر او تاخته بیک ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب آن مهم را پیش برد و مردم حضرموت بر زبان آوردند که مالک بن عمرو عبید الله را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقربست اما عقیده صاحب ترجمه مستقصی آنکه کشنده عبید الله زیاد بن حفصه بود و العلم عند الله تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی الله عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاء آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیر المؤمنین بخدا پناه میگیرم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذو الکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثناء اشتغال آتش قتال عطش بر وی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشند بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده تبسم کرد و گفت و مقداری از آن آب آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشد و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند بنا علی هذا من یقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده مدبری که مکنی بابو العادیه و موسوم بیسار بن سبع بود نیزه بر تهیگاه او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده از اسپ در افتاد و جمعی از اصحاب هدایت بر ابو العادیه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته گشته معاویه گفت آنکس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظر من آرد ابنای درهم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد الله بن عمرو رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت با حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبد الله گفت خذ الجواب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و ابا از انداخته بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبد الله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع نمود و عبد الله گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده ایم مانع می آئی در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبد الله بن عمرو ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم

عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرموده بود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی رسیده گفت برین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی آنکه این جواب مسکت را عبد الله بن عمرو بمعاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد الله سخن نکرد و در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمده که امیر المؤمنین حیدر از مصیبت عمار یاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آئین راند که هر که از وفات عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای عز و جل رحمت کناد روزی که از قبر او را برانگیزند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام پنجم عمار بوده نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم در شان وی فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد مدت عمر عمار نود و یکسال بود رضی الله عنه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس که صاحب عبد الله بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر ابی علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراک شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر فرمودی و از مشاهیر شهداء صفین دیگری ابو الهیثم مالک بن التیهان است که در سلک نقباء انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار نور علو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه بر دست تبع معاویه کشته گشت در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب السلف آنست که اویس رضی الله عنه در غزاء آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه

ذکر مراسله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویه بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و از طرفین طریقه مصالحه پوئیم و چنانچه ما ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خایفی و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا درین مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف بمبایعت خویش نفرمائی و حالا همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست و السلام و چون این نامه بامیر المؤمنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم من بار بیما امروز بر کارزار تو حریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوما فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب اید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بزخارف

بزخارف دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام بی مبایعت و متابعت من قبول نیست پیش از این هم مسالت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شده و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبوده و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابو سفیان بگرد ابو طالب نتوانست رسید و ترا با من مقابل نتوان گردانید از آنکه طلیق بن طلیق بازونده طریق توفیق دم مساوات نتواند زد نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوة و السلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر او و وصی او و وارث علم او و خلیفه اویم بچه فضیلت معارضه نمائی و نسبت من با رسول نسبت هارون است با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء مختوم نگشتی هر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخت و ترا غایات بر رسن او آخته اولاد کرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی ببلائی مبتلا شدی که واقعه از آن مشکل تر و حادثه از آن هایل تر نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و السلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس گشته مجددا بترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر لواء ضیاگستر برافراخت و افواج اعدام سپاه ظلمت انجام شام را وجهه همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستار میمنت آثار نبوی را بر سر بسته و درع فرخنده دثار مصطفوی در بر افکنده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بر دست گرفته بر مرکب تائید ربانی سوار گردیده و میان هر دو صف خرامید خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نمود و بر مقاتله و مجادله ارباب عناد و شقاق ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه عراق و حجاز بقدم وفا و وفاق پیش آمده ده هزار سوار کار دیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند بیک نوبت حمله کردند و بسان شیر ژیان و پیل دمان بمیان شامیان در آمده چندان خون ریختند که تصور شد که دست و پای مراکب را بحنا رنگین ساخته اند و از این دست برد ثبات پای معاونان معاویه از جای رفته دست و بازوی ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز در عرصه وثقی شکیبائی باید زد تا فردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی و امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا برین جمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و در آن روز مالک اشتر همعنان شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از پردلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز نبردآزمایان تیغ گذار در مقام مدافعه آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و آن شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ درهم آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار در آن روز بتائید پروردگار

نظم

بهر سو که دلدل برانگیختی · بسی سر بفتراکش آویختی
ز خون سیه روزگاران شام · زمین و زمان ساختی لعل فام
زدی بر سر هر که شمشیر کین · دو نیم اوفتادی بروی زمین
زبان سنانش باهل ستم · بگفتی پیام اجل دمبدم
بهر سو که تیرش نمودی عبور · چو خون در رگ خصم کردی مرور

و در آن هنگام اشتعال آتش قتال از باد حمله ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر از بیشتر میشد تا پردلان از کارزار تیغ و سنان بپشت و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید و هر گاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می گرفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه میفرمود و اتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین ما را چگونه فتح میسر میشود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب نهی میفرمائی و حال آنکه مردم ما روی بگریز می آورند اتباع معاویه در ستیز می افزایند آنجناب جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل نمی نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه ننمودی القصه در تمامی آن روز جنگ قایم بود بلکه زمان زمان صعودش می افزود و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب

کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید دلاوران آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درخشان و
سنان جان ستان همت بر انهدام بناء حیات هم گماشتند و زمرهٔ از ثقات رواة آورده اند که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شد هر کس را که
حیدر کرار بضرب ذوالفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشته روایت کرده که چون روز
شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید · و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلة الهریر جناب امیر بنفس نفیس
زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضة الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلة الهریر در اثناء دار و گیر پیران شام نوحه و
بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند ترحم نمائید و بر عیال
و اطفال ما ببخشائید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ فایده بر این سخنان مترتب نگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان رایت درخشان
بر افراشته عالم را روشن گردانید در مناهج السالکین مذکور است که در آن شب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند و در کشف الغمه مسطور است که
بروایت مصنف کتاب فتوح در آن شب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مزبور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از
سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسلات را
که در صدر این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند و برخی دیگر از فضلاء آن دو مکتوب را بدستور این مهجور بر واقعه
مذکور تقدیم فرموده اند والله اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم **ذکر اطفاء نایرهٔ جنگ وشین و بیان قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین** روایت
کنند اهل عز و جاه که چون یافتهٔ قتال اشتداد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر برسید و فرمان ده ملک شام ز
تیغ شهنشاه عالی مقام و با عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود
عمرو گفت از برای روزی چنین حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب
خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این سخن مستحسن نموده بقولی در صبح لیلة الهریر
و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر رؤس رماح استوار کردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست
گرفته صف کشیدند و لشکر امیر المؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن سنانها افتاد دخت بنداشتند که علمها است که بر افراشته اند
و بعد از لحظهٔ که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقاء بن
معمر در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ
باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت
خویش برند بعد از آن ابوالاعور بر اسپ اشهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و فریاد بر کشیده امثال این سخنان
بر زبان راند و چون عراقیان مقولهٔ شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت حیله و مکر و خدیعت است
و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و
اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آن جماعت مباح گردد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوارترم
باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب رنجیده اند و
علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان
مقاتله خواهم نمود تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت او مینمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه
مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخواند که ما بر عثمان جهت
رد این قول خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه باجابت اقران نیابد ترا گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از استماع این کلام
محزون گشته فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز القصه

القصه هر چند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت مخلص معاویه و اتباع او اندیشیده
بجائی نرسید و لشکریان از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت
و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج فوج باز میگردند و بهت بر دست کوفه گفت ابن هند غالب آمد و در این اثنا
عبدالله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بآنجناب گفتند دعوت معاویه را
اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش معذور داشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ضرورةً بمصالحه راضی شده خوارج گفتند
کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند امیر المؤمنین حیدر یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاده چون یزید پیغام
بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت بازگشته آنچه از
مالک شنیده بود بعرض رسانیده و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ما چنان
گمان میبریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ
باز دار و مساره نکردم که موجب مظنه شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر علیه السلام بمالک
رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که همان لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزها
بسته اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال اهل شام باز داشته نزد امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رفت و با آن جماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل
انجامیده نزدیک بآن رسید که فتنهٔ دیگر پدید آید و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن
قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانیده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذینه با او گفت که
ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفاء دابه اشعث زده
گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تاخیر مینمودند ما ایشان را بآن کار میخواندیم
القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی را
اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند
تو نیز باید که از استصواب ایشان در نگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس
چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسین بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اگر شجاعان
بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبیدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضوء
صلوة عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان در آمد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را
احترام تمام فرموده گفت ای عبیدالله خود را چگونه می یابی جواب داد که ای امیر المؤمنین ظاهرا عمر من روزی یا قریب بروزی زیاده نمانده و آنجناب
آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر تو با شهداء کبار خواهد بود آنگاه عبیدالله گفت
ای امیر المؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست
از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یا عبیدالله باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین مقاتله
نمایم و تو ندانسته که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه وسلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام
و ایمان دعوت نفرمود و بعد از انکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند
بجنگ و جدال مامور شد اکنون اگر انیز هواداران پدید آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای
عبیدالله مرا رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت و باری تمام

نخواهیم نمود که بدان سبب از دایرهٔ امامت بیرون آیم عبید الله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفهٔ مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز
تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که
چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود که از جانب ما عبد الله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله بن عباس تفاوتی نیست
زیرا که پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند و بقول اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما درین قضیه
ابو موسی اشعری است و هر چند حیدر کرار علی سید الابرار و علیه سلام الغفار فرمود که مرا بر ابو موسی اعتمادی نیست و شایستهٔ این کار ابن عباس است
یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند ما بغیر ابو موسی کسی را اختیار نتائیم و کس فرستاده ابو موسی را که در کنج انزوا پای در دامان
خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در
میان هر دو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسد الله الغالب عبید الله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده
چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین محو باید کرد و نام او و نام پدر او را میباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المؤمنین محو لفظی که منطوق آن
امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر آن محو کردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه
وسلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم را محو کن و بنویس محمد بن عبد الله که اگر ما
او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن مکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیوم
هذا و امروز آن روز است اکنون ای عبید الله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبید الله نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان
و کتابت صلح نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیر المؤمنین علی و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که
بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات پادشاهی در نگذرند و امیر المؤمنین و شیعهٔ او راضی شدند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری
درین باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان حکم کند و امیر المؤمنین علی و معاویه از عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص
اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آن موجب
حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در فرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیهٔ نبویه نمایند و عمداً مخالفت سنت نفرمایند و ایضاً عبد الله
بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند
و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند دماء و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم
یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه یا معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این
دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع
حکم دماء و اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال
ورزیده مهم خلافت را قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین قضیه مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق
نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن ابی جعفر بن ابیطالب والاشعث
بن قیس و جمعی از مشاهیر اصحاب خجسته جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود را بر آن تحریر نمودند و بروایت
ابو حنیفه دینوری در آخر آن صلح نامه سمت تسطیر یافته که و کتب یوم الاربعاء لثلث عشرة لیلة بقیت من صفر سنه سبع و ثلثین و در روایتی آنکه کاتب اسد الله
الغالب عبید الله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی همان مضمون عهد نامه در قلم آورده با اصحاب

عمرو بن العاص

باصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند و شامیان در عهد نامهٔ عراقیان شهادت خود ثبت نمودند
نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود در آن صلح نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت
آمیز گذشته امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد و او را از ضرری که مقدر بود از ابناء اشعث با اهل بیت رسید اخبار فرمود القصه بعد از قرار
آن امر امیر المؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص با
معارف شام و اعراب بدومة الجندل که منزلیست در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابو موسی اشعری بشرف
دست بوس حضرت امیر المؤمنین علی مشرف شد اصحاب او را خاطر بران قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت جانب حزم و احتیاط
وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابو موسی بدومة الجندل روند و
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بامامت آن جماعت معمور گردانید و معاویه نیز ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص
بدان جانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهار صد از جانب اسد الله الغالب و چهار صد از
طرف معاویه و در اثناء طریق بکرات و مرات عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن قیس ابو موسی را نصیحت کرده گفتند باید که بجلالت و ابهی عمرو فریفته
نشوی و چون رای شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمای و ابو موسی آن سخنان را قبول نموده ایشان را مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل
رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضای شیوهٔ ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تدویر نهاد و در تعظیم و احترام ابو موسی کوشیده
در آن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعهٔ شنیعه آنکه بعد از چند گاه که عمرو عاص نسبت با ابو موسی در مقام متابعت و موافقت
بسر برد و او را آن مقدار مدح و ثنا گفت که مغرور شد روزی ابو موسی با عمرو خلوت نموده گفت مهم تعین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته
که صلاح امت و رضای حضرت عزت مترتب بر آنست امید آنکه درین باب باتفاق نمائی عمرو گفت آن امر کدامست ابو موسی گفت مناسب آنست که مرتضی
علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبد الله بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت در شان معاویه چه میگوئی
که ولی امیر المؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توانی گفت که من او را ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم در روایت
یکی از ابناء ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف
بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابو طالب را با ولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است نه بر معاویه عمرو گفت
پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابو موسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام
بر محاربات صفین آلایش دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشته
نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که ابن عمر شایستهٔ این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده این مهم را
بشوری حواله کنیم تا هر گروه طوایف بر ایشان مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و خاطر بر این معنی قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم
حروف گوید کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره بر این نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمهٔ مستقصی طریقی خلاف مسلوک داشته
در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بر زبان خدیعت با ابو موسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف
داشته این کار را بعبد الله بن عمر تفویض نمائیم و ابو موسی جواب داد که اگر ما بر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم شیعهٔ امیر المؤمنین علی قصد قتل ما
کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی و معاویه در امر
خلافت دخل نکنند تا ما کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلک صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم منتظم بوده باشد بر سریر امامت بنشانیم
آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیرین
چون ابو موسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بر روی افتاد گفت

بخدا سوگند ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون نوبت دیگر تو ضیحت نموده التماس مینمایم که اگر شما بر امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدیم فرمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو در اظهار متفق علیه ازوی سبقت گیری سخنی بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و ازین ممر فسادی متولد گردد گر مدارک نپذیرد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص واکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابوموسی بعمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بران متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من افضلی و ابوموسی بر منبر برآمده بعد از اداء ثناء الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف و معذور داریم و این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کس را که شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشترین از انگشت بیرون آورده گفت من علی و لقولی گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی امیرالمؤمنین عثمان و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عمرو این مواضعه نبود و عمرو را دشنام داد و او نیز زبان بشتم ابوموسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگوئی مهم را برین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق رضی الله عنه گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از او صادر نگشتی و عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسی است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لاحکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را بحکم ایزدی چه اختصاص و زمره از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام برآورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفه از قرا زبان بدشنام ابوموسی گردان ساخته گفتند ای امیرالمؤمنین علی حماقت تو را امید آلست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرده فوجی از شیعه علی مرتضی قصد قتل ابوموسی کردند و او روی گریز بجانب مکه آورد و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیه تشنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره گفتند که لاحکم الا لله و ایشان را محکمه خواندند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این مرد را بخدا بازگذاشتیم و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را بامامت و خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی شناسیم و رفض میکنیم هر کس را که غیر او باشد و این جماعت بروافض مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هر چیزی را که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیزی را که امانت آن بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بموافقت سایر معاونان معاویه بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه را معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بر رؤس منابر خطبا زبان بلعن معاویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیرالمؤمنین علی و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنه بر منبرها ناسزا گویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیرالمؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقاً رقم کلک بیان گشت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در اوایل ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا که در سلک معتقدان امیرالمؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تامل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا

و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در آن خطه جنت صفت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاده و قیس را بمبایعت و متابعت خویش دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تاثیر ننمود و ابن ابی سفیان از اطاعتش مایوس گشته آغاز مکر و حیل فرموده در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا را که از جمله شیعه امیرالمؤمنین عثمانند بتکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی الله عنه را بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک نفاری از حیدر کرم الله وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پای بوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیرالمؤمنین حیدر بیشتر از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی الله عنه چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد شیعه ذوالنورین رضوان الله علیه فرستاده ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد و آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد رضی الله عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را با میرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رای قیس بن سعد در باره این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم الله وجهه جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آنزمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامیده قضیه حکمین واقع گردید معاویه بن خدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار طلب خون امیرالمؤمنین عثمان کرد و طایفه از رنود و اوباش بدو پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را کرة دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیرالمؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را ملک آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او گردند در دمشق مجال اقامتش نماند لاجرم بازدر کرد مکر و تزویر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه گذر او بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار نمود و از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شد و بر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر باز گذاشته عنایت نامه در این باب ارسال فرمود و در این اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویه بن خدیج بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مهم بقتال و جدال انجامید و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو عاص بی مانع و مزاحمی در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اندوه بر ضمیر همایون آنجناب از دیاد پذیرفت و در آن باب رقعه بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت و عبدالله رضی الله عنه بعد از مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از عتبه علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوک خامه بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس رضی الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبدالله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبدالله بیکبارگاه بدان بلده رسید و چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاتله نداشت در گوشه خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر اعین بن مجاشع را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رفته و زیاد بن ابیه بدو پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن شقی همان شب غدر کرده شبیخون بسر مجاشع برد و او را شهید کرده کرت دیگر با دروی

بکنج اختفا نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریة بن قدامه را بدفع ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود این نوبت نوبت گریز با ابن حضرمی
رسید و جاریه از منزل او خرابه آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند بهم درین جهان بنایرهٔ عذاب معذب گشته رخت
هستی بباد فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین طغیان ابن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاده متعاقب و متواتر جنود جلادت آثار باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد
و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده بیت هر جا که فرصت همی یافتند عنان جانب نهب می تافتند و هر گرت که شاه ولایت خبر توجه شامیان را
می شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمانبرداری بجای آورده مقاتلهٔ لشکر معاویه را وجهه همت می ساختند و احیانا
طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر انور می گشت و در باب زجر و تادیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر
زبان الهام بیان میگذشت و درهمین سال عقیل بن ابیطالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز
دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بران اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرموده علی را شبی بضیافت طلبید
و در اثنا گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفهٔ او زیاده گرداند آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیده
عقیل جواب داد که چندگاه هر روز یکدرم و نیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و باحتیاج این طعام مصروف داشتم امیر المؤمنین کرم الله
وجهه فرمود که برین تقدیر وجه معاش ترا یکدرم و نیم کفایتست چگونه از ضیق معیشت شکایت می نمائی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه
نموده امیر المؤمنین پنهان از آن واهب برادر شعلهٔ چراغ داغ کرد و ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آنحضرت
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی آوری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصهٔ تو میشود چیزی بتو دهم و بدانجهت عیاذا
بالله باحراق نایرهٔ عقبی گرفتار گردم و عقیل از آنجهت از حضرت امیر المؤمنین روی گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن
والم خاطر همایون علی مرتضی رضی الله عنه گشت در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه
بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابوطالب او را بر علی تفضیل و ترجیح مینمود عقیل
گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینائی سها را بر مهر انور عالم آرا ترجیح ننماید و هیچ دانائی مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد ننماید ذرهٔ حقیر را
با خورشید منیر چه نسبت و قطرهٔ بیمقدار را با سحاب دربار چه مناسبت مصراع ذره با آفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که در آن
زمان که مرا و ترا بعبادت اصنام سپرد اختیم علی مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام مینمود و آمدن من بنزدیک تو بنابر طمع مزخرفات دنیوی است
و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت آن قدوهٔ اصفیا را جایز نشمردی مصراع آزاد بنده که بود در رکاب او القصه میان عقیل و
معاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم
النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر
بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان
شدند و بسر بسان بلای ناگهان بدان دو بلدهٔ طیبه رسیده و از ساکنان آنجا طوعا او کرها بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید الله
بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت و بسر در آن
ولایت دست بفتنه و فساد بر آورده عبد الله حارثی را با دو پسر عبید الله که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند عرضهٔ تیغ بیداد گردانید و چون این اخبار بسمع
اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه بعد از وصول بحد یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام
شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شان بسر گفت که اللهم اسلب دینه و عقله بنابر آن بسر در
آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشکی پر باد در پیش آن بداعتقاد نهادند و آن شمشیر چوبین را
بر آن مشک میزد تا آنکه بآتش دوزخ پیوست و بر ضمایر اولو الابصار پوشیده نماند که قضیهٔ خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایای مذکوره بوقوع انجامیده
اما قلم خجسته شیم بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن نخست خاطر از بیان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمهٔ از حالات و مقالات مارقین پرداخت

پرداخت و من الله الاعانة و التایید **ذکر مجملی از احوال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان** در صحیحین بروایت ابو سعید خدری
رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذهیبه را که علی مرتضی کرم الله وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده
بود در میان اقرع بن حابس و عیینة بن حصین فزاری و علقمة بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو
الخویصره در آن مجلس بود در اثنای قسمت روی بدان حضرت آورده گفت اتق الله یا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستیکه
از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبدهٔ اصنام را بیرون روند
از اسلام کما یمرق السهم من الرمیه اگر زمان خروج ایشان را دریابم بکشم ایشان را و مانند قوم عاد مستاصل گردانم و چون حرقوص بن زهیر که بروایت
اکثر ذو الثدیه عبارت از اوست در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفهٔ باغیه صادق می آید و مورخان ایشان را
مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در آن اوان که ابوموسی اشعری بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بحضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسانیدند که زمام حکم خدا را بدست ابوموسی مده و از این اجتناب فرموده باجتماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق حرب
اهل عناد و شقاق را وجههٔ همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمهٔ غدر و نقض
میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبد الله بن الکوا و بعضی دیگر از
اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب
جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف و سستی رای شماست زیرا که در آن روز که شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند و شما
دست از حرب باز داشتید من هرچند گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا مهم بصلح انجامید
زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری ما با تو قتال نمائیم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که ترا کشته می بینم که
بنیزهٔ من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حرقوص گفت بگوی که گناه از من صادر شد توبه کردم امیر المؤمنین فرمود که از من
گناهی صدور نیافته بلکه شما گناهکارید در این اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المؤمنین این طبقه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن
ابوموسی ابا ننمائی با تو حرب کنند آنجناب فرمود که تا ایشان جنگ نکنند با ایشان جنگ نکنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلحنامهٔ صفین مکتوب
بود دوازده هزار کس از خوارج در قریهٔ که آن را حرورا گویند جمع آمدند و عبد الله بن الکوا را بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت
نمودند و امیر المؤمنین کرم الله وجهه نخست عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما نزد آن قوم فرستاده ایشان را براه راست دلالت فرمود و چون
فایده بر ارسال ابن عباس رضی الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبد الله بن الکوا با ده
کس از خواص خود بنزد آنجناب رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین پس از انقضاء مدت موعود بمحاربهٔ
قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیهٔ خارجیان متفرق شدند القصه چون
خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از پیشتر شده عبد الله بن وهب الراسبی را بر ریاست برگزیدند و پس از تقدیم مشورت
یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان
روان کردند و بعد از وصول عبد الله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع
اشرف امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید نامهٔ در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله
و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی
عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در وقت
که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی ما در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر جریمهٔ خویش اصرار فرمائی

از سلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض جناب ولایت مآب رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای ظفر انتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده اند و هر کرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب الارت و منکوحه او را بجرد آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید الثقلین نبوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده والحاله هذه بغارت و خون ریختن مشغول اند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را بجوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه یحکم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها تمسک جست اما هیچ فایده بران سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بمیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و بروایتی عبد الله بن الکوا اسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت آن علم مأمور گردانید و فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز امن یابد در آن اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبد الله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن ملاعین بزبان بکلمه لا حکم الا لله ولو کره المشرکون گشاده یکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه بهیجا بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنای کر و فر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت ذو الفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهم اکثر ایشان را بر دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان بگریزد و اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه وسلم با من قرار داده و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره بود دلیسان پستان زنان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه و ایضا شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهداء سپاه ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نرسند و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدی و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی هر چند او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاسته

بی جهت

برخاسته او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بران صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر بسبب اعراض شما نکشتی خبر میدادم که رسول خدا قاتلان این طایفه را چه وعدها فرموده القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای آلهی و درود بر مرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه قاسطین را نیز مانند واقعه مارقین بتفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزهای ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید تجدید اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا از و در عزیمت سفر شام بامضا رسد و روز دیگر بعد از انقضای چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین باند و سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پس از مشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه بر گاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین توبهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در باره ایشان فکری می اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سباق اسلام بود وفات یافت در سیر السلف مسطور است که کان صهیب من النمر قاسط سبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت از روم بمکه شتافت و بر انوار اسلام بر وجنات احوالش تافت کنیتش ابو یحیی بود و مولدش در مدینه روی نمود و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله عظماء اصحاب بدر و فضلاء اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده بر قولش پاسخ خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آزار رسانیدند و حیاض را ببا انباشتند و همت بر منع اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم از این جهت معاویه را ملامت کردند گفت بنا بران برین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و بروایت امام یافعی آنکه در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان و متابعان معاویة بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری رضی الله عنه میهم بصلح انجامید بر این موجب که هیچیک از فریقین در امر امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبة بن عثمان حجبی مقتدا باشد تا فرق انام حج اسلام بگذارند و در اوائل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و درهمین سال وفات ابو مسعود عقبة بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابو اسید الساعدی مالک بن ربیعه بدری وفات یافت و قولی آنکه فوت ابو اسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معیقب بن الدوسی که در سلک مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال او در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیر المؤمنین و امام المسلمین علی علی نبینا و علیه سلام الله الواهب سنت سنیه ایزد تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بر این منوال سمت استمرار پذیرفته که هر کس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت بپیماید و بدست ارادت و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار خود بگشاید باران غموم و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق و بر زبان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان

علی بن ابیطالب

کرده و مرویست صحیح ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این دعوی است و کلمهٔ فصیحهٔ البلاء للولاء کاللهب للذهب مؤکد این معنی بیت دوستی چون
زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است و لهذا از دل نوائب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریااند بیشتر از سایر برایا می بوده است و
حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالااند اکثر از جمیع خلایق روی می نموده تن کدام نبی است که گداختهٔ شعلهٔ تعب او نیست و دل کدام ولی آ
کرد نشانهٔ سهام کرب او نیست بلکه آتش بلا او در هر جا و به هزار هزار دل کباب است و از دود ابتلاء او در هر ذره به هزار هزار دیده پر آب رباعی اندر همه
دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
و مصدق این سیاق نزد علماء آفاق از تأمل در وقایعی که میان امیرالمؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی
سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمه از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق
جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفهٔ بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرموده
و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتسبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و
لواء علم و اجتهاد می افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت میربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی از جمیع
کریمان اعصار سابق و فایق می نمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقهٔ متابعتش
در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق دلخواه بر معاویة بن ابی سفیان که بی شایبهٔ اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفة قلوب انتظام داشت استیلا
میسر نگردید و از آن جهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده بالاخره بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید
منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیهٔ امامت و منتسبان عتبهٔ علیهٔ کرامت از آنجناب پرسید که یا امیرالمؤمنین با وجود انواع فضایل صوری
و معنوی و اصناف کمالات دینوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد
که دنیا بدو پا قائمست یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا قایم گردد میسر نشد طرفه حالتی است که والیان ولایت هدایت بواسطهٔ جفای
دنیا بیوفا همواره در زوایای یأس و حرمان می نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی اسباب
دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطهٔ
وفور مستویلات نفسانی باحراز مرادات این جهانی مغرور مثنوی فلک بر خویش پیچان اژدهائیست پر آزار از آزار آزمائیست رساند بر کل کی لحظه
راحت کند سالی بدنبالش جراحت بهر اختر گذر و شش چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست هزاران داغ هست و مرهمی نی و زان
بیر همی هیچش غمی نی غرض از این تشبیب و مقصود از این ترتیب ایراد واقعهٔ مصیبت فزای شاه اولیا و قدوهٔ اصفیا است که در سنهٔ اربعین از هجرت
خاتم الانبیا دست داد و بد اختر کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد مثنوی دل اهل اسلام از آن غم شکست شده چرخ
چادر ماتم نشست قمر از الم جیب جان چاک زد زحل جامه در خم افلاک زد و شسته رسو ز درون بر سوخت عطارد ورقهای دفتر بسوخت
مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بر دست عبدالرحمن بن ملجم المرادی لوقوع انجامید اما
در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت
خروج مصریان جهت مخالفت امیرالمؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر میبرد و قولی
آنکه پس از واقعهٔ نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدین جانب روانه ساز و محمد بموجب فرموده بیست نفر از
شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیرالمؤمنین حیدر بر آن پسند بد اختر افتاد فرمود که شعر اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان را سخت بربند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو فرود آید در روضة الشهداء مسطور است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف
بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف شکن آمدند که عبدالرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هر یک از آن ده نفر تحفهٔ بنظر

بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانیدند و قبول فرمود مگر تحفهٔ ابن ملجم که در حیز قبول نیفتاد و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین از این جهت غمگین شده در خلوتی
بمجلس همایون در آمد و گفت یا امیرالمؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد نمی ستانی امیر کرم الله
وجهه فرمود که ای عبدالرحمن این تیغ را چگونه از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده
بر زمین افتاد و گفت یا امیرالمؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطرم خطور کند من بعشق ملازمت
این آستان دل از وطن برداشته ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفهٔ ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی و صورتیست روی
نمودنی و تو عنقریب از جادهٔ وفاق ببادیهٔ نفاق خواهی گریخت و خاک بیمروتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی بیخت مصراع آیین مهر و رسم وفا
عادت تو نیست ابن ملجم گفت یا امیرالمؤمنین اینک من در نظر تو ایستاده ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده که این امر از
من بوقوع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم اما مخبر صادق
صلی الله علیه و سلم مرا از این کار اخبار کرده است و یقین میدانم که قول او بصدق اقتران خواهد یافت و روایتی آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام
داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معسکر امیرالمؤمنین حیدر ماند تا وقتی که مهم قوم او فیصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون
علی مرتضی رضی الله عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژدهٔ فتح و نصرت بمردم رساند و از
موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه در آمد گرد محلات میگشت و بآواز بلند خبر ظفر میگفت در آن اثنا چشمش بر جمیله قطام نام که دختر اشجع تمیمی بود
افتاد و شیفتهٔ حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی
بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را
خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیلهٔ مغنیه و سر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل
حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبدالرحمن من مال و
کنیزک بتو می بخشم اما از سر قتل علی در نمیگذرم چون شعلهٔ عشق در کانون درون عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت سوخته سر قبول
جنبانید و از غایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان
مواقف هدایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعهٔ نهروان در سنهٔ ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنهٔ اربعین
واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان و الاکمه بعلم صحت آن ایراد کرده اند آنست که چون بعد از واقعهٔ نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند
در اطراف بلاد متفرق گشتند عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان
یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن و
خواطر مطمئن گردد آنگاه عبدالرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت که من
قلوب را بقتل عمرو مسرور گردانم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هر یک از ایشان مهمی را که متقبل شده اند بسر انجام نمایند
آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبدالله
الصمیری نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص موسوم بداذویه العنبری بوده القصه چون شخصی که داعیهٔ خونریزی معاویه داشت بدمشق
رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می آمد ضربتی بر الیهٔ او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا و فی الحال اعوان معاویه
او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرده آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم که تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که
آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبدالرحمن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه ترا کشتن من دست نداد شاید
که او نیز میسر نشده باشد و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبیده استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت
موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که امام

امر عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود بسر راه عمرو عاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقا در آن شب عمرو را درد
شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و چون خارجه بنزدیک مسجد رسید آن شخص بیک ضربت
شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانست که دیگری کشته گشته گفت والله ای فاسق که من
غیر ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بحمایت وجع البطن از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه بگفت تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم چون
بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب وصل او گردید قطام امر تزویج را بقتل علی
مرتضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام و قطام از خویشان خویش وردان نام را در آن کار یار
ساخت و عبد الرحمن شبیب بن بجره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانید به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت
حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایه و صریح از آن معنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هرگاه تقریبی هست اظهار آن واقعه
میفرمود چنانچه بعضی از ثقات رواة آورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرگ او بفردوس
اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و درین باب تأمل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر
از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند
و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظه فرق انام قیام مینمود یکی از ایشان بدان مجلس در آمد و گفت ای
کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند اما حضرت امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف
خود بود و پس از لحظه دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سیوم نیز هم الساعت
بدان محفل در آمده گفت معاویه هلاک بر ملک اختیار کرد جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود
لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا بر فوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی نمائی و درین باب هیچ نمیفرمائی آنجناب اشارت
بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از این رنگین نه بیند در روضة الصفا مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم
مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده اسپی توقع کرد آنجناب ملتمس او را مبذول داشته فرمود مصرع ارید حباءه و
یرید قتلی یعنی من اراده عطاء او میکنم و او قصد قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته و یرید قتلی
من حیاتش میخواهم و او قتل من و نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه بنصیحت خلائق اشتغال مینمود
بسوی امام حسن نظر کرده گفت ای پسر من از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس در امام حسین نگریست و فرمود که
یا بنی از این ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود آورد و گفت درهمین ماه بدبخت ترین
مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می خواهد تا مردی
از قبیله مراد و من بوی نکوئی میخواهم و ابن ملجم این سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود آمد نزد آنجناب رفت
و گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان می بری و از تو میخواهم که اشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای
مرا ببرند امیر کرم الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد
و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت کننده تو در طفولیت یهودیه بود
گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی ترا گفت که ای بدبخت تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چنین بود آنگاه جناب ولایت پناه
ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام
حسین رضی الله عنهما افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در ترجمه مستقصی از ام
موسی که سریه شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود آنجناب دختر خود ام کلثوم را گفت که ای

دختر من چنان می بینم که این صحبت روح پرور در میان ما عنقریب منغص میگردد و طایر نفس نفیس قفص قالب شکسته بمرافقت متوطنان
ملاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است و این چه حکایت پر شور و شر
این نه قصه ایست که بگوش هوش توان شنود و نه غصه ایست که از نکایت آن ایمن توان بود بیت از فراق تلخ میگوئی سخن هرچه خواهی کن
ولیکن آن مکن امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت ترد حل قضاء ایزد
تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می افشاند
و مرا نزدیک خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و در روایتی آنکه جناب ولایت مآب
خواب خود را با حسن مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود و امام حسن متأثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضة الشهدا مسطور است که در آن شب
حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق
رسول الله والله که هرگز رسول صلی الله علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من و برهمین منوال میگذرانید تا وقت
آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست و فرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا شعر ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کو دل که زین مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از
خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارک امیر بانگ کردند و بقولی دامن آنجناب را گرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن
مرغان زده امیر کرم الله وجهه فرمود که دست از اینها باز دار که نوحه کنند کاند رمن و بروایتی گفت که هن صوایح تتبعها نوایح آنگاه جناب
ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام بسر
برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشار الیهم را از خواب برانگیخته گفت اینک علی بانگ
نماز میگوید بروید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم بدرون آن بقعه در آمد و
چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه از ادای اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بیانداخت اما بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان
هم تیغی هم حمله کرد اما بر دیوار خورد و آن دو لعین گریختند ملعون سیوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت الحکم لله لا لک ولا صحابک و از
آنکه ابن ملجم صبر کرد تا امیر المؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن
شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آن سرور
شکافته شد و امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت که فزت و رب الکعبه یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فائز شدم و امام حسن را فرمود تا
شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گذارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعنه الله بخانه خود رفت و شخصی
از حالش وقوف یافته او را بدوزخ فرستاد و شبیب جان تنک با بیرون برد و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم
کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این در در آید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون
آلود بر دست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت امیر المؤمنین علی را تو زخم
زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد بر آورد و مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیر المؤمنین
کرم الله وجهه بردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای ابن عم خود در رفت و سلاح از تن باز
کرد در این حال صاحب سرا در آمد و او را مشوش دیده گفت مگر قاتل امیر المؤمنین توئی آن لعین بجای لا نعم گفت و آن شخص گریبان او را
گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر
المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه
واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که ما کذبت

ای لعین

وماکذبت این شخص زخم زننده من است بعد ازان او را گفت که ای دشمن خدای تو مشمول مکرمت و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود
که چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر
المؤمنین فرمود که اراک مقتولا به وانت شر خلق الله بعد ازان شاه مردان فرمود که عبد الرحمن را بزندان برید و طعام و شراب ازو باز مدارید
اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت شمشیر بیش مزنید که او مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه
ولایت پناه را بر گلیمی خوابانیده بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آنجناب را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و
زاری و ناله و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاک زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند
نظم شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد این چه دردیست که زو خون جگر میریزد وین چه شوریست که زو جان
جهان میسوزد و ضعف آنجناب ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه فلحظه صفت تضاعف می پذیرفت و چون زمان رحلت
نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما طلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانید و درباره ایشان دعوات اجابت آیات بر زبان
همایون گذرانید و بتکرار کلمهٔ طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمان که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود و از مقتدا مسموع است امیر
المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت بیرون روید و این ولی خدا را با کرام
وچون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و سلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد ازین محافظت دین که
خواهد کرد دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه درآمدیم امیر المؤمنین علی را شسته و در کفن پیچیده یافتیم
و روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویهٔ خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بدانجا آب یابید
غسل دهید و چون از آستانهٔ خانه کفن حنوط پدید آید مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمایید و فرزندان مرا طلب
دارید تا وداع پدر خود کنند آنگاه تو ای حسن و گر ای حسین بر من نماز گذارید و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت را بردارید
و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن نمایید و اولاد عظام بموجب فرموده
آنجناب بتقدیم رسانیده هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون
گردانیدند و برطبق وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن
معنی وقوف نداشت و سبب پی بردن مردم بدان مرقد عطرسا و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند
بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هر چند سگ بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بازگشتند هارون
از مشاهدهٔ این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را باز داند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت که از پدر آبا چنین رسیده است
که جسد مطهر امیر المؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم هارون ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد منقولست که پس از انتقال امیر
المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما عبد الرحمن بن ملجم را از حجره بمسجد آورده گفت تو میبینی که امیر المؤمنین علی را کشته جواب داد که بلی آنگاه
آنحضرت یک ضربت بروی زد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش را برید و گروهی
از شیعه جسد آن مشئوم را در بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین جناب امیر المؤمنین روایات دیگر نیز ورود یافته و
خامهٔ مکسور اللسان خوفا عن الاکثار زبان باظهار آن اقوال نمی گشاید و چون بتوفیقات الهی شمهٔ از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب و مظهر غرایب
در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد درین مقام بذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضل ترین
عترت خیر العباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام جو امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در اوقات حیات نه زن بحبالهٔ نکاح در آورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه و آله من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها
و تا سیدة النسا در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن

جعفر بن ربیعه کلابی سوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعة التغلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی
الله عنها تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنفیه هفتم صهباء بنت
امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور
امیر المؤمنین حیدر بروایت اکثر و اشهر یازده نفر بودند برین موجب حسن و حسین و محسن ابناء فاطمه زهرا علیهم رضوان الله تعالی
عبد الله و عثمان و عباس و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند عبید الله و ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود و ایضا
در کربلا بفر شهادت فایز شدند یحیی و عون از اسماء در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله تولد نمود و عمر الاکبر از ام حبیبه
در وجود آمد محمد الاوسط بروایت مستقصی مادرش امامه بود و محمد الاصغر بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق و اتفاق مواقف
المناقب نسل پنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر رضی الله عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات
بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری دختران فاطمه زهرا علیها السلام رقیه بنت ام حبیبه ام الحسین و
رمله الکبری که از ام سعید تولد نموده بودند و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست
اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر و بروایت
صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست
که در روز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بودند امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و لیلی بنت مسعود التمیمیه و اسماء بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخین اولاد ذکور
امیر المؤمنین حیدر چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات از هژده تجاوز ننموده
و درین باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویلست والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اظهار شکر پروردگار
باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن بدعای دوام دولت آصف جم احتشام لله الحمد و المنه که بمساعدت
توفیق ابدی و موافقت تایید سرمدی این جمیلهٔ بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود بکسوت بیاض پوشید و این مخدرهٔ لطیف پیکر
که عهدی بعید از منصهٔ ظهور هجران مینمود در خلعت تصحیح و حلیهٔ تنقیح جلوه گر گردید نظم شکر که این پیکر مشکین نقاب گرد عیان عارض چون
آفتاب بارخ پر زیب و لب دلنواز جلوه گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غرای جواهر اهل دلالت
شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت عباراتش
رایقه و اشاراتش لایقه از شیوهٔ تکلف اغراق و اغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور مثنوی سوادش نور بخش دیدهٔ حور بیاضش
از فروغ صدق پر نور سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ز الفاظ بلیغ روح پرور عباراتش چو آب زندگانی درو پیدا جواهر از معانی
چو الحان اغانی بهجت افزا چو صبح کامرانی عالم آرا و عمدهٔ جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر اقتداری
که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانهٔ عدید کان مظلوم است و بهار نضارت آثار دولتش چون آثار
نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان بهموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده و شمایم
لطف عمیمش مانند نافهٔ آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانیده مثنوی نسیم خلق او هر که وزیده ز سنگ خاره گلها بر دمیده
چو نور عدل او شد عالم افروز زمستان گشت چون ایام نوروز غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقهٔ امید و سحاب
اقبال بی انتقالش حضرت بخش حدیقهٔ سعادت جاوید نظم سپهر کرم مهر روشن ضمیر ببرج شرف آفتاب منیر افاضل نواز و
فضایل دثار بلطفش مباهی صغار و کبار مشیر سلاطین جم احتشام انیس خواقین عالی مقام امین دولت خاقانی نگین خاتم
کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معالی پناه عدالت

دثار جلالت دستگاه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله وابقاه وبلغه فی الدارین الی ما یتمناه رجاء واثق و وثوق صادق
که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایاء قلم برقم اشفاق اصلاح یابد و پرتو انوار عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال
مؤلف تابد مثنوی هست امیدم که برغم سپهر آصف جم قدر منوچهر چهر مکرمت آثار عدالت دثار مظهر لطف و کرم کردگار چشم برین
عقد درر افکند جانب این نسخه نظر افکند از سر زلات قلم بگذرد مائده لطف و کرم گسترد لب بگشاید پی تحسین من شاد کند خاطر غمگین
من تاج عنایت بنهد بر سرم خلعت احسان فکند در برم تا کنم از خانه گوهر نثار جیب فلک پر در شاهوار از سحابات قلم سحر فن تازه
کنم باز ریاض سخن در چمن این رقم دلنواز بلبل طبعم چو شود نغمه ساز هر نفسی فکر نوائی کنم وز سر نو ساز ثنائی کنم بلکه کنم از سر فیضان قلم روی
زمین رشک بهشت ارم پاک کنم نقد سخن را ز غش وز سر اخلاص کنم پیش کش نظم از دهر دگر هیچ کام تا شود این نامه بنامش تمام ای
شرف مهر سپهر وجود باطن تو مهبط انوار جود قبله اقبال مرا روی تست دست تو ابریست که بارد گهر نور دلت غیرت شمس و قمر
چون بهواداری آن نور پاک ابر کند تربیت مشت خاک بشکفد از خاک گل هر زمان بلکه شود خاک چو باغ جنان بس که دمد لاله
وریحان ازو رشک برد روضه رضوان ازو ملک پناها دل تو شاد باد ملک دل از لطف تو آباد باد کار تو در مملکت سروری
تا باید هنر پروری تا بود از جود بعالم نشان باد عیان کف تو درفشان خلعت اقبال بقد تو چست نامه آمال بنامت درست چون بدعا
رسم بود اختتام شد سخن من بدعایت تمام برضمایر ناظران صحایف اخبار و خاطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این
حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای الشیء لایتم الا وقد تثلث کرت ثالث بتحریک انامل مؤلف سمت
تیسیر گرفت و کتابت این سواد مسکین نژاد در اثنا سفر هندوستان که هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر میبایست برد بر طبق دلخواه
دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بلسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفحات جواهر آبدار در هر بلاد
و دیار بر منصه اظهار می آورد لآلی متلالی این واقعه بدیعه را برین منوال در سلک بیان انتظام میدهد که هر گاه پرتو اندیشه و فروغ عقل
فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصه خاک و سیران اجرام جسیم عالم افلاک موافق علم
و ارادت صانع بیچون است و سکون جبال ثابتة الارکان و حرکت بحار لازمة الجریان بمطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون ذرات ذریات
ابو البشر در هوای فضای قضای او مانند گوی در خم چوگان سرگردان و طبقات ممکنات هنر پرور در بیدای ناپیدای تقدیر او بلسان حالشان
در وقت اهتزاز تند باد بهر طرف شتابان هو الذی یسیرکم فی البر والبحر بناء علی هذا المقدمة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال
سال نهصد و سی و شش از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات بجانب ولایت قندهار لازال مجمع
الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاد در ایام توطن در آن بلده محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد اجزا از
مرتبه آحاد تجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه بحلیه جلیه تلک عشرة کاملة بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته بطرف
کشور هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمائه مرکب آن سفر پر خوف و خطر گردید و بجهة بعد مسافت و شدت
آفت از حرارت هوا و وقوع اشکال و طغیان آبها مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانید و در روز شنبه چهارم محرم الحرام
سنه خمس و ثلثین و تسعمائه بدار الخلافه اگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزون است رسید همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار
درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش در امثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست
کحل الجواهر دیده رمد دیده گشت و بمشاهده انتظار تقبیل قوایم سریر سپهر مقدار سرافراز شده پایه قدر این خاکسار از فرق فرقدین در گذشت
هیبت غبار کوی او را می شنیدم کحل بینائی بحمد الله بمردم تا بچشم خویشتن دیدم و بعد از اندک زمانی که در آن دیار بسر برد مزاج
موفور الابتهاج از قانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود و مرضی صعب قوی طبیعی را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب
ناتوانی بیفزود و مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد و لاجرم قطعه

قطعه چنان شدم ز ضعیفی که برد باد صبا بهر نفس بدنم را بکشور دیگر بآب و تاب نماندم که تاب آتش تب که آخت جسم مرا همچو موم را آخر
آخر الامر حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین شربت صحت کرامت فرمود و سر عجز از بالین ناتوانی برداشته انامل مشیت
مسبب الاسباب ابواب شفا بر روی روزگار این بیمار برگشود و بهمان ایام در سایه اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلد الله
ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاد در هر منزلی که اندک توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم مشکبار بسکون بنان قاصر بیان
را بطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا در مرحله تیرهانه که نزدیکیست بمحل اجتماع آب سرو و نهر گنگ این کتاب زینت اتمام
یافت و کلک سخن آرا از آمد شد فارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشکین ارقام تافت و بیمن عنایت و حسن رعایت سعادتمندی
که بمحامد ذات و محاسن صفات و عظم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال ممتاز و مستثنا گشته و بجودت طبع لطیف و
نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال در گذشته مثنوی

صدارت رتبتی کز احترامش بود برتر ز هر صدری مقامش خجسته سیرتی کز فرط احسان کند صید دل افراد انسان

ذهن وقادش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب
السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی
بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر مثنوی فضیلت پرور کامل درایت عواطف گستر شامل عنایت
بطبع پاک در عالم فسانه بحسن خلق سرخیل زمانه سطور منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون
زیور گوش هوش اکابر و افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت والمرجان
فرح بخش خواطر اعاظم و اماثل مثنوی سپهر فضل و مهر اوج اقبال در دریای
احسان بحر افضال چمن آرای گلزار فضایل سخن پیرای گفتار افاضل
نقاوه دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان عالم
اولیاء الله مثنوی گرامی گوهر از بحر عرفان
منور اختری از برج ایقان چراغ دودمان زین خوافی
که گر بودی بعهدش بشر حافی
نهادی سر بپایش
از ارادت

شمردی خدمتش را از عبادت مزین مسند صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری مقوی ارکان ملت غرا مربی
سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلاء سخن ور و پناه سخنوران فضل پرور آنکه مصراع کند در علم طبعش موشکافی شیخ زین الدوله والدین
الخوافی ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه مثنوی الهی تا بود خورشید تابان ز مشرق جانب مغرب شتابان دلش روشن
ز انوار یقین باد دعاگویش همه روی زمین باد تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری
سنه ثلث و سبعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علیه الاف التحیة علی ید الاحقر الاثم میرزا محمد علی ابن المرحوم المغفور
میرزا محمد اسمعیل الشیرازی
فی بندر البمبئی

هو الله تعالی شانه

جلد دوم

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر

تالیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواندمیر علیه الرحمة

صلی الله علی محمد و آله اجمعین

هو العلی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل النبیین لسان صدق علیا و بعث فی الامیین رسولا هادیا مهدیا صلی الله علیه و آله غدوا و عشیا و سلم علیه و علیهم سلاما تقیا زکیا و بعد معروض
میشود که این صفحات فواید آثار مجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و ذکر
وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان باستقلال حکومت نموده اند و درین مجلد نیز چهار
جزو مسطور خواهد شد **جزو اول در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر** چون کلک
سخن گوی باید داد مداد در گلشن اخبار زبان باز گشاد بر طبق حدیث کل امر ذی بال از حمد الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد و ثنای حضرت
باری شیوه ستوده راویان اخبار اخیار است و بنیاد نغمه سرائی بسپاس و ستایش کردگاری شیمه رضیه بلبلان چمن احوال ابرار مثنوی طوطیان چمن راز
کهن نغمه سنجان نوا ساز سخن چون نوائی ز نوا آغاز کنند پرده از راز کهن باز کنند اول از حمد الهی گویند شکر غیر متناهی گویند لاجرم جامه
پاکیزه نهاد دفتر حمد خدا باز گشاد الحمد لله احمدی که وصاف زبان فصیح هر چند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده در رشته بیان
کشد عاقبت بعجز معترف گشته بکلمه لا احصی ثناء علیک تکلم نماید و کشاف بیان صحیح چندانکه در شرح اصناف عنایت قدرتش فراید عبارت
سنجیده بمنصه ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث انت کما اثنیت علی نفسک بگشاید رباعی ای لطف تو سرمایه اصناف کرم
بخشد کرمت علم باشراف امم از مدح تو عاجز است مداح زبان در وصف تو قاصر است وصاف قلم معبودی که آیه وافی عنایت و رضاء
مکانا علیا مخبر از علو شان سالکان طریق عبودیت اوست و کلام معجز انتظام و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا مشعر بوفور احسان
بندگان درگاه الوهیت او مثنوی کریمی که فضلش نمایان بود نوازنده بی نوایان بود بغفران دهد عاصیان را نوید باحسان عطا بخش بر ناامید
ز درگاه او نیست کس را گزیر ز برنا و پیر و غنی و فقیر خدائی که از محض لطف و کرم رسولان فرستاد نزد امم که گردند طالب طریق رشاد نمودند
راه صلاح و سداد همه سروران خجسته صفات فروزندگان چراغ نجات ولاة ولایات صدق و صفا که شد کار شان ختم بر مصطفی نبی قریشی
عالی نسب پناه عجم پادشاه عرب فرازنده رایت سروری فروزنده شمع پیغمبری برازنده خلعت اصطفا نوازنده اهل مهر و فا نبی امی دانا
که کلمه بلیغه انا مدینة العلم و علی بابها توضیح الوان فضایل شمایل او را حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا که کریمه فصیحه ما زاغ البصر و ما طغی تصحیح دلایل
محاسن خصایل او را برهانیست در کمال توضیح رباعی ای داده بشارت بقدوم تو مسیح از رای تو اشکال اهل را توضیح در وصف تو ما زاغ کلامیست حسن

حسن در شان تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات الله و سلامه علیه و آله المتقین المنتسبین الیه مثنوی سلامی چون گل سوری معطر لسان مشک ذفر روح
پرور درودی فیض بخش راحت اندوز منور همچو صبح عالم افروز نثار روضه خیر البرایا فدای آل و اصحابش تحایا خصوصا نیر اوج ولایت بدایت
بخش اصحاب غوایت علی مرتضی شاه مکرم ملاذ اولیا در هر دو عالم دگر آن قرة العین نبوت در بحر کرم کان فتوت حسن کز حسن خلق و فرط
احسان جهان را جسم پاکش بود چون جان دگر مهر سپهر دین حسین است که در چشم خرد او نور عین است دگر سجاد و باقر باز صادق که بر اعدای
دین بودند فایق دگر موسی که هادی امم بود بکظم خشم در عالم علم بود دگر آن شمع محراب امامت رضا سر خیل اصحاب کرامت دگر آن مقتدای
اهل تقوی سمی آفتاب اوج بطحا دگر هادی که هم نام علی بود دلش سرچشمه فیض جلی بود دگر دری برج فضل و احسان حسن آن مقتدای اهل
عرفان دگر مهدی امام شرع پرور که آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال
حال الشان مجال عبارت شکست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال الشان پای اشارت لنگ که رقوم این اجزای
پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهر سخنوری مقرون ساز و نقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل پروری دور
مینداز و زلات بنان بیان را بانامل احسان محو نمای و هفوات خامه مکسور اللسان را باقلام انعام بیکران اصلاح فرمای بیت چون لطف
تست یار ای سخن گر خطا کویم اصلاحش تو کن خداوندا امیدواست که از دل شکسته چه آید و از دست فرو بسته چه گشاید فضل و کرم تو باید
تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید رباعی یارب چه شدم شهره بانشای سخن پیوسته سخن کنم ز مهر تو کهن هر چند سیاه شد سخنم را سر و بن از چاشنی قبول بی
بهره مکن اما بعد جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بنده فقیر و ذره حقیر خواندامیر ربی یسر علیه کل عسیر
معروض خاطر خطیر و مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان بغث و سمین سخن و واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب
حبیب السیر باتمام رسید و کلک سخن ور در ترتیب اجزا و تحریر اوراق او لوازم اهتمام ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد
و صفاء طویت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تالیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمه معصومین بشروع نماید و صفحات این اجزا را
از شرح فضایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخر هداة راه یقین بیارایدا اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از برای
روزی چند فارس قلم از پشت جواد انامل دور افتاد و طوطی طبع مهر سکوت بر لب نهاده زبان سخن گذاری نگشاد و مشاطه ذهن سحر آثار
از آرایش رخسار ابکار دست باز کشید و عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید قطعه بود خاطر هنر زدیک خردمند
که بگشاید گره از دست بسته شکسته دست داند کار کردن نیاید کار لیک از دل شکسته اما چون هر محنتی را راحتی بر اثر است و نعمتی را
نعمتی در برابر هر خزانی را بهاری در عقب و هر لیلی را نهاری متعاقب در خلال اختلال احوال ریاح امانی و آمال از مهب جاه و جلال در اهتزاز
آمده غنچه دل مانند غنچه گل از تنسیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع دولت و اقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیده
نرگس از خواب ناز باز گشاد و شجره امید بثمره سعادت جاوید بارور گردید و بشیر امنیت مژده حصول امنیت بگوش جان رسانید بیت
دمید صبح سعادت ز مشرق آمال رسید مژده دولت ز هاتف اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال ارباب فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن
ضمیری گشتند که مهر منیر در سپهر مستدیر هر صباح اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و زحل بلند محل بر فراز طارم هفتم هر شام جبهه
پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار بر روی خود میگشاید تیر دبیر شرح کمال او را در متن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهره خنیا
گر سرود جاه و جلال او را بمسامع صدر نشینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعای دوام دولتش ورد زبان دارد و بهرام شدید
الانتقام خود را در سلک خدام عالی مقامش میشمارد مثنوی باقبالش بود خنگ فلک رام یکی از چاکران اوست بهرام کنیزی
گشته زهره در سرایش بود سیر قمر بر طبق رایش عطارد فطنت آمد همچو ادریس سعادت همدمش مانند برجیس زحل بر چرخ هفتم پاسبانش
ملاذ اهل دانش آستانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب و بال مختفی و از فیضان غمام افضالش شعله احتساب ارباب
ظلام بر درجه کمال منطفی خاتم حاتم آثارش مصور بهر ارز و که بر صحیفه خیال مهوس بی سرمایه نقش بندد و انامل بحر آثارش مفاتیح ابواب هر مراد که بر لوح

اندیشهٔ مخلص اخلاص پیشه مصور گردد مثنوی بود خامه‌اش چاکر درفشان کفش داده از ابر نیسان نشان دلش منبع بحر فضل و کمال قدش سرو گلزار جاه و جلال ناظم امور طوایف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری نهال خجسته ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلا اشتباه کریم الدولة و الدنیا والدین خواجه حبیب الله ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه در اتمام حروف نیر الطفیل الجلیل الخلیل محفوظ عین عنایات آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم این اجزا مامور گردید و خامهٔ مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را ببیاض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه یمین همت عالی نهمت آن مهر سپهر کرمت این مجلد نیز عنقریب بر طبق دلخواه صورت اتمام یابد و تجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مولف نماید مثنوی

معالی پناها سرا سرورا افاضل پناها هنر پرورا توئی سرو بستان جاه و جلال ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو واقف ز هر خیر و دل است عالم بعلم سیر منم بلبل بوستان سخن گرفته بگلزار لطفت وطن درین باغ چون سرفرازی کنم باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق داداد هر دو سرا جز این نکته نبود مراد مرا که این نامه گردد بنامت تمام بماند نشانیت در روزگار مستدام و بالله استعانت فی امر الموعود بعنایت الملک المعبود

ذکر شمهٔ از مکارم و فضایل بنی هاشم

در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که ان الله اصطفا کنانة من ولد اسمعیل و اصطفا قریشا من کنانة و اصطفا من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعیل قبیلهٔ کنانه را و برگزید از قوم کنانه قریش را و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح میپیوندد که همچنانکه سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و اختصاص دارد سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش اند و همچنین از قبایل عرب از روی شرف و نسب با آن سالکان مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیلهٔ شریفه نیز حرام است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس و بصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب بن هاشم اند و هم آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و همین معنی بر وفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است در غایت وضوح و برهانیست در نهایت ظهور مثنوی بسان محمد علیه السلام زکوة است بر آل هاشم حرام پسند است انقوم را این شرف که پاکند چون در بجوف صدف

در کشف الغمه مسطور است که روی البیهقی فی کتاب دلائل النبوة باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله عز و جل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب اند و فاضل ترین اهل حسب و نسب و از امیر المومنین علی علیه السلام و التحیة روایت است که روزی بر منبر فرموده اند که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد فی الواقع چگونه کسی را با جماعتی نسبت توان کرد که خواجهٔ کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشانند و انصار یاری کنندگان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان مثنوی تعالی الله زهی قوم سرافراز مقیمان حریم لطف و اعزاز از ایشان خانهٔ دین گشت پر نور فلک روشن ز نور رای ایشان ملک بوسیده خاک پای ایشان بود سر خیل این قوم مکرم وصی سرور اولاد آدم علی مرتضی کز رفعت قدر سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بینش حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جملهٔ ایشان حسین است که مهرش مومنان را فرض عین است دگر آن سید اهل شهادت که عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر که از غایات اعزاز نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود [illegible] دگر اولاد این جمع گرامی که ملک شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناک بود برتر ز وصف عقل و ادراک سلامی عطرسا چون نافهٔ چین درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان قرین روضهٔ معمور ایشان ذکر

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانشور صلی الله علی النبی و آله الی یوم المحشر

در صحیحین از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه و سلم یقول یکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمه که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همه ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که می گفت لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا اثنی عشر خلیفة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبد الله الانصاری رضه قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم القایم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی محمد بن علی ع از آبا بزرگوار او و علی النبی و علیهم السلام مرویست که امیر المومنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را گفت که آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک الامر من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و همین اسناد از امیر المومنین علی رضی الله عنه روایتست که ابن عباس رضی الله عنهما را گفت بدرستی که شب قدر در هر سالی می باشد و بدرستی که فرود می آید درین شب کار آن سال و آن کار را والیان اند بعد از رسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیان اند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و در کشف الغمه از اعلام الوری منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آبا بزرگوار خود روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را گفت که اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القایم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابو طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی المقر بهم مومن و المنکر لهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نشسته در مسجد پس مردی نزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد او و عبد الله مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی اسرائیل و بحسب نص کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صلی الله علیه و سلم دوازده نفر باشند و نزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از پنج تجاوز نمود و مدت خلافت ایشان بر طبق حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة سی سال بوده و عدد حکام بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسیده و عدد عباسیان بسی و هفت و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که عدد جمعی که بعد از خیر البشر بر مسند خلافت و حکومت نشستند از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از پنجاه متجاوز است پس معلوم شد که مقصود حضرت رسالت صلعم آنچه از احادیث مذکوره مستفاد میگردد اثنی عشر بوده اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بنای دین اسلام بر دو کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق آیهٔ کریمهٔ و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نیز در لیلة العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرموده فصار ذلک طریقا متبعا و عددا مطلوبا لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت وافی هدایت و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا دوازده بودند پس لایق چنان می نماید که عدد ائمه هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز و هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و برین قیاس مصالح اهل عالم متعلق بوجود امام عادل است بنا علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعهٔ ماه و آفتاب راهنمای ابصار خلایق است در سلوک طریق محسوسه انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است بسلوک سبیل هدی و طریق تقوی و همچنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع ظهور نور امامت نیز ائمهٔ دوازده گانه است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر امامت را در قبیلهٔ قریش حصر کرده فرموده که

الائمة من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا و لا تقدموها و نزد علماء انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش عبارت از وست دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرکز باشد متصاعد شود در درجه آبا تا نضر و منحدر گردد در مرتبه ابناء تا صاحب الزمان و در هر یک از جنبین دوازده قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز برابر یکدیگر می باشد فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار و فی هذه المقدار عبرة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی الله علی محمد سید الابرار و آله الاخیار الاطهار

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب رضه

بر ضمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوة و التحیه مختفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل فایل سلونی عما شئتم در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتملست بر سیر خیر البشر سبق ذکر یافته و در جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر وقایع و حالات او تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته و چون اصرار بر تکرار استحسن طباع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه در اجزاء سابقه مسطور شده در این جزو بی ضرورتی چیزی مذکور نخواهد گشت و بر ذکر شمه از مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر اختصار خواهد رفت زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و از آنچه در صحایف لیل و نهار گنجد افزون

بیت
هر چه زاوصاف جمالست رخ خوب ترا · همه به وجه کمالست کما لا یخفی

و بی شایبه سخن وری و غایله مدح گستری بنان بیان و خامه مکسور اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضائل بزرگوار می تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم که دنیا و ما فیها بلکه هر دو سرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم او ست و ابو طالب که مدتی مدید بحکم وفات خجسته ساعات را بکمال رعایت و کفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیدة النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهداء حمزه و ساقی حجاج عباس عمام او و دعاء اجابت انتمای اللهم وال من والاه وارد در شان او و آیت وافی عنایت انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او و علو نسبش از خبر معتبر انا و علی من نور واحد معلوم و سمو حسبش از کلمه شریفه انت اخی فی الدنیا و الآخره مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین وجود شاملش از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه روشن آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و فور فضیلتش از مضمون لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ظاهر و کثرت محبتش از فرموده ما انتجیته و لکن الله انتجاه باهر

مثنوی
محرم او بود و کعبه جان را محرم او گشته سر یزدان را
کاتب نقش خانه تنزیل · خازن گنج نامه تاویل
هم بنی را وصی و هم داماد · جان پیغمبر از جمالش شاد

فضلش از حد حصر بیرونست و از آنچه بتوان نوشت افزونست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بتحریر کلمه چند اقتصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک گردد و من الله الاعانة و المدد

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار رضه

در بسیاری از کتب معتبره روایات صحت آثار محرر گشته که خیر البشر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت نمود و در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی النبی اول یوم الاثنین و صلت خدیجة آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و سلم احد سبع سنین و اشهر ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تاویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سابق اهل اسلام میشند علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارده نه آنکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علی و جمعی از صحابه عظام مثل ابو بکر الصدیق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهد است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصال نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نخستین کسی است از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بود دیگر آنکه در روز هراس قدم بر جاده شکیبائی ثابت داشته فرار نفرمود و یوم الهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل داد و بقبر وی در آمد و از عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات

روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السماء میل نمود در نماز ایستاد و بعد از آن از خانه بیرون آمد اقتدا بدو کرد و آنگاه کودکی که نزدیک ببلوغ بود از همانجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرضش از این کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادر زاده من و این ضعیفه منکوحه او ست خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد و محمد صلی الله علیه و سلم گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قیصر بر وفتح خواهد شد و این نماز است که می گذارد و تا غایت غیر از این دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت را نقل می نمود و میگفت که اگر من آن روز ایمان می آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می بودم و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابو ذر الغفاری و سلمان الفارسی رضی الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم دست امیر المؤمنین علی را گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این فاروق این امت و یعسوب مؤمنان است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر او ست

شعر
تعالی الله عجب حالی سکاینست · که اقبالش مصون از انتقال است
نشیند چون بصدر صفه قرب · مقام قدسیان صف نعالست
جناح رحمت هر که گشاید · همای سدره اش در زیر بالست

و در کتاب مستطرف از سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر هذه الامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب و در مسند امام احمد بن محمد حنبل مذکور است که روزی مرتضی علی رضه گفت که انا عبد الله و اخو رسول الله و لقد صلیت قبل الناس بسبع سنین و خواجه محمد پارسا رحمة الله در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام المحمد آبادی النجاری رحمة الله فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی الله عنه و الصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذا البیت عن علی رضی الله عنه قبل الاسلام

شعر
سبقتکم الی الاسلام طرا · غلاما ما بلغت اوان حلمی
محمد النبی اخی و صهری · و حمزة سید الشهداء عمی
و جعفر الذی یضحی و یمسی · یطیر مع الملائکة ابن امی
و بنت محمد سکنی و عرسی · منوط لحمها بدمی و لحمی
و سبطا احمد ولدای منها · فمن منکم کسهمی
و اوجب لی ولایته علیکم · رسول الله یوم غدیر خم

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازل گشت در شان حضرت ولایت پناهی رضه

در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه و سلم معنی آیت را پرسیدم که و السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلک علی و شیعته و السابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامة لهم و ایضا از ابن عباس رضه منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها سؤال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان بر ما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان علیهم التحیة و الغفران و از ام سلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام با طرفی که در آن عصیده بود در آمد فقال النبی صلی الله علیه و سلم این علی و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی و الحسن و الحسین بین یدیه و فاطمة امامه و چون رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را دید کسای خیبری را که در وقت خواب می پوشید بعد از آن گفت که اللهم ان هؤلاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بروایتی بعد از آنکه ام سلمه رضی الله عنها این خطاب شنید گفت یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که انک علی خیر او الی خیر و چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطور است کلمه کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شاه مردان علیه التحیة و الغفران نزول نمود و سبب نزول آن بود که در شبی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرد امیر المؤمنین علیه السلام در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و این حکایت در ذکر هجرت سید ابرار مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیة و الغفران و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد و ولید آن حضرت را گفت که خاموش کن که تو هنوز داخل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزه من تیزتر است از سنان تو شاه مردان جواب داد که اسکت انک فاسق و خدای تعالی جهت تصدیق امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه السلام و الفاسق الولید بطریقه که در ضمن وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضه مرقوم کلک بیان گشت ولید در وقت آیالت کوفه در صباحی که بواسطه شرب شراب انگور مست و بی شعور بود امامت کرد و فسق او بابلغ وجهی ظهور نمود و بقول مجاهد کلمه صالح المؤمنین در کلام معجز آئین فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین

کنایت از امام المسلمین علی است رضی الله عنه و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که یا علی
قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
و بطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت انما انت منذر و لکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان همایون راند که انما انت منذر
و اشارت بسینهٔ بی کینهٔ خویش کرد آنگاه گفت که و لکل قوم هاد و بسوی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت بک یهتدی المهتدون بعدی در کشف
الغمه مذکور است عن زر بن حبیش عن عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا مذکور است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از امتعهٔ دنیویه چهار درم داشت
آن دراهم را از اخراجات ضروریهٔ خویش باز گرفته درمی در شب و درمی بروز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیت کریمهٔ الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا و علانیة در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد
که طریق اعطاء صدقه را منحصر در این چهار وجه دیدم و تمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه احدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم سید عالم صلعم فرمود که ای پسر
ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصهٔ نزول آیات بینات سورهٔ هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیدة النسا و اطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین و یتیم
و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون الزکوة ۳
بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آنگاه مذکور شد بر آن در تفصیل
آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قاید آنست و هم از و منقولست که گفت نازل نشده است
در شان هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شان علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا ازو روایتیست که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا
مگر آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرود نیامده است سورهٔ از سور قرآنی الا کان علی فیها و لبابها و از مجاهد بثبوت
پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده است بسند خود از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که
گفت قرآن نازل شده چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم
کلام ملک علام اللهم صل وسلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته البررة الکرام ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و
بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت در کشف الغمه در مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلعم جاءنی جبرئیل من عند الله عز وجل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی
خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول صلعم که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگ سبز از آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی
علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمی رساند سیئه و دشمنی او سیئه ایست که با وجود آن نفع نمی رساند حسنه با احسن ما قیل **قطعه**
بهیچ وجه نه بیند بحشر روی بهشت کسی که زو نشود قهر و بگروانی و گر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی کند ز فیض تو بر عاصیان گلستانی و ایضا در مناقب
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول صلعم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند خلق نمی کرد خدای تعالی آتش دوزخ را و بر ضمیر حدیث ۲
اذکیا پوشیده نخواهد بود که این را بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است
و تصدیق بدانچه آنحضرت آورده من عند الله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است و عمل باوامر و نواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد بنی
آدم بر این فطرت مخلوق می گشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد و در مناقب و سنن ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست
میداری علی بن ابی طالب را سلمان رضی الله عنه گفت که من از رسول صلعم شنیدم که می گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که
علی را دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خدا دست گیرد ترا بهر دو سرا
دشمنی وی افکند در چاه هم بر آن عاد من عاداه و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت

گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله
علیه وسلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول صلعم کس فرستاد تا انصار را احضار کردند پس ایشان را گفت
که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بآن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله صلعم پس گفت رسول که این
علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام می کنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا
بدانچه گفتم شما را از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلعم گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است و
کیستی و دشمنی تو نفاق و اول کسی که ببهشت در آید دوست تست و نخستین کسی که بدوزخ در آید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این
عطیه پس تو از منی و من از توام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است
ابو جعفر منصور از پدر خود و او از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله که من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه
در آمد علی بن ابی طالب رضی الله عنه و سلام کرد پس پیغمبر صلعم سلام را رد نمود و باو خوش وقت شده برخاست و باوی معانقه فرمود و میان هر دو
چشمش را ببوسید و او را بجانب راست خود بنشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول
خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده
است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلعم بسوی علی بن ابی طالب پس گفت انت سید فی الدنیا و سید
فی الآخرة من احبک فقد احبنی و حبی حب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضک بعدی و در ترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال
علی عهد النبی صلعم انه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق **رباعی** شاه قرشی که مصطفی را ثانیست و ز پرتو باطنش جهان نورانیست حبش
سبب رحمت رحمانیست بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسهٔ و علمک ما لم تکن تعلم صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تو مرا میان اهل کتاب می فرستی و من جوانم و علم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بر سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت زده فرمود که اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه از امیر المؤمنین علی رض منقولست که فرمود والذی فلق الحبة ما شککت بعد فی
قضاء بین الاثنین و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلعم و آله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابهٔ کبار فرمود که اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است
و در شواهد النبوة از شرح تعرف منقولست که جناب مرتضوی مآب را سخنانیست که پیش از وی کسی بدان متکلم نگشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بزبان
۶۷ نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که سلونی عما دون العرش بپرسید از من از ما وراء عرش هر چه میپرسید بدرستی که در میان دو پهلوی من علوم
بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان من و این آن چیزیست که چشانیده است مرا رسول صلعم بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
وان آن دو کتاب ۳ که اگر فرمان رسد اهل تورت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب است مراد در آن باب تصدیق نمایند
و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هر آینه حکم کنم در میان اهل تورات بتورات ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور
بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من دانا ام که در شان که نازل
گشته است و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست بآنکه آنحضرت را بر وجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال **قطعه** دلش بحر بیست
پر از گوهر علم کلامش غیرت عقد لال است زبانش مظهر اسرار دینیست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا
بر جواب هر سؤال است و در فصل الخطاب در اثنا ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور است که قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله
عنه تسعة اعشار العلم و والله لقد شارکهم فی العشر الباقی و چنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی و
بیان و نحو و صرف و غیر آن بشاه مردان درست می شود و در شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمة الله مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات
مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت ولایت
ارشاد منقولست که فرمود که خاتم الانبیا هزار در باب از علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد **نظم** نبی در گوشش او یک علم در داد

وزان اندر دلش صد علم بگشاد چو شهر علم و دین پیغمبر آمد در آن شهر بیشک حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و در جمیع غزوات
و محاربات که در اجزاء سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور قطعه ز ضرب ذوالفقارش روز هیجا هزاران سر بهر سو پایمالست اگر رستم کشد تیغ خلافش
بمیدان غزا کمتر ز زالست چه جای پور دستان شیر افلاک بدست او زبون تر از غزالست اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بیان نمایند و زبان متصدی بیان ۳
تفصیل آن گردد از هزار یکی و از بسیار اندکی به پایان نرسد شعر ولایت دستگاها پادشاها کف تا بر دولت دریا مثالست شود گر نه فلک پر گوهر و زر
بچشمت کمتر از سنگ و سفالست زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او
بدنیا و مافیها و کثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی درجه قصوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه می گفت که ندیدیم
در دنیا زاهد تر از علی المرتضی که پیوسته دیده همت او از امتعه دنیویه فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته نظم چو بود دلش
ملک و ملک جاودانی بنودی طالب دنیای فانی در ترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر بصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه
به بیت المال در آمده و نقود نامعدود دیده این آیت بر خواند که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر ایشان ظفر یافت
و بهمان خانه در آمد چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا مغرور مساز و ای سیم سفید بفریب غیر من پرداز که من بعشوه شما مغرور نشوم و بجلوه شما
مایل نگردم مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا کانک غریب و عابر سبیل رباعی معشوقه دهر
چون کند جلوه گری در وی نکنی نظر اگر دیده وری در دار فنا که از ثباتست بری مانند غریب باش یا رهگذری و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر
کرار هر گرسنه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات نان جو با نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق
پالوده نزد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بردم رغبت نفرموده فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلعم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه
مسطور است که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو جامه سطبر خرید و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام خواهی بپوش و قنبر یکی از آن دو ثواب را اختیار کرده
دیگر را حیدر کرار بپوشید و آستین آن را دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود و در روضة الشهداء مذکور است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
در آن صبح که ابن ملجم او را زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدائی که بفرمان او برآمدی و
بحکم او نفس زدی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمائی که از آن روز باز که با رسول خدای در اوایل
ایام شباب نماز گذارده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا نا آمده نیافته ام آنگاه سجده کرد و گفت بارخدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر
باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آوردم هر چه فرموده بجان قبول کردم و هرگز مناهی
منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده ام و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت اطاعت اوامر و نواهی الهی است و متابعت
سنن سنیه حضرت رسالت پناهی و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در تمامی اصناف طاعات بمرتبه اجتهاد و اهتمام می فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان
کرد و زیاده بر آن دقیقه بخزانه خیال در نتوان آورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۞

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و ایراد شمه از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب ۞

امام عالیمقام ابوالحسن علی بن
موسی الرضا از آباء بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلعم الی یوم القیامه فرمود که غیر ما کسی در روز جزا سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی
از انصار برخواسته گفت فداک ابی و امی یا رسول الله غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلعم انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزه علی ناقتی
العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی الله عنه
روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول آن نمودند و امر دین
بما تفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت رسد و ما حلال کنندگانیم حلال
خدا را و حرام کنندگانیم حرام خدا را و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات الله علیه آوردند آنحضرت گفت بارخدایا
دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد پس علی کرم الله وجهه نزد رسول صلعم آمد و آنحضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود و در

و در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقول است که زید ابن ارقم گفت که از اصحاب حضرت رسالت مآب از منازل خود ابواب شارعه در مسجد باز کرده بودند (که بعضی)
روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این دروب را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابی طالب را پس بعضی از مردم در این باب سخنان گفتند و این معنی بسمع شریف
نبوی رسیده برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت بدرستی که من مامور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا ولا
فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم و از عبدالله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم
ما که می گفتیم بهترین مردم ابوبکر صدیق است بعد از آن امیرالمؤمنین عمر و بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر گشته است که اگر یکی از آنها مرا بودی دوستر می بود
نزدیک من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلعم دختر خود را بوی داد و او را از آن دختر اولاد تولد نمودند دیگر رسول الله صلعم باب او را از مسجد مسدود
نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده است
که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر منبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلعم ده عطیه است که دوست تر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب
بر آن طالع می شود گفت مرا رسول صلی الله علیه و سلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیک ترین خلایقی بمن روز قیامت بوقت بین
یدی الجبار و گفت که منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران در مقابل یکدیگر می باشد و گفت که
تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من در اهل بیت و خواص من و گفت که تو نگاه دارنده اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مر امت
مرا و گفت که تو قایم بعدلی در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من ولی خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست
بیت باطن هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست از ثابت غلام ابوذر الغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب
جمل ملازم امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها را در آن معرکه دیدم شکی در دل من پیدا شد و بعد از زوال آفتاب
آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در آن معرکه از من واقع
بود باوی گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلعم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با اوست و این هر دو از هم جدا نشوند
تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه مسطور است که مسروق گفت در آمدم بر عایشه رضی الله عنها پس خاموش گشت و من گفتم یا ام المؤمنین
سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که میگفت هم شر الخلق و الخلیقة یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و اعظمهم عند الله یوم القیمة وسیلة و در کتب بعضی از حاویان فضایل انسانی مسطور است که حبیبه
سلمانی گفت که من در حین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید در وقتی که نماز می گذارد شخصی خبر
آورد که خوارج از آب گذشتند و امیرالمؤمنین بعد از آنکه از اداء صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نگذشته اند
دیگری گفت که ایشان درین جانب رود است و با جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نموده اند
آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان این طرف آبست و چون
از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته اند و آن مردم دروغ می گفته اند و در کشف الغمه این حکایت باندک زیادتی
از جندب ابن عبدالله الازدی مرویست و هم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب راست و چپ نگریسته بگریست
و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیرالمؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلا است
اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت در آیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین رضی الله تعالی عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضا از روات مرویست
که شاه ولایت براء ابن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی پس از واقعه کربلا براء می گفت که امیرالمؤمنین
علی راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت می نمود و از جمله کرامات امیرالمؤمنین حیدر دیگری آنست که آفتاب
سپهر مدور دو بار جهت آن حضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات سید کاینات و آن حکایت
در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشته حاجت بتکرار نیست و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما آنچه پس از غروب آفتاب سپهر

(مرا گفت که خوارج که گذشت گفتم علی پس صدیقه)

اصطفا بمغرب عقبی روی نمود آنست که در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید و آن حضرت با طایفه
از اصحاب باداء صلواة عصر قیام نموده و سایر لشکریان بگذرانیدن چارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان
آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمود از قادر مختار مسألت فرمود که آفتاب را باز گرداند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند
و این مسألت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد و در شواهد النبوة مسطور است
که در آن محل از وی آوازی هولناک مسموع می شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملک جلیل گردان ساختند و نظر باین کرامت در منقبت
آن مهر سپهر امامت گفته شده **نظم** ولی والی والا ولایت که در ملک قضا نافذ مثالست ز فرمانش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر
کارش امتثالست دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعد از
اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی باهم نزاعی دارند هر دو را پیش من حاضر
ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و امیر المؤمنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین
من این زن را بعقد خود در آوردم و چون نزدیک او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم
لاجرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی
با آن مخاطب می شود نمیخواهد که دیگری بشنود و مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می
شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان
نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست می داشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد
و تو شبی بقضاء حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو از وی حامله شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود و مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع
قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمده وی را بوی میکرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد و بشکست و مادر تو پاره از ازار خود بدرید
و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید و برفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المؤمنین و این راز را غیر من
و مادر من کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را بر گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد همراه ایشان
بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد اثر شکستگی بر سر ظاهر گشت امیر المؤمنین رضی الله عنه آن زن را
گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود بر وی نگاه داشت بر خیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلعم شنیده است که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ادای شهادت نماید دوازده تن
از انصار برخواسته گواهی دادند یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود و شاه ولایت پناه او را [illegible] کرده
گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص
دروغ می گوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه از آن نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان دو چشم وی
پدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی الله عنه روایتیست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی
شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابر آن ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا زائل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده
از خدای تعالی آمرزش می خواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار و اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق
عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی و علیه افضل التحیات و التسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان و رشحه ایست
از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغاء سخنوران نیست و میسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم بهمین مقدار که خامه
[illegible] م هر چه گفتیم

گفتیم در اوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صد چند آنست اللهم صلّ علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمة الهدی و سلّم علیه و علیهم تسلیما کثیرا دایما مبارکا عمیما ذکر
مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف
ماه مبارک رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیده اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست که
ولد علیه السلام لستة اشهر و لم یولد لستة اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف ذلک در شواهد النبوة قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم
بهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است و لقبش
تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالیجناب است و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن
رضی الله تعالی عنه متولد شد خیر الانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادید او را جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او کنیتی عقیقه
فرمود و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغیر نمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که سیدة النسا سلام الله علیها در روز هفتم
از ولادة آن قرة العین سیادت را در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار
اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند و در روضة الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت
من قابله فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما السلام و چون اختر تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت
علیه السلام و التحیه رسید فی الحال بخانه سیدة النسا آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا من آن مولود عاقبت محمود را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید
اخیار نهادم آن حضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کردم که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقه سفید آوردم و حسن را برداشته در آن پیچیدم
و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از
اسماء بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسما با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز
فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسید بنا علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاء و سیدة النساء مرقوم کلک صحت انتما
گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسماء
با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده و ظاهرا روایت کننده آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجه حمزه رضی الله عنه و چون اسما از خواهر خود اشتهار بیشتر
دارد روایت بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس نوشته اند و الله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام و التحیه در وقت
وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیه هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی
سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود
بعد از آن بنابر اختلاف رای متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالک الملک المستعان دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و
اربعین منصب ایالت را بار و بار گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلده طیبه بسر برد و در اوایل سنه خمسین از هجرت
سید المرسلین بسبب سمی قاتل یا الماس که زوجه آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنابر اغواء معاویه و مروان بآن سید جوانان جنان داد که پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه این حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید
و بعقیده حمد الله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین دست داد و یافعی گوید که بیک روایت آن واقعه کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین
اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنابر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قریب به سال و نیم مدفن همایونش
مقبره بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران و المراحم گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت
باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلای بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه
بوده و هیچکس از اهل السنت و شیعه و سالکان مسالک آفرینش در این باب طریق خلاف و عناد نه پیموده **رباعی** شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است
ذکرش سبب راحت اهل محن است شایسته مسند امامت حسن است و بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی باعلی درجات اخروی فایز شد

عمیس

امام حسن بر منبر بر آمده بعد از اداء حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است
که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
مرافقتش اختیار میکردند و تا صورت فتح و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و بقولی یوشع بن
نون رضی الله عنه در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیهما در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک یک از قضایا کلیه که در آن لیله
وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل
بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل البیت آنگاه آن امام
کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست و عبید الله بن عباس و بروایتی عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخواسته گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم
فبایعوه لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام
والتحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت
مآب و جهاد با اهل بغی و عناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان امثال آن داخل خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا ازین سخن کتاب
استدلال نمودند که قرة العین زهرا با اعدا میل محاربه ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویه بن ابی سفیان
رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه
فرمود و چون دیر عبد الرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دار جنان گشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن
منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن شد و در آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از اداء
سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم
صلح نمائید بخدا سوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی در سینهٔ من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
دوستر است از تفرقه و پریشانی و بغض و عداوت والسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد
گذاشت بنا بر آن در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه و آشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی
از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات بر آوردند و در آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بر بودند و ردا از دوش مبارکش
کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز بر آورد که قوم ربیعه و همدان کجائید و شیعیان آن دو قبیله بحفظ و حمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب
غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمهٔ مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن
عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه از آنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند
انتهاز فرصت نموده زخمی گران بر ران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید و عبد الله بن حنظل باتفاق عبد الله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل
رسانیدند و امام حسن رضی الله عنه رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود الثقفی
که عامل حیدر کرار و عم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجهٔ زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول گردیدند و در خلال این احوال
بعضی از رؤساء قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بسرعت سیر بجانب
عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه والتسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت
و رقعهٔ بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج و مسرور شد
بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبد الله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که
امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد و عبد الله بن عامر پس از وصول آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلحنامه برین منوال مرقوم
کلک فصاحت مآل گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة

ولایة امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسوله صلی الله علیه وسلم و سیرة الخلفاء الصالحین ولیس لمعویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده
عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته
آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه
و علی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابی طالب ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلعم غایلة سرا ولا جهرا ولا یخیف احدا منهم فی افق
من الافاق شهد علیه بذلک و کفی بالله شهیدا فلان و فلان والسلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که
در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا و داراب جرد و فارس را هر ساله بمدینه
فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین
رضی الله عنه را و گفت در هر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت و خبر بمعسکر قیس بن سعد
رضی الله عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت
و مقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش را کاره بود و بالاخره قیس بنا بر
نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیه بمجلس معاویه رفت و با وی بیعت فرمود و در آن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه را گفت که من می خواستم
که این کار بمن تعلق نگیرد و تو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم میخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت ننشینی و چون زمام مهام
اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام در آمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند و مردم را از استعفای
خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد و خلایق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده معاویه
نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنا بر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن التماس نمود و آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان
عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین حمق فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمائید از جابلقا
تا جابلسا مردی که جد او محمد رسول الله صلعم باشد نیابید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت
و شما را عزیز گردانید بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستی که معاویه با من نزاع کرد در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح
امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم و هر آینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را
در غیر موضعش نهادم اما قصد من اصلاح امت بود و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شده گفت بس است
ای ابو محمد فرود آی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته در آخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که قد بایعته و رایت ان حق الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلک
الا صلاحکم و بقاءکم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و از این عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن با معاویه بیعت نموده بود و از اکثر کتب اهل
سنت نیز این معنی فهم می شود اما باتفاق علماء امامیه امام حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداد والعلم عند الله اللهم الرشاد و کمال طلاقت لسان و
فصاحت بیان ازین خطبهٔ امام حسن علیه التحیه والغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشت و معاویه را از آن التماس ندامت روی نمود و کینهٔ عمرو
در دل گرفت آنگاه امام حسن رضی الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول الله صلعم تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر شمه از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن
و ایراد بعضی از اخبار آن عالیشان آن مقتدای مؤتمن در نسخ معتبر بروایت علماء دالبر و الشور معین گشته و مقرر که امام حسن رضی الله عنه از فرق سر تا سینه
شبیه حضرت خیر البشر بوده و حسین رضی الله تعالی عنه از سینه تا قدم و از انس بن مالک رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام نبود
احدی شبیه تر برسول الله صلعم و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول صلعم بمنبر بر آمد و حسن را بر پهلوی خویش نشاند و گاهی بسوی اهل مجلس
نظر میفرمود و گاهی بجانب وی و می گفت که این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و
در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت ما نزد رسول صلعم بودیم که فاطمه رضی الله عنها در آمد و میگریست آنحضرت گفت چه چیز در

کریه او روه است تراجواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجا اند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که
خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا نگاه دار و اگر در دریا اند سالم
بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در عقبی و پدر ایشان بهتر ست از ایشان
و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ما با او برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یک دیگر کرده و بخواب رفته و فرشته
یک جناح خود را فراش ایشان ساخته و بال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا برداشته و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد
که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا ترا سبکبار شود آنحضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی درباره ایشان ارزانی داشته پس خطبه خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم
شما را به بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه کبری پس گفت که
خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر
دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان زینب بنت
رسول الله ایا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدهما و جدتهما فی الجنة و خالهما و خالتهما فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة
و هما فی الجنة و من احبهما فی الجنة و من احب من احبهما فی الجنة هیچ آفریده را نبود این چنین شرف در صحیحین از براء بن عازب مرویست که
گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را که حسن بن علی بر دوش او بود و می فرمود که اللهم انی احبه فاحبه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که رسول حسن را بر دوش خود نشانده بود و شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست و حافظ ابو نعیم از ابی بکره
نقل نموده که در وقتیکه رسول نماز میگذارد و در سجده بود حسن رضی الله عنه آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول او را برفق برداشت و چون
از اداء نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری باین کودک کردی که هیچ احدی آن کار نکرده بودی فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی و ان ابنی
هذا سید و عسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت که هرگز حسن بن علی سلام الله علیهما
ندیدم الا که از شادی لقاء او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت در آمدیم و در وقت
بازگشتن بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسیدیم و رسول ندا کرد یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه
پوشانیدن او را باز داشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب درگذشتند اما ابو بکر رضی الله عنه بایستاد و چون حسن بیرون آمد ابو بکر او را
برداشته در عقب رسول می آورد و هر کس می طلبید با و نمیداد تا پیش پیغمبر صلوات الله علیه رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت
خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و در مسند امام احمد بن حنبل در مجلد اول مسطور است که عن
علی بن الحسین عن جده ان رسول الله اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول
دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان را و مادر ایشان را باشد با من در درجه من روز قیامت محبت دوستی اهل
بیت مصطفی موجب رفعت شود روز جزا اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور است
بجود و سخا آن چنان شهره گشت که صیتش ز چرخ برین در گذشت و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن رضی الله عنه شنید که
مردی در اثناء مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسالت مینماید پس بمنزل شریف خویش باز گشته آن مبلغ را نزد آن شخص فرستاد و از ابن سیرین
نقلست که نوبتی امام حسن رضی الله عنه عورتی بعقد خویش در آورد و صد کنیزک که با هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در
فصل الخطاب مسطور است که حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما نان می خورد و مردی بروی در آمد و گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضی الله

عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و گفت که بیا نان بخور و آن شخص مقضی المرام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم باین مرد
بخشیدی و او را مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدائی که جد مرا صلی الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی را باید گفت که بیا نان بخور
اما زهادت و عبادت آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و جنیبتها از عقب می
کشیدند و در شواهد النبوه مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن رضی الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی
چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا ازوی بخر و
در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که درین
مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتم برو و روغن ازوی بخر و ثمن بوی ده و بعد از آنکه آن مولی
نزدیک سیاه رفته روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که جهة حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون
او را بخدمت سده امامت رسانیدم معروض داشت که من مولی توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی منت
مرا پسری تمام اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد و او از شیعه ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانه خود رسید همچنانکه
امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادات آن قبله اهل سعادات دیگر آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آنحضرت بود
در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهة آن امام عالیمقام در پای نخله فرشی انداختند و برای زبیری فرشی در سایه نخله دیگر زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی
تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست و
فی الحال آن نخل سبز گشته و برگ برآورده بخرمای تر بارور شد ساربانی که از جمله همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود که
سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت برآمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را الکفایت کرد اما
آنچه درباب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا
توان نمود و زیاده از آنست که بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود **بیت** هر چند که خامه را مجال سخن است چندانکه دوات را سخن در دهن است در نعت
حسن اگر حکایت گویند حقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده می باید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

متون کتب تواریخ و اخبار جهان اخبار می نماید که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر
بران قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولی عهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن رضی الله عنه این امر مشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که
معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید سید
عالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه
حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من ازوی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت
انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در سلک ازدواج یزید کشم و مروان بفرموده معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده را که اسماء
لقب داشت بران آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید
منقولست که معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله یزید در آورد و جعده بدان مال امید وصال سرور فرق اهل ضلال فریفته شده آن
سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست
که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند
تاثیر نکرد و کرت هفتم کارگر آمد و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تاثیری نکرد مقداری الماس سوده در آب
برآمیخت و چون آنجناب از آن بیاشامید فی الحال غلبه کرد و جگر آن سرور پاره پاره برمی آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنا برین
روایت جناب بلاغت ماب مولانا محمد بن حسام گوید **قطعه** که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش که زهر گشت ازان آب خوشگوار حسن در اندرون

صد و هفتاد پاره شد جگرش همه زان ره گلو ریخت در کنار حسن بر رنگ گونه الماس شد زمرد فام مفرح لب یاقوت آبدار حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله از آتش
دل ز حسرت جگر خسته فگار حسن لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر و چشم اشکبار
حسن زمان عشرت پیغمبران خزان ستم بر ریخت لاله نسرین نو بهار حسن از عمر ابن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم
شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که تا خدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس از من پیش از آنکه محل سؤال
نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن رضی الله عنه گفت قطعهٔ از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این کرت نوعی
دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و
گمان تو بکیست حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق
واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود و بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه
دران ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه و سلم دفن کن اگر
خوف خون و محنتی نباشد و الا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین
رضی الله عنه بعد از غسل و تکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش
دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود با تفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رضی الله عنها بر استری سوار گشته بمنع
مشغول شد و بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر
منازعت نمائی و نگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد
و آنگاه امام حسین رضی الله عنه بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی
مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضهٔ مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را گفت که
چگونه مانع می آئی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت مگذار مارا می پنداری که اگر تو — از دفن حسین
و ابو سعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه و سلم را یاد نمی گرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو پیشتر — سلمه
مسلمان شده اند و بصحبت رسول صلی الله علیه و سلم مشرف گشته ابو هریره رض گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سده نکردم و دائم همراه
رسول صلی الله علیه و سلم که را دوست میداشت و که را دشمن میداشت و که را امیر ساخت و که را امیر نساخت و ابو حنیفه دینوری نیز قصه منع دفن امام حسن را بمروان نسبت
نموده نه بعایشه و سعید و العلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطورست که چون خبر وفات امام حسن رضی تعالی عنه بمعاویه رسید مالی که وعده کرده
بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بعقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حبالهٔ نکاح کشیده از او اولاد پیدا شدند و هر گاه میان ایشان و قریشیان
گفت و شنیدی واقع میگشت بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الازواج و در روضة الشهدا مذکورست که بعد از واقعهٔ هایلهٔ امام حسن رضی الله
عنه مروان اسما را بدمشق فرستاد و بمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد و الا فتنه
خفته بیدار گردد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته سه روز بمراسم تعزیت قیام نمود و در خلوتی از
اسما حقیقت آن حال را معلوم فرمود که آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره — گفت
رسیدند طوفانی بدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را در ربود و در آن جزیره افگند و دیگر کسی از وی نشان نداد ع وان گنه را این عقوبت هیچ ان
بسیار نیست و در بعضی از اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیة و الغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما در آن خطه بود و در روزی
بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی بهلک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبد الله
بعد از تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی
بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را ازین نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه

و معاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده ام ذکر
اولاد امجاد آن امام عالی نژاد اولاد ذکور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو
حسین عبد الله اکبر عبد الله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفهٔ از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش
ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والدهٔ امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد الله
ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمة الله چنان افاده کرده است که اولاد
ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن
بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نموده و عمرو و قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد و حسین الاثرم و طلحه و
فاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبید الله رضی الله عنه در وجود آمده بودند و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین
روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علمای علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن
نسل مانده و سایر اولاد امجاد آن حضرت عقب نداشتند اما زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعرای عرب
در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی الله علیه و سلم بود و سلیمان بن
عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمة الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضهٔ اختیار در آورد بار
دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود و از زید یک پسر ماند حسن نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار
کرده سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و مدتی متصدی
تولیت صدقات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و سن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفة الملکیه مسطورست که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
در وقتی که بر حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنا بر آن ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد
در مشکوة المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحهٔ حسن بن الحسن رضی الله عنهما بعد از انتقال او بفردوس اعلی قبه بر سر قبر آورده مدت یکسال
آنجا رحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شنود که هاتفی میگفت الا هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر بل یئسوا فانقلبوا اما عمرو و قاسم و
و عبد الله رض در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در
منزل ابوا بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود بنا بر روایت اول ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل فرمود پوشیده نماند که از احوال
سایر اولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نه پیوست لاجرم عنان بیان بصوب
ذکر حالات امام سیم علیه السلام انعطاف یافت و من الله الاعانة و التوفیق ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی
علیهما اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیدة النساء فاطمه
زهرا رضی الله تعالی عنها بامام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته و بروایت جمعی از ارباب اخبار
مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از فضلای کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن ذکریا
علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و چون آن غنچهٔ چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بتبسم فتمثل لها بشرا سویا
بشکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید مبتهج و مسرور بخانهٔ فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین
نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است
و شبیر نام پسر دوم هارون که وزیر و برادر موسی علیه السلام بوده و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یک کبش عقیقه فرمود و بعضی از
متاخرین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و
امام حسین علیه السلام ابو عبد الله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جملهٔ القاب آنجنابست و آن امام عالیمقام در وقت وفات

خیر الانام صلی الله علیه وسلم وآله الی یوم القیام شش ساله وچند ماهه بود ودر زمان شهادت امیر المومنین علی علیه السلام والتحیه سی وشش ساله ودر حین انتقال امام حسن علیه السلام چهل وشش ساله وپس از فوت برادر عالی گوهر خویش ده سال وکسری در دار دنیا اقامت داشت ودر روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنه احدی وستین از هجرت سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت ودران روز بقول امام یافعی هشتاد ودو مرد از شیعه واهل بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بد اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد ودو زیاده نبوده واز آن جمله بعقیدهٔ حسن بصری رحمة الله شانزده نفر از اولاد واخوان وبرادرزادگان وبنی اعمام امام حسین علیه السلام بودند وهیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه وقرین نداشتند وبعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته اند صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که دران واقعه شهید شده اند بر موجب تفصیل نموده که امام حسین علیه السلام عباس عمر محمد عبد الله جعفر ابنا علی المرتضی ابو بکر قاسم عبد الله اولاد حسن بن علی علیه السلام علی عبد الله ابنا حسین بن علی علیهم السلام محمد عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه مسلم عبد الله عبد الرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی علیه السلام در کربلا با شهدا نبوده وغالبا ذکر عمر بن علی درین روایت از جمله سهو کاتبانست ومسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قرب یازده سال بود ومدت حیاتش پنجاه وشش سال وپنج ماه وچند روز والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر بعضی از احادیث واخبار که دلالت دارد بر علو شان آن امام بزرگوار

باتفاق راویان اخبار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلی الله علیه وسلم بود ودر شواهد النبوة مسطورست که آنجناب جمالی داشت که چون در خانهٔ تاریک بنشستی از بیاض عذار وبرق رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی رباعی

ای گشته فلک منور از رای حسین افتاده ملک چو سایه در پای حسین
شد رنگ قمر عارض زیبای حسین طوبی خجل از قامت رعنای حسین

ودر سنن ترمذی از یعلی بن مرة مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود حسین از منست ومن از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد وحسین سبطی است از اسباط رباعی

ای گشته عیان نزد تو اقبال حسین دانسته ز قول نبوی حال حسین
خواهی که خداوند ترا دارد دوست در دل جاده محبت آل حسین

در ترجمه مستقصی مسطورست که روزی خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود وپسر خود ابراهیم را بر ران چپ ودر آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را از تو باز خواهد ستاند هر کدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی الله علیه وعلی آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او جان من بسوزد وهم جان علی وفاطمه واگر ابراهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد بنابران انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم وبعد از انقضای سه روز ازین قضیه ابراهیم وفات یافت وهرگاه که حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را بوسیده گفتی اهلا ومرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم ودر کشف الغمه مسطورست که عبد الله بن الخشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن وحسین دو گوشوارهٔ عرش اند ودر آن وقت که بخشندهٔ بی منت جنت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا ومساکین خواهی بود بهشت گفت یارب چرا مرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن وحسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج ومباهی گشت نظم

حسین است آنکه فردا باغ رضوان ز شمع عارضش گردد فروزان
بهشت اندر ان نور روی او شود پر بدو باشد شهید از تفاخر

از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گفت که حسن وحسین دو پسر من اند هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد وهر که مرا دوست داشته باشد خدا اورا دوست دارد وهر کرا خدا دوست دارد اورا به بهشت درآرد وهر که حسن وحسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد وهر که مرا دشمن گیرد خدا اورا دشمن دارد وبدوزخ درآرد رباعی

ای بوده مدام دهنشین ثنای حسین این مژده شنو ز جد والای حسین
فردوس بود جای احبای حسین دوزخ باشد مقام اعدای حسین

واز جابر بن عبد الله رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست وماه کیست وزهره چیست وفرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم وماه علی بن ابی طالب است وزهره فاطمه زهراست وفرقدین حسن وحسین اند وما احسن ما قیل مثنوی

نیارم که آرم من ناتوان ثنائی سزاوار شهزادگان
دو سبط رسول اند وقطب یقین که باشد بر ایشان مدار یقین
دو نورند همچون مه وآفتاب کز ایشان جهان را فروغست وتاب
چو جان عین نورند وهم نور عین دو سلطان ملت حسن با حسین

سلام الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الائمة الهادین وارزقنا شفاعتهم یوم الدین

ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایله کربلا

جمعی از فضلاء مورخین در مولفات بلاغت آئین مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وگفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام واز مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیده گفتم دیدم که پارهٔ از جسد تو بریدند ودر کنار من نهادند فرمود که نیک خوابی دیدی فاطمه پسری آرد ودر کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد ودر کنار من آمد وروزی اورا برده در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه اشک از چشم آن حضرت روان شد گفتم پدر ومادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد ومرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند وخاکی سرخ از تربت او آورد واز ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی از حجرهٔ من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال وگرد آلود وچیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند ومکان قتل حسین وجماعتی از اولاد واهل بیت مرا بمن نمودند ومن خونهای ایشانرا بر گرفتم واینک در دست منست پس دست مبارک بگشود وگفت این را بستان ونگاهدار وهرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند ومن آنچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ وآنرا در قارورهٔ کرده سرش را مستحکم ساختم وچون حسین رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روز وشب در آن قاروره نظر میکردم ودر صباح روز دهم محرم سنه احدی وستین دران قاروره نگاه کردم خاک همچنان بر حال خود بود ودر آخر روز نظر بران قاروره افکنده دیدم که آنچه در آن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله وزاری کردم تا دشمنان خاندان نشنوند وشماتت نکنند خاموش گشتم وبعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید ودر روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر بحار بدریای اعظم آمده وبالهای خود را گشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دریا جامهٔ اندوه وماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که اورا شهید خواهند کردانید واز آن دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق وظالم خواهند بود وفرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید واین خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد وآنحضرت آن خاک را ببوئید وگریست وبر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد وآن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده اورا از کیفیت شهادت حسین خبر داد وفرمود که این قبضه خاک را نگاهدار وهر وقت درین نظر میکن وچون ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین نزدیک رسیده است ودر بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید وباو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند وقاتل اورا آن قدر گناه باشد که کشنده هابیل را واز عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند ومیگریستند ونزد رسول صلی الله علیه وسلم رفته جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین بسید ثقلین داد وبوی مشک از آن خاک بمشام میرسید وبآن حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا اورا شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا وفرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات وفلاح نیابند وخدای تعالی میان دلها وزبانهای ایشان اختلاف پدید آرد وبصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از آن بدتر رباعی

ای بوده فلک مدام شیدای حسین بوسیده ملک خاک کف پای حسین
از روی یقین در دو جهان رسوا گشت هر کس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت وخلافت آن مظهر لطف ورافت وبیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان ومخالفت

باتفاق علما امت امر دین پروری وامامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین رضی الله عنه بود ودر نظر اهل بصیرت فرمان برداری وطاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب ولازم مینمود وحال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم وظلام پس از انتقال امام حسن علیه السلام بکمر سعی واهتمام بر میان بست که یزید پلید را ولی عهد کرداند واز اشراف واعیان بیعت بنام آن لعین بی دین بستاند وچون سکان شام وسکان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه در سنه ست وخمسین از هجرت سید المرسلین بتوجه حجاز گشت ونخست بمدینه طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعا وکرها ببیعت یزید درآمدند مگر امام حسین وعبد الله بن عمر وعبد الله بن زبیر رضی الله

عنهم که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود معاویه با ایشان آنقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا ببیعت یزید خواند امام حسین اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب ورزید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نموده رد نکردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیاید سرهای ایشانرا بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش بوضوح انجامید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه مروانرا طلبیده و او را بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو عثمان را باحضار امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور گردانید و عبد الله ایشانرا در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده ولید بازگشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال بر این منوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی الله عنه فرمود که من هرگز با یزید بیعت ننمایم و هنوز ایشان درین سخن که فرستادهٔ ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بروی زد که بهیچ تعجیل اگر هیچکس نیاید اینک من می آیم و قاصد آن سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند و امام حسین رضی الله عنه از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانید گفت همراه من بدار الاماره آیید و بر در سرا بنشینید و اگر آواز من بلند شنوید بدان خانه در آیید اما تا بر شما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام حسین رضی الله عنه گفت مناسب نیست که چون من کسی خفیه بامر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را بعامهٔ اهل اسلام در میان نهید هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان ولید را گفت که ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا سرش را از تن بردار که دیگر بروی قدرت نخواهی یافت امام حسین رضی الله عنه در خشم رفته گفت ای پسر زرقا آیا ترا باشد که نسبت بمن این معنی بخاطر گذرانی هر که قصد من نماید روی زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون با یزید که انواع فجور از وی صدور می یابد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست و چون آواز آن امام سرفراز بلند شد مردمی که بر در سرا بودند خواستند که بقصد دست بردیابی در دار الاماره نهند و امام حسین رضی الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون شتافت و ایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام زمن توبیخ نمود و ولید جواب داد که ویحک ای مروان تو مرا بقتل حسین امر می نمائی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت در کشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشت و ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید نامه بولید رسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی بی آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرده بعد از وداع روضهٔ طیبهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمقصد رسید و روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید نظم

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم و ظلام

چون امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکهٔ مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدوم همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبد الله بن الزبیر نیز بروایت اصح هر روز بخدمت سدهٔ امامت می شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان فایدهٔ تمام و نصیبی لا کلام می یافت اما حقیقة ابن زبیر رضی الله عنه بر بودن امام زمن در مکه راضی نبود زیرا که داعیهٔ خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده که و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و چون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت یزید لعنة الله علیه ما دامت اللیالی و الایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانهٔ سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و رقابن عازب و محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بمراسم شکر و سپاس آلهی قیام و اقدام مینمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت هلاک ساخت و حالا پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل بیت متصدی منصب ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر توئیم بایالت او راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را وقایهٔ ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مامول چنانست که بورود شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فانا مسرورا بما سدیدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا و این مکتوب را مصحوب عبد الله بن سلع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری فرستادند و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آن قیس بن مسهر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله الارحبی را با پنجاه نامهٔ دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی را با پنجاه نوشتهٔ دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامهٔ دیگر همراه سعید بن عبد الله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از مبایعت شما اعلام دهد بدان جانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود و السلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بموجب فرمودهٔ امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بی نهایت کشید اما در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبیده بود نزول نموده شیعهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بدان جناب آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از این معنی وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید بترسانید و زیاده از این متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنا بر آن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از منهیان یزید بودند نامهٔ بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم و میل مردم

به بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج کردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف
باشد و کما ینبغی تنفیذ اوامر و نواحی تواند کرد بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید بر مضمون آن نوشته مطلع کردید باستصواب سرجون رومی که
وزیرش بود نامهٔ بعبید الله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی را از قبل خود
بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز در قبضهٔ اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن
عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان کردانی و چون این کتاب به عبید الله بن زیاد رسید فرحناک شده
بتهیهٔ اسباب سفر مشغول کردید در آن اثنا شنید که سلمان نامی از غلامان امام حسین رضی الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده
آن شقی بتفحص آن امر اشتغال نموده سلمان را پیدا کرده از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور
بصریان از میان دو نیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن
عمرو الباهلی را همراه خود کردانید و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد به نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا قرب
دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حایل کرده کمانی در بازو افکنده و بر استر نشسته
با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه در آمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین رضی الله عنه از بیت الحرام متوجه اینجانب کشته و انتظار مقدم
شریفش می کشیدند و چون در آن شب از دور کوکبهٔ عبید الله را دیدند کمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم فوج فوج پیشش می آمدند و مراسم تحیت و تسلیم تقدیم
رسانیده می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمی گفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر جواب
در را فرو بسته ببام بر آمد و بهمان تصور گفت یا ابن رسول الله باز کرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای
تا فردا ببینیم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان کشاده گفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و او در باب فتح
باب تأمل می نمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی باواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در
بگشاد و عبید الله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچ کس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد طلبیده جامع
منشور ایالت خود بر ایشان خوانده خلق را بعدالت امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بر وصول ابن زیاد و خطبهٔ او اطلاع یافت متوهم کشته از سرای مختار بخانهٔ هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت
و بی دستوری بدان سرای در آمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام
تا مرا از شر اعدا صیانت نمائی و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلیف انداختی و اگر بسرای من در نمی آمدی
ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمهٔ خود واجب میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجره خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند
که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت می نمودند و مسلم ایشان را سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی
زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بر آن موجب با وی بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعهٔ حیدر کرار
بود در خانهٔ هانی نزول نموده بیمار شد و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک مسلم بن
عقیل را طلبیده گفت که چون عبید الله بدینجا آید فرصت نگاهداشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بداختر را ریزریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد می
شوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر کردانم و روز دیگر عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاهداشت و انتظار می کشید
که مسلم از نهان خانه بیرون آمده او را بکشد و مسلم تیغ تیز کشیده میخواست که بسر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مادرین سرا اطفال دیدن مسلم هانی
و عورات بسیار اند و از قتل این لعین بیم آنست که همه ایشان هلاک کردد و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه بیرون رفت
شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامت نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز از این کار مانع آمد یکی
کراهت هانی دوم ارتکاب غدر که شیوهٔ سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت

میگرفت و امارت تو درجهٔ علیا می پذیرفت و شریک بعد از سه روز بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نمود و عبید الله بروی نماز گذارد القصه ابن
زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست و جوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا نزدیکی
از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد آن وجه را بمسلم دهد تا بروی اعتماد کنند آنگاه
خبر بدان بداختر رساند و معقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عبید الله گفت که او در خانهٔ هانی بن عروه است و در آن
روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد در رفته آن لعین از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند که بیمار است ابن
زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم
و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند و چون چشم ابن زیاد
وزدن و قتل هانی بر هانی افتاد گفت ارید حیوته گفت ایها الامیر چه واقع شده عبید الله گفت از این بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق بسیار در
حوالی منزل جمع آورده هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد
که ای ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب نداشتم او نیم شب بی دستوری بمنزل من در آمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را عذر خواهم و اکنون قبول
نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبید الله گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر نکردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نسپارم و در این باب میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید واقع
شد آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید و عبید الله چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرود وید و هانی دست بقائمهٔ شمشیر زد
سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد بر دو آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت عبید الله در یکی از خانهای کوشک محبوس کردانیدند و بروایتی آن پیر عزیز که
هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کردند تا مسلم را بدو سپارد و هانی اصلا آن معنی را قبول نفرمود و ابن زیاد
اشارت نمود تا او را ببازار برده کردن زدند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل
بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع کردند و قرب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت نهادند و عبید الله در آن
کوشک متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم
شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت که بر بام قصر بر آمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت
بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را در ورطهٔ هلاک میندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر عبید الله میرسد
و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید چون بر شما ظفر کرد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این
کلمات خایف و اندیشناک شده بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهت ادای صلوة عصر بمسجد
در آمد چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمد بن کثیر برده محمد او را در خانهٔ خود پنهان کرده مانند هانی بن عروه بفرمودهٔ
ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آنجا نیز بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره بمنزل شامی در محلهٔ کنده بدر سرائی رسید
که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبیده ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا بنشست عورت گفت شهر پر آشوب است
و شب بیگاه است چرا بخانهٔ خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر در خانهٔ خویش مرا جای دهی امید هست
که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت اهلا و مرحبا بر خیز و قدم رنجه فرمای و بروایتی آنکه
مسلم در آخر همان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت او را بخانه در آورده در موضع مناسب
بنشاند و همان لحظه پسر آن ضعیفه بسر وقتش رسیده بر کیفیت واقعه مطلع کردید و روز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که کرد
محلات کوفه بر آی و منادی کن که هر کس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درم بدو دهیم آن پسر سر بگوش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت

مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست و عبد الرحمن این سخن را به پدر خود گفته محمد بعبید الله گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که دیر از لفظ تو بشارت می شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانهٔ یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را بسر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستور شنید صلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان شرط تهمتنی از خود ظاهر کرد و بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیواری نهاده بایستاد و در آن حال لعینی که او را بکر بن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین آن جناب را برید و مسلم در همان گرمی بیکضرب شمشیر آن ملعون را بدوزخ فرستاد و باز بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا اینک شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می شنودند و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند بالاخره پیرزنی قدحی از آبگینه پر آب کرده بدستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن نیک زن و پر خون شدن قدح تکرار یافته در نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد اول آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و صلاح مرا فروخته بهای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثهٔ مرا در محلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی رضی الله عنهما بنویس که زنهار برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را با ابن زیاد گفته عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچ کس مانع اداء دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضهٔ اقتدار ماست بهر چه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعد از آن مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامید بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام بپایان آمد و عبید الله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییری تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بقولی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدة العمر از هیچ چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت خود کرده وحشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه بسر بکیر ابن حمران مسلم را شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برد و تنش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم نام در کوفه بخانهٔ شریح قاضی مختفی بودند و بعد از واقعهٔ مسلم ایشان نیز بدست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروة بود بقتل رسیدند و در منتزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل گردیدند **نظم** دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند غم یتیمی و غربت نبودشان در خور بجانب پدر خویشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا بثبوت پیوسته که در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که مسافران او را بجهت اختیار منزل می فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمی نمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید آهنگ سفر عراق فرمود و هر چند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریض کرد و بر اصابت رای خویش دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید و امام حسین ابن عباس را گفت که یا ابن عم کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوع فسخ آن تیسیر پذیر نیست و درین سفر سری است که بظهور خواهد آمد **مصراع** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوز و نجاح بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل

رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیان را بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد و حصین او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای فصیل بخندق افکندند و چون امام حسین رضی الله عنه از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید بر یک جانب راه خیمهٔ دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین و قرة العین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت سدهٔ امامت شتافته امام حسین او را بسلوک طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده با رنگ افروخته از خیمهٔ امام حسین رضی الله عنه بیرون آمد و گفت تا خیمهٔ او را از آنجا برکنده نزدیک بخیام خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین رضی الله عنه از زرود نیز روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را معروض گردانید و جگر گوشهٔ بتول از شنیدن آن واقعه ملول شده بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و متعلقان ترحم نمائی و هم ازین منزل مراجعت فرمائی که ما در کوفه کسی نمیدانیم که بنصرت تو قیام نماید اما بنی عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته شویم امام حسین رضی الله عنه فرمود لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و از آنجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیهٔ شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعهٔ قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابران جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص در ملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سراپردهٔ بنظر انور آنحضرت در آمد که اسپی نزدیک بآن بآخور بسته بودند بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید الله بن حر الجعفی که از جملهٔ اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا می باشد و امام حسین رضی الله عنه بخیمهٔ عبید الله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبید الله جواب داد که بیقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان با ابن زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت بنابران ظاهرا مغلوب خواهی شد و بان خدائی که مرا بملاقات تو سرفراز ساخته که درین محل نفس در موت با من مساعدت نمی نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری اما اسب مرا که الملحقه نام دارد و این شمشیر را برسم هدیه از من قبول فرمائی امام حسین رضی الله عنه فرمود که بطمع اسپ و شمشیر بخیمهٔ تو نیامده ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید و از خیمهٔ عبید الله بیرون آمده روی براه نهاد و گویند که بعد از استماع واقعهٔ کربلا عبید الله بر آن تقصیر تاسفها خورد و مدة العمر در مقام ندامت می بود که چرا با آنحضرت همراهی نکردم و خود را بشهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند که چون عبید الله بن زیاد از توجه امام حسین رضی الله عنه بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار ببادیه ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام حسین را بکوفه رساند و چون آنحضرت بمنزل عقبه رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو میکشند و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بر اقوال کوفیان بیوفا اعتماد نفرمائی و چون ارادهٔ الهی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعاء خیر گفته روی براه آورد تا بمنزل سراة نزول نمود و شب آنجا بوده صباح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدیدار گشت که در آن صحرا فرود آمده در سایهٔ اسپان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوهٔ احرار مفارقت اختیار نکند تا وقتیکه آنحضرت را بکوفه رساند و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوة ظهر در رسید بحر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حر جواب داد که چون امام تو مقتدائی باشی علیحده نماز گذارم **شعر** بمحراب ابروت گر رو نیارم کجا در پذیرد خدا طاعت من آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حر و لشکر او اقتدا بدان حضرت کردند و امام حسین پس از اداء نماز بر شمشیر خود تکیه کرده باداء حمد و ثناء الهی و درود

جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنا بر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حالا بر جادهٔ عهود و مواثیق
خود رسوخ دارید بتجدید بیعت بپردازید والا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم باز گردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند
وچون نماز دیگر شد فریضهٔ عصر را ادا کرد امام حسین رضی الله عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده اند مدبستوی
و متابعت تو نمی توانیم نمود و ما مأموریم بانکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت
و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گوی بسیار واقع شده بالاخره مهم بران قرار یافت که فریقین بموافقت یکدیگر سالک طریقی گردند
که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند
دران اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را انجا
فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر مکتوب شوم را بامام حسین رضی الله عنه نموده گفت از امتثال این مثال چاره
نیست و در همین منزل فرود باید آمد و هر چند آن حضرت از حر التماس فرمود که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرماید بجایی نرسید
لاجرم همدران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید
اسب آنحضرت از رفتار باز ایستاد و امام حسین رضی الله عنه پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند
آری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست و هم آنجا فرود آمده فرمود تا
خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند بیت بار بگشا شید کاینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرة العین سید ثقلین

غصهٔ این قصهٔ جانسوز برتبه ایست
که قلم دو زبان شرح آن را رقم نمی تواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آن را در حیز تقریر نمی تواند آورد طبایع
بلغاء داستان سرا مجال اطناب درآن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می پندارد شعر چه گویم که از هول این داستان
بلرزد زمین و بترسد زمان غم این مصیبت چنان وافر است که کلک زحریر آن قاصر است عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته
عبید الله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت
رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتلهٔ حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه
بری رفته بامر حکومت بپرداز و عمر اول در قبول آن مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد
او را از امارت ری عزل می کند با چهار هزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت و در برابر نبیرهٔ خیر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر نزول نموده از
عذاب روز محشر نیندیشید و همان لحظه قرة بن حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی سفیان
داشته وچون قرة بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید و ادای رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که
مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه نمائی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیائی قرة آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود با عمر
گفته ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیهٔ مراجعت دارد و امیدوارم که میان من و او جنگ واقع نشود نامه بعبید الله بن زیاد نوشته از التماس امام حسین رض او را خبر داد
و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبایعت قیام نمایند مرا اعلام نمای و چون این مکتوب
بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله عنه فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبایعت نمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را آن ملعون
شنوده در غضب شد سوار و پیاده بسیار بعد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان او از آن نتوانند آشامید
و عمر بن سعد لعنه الله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر
اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده بآوردن آب مامور گردانید
و میان عباس رضی الله عنه و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمد و مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد

سعد در برابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی الله عنه مکرر بواسطه و بی واسطه آن لعین را موعظه و نصیحت نمود و از وخامت عاقبت محاربت
تخویف و تحذیر فرمود و از خصومت خاتم الانبیا در روز جزا بترسانید و از عقوبت ایزد سبحانه و تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون او را خبردار گردانید و چون
آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور گردیده بود و پردهٔ شقاوت بصر بصیرت او را پوشیده اصلا از آن امر شنیع متقاعد نشد و در آن اوقات
بیتی چند گفته که ترجمه آن اینست نظم مرا بخواند عبید الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری داد و گفت حرب
حسین قبول کن که از و ملک راست شور و شغب بملک ری دل من مایل است و میترسم که بی گنه بکشم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشم در رخ کسی کورا است
شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب سزای قاتل او دوزخست و میدانم که این چنین عمل آرد خدایرا بغضب ولی چو می نگرم در ری و حکومت آن
همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب وچون خبر ملاقات امام حسین رضی الله عنه با عمر سعد بسمع عبید الله بن زیاد رسید نامه بوی نوشت مضمون آنکه من ترا
بجنگ امام حسین فرستاده ام نه آنکه با وی مصاحبت نمائی باید که من بعد با وی طریق مدارا و موانست مسلوک نداری و اگر بحکم من راضی شود او را با اتباع
بکوفه فرستی و الا همه را بکشی و مثله کنی و پشت و سینهٔ حسین را در زیر سم اسبان مضمحل گردانی و اگر ترا ارتکاب این امر مکروه می آید امارت سپاه را بشمر بن
ذی الجوشن بازگذاری و این نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد و عمر بد اختر در همان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد و دران
زمان امام حسین علیه التحیة والغفران سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آن حضرت زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار گردانید
امام حسین رضی الله عنه گفت که همین احضرت رسالت صلعم را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زد امام حسین در سلیط ۲
تسکین او کوشید وچون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقهٔ ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت
ایشان چیست و عباس از جمعی که نزدیک تر آمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت
امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم و عمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار دیلم
این التماس کنند باید که باجابت اقتران یابد فکیف که این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند
بعد از آن امام حسین موالی و اهل بیت خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء تا بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر و از اهل
بیت خود نیکوکارتر ندیدم پس خدا همه شما را از من جزای خیر دهاد اکنون من ربقهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب هر یک از اصحاب
من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردند تا از این شدت فرج یابند مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگری را تعاقب ننمایند اصحاب
متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته باشیم از تو جدا شویم و فردا درین صحرا پر کرب و بلا با اعداء دین و
دشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت رسیم مصراع ماییم و خاک کویت تا جان ز تن برآید وچون امام حسین رضی الله
عنه دانست که شیعه و اهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را بیکدیگر نزدیکتر نصب نموده در عقب معسکر خندقی کندند
و آنرا از چوب و نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش در آن زنند و دشمنان از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین
و اهل بیت و شیعهٔ آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیده در وقت سحر خواب بر دیدهٔ قرة العین خیر البشر غلبه کرد وچون بیدار شده فرمود
که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود پیسه که جرات زیادت
میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثناء آن حال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تویی متوطنان چرخ برین و ملائکه علیین جمله در استقبال روح پاک تواند باید که امشب روزه نزد من
گشائی تعجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران و یاران
هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده از شنیدن این سخن غلغله در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده
آغاز فغان و اضطراب کردند رباعی چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین خون ریخت ز چشم جمله احباب حسین کردون بدرید جیب و اختر بگریست
از آه و فغان آل و اصحاب حسین وچون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعهٔ هائله لرزان شده بر بام این حصار نیلی فام منزل گزید و دست

تقدیر ایزدی حبیب افق را در ماتم شهدای کربلا چاک کردانید عمر سعد لعنه الله تعبیه سپاه شقاوه دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر بن
ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروة بن قیس را سر خیل سواران و شیث بن ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را بعلام خود زید یا درید سپرده روی بمعرکه قتال
آورد و عدد لشکر آن بداختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر اهل خبر برآنند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی الله عنه
مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند تعبیه اندک مردمی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت جوینی
آئین فرستاد و میسرهٔ سره را بوجود حبیب بن مظاهر تزیین داد و علم به برادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و
چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف هر دو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف شتافته گفت
ای کوفیان هر چند میدانم که سخن من در شما تاثیر نخواهد کرد اما جهت الزام حجت کلمهٔ چند القا خواهیم باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این
کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی الله عنه رسید و متاثر گشته فرمود که لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت که بروید و باین جماعت بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا
خاموش باشید و این پیغام بدیشان رسید دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمهٔ از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر جوینی
نمود پس کیفیت مراسلهٔ کوفیان و سبب آمدن خود در العراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان استماع نموده لب بجواب نگشودند امام
حسین رضی الله عنه گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد پس یک یک از روساء کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها بمن
نوشتید و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه می گوئی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی نفرستاده ایم امام حسین اشارت
کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بی دین را بنظر ایشان درآورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن
بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اول آن روز محنت
اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تا خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند بر همه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه
عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای بر من رحیم است و رسول مرا شفیع با رضا یا او را در آتش کش و چون
مالک بازگشت پای اسبش در کوی فرو رفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در رکاب مانده اسب بهر سو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی
دعوت المظلوم مستجاب معلوم گردید رباعی ای معشر انبیا هوادار حسین وی زمرهٔ اصفیا مددگار حسین در آتش خشم ایزدی سوخته گشت هر کس که
نمود قصد آزار حسین آورده اند که چون حر بن یزید الریاحی رحمة الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی الله عنه شدند و بر قتل آنحضرت
مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر گمان می بردم که این قوم دست رد
بر سینهٔ ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانهٔ خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبهٔ من مقبول خواهد بود
یا نی امام حسین فرمود که انابت تو درجهٔ قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد و قولی آنکه کوفیان او را تیر
باران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز
رمقی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی الله عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه ترا مادر تو نام
نهاده و انت الحر فی الدنیا والآخرة و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش غرة که ایشان نیز در آن روز محقق
از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب گشته بودند متعاقب یک دیگر بمیدان رفتند و هر یک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره
شهید شدند و ایضا از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لعنه الله بمیدان رفته مبارز خواست سالم از دی بود
و از سپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سالم شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته
و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و بیست و هفت کس را از اشقیا که متعاقب یک دیگر با او قتال می نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالاخره
شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاہل یزید

یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر مبادرت نموده او را بدرجهٔ شهدا رسانید
و برین قیاس در آن روز محنت اساس یکیک از محبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند و جمعی از دشمنان را بآتش دوزخ فرستاده بالاخره بریاض بهشت
می شتافتند تا کار بجائی رسید که در ملازمت رکاب امامت مآب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس
نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شده چشم زمانه از مشاهدهٔ آن حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند رباعی در دا که نگون شد علم
آل حسین شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسی که از اقربای نور
دیدهٔ مرتضی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او قرب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد را بقتل رسانید
آخر الامر بزخم نیزهٔ نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید بیت سرو سهی فتاد بروی زمین دریغ از باغ ناز رفت تذروی چنین
دریغ و بعد از شهادت عبد الله اعمامش جعفر و عبد الرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چند کس را بآب تیغ آتش بار بدوزخ فرستادند و آخر الامر هر دو بر خاک
هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشان را مندفع میگردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش بجانب ریاض
بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبد الله برادر نیک اختر خود را در میان خاک و خون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل او را بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد
تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنکه این دو خواهرزادهٔ امام حسین بدار السلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبد الله بن
حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز و استثنا داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی را از اهل ضلال بعذاب و نکال گرفتار کرد تا
و آن ظالمان از خدای نترسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت چشانیدند رباعی با چنین سنگ دلی ها که از آن قوم آمد ز آسمان سنگ
نبارید زهی ستمگر این چنین واقعهٔ حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید انور آنگاه برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت
و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر
کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد قاسم روی بقتال طلبه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی
المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه نمود که دوست و دشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و بروایت
ابی المؤید خوارزمی سی و پنج کس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند و بالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطهٔ عدم سعادت ازلی شمشیری
بر فرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زد چنانچه بروی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه چون برادرزادهٔ خود را
بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخجیر شتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضربت شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرد و زبان بنفرین ابن طلحه بل
دین گشاده برادرزادهٔ نازنین خود را بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر با مر قتال اقبال نموده
هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس ابن علی علیه السلام بدار السلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر
ظهری و قلت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد چارهٔ من نظم برفت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم و بعد از
عباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش درگذشته بود روی بجنگ آن طاعین
آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس از لشکر عمر بزخم تیغ بیدریغش بنار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت ازلشکر
نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنم و آن امام عالیمقدار زبانی
زبان قرة العین خود را مکید و خاتم خود را بوی داد تا بمکید و اندکی تشنگی او تسکین یافته باز آغاز حرب کرد و درین نوبت نیز جمعی از دشمنان را کشته آخر الامر منقذ بن
مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای درآمد و امام حسین سلام الله علیه ثمرة الفؤاد خود را بر آن منوال دیده بی طاقت
گردید و اشک از دیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله و افغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان انگیز
و زاری و خروش و بیقراری درآوردند رباعی ای کشته عیان نزد تو اطوار حسین در لطف و کرم شنیده آثار حسین در تعزیتش ز دیده خون ریز مدام
یاد آر ز دیدهٔ گهربار حسین و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد در ملازمت امام عالیجناب از صنف رجال هیچکس نماند

مگر امام زین العابدین که پهلو بر بستر ناتوانی داشت و یک برادر خورد سالش عمر نام و نبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسین محمد نام و امام حسین علیه السلام
بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادرزاده مرا بیاورید تا وداع کنم و آن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آورده
در اثنائی که امام حسین علیه السلام بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است
که عبد الله بن الحسین سلام الله علیهما بر نیمول شهادت یافت و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس با امام حسین نماند آن حضرت
طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما
گناه کارم این طفل گناهی ندارد او را یک جرعه آب دهید یکی از آن ملاعین بی دین تیری از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزادهٔ مظلوم رسید و از جانب
دیگر بیرون رفت و آنحضرت غنچهٔ نورستهٔ باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان و شیون
از خاندان امام زمن بلند شد و در فراق آن شکوفهٔ ریاض نبوت زبان حال هر یک از مخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که نظم
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز چید دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا گلی از شاخ عمل دست تو نا چیده هنوز
در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ محبان عترت بنی هاشم مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا تنها ماند مانند کسی که دل
از حیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورده مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال واحداً بعد واحد باقبال آنحضرت مبادرت نموده کشته گشتند
و عاقبت شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حایل شدند و بعضی از ملاعین
خواستند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسین رضی الله عنه گفت که ای آل ابو سفیان اگر شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید
شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید
شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آن جماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد و آن قوم نابکار بهیات اجتماعی روی بآن قدوهٔ اخیار
آورده علی التعاقب والتوالی حملات میکردند و آنحضرت در مدافعه میکوشید و چون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل حایل
گشته نمی گذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده
خون بر روی همایونش فرو دوید و حسین رضی الله عنه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدا دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم
تیر و نیزه ببدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه
تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشیده خون از سر زخم بسان آب از میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پر خون بر سر و روی
همایون مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد رباعی افسوس ز قامت همایون حسین صد حیف
از آن عارض گلگون حسین دردا که ز جور دشمن دون حسین آمیخت بخاک کربلا خون حسین و در آن حین که ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود
یلیک و دود و انبوهیش عدو پیش آمده از مهابت آنحضرت باز می گشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت ماخذ گردند بالاخره بنا
بر مبالغهٔ شمر لعنة الله علیه جمعی از ملاعین روی بقتل قرة العین سید الثقلین آوردند و زرعة بن شریک شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا
ساخت و سنان بن انس تیری بر سینهٔ فرخنده اش زد و صالح نامی طالع فرجامی نیزه بر تهیگاه حضرت امامت پناه رسانیده آن حضرت بر زبر خاک افتاد و عمر
سعد لعنة الله درین محل پیش آمد زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمی داری که درین زمان چشم بروی ابو عبد الله میکشائی
و عمر خجل گشته و آب از دیدهٔ شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمر لعین زرعة بن شریک و سنان بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند
و طایفهٔ گفته اند که آن امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیدهٔ زمره آنکه نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام را بلگد لخت و دست بر
بر محاسن مبارکش زده آنحضرت گفت تویی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص
داشت بدان حرکت منکر اقدام نمود و امام حسین رضی الله عنه او را گفت تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب
تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود و عمر سعد لعنة الله علیه ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مطهرش راندند مثنوی ندانم چرا آن زمان کر الا

که او را حرمله بن کاهل ازدی میگفتند

کربلا نشد بر عدو پر ز تیغ بلا چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت روشن دگر ماه و مهر چرا سلک ایام درهم نشد چرا ماه و سال جهان کم نشد درختان بستان
بفصل بهار چرا میوهٔ غم نیاورد بار صنوبر بشاخ چرا رو نخست چو غنچه دلش ته بته خون نه بست چرا گل ز بیداد قوم حسود نپوشید همچون بنفشه کبود چرا
سوسن از غصه محزون نشد چو لاله چرا غرقه در خون نشد چرا نرگس از غم نبارید خون نشد جام زرین او سرنگون در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب الهی است و بعد از لحظهٔ غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی الله عنه رمیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی
خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل بیت حضرت رسالت
اسب آن شهسوار عرصهٔ کرامت را بی خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند نظم پیر گردون
زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد قامت گردون دو تا شد چهرهٔ مه شد سیاه برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد
و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پر مکر و فن علیهم لعائن الله بخیام امام حسین درآمدند آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام
زین العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمهای اهل بیت
خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت برآوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص مبتلا
گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی هر لعینی که آن پیراهن را پوشیده بمرض عظیم گرفتار گشته موی سر و روی او فرو ریخت و شخصی که سراویل آنحضرت را
در پای کرد فی الحال زمین گیر شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقولی دستهای آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در
تابستان مانند چوب خشک می شد و در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود و ملعونی که دستار آن سرور را برآورده بر سر بست بر حمت جذام
مبتلا آمد و بدبختی که زره را در بر کرد دیوانه شد و ندانست که چکند و چگوید و قیس بن اشعث بن قیس قطیفهٔ آنحضرت را گرفته بقیس قطیفه مشهور گشت
و بزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از اهل بیت و قرابتان و شیعهٔ امام حسین رضی الله عنه در کربلا
بدرجهٔ بلند شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی و دیگری غلام ام سکینه که زوجهٔ امام مظلوم بود
و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر که همان لحظه که آن واقعهٔ هائله روی نمود عمر بن سعد مطعون سر
مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت
عمر اهل قریهٔ غاضریه اجساد شهدا را هم در آن سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه مسطور است که چون فرستادهٔ عمر بن سعد
که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش عبید الله زیاد نهاد و این رجز بر خواند که شعر املا رکابی فضة و ذهبا فقد قتلت الملک المحجبا و من
یصلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس اما و ابا و طعنة بالرمح حتی انقلبا ضربة بالسیف صارت عجبا و خیرهم اذ ینسبون النسبا و عبید الله از شنیدن این سخن
در غضب شده گفت چون می دانستی که حسین همچنین کسی است او را چرا کشتی والله که از من چیزی بتو نرسد و هر آینه ترا باو ملحق گردانم آنگاه بضرب عنق
او فرمان داد و مضمون آیت و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطور است
که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد ابن زیاد لعنه الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور می نهاد زید بن ارقم که یکی
از حضار مجلس بود گفت این چوب را از آن دندان حسین دور دار که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر آن موضع میزد و باواز بلند بگریست و چاق
با وی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن و خرافت در نمی یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود
مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد را بر خود امیر گردانید و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی الله عنه بمرتبه بود
که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را
بر امام حسین شنیده اید گفت اری هیچ آزاد و بندهٔ را ازین قبیله نپرسی که ترا ازین معنی خبر ندهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
شنوده جواب داد که من از ایشان شنیده ام که میگفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود و مشهور است که

عمر بن الحسین که چهار ساله بود ۲

چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند
و صاحب آنرا ندیدند شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی وملائک وقبیل قد لعنتم
علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن
زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را نزد سر دفتر اصحاب فسق و فساد محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مرتضوی دلی
از دست غم شکسته و دستی بر سر الم فروبسته قلم اشکبار در دوات سوگوار فروبرده بر صفحات روزگار رقم کرده اند که واقعه هائله اهل بیت سید عالم
صلی الله علیه وسلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون در بر انداخت تیغ
تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت نظم سحرگاهان که زد چرخ مکوکب زرزین کوس کوس رحلت شب
کواکب تیر محفل بر شکستند بهمراهی شب محمل ببستند عمر سعد طبل رحیل کوفته رؤس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین و نساء اهل بیت را
علیهم السلام بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برید و با سرهای دیگر
بر سر نیزه کرده بشهر در آورید و فرمان بر آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را در شهر آوردند از زید بن ارقم منقولست که گفت که در وقتی که سر مکرم
امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سر تست یا ابن رسول الله امر تو عجیب تر است
و چون سر آن سرور را بنزد ابن زیاد بردند بر داشته در روی و موی مشک بوی او می نگریست ناگاه لرزه بر دستهای شومش افتاد و آن سر مکرم را بر روی
ران خود نهاد قطره خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی
نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین
و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرت واقع
شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بنا بر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از
ابرام این جماعت نجات دهید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری
از کتب معتبره باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بد اختر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر بر آمد و گفت الحمد لله
الذی اظهر الحق واهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته و سخن آن ملعون چون باینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که او را
عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود بر پای خاست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب
توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مؤمنان این
نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت انا یا عدو الله اتقتل
الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد الله فرمان داد و طایفه از اعوان در آن مسلمان آویخته سادات قبیله
ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت
تا عبد الله را گرفته پیش او آورند و میان پسر اشعث و شجاعان قبیله ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد او
بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین در آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن ابن زیاد
و حر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند
و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر وفور
کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت
کرد تا سر خیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر ملعون دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود و یزید

و یزید چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را ازین بی
ادبی منع کردند و بروایت ابو المؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جائی میزنی که من بسیار دیده ام
که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا تقبیل می فرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول صلی الله علیه وسلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است
که ملاحظه مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم در گریه افتادند نزدیک بان رسید که فتنه حادث
گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سر خیل اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم
ابن زبعری شاعر است تمثیل نمود که شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا واستحر القتل فی عبد الاشل
و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود شعر لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت
هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت در آن روز با یزید مناظرات فرمودند و سخنان از
او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتله امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت والله که من
از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین
و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و
امام چهارم با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم با بدان ایشان منضم
ساخت و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی از شیعه حیدر کرار و علمای اخیار است
در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاد اما طبقه از مورخان خلاف این گفته اند امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلاء
الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمر بن سعید آن سر مکرم را در کفن پیچیده بگورستان بقیع نزدیک روضه مقدسه
فاطمه زهرا سلام الله علیها دفن کرد والعلم عند الله تعالی و بر رای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علمای
متقدمین و فضلاء متاخرین در باب مقتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته اند
و مؤلفات پرداخته و خامه سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت
مثنوی ز تفصیل افعال اهل عناد که لعنت بر آن قوم بد فعل باد قلم راست ننگ و زبان راست عار خرد را بجز لعن ایشان چه کار ذکر اولاد
و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین بروایت ابو الکرام عبد السلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه
السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة
عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال
فرمود و عبد الله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیری از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده او رباب بنت امرؤ القیس
الکلابیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بوده و فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله در وجود آمده و درین باب روایات
دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار
ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که
ملقب است بزین العابدین ملحق می شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم زده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اما فاطمه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج [illegible]
عبد الله بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه عشر و مایه که منصب حکومت بهشام بن
عبد الملک مروان داشت از عالم انتقال نمود اما سکینه بنت الحسین بروایتی مسماة بامنه و بقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست
و آنجناب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود بنا بر آن او را عقیله قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را

سجاله نکاح خویش درآورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخواست و پس از فوت عبدالله بن عمرو بن عثمان
رضی الله عنه بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت و بعد از چندگاه بنابر اشارت هشام بن عبدالملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان ایالت هشام بن عبدالملک فی سنه سبع عشر ومایه
در مدینه یا مکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیر الانام و آله العظام سیما الائمه البررة الکرام صلواة لا ینقضی بمرور الشهور و لا عوام و لا ینقطع بکرور
الدهور و الایام ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا و علیهم سلام الله تعالی در مرآة الجنان و فصل الخطاب
از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابوالقاسم زمخشری است نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سبایای فارس بمدینه رسید سه
دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بود امیرالمؤمنین عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بمعرض بیع درآوردند امیرالمؤمنین علی گفت که با بنات
ملوک آن معامله نمی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقه بیع و شری ایشان چگونه است امیرالمؤمنین علی جواب داد که قیمت این
دختران را مقرری باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس خواهد باداء آن قیام نماید و امیرالمؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود و امیر
المؤمنین علی آن سه دختر را بخرید و یکی را بامام حسین و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبدالله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین را از آن مخدره
زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبدالله را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خاله
یکدیگر باشند والده امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهربان و قیل شاه زنان و قیل سلافه و در بعضی کتب عوض سلافه
سلامه نوشته شده و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس و هی التی سماها امیرالمؤمنین
شاه زنان و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه سبع
و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه ثلاث و ثلثین و اسم همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابومحمد و ابوالحسن و ابوالقاسم نیز گفته اند و
قیل ابوبکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی و امین
نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته در مدینه
فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت
پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش سی و چهار سال و بقول امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در
سنه اربع و تسعین روی نمود حمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولید بن عبدالملک بن مروان آنجناب را زهر داد بنابران روی بفردوس
اعلی نهاد و العلم عند الله تعالی گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادین
علماء امم و فضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری
و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید
قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل و سیادت و علامات
علم و سعادت از ناصیه همایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنن سنیه مصطفویه از حرکات
و سکناتش ظاهر و سیر مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش باهر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ
فصاحت نشانش هویدا مثنوی سر و گلزار دین امام علی باطنش پر زفیض لم یزلی کوکبی بود بر سپهر شرف شرفش دودمان شاه
نجف قرة العین مرتضی و بتول ذات او مظهر صفات رسول شاد جان حسن ز احسانش بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهر سپهر
کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب آنکه حجر الاسود نیز در آن قضیه اداء شهادت نمود و بیان
این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام و التحیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد بن حنفیه
گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه و سلم پیش من باشد امام زین العابدین

زین العابدین گفت ای عم از خدای بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد بن حنفیه بسخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنست که نزدیک
حجر الاسود رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد بن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند
و محمد بن حنفیه باشارت زین العابدین رضی الله عنه در سؤال تقدیم نموده از ایزد متعال استدعا کرد تا حجر الاسود بر امامت او ادای شهادت
نماید اما جوابی نشنید آنگاه جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق آن خدائی که مواثیق انبیاء و اوصیا را در تو ودیعت نهاده است که ما را خبر دهی
بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالیمقام بگذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود
که از موضع خویش بیرون افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده
است و امام زمان اوست و محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد و در بعضی از
نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا آنجناب را از عبادت مشغول
سازد و امام بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضاً امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت با وجود این حال امام
بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی بر جناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطانست لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه بر روزد و گفت دور
خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین
آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنگ روی همایونش زرد گشتی سر این حال را از وی
سؤال کردند جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریایی که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است
که شبی در مدینه سایلی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که ان علی بن الحسین
است در ترجمه مستقصی از ابوعلی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مذکور شد
امام جعفر فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نباشد مگر علی بن ابی طالب را و اگر چه آنکس عمل مردی کند روی او در میان بهشت
و دوزخ بودی یعنی بثواب این امید و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیرالمؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد که بکد یمین و عرق جبین
در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی و از آستین جامه اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی و زیادتی را بریدی و هیچ
کس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت با او در قدر مشابهت نداشت و علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت نظم امامی که از ازل در لباس
مفضلش جلی بود علی بن حسین بن علی بود جمالش آفتاب عالم افروز دلش از نور طاعت صیقلی بود مقامش بود برتر زانچه گویم عم دل از
کلامش منجلی بود بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی شبیه مصطفی شبه ولی بود حکایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن
الحسین را بفرمان عبدالملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کرده اند و موکلان میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند و من نزد
آن جماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم چون رخصت یافتم نزدیک او شتافته بگریستم و گفتم
کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری تو می پنداری که من ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هر گاه که من خواهم اینها از من دور شود اما می باید که
اگر تو و امثال تو اذیتی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گردد و بعد از آن خود را از غل و بند رهائی داد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل
با این جماعت نخواهم رفت پس من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گفت و شنید منقضی گردید موکلان او بشهر باز گشتند و در طلبش طریق سعی و اهتمام
نمودند و مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که ما در منزلی فرود آمده بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را
ندیدیم و بندهایش را در محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن بچند گاهی نزد عبدالملک بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین رضی الله عنه
پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم عبدالملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و فرمود که میان من
و تو چه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت او بجان آمده بودم حکایت
در شواهد النبوة مسطور است که روزی امام زین العابدین رضی الله عنه با اصحاب خویش در صحرائی نشسته بودند ناگاه آهوئی آمد در برابر آنجناب ایستاده

خود بر زمین میزد و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز بچه مرا گرفته است و مرا
از دیروز باز میسر نشده که آن رضیع را شیر دهم این سخن را بعضی از حضار در دل انکار کردند و امام کس فرستاده آن قریشی را طلبید و فرمود که این آهو از تو
شکایت می نماید که دیروز بچه وی را گرفته و از آن وقت باز آن آهو بچه شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر کردانی
تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد آن قریشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام آورد و آهو او را شیر داده آنگاه جناب امامت پناه از آن قریشی درخواست فرمود
که آن آهو بچه را بوی بخشد و قریشی این ملتمس را مبذول داشته امام زین العابدین وی را با درش مسلم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شد و بانگ
میکرد پرسیدند که یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید که جزاکم الله خیرا **حکایت** از منهال بن عمرو مرویست که گفت در
وقتی که از کوفه جهت گذاردن حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم نزد علی بن الحسین در آمدم از من پرسید که حال خزیمه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که وی را
در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود بنا بر سابقه که با وی
داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شد و من با او همراهی نمودم در اثناء راه در موضعی بایستاد و انتظار میکشید ناگاه خزیمه را آوردند مختار گفت
الحمد لله که خدایتعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پایهای وی را ببریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کرد و خرواری نی
حاضر ساخته خزیمه را در میان آن نهادند و بسوختند و من چون این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا تعجب کردی قصه دعای
علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
درنگ نمود ساعتی و سر بسجده نهاده . مدتی در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانه من افتاد و بجا
مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم
امروز روز آنست که بشکرانه این توفیق که یافته ام روزه دارم ع شکر توفیق کار احرار است **حکایت** در چندین کتاب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده
که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش یا در اوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می نمود و در وقت
طواف خانه هرچند سعی کرد بواسطه ازدحام طوایف انام استلام حجر اسود او را میسر نشد و بر منبری نشسته بنظاره خلایق مشغول گشت و در آن مقام
جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند . در آن اثناء امام زین العابدین رضی الله عنه بطواف کعبه آمد نظم کسا بهاء وحله نور بر حریم حرم فکند عبوره هر طرف
می گذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اهل شام که امام را نمی شناخت
از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را این مقدار اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالیمقام میل فرمایند
تجاهل کرده گفت مرا مجال این شخص معرفتی نیست ابوفراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محفل حاضر بود گفت من می شناسمش نکو ز وجه
پرسی بسوی من کن رو و شامی روی بجانب فرزدق آورده ابوفراس قصیده غرا در منقبت امام زین العابدین رضی الله عنه در سلک نظم انتظام
داده و دو بیت آن قصیده اینست **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرام هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
و حاصل الفحوای ابیات آن قصیده فصاحت آیات ازین اشعار که ناظم او جامیست از سلسلة الذهب مستفاد میگردد **نظم** آنکس است این که مکه و بطحا
زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه مسعی صفا حجر عرفات طیبه کوفه کربلا و فرات هر یک آمد
بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهره شاخ دوحه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که برین سرور ستوده شیم بنهایت رسیده فضل و کرم ذروه عزت است منزل او
حامل دولت است محمل او از جبین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او را بمسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین لایح از روی
او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای ظلمت سوز جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده
مشتق از حیا نایدش پسندیده که گشاید بروی کس دیده خلق از وی نیز دیده خوابانند کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او خلق را
طاقت تکلم او در عرب در عجم بود مشهور کو ندانش مغفل مغرور همه عالم گرفت پرتو خور کر ضریری ندید زان چه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک

بر افلاک بوم زو کر نیافت بهره چه باک بر نکو سیرتان و بد کاران دست او ابر موهبت باران فیض آن ابر بر همه عالم گر برابر نمی نگردد کم هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند
ز اوج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قربشان پایه علو و جلال بعدشان مایه عتو و ضلال گر شمارند
اهل تقوی را طالبان رضای مولا را اندران قوم مقتدا باشند و ندران خیل پیشوا باشند گر بپرسد ز آسمان بالفرض سایلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب و انجم هیچ نطقی نیاید الا هم هم غیوث الندی اذا وهبوا هم لیوث الثری اذا نهبوا ذکرشان سابق است در افواه بر همه خلق بعد ذکر اله
سرهر نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم و نثر الحق باشد از یمن نامشان برونق و چون هشام این قصیده بلاغت نظام را
از فرزدق استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان فرمود **نظم** ساخت در چشم شامیان خارش حبس فرمود بهر انکارش و اشعار اندران
قصیده و قضیه حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابوفراس فرستاد و فرزدق رقم قبول بر آن انعام
نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین
فرمود که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق **نظم** گفت ما اهل بیت احسانیم هرچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره از ما نگردد باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر سوی ما چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت بنا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ
الحرمین ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزدق را بر درگاه حق غیر ازین عمل نباشد بهشت و خواهد آمد **نظم** صادقی از مشایخ
حرمین چون شنید این نشید در ازشین گفت میل مرضی حق را بس بود این عمل فرزدق را گر جزیلش ز دفتر حسنات بر نیاید ثواب باقیست
نجات معتقد شد لقای رحمان را مستحق شد رضای رضوان را زانکه نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر بود قصد فرزدق الحق حق میکنیم من هم
از فرزدق دق رشحه ز آن سجال لطف و نوال که رسیدش از آن خجسته مآل ز آن جریغم اگر رسد حرفی بندم از دولت ابد طرفی ذکر اولاد امجاد
امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آنجناب را پانزده فرزند بوده است هشت
پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در تاریخ گزیده مسطور است
که بروایتی آن امام عالی گهر یازده پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق اکثر اهل خبر است بر نهجی که مذکور میگردد محمد الباقر
که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبد الله عبید الله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده افطس
لقب داشت و مادران این هفت امام زاده امهات اولاد بوده اند و اسامی بنات مکرمات آن امام مجسته صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده
شده اینست که نوشته می شود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله اسامی بنات امام زین العابدین است
سلام الله علی خیر الانام و علیهم الی یوم القیام والعلم عند الله الملک العلام **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام** امام پنجم هاشمی است
از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمد زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین بن حسین است و مادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت
باسعادت آن جناب در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در غره رجب سنه مذکوره گفته اند
و اسم شریف آن امام عالیمقام محمد است و لقبش باقر و لقب بذلک لتبقره ای توسعه فی العلم و بقول کمال الدین محمد بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله القاب
آنجناب است و امام محمد باقر مکنی بابو جعفر بود و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین
سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مائه فوت شد و بدین روایت که اصح اقوال است مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال
و در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آن امام عالیشان را زهر داد مدفن همایونش باتفاق علماء ملت گورستان
بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آئین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین **گفتار در بیان شمه از مناقب و مفاخر امام عالیمقام
محمد بن علی الباقر علیهما السلام** علو شان این امام ستوده مآثر بدان مرتبه است که قلم زبان شرح آن تقریر نتواند کرد و سمو مکان این قدوه
اوائل و اواخر بدان مثابه است که زبان قلم تفصیل آن بالجمله تحریر نتواند آورد و وفور فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در
بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالیشانش معین و کثرت کراماتش در عرصات محبان خاندانش مبین قطعه سپهر عز و جلالت

محمّد باقر که بود نور امامت ز طلعتش ظاهر باسم و رسم موافق باحمد مرسل باصل و نسل معادل بطیّب و طاهر بجود و حلم بسان حسن عدیم المثل
بفضل و علم چو حیدر بعهد خود نادر غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید فروغ عارض او رشک زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان نیاز از اعزاز سلام مصطفی را
بحضرتش جابر میمون قداح روایت کند از امام جعفر الصادق و او از پدر نامدار خویش محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله
عنه در آمدم در حالی که مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست
مرا بوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز قیام نماید دور تر شدم پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلّم ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته یا جابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و درباره من این لطف و مرحمت فرموده بیت گفتی که خسروان منست این چه دولتست
یا رب منم که می گذرم بر زبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلّم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد او را از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه
چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلّم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقراً فاذا لقیته فاقرأ
منّی السلام حکایت ابو بصیر که بصر وی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری
پرسیدم که رسول صلی الله علیه و سلّم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته ایم
گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابند و هرچه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعد از آن
باقر با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بروی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد
چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست مبارک بر روی من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا
سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بی حساب بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم
و بی حساب در بهشت در آیم حکایت نقلست که حبابهٔ والبیه روزی بملازمت باقر علیه السلام و التحیه رسید آنجناب فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی
حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که از آن بمن نمای حبابه بموجب فرموده عمل نموده باقر دست
مبارک بآن فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی داد دید که موی وی سیاه گشته است حکایت از ابو بصیر
مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلّم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان
و ابو جعفر منصور دوانیقی در آمدند داود نزد باقر رضی الله عنه آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر بنشست باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفته امام
فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود
برخاست و آن سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو
پس پرسید که آن چه سخن است که داود از تو نقل نموده جواب داد که راست است و چنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود
فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعد از من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود که آری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان
حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و این معنی از پدر مرا معلوم
شده است و چون خلافت بابو جعفر دوانیقی رسید از آن سخنان باقر رضی الله عنه تعجب می نمود حکایت در کشف الغمّه از مؤلّف مؤیّد الدین
ابو طالب محمّد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور نموده گاهی ظاهر می شد و گاهی مخفی
چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم من این گفت من الله فقلت والی این قال الی الله
پس گفتم که زاد تو چیست فرمود پرهیزکاری گفتم که تو کیستی گفت انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی فقلت
ابن لی قال انا رجل هاشمی ثم انشد نحن علی الحوض ذواده نذود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب چون باز نگریستم و ویرا ندیدم ندانستم که بآسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گویند نقش خاتم امام محمّد باقر رضی الله عنه این بود که ظنی بالله حسن

و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام فرزندان امام محمد
باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبد الله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید
و بعضی دیگر از فضلاء صاحب تایید آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن
ابی بکر بود ابراهیم عبد الله رجا که از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد نموده بودند علی زینب که والده ایشان ام ولد بود و العلم عند الله الودود ذکر
امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام من الله الخالق ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء ثقات
در سنه ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و اسم
شریفش جعفر است و کنیتش ابو عبد الله و قیل ابو اسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصابر و الفاضل و الطاهر و والده امام جعفر رضی الله عنه
باتفاق علماء اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسماء است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک
قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السّلام پانزده ساله بود و بروایت
ثانی دوازده ساله بود و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یکساله و فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین
و مائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی و چهار سال بود و اوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال و بروایت ثانی شصت و
پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقبور پر نور آبا و بزرگوار آن امام عالی مقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ علماء شیعه آنجناب را
ابو جعفر منصور دوانیقی زهر داد و العلم عند الله الخالق العباد گفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر
صیت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر علیه السّلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر
امامت و کرامت بلسان فیض سحاب در بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه
حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر و حقیت امامتش نزد کافهٔ علماء امم
مسلم و وجود فایض الجودش پیش عامهٔ اولاد آدم مکرم قطعه محیط جمله کمالات جعفر صادق که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق لوای مرحمت
او پناه اهل سعادت ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر زبان او ز کلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطور است
که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السّلام و ان فی هذه المنقبة سنیة و درجة فی مقام الفضائل علیة و این کتاب جفر
بجامعه اشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام صریح است آنجا که گفت در وقتی
که مامون او را ولی عهد میکرد دانید که الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی الله عنه روزی میفرمود که علمنا غابر و مزبور و نکت
فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الابیض و مصحف فاطمة علیها السّلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و جمعی از تفسیر این
کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بآنچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر
در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلّم در آن موضوع
است و از آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در
آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد
گز است که رسول صلی الله علیه و سلّم آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در
آنجا مسطور است حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که می فرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی
و حدیث جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السّلام و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلّم و حدیث رسول الله قول الله
عز و جل حکایت ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز
دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه

یا ربّاه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع یافت پس گفت یا حی یا حی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد انگاه گفت اللّهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنه اللّهم وان بردی قد خلقا وهنوز این دعا را باتمام نرسانیده بود که دیدم سله پر از انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد وحال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک وی رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سیر خوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن گفت هر کدام ازین دو برد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمّد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم که استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمّد بن ابی القاسم و شیخ رشید آنرا قرائت کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمّد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن مؤلفه اجازة و کانت قرائتی فی شعبان من سنة ست و ثمانین و ستمائة بداری المطله علی دجلة ببغداد عمره الله تعالی غرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است و در کتب سلف منقول از علماء بزرگوار و العلم عند الله الملک الغفار

حکایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السلام در مکه براهی میرفتیم ناگاه بسر وقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میکردانیدیم و حال این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده نمیدانیم که چه کنیم امام صادق علیه السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاو را زنده کرداند ضعیفه گفت با من سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و آواز داد گاو فی الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمده آن زن ندانست که وی که بود

حکایت از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام بگذاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشک فرود آمدیم و صادق علیه السلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر و خوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد آماده دعا میکنیم خدای تعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه ترا مسخ کرداند و سگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السلام دعا کرد فی الحال آن عرب سگی شد و روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید چوبی برداشتند و او را براندند من بازگشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سگ نیز باز آمده در پیش امام علیه السلام در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام تو باد یا ابن رسول الله هزار هزار بار

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام و التحیة بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات الله علیه گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شما را مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را بر گرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شده بسر وی چسبید و جسد طاوس درست گشت و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند

حکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور دوانیقی روزی

روزی ربیع حاجب را باحضار ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام مامور کردانید و چون امام حاضر شد گفت قتلنی الله ان لم اقتلک تا یکی خواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از زبان کرانی بوده و اگر حیاناً بالله آنچه گفتی کرده باشم پس یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام چون ببلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمان را عطا دادند زبان بادای شکر بکشاد و آنجماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را برپهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة صادق علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام بآن شخص گفت بگوی بریت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر وان لعین اندک امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را کشیده افکندند ربیع مرویست که گفت چون صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تا آنجناب را نزدیک خود نشاند و خشنود شد و در وقتی که امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که این مرد بغایت خشمناک بود برتوجه میخواندی که بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی رضی الله عنه را میخواندم که یا عدتی عند شدتی یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم و هرگاه که مرا شدتی پیش می آمد میخواندم و فرج می یافتم و ایضا ربیع گفت از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را بنوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد کند حق عز اسمه با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید دیر سوگند دادم بآنچه شنیدی تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایت اعجاز آیات از آن امام خجسته صفات بسیار منقول است و ذکر مجموع موجب اطناب و تطویل والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام الله الاکبر شیخ کمال الدین محمّد بن طلحه و عبد الله بن خشاب آورده اند که امام ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجناب را هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام ده نفر بودند برینموجب اسمعیل و عبد الله و ام فروه که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و موسی کاظم و اسحق و محمّد که از حمیدهٔ بربریه تولد نمودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بغایت دوست میداشت و درباره وی مرحمت و عنایت بسیار می فرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات امام جعفر علیه السلام در منزل عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متالم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در وقتی که جنازه اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع ذلک طایفه چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسمعیل نقل کرده بود و از وی به پسرش محمّد بن اسمعیل رسیده و زمرهٔ گمان بردند که اسمعیل نمرده و امام زمان اوست و این هر دو طبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اما عبد الله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل اسن اخوان بود چون پدرش وفات یافت دعوی امامت نموده فرقهٔ متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدند و جمعی که بر آن اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن الافطح نام داشت و قولی آنکه عبد الله بن جعفر افطح الرجلین بود بنا بر آن اتباعش را افطحیه خوانند اما اسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از آنجناب احادیث و اخبار نقل نموده اند و اسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود اما محمّد بن جعفر بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و او روزی بصوم گذرانیدی و روزی افطار فرمودی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود در آن معنی که باید که امام خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک نماید بنا بر آن در سنه تسع و تسعین و مائه بر مامون خروج کرد و قولی آنکه حسین بن حسن افطس علوی در وقت استیلاء بر مکه آنجناب را اکراه بر مسند خلافت نشاند و بعد ازو اسحاق بن موسی العباسی با عیسی جلودی از قبل مامون بقتال محمّد اقبال نموده آنجناب را

بگرفت و پیش مامون برد و مامون محمد را در خراسان معزز و مکرم نگاه میداشت و در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجناب را همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید محمد بن جعفر وفات یافت و مامون خود بقبرش در آمده جسد مطهرش را بخاک سپرد کنیتش ابوجعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام ز روی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود **ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف والمراحم** ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه و اسم شریفش موسی است و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله و ابوعلی نیز گفته اند که ابواسمعیل نیز از جمله کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجناب است و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال باشد و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم را رضی الله عنه بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه سرب در حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشته عمر عزیزش را بگسیختند مدفن پرنور کاظم علیه السلام در خطه بغداد مشهور است و مطاف طواف جمهور خلایق نزدیک و دور انه هو العفو الغفور **گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابوابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام** شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعه محاسن آداب آن مقتدای بلندمکان مشام ظلمت اندوز طوایف الناس از صبح عالم افروز رسانیده و فور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علماء ذوالشعور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش محیر طباع و عقول امامت امت بوجود فایض الجودش منصوص و تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص **مثنوی**

امام اهل دین موسی بن جعفر
جهان از نکهت خلقش معطر
ز روی علم هادی امم بود
بفرط حلم در عالم علم بود
ز خویش فایح آثار سعادت
ز رویش لایح انوار سیادت
علو قدر او برتر ز افلاک
ز علمش گشته حیران عقل دراک
امامت را وجودش بود لایق
و زان معنی خبر میداد صادق

در کشف الغمه از پدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار در آمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آنجناب را گفت هرگز مانند این کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهالی چین است و نیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت اسحق تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستی که امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی روحی را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبدالله بن جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله را طلب داشت و فرمود تا آتش در آن هیزم زدند تا همه بسوخت و انگشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخواسته با اثواب خویش در میان آن آتش نشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبدالله را گفت اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبدالله از شنیدن این سخن متغیر گشته برخاسته ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت بسیاری از علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند گفت فی سنه تسع و اربعین و مائه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندمگون که بر بالای جامهای خود پشمینه پوشیده بود و شمله برکتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن

بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح بوی رسم و بحلی طلب نمایم هر چند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز باز پرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحلی خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیه بخوان که وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هر آینه از جمله ابدال است که دو بار مرا از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی یافتم که ایستاده رکوه در دست و میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوه پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بجانب توده از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس از آن وی را ندیدم تا مکه و بحرم نیمشبی او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد و چون صبح طالع شد فریضه بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدام و موالی در ملازمتش بسر میبرند و مردمان بگرد وی در می آیند و بروی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم گفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب نیست **حکایت** در کشف الغمه از اصبغ بن موسی مرویست که گفت یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خود را و از آن شخص را نیز بشستم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و وجه آن عزیز را شمرده نود و نه دینار یافتم دیگر بار شمردم همان بود یک دینار خاصه خود بشستم و بآن منضم ساختم و همچنانکه بود در صره کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بایزد تعالی گفت بیار و نام خود را پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلانکس چیزی بامن همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود انرا پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد الزبالی منقولست که گفت در کرت اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را ببغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده در آن اثنا بر من نظر افکنده اثر حزن و ملال در چهره ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابوخالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و مآل حال تو معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار که در فلان ماه و فلان روز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابوخالد گوید که بعد از رفتن امام روزها میشمردم تا موعد ملاقات در رسید و در آنروز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم بنابر آن شیطان وسوسه در دل من انداخت بترسیدم که شکی در دلم راه یابد و اضطرابی عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بود و بغله سوار آواز بر آورد که یا اباخالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد لله که ازین طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای اباخالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم **ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید** علماء صاحب تایید مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم شان کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالیمقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشیده آنجناب را از مدینه ببغداد طلبید و محبوس گردانید و بعد از چند گاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را باواز خوش میخواند مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرده او را نزدیک خود بنشاند خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج نکنی موسی بن جعفر

جواب داد که والله هرگز این داعیه نکرده ام و شان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی حیلتی کن که تا
بمدینه باز رود ربیع گوید که من درهمان شب مایحتاج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام تا ایام
ایالت هارون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت
موسی علیه السلام والتحیه گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آنوقت حکومت
آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره او را بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از
ان امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانید چون فضل نیز از ریختن خون
کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهر فضل و کمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجناب را در خانه تنگ باز داشته بعد از
آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام و احترامش اقدام فرمود و این خبر در رقه برشید رسید
نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی الله عنه تحریص کرد و فضل از آن فعل محترز بوده هارون در غضب شد و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی
سر بمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و هم از راه بمجلس موسی بن جعفر رو و اگر او در آسایش و رفاهیت بینی این کتاب را بعباس بن محمد
رسان و بگوی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را باطاعت عباس مامور ساز و
مسرور متوجه بغداد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون بدان بلده رسید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی الله عنه در آمد و آنجناب را
همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنا بر آن علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید و هم در دم قاصدی
بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس و سندی آورد و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بخوابانید و سندی صد تازیانه بر فضل زد و
فضل بغایت متغیر و متاثر از آنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و هارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را تسلیم
سندی نماید آنگاه در مجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمینماید بر وی لعنت
کنید و مردم زبان بلعن فضل گشاده چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جریمه پسر عذرخواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی که
فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم و هارون مبتهج و مسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که ازو صدور یافته بود لعن کرده
بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمانبرداری میکند لاجرم من نیز نسبت باو طریقه محبت و عنایت مرعی خواهم داشت باید که شما نیز او را دوست
دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مراجعت تعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است و چند
روز بامر اعمال اشتغال نموده آنگاه سندی بن شاهک را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر خود را باو در میان نهاده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم
دادند تا درگذشت و بروایتی که در شواهد النبوة مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آنرا تناول نمود
بر حقیقت مطلع شده فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد و پس فردا رنگ تن من سواد پیدا خواهد کرد آنگاه
روی بعالم آخرت خواهم آورد و چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور است که چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی
نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی
درگذشته و اثر جراحت و خنق بر اعضای او ظاهر نیست و آن جماعت نظر بجسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونش را برداشته بسر جسر
دجله بردند و چون جمعی را مظنه شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است و غیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت
نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضة انه لا یموت فانظروا الیه پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند و او را مرده دیدند آنگاه
تابوت محفوف برحمت حی لایموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام الله
علی نبینا و علیه و علی سایر الائمة العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام **ذکر اولاد امام موسی علیه السلام** بقول اکثر علماء کرام و
فضلاء عظام کاظم علیه السلام بیست پسر و هژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن

حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد نوشته اند و نامهای بنات
مکرماتش اینست خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه ساریه آمنه ام کلثوم زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه
ام سلمه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم رضی الله عنه سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر را
تفصیل نموده و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم رضی الله عنه را سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا و ابراهیم والعباس والقاسم لامهات
اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هارون والحسن لام ولد واحمد و محمد و حمزه لام ولد و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید والحسین والفضل و سلیمان لامهات
الاولاد و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و ام جعفر و رقیه و حکیمه ام ابیها و رقیة الصغری و کلثوم و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و ساریه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود و اما زید بن موسی در ایام خروج ابو السرایا بن اهواز
والی شده بصره را در حیز تسخیر کشیده آتش در خانها و باغات بنی العباس زد بنا بر آن زید النار لقب یافت و حسن بن سهل با زید النار پیکار کرده
او را بدست آورده بمرو نزد مامون فرستاد و مامون آنجناب را بپیش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام باطلاق او حکم فرمود اما
مدة الحیوة باوی سخن نگفت و آخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علماء انساب گویند که ازوی عقب نمانده والعلم عند الله تعالی اما احمد بن
موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت و نزد کاظم رضی الله عنه بغایت عزیز و محترم بود و متمول آنجناب بمرتبه رسید که
هزار برده آزاد کرد اما محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو و گذاردن نماز مبالغه تمام مینمود و پیوسته در ادای وظایف طاعات و عبادات اجتهاد میفرمود
اما ابراهیم بن موسی بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله عنهم بایالت ولایت
یمن قیام نمود و نسل ابراهیم از دو پسرش موسی و جعفر باقی ماند و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف
داشتند و مادام الحیوة تخم هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا**
سلام الله علیهما میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و مائه در آن [بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار ص]
صورت در یازدهم ربیع الآخر سنه مذکوره دست داد و زمره از مورخان بر آن رفته اند که علی الرضا علیه السلام در سنه ثمان و اربعین و مائه تولد
نمود و باتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوة مرقوم گشته که ولها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه
و ام البنین و اشهر اسمها علی تکتم و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که آن مستوره مسمات بسکینه نوبیه بوده و بعضی نامش را خیزران
مرسیه گفته اند لقبش شعری است و قیل غیر ذلک کما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام شعر الا ان خیر الناس نفسا و والدا و رهطا و اجدادا علی المعظم
اتتنا به للعلم والحکم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم و این نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم و نام
و کنیت امام هشتم بانام و کنیت اسد الله الغالب ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام موافق بود و القاب آنجناب بسیار است رضا
و مرتضی و صابر و رضی و وفی از آنجمله است قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک سماه المامون الرضا
و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عزوجل فی سمائه و رضا لرسوله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من
بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا
خاطبه قال یا ابا الحسن نظم امام علی نام عالی نسب پناه عجم مقتدای عرب ازو بود راضی جهان آفرین از آنرو رضا گشت او را لقب
و ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم علیه السلام
سی ساله و در سنه احدی و مائتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت رسید مامون آنجناب را بولایت عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر
علماء علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون در ماه رمضان سنه ثلث و مائتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بروضه رضوان
آورد و قیل سنه ثمان و مائتین مدت حیاتش بقول اصح قریب پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست سال و مرقد همایونش سرای حمید بن قحطبه طائی است
در قبه که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضه فایض الانوار مطاف طواف اعیان و اشراف روزگار است و قبله آمال کعبه

اقبال اصاغر و اعاظم اقطار بلاد و امصار نظم سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام مباهی به الملک والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر وفور علو شان و سمو مکان آن امام و وفور احسان اعتراف داشته اند و دارند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده مآثر را بر صحایف ضمایر نگاشته اند و می نگارند کرامتش از هر چه تصور کرد بیشتر بود و امامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین و مقرر نظم از آن زمان که فلک شد بنور مهر منور ندیده دیده کس چون علی موسی جعفر سپهر عز و جلالت محیط علم و فضیلت امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم غبار مقدم او توتیای دیدهٔ اختر وفور علم و علو مکان اوست بحدی که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور قلم اگر همگی وصف ذات او بنویسد حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم منخرط بود مرویست که کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانسته که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانستم گفت که آمده است پس با وی سوار شدیم و بر قیم با تاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود و کاظم علیه السلام هیچکدام را قبول نفرمود و گفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریهٔ بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر این التماس را اجابت ننموده کاظم بازگشته روز دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر بپرسیده هر چه بگوید او را بیع نمای و من پیش مغربی رفتم و از بهای آن جاریه سوال کردم جواب داد که او را از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من وی را خریدم گفت من هم بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مرویست از بنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا و حاشا هرگز این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود و باید او نزد بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب باشند وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم بعد از انقضای اندک وقتی رضا علیه السلام از وی تولد نمود و روایتی آنکه والدهٔ امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت در اول حال کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات بر طبق اشارت سید کائنات عمل نمود و امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاد از طاهره مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بر من مستولی شده چون بیدار میگشتم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و در اندم که رضا علیه السلام در وجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوة مسطور است عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمة یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملئ حکما و علما در کشف الغمه از مؤلف راوندی منقولست که ابو اسمعیل سندی گفت که شنیدم در سند که خدایتعالی را حجتی است در میان عرب و از سند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیراکه عربی نمیدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هر چه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب بطلب او از وطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب و منم آنکس بپرس هر چه میخواهی پس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم که من بلغت عرب دانا نیستم میخواهم که دعا کنی که خدایتعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم کرد پس دست خود را بر هر دو لب من مالید و از آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام رضا علیه السلام فصیح ترین مردم و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی و من روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی تواند بود که ایزدتعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو

انواع توان

کاظم انتظام و درکت مرویست که گفت روزی

نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات حکایت فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مامون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جملهٔ شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا در سلک نظم کشیده پنج بیت اول آن اشعار این است که شعر ذکرت محل الربع من عرفات ٭ فسکنت دمع العین بالعبرات وقل عری صبری و زادت صبابتی رسوم دیار اقفرت و عرات مدارس آیات خلت من تلاوة ٭ ومنزل وحی مقفر العرصات لآل رسول الله بالخیف من منی ٭ وبالبیت والتعریف والجمرات دیار علی والحسین وجعفر ٭ وحمزة والسجاد ذی الثفنات و این قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیادت است و مشاهد و قبور اهل بیت در آن ابیات مذکور است از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان مگر با جازت من و خبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات سوال کرد ... م نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتم که یا سیدی میخواهم که مرا از جامههای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود و منشفهٔ لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه بعضی از کردان خود را بر قافله زدند و هر چه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس بر هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم که بر آن پیراهن و منشفهٔ شریفه و در آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من سوار شده جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد و بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و بگریست با خود گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیراهن و منشفهٔ مذکور بدست آید گرد را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است ترا باین چه کار گفتم درین سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبیده پرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است گرد هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و مارا بدرقه شده از محل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشفه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت در وقتی که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیدهٔ تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله پس امام رضا علیه السلام فرمود که شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة ٭ الح علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما ٭ یفرج عنا الهم والکربات دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان اهل بیت شود و هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجهٔ من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام رضی الله عنه خواندم که شعر خروج امام لا محالة خارج ٭ یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل ٭ ویجزی علی النعماء والنقمات بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیده ام که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و پس از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد اوست حسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلا کما ملئت جورا در کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران را گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب که گوئیا مرا میگوید که کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی پس امام رضا رضی الله عنه او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعهٔ از پیغمبر شما و منم آن ودیعت و نجم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدایتعالی از حق من و اطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شفیعان او نجات می یابد و اگرچه باشد بر و مقدار گناه

جن والنس ولقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لایتمثل فی صورتی ولا فی صورة
احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءا من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار
منقولست اما راقم حروف از اطناب واملال اندیشیده درین گفتار برهمین مقدار اختصار نمود وهو الغفور الودود **ذکر بیعت مامون با امام
رضا علیه السلام وایراد کیفیت وفات آنجناب وحکایاتی که مناسب است بدان باب** علماء افادت مآب وفضلاء فصاحت
ایاب آورده اند که دران اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضه اقتدار حسن بن سهل نهاد وخود در بلده مرو اقامت
مینمود ودران اوان در اطراف ممالک حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند
وچون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت ومتابعت علویان پرداخته خلاف مامون را سهل وآسان پنداشتند واین
اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت درمیان انداخت که آیا استقامت
امور ملک بکدام تدبیر تیسیر پذیرد وبنابر استصواب فضل خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه را بولایت عهد خویش تعیین نماید تا دولت
سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودیگر در طلب خلافت سعی ننمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه
فرستاد تا بمبالغه تمام واحترام لاکلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانید وبعد از آن بواسطهٔ یکی از خواص با آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست از
سرانجام مهام فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد همایون
وقاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آن مهم با مامون گفته خلیفه اورا بازگردانید وگفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمائی بایدکه
ولایت عهد مرا قبول نمائی که از تعهد این امر چاره نیست وآنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید
وکار بتخویف وتهدید انجامید امام رضا علیه السلام سر رضا جنبانید ومامون مبتهج ومسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داده وساده بزرگ
نهاده آنجناب را بران جا نشاند واکابر واشراف وامرای اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند وبروایت شیخ مفید اول کسی
که شرط متابعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان وعباسیان وامرا واعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود وخطبا وشعرا برخاسته در تعریف
مامون وتوصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا واشعار فصاحت انتما انشاء وانشاد کردند وبصلات گرامند محظوظ وبهره مند شدند ووجوه دنانیر ورؤس منابر
باسم ولقب آن صاحب مناقب ومفاخر مزین ومشرف گشته صیت این بشارت بشرق وغرب عالم رسید واعلام واثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات
والبسه خضراء مبدل گردید **بیت** آن کار که اقبال همیخواست رواشد وان کام که ایام همیخواست برآمد در شواهد النبوة مسطورست که چون امام رضا
علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود دران باب فصلی نوشت ودر آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل
بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین وآثرت رضاه والله یعصمنی وایاه در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام
بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در اقطار بلدان وامصار اشتهار یافت صغار وکبار بقدم متابعت
ومبایعت پیش آمدند واظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان وغلات شیعهٔ ایشان که بر بغداد استیلا داشتند وآن جماعت از کمال شقاوت سعادت
بیعت امام علیه السلام را در نیافتند وبر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان
بیرون نبردی وبا عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اورا بر مسند ایالت نشاندند وازین واقعه شمه مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت
حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده اند نه بر سریر خلافت ودر آن ایام چندکرت میان ابراهیم بن مهدی
وبرادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد وعباد راه یافت وآن اخبار متعاقب ومتواتر بخراسان
میرسید اما فضل بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده با مامون میگفت درآن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت
کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مامون گفت وفرمود که فضل جهة رعایت جانب حسن این اخبار را از
تو پنهان داشته وفی الحقیقة خیانت کرده **مصراع** سخن اینست که من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس را

چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند وبر پلاس تعزیت نشسته آن جماعت را قصاص کرد واز آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس
امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد وسبب صدور این حرکت شنیع از مامون بعضی از مورخان قصهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی و بروایتی
مخالفت عباسیان بود وبقول طایفهٔ موجب تغییر مزاج مامون نسبت با امام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای قل الحق ولو کان مرا در نصیحت
مامون مراسم مبالغه بجای می آورد واصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد واز آنجهه غبار ملال ونقار بر حاشیهٔ ضمیر مامون می نشست وبعد از تراکم
آن غبار مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید واز عقوبت روز جزا وخصومت خاتم الانبیا نیندیشید وفرقهٔ از اهل خبر گفته اند
که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باجل طبیعی متوجه روضهٔ رضوان گردید زیراکه ارادت مامون نسبت بدان جناب بنصاب کمال داشت ومحال مینماید
که با وجود وفور محبتی که او را بخاندان نبوت وولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد ولهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که بلغنی ممن اوثق به
ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله کان لایوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السلام ولا یعتقده وکان رحمه الله کثیر المطالعة والتنقیب و
التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطورست که دران اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر
طعام خوردند وامام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود وعبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبدالله گوید که چون اظفار من
طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد وگفت این را بهردو دست خود خمیر کن وبمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا در توقف
درهمان مکان مامور گردانید وخود پیش امام رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که
من امروز بهترم واکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مامون در خشم شده گفت امروز آب
انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار بیار چون انار آوردم گفت دانهای این انار را بهردو دست بفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست
خویش آن آب انار را با امام علیه السلام داد تا بیاشامید وبعد از دو روز وفات یافت واز ابوالصلت هروی منقولست که گفت روزی در خدمت
رضا رضی الله عنه ایستاده بودم بامن گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رو واز چهار جانب آن خاک بیار چون چنان کردم خاک را استانده ببوئید وبینداخت
وفرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند وسنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو واز
فلان موضع خاک بیار وپس از آنکه آوردم فرمود که جهة من درین موضع قبر خواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند ومیان قبر را شق کنند
واگر مانع شوند بگوی که تا لحد کنند وباید که لحد دو ذراع وشبری باشد که انرا واسع ذو الرحمه وسیع گرداند تا قدر که خواهد وبدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من
رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود ولحد پر گردد ودران آب ماهیان کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه
کن ودران آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود وآن ماهیان خورد را بر چیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب
گردد وچون آنرا ببینی بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد وآنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون وسخن بدین جا رسانده باز امام فرمود که یا اباالصلت
فردا پیش این جافی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد واگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه پوشیده منتظر نشست تا غلامی
از پیش مامون بطلب او آمد وامام متوجه شده من از عقب روان گشتم وآنجناب بمجلس مامون درآمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند
ودر دست خویش خوشهٔ انگور داشت وچون مامون امام را دید برجست وشرط معانقه بجا آورده میان هردو چشمش را ببوسید وآن خوشهٔ عنب را بدست امام
عجم وعرب داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیدهٔ امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول
فرمای امام رضا علیه التحیه والثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار ومامون مبالغه کرده گفت مگر مرا متهم میداری آن خوشه استانیده
وچند دانه انگور خورده باز بدست امام رضا علیه التحیه والثنا داد وآنجناب دو سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت وبرخاست مامون پرسید که بکجا میروی
جواب گفت بآنجا که فرستادی وچیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت ومن با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید وفرمود که در سرا را ببستند
وبر فراش خویش تکیه کرد ومن در میان سرا محزون وغمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی ومشکبوی بغایت شبیه برضا

رضی الله عنه تعجیل او را استقبال نموده گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدر درآمد و من نیز باشارت او موافقت نمودم و چون امام علیه السلام قرة العین خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینهٔ خویش منضم ساخت و میان هر دو چشمش را ببوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت روی بر دیدهٔ پدر نهاد و باوی در سر سخنها گفت که من نه شنیدم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی علیهما السلام آنرا می لیسید و در آن اثنا پسر عالیقدر دست در میان جامه و سینهٔ پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا علیه التحیة والثنا بجوار مغفرت ملک علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هر چه ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته آب و تخته یافته بحضورش بردم و مستعد آن شدم که در غسل جسد مطهر امام رضا علیه السلام ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا رضی الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر و من بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی رضی الله عنه بردم تا پدر خود را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم بنجار را گویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم چون پیش امام محمد علیه السلام آوردم رضا رضی الله عنه را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا علیه السلام را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا رضی الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورده و بر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون و خدام او را بر در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران و مامون میگفت یا سیداه فجعت بک بعد از آن بتجهیز و تکفین امام هدایت قرین قیام نمودند و در جانب قبلهٔ قبر هارون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شدم و مامون را بر وصیت امام اطلاع دادم گفت هر چه رضا رضی الله عنه فرموده بجای آر و چون قبر را بکندند آنچه بر زبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابو الحسن چنانچه در زمان حیات عجایب و غرایب بامی نمود بعد از وفات نیز ظاهر میسازد و یکی از نزدیکان مامون باوی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسد ایزد تعالی مردی را از ما بر شما مسلط کرداند که ما همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیه باز پرداخت گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان از صحیفهٔ خاطرم محو شد و مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال در محبس مانده روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نپیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که در آمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست زد تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن گویند و تقی رضی الله عنه گفت برو و در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت در زمان نقل این حکایت گفت که تا این زمان که دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع نپیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آنجناب بیشمار و تفصیل آن امور مقدور خامهٔ شکسته زبان نبوده لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود ذکر اولاد امجاد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته و یکدختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عائشه و بعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از امام محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمد الله مستوفی از جملهٔ

اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحیا** بااتفاق اکثر فضلا ولادت شریف امام نهم در هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و تسعین و مائه در مدینهٔ مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنهٔ مذکور گفته اند و مادر نیک اختر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماة بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه و قیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمد الباقر موافق بود بنا بر آن آنجناب را ابو جعفر ثانی گویند و لقبش تقی و جواد و قانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده صفات خود بروایت اصح هفت ساله و چند ماهه بود و در ذی الحجه عشرین و مائتین در بغداد بفردوس برین خرامید و در مقبرهٔ بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابو الحسن موسی الکاظم رضی الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفهٔ گفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سال است و زمان امامتش هفده سال والعلم عند الله الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما شمایم امامت و سروری از صادرات افعال آن غنچهٔ گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت و دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجرهٔ بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آبا نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام مسطور **مثنوی** امام تقی نقی جواد فطانت نهاد کرامت نژاد ز صلب شریف علی الرضا ز اولاد دین پرور مرتضی گل سوری بوستان رسول نهال ثمر بخش باغ بتول بفضل و کرم آنچنان شهره گشت که صیتش ز اوج فلک در گذشت ز حد بود بیرون کرامات او ز حصر است افزون مقامات او در کشف الغمه مذکور است که ابو جعفر ثانی محمد التقی رضی الله عنه بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مامون که قصد شکار داشت بدانجا رسید و کودکان از سر راه بیکطرف گریخته جواد بر جای خود توقف فرمود و مامون آنجناب را دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آن را بر تو گشاده گردانم و نیز جریمهٔ ندارم که از آن وهم بگریزم و ظن من بتو آنست که بی جریمهٔ آزار کسی نرسانی مامون را سیرت و صورت و تکلم و فصاحت آن شکوفهٔ گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مامون بر رضا ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از دیوار بست شهر بیرون رفت بازی را بقصد تذرو بر طایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شده چون باز آمد در منقار روی ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشت بود و مامون از مشاهدهٔ آن حال بغایت متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید باز دیگر اطفال از سر راه دور شدند و امام جواد علیه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و روی بکریسته گفت انت ابن الرضا حقا و احسانی که نسبت با امام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبهٔ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد لاجرم مامون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحبالهٔ نکاح آنجناب در آورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایرهٔ حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مامون ولایت عهد خود را بجواد رضی الله عنه دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنا بر آن نزد مامون رفته مافی الضمیر خویش را باوی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آنجناب موجب زوال مملکت و خلاف رای خلفای صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مامون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه از کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوارترند و تمهید بساط عداوت که از خلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عزوجل ازین کار و ابو جعفر محمد بن علی با خورد سالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلاء عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار داده که دختر خود را

با وی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند که تو غلط کردهٔ او کودکیست که هنوز از فقه معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چند گاهی
صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مأمون گفت من بحال این جوان داناترم از شما بدرستی که او از اهل بیتیست که علم ایشان
بتائید الهی والهام جناب جلال پادشاهیست و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیان از این سخن معقول افتاده
گفتند مجلسی ترتیب کن تا یکی از فقها بیاوریم که از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سؤال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید و دانش او ظاهر شود باوی
وصلت نمای والا از این کار اجتناب فرمای و مهم بر این سخن قرار یافته اجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را
بر معارضهٔ جواد رضی الله عنه تحریص نموده قبول کرد که آن اکرلاصهٔ خاندان علم و کرم را ملزم سازد و از نفایس اموال آنچه خواهد بدو دهند و مأمون مجلسی
عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السلام را بر مسندی بهلوی خود بنشاند و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت
بعد از آن باشارت مأمون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد فقال له
ابو جعفر رضی الله عنه قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم او جاهلا قتله عمداً ام خطأ حرا کان المحرم ام عبداً کان صغیرا ام کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات [سنغیر]
الطیر کان الصید او من غیرها من صغار الصید کان او من کبارها مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهارا از شنیدن این کلام فطنت التیام
یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مأمون حقیقت
این مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سوال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد در حل از مرغان بزرگ بر کو سفندی کفارت باشد و اگر در حرم
آن کار کند جزاء او قیمت دهد و اگر گوری شکار کند بر گاوی لازم آید و اگر صیدش شتر مرغی باشد جزاء او شتری واجب شود و اگر آهو بود گوسفندی دهد در
حل و در حرم جزاء او قیمت دهد و اگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد و جزاء صید بر جاهل و عالم یکسان باشد و اگر محرم در صید مقید بود با
وجود وجوب جزاء آثم باشد و اگر مخطی بود گناه کار نشود و اگر کشندهٔ صید آزاد باشد جزا بر نفس او بود و اگر بنده باشد جزا بر مالکش باشد و اگر محرم خورد سال
باشد بر او کفارت نباشد و اگر بالغ بود کفارت دهد و از محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد و مصر را عذاب آخرت باشد و مبتدی را کفارت لازم آید
معید را خدای تعالی انتقام کشد مأمون گفت احسنت یا ابا جعفر احسنک الله جزاک الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای آنگاه در اقربای خود نگریسته
گفت اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه و جواد علیه السلام را گفت که اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی وانا مزوجک ام الفضل ابنتی و ابو
جعفر رضی الله عنه بفصاحت بیان گذرانید که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته [بزبان]
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء
یغنیهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته
فاطمه بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مأمون گفت که آری بدرستی که
من نزویج تو دادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت به پس مأمون خواص
و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات کرامند نوازش فرمود و نسبت با بو جعفر ما دام الحیوة در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چند گاه
از این تزویج براق انجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید
نزدیک نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدرهٔ بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام
بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوهٔ تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را تبرکی باز
کرده بخوردند و حال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر نوشت که جواد بر سر من سریه
گرفته و زن خواسته مأمون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جهة باو نداده ام که حلال خدا بر وی حرام گردانم زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن
ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنهٔ عشرین و مائتین که معتصم خلیفه انجناب را ببغداد طلب
نمود و در اواخر همان سال آن برگزیدهٔ ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام

علی النقی الامام و موسی و فاطمه و امامه علیه و علیهم صحایف السلام والتحیة ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا و علیهم من التسلیمات
انماها تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبر در اواسط ماه رجب سنهٔ اربع عشر و مائتین بمدینه اتفاق افتاد و قیل سنهٔ اثنی عشر و مائتین مادرش کنیز ام
ولد بود مسماة بسمانه و یقال ان امه ام الفضل بنت المأمون و آنجناب در اسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بود و بنا علی هذا
او را ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی است و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه
و امین و طیب نیز از جملهٔ القاب آنجناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود و متوکل خلیفه در زمان ایالت
خویش یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجناب را بسر من رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد و هادی بعد از آنکه مدة ده سال و چند ماه
آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنهٔ اربع و خمسین و مائتین بریاض قدس انتقال فرمود و در سرائی که بسامره داشت مدفون شد و بروایت علمای
شیعه معتز خلیفه آنجناب را زهر داد و اهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش
سی و سه سال و چند ماه والعلم عند الله گفتار در بیان مجملی از مفاخر و مآثر امام همام مؤید ابو الحسن علی بن محمد خصهما الله تعالی
بالطف السرمد سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام همام عالیمقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علو
مراتب و سمو مناقب آن قدوهٔ صغار و کبار زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش
مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت متعین و اشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین نظم
امام علی نام هادی لقب که ظاهر از و گشت فضل و ادب از و نور ایمان فروزنده بود باو سنت مصطفی زنده بود فرو مرده بدعت بایام او بنودی
بحر مکرمت کام او سپهر شرف را درخش آفتاب دلش واقف سر ام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز فتاده بپایش ملک از نیاز ثبوت نبوت
که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بنا بر مباینتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابو الحسن علی
النقی شده آغاز سعایت کرده عریضهٔ مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنا بر آن متوکل یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه
ارسال داشت تا آن امام عالیمقام را بسر من رای رساند و ابو الحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسر من رای رفته آنجناب را در خان الصعالیک که موضعی
ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی در آمد گفت یابن رسول الله جعلت
فداک این جماعت در همهٔ امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا در این منزل موحش فرود آورده اند که ای ابن سعید تو هنوز در این مقامی پس [فرمود]
بدست مبارک خود اشارت کرد باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیهن خیرات حسان و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون ظاهر گشت
صالح گوید که از مشاهدهٔ آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم حکایت
در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النصر از جملهٔ ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلدهٔ مذکوره که
عبد الرحمن نام داشت و شیعی مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت علی الهادی اعتقاد کردهٔ و نسبت بدیگری از سادات این
عقیده نداری جواب داد که من از وی چیزی مشاهده نمودم که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز دیدهٔ از و گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرات
و طلاقت لسان اتصاف داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و روزی بر در دار الخلافه ایستاده
بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند
مردیست علوی که رفضه او را امام می پندارند و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم از اینجا بهیچ طرف نمیروم تا به بینم
که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه بر اسپی سوار پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده در وی مینگریستند و چون چشم من بروی
افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را از و مندفع سازد و هادی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من اقبال
فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه براندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغییر
حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان باز گشتم واهب بی منت ابواب رزق بر من گشاده کثرت مال من بمرتبه

رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای من است و خدایتعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشت
و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة هذا الذی علم ما فی قلبی و استجاب الله دعائه لی **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد بن
اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل بر سریر نشسته و زبان
بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز بجهت
خشمی که بر او استیلا یافته بود او را نگفت که بنشین و من می دیدم که ساعة فساعة رنگ او متغیر می شد و فتح بن خاقان از او میگفت این آنکس است که تو میگوئی
و فتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند عاقبت اشتعال نایره غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشم این
مرائی زندیق را و او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراک طلبیده هر یک را شمشیری
داد و گفت هرگاه علی بن محمد بر من در آید او را بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن رضی الله عنه بدان مجلس در آمد لبهای مبارکش
می جنبید و آثار کرب و جزع در بشره همایونش مرئی نمیگردید و پس از آنکه متوکل امام را دید بر جست و از سریر بپایان آمده بتقبیل دست و میان دو چشمش
قیام نمود و گفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولائی یا ابا الحسن و هادی گفت اعیذک یا امیر المؤمنین بالله پس متوکل از آن
جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله باز گرد ای سیدمن
آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعه هادی رضی الله عنه مامور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده
پرسید که چرا آنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند که شدة هیبت ابو الحسن ما را از آن کار مانع آمد و حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه
متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و انار حجته **حکایت** در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل
بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن
خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدو نفع اشارت کند و متوکل
برین موجب عمل نموده هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی از
حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه این دوا زیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضی الله عنه فرموده بود بر خراج نهادند
فی الحال انفجار یافته بمرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس از روزی چند
ازین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درآی و آنچه
از اموال و اسلحه یابی باوی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بربام سرای علی بن محمد التقی رضی الله عنه نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای
فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند
و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست
درای و آنچه یابی بردار در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت
بعد از آن هادی رضی الله عنه گفت که این مصلی نیز پیش تست به بین آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را بر گرفتم و نزد متوکل بردم
و خلیفه صره را بمهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن منضم
ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی رضی الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را بامام رسانیدم شرمنده و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود
که بی اذن بسرای تو در آمدم ولیکن مامور بودم فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اولاد امام ابو الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن
حسین محمد جعفر عالیه و بعضی از مورخان بجای عالیه عالیه نوشته اند والعلم عند الله تعالی **ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی**
نبینا و علیهما سلام الله تعالی ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنة احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از مورخان
در هشتم ربیع الآخر سنة اثنی و ثلثین و مائتین گفته اند و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحدیث یا سوسن و قیل عفان و قیل حرسه و امام یازدهم در نام و کنیت

فتیت

در زمان فوت پدر خویش هادی رضی الله عنه

و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود و لقبش زکیست و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی رضی الله عنه بیست و سه
ساله یا بیست و دو ساله بود در ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در ایام دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید و ذهب کثیر من
اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمة علیهم السلام والله اعلم بحقیقة ذلک مدة عمر امام ابو محمد الحسن علیه السلام بروایت
اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸ سال و زمان امامتش هفت سال یا شش سال مدفن همایونش در سر من رای نزدیک بمرقد منور پدر عالی گوهر
اوست سلام الله علی سید المرسلین و علیهما و علی سایر الائمة الهادین الی یوم الدین گفتار در بیان بعضی از سیر سنیه و مآثر مرضیه آن مهر
سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری صحایف لیل و نهار بر قوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار زینت
و لطایف گفتار فضلاء بزرگوار از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف
علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات میمون مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار کلام الهی
از الفاظ گوهر بارش مبین **نظم** امام حسن خلق عالی مکان حسینی نژاد کرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا چراغ شبستان آل عبا دری بود
از بحر احسان وجود منور مهی بر سپهر وجود رخش آفتاب سپهر جلال قدش سرو گلزار فضل و کمال از محمد بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق
رضی الله عنهم روایتیست که گفت در وقتی که بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام رویم که بصفت
جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروفست گفتم تو ویرا می شناسی گفت نی میان ما و او معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم
در اثناء طریق پدر من گفت که بس محتاجیم بآنکه ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم در سایر
اخراجات صرف نمائیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم و صد درهم نفقه کنم و صد درهم را بهای دراز گوش
دهم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و
پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که
که باین حال پیش تو آیم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم
برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم برای سایر اخراجات و صره دیگر بمن داد و گفت که این سیصد درهم است صد درهم برای لباس
و صد درهم برای نفقه و صد درهم بهای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بغلان موضع توجه نمائی و من بموجب اشارت زکی رضی الله عنه بدانجا
شتافته مستوره بحبالهٔ نکاح در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم الجعفری مرویست که گفت که یکی از
موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعه بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعا قلمی فرمود که یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین
و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک
و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری ابو هاشم گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس امام
علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه و فی زمرته زیرا که تو بخدا ایمان داری و رسول او را تصدیق مینمائی و اولیاء او را می شناسی
و متابعت ایشان میکنی فابشر ثم ابشر و از حسن بن طریف نقلست که دو مسئله در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را بابو محمد رضوان الله
علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه پرسم از علاج تب ربع پس
در محل کتابت از ذکر حمی ربع غافل شدم و رقعه را بدو فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید
حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لا یسئل البینة و بودی تو که میخواستی سؤال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقه این آیه
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آن ورقه را بر محموم بند تا شفا یابد بموجب فرموده او عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری
علیه السلام را غیر از ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت از وست بلبیت
بکو محمد و رستی که ملک و ملت را نقاخر ست بنامش چه جای القابست **ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن علیهما السلام**

علی بن

تولد همایون آن درّ درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس وخمسین ومایتین در سامره اتفاق افتاد وقیل فی
الثالث والعشرین من شهر رمضان سنه ثمان وخمسین ومایتین ومادر آن امام عالی گهر ام ولد بود مسماة بصیقل یا سوسن وقیل نرجس وقیل حکیمه و آن امام
ذو الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه وآله تحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر و الخلف الصالح
وصاحب الزمان و حجة و قائم از جملهٔ القاب آن جنابست وصاحب الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنا بر روایت اول که بصحت اقربست پنج
ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت
کرامت فرمود و او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی صلوات علیه را در وقت صبی بمرتبه بلند رسالت رسانید وصاحب الزمان علیه سلام الله
المنان در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس وستین ومایتین یا سنه ستین ومایتین علی اختلاف القولین در سرداب سرّ من رای از نظر فرق برایا
غایب شد و بنا بر مذهب اثنی عشریه تا غایت مختفی است و هرگاه ارادهٔ ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسا خواهد داشت و همت
عالی نهمت بر ترویج شریعت غرّا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر فضلاء روشن ضمیر ظاهر خواهد شد بنا بر صحاح اخبار که از حضرت
سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار نزد علماء بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت
مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطهٔ حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل
و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ
اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن
عسکریست که در سرداب سرّ من رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمرهٔ بر آن رفته اند که مهدی
آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام و این بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی
علیه السلام باو اقتدا کرده نماز گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است اما اعظم شأن
و سمو مکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند و او را از جملهٔ کبار اولیا و اعاظم اصفیا می شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة
مسطور است که قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال والاقطاب وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه
وعن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطاهر وهو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی مندرجا طبقة الی انصار سید الاوتاد وکان القطب علی بن الحسن
البغدادی فلما جاء بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن حسن العسکری علیه السلام وجلس مجلسه وبقی فی رتبة القطبیة تسع عشر سنه ثم توفاه الله
تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم اما مذهب
فرقهٔ امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر از محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و آنجناب را دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصری یعنی
کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتی که خدای تعالی
ظهورش را تقدیر کرده است و در غیبت قصری صاحب الزمان را علیه السلام سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام می نموده اند و حاجات
خلق را بوی رسانیده جواب می آورده اند و سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه ست و عشرین و ثلثمائه بروضهٔ رضوان
شتافته و بعد از وی دیگر هیچ سفیری امام را ندیده و حدیثش نشنیده در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
فرموده که لا یخرج القائم علیه السلام الا فی وتر من السنین سنه احد او ثلث او خمس او سبع او تسع و ایضاً از آن امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی
باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثلاث وعشرین من شهر رمضان ویقوم فی یوم عاشورا وهو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام و حافظ ابو نعیم
احمد بن عبد الله رحمة الله چهل حدیث در باب مهدی رضوان الله علیه استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده
چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه خواهد بود که آنرا کرعه گویند و در اعلام الوری از امام جعفر علیه السلام نقلست که چون قائم رضوان الله علیه
ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانهٔ کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر وجمع گردند و اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که بقیة الله

مسلمانی [margin; uncertain]

خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید منم بقیة الله و خلیفهٔ او و حجت او بر شما پس سلام نکند بر او مگر بدین موجب که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و از مفضل بن
عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت اذا اذن الله جل اسمه القایم فی الخروج صعد المنبر
فدعا الناس الی نفسه وناشدهم الله ودعاهم الی حقه وان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ویعمل فیهم بعمله پس خدای تعالی برانگیزد جبرئیل را
تا نزد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را که بچه چیز میخوانی پس قائم علیه السلام خبر کند او را و بگوید جبرئیل من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم
بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سیصد و سیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند و قائم علیه السلام در مکه اقامت
فرماید تا وقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و بروایتی از مدینه بنجف و کوفه شتابد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست
و میکائیل بر دست چپ او باشند با پنجهزار فرشته و در آن منزل شریف روز جمعه بر منبر بر آمده زبان باداء خطبه بگشاید و از استماع آواز امام مقدار
گریه بر فرق امام غلبه کند که ندانند که چه میگوید و در جمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد آنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه السلام
نهری حفر کرده آب بنجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب والله اعلم بالصواب و نزد اکثر علماء شیعه ثبوت پیوسته
که منتظر علیه السلام مانند داود پیغمبر بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی
از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لیکن مقدار هر سالی از
آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و در روایت ابو داود از هشام آنست که قائم رضوان الله علیه نه سال بمشیت امور
ملک و ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت
و بعد از آن بریاض انتقال خواهد فرمود والعلم عند الله الودود ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور نسب آن

قدیش [margin; uncertain]

امام عالیمقدار از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین
والا فثمان والا فتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا و لا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصهٔ معنی
این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا هشت سال و اگر
نه سال و بر فاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری و بدکرداری میسر نشده باشد و ببارد بر ایشان آسمان
باران و ذخیره نکند زمین چیزی از نبات را روزی ابو جعفر منصور دوانیقی از آباء خود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که لن تهلک امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها یعنی هلاک نشوند امتی که من
در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان و ابو داود و ترمذی در صحیحین خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند ایزد
تعالی آن روز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نامش با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و انصاف
همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایضاً ابو داود بسند خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا و ایضاً ابو داود رحمة الله نقل نموده است که ام
سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که المهدی من عترتی من ولد فاطمة و زهری از امام زین العابدین
و آنجناب از پدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النساء رضی الله عنها را گفت که مهدی از
اولاد تو خواهد بود و از حذیفه بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد و بعد از آن گفت
که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه بر
خواسته گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا و دست بر حسین رضی الله عنه زد و از سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت در آمدم

بر رسول صلی الله علیه وسلم در حالی که حسین رضی الله عنه بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان مبارک او اشتغال می‌نمود
و میگفت تو سید بن سید ی و پدر ساداتی و امام بن الامامی و پدر ائمه و تو حجت ابن حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از
جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل کردانید بر پیغمبر خود
این آیه را که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله می شناسیم خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی
طاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هم خلفائی من بعدی یا جابر و ائمة الهدی بعدی اولهم
علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام
ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی ابن جعفر ثم علی ابن موسی ثم محمد ابن علی ثم علی بن محمد ثم حسن ابن علی ثم سمیی و کنیتی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده
[margin: ثم علی ۲]
محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها
علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا در ایام غیبت او شیعه او از او انتفاع یابند فقال علیه
السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان علاها سحاب ای جابر این از
اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خلفا و اوصیای من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست
برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو قال المهدی الذی یملأها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما والذی بعثنی بالحق
بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض
بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چون باشید شما وقتیکه فرود آید پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شما باشد از شما و مسلم روایت
کرده است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت لا تزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله
لهذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام
پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانند بجهت
کرامتی که خدای تعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث
مذکوره بنا بر زعم شیعه اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام
خواهد بود بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما
السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد مثنوی امام زمان
مهدی منتظر که گفتی بپیر زحالش خبر بهالیست از گلشن اصطفا ثمر بخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعهٔ روی او شب قدر تاری
ز گیسوی او سرشته بآب کرامت گلش محیط علوم لدنی دلش چو سازد لواء خلافت بلند در آرد سر عاصیان در کمند مه رایتش ثالث ماخوذ
ز عدلش شود جمله آفاق پر چو گردد بمحراب دین مقتدا کند ابن مریم بدو اقتدا گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیاوت
و بیان شمهٔ از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از انام که او را دیده اند و از کلام معجز انتظامش بهره‌ور
گردیده اند در شواهد النبوة مذکورست از حکیمه عمهٔ امام حسن عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب اینجا باش
[margin: حلیمه]
که خدای تعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است
که حمل وی ظاهر در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم و نرجس نیز تهجد

نیز تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در آن اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه
متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة
الکرسی خوانده بروی دمیدم از شکم وی آواز آمد که هر چه من میخواندم او نیز میخواند و پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم پسر ابو محمد بزمین آمده بود
و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود آواز بر آورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خود نشاند و زبان در
دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و
نجعلهم الوارثین و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تتمهٔ این آیه را نیز خواند و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و
هامان و جنودهما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمهٔ هدی علیهم السلام صلوات فرستاد و حکیمه
گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند و ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله بالغ امره
از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن گفت ای عمه این را بمادرش
رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقولست که چون محمد بن
حسن علیهم السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده بود و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا و دیگری روایت نموده است که چون
[margin: ان الباطل ۲]
صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو در آمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
عبدا ذاخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی الله عنه منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان علیه
السلام بعد از تولد او بیک شب پس عطسه زدم گفت یرحمک الله و من فرحناک شدم قائم گفت الا ابشرک فی العطاس هو امان من الموت
ثلثة ایام و از حکیمه رضی الله عنها روایت است که گفت در آمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس به چهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در
صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت انا معاشر الائمة ننشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السنة نظم اگر کرد در مهد مهدی سخن
ز صنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود بهنگام طفلی سخن گوی بود حکایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد رضی الله عنه
رفتم بر دست راست وی خانهٔ دیدم که پردهٔ از در آن آویخته بود پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده
بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار ایمن او خالی بود و دو گیسو داشت و آمد و در کنار ابو محمد نشست
و ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی وقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر می کردم آنگاه ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و
ببین که درین خانه کیست و من بخانه شتافته هیچ کس را ندیدم حکایت در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه
مرا با دو کس دیگر طلبداشته گفت که حسن بن علی در سر من رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانهٔ او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید و ی را بکشید
و سر او را نزد من آورید و ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری رضی الله عنه در آمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و جوبی که گویا همین
زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم از دری فرو گذاشته و آنرا برداشته سردابه بنظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری
بروی آب انداخته و شخصی بخوب ترین صورتی بر زبر آن حصیر در نماز ایستاده آن شخص بما التفات نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت گرفته خواست
که پیش وی رود در آب غرق شده آغاز اضطراب نمود و من دستش بگرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست که پیش او رود او را نیز همان حال واقع
شده من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم الکنون بخدای باز گشتم هر چند
ازین گونه سخن گفتم بمن التفات نشد لاجرم مراجعت نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت حال باز گفتیم گفت این راز را پنهان دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند
حکایت در شواهد النبوة از کشف الغمه مسطورست که اسماعیل بن الحسن الهرقلی گفت که بر فخذ ایسر من ریشی پیدا شد که همه اطباء از تداوی آن عاجز آمدند
[margin: که در عقد حله بود ۲]
و در هر بهار آن ریش منشق گشته خون و ریم از آن بسیار میرفت و الم آن عضو مانع از حرکات اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس سید رضی
الدین علی بن طاؤس در آمدم و از آن مرض شکایت نمودم و اطباء حله را طلبیده و ریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمود گفتند این قرحه بر زبر عرق الحلمت

وعلاج آن قطع است وقطع مستلزم خطر آنگاه رضی الدین گفت من ببغداد میروم باید که تو با من بیائی شاید که طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد ومن در صحبت آنجناب ببغداد رفته حکماء آنجا نیز از معالجهٔ آن عارضه اظهار عجز نمودند ومن از اطبا نومید گشته بمشهد روح افزا سر من رای رفتم وپس از طواف مراقد ائمه بسرداب در آمدم واز ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم وچند روز در آن منزل متبرک بسر برده بعضی از شبها بقیام گذرانیدم در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم وجامهٔ پاک پوشیدم ومتوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیر بر میان بسته ویکی از ایشان نیزهٔ در دست داشت ودیگری فرجی در بر گمان بردم که از شرفاء مشهدند وچون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف دست راست فرجی دار بایستاد ودو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد وریش مرا بیفشرد وچنانچه درد بسیار کرد وآن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست وگفتم افلحت وافلحتم ان شاء الله تعالی وهمان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم واو را در بر کشیدم وزانویش را بوسیدم پس روان شد ومن نیز روان گشتم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا فرمود که باز گرد وتو اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی باز پس کرد وگفت چون ببغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زنهار که از وی چیزی قبول نکنی ومن چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم واز احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود سؤال کردند که امام صاحب[2] فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی نیزه بود یا صاحب ۲
گفتم آری آنرا بیفشرد وپس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که آن مرض در آن پا بود یا در پای دیگر آنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند وسکنهٔ آن روضهٔ مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه در آوردند ونام ونسب ومسکن مرا پرسیدند وسؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمدهٔ ومن صورت حال را تقریر کرده آن شب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد باز گشتم وچون بدان بازار سیدم خواص وعوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند وکثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید که نزدیک بود که هلاک شوم ودر آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آن خبر نمود وسید بدان مجمع شتافته مرا از زحمت مردم نجات داده وپیاده شده ران مرا احتیاط فرمود چون از مرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت وبعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم ووزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضهٔ من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است در قطع ودر قطع خطر موت متصور است وزیر گفت بر تقدیریکه آن قرحه را قطع کنند واین شخص نمیرد بچند گاه علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما این ریش را کی دیده اید گفتند ده روز است که دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خود را برهنه کرده همگنان ملاحظه کردند که اصلا اثر مرض در آن نمانده ویکی از حکماء صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند وخلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود ومن بنا بر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من در بعضی ایام این حکایت را بجمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که صاحب این واقعه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم واز وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من در آن اوان خورد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع بر آمده بود واثری از جراحت نمینمود وشمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد ودر هر چند روز یکنوبت بسامره میرفت وباز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل کرت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب ومقصود وایضا صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوه در یکی از اعضای خود مرضی داشت واو بر مذهب زیدیه بود ومیگفت که من تصدیق اقوال شما نمینمایم وبحقیقت مذهب اثنا

اثنا عشریه قایل نمیشوم تا وقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی ومرا ازین مرض نجات دهد واین سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی در وقت نماز خفتن آواز صیحه واستغاثهٔ او بگوش من وجمعی که با من بودند رسید بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید گفت الحقوا بصاحبکم فالساعة خرج من عندی وما
او بیرون ۲ از پیش[2] آمده هیچکس را ندیدیم ومراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت در آمد بر من شخصی وگفت یا عطوه پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب بنی تو آمده ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضو مجروح مرا بیفشرد وبرفت ومن دست بآن موضع رسانیده از مرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در ضمان صحت بود واین حکایت بسمت اشتهار پذیرفت حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضی الله عنه پدر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد او مجتمع گشته بود در کشتی نهاده متوجه بغداد شد ومن نیز بمشایعهٔ او بسفینه در آمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت وگفت مرا باز گردان که این مرض موت است فرمود که بپرهیز ازین مال وشرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان وبعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بالعراق برم وخانهٔ بر کنارهٔ شط بکرایه گرفته بنشینم وهیچکس را بر ما فی الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم والا در مصالح خویش مصروف دارم وبرین عزیمت بدار السلام رفته بعد از چند روز قاصدی رقعهٔ بمن رسانید ومضمون آن نوشته مشعر بود بکمیت وکیفیت آن اموال ووصیتی که پدر من کرده بود وآنچه من با خود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم وقاصد نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ما ترا قایم مقام پدرت گردانیدیم ومن فرحناک شده مراسم حمد الهی بجا آوردم حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد وهشتاد درم نزدیک من جمع شده بود که بصاحب الزمان می بایست فرستاد ومن دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم از خاصهٔ خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم ونتوشتم که از آنجمله بیست درم را ضم کرده ام وجواب بر نهج ورود یافت که وصلت خمس مائة درهم لک فیها عشرون درهما وامثال این حکایات از آن برگزیده حضرت واهب عطایات بسیار منقولست وخامهٔ مشکین عمامه از اطناب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفهٔ از مورخین آن امام کرامت قرین را دیده اند یا سفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده اند اختصار مینماید صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهم که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول بود صلی الله علیه وسلم مرویست که گفت رایت ابن حسن ابن علی بن محمد بین المسجدین وهو غلام واز فتح نامی که در سلک ممالیک یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مطهر میگفت که من دیده ام محمد بن حسن را وصفت قامت او میکرد واز جاریهٔ ابراهیم بن عبیدة النیشابوری که از جملهٔ صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم وکتاب مناسک او را گرفت وبا او سخنان گفت واز ابو عبدالله بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود واحمد بن ابراهیم بن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی الله عنه من پسر او را دیدم ودست مبارکش را بوسیدم صاحب کشف الغمه از اعلام الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من الوکلا ببغداد محمد بن عثمان العمری وابنه وحاجز البلالی والعطار ومن اهل الکوفة العاصمی ومن اهل الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار ومن اهل قم محمد بن اسحق ومن اهل همدان محمد بن صالح ومن اهل الری الشامی والاسدی ومن اهل آذربیجان القاسم بن العلاء ومن نیشابور محمد بن شاذان ومن غیر الوکلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس وابو عبدالله الکندی وابو عبدالله الجنیدی وهارون القزاز والنیلی وابو القاسم بن رئیس وابو عبدالله بن فروخ ومسرور الطباخ موالی ابی الحسن رضی الله عنه واحمد ومحمد ابناء الحسن واسحق الکاتب من بنی نوبخت وصاحب الفراء وصاحب الصرة المختومه ومن همدان محمد بن کشمرد وجعفر بن حمدان ومن الدینور حسن بن هارون واحمد واخوه ابو الحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن الصمیره زیدان ومن قم الحسن بن النضر ومحمد بن محمد وعلی بن محمد بن اسحق وابوه والحسن بن یعقوب ومن اهل الری القاسم بن موسی وابنه وابو محمد بن هارون وصاحب الحصاة وعلی بن محمد ومحمد بن محمد کلینی وابو جعفر الرفاء ومن قزوین مرداس وعلی بن احمد ومن شهرزور ابن الخال ومن فارس المجروح ومن مرو صاحب الالف دینار وصاحب المال والرقعة البیضاء وابو ثابت ومن نیشابور

محمد بن شعیب بن صالح و من الیمن الفضل بن یزید والحسن ابنه والجعفری و ابن الاعجمی والشمساطی و من المصر صاحب المولدین و صاحب المال بمکه و
ابورجاء و من نصیبین ابومحمد الوجنائی و من اهل الاهواز الحصینی و ایضاً در کتاب مذکور مزبور است که از جملهٔ سفراء صاحب الزمان رضی الله عنه ابو
هاشم داود بن القاسم الجعفری است و محمد بن علی بن بلال و ابوعمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابوجعفر محمد بن عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن اسحاق و ابراهیم
بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابوالحسن علی بن محمد سمری بود و فوت او در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه واقع شد و از ابومحمد حسن بن احمد مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او بروزی بوی ملاقات
نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة
القلب و امتلاء الارض جوراً ابومحمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحال است
در خلال آن احوال از و پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله امر هو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود والعلم عند الله المعبود **ذکر علامات**
ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام بر طبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام
سمت وقوع خواهد پذیرفت و علامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات افادت آثار در مقام اختصار است
بنابر آن قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یا ائمهٔ هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید و رقم تخفیف بر سایر
قضایا میکشد در کشف الغمه از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تقوم الساعة حتی یخرج
القائم المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذاباً کلهم یقول انا نبی یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من
و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغگوی که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضاً از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که یخرج المهدی و علی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او
ابرپاره باشد که در آن ابر نداکننده ندا کند که این مهدیست خلیفهٔ خدا پس متابعت کنید او را و از جملهٔ علامات ظهور قائم خروج سفیانیست
و قتل نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندائی از جانب
سپهر برین و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول اتراک در جزیرهٔ عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و
بپوشد آفاق را و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را
و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتیست که گفت از ابوجعفر محمد الباقر رضی الله عنه پرسیدم که خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والنداء
من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیة و خروج القائم من آل محمد محتوم
گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت در اول روز ندا کند نداکننده از آسمان بدرستی که حق با علی است و شیعهٔ او و در آخر روز از زمین ابلیس ندا کند که
حق با عثمانست و شیعهٔ او پس شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند و از ثعلبهٔ ازدی نقلست که ابوجعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش از قیام
قائم کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا ابن رسول الله القمر فی آخر شهر والشمس فی النصف فقال ابو
جعفر انا اعلم بما قلت انهما آیتان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود خروج سه
کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز واقع خواهد شد و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهد بود
از برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابوخدیجه از آن امام عالیمقام نقل نمود که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس
از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده که گفت اذا هدم حائط مسجد الکوفة
مما یلی دار عبدالله بن مسعود فعند ذلک زوال ملک القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابوالحسن بن جهم روایتیست که مردی سؤال کرد
از ابوالحسن الرضا علیه السلام از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان

۲ نزدیک

مرویست

در خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر
زمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابوعبدالله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی از ایزد
تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود جعلت فداک پس قرائت کرد و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر
الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار و نقص الاموال من کساد التجارات و قلة الفضل و نقص الانفس بالموت
الذریع و نقص الثمرات بقلة ریع الزرع و قلة برکة الثمار بعد از آن گفت که بشارت باد صابران را نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلام
راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوشخرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان
خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع
نصرت و اقبال طلوع نماید و ماهچهٔ رایت هدایت آیهٔ آن مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید و بیمن اهتمام
آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضر اسمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام
بسان دور بسیط غبراصفت انخفاظ و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند و خوارج شقاوت
فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حد
غم انتظار ز روی همایون برافکن نقاب عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی از منزل اختفا نمایان کن آثار مهر و وفا بیارای از تاج تایید سر
ببند از نطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تا سپهر که شد مغفر زرنگار تو مهر بپوش از کمال توکل زره که آن پوشش از هرچه گویند به بدست آر
از حفظ یزدان سپر که از هر بلایی بود خوبتر پی کوری خصم بستان سنان برافروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار برآور زجان
خوارج دمار نکان جهاد آنچنان کن بزه که آید ز هر گوشه آوازه زه طریق هدایت نمودار کن لواء غوایت نگون سار کن برافراز ارکان اسلام را ببند از
بنیاد اصنام را جهان پر شد از شیوهٔ ظلم و جور ز انصاف دور است اطوار دور بیا و بعدل خود آباد کن دل خلق از مرحمت شاد کن بفور فقیران
مظلوم رس که از لطف تو نیست محروم کس ز فیض عمام عنایات خویش که از رشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعات را آبروی جهان از لوث
معاصی بشوی دل مردهٔ اهل درد و نیاز بهمین دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند که گردم ز الطاف تو سربلند نگویم سگ آستان
توام که من خاک راه سگان توام مدیحی که گفتم نزار دلمن اگرچند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف تو کام یافت بنام همایونت اتمام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین فضیلت وران سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی حبیبان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و احسان نمود
ز مرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر که سازد جهان روشن از نور مهر نور زد دگر کین با اهل زمین زمین را کند رشک
خلد برین خصوصاً حبیبی که ابواب داد بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیاد ظلم و ستم برافراخت اعلام عدل و کرم چو او از محبان آل
نبی است ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام مباهی بالطاف خاص امام با قبال او کلک گوهر نثار بمدحش کند جان
خود را نثار الهی بحق امام زمان بعز محبان این خاندان بایمان اصحاب زهد و سداد بعرفان ارباب رشد و رشاد
که توفیق گردان رفیق دلم برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ور ساز از لطف عام
که دارم بفضلت امید تمام ز غفران خود نا امیدم مکن
ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفریده و از ذوات افعال
و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد سابق بالخیرات باذن الله
و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالیمقداریست که چون زبان بیان انی رسول الله الیکم بگشاد گردن کشان عرب
و عجم خاک اقدام خدامش را توتیاء بصر بصیرت ساختند و تا لواء بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم در سلک امت با
احترامش انتظام یافته اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی القرشی مشعر محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین
من عرب و من عجم و تحیة من الله طیبة مبارکة علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخبار سیما فطانان
اخبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیة و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و
قرة العین ولایت امر خلافت را باز گذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت گشاده روی بآن امام عالیشان آورده
گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضهٔ اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب
در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه
آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و اینصورت بر طبع همایون حضرت رسالت
گران آمده بخشندهٔ بی منت آیهٔ انا اعطیناک الکوثر و سورهٔ کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سورهٔ مذکوره مدت ملک
بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضا رضا داده دم در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرة
بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و اینمعنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادت شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست
از تمشیت مهام خلافت باز داشت و معاویه در بلاد اسلام لواء ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقرباء
او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودند و اکثر ایشان مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه نمودند و تمامی آن طایفه که ملوک
بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاویة
بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان محمد بن مروان **ذکر مجملی از حال معاویه** نسب معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که
از جملهٔ اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد بر این موجب که معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد

عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه را رضی الله عنه خاید بنابر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد
میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمهٔ توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفة قلوب انتظام
یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجهٔ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و از ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اثناء مدح جناب مرتضوی در شان او نظم نموده که **نظم**
خال ما بود خصم او خالی لیک خالی ز خیرها خالی خال مشکین نبود بر خورشید خال بر دیده بو خال سفید آنکه مردریاء تلبیس است او
نه خال و نه عم که ابلیس است و آنکه خوانی همین معاویه اش و آنکه در هاویه است زاویه اش و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال
هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه در جزو
چهارم از مجلد اول بقید کتابت در آمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شامت آن
حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج و مرج بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض دار السلام انتقال
فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود و معاویه در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین در امر حکومت مستقل شده نوزده سال
و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلی که در آن عالم برای او تعین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام
که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشان را بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بیعت بنام پسر خود بستاند و لوبهای
خوش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه بدو آن
نرسد که بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و اول کسی از ولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر کوات دیوانی
مهر زد و نشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود و چون معاویه در زمان
حکومت بطریقهٔ ملوک جاهلیت در ملبوس و ماکول تکلف مینمود و تجمل و حشمت سلوک میفرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را کسری عرب
میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گذارد و
او را در همان بلده دفن کرد مدهٔ عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند و الله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان بعضی از
وقایع اوان حکومت معاویه بن ابی سفیان** در سنهٔ احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را به
مغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بسر بن ارطاة داد و پس از روزی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر صاحب آن منصب گشت
و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی توجه بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة
الجمحی وفات یافت و او از جملهٔ اعیان قریش بود و پس از غزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان مسالک رسالت اعتراف
نمود و هم در آن سال لبید بن ربیعة العامری که از جملهٔ مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت و او شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم را دریافته
بود و آنحضرت در شان او فرمود که اصدق کلمة قالها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و در فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از ادراک
شرف اسلام اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا واحدا و الاول هو الاصح مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند
و در سنهٔ اثنی و اربعین عبد الرحمن ابن سمره بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راشد بن عمرو بجدود سند
رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و درین سال عثمان بن طلحه العبدری الجمحی که منصب حجابت خانه کعبه ابا عن جد تعلق بوی میداشت وفات
یافت و در سنهٔ ثلث و اربعین عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بسر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود و هم درین سال بروایت امام
یافعی عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد الله قایم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاة عرب بود و
در فن مکر و تذویر شبیه و نظیر نداشت و در همین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت از ملت

موسوی بدین محمدی درآمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی رحمة الله محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیدهٔ صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنهٔ ثلث و اربعین عالم آخرت برافراشت و در سنهٔ اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجهٔ او قیام نمود و دهقان سمیه را برسم حق العلاج بحارث بخشید و از وی در خانهٔ حارث دو پسر متولد گشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک از آن دو حلال زادهٔ حارث فرزندی بگفت و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابوبکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحبالهٔ نکاح درآورد و در آن اوقات روزی گذر ابوسفیان بر طایف افتاد و در خانهٔ ابومریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نمود و در اثناء تقاعد بجانب خمر از ابومریم شاهدی طلبید و ابومریم سمیه را حاضر ساخته ابوسفیان دفع فضله کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهدهٔ سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این پسر از قریش میبود همهٔ عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت خاموش باش که اگر عمر رضی الله عنه این سخن را از تو می شنود فی الحال او را بر تو می بندد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را در کف کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری آنجناب و افراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلید حکومت مملکت فارس سرافراز گشت و آنجا دو در امضبوط ساخته قلاع استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیرة بن شعبه مشورت نموده مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخته و متقبل میشود که هر سال دو بار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شأن او میگویند تو انکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابومریم خمار قضیهٔ رسیدن ابوسفیان را بطایف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است و این استلحاق بر خاطر عامهٔ مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادهٔ ابومریم ثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابوسفیان بوده باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و هم درین سال معاویه عبد الله بن عامر را از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبد الله ازدی داد و درهمین سال ابوموسی اشعری که موسوم بود بعبد الله بن قیس در مکه یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بحسن صورت و جودت قرائت و وقوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانچه در جزو چهارم از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطائی عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابوموسی بروایت حمد الله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسیده تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن

علم عزیمت بجانب

امیر المؤمنین

نماز خفتن چون آن مقدار زمان بگذرد که کسی از ینجانب شهر بدانجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد و شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد کند خونش هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تا هر کرا ببینند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته شدند و در شب دوم پنج شش بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درین وقت از خانه بیرون آمدهٔ جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ متنفسی را زهره نبود که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمی کرد و کلاب و وحوش بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدان جهت رسم جیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را اعلها فرمود و همواره در مقام استرضاء ایشان می بود و در آن سال مذکور معاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابوخارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از اعاظم کتاب وحی و حفظهٔ قرآن و علماء صحابه بود مدة پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنهٔ ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلدهٔ حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنهٔ سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر معزول گشته معاویة بن خدیج در آن ولایت والی شد و در سنهٔ ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد الله بن عباس و ابوایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت و او را در قسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابوایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود در ظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیک بسور آن بلده مدفون گشته مرقد منورش محل دعای استسقاء نصاری شد و در سنهٔ تسع و اربعین معاویه بن مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضهٔ اختیار سعید بن العاص داد و او در سنهٔ خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره با صابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتی که حاکم کوفه بود علم عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسیده کور شد و چون دیدهٔ بصیرتش نیز صفت بینائی نداشت بخاطر معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السلام مبالغه می نمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول کسی که معاً حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال عبد الرحمن بن سمرة بن جندب العبشمی فوت شد و ایضاً کعب بن مالک السلمی الانصاری احد الثلثة الذین خلفوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنهٔ احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک اصحاب سید المرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی العدوی که پسر عم و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و بزعم اهل سنت و جماعت در سلک عشرهٔ مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخره گردید مدت عمرش بقول حمد الله مستوفی از هشتاد سال و بعقیدهٔ صاحب سیر السلف از هفتاد سال متجاوز بود و در سنهٔ اثنی و خمسین بروایت امام یافعی معاویة بن خدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و هم درین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم خویش بود و بفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتخانهٔ ذو الخلصه را ویران نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و درهمین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابومحمد کعب بن عجرة الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود و ابوبکرة نفیع بن الحارث و عمران بن حصین وفات یافتند و در سنهٔ ثلث و خمسین طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی او از اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نمود گفتند که علاج این مرض منحصر در قطع ید است و زیاد سخن طبیبان نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن میترسم که با قضای میرم بر قطع ید فایده مترتب نشود و تو دست بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیر یکه شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت و چون شریح از پیش زیاد

بیرون آمد بعضی از مردم اورا ملامت کردند که چرا القطع این بدبخت اشارة نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتیست که بعد از خروج شریح
از مجلس زیاد جازم شد که بفرموده اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از بریدن دست درگذشت
و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبد الله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مرد و
آخرت را در نیافت و دنیا نیز برو باقی نماند و معاویه بعد از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت نژاد او عبید الله را امارت کوفه داد و همدرین
سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال
کردند و همدرین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابو بکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را بحکومت
خراسان فرستاد و او بما وراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید در روضة الصفا
مسطور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد و سبب این قضیه آنکه سابقا
مکتوبی بسعید نوشته اورا بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده التفات بنامه معاویه نکرد و بار
دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را
بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد ازوی بستان و چون آن مثال و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر
آلات و ادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانه ترا
ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور میگشتی بقصیه جایز نمیداشتی سعید گفت که ای ظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام
سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی
بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربا خویش مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
که ترا ظالم میگفت و طاغی و باغی میدانست و در سال مذکوره اسامة بن زید بن الحارثة رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و
وقیل ابو زید وقیل ابو خارجه و مادرش ام ایمن است خاصه رسول الله صلی الله علیه و سلم و از جمله فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اورا بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم
از هجرت مرقوم کلک بیان گردید و همدرین سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله
اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و بهجو
کفار فجار قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در مخاطبه ابوسفیان در سلک نظم کشیده شعر هجوت محمدا فاجبت عنه
و عند الله فی ذاک الجزاء فان ابی و والدتی و عرضی لعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در
شان او فرموده که ان الله یؤید حسان ما نافح مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز همان مقدار عمر یافته بودند و همدرین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی که برادر زاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته
همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل خبر بر آن رفته اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود و الله تعالی اعلم بصحته و در همین سال
ابو قتاده حارث بن ربعی الانصاری و مخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابو قتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در
غزوه غابه آنحضرت درباره او فرموده که فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابو قتاده مدة عمر ابو قتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست
اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال بوده و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبید الله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبید الله
بن عمرو بن غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبید الله بن زیاد داد و عبید الله در بصره توقف کرده

وضال ۲

درحمص وفات یافت و درهمین سال بروایت امام ۴

کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد و دراین سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص الزهری رضی الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشره
مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسعادت
ایمان مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر او عمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه السلام
افگند و از جمله احادیثی که در فضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که
یا سعد ارم فداک ابی و امی دیگر آنکه در صحیحین از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف
آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام مینمود و در آنحین آواز سلاح بگوش ما رسید و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت در نفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا و آمدم تا آنحضرت را امشب
حراست نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم اورا دعا کرد و بخواب رفت و در سیر السلف مسطور است که سعد رضی الله عنه در هفده سالگی شرف
اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت و هو آخر المهاجرین و همدرین سال ابو البشر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت
شد و هو آخر من مات بالمدینة ممن شهد بدرا و بقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از
جمله سابق اسلام است و بعقیده حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنه ست و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان
عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضه اختیار سعید بن عثمان رضی الله عنه نهاد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آنجا و لشکر بما
وراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر بخارا نموده خنکخاتون که در آن ولا حاکمه بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خنکخاتون
را بعز اجابت مقرون گردانیده مهم برین موجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم در بدل صلح جواب گویند و جمعی از ملک زادگان را
نزد سعید فرستند و سعید بعد از فیصل مهم بخارا لوای ظفر انتما بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را اخشید سارک میگفتند در شهر متحصن
گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت و آغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد
و قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله
علیه و سلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنگ تیسر پذیر نیست مایل صلح گشت و بعد از آمد شد سفرا
چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازه شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود
و سعید مال مصالحه گرفته و بسمرقند رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیار ایلچی نزد او فرستاده
پیغام داد که بوعده خویش وفا نمای و ملک زادگان را شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول آن سخن سر باز زده بمرو شتافت و درین
سال یعنی سنه ست و خمسین ولد ناخلف خود یزید پلید را ولی عهد گردانید و بجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمه ازین معنی در
ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردید و در سنه سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبه بن
ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب تکنیه او با بوهریره اختلافست
روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه بچه وحشی یافت و انهارا در آستین خود نهاد و چون نزدیک مردم رسید جمعی بر آن حال
مطلع شده اورا ابوهریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم اورا باباهر مخاطب گردانید و مردم ابوهریره گفتند مشهور است که ابوهریره
در وقت محاربات صفین در عقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون
رفته در گوشه می نشست سبب این امور ازو پرسیدند گفت که الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویه ادسم و ترک القتال اسلم و ابوهریره بفرموده
معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود و مدة حیاتش بروایتی هفتاد و هشت سال است و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن
قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن منصب را بخواهرزاده خود عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت و عبد
الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه بر صحیفه حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را

بروایت بعضی از مورخان ابوهریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت نامش در جاهلیت ۴

رقم عزل ۲

بدانمهم نامزد فرمود و درهمین سال عقبة بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقهاء صحابه انتظام داشت و ایضا
عبید الله بن عباس درین سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین اهالی زمان خود بود و بفرمودهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام
چندگاه حکومت یمن مینمود و هم درین سال شداد بن اوس در قدس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنهٔ تسع و خمسین سعید بن عثمان رضی الله عنه از
امارت خراسان معزول شده عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که چون سعید بن عثمان از خراسان بعربستان
مراجعت نمود در مدینهٔ مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرماستانهای خود مامور ساخت و این شغل از ایشان را
بخاطر گران آمده همت بر استیصال نهال زندگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید بر رسم سیر بدان خرماستانها رفت بیک ناگاه خرمن حیاتش را
بباد فنا دادند و طریق فرار گزیده روی بکوهستانهای حجاز نهادند و در سنهٔ مذکوره بروایت طایفهٔ از اصحاب اخبار قیس بن سعد بن عبادة الانصاری
رضی الله عنه از جهان گذران بروضهٔ رضوان انتقال فرمود و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت ولایتمآب می بود و بصفت
جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت و پیوسته تخم مهر و محبت عترت طاهرهٔ نبویه علیه و علیهم تحف السلام والتحیة در زمین دل
میکاشت و در سیر السلف از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت منزلهٔ قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی الله علیه و سلم کمنزلة صاحب
الشرط من الامیر و در تاریخ امام یافعی مسطورست که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد الله بن زبیر
و احنف بن قیس و شریح القاضی و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی او اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحیه برای اگر
ممکن بودی بدانچه میسر شدی من لحیه از برای قیس میخریدیم و هم درین سال سعید بن العاص که چندگاه بفرمان امیر المؤمنین عثمان بن عفان والی
کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نموده فوت شد و درهمین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان ذو النورین
رضی الله عنه حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد **ذکر انتقال معاویه از بادیهٔ دنیا بزاویهٔ عقبی** باتفاق مورخان در سنهٔ
ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامهٔ دولتش را در نوشت و در آن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بتجدید
بیعت یزید پرداخت و خاطر از حکومت آن بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت مینمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتها
میفرمود از الجمله روزی گفت که ای پسر ملک بر تو راست کردم و سرکردن کشان عرب را حلقهٔ اطاعت تو در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف
نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم اما حسین بن علی مردی تنک روی و خفیف است
و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیرهٔ پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و ما این مقام ببرکت
آنحضرت یافته ایم و عبد الله بن عمر مرویست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و این معنی هرگز میسر نشود
و پسر ابو بکر را همتی نیست و مصاحبت زنان مشغولست از وی باک مدار و با نثار درم و دینار خاطر او بدست آر اما عبد الله بن زبیر مانند روباه
بحیله و تدبیر در آید و اگر فرصت یابد مثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن و بعضی گفته اند که یزید در وقت
فوت پدر خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند در تاریخ گزیده مذکورست که معاویه در
حین رحلت بدار جزا با یکی از خواص خود گفت که بر خود از سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم
و مملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجهٔ امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد کردانیدم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید
داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجب از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند
و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از آن طایفه غایت تغافلست و نهایت تجاهل و این قطعه که بانوری منسوبست بعد از سخن مذکور در آن
کتاب مسطورست **نظم**
داستان پسر هند مگر نشنیدی | که از و و از سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست | مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت | پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد | لعن الله یزیدا و علی آل یزید

ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه در تاریخ جعفری مسطورست که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر

این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده که قایل این اشعار ملا سعد الدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتری

مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والدهٔ بقیه فرزندانش میسون بنت بحدل کلبی و عبد الله و عبد الرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن
بشیر والی کوفه بود و عبید الله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عقبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن بن زیاد سردار خراسان
و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و در ایام دولتش عبد الملک بن مروان بکتابت امور لشکری میپرداخت
و بعد از فوت فضالة بن عبید الانصاری عابد الله بن عبد الله الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق را پیش نهاد همت ساخت و سعد و سلمان
و یسار که غلامان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند **ذکر ساکن زاویهٔ هاویه یزید بن معاویه** در متون الاخبار مذکورست که در وقتی که میسون
بنت بحدل الکلبی بیزید حامله بود معاویه او را طلاق داد و آن لعین میشوم از میسون در سنهٔ سبع و عشرین تولد نمود کنیتش ابو خالد است و نقش خاتمش
ربنا الله و بعضی گفته اند که نام شوم خود و پدر خود را در نگین انگشترین کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته همت بر اخذ بیعت
امام حسین بن علی مرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم مصروف داشت و مهم امام حسین سلام الله علیه بموجبی که در ضمن حالات آنحضرت
سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برانند که گردن بحلقهٔ
متابعتش در آورد و برخی گفته اند که آنجناب با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق مورخان عبد الله بن زبیر با وی بیعت ننمود بلکه بعد از
واقعهٔ کربلا لوای مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیهٔ متابعت عبد الله بن
حنظلهٔ غسیل الملائکه بر دوش گرفته قدم در وادی خلاف نهادند بنابر آن سپاه شام بفرمودهٔ آن سرخیل اهل ظلام در مدینهٔ خیر الانام سه روز قتل و غارت
کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر بهجت اثر مرگ یزید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنهٔ اربع و ستین
بموضع حواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و سی و سه سال نیز گفته اند اما
زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود و لعنة الله علیه الی یوم الموعود **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلاء
یزید بوقوع انجامید** به ثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویهٔ لحد کشید یزید بعد از سه روز از صیدگاه باز آمده دمشق را بقدوم شوم خود ملکه
گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شما را ای اهل شام
که ما انصار حق و اعوان دینیم و همیشه آثار خیر و سعادت در میان شما می بینیم و معلوم شما باد که درین نزدیکی بار ابا عدا قتال دست خواهد داد زیرا که
دریکی ازین شبها بخواب دیدم که در میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که بر آن نهر عبور نمایم عاقبت عبید الله بن زیاد از آن جوی بگذشت
معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته ایم و منتظر فرمان ایستاده هرچه حکم کنی بر وجه ما حکمی یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و انتظام
مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المؤمنین شما را بمثابهٔ پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از دو
ترین صفوف آواز بر آورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که بر شمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کاینات
و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین سمات حسنه عاری و عاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم بر آمدند و او بمقتضای کلمهٔ الغریم
لا یطاق عمل نموده هرچند اعوان یزید خواستند وی را پیدا کنند میسر نشد بعد از آن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند موافق مزاج او گفته
مردم بتجدید متابعت آن پلید پرداختند چنانچه در ضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید هم در آن ایام نامه در باب
اخذ بیعت از امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین از مدینه بمکه و از مکه بصوب
کوفه شتافته در کربلا فی عاشر محرم الحرام سنهٔ احدی و ستین شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعهٔ هایله در مکه شایع گردید عبد الله بن زبیر اشراف
و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان راند و تفصیل المصیبت کامله را بمسامع خلایق رسانید و در باب معایب یزید فصلی مشبع
گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود لاجرم اهالی حرم از متابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبد الله بیعت کردند و چون یزید این قضیه را شنید
یکی از سرهنگان خود را با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله بن زبیر رقبه بحلقهٔ متابعت من در آورد فبها والا غل را بر گردنش نهاده او را بیاورد
سرهنگ بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد الله رسانیده عبد الله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن

نخواهم گرفت و سرهنگ بی‌ازانکه دست در گردن مقصود حایل کند بخدمت یزید باز گشت و در سنهٔ اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا
کرده با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبد الله بن
حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشانرا رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام باز گشتند زبان بدشنام سر
دفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می‌آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع
این سخنان یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلدهٔ طیبه فرستاد تا اقربا خود در النصیحت نموده
از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند و بر جادهٔ متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مایوس و حیران باز گردید و درین
سال بریدة بن الحصیب الاسلمی رضی الله عنه بروایت اصح در بلدهٔ مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان مکه
و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام و التحیه سلوک
مینمود و مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمة و الرضوان من الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم
عبد الله بن ایوب الخولانی الیمنی که از جملهٔ عباد و افاضل تابعین و اجلهٔ احباب و اصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی
انتقال نمود و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه
اسود عنسی دعوی نبوت میکرد و او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم بدین سخن انکار بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستادهٔ در وقتی که
حضرت عزتست ابو مسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آنمیان افگند و بقدرت کاملهٔ الهی ابو مسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود
از و اندیشمند شده باخراجش حکم نمود و در سنهٔ ثلث و ستین واقعهٔ حره دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال
محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عقبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند و از بنی
امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبة المزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی
از اهل ظلم ظلام بدانجانب روان گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع او را باطاعت من دعوت
کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقهٔ نامرعی مگذار زیرا که نزد
من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در عهد مخالفت امر خلافت را بر او عرض کرده اند و آنجناب از قبول آنمهم ابا نموده و دریکی از ضیاع خود انزوا اختیار نموده اختیار
و چون مسلم در آنوقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازهٔ
قرب وصول سپاه شام بسامع عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقاء جمعی از بنی امیه که در خانهٔ مروان محبوس بودند با یکدیگر
مشورت نمودند و بالاخره آنجماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر
بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن قسم و اخراج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان
رسیده مسلم در باب قتال مدنیان از آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده ایم که ترا معاونت ننمائیم اما عبد الملک بن مروان
در شهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمائی و در سر انجام آنمهم با وی مشاورت نمائی مسلم بر آن موجب
عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربهٔ مدنیان آنمقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از
آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب نمود و فایده بر آن سخن ترتب
نیافته فریقین بتسویهٔ صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنا بر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بر زبر آن
نشسته و علم را بیکی از غلامان خود داد تا در پیش آن خیمه نگاه دارد و در اثناء اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد الملک که سرخیل
مقدمهٔ سپاه مدینه و مهتر سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و مدنیان نزدیک بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آنجماعت را تعاقب
نمود و غلام علم دار را مسلم پنداشته خود را باو رسانید و بیکضرب شمشیر او را کشته آواز بر آورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود

با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و نیزهٔ کاری بر تهیگاه او زد
فضل از پای در آمد و مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیر شده بر ایشان تاختند
و سه پسر عبد الله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را برمی سهام خون آشام بر خاک هلاک افگنده عبد الله نیز شربت
شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلدهٔ طیبه قتل و غارت کردند و در روز
چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفته اشارت نمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که گریختگان آمده
با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنا بر آن بقیة السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن ربیعه نبیرهٔ ام سلمه رضی الله
عنها در حین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او مسلم گفت بیعت بر آنجمله می باید کرد که هر تصرف که امیر المؤمنین
در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و فرمود تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت بهانه بکشت و تا آنکه خود را
از شیعهٔ عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی های لحیه او را یکیک بر کندند و در آن واقعه
شش هزار کس کشته گشت و بنا بر اسراف در قتل مسلم مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین را
سلام الله علیه طلبیده تعظیم و احترام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام
فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون امام زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفته تا سوار
شد و در اوایل سنهٔ اربع و ستین مسلم بفرمودهٔ یزید لعین بعزم رزم عبد الله بن زبیر متوجه مکه گشت و در اثناء راه مرض آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته
بر طبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسید میان او و عبد الله
زبیر مهم بقتال انجامید و در اثناء کر و فر منذر بن زبیر کشته گشت زبیریان بشهر گریختند و شامیان حریم حرم را مرکز وار در میان گرفته بر جبل ابو قبیس
منجنیق نصب کردند و بجانب کعبهٔ معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبد الله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قاروره‌ها نفط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت
هلاک شدند از آنجمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت
بر افراخت و اثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطهٔ اصابت قواریر نفط آتش بار سوخته بیت الله برهنه ماند و بروایت امام یافعی شاخهای کبش
اسماعیل علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود بود محترق گشت بواسطهٔ این حرکات شنیعهٔ شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرد
و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر جنیه اثر مرگ یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل
رحیل کوفته مهم عبد الله بن زبیر روی در ترقی نهاد در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب شراب اقدام نمود
در وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و اجل مبتلا گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک
اسفل در هیچ محل قرار نگرفت و معاویة بن یزید بر آن جیفهٔ خبیث نماز گذارد و فرمود تا او را از خواری بدمشق بردند و بزندان لحد در آورده بزبانیهٔ
دوزخ سپردند ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنة علی سبیل التأبید از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو
دختر بوده بر نهج که تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه و عبد الله و عمر و مروان و عاتکه
از ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر کریز در وجود آمده بودند و ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن و عتبه و یزید و زیاد و ربیع در مکه که از امهات اولاد
تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود بر نهج معاویه خالد هاشم ابو سفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابو
بکر عتبه حرب عبد الرحمن ربیع محمد و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد و حاجت بتکرار نیست اما وزیرش
بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبد الله بن اوس الغسانی و غلامش صفوان بشرایط منصب حجابت قیام می نمود و صاحب شرطان سگ
جهنمی حمید بن بحدل کلبی بود ذکر معاویة بن یزید ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر سنهٔ
ثلث و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام با او بیعت کرده بودند و چون

جمع

آن لعین با سفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بدو دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را آورده بر منبر برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی و درود و دعاء حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهدهٔ تعهد این امر بیرون نمی توانم آمد بنابران خواستم که بسنت ابوبکر صدّیق عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شخصی نیافتم باز قصد نمودم که طریقهٔ عمر فاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم و این نیت نیز بنا بر عدم قابلیت ابناء زمان از حیز قوه بفعل نیامد اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را خواهید بر مسند حکومت بنشانید اکابر شام بمبالغهٔ تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت نمائیم جواب داد که حلاوت خلافت ناچشیده چگونه متقلّد گناه آن گردم و روایتی آنکه در آن روز معاویه بر زبان آورد که ایها الناس قد نظرت فی امورکم وفی امری فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا تصلح لی اذا کان غیری احق بها منی ویجب علی ساجرکم به هذا علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها و معاویه بعد از تمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته اند و مدهٔ حیاتش بیست و یکسال بود و طایفهٔ گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمد الله مستوفی المتواضع الی الله بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابو لیلی خواندند زیرا که عرب ضعفا را باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابو لیلی ابو ریان بن مسلم بود و حاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود و نقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور و قیل بالله یقین معاویه

ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت و نشستن مروان بسعی عبید الله بن زیاد بر مسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویهٔ عافیت اختیار نمود شحنهٔ دمشق ضحاک بن قیس و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلافت عبد الله بن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشاند و در آن اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیر را بر بلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمناً طالب خلافت بود و قولی آنکه مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما در آن اثنا عبید الله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا شما بکثرت اموال و افزونی رجال از اکثر طوایف خلق امتیاز دارید هر کس را که خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبید الله نخست اندک امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تا باوی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بر دیوار مالیده میگفتند این احمق می پندارد که ما او را قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبید الله هم در آن ایام دو کس از مخصوصان خود را جهة اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول آن امر سر باز زده بر خم ریزهٔ سنگ ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره باز گشته خبر جرأت اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنا بر آن عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و روزی چند در میان قبیلهٔ ازد پنهان بوده دلیلی پیدا کرد و از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطّلب را که خواهر زادهٔ معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود بن امیة بن خلف جمحی را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه بامارت موسوم بودند و اصلاً اختیار نداشتند در خلال این احوال کار عبد الله بن زبیر بالا گرفته اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش را پذیرفته عبد الله بن یزید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد و بدانجا ارسال داشت و یکی از رؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبید الله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعهٔ شنیعهٔ کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت

و از معاویه فرزند نماند ۳

و مبایعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایستهٔ امر خلافت غیر از تو نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد امیر المؤمنین عثمان بن عفانی مروان گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم و مروان در طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحّاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده موضع مرج راهط را منظر معسکر گردانید میان ضحّاک و مروان حرب صعب روی نموده در اثناء مقاتله ضحّاک بر خاک هلاک افتاده بروایت یافعی در آن معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جملهٔ هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسیده تمامی ولایت شام در حوزهٔ دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبد الرحمن قریشی که از قبل عبد الله بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت آن ولایت اختصاص داده بجانب شام باز گشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودک است و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبید الله عمل نموده زن یزید را بخواست و از وی باستقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و هم در آن سال یعنی سنهٔ اربع و ستین ولید بن عتبه بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم و جود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبد المطّلب بن هاشم است می پیوندد بر نهج که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که از جد چهارم اولاد از جمله مذکور گشت رسول صلی الله علیه و سلم او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمة بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نمود و کنیتش ابو عبد الملک و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروان را مادرش در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه و سلم برد تا دست مبارک بوی رسانیده در حق او دعاء خیر کند و آنحضرت بدو التفات ننمود و عایشه رضی الله عنها از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتمآب جواب داد که کیف اصنع به شیئاً و هو من الجبارین و تخلفی فی امتی بسوء و در منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها و حکم مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جدهٔ مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنا بر آن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه در سنهٔ اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک گشت و مدة ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنهٔ خمس و ستین در گذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال و بقولی هشتاد و یک سال بود و وزارتش تعلق بصفین احول داشت

گفتار در خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفهٔ از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلب داشتند و چون ملتمس ایشان را اجابت فرمود جانب عبید الله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی شرمی از غلاف کشیده در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم و او را مدد نکردیم تا شهید گردید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خاطر بر طلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند و مردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاده و در ماه

از غلاف ۲

جماعت

محرم الحرام سنه خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده
هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که
نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا
بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید الله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است شام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او
پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مرقد عطر سای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکروز و
در آن مقام شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق
آورد و در خلال آن احوال عبد الله بن یزید که از قبل عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست
هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمائی تا هرگاه که از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد
و نفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقیسا منزل گزیده زفر بن الحارث که در آن اوان
بران قلعه استیلا یافته بود بنام و ایشان مخالفت مینمود با او ملاقات کرد و گفت چنین شنوده ام که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبد الملک
قایم مقام گشته و عبید الله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم در نواحی این حصار اقامت نمائی
تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که مدار کار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا مقابله نمائیم
زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسید و آن بلده را در پس پشت
کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهة علوفه لشکر و علیق الاغان تفحص ننمائید و سلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد شنید
که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین الورد فرود آمده اند بنابران مسیب بن نخبه را با چهار صد سوار برسم شبیخون
بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و مهم ایشانرا بر حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن
نمیر با لشکر بسیار بفرمودهٔ عبید الله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدة سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر از نزد عبید الله
بمدد حصین میشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای در آمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از قتل او مسیب بن نخبه و عبد الله بن وال
یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعة بن شداد در
برگرفته قدم باز پس نهاد و لحظهٔ در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد
و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده باز گردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
درین سال یعنی سنهٔ خمسه و ستین عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی بتیر اجل از پای در افتاد و او پیش از پدر خود ایمان آورده بود و در غایت
عبادت اوقات گذرانیده پدر را جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی هفتاد و دو سال است
قال یحیی بن بکیر توفی ذاره الصغیر سنه خمسه و ستین و قیل توفی بمکه و در همین سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب
ولایتماب انتظام داشت وفات یافت و او بصفت علم و عمل موصوف بود ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی
و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کامرانی چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان در آمد خاطرش مایل
بدان شد که پسر خود عبد الملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک
و بعضی دیگر از اعیان شام را که هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تا با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد
در نظر مردم ذلیل گردد پیوسته او را بزبان میرنجانید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد
ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبه بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب
غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط بالش

بمصر دفن فی

نشست و جمعی از کنیزان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت و مادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاه در
گذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد
قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معمورهٔ عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی
ذکر عبد الملک بن مروان بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبد الملک بن مروان در سنهٔ ثلث و عشرین متولد شد کنیتش ابو الولید است
و لقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله و عبد الملک را بنابر قلت جود و سخاوت و مبالغه در بخل و خست رشح الحجاره میگفتند و در
تاریخ بناکتی مسطور است که نتنی در غایت رداءت از دهان عبد الملک بمشام میرسید بمثابه که اگر مگس بر لبش می نشست از تعفن آن رایحه
می مرد بنابران ابو الذباب اورا میخواندند و عبد الملک در ماه رمضان سنهٔ خمس و ستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالک ممالک شام و مصر گردید و در
سنهٔ احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولی همانسال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید و چون از آن سفر به
دمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر فرستاد و حجاج در اواخر جمادی الاخری سنهٔ ثلثه و سبعین مکه را بجنگ بگرفت و عبد الله را
بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و آذربیجان و کرمان و فارس و خراسان و شام و مصر بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت و عبد الملک عراق
عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت و خروج شبیب خارجی و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج و وقوع
محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب و هلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد و عبد الملک نخستین پادشاهیست از حکام
اسلام که غدر کرد و اول ملکیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس هر چه میخواست در مجلس خلفاء
و ملوک بر زبان می آورد و نخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد و بر زبر منبر گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه
عبد الملک بود و او اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل نمود و بوزارتش حفص بن ذویب اقدام مینمود و عبد الملک
بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدة عمرش
شصت و دو سال و کسری بود و زمان سلطنتش باستقلال و غیر استقلال بیست و یکسال والعلم عند الله الخبیر المتعال ذکر خروج طایفهٔ از
خوارج که ایشانرا ازارقه گویند در روضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت
شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت با بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بن الازرق را
بر خود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند و عبید الله بن زیاد عبید الله بن اسلم را از عقب ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم باز آمد و بعد از
فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر
امیری طلبیدند تا بمعاونتش شر خوارج را مندفع گردانند و عبد الله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آنولایت
فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن طایفه مقابله کرده
نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طبقه داشت
گفتار در بیان شمهٔ از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی است
که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام شد و در واقعهٔ جسر در زیر دست و پای فیل شهادت یافت و بعد از فتح مداین برادرش سعد بن
مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و در آن وقت که امام حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم خورده
قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعهٔ حیدر کرار از وی رنجیدند و در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهة
اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار جهت اعتذار از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانهٔ خود فرود آورد و لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید
بمرتبهٔ که غبار نفار او از خاطر شیعه مرتفع گردید پس از واقعهٔ کربلا عبید الله بن زیاد باغواء عمارة بن ولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مسطور

مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بود از حبس برادر خبر یافته شوهر را بر آن داشت که در باب مخلص او
بیزید رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعهٔ عبد الله بعبید الله بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله ممتثل فرمان شده مختار را
بگذاشت و او روبراه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد در روضة الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام
از اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد
و بدست مختار داده گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری
که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد و مختار از نامه مهر برداشته نوشته
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت
ما و اهل بیت ما را در دل تو افکند و تو خون ما را از اصحاب بغی و طغیان خواهی طلبید باید که دل جمعداری و دغدغه بضمیر راه ندهی مختار بعد از اطلاع خوابند
بر مضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی
عدد قتیلان او بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چند
گاه ملازمت عبد الله بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان آنجناب بچهل از مکه
کس از رؤسای کوفه بی وقوف محمد رضی الله عنه در قلم آورد و مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بالخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب
خون برادرم حسین رضی الله عنه با وی بیعت کنید و سر از حلقهٔ متابعتش نپیچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود
چون مختار بکوفه رسید و با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفهٔ از شیعه با او بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم
قرار دادند و عبد الله الخطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغوای عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بی اختیار ساخت و کرت دیگر مختار رجوع بعبد الله بن
عمر رضی الله عنهما کرد و عبد الله در باب مخلص او رقعه بعبد الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت
او خروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر
بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجد هر چه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤسای عراق غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند
یکی از آنجمله ابراهیم بن مالک الاشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش در گوش کشید در روضة الصفا مسطور است
که در آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنا سخن بر زبان راند که من در میان شما
بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوک خواهم نمود و در آن انجمن سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت
ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان رضی الله عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنت سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة زندگانی
نمائی و عامهٔ خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضا شما معاش خواهم کرد
و از منبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤسا
اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیهٔ خروج دارند بنا بر آن عبد الله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن
عبد الله الهمدانی را طلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع والطاعه و میخواست که همراه ایشان روان شود
زایده این آیه بر زبان راند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیه و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامهٔ گرانی
بر من پوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبد الله
رفته گفتند که مختار را تب و لرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیهٔ اسباب خروج مامور گردانید و رؤسای کوفه روزی
چند مهلت طلبیده عبد الله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار کماشتهٔ آنجناب هست یا نی
و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبد الله و رفقا بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند در اثناء

و در اثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال والاکرام باهتمام یکی از بندگان
خود انتقام اهل بیت خیر الانام را از دشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن از محمد رضی الله عنه شنیدند با هم گفتند که اگر رضا محمد بن علی المرتضی بخروج مختار مقرون
نبودی هر آینه ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را
نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمانبرداری تو مامور گردانید مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری
از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چندین سرهنگ
مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه بر آیند و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر سنه ستة و ستین شبی ابراهیم بن مالک بن الاشتر با صد
نفر از اقربا و اتباع خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید ابراهیم
ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار
مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار گشت و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده
در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری
فضای سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار فرموده مواکب کواکب را از صدمات صورت او انکسار و انهزام روی نمود مختار از شهر
بیرون رفته دیر هند را لشکرگاه ساخت و بنا بر آنکه از جمله دوازده هزار کس که به بیعتش در آمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناک
شد و چون عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظما و اشراف کوفه را مانند شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر بن
ذی الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبید الله بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر
بلکه بمحض تایید مالک الملک اکبر بر همهٔ ایشان منصور و مظفر گشته از عقب مخالفان بشهر در آمد و در درون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین الجانبین
غبار جنگ و شین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر امارت شتافت و مختار و لشکریانش آن کوشک را در میان گرفته آغاز محاصره کردند
و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات
محاصره رؤسای کوفه که از قلت طعام تنگ تنگ آمده بودند ابن مطیع را بریسمانی بر میان بسته از بام قصر بپایان گذاشتند تا سر خویش گرفته راه
مکه در پیش گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده در قصر باز گشادند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت بر یاران
و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه تحت تصرفش در آمد باطراف و ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی مینمود عمال
ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد در آن اثنا خبر رسید که بنا بر اشارت عبد الملک بن مروان عبید الله
بن زیاد با هشتاد هزار سوار تسخیر عراق و حجاز را پیش نهاد همت ساخته در حوالی نصیبین رایت استیلا افراخته و مختار بلطف سرمدی واثق شده یزید بن
انس اسدی را با سه هزار سوار که مختار رش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار
مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا نموده سه هزار دیگر نیز بمدد ارسال نمود و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنا بر مرضی که داشت
بر حمار مصری سوار شد و بتعبیهٔ سپاه پرداخته گفت که اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد و اگر باو نیز آسیبی رسد عبد الله بن
حمزة الغنوی سرداری نماید و اگر بوی نیز آفتی لاحق گردد شعر بن ابی شعر الحنفی پیشوائی لشکر نماید آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریض
نمود و آتش قتال بباد حملهٔ ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند
و سیصد نفر از آن لشکر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده در نماز دیگر شجاعان عراق ایشان را بپایهٔ سریر یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب صعوبت
مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان شب ابن انس وفات یافته ورقاء بن عازب مصلحت در مراجعت دیده مظفر و منصور
بخدمت مختار باز گردید و در اواخر همین سال یعنی سنه ستة و ستین عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی
با من بیعت کن و محمد بن حنفیه رضی الله عنه دو ماه مهلت طلبیده عبد الله نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرمود و بالآخره آنجناب را حبس کرده ده

زمان داد و محمد رضی الله عنه از محبس نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار
جرار بمکه فرستاد تا بیک ناگاه بحریم حرم درآمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت و ابن زبیر صلح گونهٔ واقع شده سپاه مختار بکوفه باز گشتند
و هم درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم الانصاری درگذشتند و زید آنکس است که رسول صلی الله علیه و سلم را بر سخن عبدالله بن ابی سلول که لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل مطلع گردانید و سورهٔ اذا جاءک المنافقون جهت تصدیق قول او نازل گردید حق تعالی لما یرید ذکر وقوع محاربه میان
سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر بروایت اکثر
مورخین در اوایل سنهٔ سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار مرد خنجر گذار بدفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم
دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤسای کوفه و قتلهٔ امام حسین علیه السلام مثل شیث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن
قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بعد ازین برعایت جانب
ما قیام مینمائی فهو المرام و الا مستعد جنگ و جدال باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضاء ایشان کوشیده قاصدی بر جناح استعجال نزد ابراهیم
فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسیده او را باز گردانید و در روزیکه شمر بن ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانهٔ شیث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند بیک ناگاه ابراهیم بکوفه
رسید و فی الحال بر آن فرقهٔ ضلال تاخته در حملهٔ اول پنجاه نفر از ایشان را بقتل رسانید و هشتصد کس اسیر گرفت و از جملهٔ اساری دویست و پنجاه نفر را
که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زده خاطر مختار را از دغدغهٔ اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالک را بجانب عبیدالله بن زیاد روان گردانید
و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان گسل اتفاق افتاده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل بسوخت
در اثنای گیرودار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریک تغلبی از پای درآمد و قتل آن لعین سبب انکسار
سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین و جنود پسر
مرجانهٔ لعین را که او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه السلام باز داشت و وی آن ملعونیست که بحسین علیه السلام پیغام کرد که ترا امان نیست
مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این
سخنان عرق عصبیت عراقیان در حرکت آمده بیکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار
دانستند و لشکر ابراهیم ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد قتلی در آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از
غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری از خز بر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مذهب در دست داشت و ابراهیم
بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد و شمشیر را بربود و اسب ابراهیم رمیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از
نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من
آنکه او ابن زیاد است زیرا که آن لعین همیشه مشک با خود نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم بدان موضع شتافته عبیدالله را کشته یافته سرش را نزد ابراهیم
آوردند و ابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با رؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فرح و سرور
بسیار اظهار کرد در تاریخ امام یافعی مذکور است که ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر روایت نموده که گفت در وقتی که سر عبیدالله بن زیاد و اصحاب
او را در صحن مسجد کوفه بر هم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی عبیدالله
در رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و برفت تا از نظر غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن
بداختر در رفت و این واقعه در آنروز مکرر بوقوع انجامید قال العلماء و ذلک مکافات بفعله براس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهرة علیه
القصه متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و بعضی دیگر از امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد بشکرانهٔ آن

آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تا رؤس اشقیا را بیاویختند و عبدالله بن زبیر رضی الله عنه اجتناب را از این امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را
مدفون گردانیدند ذکر قتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار ارباب اخبار آورده اند که چون
بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف گماشتگانش قرار
گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز
کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند و او بپیرامن تعرض ایشان
نمیگردد و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه نوشته بیاورد
و مختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هریک را بعقوبتی دیگر بقعر سقر فرستاد و از جملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است
که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش از بار سر سبک کرده جیفهٔ خبیثهٔ او را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت
فرار جمعی از شیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابو عمره بفرمودهٔ مختار بخانه اش رفته هم آنجا او را بقعر جهنم
فرستاد و دیگری حفص بن عمر بن سعد است که بروایت اصح خواهرزادهٔ مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن
اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود و ابو عمره در خانهٔ عبدالله بن کامل او را گردن زد و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار
بموجب اشارهٔ زوجه اش او را از درود کشی بیرون آوردند و لبان گوسفند کشته با آتش دوزخ رسانیدند و دیگری از آنجمله بجدل بن سلیم است که طمع
در خاتم امام حسین علیه السلام کرده بود مختار فرمود که دست و پای او را بریدند و او در میان خاک و خون میغلطید تا باسفل السافلین واصل
گردید و دیگری حکیم بن الطفیل که او را تیر دوز کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوة
و زرعة بن شریک و زید بن رقاد و صبیح شامی و حرملة بن کاهن و سنان بن انس نیز از جملهٔ بدبختانی اند که در آن اوان بفرمان مختار کشته گشتند
چنانچه سابقاً نوشته شد و از سخن ابوالمؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از دشمنان
اهل بیت بقتل رسانید سوای مردمی که در محاربات کشته شدند روایتیست که در آن اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت
شیث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند و مصعب بن زبیر را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار
ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب
فرستاد و بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فراهم آورده
بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست داد و استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان
اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و اقربای او در آن معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزید و مختار با شش هزار کس گریخته در قصر
کوفه متحصن گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در آنروز عبدالله بن علی المرتضی رضی الله عنه که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت
و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضة الصفا چنان بوضوح می پیوندد که عمر از جملهٔ لشکر مصعب بوده و العلم
عند الله تعالی القصه چون مختار را از میدان کارزار فرار بر قرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود و پس از روزی
چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن کوشک بیرون خرامیده بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت
آنگاه بقیهٔ آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بپایان آمدند و همهٔ ایشان بسعی زمرهٔ از مردم فتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح
نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره
اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب مسئول او را بعز قبول اقتران داده ابراهیم بکوفه آمد و در سلک خواص مصعب انتظام
یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنهٔ سبع و ستین سمت وقوع پذیرفت و هم درین سال عدی بن حاتم از عالم کثیر الالم سلوک طریق آخرت
پیش گرفت و بر ضمایر اکابر علماء امم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبدالله طائی بود و بجود و کرم انتقاد شهرت داشته و وارد که ظاهرا

تا قیام قیامت سرنجهٔ حوادث روزگار صحیفهٔ ذکر جمیل او را طی نخواهد نمود در تحفة الملکیه مسطور است که روزی حاتم طائی و نابغهٔ دبیانی و شخصی از مردم مدینه بخواستگاری ماویه که بحسن صورت و سیرت موصوف بود در رفتند و هر یک آن عفیفه را باز دواج خود دعوت کرده جواب داد که شما امشب همدرین نواحی توقف نموده هر کدام شعری مناسب حال خویش انشا فرمائید تا من تأمل نموده فردا بمناکحت هر یک که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند باز گشته ماویه جهة ضیافت هر یک شتری فرستاد و در وقت شام در زی گدایان بدانجا رفت و زبان سؤال بر گشاد مدنی ذکر جمل را بوی داد و نابغه دنب شتر را پیش او نهاد و حاتم چند فقره از پشت شتر و پاره از کوهان و قطعهٔ از رانش ایثار فرمود و صباح روز دیگر که خواستگاران بدر خانهٔ ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندند کنیزکان مستوره سفره ضیافت گسترده هر کس آنچه شب بماویه داده بود پیش وی نهادند و مدنی و نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس مقصود حمایل کرد **بلیت** — ز حاتم بدین نکته راضی مشو   ازین خوبتر ماجرائی شنو در بعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیک بمقبرهٔ حاتم منزل گزیدند و شب آنجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی بابو الخیبری بود چند کرت بسر قبر حاتم رفت و گفت ما امشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری و همراهان او را ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحر که بعزم رحیل از جای خواب برخاستند ابو الخیبری گفت در واقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا پی کرده و چون ایشان نظر بر شتر افکندند مشاهده نمودند که از جای نمیتواند جنبید لاجرم گفتند که اینک حاتم ما را مهمانی کرد و شتر را کشته بکار بردند و ابو الخیبری در وقت کوچ ردیف یکی از رفیقان گشت و گذر آنجماعت بر نواحی منازل قبیلهٔ طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که شتری را گرفته می آورد و میگوید که ابو الخیبری در میان کیست ایشان او را بعدی نمودند او جمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت که شتر ابو الخیبری را جهت مهمانی او و همراهانش کشتم عوض بدو ده و عدی در سال نهم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نموده در سنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صد و بیست سال گفته اند و در سنهٔ ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و خیر الامة علی العموم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت بسه سال در شعب ابو طالب روی نمود و او در وقت وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود و نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل و فی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل علوم بدرجهٔ کمال رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة و الثنا میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد الله رضی الله عنه از حلیهٔ بینائی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمد و بمیان کفنش در رفت و پیدا نشد و فی روایة جاء طایر ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد و فی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبد الله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لانری شخص احد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی مدت عمر عبد الله بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی الله تعالی عنهما و عن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة المصطفویة در سنهٔ تسع و ستین در بصره علت وبا و طاعون شیوع یافته در مدت سه روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن بلیه بیست هزار عروس از حجلهٔ ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول امام یافعی هم درین سال آتش مخالفت میان عبد الملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبد الملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبد الملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشرهٔ او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات واهی مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هواداری و جانسپاری بجای آورد تا ملک شام براو قرار یافت

قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عمرو عبد الملک را ولی عهد ساخته جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتهز فرصت می بود و عبد الملک در اواخر سنهٔ ثمان و ستین یا سنهٔ تسع و ستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبد الملک در اثناء راه ازین معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید و عبد الملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبد الملک و عمرو در امر خلافت با هم شریک بوده عبد الملک بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشا ببر انجام مهام جهانبانی قیام و اقدام مینمود و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود و بنا بر روایت اول در سنهٔ ثمان و ستین و بروایت ثانی فی سنهٔ تسع و ستین عبد الملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبد الملک مرو که خاطرم دغدغه دارد و عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبد الملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد و یحیی گفت باری جبهٔ در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدر خانهٔ عبد الملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبد الملک در آن خلوت بهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد و مقارن آن حال آواز بانگ نماز برآمده عبد الملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبد العزیز را گفت که عمرو را بقتل رسان اما عبد العزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبد الملک را بی امیر خود در مسجد دیدند فغان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر ناگاه در مسجد ریخته عبد الملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که با عبد العزیز مهمی سر انجام مینماید یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید و عبد الملک بقصر در آمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبد الملک زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و حربهٔ بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبهٔ در زیر جامه دارد بنا بر آن گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و در آن اثنا آواز غوغاء یحیی بن سعید و اتباع او را شنید عبد العزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بیفکن و عبد العزیز بر آن موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سر و زر دیدند بعد از چیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبد الملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته و لشکر فراوان فراهم آورده در سنهٔ احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیا که زفر بن الحارث بهواداری عبد الله بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول نموده محاصره فرمود و بعد از آنکه زمان توقف عبد الملک در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیا بیرون آمده عبد الملک را دید آنگاه عبد الملک علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جملهٔ شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال روان شد و در نواحی قرقیسیا بعبد الملک رسیده عراقیان و شامیان آن هیجا تاختند و اعدام و افناء یکدیگر را وجهه همت ساختند و مردان صف شکن و دلیران مرد افکن دست باستعمال آلت قتال بر آورده و خلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و انکسار بر جباه احوال مصعب ظاهر گشته عبد الملک از غایت محبتی که با وی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاد و پیغام داد که تو از جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب آئی در امور ملک و مال فرمانفرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست از جنگ باز داری و بیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمائی اما مصعب پروای آن سخن نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود و همچنان در مقام قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست برد بشامیان مینمود و در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطراب مصعب گشته دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادهٔ من خبردار ساز عیسی گفت اگر برین موجب عمل نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی باری به پیش صف توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشهٔ وغا بر دشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد

در میدان

آنگاه مصعب بر شامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت و همچنان قتالی کرد که بخیمه عبدالملک رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده
زایدة بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی بروزد چنانچه از اسب در افتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبدالملک
برد و عبدالملک در جمادی الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که آنروز
که عبدالملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی یا عبدالملک بن عمیر با وی گفت که عجب حالتیست که درین مکان
سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز درهمین موضع پیش مختار دیدم و ایضاً سر مختار را در نظر مصعب مشاهده
نمودم و اکنون سر مصعب را پیش امیرالمؤمنین می بینیم و عبدالملک از استماع آن مقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب
بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود و روایتیست که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبدالملک بن مروان در آمده امارت بصره را بخالد بن عبدالله داد
و او را گفت که مهلب بن ابی صفره که از قبل عبدالله بن زبیر بمقاتلهٔ ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب
فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم شد و در دفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر عظماء آن طایفه را
بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبدالملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود
بشر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن حازم
که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت و عبدالملک ازین معنی وقوف یافته به
بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی و مهم او را بر حسب دلخواه بسازی امارت خراسان ازان
تو باشد و بکیر فرصت نگاهداشته شبی با اتباع خویش بخانه عبدالله بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین
سال براء بن عازب ابو عمارة الانصاری که از جملهٔ مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی
که مکنی بابوالبحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربات صفین
در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو و جهاد بر افراشت و او زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافته بود اما بصحبت
آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترهٔ طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن
اوان که معاویه یزید را منصب ولایت عهد داد روزی در قبهٔ خضر النسئه فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را
گفت که یا امیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع میشدند و سایر حضار موافق مزاج
معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگوئی احنف در آن مجلس
گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیراً عن الطاعة و درباره او انعامی لایق فرمود و بروایت سیر
السلف احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و بمتابعه جنازهٔ او اقدام نمود والله تعالی اعلم و هم در سنه
اثنی و سبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و او از جملهٔ تلامذهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین
بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان رضی الله عنه او را سلمانی میگفتند ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبدالله بن زبیر و
حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحسر و تاسف بثبوت پیوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق
عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر دعوت کرد امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد
الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آنروز کار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبدالملک باو
ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملک سه هزار
سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنه اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرمود و حجاج بحجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر بزبین
چند کرت ابطال رجال بقتالش ارسال داشت در جمیع الحروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پدید آمده حجاج بطلب

بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنگ بخانه کعبه انداختند
هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنا بر آن شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم
خود را تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمائید که من در زمین تهامه نشو و نما یافته ام و در این موسم امثال این آثار درین دیار بسیار
واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تضییق محصوران
کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده بلا و غلا بمرتبه شیوع یافت که از نان نشان نماند و گوشت در غیر ابدان آدمیان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر
از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمرهٔ در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید
که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان گشته بامان حجاج در آمدند و حجاج با ابن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن
مده و با عبدالملک بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هر التماس که فرمائی بسمع رضا میشنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرمود و چون با او زیاده از
دو کس نماندند نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض داشت
و پرسید که درین باب بخاطر شریف توجه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود در قبضهٔ اقتدار بنی
امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا نمایند و پیداست که از عمر تو چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ
از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی
و مرا نیز خاطر برهمین معنی قرار یافته بود ولیکن میخواستم که از رای صواب نمای تو اطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ
ساز داد و بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را مسجد الحرام رانده از عقب در آمدند
و سنگین دلی خشتی بر سر عبدالله زده او را از پای در آورد و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سر را
نزد عبدالملک فرستاد و جسدش را از دار بیاویخت و عبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بمدینه
متولد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را تحنیک فرمود کنیتش ابوحبیب و اوقات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه نقلست که چون خبر قتل
عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت رحمک الله یا عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی
بکت علیک و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیاء او را افساد آوردی و او
امور آخرت ترا بفساد انجامید و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بآن جهة میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم ز
از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دو نیم کرده نصفی را بر سفرهٔ که توشهٔ رسول در آنجا بود ببست و نصفی را بر میان خویش و از مردم
مشهور که در وقت محاصرهٔ مکه باهتمام اهل شام بقتل رسید یکی عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی است که در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود
و دیگری عبدالله بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضاً عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالشمس در آن ایام کشته شد و او
برادر زاده طلحه بن عبیدالله است و در اثناء غزوهٔ حدیبیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنه ثلث و سبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخری
حجاج بمکه مکرمه در آمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و همدرین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان
عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت و درهمین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه تتمه ازین حکایت در جزو سیوم
از مجلد اول مسطور گشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنه اربع و سبعین عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در مکه وفات یافت و عبدالله در
صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرة کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت در سیر السلف
مسطور است که سر نیزهٔ در وقت ازدحام فرق انام بپای عبدالله رسید و هر دو قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سوق
کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تا حربه مسمومه بپای عبدالله رضی الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده
روی بعالم آخرت نهاد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبدالله بن عمر در وقت رحلت بر زبان آورد که نفس من از امور

دنیا بر هیچ چیز متاسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابی طالب علیه السلام با فئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبدالله بن عمر بقول اکثر اهل خبر
هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنهٔ اربع و سبعین عبدالملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان
معزول ساخته آن منصب را بامیة بن خالد بن عبدالله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدرین سال ابوسعید الخدری
وسعد بن مالک الانصاری که از جملهٔ فقها و اعیان اصحاب است و در غزوهٔ خندق و مجلس بیعت الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال درین جهان زندگانی نمود و همدرین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در سلک
شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل سلمه آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی الله علیه و
سلم در شان او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمة بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس و سبعین عرباض بن ساریه
که از جملهٔ مشاهیر صحابه است و ابوثعلبهٔ الخشنی جهان فانی را وداع کردند و همدرین سال عبدالملک باقامت مناسک حج اسلام قیام نموده حجاج
بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت ولایات عراق عجم را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بظلم
وجور پرداخت ببصره شتافت و در آن ولایت نیز بهمین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت
حجاج کمر بسته ابواب جنگ باز گشادند و در سنهٔ ستّه و سبعین بین الجانبین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری
از شصت قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبدالله منهزم گردید گویند که از جملهٔ رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن مالک
بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهةً او را سخنان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبدالملک
رسیده بحجاج نامهٔ خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید **تشبیب خروج صالح بن مسرح و شبیب و
ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب** صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار
ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبدالملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال
آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود قاصدی پیش
صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهو المطلوب والا مرا اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم
صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنهٔ ستّه و سبعین
اسپان محمد بن مروان را که در آن حوالی میچریدند متصرف گردیدند و پیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان
بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده منهزم بازگشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده عدیّ
یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت صالح و شبیب از
آن مقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیره را بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح در اثناء
قتال بزخم تیغی از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیدند و شبیخونی بر حارث زده او را بگریزانید و متوجه
مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید و سورة بن الحر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان
عدیم المثال گشته در نهروان باو رسید و بی آنکه کاری از پیش تواند برد بمداین که مقر عز او بود مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفت
و چهار پایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب
یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بردست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سوید بن عبدالرحمن السعدی با دو هزار
سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نهب
در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نمود حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سردار در یکروز بکوفه
رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت در آمد و شبیب در شب بدر کوشک رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنا بر نذری که کرده بود با هفتاد

با هفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سورهٔ آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز
گشت در مرآة الجنان مسطور است که در سنهٔ ستّه و سبعین حجاج زایدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد و زایده در اثناء مقاتله کشته گشت شبیب
روی در ترقی نهاد و در سنهٔ سبع و سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و ابوالورد البصری و طهمان غلام امیرالمومنین عثمان بن
عفان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه
شبیب شد در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد و حرب صعب روی نموده شبیب فرار بر قرار اختیار کرد و منکوحهٔ او غزاله بچنگ گرگ اجل فتاد
و از سیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه و ادای نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بود القصه قرب دو سال فتنهٔ
شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکهٔ شبیب از پای در آمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد
کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز
آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آب فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسپش بر
پشت مادیانی که در پیش او قدم می نهاد جست و شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد و فی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان
جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند [illegible] که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق
ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد و سبب این معنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعلهٔ آتش بنظرم
در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که بیکسوار
با پانصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفة الملکیه
در سنهٔ خمس و عشرین روی نموده بود و غرقه شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتمای سنهٔ سبع و سبعین دست داد و همدرین
سال بسعی مهلب بن ابی صفره و سفیان ابرد عبد ربه الکبیر و قطری بن فجاءه که از امرای ازارقه بودند با اکثر رؤسای آن طایفه بقتل رسیدند و بقیة السیف
متفرق گشته دیگر سلک جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنهٔ تسع و سبعین روی نمود
و قاتل او سوادیا سورة بن الحر الدارمی بود و در سنهٔ ثمان و سبعین عبدالملک امیة بن عبدالله را از حکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را
نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و همدرین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری
رضی الله عنه که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار و اجلهٔ احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و جابر رضی الله عنه آخر کسی است
از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمة من المعبود و همدرین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال
نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سال است و درهمین سال ابوامیه شریح بن حارث الکندی که مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت
کوفه اشتغال نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش مطوی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و علم باحکام شریعت
اتصاف داشت و در سنهٔ تسعه و سبعین عبیدالله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک را گذاشته چند کوس پس نشست و چون
عبیدالله پیشتر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام در آمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبیدالله هفتصد هزار درم از کفار قبول کرد تا از
سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نه پسندید و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود
با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبیدالله مبلغ مذکور را برتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدران سال اجلش رسیده
روی بعالم آخرت آورد بیت چون از قضا گریز تواند کسی که هست دست قضا عنان کش او هر کجا گریخت در مرآة الجنان مسطور است
که جود عبیدالله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد و همدرین سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود الهذلی وفات یافت العزة والبقاء لله
سبحانه و تعالی **ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج** در روضة الصفا
مسطور است که روزی حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت باطن من

آفتاب

نیز از سمات سینه پیراسته است و بعد از لحظه که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن را نه بینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم و شعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوه حجاج در زمین دل بنشاند و در سنه ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستان را در قبضه اختیار عبدالرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت محاربه رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هرچند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته بر سر عقبات مردم جلد کار دیده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبدالله کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل تحت تصرف عبدالرحمن در آمد سالماً غانماً بجانب سیستان باز گشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از انجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت و عبدالرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده و همه ایشان زبان بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در سنه احدی وثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از و خراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی وثمانین عبدالرحمن با جنود جلادت آئین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه روز میان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره در آمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن آنحال جنود شام که بمددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا در گذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان پسر خود عبدالله و محمد بن مروان را بدانجانب فرستاده ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن و رؤساء اصحاب او ارسال داشته استفسار نمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از ان بلاد را که اختیار نماید باو گذارد والا حجاج بدستور حاکم بوده شما مددکار او باشید تا قضیه عبدالرحمن فیصل یابد و چون عبدالله و محمد بحجاج پیوسته سخنان عبدالملک را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از جانبین آتش پیکار بر افروختند و مدت مقابله عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد و چهار نوبت مقاتله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره رفت و در اوایل سنه ثلث وثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنا بر آنکه عمارة بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال آنحصار عیاض شیبانی اگرچه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر به بست کشید و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن آنحال شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن بهواخواهان پیوسته در آن اثنا عمارة بن تمیم نزدیک بایشان منزل گزید و عبدالرحمن سجستان را گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار

با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه به رتبیل برد و بعضی از لشکریان بعبدالرحمن بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبدالرحمن هاشمی بهراة شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان بذل اسر گرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان میگفتند و عمر بن موسی بن عبیدالله عباس بن اسود بن عوف هلقام بن نعیم قعقاع بن فیروز بن حصین عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی عبدالله بن فضاله و یزید بن مهلب عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله را گذاشته بقیة الیسارا پیش حجاج فرستاد و آن سفاک علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ترا دشنام می داد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینه هست گفت بلی فلان اسیر گواه است و حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آنحال نمود و او بر طبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای آورد و حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی گفت بدانجهة که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود که آن یک را بجهة حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذارید و در سنه اربع وثمانین رتبیل بوعد و وعید حجاج فریفته عبدالرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانیده و پیش عمارة بن تمیم فرستاد و عبدالرحمن در اثناء راه خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید و آن سر دفتر اهل نفاق خوشدل و مسرور گردید **ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و امرا و حکام اطراف** بروایت بعضی از ثقات مورخین در سنه ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبدالله در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبدالله بن جعفر در جود و سخا کسی نبود بنا بر آن او را جواد میگفتند و هم درین سال ابو ادریس الخولانی عابدالله بن عبدالله که فقیه و قاضی دمشقیان بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال اسلم غلام عمر بن الخطاب رضی که در سلک فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی وثمانین ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را از تولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی بنا بر آن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابوالقاسم کنیت داد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود که این درع دراز است و این مقدار از آن کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزور پنجه آنقدر که امیر المؤمنین حیدر تعین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدند که چیست که پدر ترا بحرب ابطال رجال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین علیهما السلام را از امثال این امور معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم ویند و من بمثابه دو دست او و محافظت چشم بدست مناسب است و زمره از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده که آنجناب در جبل رضوی که کوهیست نزدیک مدینه بسر منزل اختفا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب و عسل در آن جبل بوی میرساند و بنا برین مذهب یکی از شعراء عرب این ابیات در سلک نظم کشیده که شعر الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یراه مخفیها بجبال رضوی مقیما عنده عسل و ماء مدت عمر محمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت و نه سال بود والله اعلم و در سنه اثنی وثمانین بایالت خراسان اشتغال داشت در مرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد صلبی خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت و قراءة قرآن و تعلیم سنن وصیت نمود که ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب و چون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانید و هم درین سال ابو مریم زر بن

چنان اعتقاد نموده بودند ۴

مهلب بن ابی صفرة الازدی که از قبل حجاج ۲ ... و فرمود ۳

حُبَیشِ الاسدی القاری وفات یافت در سیر السلف مسطور است که مهارت زرّ در عربیت بمثابهٔ بود که عبد الله بن مسعود از آن باب ازوی سؤال مینمود
مدت عمرش راصد و بیست سال گفته اند و همدرین سال کمیل بن زیاد النخعی را که ازجملهٔ کمّل اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود حجاج بشرف شهادت
رسانید و همدرین سال جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بُثَینه را که بغایت جمیله بود
در زمین دل میکاشت فوت شد و جمیل و بثینه هر دو از قبیلهٔ عذره بودند و ذکور و اناث قبیلهٔ مذکوره بسلوک در طریق تعشق اشتهار دارند چنانچه
گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیلهٔ جواب داد که من قوم اذا احبّوا ماتوا و جاریهٔ این سخن شنوده گفت هذا عذری و ربّ الکعبة و چون معلوم کرد
چنین بود و در سنهٔ ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبد العزیز بن مروان هر
سال مبلغ ده هزار دینار بعبد الرحمن میداد و او وجه مذکور را بتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی نهاد و در سنهٔ اربع و ثمانین عبد الله بن عبد الملک بن
مروان مصّیصه را مفتوح ساخت و همدرین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و همدرین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهور است
با بن القریه بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود امّی امّا در میدان فصاحت و بلاغت قصب
السبق از خطبا و بلغاء عرب می ربود و بعضی از اسوله و اجوبهٔ که میان او و حجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هر کرا میل اطلاع
بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و همدرین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و اورا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم تحنیک فرموده بود و درهمین سال روح الجذامی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبد الملک در فلسطین
رایت حکومت می افراشت فوت شد و حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و محبوس گردانیده ایالت آن ولایت را به قُتَیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود
و همدرین سال عبد العزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت مروان ولی عهد عبد الملک بود و
پس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر
دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت رایت سفر
آخرت برافراشت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابة مدت حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف
صد و شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال و همدرین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و اورا بعضی از مورخان بوقوف در علم طب
و شعر تعریف کرده اند و در سنهٔ ست و ثمانین ابو امامه باهلی که صدیّ بن عجلان نام داشت در حمص فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود و هو آخر من مات من الصحابة بمکة مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت و شش سال است و در همین سال بقول بعضی از اهل
کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت و هو آخر من مات بالکوفة من الصحابة و همدرین سال بروایت صحیح عبد الله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی
شتافت و هو آخر من مات بمصر من الصحابة ذکر فوت عبد الملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او طایفهٔ از کبار مورخین باقلام بلاغت
آئین مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنهٔ ست و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت میترسم زیرا که در رمضان متولد شده ام
و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت نموده اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد امّا در منتصف همان
ماه وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بخاک ممات انباشته گردد و عطش بروی غلبه
کرده از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید و ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب ممنوعست و عبد الملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود
و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار مرا تا آب دهد و الّا ترا از ولایت عهد عزل کنم و ولید گفت که دیگر هیچ نماند و فرمود تا اورا آب دادند
آشامیدن همان بود و بر خاک ریختن آب زندگانیش همان در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید
سلیمان مروان الاکبر عایشه این چهار فرزند کیما در داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند
هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبید الله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان
بود و فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبد الله مسلم مقدر عنبه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند ذکر ولید بن عبد الملک

عبد الملک ولید بقول مورخان صاحب تا ئید جباری بود عنید در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه و سلم
این نام را مکروه شمردی و بزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که اورا فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان
ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت امّا اعتقاد شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع
بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و سلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نمود و هر نابینای در آن
وادی مقرر نمود و مجذومان را از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل
تا ملتان مفتوح گشت و در مرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید با وجود فور جور کثیر التلاوة بود چنانچه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه رمضان
هفده ختم بجا می آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع و در دمشق دار الشفا و دار الضیافه طرح
انداخت و پیش از و این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانگ نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی
الاولی یا جمادی الاخری سنهٔ ست و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری
و ولید بقول حمد الله مستوفی المنتقم بالله لقب داشت و قعقاع بن الخلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام والعلم عند الله العلام
گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید چون ولید از دفن پدر خود عبد الملک باز
پرداخت بمسجد شتافته بر منبر برآمد و بعد از ادا خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنهٔ سبع و ثمانین ولید
هشام بن اسمعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت
و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت و در تزئین و تکلف آن ابنیت
بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزار هزار دینار در آن عمارت صرف شد و در مرآة الجنان مذکور
که هر روز دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا باتمام رسید و درهمین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلدهٔ بیکند و بعضی دیگر از
بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و همدرین سال علیة بن عبید السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه
نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یک سال و در سنهٔ ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهر زادهٔ خاقان چین که موازی دویست
هزار مرد جرار بجد و د فرغانه آورده بود مقاتلهٔ عظیم واقع شده کفار را انهزام یافتند و درین سال عبد الله بن بسر المازنی از عالم فانی انتقال کرد
و هو آخر من مات من الصحابة بحمص و در سنهٔ تسع و ثمانین بلدهٔ بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و همدرین سال عبد الله بن ثعلبة العدوی که در طفولیت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اورا مسح نموده بود و در شانش دعا فرموده وفات یافت و در سنهٔ تسعین قتیبه بر اهل طالقان
مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبد الله را از ایالت مصر معزول کرده قرة بن
شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدرین سال ابو الخیر مزید بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان
جاودان منزل گزید و در سنهٔ احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را ببرادر خویش مسلمة بن عبد الملک
داد و درین سال ابو العباس سهل بن سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود و او وفات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخر من
کسیست از صحابه که وفات یافت و در سنهٔ اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و همدرین سال موسی بن نصیر
که از جملهٔ نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه را بگرفت و همدرین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید زید نسخه
و همدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبد الملک بود غلام اروی
بنت کریز و اروی مادر عثمان بن عفان و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبد الله نام داشت قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس
فلما تخنث سمی طویسا و طویس در غنا بمثابهٔ ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین در شام باو مثل میزدند زیرا که در روزی که متولد شد رسول
صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در روزی که اورا از شیر باز کردند ابو بکر الصدیق فوت کرد و در روزی که اورا ختنه کردند امیر المؤمنین عمر کشته گشت

و در روز تزویج او امیر المؤمنین عثمان رض مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت و هذا من اصح من عجایب الاتفاقات وطویس احول العین بود و بغایت طویل القامة و در مبادی حال در مدینه ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از مدینه تا آنجا دو مرحله است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث وتسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم درآمده لشکر به سمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای باره سمرقند آواز برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان راند و الله که مرا در کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل سمرقند کوشیده آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید بسعی حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بجایش فرستاد و هم درین سال ابو حمزه انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت وقیل توفی فی سنه تسعین وقیل فی سنه احدی وتسعین وقیل فی سنه اثنی وتسعین بر تقدیر صحت روایت اول با آخر آخر کسی از صحابه که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکور است که آخر الصحابة موتا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن واثلة مات سنه مایه واما بالاضافة الی النواحی فآخر موتا بمکة ابن عمر رض وقیل جابر و آخرهم بالمدینة سهل بن سعد وقیل السائب بن یزید و بالبصرة انس بن مالک و بالکوفة عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بسر و بحمص قیل ابو امامة و بمصر عبد الله بن الحارث بن جزء و بدمشق واثلة بن الاسقع و بالیمامة الهرباس بن یزید و بالجزیرة المعرس بن عمیره و بافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمة بن الاکوع و از جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا کرد که اللهم اکثر ماله و ولده واطل حیاته پس خدای تعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دو بار بار میدهد و از صلب من صد و شش فرزند متولد شد و بروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمرو و در تاریخ یافعی مسطور است که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش اجتماع نمودند پیش از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضاً گویند که او را نخله بود که در سالی دو بار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس رضی الله عنه ده ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و مدت ده سال در ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال بلال ابن ابی الدرداء بدرد مرگ مبتلا شد در سیر السلف مسطور است که اول کسی که در دمشق متعهد امر قضا گشت ابو الدرداء بود و بعد از ان فضالة بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن بلال ابن ابی الدرداء و بلال را عبد الملک بن مروان از آن امر معزول گردانید و هم درین سال ابو الشعثاء جابر ابن زید الازدی که از جمله فقهاء بصره بود از عالم انتقال نمود و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعه المخزومی که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وفات یافت و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی بثریا دختر علی بن عبد الله بن حارث بن امیه بن عبد الشمس متعلق بود و دران باب اشعار دلفریب نظم نمود در تاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبد الله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب رض زخم خورد و بدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جمله نوادر حکایات که از عمر بن عبد الله مورخان آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی در خلوت باوی ملاقات کرد و گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب لحظه با تو بنشیند و از ریاض مقالات تو میوه مقصود چیند اما چون پدرش از جمله اعیان ملک و ملت است نمیخواهد که این صورت بر وجهی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار نمائی چشم ترا محکم می بندم و ترا بمنزل او میبرم و عمر باین معنی راضی شد و مقداری حنا یا زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را محکم بسته و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هر گونه در میان آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد الله را بدستوری که آورده بود بمنزلش برد و چون صبح بدمید عمر یکی از غلامان

از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا حنا یا زعفران رنگین است و غلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل را باز یافت و خواجه خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هر که در آنجا بود بسوختند و هم درین سال ابو العالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراء زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد و این آیت قرائت میکرد که فاذا نقر فی الناقور بیک ناگاه بیفتاد و رخت هستی بباد فنا داد و هم درین سال عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنه اربع وتسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و بپناه سلیمان بن عبد الملک رفت و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و هم درین سال ابو محمد سعید بن المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق را لبیک اجابت گفت ولادتش در سال یازدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلمه و ابو هریره رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد الله بن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات مؤمنین ام سلمه و صدیقه رضی الله عنهما را دید و کارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الآثار وافضلهم فی رأیه و زهد و عبادت سعید بمرتبه بود که در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبر سمت تحریر یافته که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبد الملک فرمان داد که در روزی سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او راضی نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد کرد همان شب بی وقوف مردم بنفس خود دختر را تنها بخانه کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک بن مروان از مردم بیعت می ستد سعید بامر مبایعت اقدام ننمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشته که عبد الملک فرستاد سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی در وی پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت میخواستم که آن جامه را بپوشم از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رسانند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمة الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروة بن الزبیر که ایضاً در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت و مادر عروه اسماء ذات النطاقین بود و تولد او در سنه اثنی وعشرین وقیل سنه ست وعشرین روی نمود در تاریخ یافعی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد الله و عروه و مصعب ابناء زبیر و عبد الملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هر طرف سخن در پیوسته در آن اثنا با هم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم عبد الله زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمود که من چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحه را بعقد خود در آورم عبد الملک بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت اعلی در اخری و بحسب تقدیر واهب العطیات جماعه مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای خود رسیدند و لهذا عبد الملک بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی از اهل بهشت ببیند باید که در عروة بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک آکله بر پای عروه بر آمد اطبا اتفاق نمودند که

علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جرّاحی بقطع آن عضو پرداخته عروة اصلا حرکة نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت فوة عروة در قریهٔ از نواحی مدینه که انرا فرع گویند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و هم درین سال ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن المغیرة المخزومی که ایضا از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیهٔ بینائی عاطل بود و در همین سال سلمة بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و تسعین بفرمان حجّاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و با ظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبدالله بن عبّاس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر و قراءة نموده بود و علوم مذکوره خصوصا قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد و در شبی بقراءة عبدالله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءة زید بن ثابت و شبی بقراءة دیگری از اکابر قرّاء و تمامی آنماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجّاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجنّده گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجّاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمة الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجّاج رسانیده آن ظالم نامهٔ بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجّاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار باذربیجان خرامیده مدّتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبدالله بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمة الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدّر باشد مرا پیش خواهد آمد و در ان اثنا حجّاج شنید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که طایفهٔ از آن مردم که در مخالفت من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمائی تا ایشانرا بجزا رسانم و ولید بر طبق مدعای حجّاج فرمان داده خالد بن عبدالله آن چهار عزیز را نزد حجّاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر موکّل گردانید تا او را نزد حجّاج برند و بعد از وصول بر بذه یکی از آن دو شخص بنابر مهمّی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمّهٔ خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کار نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و از نشان جدا نشد تا پیش حجّاج روایت است که چون نظر حجّاج بر آن سعادتمند افتاد از وی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجّاج اعوان خود را گفت که روی او را بجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که فاینما تولوا فثم وجه الله حجّاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجّاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمهٔ توحید بر زبان رانده جلّاد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمهٔ لا اله الا الله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ گزیده مسطور است که چون حجّاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آنحال بماند و بعضی از مورّخان آورده اند که حجّاج بعد از شهادة سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را فرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجّاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابواسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف وفات یافت و در همین سال عبدالله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرة شتافت و هم درین سال فقیه عراق ابوعمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد و تمیز و وفور علم و تقوی در میان فرق برایا مشهور بودند **ذکر فوت حجّاج بن یوسف و موت ولید بن عبدالملک** افاضل مورّخین در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رحمة الله مذکور می شد که جهان را ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد از میان جهانیان روی بمغرب فنا آورده زیرا که ولید در شام و حجّاج در عراقین و قرّه در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدّی مشغولند و عمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسألة نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید حجّاج بن یوسف و قرّة بن شریک در یکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه و مکه معزول گشتند نقلست که چون حجّاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجّمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یا نی منجّم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجّاج گفت بخدا سوگند که مادرم مرا در ایّام طفولیت کلیب می گفت منجّم گفت والله که تو خواهی مرد حجّاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجّم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجّاج بعد از شهادت سعید بن جبیر بر قتل هیچکس قدرة نیافت در مروج الذهب مرویست که والدهٔ حجّاج فارعه نخست زن حارث بن کلده بود و میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجّاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست و چون حجّاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود تا مدّتی دیر پستان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تا بزغاله را کشتند و خونش بر حجّاج مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیدند و حجّاج را در خون آن نشاندند و روز سیم ماری کشته آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجّاج در صغر سن نیز پیوسته تمنّای خونریزی و فتنه انگیزی میداشت و گاهی میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست عبدالله بن سهل در کتاب اوائل آورده است که اوّل کسی که محمل ساخت و بر آن سوار شد حجّاج بود و او اوّل شخصی است که سقاین را بقیر بیندود و بر دست مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و نخست حاکمی که در مجلس او هزار مائده بیکبار نهادند حجّاج است و اوّل کسی است که مردان و زنانرا در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید و زندان بی سقف از جملهٔ مخترعات خاطر شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به تیغ ستم حجّاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیدانست فوت حجّاج در شوّال سنه خمس و تسعین روی نمود مدّت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش بیست سال و در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ستّ و تسعین ولید نیز از عقب حجّاج روان شد در روضة الصفا مسطور است که ولید در آخر عمر میخواست که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبدالعزیز را قایم مقام سازد و سلیمان از قبول این معنی اباکرده هر چند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلبداشت پیش او نرفت آنگاه ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد و در راه عزرائیل بخدمتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولید بن عبدالملک نوزده پسر ماند و اسامی ایشان اینست عبدالعزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبدالرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه منصور مروان عتبه عمر روح بشیر یزید یحیی **ذکر سلیمان بن عبدالملک** سلیمان ابوایوب کنیت داشت و لقبش بقول حمدالله مستوفی الدّاعی الی الله بود و چون سلیمان در زمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبدالعزیز تفویض فرمود او را مفتاح الخیر گفتند و سلیمان در میان مورّخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اشتهار دارد اما گویند که او را باکل و شرب نزاهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء شتی برّه بریان را بسی نان تنک بکار برد و چون شیلان کشیدند پیش از هر یک از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تا شبها طبقها حلوا بر بالای سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها تناول مینمود و در بعضی از تواریخ مذکور است و العهدة علی الرّاوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی

او صبر نکردی که خنک شود و باستین مرغ را گرفته بخوردی و وفات سلیمان در غاشیه صفر سنه تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت
ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر بن خالد برمکی
بوزارت سلیمان مشغولی مینمود و زجعفر یوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان
بود والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ
فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده
در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را
با خود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان بر افرازد سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبد العزیز
قرار داده بامراء اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نموده بناء علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست
قتیبه از وی خایف گشته از سرداران آنجائی التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت این ملتمس را بسمع اجابت نشنودند و بین الجانبین غبار
نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی
معلوم شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد و وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیع با اتباع خود متوجه
شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع روس ایشان را
پیش سلیمان فرستاد و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم
کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکر
باران عدد در صدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید و در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از
مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم وسیلة انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار
زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم که طیلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشند تر زد یزید فرستد تا باز گردد و یزید مبانی
مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست
و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و
چون او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال
نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و در سنه مذکوره طلحة بن عبد الله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت و سخاوت اتصاف
داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت و صحبت جمعی
از اصحاب بدر را دریافته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و درهمین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری
ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزیین داشت
و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بن عبد الملک بدابق که از توابع قنسرین است رفت
و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را که از غایت صفرت لون و نحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت
بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیر المؤمنین
علی رضوان الله علیه و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید هم
درین سال ابو هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درین
سال عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و هم درین سال عمرة فقیهه بنت
عبد الرحمن الانصاریه وفات یافت و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و ابو

الاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفة بن خیاط مرویست
که در اواخر ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت و ابو الاسود در غیبت خویش در آن مملکت تعین نمود
و ابو الاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیر المؤمنین علی شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابو الاسود شنید که سائلی میگفت
که کیست که طعام دهد گرسنه را او را طلبیده سیر ساخت و چون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر
بدان جهت که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تا صباح نگاه داشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد و پنج سال بود و درهمین سال نافع بن
جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلک اعیان علماء قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و هم درین سال عبد الله بن محیریز
الجمحی المکی که از جمله عباد زمان خود بود در بیت المقدس بسر میبرد روی بجهان جاودان آورد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت
عمر بن عبد العزیز در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است
بنا بر آن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد کرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از اصحاب
با وی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهده آن خطب کبیر بیرون نتوانند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان
گفت پسرم داود قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم آنگاه سلیمان
باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی
نوشته آنرا برجاء بن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که باکسی که نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند و رجا
بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را نزد سلیمان
برده سلیمان گفت باکسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز
پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشاء این سر مرا معذور دار و
پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملک آمده از آن مهم استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم با وی گفتم و هشام دست بر دست کوفته
گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیات قبل از اشتهار فوت او مسجد
جامع شام و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم
مبایعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را باآواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت
اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضروره دم درکشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی از عقب
جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و بعد
دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن نمودند ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة و الغفران باتفاق مورخان دانشور مادر عمر
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود
او را اشج بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعتصم بالله نیز از جمله القاب آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن
عبد العزیز رحمة الله علیه بر جاده محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود در ایام ایالت خویش مزرعه فدک را بسادات باز
گذاشته منتسبان دودمان شاه مردان را رعایتها فرمود و بخلاف آبا و اقربای خویش خطبا را از لعن امیر المؤمنین علی و اولاد امجاد آنحضرت منع
نمود و آنچه خلفاء سابق و عظماء بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را باصحابش رد فرمود و عمر رحمة الله در ایام خلافت از بیت
المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب و مفاخر
امام محمد الباقر رضوان الله علیه مرویست که فرمود که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار می باشد و بهترین بنی امیه عمر بن عبد العزیز است
و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده

بیعت مفوض

سلیمان

بودی مارا بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر در ماه رجب سنهٔ احدی ومائه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات
حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد الله مستوفی سی و شش سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از
وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن
سلیمان بن عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسپان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که
که سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس من بخلاف رضای خود
باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شما از بیعت خود مبرا گردانیدم پس هر کس را که خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف
و جوانب آواز بر آوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بادای
حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده
متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام بتعزیت اشتغال
دارند و حالا همان خانه من بسنده است و مادام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بر مسند
خلافت متمکن شد مسلمه بن عبد الملک را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصرهٔ استنبول مشغول بود باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده
از متابعتش گردن نه پیچید و عمر در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد
و چون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بنهر معقل رسید والی مصر باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را
بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و بر طبق دلخواه خود صرف نموده مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که
از انستانم و یزید از اداء آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت بنابر آنکه از یزید بن عبد الملک
خائف بود بگریخت و در سنهٔ مائه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع
نمود و فرمود که در عوض آن سخنان مستنکر این آیه را بخوانند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا
انک رؤف الرحیم و درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه رضی الله
عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان بن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیده نموده بسراة رفت و با محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال
نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعهٔ او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر محمد راسخ شده در سنهٔ مذکوره داعیان بخراسان و دیگر
اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره
بعراق و ابو عکرمه که او را ابو محمد الصادق نیز میگفتند بمشورهٔ میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بامر دعوة پردازند و یکی از ایشان
سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب و در سنهٔ مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه
و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال و قیل فی سنهٔ عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی اللیثی در مکه
وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رأی النبی صلی الله علیه و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی عن سنین تتابعت علی و لکنی
شیبتنی الوقایع و در همین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست فوت شد و ایضا درین سال خارجة بن زید بن ثابت الانصاری
که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است بعالم آخرت نقل کرد و هم درین سال ابو عثمان عبد الرحمن الزیدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حیوة
رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کائنات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت و دوازده
سال با سلمان رض مصاحبت داشت در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعهٔ کربلا بر زبان
آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم جسارت نمایند نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت و وفات حیوتش

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قرآن
خوانده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسلم بن یسار که در سلک عباد و فضلاء البصره انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم عقبی بر
افراشت و در همین سال عیسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جملهٔ عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنهٔ احدی و مائه شوذب خارجی با یشکری
با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه مرد هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار
بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامهٔ بشوذب رسید مضمون
آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از
مطالعهٔ نامهٔ خلیفهٔ انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر
پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوک میداری و اگر یک سخن
ما را بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی
امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت مینمودند لعنت کنی
عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که ایزد تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب
نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المؤمنین
چون می بینی و یراکه حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت را بکسی حواله میکند که میدانند که
ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جملهٔ خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام را حواله بیزید بن عبد الملک میکنی
با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت
دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که
مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمتش را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه
مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر یزید بن عبد الملک** جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید
بن معاویه لاجرم شرارت موروثی در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیدهٔ عمر بن عبد العزیز کوشید و عمال عادل
او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی القادر بصنع الله و او مدت چهار
سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه درگذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع الاول سنهٔ مذکوره گفته اند
او قات حیاتش چهل سال بود و اسامة بن زید بامر وزارتش قیام مینمود **گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب** پنجم یزید
چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع والی کوفه عبد الحمید رسید بمحمد بن جریر نامهٔ تحریر نمود که در محاربهٔ شوذب مسارعت نماید و محمد
مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر قتال
استعجال مینماید آنگاه بتعبیهٔ سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید بر این معنی وقوف یافته چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب
نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الجرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقاتلهٔ آن طایفه مامور شد و شوذب در آن
جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنهٔ اثنی و مائه یزید بن مهلب که از زندان حلب
گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بعد از محاربه
گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن
عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ و شین

ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فرار داده بنسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن احوز تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب روان ساخت و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیرا که در آنجا دو حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده بود و گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه درآوری و چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه نداد ایشان فرزندانرا وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام دررسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال بن عقبة بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را با عورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت الآن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیة اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه و از جملهٔ اولاد مهلب یزید و زیاد و مدرک در یکسال متولد شده بودند و بیکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل و هشت سال بود و در سنهٔ مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمرو سعید بن عمرو الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان فی سنهٔ ثلث و مائه لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سنهٔ اربع و مائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت **ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت** انجامید در سنهٔ احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بنور علم و عقل مزین و محلی بود و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن جبیر المدنی و ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن عباس الهاشمی و قطامی که از جملهٔ مشاهیر شعرای عرب است و بشیر بن بشار المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابوبکر بن موسی الاشعری وفات یافتند و احوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نپیوست بنابران بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و هم درین سال عایشه بنت طلحة بن عبید الله التیمیه که یکی از عقیلیات قریش است و مصعب بن زبیر بنها در تمنای او بود بالاخره بمبلغ صد هزار دینار او را عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنهٔ اثنی و مائه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت و عقل و فراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابی مسلم را گفت که آیا می بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیر المؤمنین بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شما را و با دوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود و او را خواهید دید بجائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد و سلیمان از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله الله ما اوفی لصاحبه و هم درین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند و در سنهٔ ثلث و مائه عطاء بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المؤمنین میمونه بود وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبرة المکی که در سلک اعاظم انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ امام یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بقراءة قرآن قیام نمودم مدة عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبد الله

التیمی که از جملهٔ محدثان زمان خود بودند از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم و هو سماه موسی و هم درین سال زید بن الاصم العامری که پسر خالهٔ ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خالهٔ خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت و در سنهٔ اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن شراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل در میان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجاءه عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ امام یافعی مسطور است که جد شعبی از اعاظم یمن بود و او از جملهٔ عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبد الملک بن مروان در ایام ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بروجه صواب جواب گفتم و با وجود آنکه معهود نبود که ملک روم رسل را در آن دیار بسیار نگاه دارد قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسیدم که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام از عرب آنگاه رقعهٔ سر بمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبد الملک رسی و از اداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت عبد الملک رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعه فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آنمعنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه را بدو دادم عبد الملک آنرا مطالعه نموده مرا گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم سؤال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی ام از عرب آنگاه از پیش عبد الملک بیرون رفتم و مرا از در سرا باز گردانیده گفت میدانی که در این رقعه چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملک رسانیدم که والله اگر من میدانستم که این چنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبد الملک گفت میدانی که بچه جهت این رقعه را نوشته است گفتم نی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت ما اردت الا ما قال و از شعبی منقولست که گفت زیاده بر پانصد کس را از صحابه ملازمت کردم و از آنجمله یکی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و هفت و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنهٔ مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنهٔ خمس و مائه عبد الرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت شد و کثیر از جملهٔ اجلهٔ شعراء عرب است و بنابر آنکه نسبت بعزه بنت جمیل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید بکثیر عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بر عبد الملک بن مروان درآمد و عبد الملک او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند میدهم که راست بگوی که هرگز از خود عاشق تر کسی دیده کثیر گفت یا امیر المؤمنین اگر بحق خود نیز مرا سوگند میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده از وی پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من با اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم الحال این دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سد رمق سازم گفتم میخواهم که با تو نشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز با یکدیگر در سخن بودیم که آهوئی در دام افتاد و من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم اما آن شخص پیشتر از من بآهو رسیده او را آزاد گردانید من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود و هم درین سال عکرمه که غلام عبد الله بن عباس بود و در سلک علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرة برافراشت در تاریخ امام

یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از معبریان او را ابن عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن و سنن بهره‌ور
ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده حکام و امرا او را التعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس بعد از
فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی
و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت و واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یکروز فوت شدند بمدینه و مردم بر ایشان یکبار
نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی در بصره
وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم درین سال عبید الله و عبد الله پسران عبد الله بن عمر و ابان بن عثمان بن عفان
رضی الله عنه فوت شدند ذکر ولایت عهد هشام و هردن یزید بدنام در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن
عبد الملک برادرزاده خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس باوی گفت که مردم عراق بغدر
و مکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه در اندازند که امیر المؤمنین وفات یافت و ما نمیدانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث
گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه
برادر خود هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش و عشرت مبسوط گردانیده در سنه خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در
اواخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه حبابه که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حبابه افکنده او
بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته بسیار بسر فید و در گذشت و یزید پلید یکهفته آن میته را نگاه داشته چند کرت باوی مباشرت
کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حبابه را دفن نموده متاسف و اندوهناک از مقبره بازگشت و مدة هفت روز با کسی
سخن نکرد و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد ذکر هشام بن عبد الملک چون هشام تولد نمود عبد الملک او را ام سوم منصور
گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام
ابو الولید بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشست و نوزده
سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب آذربیجان
و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت ممسک بود و بجمع کردن اسپ اظهار
شغف مینمود چنانچه چهار هزار اسپ در طویله اش جو میخوردند و هشام در سنه خمس و عشرین و مائه بمرض خناق در گذشت مدت حیاتش بیک
روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام
سعید بن عبد الملک عالم ناکام بوزارت هشام قیام مینمود ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از کبرا انام علماء
اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت
متمکن گردید در اوائل سنه ستة و مائه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را والی آن ولایت
گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان
مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایره فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از
مردم فتان را تراشید و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش
اسد بن عبد الله داد و هم درین سال عبد الملک بن عمر که از کبار تابعین بود و مدتی بقضاء کوفه قیام نموده وفات یافت و هم درین سال سالم
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دیده
گفت حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که والله در خانه خدا چیزی سؤال نمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس از غیر خدا
بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم و عمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است

مزبور است که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت
بروی نماز گذارد و در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازه طاوس سنه ستة و مائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای
بر تو ای ابو عبد الرحمن چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت
و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سرانجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت و در سنه سبع و مائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان
بود غور و غرجستان و جبال نیم روز را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعه مدینه است وفات یافت و بروایتی
هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهاء سبعه مدینه است و از کبار تابعین و اعاظم علماء متبحرین
و در سنه ثمان و مائه مسلمة بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلده قیساریه را مفتوح گردانید و درین سال ابو عبد الله المزنی
الفقیه و یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را
از ایالت خراسان و عراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اشرس بن
عبد الله را بجایش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدیلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر و مائه اکثر اهل سمرقند باهتمام اشرس و
ابو الصیدا که از جمله ملازمانش بودند در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن
دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه
رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت و او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهانش می نهاد و شرف
علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین
امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا
یریدونک فاستعن بالله اوقات حیوة حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معتبرین و مقتدای متبحرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات
یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة امیر المؤمنین ابی ابو بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از
شهادة عثمان بن عفان رضی الله عنه بدو سال اتفاق افتاد و محمد هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او را سی پسر در
وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب یقظه و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند
و تحریر آن لایق بسیاق این مختصر نیست بنابر آن بریک واقعه که دلالت دارد بر مهارت او اختصار مینماید و در مرآة الجنان مذکور است
که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی درآمده گفت خوابی دیده ام میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور
میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام و چون ابن سیرین
دست از طعام باز کشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه بثریا در آمد و منادی پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین این حکایت شنیده متغیر
شده باز پرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت
و واقعه خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین
پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم ازین تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع
انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعراء عرب
انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حرزه بود اما فرزدق فهو ابو الاخطل همام بن غالب من حملة قومه و سرتهم
اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلاء عرب بسیار است و جودت و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزدق قصیده
است که در مدح امام زین العابدین رضوان الله علیه در سلک نظم انتظام داده چنانچه شمه از قضیه آن قصیده در ضمن احوال آن امام
ستوده خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود
و در سنه احدی عشر و مائه هشام اشرس را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عطیة بن سعد الکوفی

العوفی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ امام یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهار صد تازیانه زد که امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه را سب کند
وعطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعای لعین نامنزل نگفت و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند
شروان متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و آب
ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و این خبر بهشام بن عبدالملک
رسیده سعد بن عمرو الجرشی را با سپاه بلا انتها نامزد قتال اتراک بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی
شخصی با جامها سفید بر اسب خنگ سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از
اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن
کفار تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت
خزر او را دلالت فرمود و سعید لشکر بسر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور
باز نزد سعید رسید و او را از آن حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید و
نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر
آماده مقاتله باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن وهم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت
کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جانب گروه انبوه بقتل
رسیدند اما عاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که در آن چند بار
که شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمد و او را بر جنگ کفار دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی اصلا به تقریر
نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان را
ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابو مقدام رجاء بن حیوة الکندی که از جمله فقهاء و اتقیاء شام بود و مهم ولایت عهد عمر بن
عبدالعزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مایه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه گردانید
و بعضی از بلاد سودان بر دست عبدالله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده فضلاء کرام ابو عبدالله مکحول هذلی وفات یافت
در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لاحول ولاقوة الا بالله هذا رائی والرائی یخطی و یصیب و در سنه
اربع عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز
ابو محمد عطا بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و هم درین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات
یافت در تاریخ امام یافعی از واقدی و حازمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت
اکثر مورخان در سحر همان شب سید عرب یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و در روایتی آنکه ولادتش در زمان صحت آنحضرت اتفاق
افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنیکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالملک بن مروان بسبب
عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و
مکنی باشد بنابران علی آن کنیت را بابو محمد متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبدالله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدی بلند و جسدی
جسیم و لحیه طویل و پایهای بزرگ داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم
پیاده و عظم قدمش بمثابه بود که کفش و موزه که گنجایش آن داشته باشد یافت نمی شد و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبدالله بود
و عبدالله تا منکب عباس و عباس تا منکب عبدالمطلب و علی بن عبدالله نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست و همه کس بچشم تعظیم و
تکریم در وی می نگریست اما ولید بن عبدالملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهة آنکه علی رحمة الله لبابه بنت

بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را بحباله خویش در آورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه عبدالملک بن مروان بود و نوبتی عبدالملک سیبی را
دندان زده پیش وی انداخت و لبابه به موضع آسیب دندان او را از آن سیب بکارد برید پس از آن آنرا بخورد و عبدالملک پرسید که بجهة چه
سیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهة آنکه از نتن دهان تو ایذا مییابم و عبدالملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن
عبدالله رضی الله عنه مطلقه عبدالملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد
خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بن عباس را ولید بن عبدالملک فرمود که تازیانه زده باژگونه بر شتری نشاندند و گرد بازار
گردانیده منادی کردند که این علی بن عبدالله کذاب است و در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه
بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبدالملک علی بن
عبدالله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در حمیمه ساکن باشد[2] تا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبدالله
(حاشیه: و علی و اولاد او آنجا ساکن می بودند)
از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قرب هشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال ابو عبدالله وهب بن منبه الیمانی الصنعانی که بوفور
فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ و اخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز و استثنا داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او
بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام
یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام بنابرآن بچگونگی حال امم اطلاع دارم مدت
عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک فضلا و علماء انتظام داشت و در سنه خمس
عشر و مایه در شام علت وبا و در خراسان بلاء قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابوسهل عبدالله بن بریده الاسلمی از سمت سلامت
عاری گشته در گذشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چند گاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان
انتقال نمود و در سنه ستة عشر و مایه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را
بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مایه هشام عاصم را از ایالت
خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را قائم مقامش گردانید و درین سال عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه التیمی که مؤذن حرم مکه بود و
چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و هم درین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو
عبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و در همین سال عبدالله بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و در همین سال ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جمله مشاهیر
و اعاظم شعرا است فوت شد و ذوالرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم بود و
ذوالرمه بمیه خرقا که نسبتش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی از مفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج در خانه
یکی از اعراب منزل گزیدیم و صاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبه ذوالرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یک میل از جاده بیرون برد
و نزدیک بخیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه در یکی از آن خانها باز شده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک
من بنشست و بلیغانه تکلم کرد و در آن اثنا پرسید که دیگر حج گذارده گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده قول ذوالرمه را
که شعر تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء کاشفة اللثام و ندانسته که زیارت من از جمله مناسک حج اسلام است و آن مقدار سخنان سنجیده
(حاشیه: نسخه واضعه)
گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مایه معاویه
و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مایه در خراسان میان اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان
حربی صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند و درین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریه از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که
مقداری سرکه بخر و غلام از کمال حماقت عوض سرکه شراب ستانده در نظر خواجه آورد و بهلول غلام را زجر کرد و گفت شراب را به بقال رد کن

وبهایش را ابتان بقتال قبول ننمود بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب از تو و قوم تو بهتر است و بهلول کینه او را
در دل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت و بیک ناگاه بآن قریه رفته بنا حیات آن شخص را بر انداخت و والی کوفه ششصد نفر از لشکر
بدفع شر بهلول فرستاده بهلول با همان چهل کس که در آن زمان تابع فرمان او بودند با آن سپاه حرب کرد و سردار ایشان را کشته بقیه متفرق شدند
و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر از کوفه بجنگ بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند و سیم نوبت قرب بیست
هزار کس از کوفه و موصل متوجه بهلول شده درین نوبت بر وی غالب آمدند و در اثنای محاربه بهلول بقتل رسید و در سنه عشرین و مایه ایاس
بن سلمه بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کرد و هم درین سال اسد بن عبد الله از روبه بازی زمانه بچنگ گرگ اجل گرفتار
شد و امارت خراسان بر نصر بن سیار قرار یافت و در سنهٔ احدی و عشرین مسلمه بن عبد الملک بن مروان که بصفت شجاعت موصوف
بود بعالم عقبی شتافت و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابو بکر بن محمد بن عمرو که
قاضی مدینه بود بعالم آخرة توجه نمودند ذکر ظهور و شهادة زید بن امام زین العابدین علی نبینا و علیهما السلام و بیان شمه
از شمه وقایع ایام حکومت هشام زمرهٔ از مورخان آورده اند که در آن زمان که خالد بن عبد الله القسیری از قبل هشام بن
عبد الملک مالک ولایات عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم بدیدن او رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند نزد آن سه سعادتمند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشته و
یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین رضوان الله
علیهم مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده و مزرعه را نیز باو باز گذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت
آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت
که شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از
وصول و مرافعه آن قضیه چیزی بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید
مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زید رضی الله
عنه عزم مراجعت جزم کرد و هر چند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجائی نرسید و چون آنجناب
بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنهٔ احدی و عشرین و مایه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمتش کردند و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار
نفر با او بیعت نمودند و زید رضی الله عنه داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال طایفهٔ از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب
داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطور است از قبول امامتش برگشته گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام و زید رضی الله و بیعتش را شکسته
عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بروایتی
بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنهٔ اثنی و عشرین و مایه از سرای معاویة بن
اسحق بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمود تا مشعلها بر افروختند و ملازمان آستانش بشعار خویش زبان گشاده آواز بر آوردند
که یا منصور امت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند تا عدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهت غبار ملال بر حاشیه
خاطر زید نشسته از عدم وفا و عهد کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج از سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب
زید رضی الله عنه میفرستاد و آنجناب بمدافعه پرداخته لشکریش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و اتباع
زید در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جملهٔ رؤسای اصحاب آنجناب
بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده
جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانهٔ یکی از شیعه برد

از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت
و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان در ممر آبی قبر حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف
چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد
و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال
بود و در تحفة الملکیه مذکور است که زید را رضی الله عنه برهنه بر دار کردند و همان روز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق نهان شد و یوسف مدت
دو سال جسد او را بر دار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون
خبر صلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا
علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که
اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم بردرید و صادق علیه السلام
از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و بعد از واقعهٔ زید ولد رشیدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف برد
و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادة خورد و در سنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ اثنی و عشرین و مایه قاضی بصره ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که
باصناف فضائل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفراست تمام و کیاست مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود روایت
کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدر من هر یک بر اسپی سواریم و با هم میرانیم و هیچ یک از ما
دو کس مسابقت میسر نشد تعبیر این رویا آنست که ایام عمر من تا اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و او هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت
زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیک رسید و همان شب متوجه عالم آخرة گردید و در سنهٔ ثلث و عشرین و مایه
نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شدند و باج و جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت
بن اسلم البنانی که از جملهٔ کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را
زین القراء میگفتند وفات یافتند و در سنهٔ اربع و عشرین و مایه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه
ابن عباس او را امام لقب دادند قائم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت و اقبال در ناصیهٔ احوال
ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعهٔ خود را بابو مسلم داشته بنابر فرمودهٔ او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال ابو بکر محمد ابومسلم
بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظماء علماء تابعین است و نزد فقهاء سبعهٔ مدینه تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس
از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنهٔ خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک در گذشت و برادر زاده اش ولید بن یزید قائم مقام
گشت ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوة
و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات تخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته
بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبهٔ مبالغه میکرد که طایفهٔ از علماء امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از
جملهٔ دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفال مصحف مجید گشاد
و در اول سطور صفحهٔ یمنی این آیه دید که وخاب کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و تیرها بر آن زده گفت شعر اتوعد
کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید و زمرهٔ گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله
علیه و سلم گفته بود که شعر تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی در روضة الصفا
مسطور است که در سنهٔ ست عشر و مایه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را در صنادیق بار کرده

همراه خود برد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد امّا بعضی از نواب او را
از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود. خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده
پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده و در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید
این بیت در سلک نظم کشید که شعر ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام
و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیهٔ اردن مقیم شد و انجا می بود تا وقتی که هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدار الملک
شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام را در تعذیب و شکنجه کشید و هر چه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود
اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظائف مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهان
بانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود و در نواحی جرجان
باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجهٔ شهادت رسید و در سنهٔ ست و عشرین و مائه یزید بن ولید بن عبد الملک
بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا
سی و شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام مینمود **ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج
یزید** یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسر عم
خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را بتراشید و او را بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبد الله القسری را که بصفات
حمیده اتصاف داشت و همواره بایثار درم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد. تا بعد از تعذیب
بسیار نام او را از لوح هستی بسترد و در تاریخ یافعی مسطور است که خالد با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت در میان عرب مشهور بود و نسبش
بروایت ابو الفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه از صفت او سبق ذکر یافت می پیوست القصه بنا بر اسباب مذکوره جمهور نزدیک و دور
کمر عداوت ولید بر میان بسته اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفتند و دست بیعت باو
داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنهٔ ست و عشرین و مائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جبه
خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و اخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبد العزیز بن حجاج
بن عبد الملک که سر ور مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشکریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشک برآمدند و بسر وقت ولید رفته سرش
از تن جدا کردند و یزید سر بسجده نهاده فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و هم درین سال یعنی سنه ست و عشرین و مائه عمرو بن بردند و یزید
دینار التیمی الصنعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث
و تحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتش را هشتاد سال گفته اند و در همین سال عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابو بکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود
و بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضاً درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوریست وفات یافت **ذکر یزید بن
ولید بن عبد الملک بن مروان** بقول بعضی از فضلا صاحب تائید مادر یزید بن ولید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن
شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر با والدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز است دختر
خاقان بود بنا بر آن یزید گفته بود که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان کنیت یزید ابو الولید بود و لقبش بقول حمد الله
مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان کم کرد بنا بر آن ملقب بناقص شد در تاریخ امام یافعی
مسطور است که یزید قدری بود القصه در جمادی الاخری سنه ست و عشرین و مائه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت
نشسته اشراف و اعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک
فتنها پدید آمد و نصر بن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و با جدیع کرمانی بیعت

بیعت کردند و میان نصر و جدیع کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم نزاع قائم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل
کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنا بر توهمی که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف
بلقاء گریخت و پس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان بمخانه شد و منهی این خبر بگوش یزید رسانیده یزید
قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند و بمردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت
پرداخت رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنهٔ مذکوره یعنی صد و بیست و
شش بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و اموال وافر از بیعتیان
ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و
هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان ولید رفت این بود که واحسرتاه و وا
اسفاه **ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان** چون یزید بن ولید در مرض موت
برادر خود ابراهیم را ولی عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت
نپذیرفت زیرا که در اوائل سنهٔ سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضاء او واقع شده بود هشتاد
هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در
نواحی چشمهٔ آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بشقهٔ علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هفده
هزار بقتل رسیده قریب بیست هزار بقید اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان
دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقاء او یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و یزید بن خالد بن عبد الله القسری
از معرکهٔ چشمهٔ آب گرم بدمشق رسیدند با هم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن
خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسان را بوادی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود بیرون آورده
گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بود و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از
مشاهدهٔ آن حالات بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صور مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته
شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن با امان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد مدة حیاة ابراهیم
بعقیدهٔ بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابو اسحق بود و لقبش بمذهب حمد الله مستوفی المتعزز بالله **ذکر مروان
بن محمد بن مروان** لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القائم بحق الله بود و او را حمار بجهة آن میگفتند که اعراب سر هر صد
سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود با اندک چیزی کم یا بیش
و جعدی نیز از القاب مروانست و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوائل
سنهٔ سبع و عشرین و مائه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار
رضی الله عنه و شهادة آنجناب و قتل جدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام
او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی الحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه بر دست صالح عباسی یا ابو عون
که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و شعلهٔ غضب الملک المالک قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید
مدت عمر مروان بقول زمرهٔ از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیدهٔ فرقهٔ شصت و نه سال بود و وزارتش تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت
و حاجبش بصقلان الملک و العزة لله المنان و علیه الاعتماد و التکلان **گفتار در بیان ظهور عبد الله بن معاویة بن
عبد الله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار** بروایت اکثر اهل خبر

در اواخر ماه صفر که در سلک شهور سنهٔ سبع و عشرین و مایه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلایق دست ببیعت بوی دادند و هم درین سال هوای خلافت در سر عبدالله بن معاویه رضی الله عنهما پیدا شده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برد حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد و ابراهیم قایم مقام او گشت اسمعیل بن عبدالله القسری لسانی مزوّر از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبدالله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم گفت من سفک دما را مکروه میدارم و از سر حکومت درگذشتم آنگاه اسمعیل در گوشهٔ ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه تردد آغاز نهاد و درین اثنا خبر انهدام ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤسا قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفهٔ را شمول لطف و احسان نساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک از نامبردگان را صد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و با سپاه متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید و شیعهٔ زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبدالله از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید اما مروان در اوایل ایام حکومت از دمشق بحران رفت و در آن مقام سلیمان بن هشام بن عبدالملک بخدمت او آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیا شد و سلیمان را گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری و سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمبایعت خویش خواند و از هر طرف طایفهٔ روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته چون مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی با قرب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متجنده را جمع آورده با مروان پیکار کرد و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود و در آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل رفت و در سنهٔ ثمان و عشرین و مایه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز ساخته بجنگ ضحاک و سلیمان مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشتهٔ ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در حرکت آمده در نصیبین آن دو لشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند و لباس حیات ضحاک در آخر روز چاک شده در آن شب خوارج با ابن خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و درین روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بخیمهٔ او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنهٔ سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند نیز باسه هزار کس بازگشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشتند و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را بامارت برگزیده خندقی برگرد معسکر خود کندند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروانیان می

شیبان

افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد او شتافت و نخست نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سنهٔ سبع و عشرین و مایه قاضی مدینه سعید بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت و هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و هم درین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار که در بلدهٔ بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی از مؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار بتلاوت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سالست که حامله است و حالا کرب و تعب شدید دارد مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان فی بطنها جاریة فابدلها غلاماً فانک تمحوا ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب و بعد از ساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او بود پسری چهار ساله که دندانها داشت و درین سال یعنی سنهٔ سبع و عشرین و مایه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی از قراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد و از جملهٔ تلامذهٔ ابوعبدالرحمن السلمی و زر بن حبیش بود و در همین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری که بصحبت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظام داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء مرو اشتغال فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و مایه قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران البونی که از جملهٔ علماء و زهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت و درین سال بروایت صحیح ابونصر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علماء حدیثست از عالم انتقال نمود در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست او پشت دولت مروانیان را فرو شکست

گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم

حاوی فضایل انسانی حمزه بن حسین اصفهانی ابومسلم را از آل حمزه بن عماره شمرده و در خبر بیان آورده که نسبت حمزه بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش اختراع پوشیدن جامهٔ سیاه کرد و در غیر وقت جنگ نمی خندید و ابومسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر معرکهٔ کارزار لب بخنده نمی گشاد و طایفهٔ از مورخان برانند که نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید و زمرهٔ را عقیده آنکه ابومسلم از فرزندان سلیط است و سلیط از جاریهٔ متولد شده بود که ملک عبدالله بن عباس بود رضی الله عنهما و عبدالله نوبتی با وی صحبت داشته بود و بعد از آن او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن تمیز رسید و ترقی نمود بنا بر اغواء ولید بن عبدالملک دعوی کرد که من از اولاد عبدالله بن عباسم و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ میل خاطر ولید بر طبق مدعا سلیط حکم فرمود و ازین جهة ایذاء بسیار بعلی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابومسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد سلیط بن عبدالله ام و ابوجعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مواخذه کرد و نام ابومسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و بمذهب فرقهٔ عثمان و بروایتی ابومسلم موسوم بابراهیم و مکنی بابواسحق بود و بزعم حمزهٔ اصفهانی در سنهٔ مائه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافته در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن و ابومسلم نام خویش را بعبدالرحمن قرار داده جهت کنیت ابومسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنهٔ اربع و عشرین و مایه بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت مینمود تا خلقی بی نهایت دست بیعت بدو دادند و در سنهٔ ثمان و عشرین و مایه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت و ولایت را بر سبیل استقلال بابومسلم مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول ریاست ابومسلم عار داشته متوجه مکه شدند تا با امام در آن قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابومسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام بتجدید زمام سرانجام مهام دعوت و عنان امارت خراسان در قبضهٔ اقتدار ابومسلم قرار یافت و ابومسلم باتفاق نقباء بخراسان معاودت نموده بجد هر چه تمامتر بدعوت نزدیک و دور و تهیهٔ اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و مایه ابراهیم الامام ابومسلم را طلب داشت و او با هفتاد نقیب نهضت فرموده چون بقومس رسید مکتوبی از نزد

بامارت شیعهٔ خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابومسلم

ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتو رسد باز گرده و در خراسان باظهار دعوت زبان کشا و قحطبة بن شبیب بدین جانب روان کردان و ابو مسلم قحطبه
با هدایا بطرف مکه فرستاده خود بمرو بازگشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده و اعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا متابعان را از فرمان ابراهیم آگاه
سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائه خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابو مسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت
اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنگ داشته باشند شوند تا هر رنگی که مناسب دانند شعار خود سازند و آن جماعت کرة بعد اخری تغییر لباس کرده هیچ لباس موافق
مزاج ابو مسلم نیفتاد و چون جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند آن رنگ بغایت دلش افتاد و لباس سیاه شعار سپاه ساخت و در بیست و
پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای شب رنگ در بر کرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار بر افروختند
و در آن ایام خلق کثیر از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابو مسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر سر پایه گردون بر آمد ابو مسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را
فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامه باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند و سلیمان بموجب
فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابو مسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه جدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت
و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هیجده ماه غلام
خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و در اثنا ارتفاع غبار
هیجا از سپاه مالک عبد الله طائی زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید و نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال
یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابو مسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست
که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی بودم مفارقت ابو مسلم اختیار نمینمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام
بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون جدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابو مسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعهٔ آل عباس از اطراف و جوانب
دیار خراسان با بو مسلم پیوستند و ابو مسلم بجانب نصر بن سیار و جدیع کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار
ازین جرأة خایف و ترسان گشته ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق مسلوک میدارم و همت بر دفع نصر مقصور میدارم و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی
پیغام فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو و بلدهٔ مرو برو که من هم بآنجا می آیم تا با یکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافته روزی بجهت ظاهر
جهت تشئید مبانی صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رساند و در آن معرکه یکی از نوکران
نصر پیش دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن جدیع کرمانی در سنه ثلثین و مائه پیش ابو مسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده روی گردان شد و نصر بن سیار پیوست
آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده با نصر بنیاد مخالفت
کرد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار نمودند هر یک از این دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم
و هر چه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعهٔ عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت
که جدیع کرمانی را بجد بیعت گشته اند و معاونت پسرش اولی است و سایر نقبا درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار و قاصدان ابن کرمانی فرحان
و مسرور بسیار باز گشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابو مسلم نوبت دیگر استمداد کرد و جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست طریقه آنکه یکبار با نصر سیار
محاربه نمائی تا ببینیم که حال بچه می انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نیران قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را بتحت تصرف آورد و ابو مسلم این
خبر شنوده با لشکر خجسته اثر از ماخان روان گشته بمرو درآمد و پسر کرمانی با قبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور با حوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو
مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد
و بنابر آنکه از ابو مسلم خایف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه بتقاضی اجل در رسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود و ابو مسلم بعد از فرار نصر بن سیار در
مرو رایت اقتدار بر افراشته از اصحاب نصر و مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خاص جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و
تمامی ممالک خراسان ابو مسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر او ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت و ابو مسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت

فارسی و عربی تکلم مینمود و هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی از حصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و از
پیش آمدن قضایا صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم بر آئینهٔ ضمیرش نگشتی و باندک جریمه مخصوصان خود را بکشتی تا و پیش بغیر تحرک شمشیر صورت نبستی و هیچ
مجرمی ساعتی از خوف او ایمن نگشتی لقب ابو مسلم صاحب الدعوة و صاحب الدولة بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود و قتل ابو مسلم
بفرمان ابو جعفر منصور دوانیقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه دست داد و مدت هشت سال و ده ماه پای بر سریر امارت نهاد زمان حیاتش در
سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعد از مقتولان معارک ششصد هزار رسید ذکر مآل حال عبد الله بن معاویة
بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار علمای اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند
که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبد الله بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از
بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن
مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکمی را نصب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل مروان والی عراقین بود از استقلال
عبد الله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از
تقارب فئتین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلدهٔ هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد
و او را از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت
قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند
عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که با و خبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد
من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم معاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوت گرفتید و نام زشتی
حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید مفرشی بر دهان عبد الله رض نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرح هراتست و بمزار
سادات اشتهار دارد و هم درین سال ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی از آنکه کسی ایشان را از حال و شعار ابو مسلم اخبار نماید در یمن
دستارهای سیاه بر سر بسته و جامهای سیاه پوشیده الویهٔ اسود برافراختند و در مخالفت مروان حمار ظاهر گشتند و بلدهٔ صنعا را بتحت تصرف در آوردند
طالب الحق آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج ناگاه جمعی سیاه پوش در حرم ریخته حاجیان و مقیمان آن منزل متبرک بغایت متوهم
شدند و پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که در آن زمان از قبل مروان
حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشوید که از مناسک حج اسلام فارغ گردند و این ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضاء ایام حج
عبد الواحد بمدینه گریخت و ابو حمزه بمکه در آمد و عبد الواحد در یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه بر جرأة او
اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نمود و از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و او بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف
نیافته بشام شتافت و ابو حمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدة سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان مردم را شادمان ساخت و چون عبد الواحد نزد مروان رسید
کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از
مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابو حمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای در آمده معدودی بمدینه
گریختند و مدینیان خون ایشان را بر خاک هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق نیز محاربه واقع گشت
و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سرش را بشام فرستاده روزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت
و چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار زر جهت امارت حجاج بنابر فرموده مروان متوجه مکه شد و در اثنای راه طایفه از بنی مراد
بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید و هر چند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینک منشور امارت

بدست دارم بجائی نرسید و او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هرکه زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب** در سنهٔ ثلثین و مایه قحطبة بن شبیب که مروان حمار او را هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابومسلم برد و ابومسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امراء شجاعت انتما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنجا که موسوم به نباتة بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام نمود و در ذی حجه مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل آورده بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد داؤد بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنهٔ احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده داؤد بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت و بعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد اما داؤد بن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا برافراخت وهم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که در آنطرف رود بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرو رفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی از آنکه بر این حال اطلاع یابند مانند باد بر آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امراء و لشکریان هرچند قحطبه را جستند نیافتند در آن اثنا اسپش با زین و لجام پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسطه گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم الحرام سنهٔ اثنی و ثلثین و مایه بکوفه درآمده با ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابوسلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید و ابوسلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته نامهٔ ابومسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد **ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام و خبر شهادة ابراهیم امام** بروایت جمعی کثیر از علماء الله در سنهٔ ثلثین و مایه محمد بن المنکدر را مدت حیات بآخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ امام یافعی است در علم قراءت از عالم انتقال نمود و بروایت حمدالله مستوفی مالک بن دینار که سابقاً ذکر او گذشت درین سال وفات یافت و در احدی و ثلثین و مایه ابوایوب سجستانی که از جملهٔ اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و در این سال واصل بن عطاء المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و او الثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمیتوانست نمود و عوض را غین میگفت در تاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا درس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافر است و جماعتی بر آن رفتند که مؤمن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست و نه کافر و حسن او را از مجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزیدند بنابر این ایشان را با اتباع معتزله گفتند و هم درین سال همام بن منبه برادر بزرگ وهب فوت شد و در سنهٔ اثنی و ثلثین و مایه وفات عبدالله بن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست و جمال حال عبدالله بحلیهٔ علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و در این سال حافظ ابوغیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را هرچند بقضاء کوفه اکراه کرد زیاده از دو ماه منصب را قبول نفرمود و هم درین سال در مدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت و در همین سال یونس بن میسره که از جملهٔ اکابر اصحاب فضیلت و ورع و دانش بود بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا در اواخر سال

گذشته ابراهیم الامام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نامهٔ ابومسلم را که اشتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصد را گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را با براهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری و قاصد این خدمت را قبول کرده نامه را با براهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعهٔ بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم را که در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف ندارم و میان من و او مراسله نیست مروان رسول ابومسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خجلتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانهٔ که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک مقید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله و عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند **ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان** راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید و عبدالله باتفاق برادر دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمه خلال آنجماعت را در گوشهٔ نشاند و کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیرا که داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام والتحیه را بر مسند خلافت نشاند بنا علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد و اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که بحسب تقدیر الهی تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند و غرض ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بتقدیم متابعت پیش آمد و سفاح را از گوشهٔ انزوا بیرون آورد و بدار الاماره برد و در روز جمعهٔ از جمعات ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنهٔ اثنی و ثلثین و مایه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و چون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داؤد بن علی از وی یک درجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفهٔ پای برین منبر ننهاده مگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده نماند که این امر بما تعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله و سلامه علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابوجعفر تا آغاز دیگر در مسجد توقف کرد و از مردم بنام برادر خود بیعت بستاند و روز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر را مضرب اعلام مه گستر ساخت سفاح موضع حمام اعین را معسکر گردانیده عم خویش

عبد الله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد و عبد الله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران در حرکت آمده در منزل
زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان خاکسار فرار
بر قرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند و بعضی از مورخان گفته‌اند که سبب فرار مروان
از آن معرکه آن بود که در اثناء کر و فر جهت اراقهٔ بول در گوشهٔ فرود آمد و در آن حین اسپ او رمیده در میان صفوف
پیدا شد و سپاهیان اسپ را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند
و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که ذهبت الدولة ببوله القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سگ پا سوخته در اطراف بلاد سر
گردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی که
مروان را تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبد الملک در شهر متحصن شد و عبد الله شرایط محاصره
بجای آورده آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت
و در آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز و عبد الله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که او را ذات السلاسل
میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ
نیزهٔ بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت
صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربهٔ آنرا ربوده گفت ای یاران از عجایب روزگار صالح
عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس
آلهی بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله نام بحبشه گریختند و عبید الله آنجا بقتل رسید عبد الله وعبید الله
نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آن جماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد
ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت
ساختند از آنجمله عبد الله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شکستند و
گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالانشست و شیلان کشید و ایضا عبد الله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای
قبر عمر بن عبد العزیز رحمة الله بشکافتند در گور معاویه مقداری خاک یافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبد الملک
بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضاء هشام بن عبد الملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانهٔ بسیار
زدند پس بردار کردند بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی
امیه را کردن زده اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و
برین قیاس یحیی بن علی بن عبد الله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمد بن عبد الملک بن
مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و ابوعبیدة بن سلیمان بن عبد الملک از جملهٔ مردمی بودند
که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه که در این واقعه کشته نشد ما دام الحیوة در زوایای ناکامی اختفا بسر برد مگر
عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمد الله مستوفی در سنهٔ تسع و ثلثین و مائة بر بعضی
از حدود آن ولایت استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان
پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار
اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات شیوهٔ جامع این حکایات نیست بر تحریر یک روایت که بصحت اقرب بود اختصار

اختصار نمود و عنان بیان را بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد نظم
پرتو توفیق چو بر خامه تافت جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن گز هنر باز گشاید در گنج گهر جزو دگر را ز گهر پر کند
زیور گوش خرد از در کند تا شود این تازه رقم کامیاب از نظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم مرجع اشراف کبار امم جامع
اوصاف حبیب اللهی لطف و کرم گشته باو منتهی گلشن جان خرم از احسان اوست بلبل دل ریزه خور خوان اوست مظهر
الطاف آلهی دلش زاب کرم گشته سرشته گلش شرح کمالش چو بود بی کران آمده عاجز ز بیانش بنان کلک
سخن گوی بلاغت نثار به ز دعاییش نکند هیچ کار تا سخن از خامه پذیرد سواد تا مدد
خامه نماید مداد باد مباهی بدعاییش قلم مفتخر از مدح و ثنایش قلم
تا ابد نامهٔ اهل هنر باد ز نامش
لقبش نامور

با تمام
رسید جزو دوم
از جلد دوم
حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفای بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بیقیاس مالک الملکی را که رفعت سراپردهٔ عظمتش برتر از ساحت موفورة المساحت کون و مکانست و بسطت بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و زمان **نظم** کمال پادشاهی در دو عالم نباشد غیر او کس را مسلّم تعالی و تقدس سلطانه و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل و الاعم و اجناس درود و صلوات مکرمت اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کاس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم مباهی از قدومش نسل آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل و الاتم اما بعد هوشمند سخن شناس بی شبه و التباس داند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و هفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد و بیست و سه سال و کسری شمرده اند نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسال الله تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل و المأثم **ذکر اول خلفای بنی عباس که بسفاح مشهور است** بین الناس نام سفاح عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از خونریزش بسیار خلافت بدو رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سفاح صورت خوب و قدّ مرغوب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک ساخته رایت عدالت برافراشت و بیعت او بقول حمد الله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه بوقوع پیوست و مسعودی گوید که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آنصورت در منتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد اما وفات بی خلافت در سیزدهم ذی حجه سنه سته و ثلثین و مائه دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و ... ماه و وزارت سفاح در اوایل حال تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود **گفتار در بیان شمهٔ از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و ذکر وفات زمرهٔ از اصحاب علم و صلاح** چون زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدار سفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده ابو جعفر شرائط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده از مضیق حصار بیرون خرامید و ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالآخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بغیر از عبد الرحمن بن بشر عجلی و معن بن زائده

زایده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب عالم آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط تمام مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل رشد و نجاح ابو جعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس بن ابی ربیعة المخزومی بود و علم قراءة را از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مائه وزیر آل محمد ابو سلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات چاک زده از عالم انتقال کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنا بر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره نبویه و تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابو مسلم این حرکت اشکال داشت بناء علی هذا ابو جعفر منصور را جهة استجازهٔ قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت نزد ابو مسلم فرستاد و ابو جعفر چون بحدود مرو رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده پیشکش کشید و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را بسمع ابو مسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه در سلک غلامان امیر المؤمنین انتظام داریم هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابو جعفر مقضی الوطر بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود و کشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند که سفاح پیش از مراجعت ابو جعفر کار او را ساخته بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابو مسلم مرار الضبی را بعراق فرستاد تا رخت هستی ابو سلمه را بباد فنا داد و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم بهانهٔ بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب آزار خاطر ابو جعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم مجاز انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود زیاد بن عبد الله تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلثین و مائه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینهٔ هاشمیه مراسم اهتمام بجای آورد و در سنه خمس و ثلثین و مائه زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانهٔ دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان خود زیاد را کشته سرش نزد ابو مسلم برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت وفات یافت و هم درین سال صاحب مقامات رابعه بنت اسماعیل بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه علیها الرحمة بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامت و خوارق عادت مشهور بود و در سنه سته و ثلثین و مائه حصین بن عبد الرحمن بن السلمی الکوفی که در سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود و سه سالگی فوت شد و در همین سال ربیعة بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سماع حدیث نموده بود و مالک از و روایت دارد وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابهٔ که در مدینه چهل فقیه در حلقهٔ درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمد بن اسماعیل بخاری نقلست که زید بن اسلم بصحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه آمد شد مینمود و از آنحضرت استفاده میفرمود و هم درین سال عطا بن السائب الکوفی الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی صحابی روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیلة **ذکر رفتن ابو مسلم بطواف بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس از جهان محنت فرجام** در شهور سنه سته و ثلثین و مائه ابو مسلم بعزم گذاردن حج اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت و در آن ایام هرچند ابو جعفر منصور برادر خود را بر قتل ابو مسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج گردانید و با ابو مسلم گفت که برادرم سابقا التماس امارت حجاج کرده بود و الا این منصب را درین سال بتو مفوض می ساختم و این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانهٔ کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیک شد ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حریم حرم گشته در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حوایج خانهٔ ابو مسلم را میکشید و او بکمنزل بر منصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سر خوان ما آمده چیز خورند و مردم برین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند نقلست که در آن اوان روزی ابو مسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و بسیاستش حکم کرد و آن شخص گفت بیماری دارم و جهة او آش پرهیزی می پزم ابو مسلم دست از تعرض او باز داشته فرمود تا بعد از آن برای مرضی نیز مزوره پزند و چون

قتل ابو سلمه

یاغی شدن ابو مسلم

العدویه

السائب

ابو مسلم بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت بعضی از مسافران و جملهٔ مجاوران حرم را الباس کرد و آنمقدار خیر و احسان در آن سفر از ابو مسلم صادر شد که مردم او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابو جعفر خبر رسید که نبض سفاح از حرکت باز ایستاده و انتقال بعالم عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود در آئینه دیده گفت اللهم انی لااقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشباب ولاکنی اقول اللهم عمرنی طویلاً فی طاعتک ممتعاً بالعافیه و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که بادیگری میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمهٔ حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز در گذشت در سیزدهم ذی الحجه حجهٔ مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش در نوشت و چون ابو جعفر برین حادثه اطلاع یافت در همان موضع توقف کرد تا ابو مسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت سعی نمائی و ابو مسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده با ده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابو مسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمتش شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابو جعفر از و عفو کرد و بروایت حمد الله مستوفی چون ابو مسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر امتناع نمود والعلم عند الله المعبود **ذکر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی** او نیز مانند برادر خود عبد الله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابو جعفر دوانیقی در اوائل سنهٔ سبع و ثلثین و مائه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و راوندیه و سنباد آتش پرست و انهدام اساس حیات ابو مسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و بناء دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات آمد و قبل از وی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت و اخلاص مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابو جعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آنجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تألیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی در نقصان نهاد و وفات ابو جعفر در منزل بئر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنهٔ ثمان و خمسین و مائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو سال خالد برمکی و ابو ایوب سلیمان بن مخلد پیوسته در زمان ابو جعفر بامر وزارت قیام نمودند و حاجب ابو جعفر ربیع بود گفتار در **ذکر خروج عبد الله بن علی و بیان قتل ابو مسلم بتقدیر ازلی** مورخان آگاه آورده اند که چون عبد الله بن علی بن عبد الله در دمشق از وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هر کس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است آنمهم را من کفایت نمودم الکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد نه با بو جعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بخراسان رفته و با حاکم انجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا با بو مسلم پیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آنجانب ابو مسلم بفرمودهٔ ابو منصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبد الله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنهٔ سبع و ثلثین و مائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزید و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر ابو الخصیب نامی را جهة ضبط غنایم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابو مسلم در غضب رفته گفت من برخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرد و پناه

ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتو شعور ابو منصور بران افتاد و او را طلب داشته در خانهٔ که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب بر گرد آن خانه ببستند تا بر سر عبد الله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنهٔ مذکوره صاحب الدعوة ابو مسلم بحکم ابو جعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابو الخصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبد الله بن علی بمعسکر ابو مسلم رسید و نامهٔ را که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعهٔ ابو مسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک ابن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعهٔ نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و هم در آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود الکنون در سر ابو مسلم جای گرفته بنابرین جهات رنجش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد الله بن علی برخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و با بو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابو مسلم جای نیافته عنان یکران تا بلدهٔ ری باز نکشید و در آنموضع ابو حمید مرورودی از نزد ابو جعفر برسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعة خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت ابو منصور بخراسان رود ابو داود طریق خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروزی را جهت استمزاج بدار الخلافه فرستاد و اندک زمانی ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابو جعفر بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیهٔ مداین که در آن زمان مستقر دولت ابو جعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارهٔ ابو منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجرهٔ پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کنید و در روز چهارم که ابو مسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را بر شمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابو جعفر عذر او نشنید بلکه نایرهٔ غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دشمنی از تو قوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابو مسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشهٔ خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت در می آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی می نمود گویند که اکثر اقربا و امراء از قتل ابو مسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از مهابت و بیم او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند **ذکر مخالفت و مقاتلهٔ سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع پیوست** سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میگردید و چون خبر قتل ابو مسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مؤمن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبیده نامی که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب صد هزار کس بر وی جمع گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلا انتها بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه باصبهبد ملک طبرستان برد اصبهبد آن گبر بر گبر را با جمهور مخصوصانش بقتل رسانید و رؤس ایشان را نزد ابو جعفر منصور فرستاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است

که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم وجهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهة طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورد و محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسال داشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز بتنگ آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده صالح بن علی بن عبد الله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتلهٔ او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنهٔ تسع و ثلثین و مایه عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنهٔ اربعین و مایه بمدینهٔ هاشمیه رُنده رفته بر ابوجعفر منصور خروج کردند و آن طایفه منسوب بعبد الله رُندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبد الله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود و بنا بر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیهٔ شیعهٔ او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینهٔ هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ رُندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیهٔ آن گمراهان بی تحمل شده با هم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در زیر تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افگندند و عظماء خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدار الامارة آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسپ حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه رُندیه گشت درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیک حمله سلک جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابوحازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جملهٔ علماء و زهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتاد کس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنهٔ احدی و اربعین و مایه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقباء آل عباس انتظام داشت لوای توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنهٔ اثنی و اربعین و مایه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنهٔ ثلث و اربعین و مایه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابوعبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود بوقتی که در نماز ایستاده بود بیکناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد و در ذی القعدهٔ این سال ابوالمعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت سال بود و درهمین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریهٔ صافیه از عالم انتقال فرمود و در ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ایشان عبد الله بن حسن را رضی الله عنهما گرفته حبس کرد و هم در آن سال عبد الله روی بجوار مغفرت الهی آورد و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلک علماء عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه گفته اند که عمرو بفساد اعتقاد اتصاف داشت و از و سخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مرّان از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجا مدفون شد

سنهٔ اربع و اربعین و مایه ۴

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفای چرخ ستمگر

نزد مورخان دانش ور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المؤمنین حیدر حیف و تعدی بسیار مینمود و بتجربه اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنا بر آن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنهٔ خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جملهٔ متوطنان مکه و مدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رفته و با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دار الامارة تحصن نمود و آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم شهر مذکور واقعهٔ محمد بن عبد الله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از بیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه درآمدند و این حرکت سبب انهزام جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت و در اثناء کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده خاطر از آن مهم فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود

ذکر بناء دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر از وقایع که در آن اوان دست داد

بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نو و کهن آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینهٔ هاشمیه نام نهاد و مدینهٔ هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور نیز چندگاه در آن بلده اقامت نمود و چون رُندیه که بعضی از مورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند در بلدهٔ مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر متوطن باشد بنا بر آن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به بناء بلده که دار الخلافت تواند بود قیام نمایند و آن جماعت بعد از جست و جوی و تگ و پوی این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدانجانب شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع و وسیع اشارة فرمود از علی بن یقطین مرویست که من در آن زمان که ابوجعفر بملاحظهٔ زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم و در آن نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من در آن دیر افتاده راهب مرا پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبد الله گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی که نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و من سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و از اسپ فرود آمده سجدهٔ شکر بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این معنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میگفتند و غالبا بر این سر وقوف هیچکس ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت و سبب تسمیهٔ من بمقلاص آن بود که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم و در مکتبی که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنا بر آن ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده و فروخته دعوتی مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانهٔ بزبان آوردم و بالاخره سر رشتهٔ آن کار بدست دایه افتاده مرا مدتی مقلاص میخواندند زیرا چه در آن زمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت و از هر کس که اینکار سر بر می زد باو نسبت میکردند القصه

چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنه خمس واربعین ومائه استادان بنیاد کار کردند اما در سنه مذکوره بجهة ظهور محمد وابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست واربعین ومائه منصور نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم کاره بود که از مدینهٔ هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی از فضلاء در وجه تسمیهٔ آن بلده گفته اند که در ازمنهٔ سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخوانده اند و زمرهٔ گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم و در سنهٔ مذکوره یعنی سنه ست واربعین ومائه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار و انساب مرجع و مآب علماء اخبار انتساب بود در کوفه از عالم انتقال فرمود و هم درین سال ابو المنذر هشام بن عروة بن الزبیر که از جملهٔ اعاظم فقهاء و رواة حدیث است و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه و عم خود عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود در بغداد وفات یافت و ابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را در مقبرهٔ خیزران مدفون گردانید و در سنهٔ سبع واربعین ومائه منصور بمبالغهٔ تمام پسر عم خویش عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و ولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال رؤبة بن العجاج المصری التیمی السعدی که او و پدرش از جملهٔ مشاهیر راجزانند و هریک در آن باب دیوانی دارند وفات یافتند و رؤبه در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنهما در آن ولایت دست داد و میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رؤبه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد و قبل از وصول بمقصد بتقدیر سمیع عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم و صلاح مشهور بود از جهان گذران انتقال فرمود و در سنهٔ ثمان واربعین ومائه ابو محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش و در سلک اکابر علماء و محدثین انتظام داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی از ابو معاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضی الله عنه و مساوی حضرت مرتضوی را کرم الله وجهه برای من بنویس و اعمش آن رقعه را در دهان گوسفندی که نزدیک او بود نهاد تا بخایید و رسول هشام را گفت جواب تو اینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت را بدو نرسانم و شرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک ولو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدة عمر اعمش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال ابو عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود و مدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود در گذشت و سجل حیاتش باقتضاء قضاء باری تعالی مختوم گشت و در سنهٔ تسع واربعین ومائه ابو عمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابو عمرو در علم نحو کتابی جامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده و مبسوط گردانیده بخود نسبت داد و همین کتابست که بتالیف سیبویه اشتهار یافته و در سنهٔ خمسین ومائه ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق عرب و مقتداء اکثر اهل سنت و جماعت امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه روی بعالم عقبی آورد و ابو حنیفه رض بروایت بعضی از علماء ثقه از صحابه با چهار کس صحبت داشته بود با انس بن مالک در بصره و با عبد الله بن ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از علماء تابعین را ملازمت کرده و باستفادهٔ فقه قیام نموده بود و یزید بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابو حنیفه را قاضی کوفه گرداند و او از تقلد آن منصب اباء نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابو حنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمانش بجای آورد و ابو حنیفه خوردن صد تازیانه را تحمل کرده بقبول آن منصب مبادرت ننمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیز هرچند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید و بروایتی دو روز متعهد مهم قضا گردید و در بعضی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هر شب هزار رکعت نماز میگذارد و امام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان در بارهٔ من خلاف واقع باشد بعد از آن مدة العمر هر شب باقا

باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابو حنیفه رحمة الله با ابراهیم بن عبد الله بن حسن در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابر آن ابوجعفر او را زهر داد تا از پای در افتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدة عمر و سال وفات ابو حنیفه رحمة الله اخبار مینماید نظم سال هشتاد ابو حنیفه نزاد در جهان وز علم فقه بداد سال عمرش کشید تا هفتاد در صد و پنجهش وفات افتاد و بروایتی و در همین سال ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشی المالکی که یکی از مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی از مورخان عبد الملک اول کسیست که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و در سنهٔ احدی و خمسین ومائه محمد بن اسحق بن یسار المطلبی المدنی که در انواع فضائل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت در گذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تالیف کتاب سیر و مغازی گشت و فاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبرهٔ خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زایده الشیبانی که در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بی باکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت بنی مروان مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان در زمان امارت خود اعلام نصفت و احسان می افراشت و بعد از ظهور ابو مسلم و فرار نصر بن سیار معن را نیز در آن ولایات مجال قرار نماند و بیزید بن هبیره پیوست و در وقتی که ابوجعفر منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشهٔ گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در آن روز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طائفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابر آن منصور او را مشمول عنایت والتفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چندگاه که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در سر البستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ تیز در آمده آن حاکم عادل را بذل القتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزادهٔ معن یزید بن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات پر فایده در باب جود و کرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت نشسته بود و با امراء و وزراء و ندماء از هر جانبی حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آمد و در برابر او ایستاد و زبان بگفتن این بیت بگشاد شعر اتعرف اذ قمیصک جلد کبش واذ نعلاک من جلد البعیر معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که فسبحان الذی اعطاک ملکا وعلمک الجلوس علی السریر معن فرمود که الحمد لله اعرابی بار دیگر بر زبان آورد که شعر فاقسم لا احییک اللیالی مدی عمری بتسلیم الامیر معن گفت از ینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که ولا انی بلاد انت فیها ولو جرت الشام مع الثغور معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجا توانی بود عرب گفت که شعر فمر لی یا ابن زایده بمال وزاد اذ عزمت علی المسیر معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درهم باو ده عرب گفت که شعر قلیل ما امرت به وانی لاطمع منک بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درهم دیگر زیاده کن عرب گفت که شعر کأنک اذ ملکت الملک رزقا بلا عقل ولا جاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درهم دیگر بر آن بیفزای عرب گفت که شعر ملکت الجود والافضال جمعا فبذل یدیک کالبحر العزیز معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درهم را مضاعف گردان و اعرابی شش هزار درهم ستانده دعاگو و ثناخوان از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت در اخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیاده از اهل طمع بمجلسش رسیده گفت سوار سازم ای امیر معن شتری و استری و اسبی و درازگوشی و کنیزکی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بران سوار میساختم و ایضا جبه و کرته و عمامه و ازاری و مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی از خز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر از خز میسر بودی هر آینه از آن نیز بتو میدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که در آن اوان که ابوجعفر منصور در طلب من جد موفور بظهور میرسانید و من در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا امرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن

سوم هیأت خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم و چون از دروازهٔ حرب که داخل بغداد است بیرون رفتم و
از پیش راه داران در گذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شتر من زد و شتر مرا خوابانیده دستهای مرا بگرفت و من
متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم ای پیر از خدای بترس من معن نیستم
گفت دست ازین سخن باز دار من ترا بهتر از آن می شناسم که تو خود را و چون باین مرتبه ازوی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون
آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که بسبب وجدان من منصور بتو دهد این را بگیر و چنان مکن که بواسطهٔ تو
خون من ریخته شود و آن سیاه بر آن جواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون از تو چیزی می پرسم
اگر موافق واقع جواب گوئی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود و سخاوت موصوف میدانند خبر ده مرا
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیدهٔ گفتم نی گفت نصفی را بهبه کردهٔ گفتم نی و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم
هرگز عشر اموال خود را نیز نه بخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من
پیاده ام و منصور مرا در ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم
کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجود خود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته و زمام جمل را گذاشته باز گشت و من اورا
ندا کردم که والله نزد من کشته شدن آسان تر است از آنچه تو کردی و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است او در
خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغ گو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله که هرگز آنرا نگیرم و مدة العمر جهت ارتکاب اعمال
خیر مزد نستانم و از نظرم غایب گشت و پس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بمقر قبول رسیدم هر چند آن شخص را جستم که عذر خواهی نمایم نیافتم
پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامهٔ خوش خرام عنان بیان را
سنهٔ اثنی و خمسین و مائه
بصوب دیگر گردانیده باز مینماید که در عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن
عبد الله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنهٔ ثلث و خمسین و مائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبد الله
بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبد الله بن محمد بن عطیه کشته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده
بودند و در سنهٔ مذکوره از آن طبقه قریب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت
حرب نمودند و عمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و در همین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جملهٔ محدثان زمان
خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده بنهایت رسید و ایضاً هشام بن عبد الله الدستوائی البصری که از عظماء محدثان زمان خود بود
در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنهٔ اربع و خمسین و مائه منصور مبلغ سی و سه هزار درم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار
مکمل گردانید و یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدانجانب شتافته و با خوارج مقاتله نموده
کلانتران ایشانرا بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و هم درین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التیمی المازنی البصری
که یکی از قراء سبعه است فوت شد و ابو عمرو بروایت اصح ریان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مدة هشتاد و چهار سال در دار ملال
زندگانی نمود و در سنهٔ خمس و خمسین و مائه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب وفات یافت
و در سنهٔ ست و خمسین و مائه شیخ بصره ابو النضر سعید بن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد
و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعه است در حلوان روی بجهان جاودان آورد و ازوی منقولست که مصحف قرآن
سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است و در سنهٔ سبع و خمسین و مائه ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل
و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که
گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیهٔ مغرب ریحانهٔ بجانب آسمان تصاعد کرد

گرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش
وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان و خمسین و مائه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفهٔ کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابو جعفر منصور دوانیقی
بعالم آخرت شتافت **ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر** در بسیاری از کتب علماء دانش و در نظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابو جعفر قبل از ابتلاء
بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک و امر الله لا بد واقع ابا جعفر هل کاهن
او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه
بیت الحرام گشت و در اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد و این صورت
در شب ششم ذی حجهٔ سنهٔ مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت اورا پنهان داشتند و صباح روز دیگر که امراء و اشراف اطراف بدستور معهود
بدر سراپردهٔ خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود دعوت نمود و چون مجموع حاضران
بامر مبایعت پرداختند خبر مرگ ابو جعفر شیوع یافت و اورا تجهیز و تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست
که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بود و جعفر پیش از
پدر وفات یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحة بن عبید الله رض منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر
اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور از کتبی که در وقت
ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست الا چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یافته والعلم عند الله
تعالی **ذکر خلافت محمد بن ابو جعفر الملقب بالمهدی** چون ابو جعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را
لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبد الله کنیت داشت رایت ایالت بر افراشت و مهدی بهدایت عقل دوراندیش
در زمان فرمانفرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب
خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغر و اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفص حبس آزاد کرد
مگر طایفهٔ را که جهت سفک دماء یا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی
تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین بمعاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت و دفع فتنهٔ او در زمان خلافت مهدی
وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین و مائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش
چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معاویة بن عبد الله الاشعری روی بتمشیت
آن مهم آورد **گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطا و ذکر وفات زمرهٔ از اشراف برایا** حکیم بن عطا ساحر
ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت او را نه بینند چهرهٔ
از طلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب اورا مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است
و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعهٔ منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشانرا سفید جامگان
میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عز و علا
مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملائکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکماء و حکام متصور شد
تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نمود تعالی الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت داشت که مدة
دو ماه هر شب از چاه نخشب ماننده ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از
خروج مقنع
استماع آن بد اختر ابو سعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعهٔ مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح
پیوست که انحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود را حتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی بشهرستان عدم نهادند

انگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکند و جمیع اعضا و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزاب بماند
و بعد از وقوع این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشهٔ خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام الکرم الامان
میدهید و متعرض جهات من نمیشوید درحصن را میگشائیم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزک درحصار بگشاد و مسلمانان بدانجا در آمده
هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیده جامگان مدتی مدید برین عقیده بودند که مقنع
باتفاق یاران باسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنهٔ تسع و خمسین و مایه دست داده
و انهدام بناء حیات او در سنهٔ ثلث و ستین و مایه اتفاق افتاد و در سنهٔ ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از
وی خلافت بدو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد انگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی
عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف
و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و
کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانهٔ کعبه گرانبار شده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنا بر آن مهدی فرمود
تا اثواب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامهٔ زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرموده مجاوران
روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام یافعی عطایای مهدی در حرمین
الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین سال ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان
و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل
حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنهٔ احدی و ستین و مایه ابو دلامه زند بن الجون که از جملهٔ مشاهیر شعرا و ندماء خلفا بود وفات یافت و در زید بن
شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری که در سلک اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست
ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنهٔ خمس و تسعین از هجرت سید المرسلین روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل
علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایا
اختفا اوقات میگذرانید و چون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه در آمد و بروی بخلافه سلام نکرد
بلکه بطریقه که عامهٔ مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری
بتو رسانیم و ما بر تو قدرت یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضای رای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل
که حکم او فارق است میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بربالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل
سخن کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت خاموش
دارین است انگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف ارزانی داشت و سفیان رحمة الله
آن منشور را در دجله انداخته بگریخت چنانچه هرچند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات آنجناب
بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیدهٔ زمرهٔ از ارباب اخبار در همین سال
ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویانست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حربی منقولست
که گفت دو رخسارهٔ سیبویه در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنا بر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که هو لقب فارسی
معناه بالعربی رایحة التفاح مدت عمر سیبویه بروایت جوزی سی و دو سال بود و در سنهٔ اثنین و ستین و مایه شیخ مکرم مقرب ابو اسحاق ابراهیم ادهم که
از غایت اشتهار بین الانام از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلخی و او از ابناء ملوک بود و در جوانی تایب گشته بسلوک اشتغال نمود و هم درین سال داود بن نصر الطائی الکوفی که بصفت

زهد و عبادت و علم و افاده مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود در سنهٔ خمس و ستین و مایه روی نموده و در سنهٔ مذکوره قاضی
عراق ابو بکر عبد الله بن ابی سبرة القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید و قضاء آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنهٔ ثلث و ستین و مایه
عیسی بن علی که عم سفاح و ابوجعفر منصور بود فوت شد و در سنهٔ اربع و ستین و مایه ابو یوسف یعقوب الماجشون که بصفت علم و زهد از حد بیرون نسبت
وفات یافت و در سنهٔ خمس و ستین و مایه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده باپسر خورد خود هارون که هنوز در صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن
سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری بر آوردند و آن مقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای اسپی بیک درم رسید
و کس نمیخرید و بالاخره مهم ایشان و قیصر بصلح انجامید و در سنهٔ ست و ستین و مایه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون
بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید **ذکر شمهٔ از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب حبس و قید او**
چه بود نقلهٔ اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی بن زید بن
زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهرهٔ خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و
چون یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت
انجناب التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمت احفاد امام حسن سلام الله علیه مبادرت نموده و
وقتی که ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم
شیوهٔ شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت و درین اثنا از دست برد قضا سهم
سقوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم مانده در آن ایام که داخل شهور سنهٔ ست و ستین و مایه بود ارباب
حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم
گفت چون پای من نیک شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده
نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون مینماید گفتم امیر المؤمنین را
بقا باد بخوبی این مجلس در عالم گمان نتوان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم باز دیگر زبان بدعاء خلیفه
گشاده مهدی فرمود که مرا بتو حاجتی است و من برخاسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مامور شود هر
حکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم انگاه صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ مخالفتش
برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثناء محاوره با من گفت
که ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت دست از
من باز دار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آور که بر مهدی خروج نکند انگاه او را
با دو رفیق گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و مهدی
هم در آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم
پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است
گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین خانه
است بیرون آر و غلام در خانه گشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت
کرد تا مرا بزندان برده در تنگ چاهٔ تاریک انداختند و من مدتی در آن موضع موحش ماندم قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من

ماننده موی چهار پایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز نمانده گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحرم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنهٔ سبع وستین ومائه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خریده آن مقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی که از جملهٔ اجلهٔ شعرا مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته بخاک راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد الشاعر بهمام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب فوتش شد و زمره بر آن رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهت بقتل رسیده مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جملهٔ اشعار بشار است که شعر یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا قالوا بمن لاتری تهذی فقلت لهم الاذن کالعین توفی القلب ما کانا و در سنهٔ ثمان وستین ومائه افتخار العترة الطاهرة ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و در سن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چندگاه بایالت مدینهٔ طیبه اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن نفیسه رضی الله عنهما مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر مطاف طواف جمهور نزدیک و دور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع وستین ومائه مهدی در قریهٔ صیدگاه سبندان از عقب نخچیری اسب برانگیخت و نخچیر بخرابهٔ گریخته مهدی اسب در آن ویرانه راند و پشتش بشدتی هرچه تمامتر بدر رسید پشتش بشکست و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافت فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرده و چشم مهدی از منظری بر آن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهور بودند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیر مذکور انه هو العفو الغفور

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال به بغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دماء حرص تمام داشت و در زمان فرمان فرمائی خود هیچ مجرمی را لحظه زنده نگذاشت و هر گاه که هادی سوار میشد پیاده با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش میرفتند و پیش از وی در پیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید و قتل عبد الله المقنع و اتباع او نیز هم در آن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین ومائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر مسند حکومت نهاد مدت حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمرو بن بزیع بن یونس قیام مینمود

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی

در اوایل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پدید شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافهٔ خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایرهٔ متابعت و مشایعتش نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه دست داده در کرهٔ اخیر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و ششم سنهٔ تسع وستین ومائه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفته کمر خدمت ذیقعده سنه ۱۶۹

کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکهٔ هیجا ارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و در آن اثنا حسین رضی الله عنه شهید شده اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سنهٔ مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آن جماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و یکی از آن طایفهٔ بی ایمان عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر مینمود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در برابر آن کتاب نسخه تالیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا با انشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیهٔ قیل یا ارض ابلعی ماءک الآیه کلمهٔ چند مرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهدهٔ این آیه بیرون آئی با فی الامر سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدت شش ماه در خانهٔ تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هرچند سعی نموده نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندک مشابهتی داشته باشد و چون یارانش بآن خانه در آمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار باز دارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبهٔ انسانیست و در خلال آن احوال هادی بر عقیدهٔ فاسدهٔ اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشان را بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبد الرحمن نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنهٔ سبعین ومائه ابو معشر السندی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویه بن عبد الله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و هم درین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و در همین سال مقتدای اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است او پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولیعهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود مشاورت کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در اثنائی که در زندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین اگر در این اوقات ترا حادثهٔ که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درینمعنی تردد است گفتم که می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تا باوی بیعت نماید هادی این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوایل ایام فرمان فرمائی هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدة العمر با هادی سخن نگوید عداوت بین الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرائی طلب نمود و چون بآن خانه در آمدم فرمود که در را به بند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بسد ابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی ابن خالد این

نوع معاش میکند و دل مردم را بمحبت هارون مایل میگرداند باید که امشب سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر
اعضاء من افتاد در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانم در دنیا و آخرت
پیش خدا و خلق معاتب و ملزم گردم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون
فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع
بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در این مقام توقف
کن و هرگاه من ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال
بستم که ظاهرا هادی از آن کراهت در بشرهٔ من مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر
از آن سرا بسلامت بیرون برم پای در بادیهٔ سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم و چون نصفی از شب در گذشت خادمی
آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواند و من کلمهٔ شهادة بر زبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده
فریاد زدم که تا آواز امیر المؤمنین را نشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم در این اثنا آواز عورتی استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا
ببین که ما را چه پیش آمده و من بخانه در رفته خیزران از پس پرده گفت که وی بمرد و خدا تعالی ترا و کافهٔ برایا از ظلم او نجات داد برخیز و دروی
نگر و من بالاپوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت که چون هادی باین خانه در آمد من مقنعه از سر باز کرده خون هارون
از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شده آب آشامید فایده بر شرب آن مترتب نگشت و فی الحال
بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را
در میان آورده همدر آن شب خلافت بر هارون مقرر شد و تولد مامون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار
یافت زیرا که خلیفهٔ برسر بر حکومت نشست و تولد خلیفهٔ بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که ذکرش برد و خلیفه
آن چندان فایدهٔ متصور نیست و بر هر تقدیر آن واقعه در سنهٔ سبعین ومایه بقریهٔ عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بروی نماز
گذارده جسدش را در خاک نهاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از هادی هفت پسر و یک دختر ماند بر این موجب جعفر عباس عبد الله اسحاق اسمعیل
سلیمان موسی ام عباس **ذکر خلافت هارون الرشید** کنیت هارون بن مهدی ابو جعفر بود ولادتش در ولایت ری فی شهور
سنهٔ ثمان واربعین ومایه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او در گذشت در سنهٔ سبعین ومایه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب
اتفاق آنکه عم هارون سلیمن بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس با رشید
بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام
در ایام ایالت رشید واقع شد و نیر دولت و اقبال برامکه با وج کمال و هبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت و ادبار و خروج رافع بن
لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارهٔ بیت الله مشرف گردیدی
و سالی مراسم غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه و مرسوم
داد و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامند
محظوظ میشدند و وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنهٔ ثلث وتسعین ومایه در بلدهٔ طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضهٔ منورهٔ
رضویه است مدفون گشت مدة سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیوتش چهل و پنج سال امور وزارتش در اوایل حال تعلق به برمکیان
داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون**
و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و عبد الله مامون باتفاق مورخان صاحب تایید هارون الرشید پس از فوت برادر
از عیسی آباد ببغداد شتافته پای بر مسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سر انجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده

گردانیده خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بمیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام
پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان ایالت هارون در گذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد شد و در شهور سنهٔ احدی وسبعین
ومایه ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنهٔ
اثنی وسبعین ومایه پسر عم ابو جعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که در دمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنهٔ ثلث وسبعین ومایه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال
عبد الرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جملهٔ شیعهٔ آل امیر المؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد. و عبد الرحمن محدثی عالم فاضل بود و از
از امام عالی مقام ابو جعفر الباقر علیهم السلام و بعضی دیگر از علماء اعلام روایت مینمود و در سنهٔ اربع وسبعین ومایه حافظ ابو عبد الرحمن عبد الله بن محمد بن علی
لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابو جعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت و در سنهٔ خمس وسبعین ومایه سجل حیات شیخ
دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطاء ابن ملیکه و از جمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود
و در تاریخ امام یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی بهشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید
و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام نمیداد و وفاتش در منتصف شعبان سنهٔ
مذکوره بمصر روی نمود در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یک سال بود و در سال مذکور هارون محمد امین را که در آن وقت پنج ساله
بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف
طوایف انسان گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین بستاند و در سنهٔ ست وسبعین ومایه یحیی بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم در میان
دیالمه خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید و فضل
با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت هارون و مبنی بر موافقت او نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد و آنجناب
مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ محتوی بر شروط که از جهة من بستانی همراه تو ببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون
نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید و فی الحال وثیقه بر طبق مدعاء یحیی در قلم آورده ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید
مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت بآن زبدهٔ خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبهٔ فضل بسبب آن نیکو
خدمتی بلند گردید و در سنهٔ مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت
و همدرین سال حماد بن ابی حنیفه کوفی بعالم آخرة شتافت و در سنهٔ سبع وسبعین ومایه قاضی کوفه شریک بن عبد الله النخعی که در سلک علماء اعلام
انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدة عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنهٔ ثمان وسبعین ومایه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد الله
الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و در سنهٔ تسع وسبعین ومایه وفات ابو عبد الله مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمهٔ اربعه
اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک ببطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوب است تولدش در سنهٔ اربع وتسعین اتفاق افتاد و قیل
فی سنهٔ خمس وتسعین مدة حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد و قال الواقدی مات وله مایة سنة و از مصنفات مالک موطا در میان فرق
برایا اشتهار داشت و در ماه مبارک رمضان سنهٔ مذکور مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد بن یزید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رفت
و در سنهٔ ثمان ومایه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت در آمده طاهر بن حسین را
از قبل خود به فوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جملهٔ قراء اعظم الشان بود بدار جزا انتقال نمود و از شاگردان عاصم است
و نود سال عمر داشت و همدرین سال برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنهٔ احدی وثمانین ومایه محدث
شام اسمعیل بن عباس العنسی را مدت عیش بسر آمده فوت شد و همدرین سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضاله القتبانی جهان فانی را
بدرود کرد و مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر علما

در تاریخ ابن خلکان بنظر این ذرهٔ احقر رسیده که و قال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمد تقی الشوشتری ١٢

کبار و مشایخ است وفات یافت بعضی از مورّخان بر آنند که فوت عبدالله در بلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود و زمرهٔ گفته اند
که چون جاه و جلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد و در بعضی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد
و در سنهٔ اثنی وثمانین ومایه هارون فرمان فرمود تا خلایق بعبدالله مأمون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد
و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی که از جملهٔ تلامذهٔ ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف
اوّل کسی است که او را قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفاء بامر قضا اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید او فات حیاتش
بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورّخان نزدیک بهفتاد سال حمدالله مستوفی گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف
چهار هزار همیان بود که بر بند هر یک یک اشرفی بسته بود و بروایتی درهمین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدّة عمرش صد و شصت سال بود
و هم درین سال هارون بن ابی حفصه که از جملهٔ مشاهیر شعرا است بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در
مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و درهمین سال محمد بن سماک مذکور که از جملهٔ مشاهیر واعظان و عظماء بنی عجل بود از عالم خاک بجهان
پاک انتقال نمود و هم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبدالسلّم که نسبش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بر
بست در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان ابو المنذر فقیها عابدا صاحب تصانیف و در سنهٔ اربع وثمانین ومایه بروایت بعضی از مورّخین
سجل حیات قاضی و محدّث دمشق ابو عبدالرّحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدّة عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس وثمانین ومایه عبدالصمد
بن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست
که درباب عبدالصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنهٔ اربع ومایه متولّد شد و برادرش محمد که پدر سفّاح و منصور است در سنهٔ ستّین بوجود آمد
چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او در سنهٔ ستّة وعشرین ومایه فوت شد و عبدالصمد در سنهٔ خمس وثمانین ومایه
چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه هاویه یزید بن معاویه در سنهٔ خمسین حج گذارد و عبدالصّمد در سنهٔ
خمسین ومایه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبدالصمد و یزید بعبد مناف سمت تساوی دارد و او ادراک زمان حکومت برادر
زادگانش سفّاح و منصور بود و بعد از آن خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه او عمّ پدرش بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او
عمّ جدّش بود آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرة خرامید وقال یوما للرشید هذا مجلس جلس فیه امیر المؤمنین
وعمّه وعمّ عمّه وعمّ عمّ عمّه وذلک انّ سلیمان بن ابی جعفر هو عمّ الرّشید وعبدالصّمد عمّ العبّاس دیگر آنکه عبدالصمد بهمان دندان که در طفولیّت بر آورده
بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بسبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیّت و کبر سنّ آن بود که تمامی دندانهای
بالایش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر و درهمین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلّب صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را
ابو جعفر منصور در سنهٔ ثلث واربعین ومایه والی مصر گردانیده بود و در سنهٔ اربع وخمسین ایالت بیت المقدّس را نیز بر آن منصب افزود و او از بیت
المقدّس بجانب افریقیه لشکر کشیده خوارج را مندفع گردانید و هم در آن ولایت فوت شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادر زادهٔ معن بن زائده
بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنهٔ ستّ وثمانین ومایه هارون الرّشید عازم حج شده امین و مأمون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده
طیّبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرّت باسم امین و مأمون و از آنجا بمکّهٔ مکرّمه رفته با متوطّنان حرم نیز بهمین منوال مراسم
انعام و احسان بجا آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش هزار هزار دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکّه بود ولایات ربع مسکون را
درمیان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر بعبدالله مأمون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمّد امین ارزانی داشت و درین باب عهد نامهٔ نوشته وصیّت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون
در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح عبّاسی

والعبّاس عمّ سلیمان
بن ابی
و پنجاه هزار دینار

او را تربیت میکرد و چون عبدالملک شنید که هارون ممالک ربع مسکون را بامین و مأمون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم
را از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنا بر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته او را بالمؤتمن ملقّب گردانید
نقلست که هارون الرّشید امین و مأمون را در خانهٔ کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت
و درین باب وثیقهٔ نوشته شخصی را فرمود که بر آستانهٔ کعبه ایستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را از در خانه بیاویزند
و در حین آویختن کاغذ از دست او بریده افتاد خلق را وقوع آنحال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود بعد از آن هارون
از مکّه مراجعت نموده در رقّه نزول فرمود **ذکر وصول نیّر جاه و جلال برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر اقبال ایشان**
بحضیض عسر و وبال ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد
و او در اوائل حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنا بر سابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار من یهدی الله
فلا مضلّ له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و عیال و اطفال
و جهات و اموالی که داشت برداشته بجانب دمشق که دار الملک حکّام بنی امیّه بود توجّه نمود در جامع التّواریخ جلالی مذکور است که وصول
جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورّخان بر آنند که در ایّام حکومت سلیمان بن عبدالملک
بدار الملک شام رسید و چون روایت ثانی بصحّت اقرب مینماید راقم حروف نسخ بر قول اوّل کشیده میگوید که چون جعفر ببارگاه سلیمان
بن عبدالملک در آمد رنگ او متغیّر گشته اشارت کرد تا او را از مجلس بیرون برند خواص و ندما از صدور این حکم متعجّب شدند سلیمن گفت این
شخص زهر همراه دارد بنا بر آن او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیّت
حرکت کنند و حضّار کیفیّت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است گفت بچه جهت آنرا
نگاه میداری گفت بجهة آنکه در وقت شدّت بر گلیم بنا برین سخن جعفر ببرمک ملقّب شد و بعد ازین گفت و شنید سلیمان جعفر را باز بمجلس طلبیده
رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیّت را بعین الیقین دیدند آنگاه از برمک پرسید که
تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نموده جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی
که چه دیدهٔ گفت روزی حاکم نخشب بر کنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضّار طلب
آن تاسّف کرده ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را گفت که فلان صندوقچه را حاضر ساز و او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا
بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی الحال آن پیکر قطعهٔ یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد سلیمان از
شنیدن این سخنان تعجّب نموده اشارة فرمود تا بنام والی نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند و بعد از زمانی قاصد باز گشته
آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید و سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نمود صدق مقال برمک بروی ظاهر شد و در آن اثنا کسی دست
بر طبل زده بادی از وی صادر گشت حاضران در خنده افتادند برمک گفت این طبل علاج قولنج است و برمک و اولادش در زمان بنی امیّه
معزّز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف مینمودند و چون بساط حکومت مروانیّه مطوی گشت و صدای طبل خلافت عبّاسیه از
ایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند و بقول صاحب گزیده اوّل کسی از برمکیان که بر مسند
وزارت نشست برمک است و او در زمان سفّاح بتکفّل آن منصب سرافراز شد امّا یافعی گوید که اوّل من وزر من آل برمک خالد بن برمک لابی
العبّاس السفّاح و خالد تا آخر ایّام حیات سفّاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب
سرفراز ساخت امّا در ایّام دولت منصور سلیمان بن ایّوب موریانی در آن امر استقلال پیدا کرد و خالد مواخذ و معزول شد و تولّد خالد در سنهٔ تسعین
هجری دست داده بود و فوتش در سنهٔ خمس وستّین ومایه اتّفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ بنظر در نیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد
و جمال حال یحیی بحلیهٔ فضل و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکور است

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالک خزاعی قواعد نزاع و خلاف مشید گردید و خلیفه بر حقیقت آن
حال اطلاع یافته هر چند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسیده هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه
سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری و عدم التفات
یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبدالله چون عرض کرد عبدالله
در آن کتابت انگریست گمان برد که آن شخص جهة جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورندهٔ
رقعه را گفت که از عذر و تزویر متهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد مثنوی کی رود از پیش حدیث
دروغ چند بود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گر از شیشه کند لعل فام طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت
بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمد الله که یحیی در سلک احیا انتظام دارد چون کسی متوجه دار الخلافه
باشد کیفیت واقعه را نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد عبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد
و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ
و تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف و کرم
نیست بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را
چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون درین ولا غبار نقار آنجناب را از خاطر رفع نموده ایم و کدورت
و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب
منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و ده تختهٔ جامه و دو سر اسپ و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل
بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرمود مضمون مصراع بهم یحیی
رسوم الفضل والجود بر ایشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم
و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لیکن نسبت بابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که
سبب چیست که شیوهٔ ناستوده نخوت را با شیمهٔ مرضیهٔ سخاوت جمع فرمودهٔ جواب داد که این دو صفت را معاً در ذات عمارة بن حمزه
مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام
امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بروی حواله فرمود و محصلان یحیی را
ببغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هر چه دست مکنت او بدان میرسید بدیشان داد و سه هزار هزار درم بروی باقی ماند
و پدرم در سرانجام آن وجه عاجز گشته و دانست که غیر عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم
گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم بر او عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن
است که عداوت عماره با ما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترا امیکشد گفت
ناچار پیش او می باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده
در سرای عماره رفتم و استیذان کردم چون رخصت یافته در آمدم او را دیدم که بر صدر ایوان خویش بر معارش متکلف تکیه زده و موی سر و لحیه
خود را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده بر او سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام
یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود را معروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی ننظر و من نومید و نادم بازگشته از غایت خشم و ملال ساعتی
بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر باردار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استربانان پرسیدم که این

که این چیست جواب داد که وجهیست که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرت نزد پدر در آمده از وصول آن مبلغ او را خبر دادم و یحیی
آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه ببغداد باز آمد سه هزار هزار درم عماره را
بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت عماره شتافته او را بدستور اول بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام گشاده جواب شنودم پس مراسم
شکرگذاری بتقدیم رسانیده او را بر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت ویحک افتطارا کنت لابیک یعنی من صراف پدر تو بودم اخرج عنی لا
بارک الله فیک و من بازگشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم و از کمال جود و کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزار هزار درم
بمن بخشید و باقی را جهت خاصهٔ خود مصروف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشاء و کتابت ید
بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست
که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا
جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح
افراح آریم و من این معنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتخانهٔ خاص در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد بیت مجلسی آراسته
بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبید
حاجب را فرمود که غیر از عبدالملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه این عبدالملک از جملهٔ ندیمان خاص جعفر بود و بمزید محرمیت اختصاص داشت
اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشاء شراب ناب دماغها گرم گشت بیک ناگاه عبدالملک بن صالح هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام
هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل ننمود از در آن خانه در آمد زیرا که حاجب این عبدالملک را بدان
عبدالملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملک آثار تغیر در بشرهٔ او مشاهده
کرده فی الحال آغاز انبساط فرموده و طعام طلبیده چون لقمهٔ چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب بر
گرفت و فرو کشید و مانند ما جامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبدالملک را ببوسید و بر زبان آورد که عنایت فرموده بگوی
که چه خدمت بوده که به بنده خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که روی نموده بیت کمری بر میان جان بندم جان کمروار بر میان
بندم عبدالملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان ببیان ملتمسات بگشایم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم بیت مکن
افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد و جعفر مبالغه بسیار نموده عبدالملک گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم
که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که این معنی تیسر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آن را
از کرم خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما مرا حد آن نیست که فی الحال مال را حاضر ساخته در بارهٔ تو انعام نمایم فردا بعد قضاء الله
تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبدالملک گفت بر تو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق تربیت دارد
اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیر المؤمنین مخدوم زاده را مشمول
نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم
که جعفر از سرمستی سخنی میگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون
بوجود علماء و ائمه مشحون است و همان لحظه عبدالملک بدان محفل در آمده خلیفه باوی اظهار لطف و ملایمت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء
خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت در آوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند و من از شنیدن این مقالات
و مشاهدهٔ این حالات متعجب شده و چون مجلس بر شکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آن مهام را از وی استفسار نمودم گفت که
چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم بر لوح خاطرش نگاشتم فرمود
که جمیع ملتمسات او را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر و اعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه

مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیر المؤمنین را بر روی عبد الملک مفتوح گردانید اما محمد بن
یحیی بصفت علو همت و میل باستیفاء سرور و لذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی شبه و نظیر
می نمود و از اول زمان ایالت رشید تا اوایل شهور سنهٔ سبع و ثمانین و مائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت زمام رتق و فتق و حل و عقد
و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضهٔ اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن
یحیی ابن عبد الله را بالعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر آنجناب را گرفته
بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی در محبس روزگار میگذرانید بنا بر آنکه میدانست که هارون قاصد
جان اوست نوبتی با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت
با ایشان مخاصمت نماید و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از
نوکرانش یحیی را بمامنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانهٔ
تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم
گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور
نخواهد یافت او را گذاشتم و اینمعنی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس
بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیهٔ غریبهٔ عباسه
است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود
عباسه که هر یک بلطف طبع و حدت ذهن یگانهٔ روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنا بر آن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس
چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که
شما هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست الکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هر دو بحسب شرع
شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه در غیر حضور من باهم ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخره سر رضا
بجنبانید و رشید عباسه را بالعقد او در آورد و آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت و شنود می نمودند و چون جعفر جوانی
خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفتهٔ او شده طالب وصال گشت و رقعهٔ مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده
مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورندهٔ صحیفهٔ محبت را منزجر گردانیده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر قاصد را
متاذی ساخت و عباسه از جعفر مایوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود از و استمداد فرمود
و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست و در خاندان
کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع در آورده اند و مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل بملاقات جاریه
موصوف گشته و الدرا گفت که بزودی او را بنظر می باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما اشتیاق بسر درجهٔ کمال باید در احضار آن خورشید
عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هر روز بهانهٔ پیش می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال
در گذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی
دار و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگوری بی شعور شده بخانه خود آمد و از مادر طلب وفای وعده نمود عتابه عباسه را که
انتظار میکشید با زیب و زینتی هرچه تمامتر بحجلهٔ جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عتابه هر شب جمعه جاریهٔ باکره نزد پسر ارسال
میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانهٔ جعفر در آمد آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشریست
بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که کیف رایت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست

یحیی

گیست عباسه گفت انا مولاتک عباسه و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت ارزان فروختی
منتظر و خامت مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عتابه ترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضاء
مدهٔ حمل پسر قمر منظر از وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابلهٔ مسماة ببره سپرده بمکه فرستاد در این اثنا
میان زبیده زوجهٔ هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت
و او نماز دیگر درب را مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد منع میکرد و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نموده رشید
گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و از و امری که نمی باید در وجود نمی آید زبیده گفت چون حال برین
منوالست چرا پسر خود را از جرأتی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقهٔ این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصلهٔ جعفر و عباسه
را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن
تر نمی تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت
تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی
همعنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن بردند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق
واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار
شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار تاریخ
غرهٔ صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر بر مثل آن محفل نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف
مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکار سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود بخانه برده بتجرع اقداح افراح
اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال
بموجب فرموده عمل نمائی و الا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو سر جعفر برمکی را
بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بتعهد و سخط
مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس در آمد و جعفر خائف گشته از سبب آن جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو
رسانیده جعفر گفت غالبا از سر مستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته الکنون باز گرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان
یابی فهو المطلوب و الا آنچه مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپردهٔ رشید رفت و یاسر را
گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را
آورده در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بیار و الا گردنت را از بار سر سبک سازم آنگاه یاسر باز گشته سر دفتر اهل فضل و هنر را از بدن
جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت بملازمت
رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدهٔ عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان
عظمت و نیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفهٔ منزلی که در جانب غربی بغداد
بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ معصفر پوشیده و این دو بیت را میخواند که شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر بل نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العواثر پس بیدار شدم فرحناک و کیفیت واقعه را بایکی از خواص
خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است و تعبیر ندارد و من باز میل خواب کرده هنوز چشم گرم نشده بود که آواز
مردم و کوفتن در غرفه بگوش من رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود و پیوسته بسر انجام
مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که در بارهٔ من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتم

الطاف

که هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسید فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای
و او را گرفته در محبسی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس گردان و بهمین دستور با دام بن عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مامور
ساز و بعد از آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت
رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قرب
دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنهٔ تسعین و مایه متوجه مجلس لحد گردید و فضل چندگاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان
فی سنه اثنی و تسعین و مایه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست و سیم ذی حجه سنه تسع و اربعین و مائه دست داده بود و مدهٔ
عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ
یک از ایشان از شدهٔ آن بلیه سالم نشست گویند که جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید
متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون
الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر
چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من آن دفعات را میزان کردم سی هزار هزار درم بر آمد و در ورقی دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ بود دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر
منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود
اشعار در سلک نظم کشیده بر من خواندند اما هیچ یک از ابیات مستحسن طبع من نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در آن باب نظمی بشنوم جواب
دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی می باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم
که شعر ویفرح بالمولود من آل برمک ولا سیما ان کان من ولد الفضل ویعرف فیه الخیر عند ولادة ببذل الندی والجود والمجد والفضل و
چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده لمکنت تمام و
ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمک بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح الوجه
ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل و افضال برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر
از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستاده
که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد و هرگز اثر جنون و صرع در وی مشاهده نکردم و من لحظه تحمل و تامل
نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض الحالت پرسیدم گفت قایل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم
آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن
پسر منم لاجرم بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم
ای پسر والله که کبر سن مرا دریافته است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست الکنون با من باش تا نزد شهود
عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست منست پس آب در چشمهای او گشته گفت والله
که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هر چند ابا نمودم و من مبالغه تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید تا بجائی نرسید
و هیچ چیزی از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه
کهنه پوشیده بود نزدیک بوالدهٔ من نشسته است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشان را می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که فرموده شمهٔ بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزک بر
زبر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم و درین عید دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش

محتاج
خود در ۴

مشابه ۴

بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار
نظم ای طفل دهر کر تو ز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عهد عزه مشو از کمال خویش یاد آور از زمان
بزرگان برمکی در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح
و ثناء برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگارد بعد از چندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هر شب در منازل آل برمک
بر زبر کوی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمان بران
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امید دارم که مرا
آنمقدار مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم آنگاه بهر چه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت
مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و
نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را
ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی را یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان
بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بلینگ بدعوتی میروند و بنا بر آنکه بمرتبهٔ گرسنه بودم
که مجال مصابره نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون
گذاشت و من بدان سرا در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب
داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش
هر کسی طبقی نهادند و مرا نیز یکطبق دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که قبالهٔ بگیرد آن مزرعه از وی باشد
دو سه تمسک بدست من افتاد آنگاه مجلس بر شکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید با خود
جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستانند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت ترا در میان
این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که از کجا می آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پر غصهٔ خود از اول
تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا کردیم
پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغهٔ تمام مرا نگاه داشت و شب هر چند از
توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت
چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش
وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن
پیوسته ملازمت برمکیان میکردم و از تواتر انعام و احسان ایشان می آسودم الکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح و ثناء آن جماعت بر زبان
نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرت است منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشک از
فوارهٔ دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت یا امیر المؤمنین
هذا من برکات البرامکه نظم هر آنکس که در دست فرمان او زمام خلایق نهد کردگار همان به که کوشد بجود و کرم که آن ماند از
سروران یادگار در سال مواخذهٔ برامکه یعنی سنهٔ سبع و ثمانین و مایه فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم بود از جهان گذران
انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که مروی الاصل بود و طایفه را عقیده آنکه
بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجد
الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیه میخواند که و یوم القیمة تری المجرمین صعقه زده فوت شد و در سنهٔ ثمان

بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه در نسخهٔ مرغوبهٔ فرج بعد الشده این حکایت را با تفاوتی فاحش از معتبر در خادم روایت فرموده و وقوع آن را در زمان مأمون الرشید پنداشته و حضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را در مجلس یحیی بن خالد در اوانیکه عقد دخترش عایشه با پسر عمش می بستند ذکر نموده و انعامیکه درباره منذر مذکور مسطور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الششتری ۱۲

بروایت امام یافعی ۴

وثمانین ومائه ابواسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی که مشهور است بندیم موصلی وفات یافت واو درفن موسیقی واختراع الحان درآن زمان عدیل ونظیر نداشت ودر سنه تسع وثمانین ومائه ابوالحسن علی بن حمزة الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است ودر علم نحو سرآمد علماء بود درولایت ری فوت شد ولقب الکسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی برخود پیچیده بود وبعضی گویند که در وقتیکه کسائی بردوش داشت احرام حج بست بنابران باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب ومعلم امین بن رشید بود وبقول حمدالله مستوفی بتعلیم مأمون قیام مینمود وکتاب معانی القرآن والآثار از نتایج کلک بلاغت دثار کسائی است وایضاً درروز فوت کسائی قاضی القضات محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است ازجهان فانی نقل کرده ومحمد دمشقی الاصل بود وپدرش از شام بعراق افتاده ودرواسط مقیم شده محمد درآن بلده تولد نمود ودرکوفه نشو ونما یافت واو پسر خاله فراء است ودر سنه تسعین ومائه عبیدة بن الحمید الکوفی که درسلک علماء فن حدیث وقراءة انتظام داشت وبعد از فوت کسائی بتعلیم امین می پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت وهمدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع وتسعین ومائه درولایت ختلان بسعادة شهادة رسید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار وبیان رفتن هارون بجانب روم باسپاه بسیار علماء اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که درسلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم خویش را که عورت جمیله مالدار بود عقد فرمود وبنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید وشوهر دیگر کند اما تدبیری که موصل بکوی مقصود تواند بود نمی یافت ورافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوة طامعه اش درحرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو ویحیی انفساخ یابد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی وآن مکاره برین موجب عمل نموده رافع او را بخواست وچون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید وهارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را از رافع بستانند ورافع را حد زده گرد اسواق بگردانند وعلی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود وسلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع جمعی را باخود متفق ساخت وعلم مخالفت خلیفه را برافراخته در سنه تسعین ومائه سلیمان را گرفت وبقتل رسانید وعلی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز درمعرکه هیجا کشته گشت وکار رافع بالا گرفته رایت طغیان او از اوج ثریا درگذشت وهمدرین سال هارون الرشید با صد وسی وچند هزار مرد جرار عزم روم را پیش نهاد همت ساخته درآن دیار آتش نهب وتاراج مشتعل گردانید وبلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان وصبیان ترسایان بدست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار باز خرید وبالاخره میان رشید وقیصر که نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید ونقفور عجالة الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود وبموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد ازآن هرساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد وهرقله را که اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر ننماید آنگاه رشید سالماً غانماً از آن سفر بازگشته ببغداد رفت ودر سنه احدی وتسعین ومائه هارون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت وچون هرثمه بمرو که مقر عز علی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانیده اموال وجهات ایشان را بگرفت وعلی بن عیسی را بابندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید وبیان فوت او که درخراسان واقع گردیده جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی وتسعین ومائه که من درمنزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایه سریر خلافت شتافته خلیفه را بغایت متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگر سبب ملالت عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر امکان درتدارک آن سعی نمایم واگر حادثه ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان را کفایت کند جواب که هیچ یک از ین واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم واز تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش

واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدر ابراهیم را ماهان رقم نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی الشوشتری

پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم وگفتم بجهة خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ برکف داشت ودرآن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا درکجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعد ازان دست ناپدید گشت ومن بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است وتعبیر ندارد غالباً دوش درخیال خراسان وخروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی درآن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش وطرب بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشارة فرموده باندک زمانی ازآن واقعه فراموش کرد ودرآن اثنا خبر استعلاء لواء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت ویراق سفر کرده در شهور سنه ثلث وتسعین ومائه از اوان روی بصوب خراسان آورد دراثناء راه مرضی بروی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت وجهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل درحرکت آمده چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است وبرادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است ورشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید واشارت کرد تا درمجلس او را قطعه قطعه گردانید جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد ازان قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت وپس از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس وآن خاک که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیار ومسرور کف خاک بنظر آورده درآن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف وهمان خاک وهمان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند واضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعد از سه روز در جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومائه وفات یافت واو را در موضعی که حالا روضه طیبه علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در آن مقام است بخاک سپردند وتفصیل ازواج واولاد هارون الرشید برین موجب است که نوشته میشود بزرگترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانقی ومحمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت ازآن ضعیفه بوجود آمد ومنکوحه دیگر هارون امة العزیز نام داشت واز وی پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت وام محمد بنت صالح المسکین وعباسه بنت سلیمان بن منصور وعزیزه بنت طریف وعثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی الله عنه می پیوست ایضا از جمله ازواج هارون بودند وهارون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر دیگر وچهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبدالله مأمون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابوالعباس ابوسلیمان ابوعلی ابومحمد ابواحمد واسامی دختران این است سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم ایله ام جعفر ام علی عالیه ریطه

ذکر خلافت محمد بن هارون تولد محمد که ملقب بامین ومکنی بابوعبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد وهفتاد روی نمود وچون مدت پنج سال از عمرش درگذشت فی اواخر سنه خمس وسبعین ومائه بمنصب ولایت عهد سرافراز گشت ودر اواسط جمادی الاخری سنه ثلث وتسعین ومائه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص وعوام دارالسلام بتجدید بیعت امین پرداختند واو بر مسند خلافت نشسته بعیش وطرب ولهو ولعب مشغول شد واصلا پروای ضبط ملک ومال نکرد بنابرآن باندک زمانی میان او ومأمون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد ودراواخر محرم الحرام سنه ثمان وتسعین ومائه بدست طاهر ذوالیمینین که از قبل مأمون بمحاصره بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهار سال وهشت ماه بود واوقات حیاتش بیست وهفت سال وکسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود وغیر از امین مادر هیچ یک از خلفاء عباسیه از بنی عباس نبود

گفتار دربیان مخالفت ومنازعت امین ومأمون وذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون باتفاق نقله اخبار در زمان وفات هارون الرشید مأمون در بلده فاخره مرو بود چون خبر فوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند ونوبت دیگر بمبایعت امین اقدام نمودند روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره غبار نزاع بروجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست ویکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال وجهات همراه منست تسلیم عبدالله مأمون نمایند وبعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید را همراه برداشته متوجه

بغداد شد و چون مامون این خبر شنود بنا بر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار
داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود
بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را
اعتبار ننموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضاء ضمایر مراسم
سعی و اهتمام مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر
جایگیر شود و مامون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل بن ۲ ذو الریاستین نهاد اما فضل بن الربیع سهل ۲
چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسپ تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سر انجام امور
مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت
استقلال یابد و از من انتقام کشد تقریبات انگیخته باین گفت که مصلحت در آنست که مامون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی
را ولی عهد گردانی و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امراء درین امر با فضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق
ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم مؤتمن را از جزیره ببغداد طلبید و حکومت آن
مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تا خطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مامون قرار داد و در آن باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل
نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین برین صورت قرار یافته که
مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که ما فی الضمیر خود را اظهار نکند و استمالت نامه نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند
که مراجعت تمشیت مهام خلافت و سر انجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست باید که بی توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاورت
یکدیگر مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون مامون ببغداد آید و از متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی و امین
این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورد و مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبد الملک صاحب
مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد و ایشانرا گفت که در آوردن او بقدر امکان سعی نمایند و رسولان در مرو شاهجهان بملازمت
مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن
سهل طریق مشورت مسلوک داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلایل علم نجوم مراجعان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی
استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت الکنون باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولان را بعذر بهانه که توانی باز گردانی مامون این رای را
صواب دانسته بفرستادگان گفت که پدرم بنابر آن ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین سرزمین استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت
غافل بوده درینولا ببغداد شتابم ممکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن بامیر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام و احسان نوازش نموده رخصت
معاودت ارزانی داشت و چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار
آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا یراق سفر کند آنگاه
بر سبیل تعجیل او را بدینجانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی
و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جا داده بغرور هر چه تمامتر
با آن لشکر جوشن پوش در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار دارد با چند هزار سوار جرار بنا بر
فرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود و علی بن عیسی که در غایت عجب و غفلت طی مسافت

طی مسافت میکرد در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده از سم باد پایان شیران بیشه وغا غبار معرکه هیجا روی بعالم بالا نهاد و حرب صعب
روی نموده در آن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش
یافتند و عنان فرار بجانب دار السلام تافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آنروز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت
که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را بعری داده او را مبالغه نمود که در رفتن
تعجیل نماید و قاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمامون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بروی
سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان
سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان باز دار که کوثر دو ماهی
گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر
ذو الیمینین روان ساخت **ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین** ارباب
اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خنجر گذار کمر محاربت
طاهر بر میان بست و در نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر
در آمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء یکماه عبد الرحمن بامان بیرون آمد و با طاهر شرط و پیمان در میان آورده با اتباع خویش
بر یک جانب معسکر خراسانیان منزل گزید و پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط ۲ غدر قیام نموده بی خبر بر سر طاهر تاخت بسباط ۲
و لوای کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود انخذال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته
گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با ذو الیمینین طالب طریق سلامت شده
بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمة بن اعین برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و جرأة
طاهر پس از وصول آن سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشته خود بنصب
نمود لاجرم تزلزل تمام ببنای دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار
هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده آن بوالفضول
از سر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمه حسین در گذشت و او را خلعت
پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین
بردند و درین سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد
و در سنه سبع و تسعین و مایه امراء خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان
در بندان امتداد یافته متعاقب و متواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می شدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجائی رسید که فضل بن الربیع
نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و آستانه او از جنود خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه
نفیسه را بنیمه بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابر آن مفسدان سر بغارت و تاراج بر آورده بر بغداد
استیلا یافتند و مردم شریر بر غنی و فقیر چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت
انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مامون بیعت
میکنم امید آنکه در اصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده از امیر المؤمنین
مامون جهت تو امان بستانم امین از غایت عجز این معنی را قبول نموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور نموده
بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تبیین این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی

از بی باکان و در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش در آمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنه ثمان وتسعین ومائه نزد بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله والعلم عند الله ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که **فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد** در شهور سنه ثلث وتسعین ومائه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند و در سلک اکابر علماء و محدثین منتظم بود از عالم انتقال نمود و آنمدة پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سته وتسعین ومائه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مراة الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس از جملهٔ متجندهٔ مروان بن محمد بن مروان بود و در اوایل حال ببلده دمشق اقامت میفرمود و بالاخره از آنجا باهواز شتافته مستوره بحبالهٔ نکاح در آورد و او را از آن اهوازیه چند پسر متولد گشت از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ اشتهار دارند و ابو نواس را با مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامه بن الحباب او را در دکان عطاری دیده نور فراست در جبینش آثار کیاست مشاهده کرد و در وقتی که تنها بود باوی گفت که در بشرهٔ تو علامات قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامه بن الحباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما یافته سر آمد شعراء دوران شد و پیوسته ملازمت هارون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال آنکه پیش از این نوبتی از آن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاده لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و بند ازار او را گشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر از منکبین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یا امیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تا فردا ترا بالمقصود برسانم و هارون دست ازو باز داشته صباح محرمی پیش آن جاریه فرستاد و طلب وفا وعده نمود جاریه قاصد را گفت امیر المؤمنین را بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار و قاصد بازگشته و این مصراع را بر هارون خواند رشید گفت ببین که از شعرا بر در کیست التفحص احتیاط کرده باز آمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هر یک قطعهٔ در سلک نظم کشید که مصراع اخیرش این باشد که مصراع کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت که شعر متی تصحو وقلبک مستطار وقد منع القرار فلا قرار وقد ترکتک صبا مستهاما فتاة لا تزور ولا تزار اذا وعدتک صدت ثم قالت کلام اللیل یمحوه النهار و ابو مصعب گفت که شعر اماء الله تجدین وجدی لما دسعتک فی بغداد دار فکیف وقد ترکت العین عبری وفی الاحشاء من ذکراک نار فقالت انت مغرور بوعدی کلام اللیل یمحوه النهار و ابو نواس گفت که شعر ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار و هز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها من التجمش وانحل الازار مدت یدی لها ابغی التماسا فقالت فی غد منک المزار فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار و هارون الرشید از شنیدن اشعار ابو نواس متغیر شده هر یک از آن دو شاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابو نواس گفت یا امیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت واقعه مرا مشاهده نموده ابو نواس گفت والله که من دوش در خانهٔ خود خواب کرده ام اما بنور فراست بدانچه واقع بوده پی بردم و این قطعه بنظم آوردم هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنه سبع وتسعین ومائه ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جملهٔ علماء و زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کند که وکیع صائم الدهر بود و هر شب یک ختم قران میکرد و هم درین سال عبد الله بن وهب الفهری المالکی المصری که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که وله تصانیف معروفة وحدث مائة الف حدیث و در ماه صفر سنه ثمان وتسعین ومائه

جهان ۲

تسعین ومائه شیخ حجاز ابو محمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جملهٔ ائمه اهل حدیث بود در مکه گذرانید وداع نمود گویند که هفتاد حج گذارده بود و نود و یک سال عمر داشت و در ماه رجب همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب یک ختم قران میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد **ذکر عبد الله بن هارون المشهور بمامون** ولادت مامون فی سنه سبعین ومائه در لیلهٔ هاشمیه روی نمود و او مکنی بابو العباس بود چون ابو العباس دوازده ساله شد و آثار اقبال از بشرهٔ او لایح گشت هارون فی سنه اثنی وثمانین ومائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر این موجب بیعت بستند و در سنه سته وثمانین ومائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراء النهر را نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثلث وتسعین ومائه مامون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از مرگ هارون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان وتسعین ومائه امین کشته گشت مامون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنهم بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبیب و بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث ومائتین از مرو متوجه بغداد گشته در اوایل سنه اربع ومائتین بدار الملک آباء خود رسید و او بوفور سخاوت و جود و کثرت حلم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و پیوسته با علماء و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند و در سنه ثمان عشر ومائتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمهٔ بذندون وفات یافت و برادرش معتصم بروی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری و وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت بر افراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مامون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون** کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجهٔ کمال رسیده در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همگنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین برقه رود و ضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان بازگشته ملازمت پایه سریر خلافت مصیر نماید و در سنه تسع وتسعین ومائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال گردید و چون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در گوشهٔ نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی و مالی را فیصل میدهد بنابراین اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت بواسطهٔ عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جملهٔ خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس از سپاه عجم و عرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجناب ابو السرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون

زید بن ۳

حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابو السرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف قصر صرصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریخت و او پشت بر معرکه گردانیده بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاد و ببلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمد العلوی رضی الله عنه روی بسوی شوش نهاد و حسین بن علی البادغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده پس از کوشش و کشش بسیار محمد و ابو السرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را پیش مأمون فرستاد مدت فتنهٔ ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلاف رضا حسن فی سنه مائتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در خاطر داشت که بعرض مأمون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد و حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه ببرادر خود فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مأمون آغاز خباثت کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنا بر تحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مأمون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت بمرتبه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش حکم فرمود و فضل باین اکتفا نکرده دست از هرثمه بنداشت تا وقتی که مأمون او را بقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهم السلام طوعا و کرها بر مسند خلافت نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی العباسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبید و بسوی دیار جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه باز گشته خطبه خواند و با مأمون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را باز گذاشت و بمداین رفته رایت اقامت بر افراشت و در سنهٔ مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند چون بنا بر سابقهٔ عنایت نامتناهی آئینهٔ دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در وقتی که مؤدب او را گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که بل هو الله الواحد القهار و مؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بر دست حق پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر او در ایام هجرانش روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر ما که خواهد باز آید تا ما نیز با او موافقت نمائیم معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر او نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوة بود و قبرش را در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه و هم درین سال ابو اسحق النجیرمی وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف ملازمت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالی مقام منتظم بود و ابو اسحق مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت بر افراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان فقیها اخباریا نسابة جوادا وله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و بغداد و حوالی که در آن ولاء دست داد مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت

بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنهٔ احدی و مائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه اتفاق و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید ۲ افتاد
اما میگفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده و اگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالک باختلال می انجامد و مأمون بعد از تقدیم مشورت بنا بر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرو طلبیده ولی عهد گردانید و این معنی موافق مزاج تمامی طوائف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعهٔ عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیه السلام شنیدند بر مأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی و مأتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را ۲ بن موسی
پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت اما هم در آن ایام امام عالی مقام علی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مأمون گفت و فرمود که فضل بنا بر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع انجائی را بر سبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین بحمام درآمد و بنا بر آن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیده و او را بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد و ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد گویند که مأمون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المؤمنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شد و مأمون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلدهٔ مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقهٔ ملازمت گزیده در منصب وزارت شروع نمود و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعة فساعة پرتو عنایت مأمون بر وجنات احوالش می تافت تا در شغل امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مأمون طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داده گفت این لوا را برای تو در ساعتی بستم که تا انقضاء شصت و پنج سال اختلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق اقتضاء قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی گشت و آن رایت تا زمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که مأمون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی مختوم و مقفل پیش مأمون فرستاد و چون مأمون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید و از آن درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان و اربعین سنة ثم یقتل بین الماء و النار و مأمون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و هم درین سال مؤدب مأمون یحیی بن المبارک العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه مأمون بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند در آن سرزمین توقف کرده در آن ایام که داخل شهور سنه ثلث و مائتین بود امام

واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بروجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود ومأمون بعد از اقامت
مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش کرفت وهم درین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث انتظام
داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت ودرهمین سال ابوالحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث وفقه ولغت ونحو از
علماء بصره بود جهان کذران را بدرود نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن شمیل در بصره اوقات میکذرانید از قلت دخل مضطر شده
روی توجه بخراسان نهاد وسه هزار کس از علماء آن دیار بمشایعهٔ او روان کشته چون نضر در منزلی نزول نمود روی بجماعت آورده کفت ای اهل بصره
والله که مفارقت شما بر من دشوار است واکر من در روزی یک کلیچه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی کردم وهیچکس از آن جمع
کثیر را آن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده اورا باز کرداند ونضر بخراسان شتافته در مرو مقیم کشت واورا اموال بسیار جمع آمد وهم درین سال
ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درکذشت نقلست که قبل از آنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز کردد وازهر با او مصاحبت
می نمود وچون منصور بر مسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت باستان خلافت آشیان شتافته حاجب اورا بار نداد واو در
مکمن انتظار ایستاده ودر روزی که بار عام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون اورا دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام
ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده کفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیکر قدم رنجه مکن وازهر بازکشته سال دیکر در همچنان روزی باز خود را بمنصور
نمود وچون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده کفت شنیدم که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار دیکر بوی داده کفت خلیفه و
عیادت مرعی داشتی اکنون بازکرد ودیکربار التصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیکر باز ببارکاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه
کار آمده جواب داد که از تو دعائی شنیده ام وآمده ام که آنرا تعلیم کیرم منصور کفت ای ازهر آن دعا اصلا اثر ندارد از برای آنکه هر بار که تو می آئی من
آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیکر ترا توفیق ندهد که نزد من آئی وآن سؤال باجابت مقرون نمی شود وتو باز تشریف می آوری
امام یافعی کوید که از کمال خست وسطوت منصور دوانیقی این مقدار انعام وتحمل در غایت[2] است والعلم عند الله تعالی ذکر وصول مأمون [2] غرابت
بدار السلام وبیان بعضی دیکر از وقایع شهور واعوام افاضل انام باقلام اهتمام برلوح بیان مرتسم کردانیده اند که چون خبر قتل
فضل بن سهل وقرب وصول مأمون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراشی بیوفائی
محو کرده مایل بخدمت مأمون کشتند وابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دوم عید اضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث ومائتین بود در بغداد مختفی شد مدة حکومتش
یکسال ویازده ماه ودوازده روز بود ودر اوایل سنهٔ اربع ومائتین مأمون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت واشعهٔ احسان او بر وجنات احوال
فرق انام تافت وهم در آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت
درکاه خلافت رفت ومأمون اورا باصناف الطاف اختصاص داده هر التماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آن جمله بنا بر مدعای طاهر
ثیاب واعلام سبز را بدستور پیشتر با ثواب ورایات اسود تغییر فرمود ودرین سال محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت
وجماعت است از عالم انتقال نمود وهو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن
عبد مناف ومطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب است وعبد المطلب جد شرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه وسلم بنابران
امام شافعی را ابن عم النبی کویند وامام شافعی از طرف امهات آبا خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سائب شفا
بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف ومادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وایضا مادر عبد یزید که شفا نام
داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود وبرین تقدیر شافعی ابن عمهٔ حضرت نبی رحمة وشفیع الامة صلی الله علیه الی یوم القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت
هاشم خواهر عبد المطلب است وعمهٔ عبد الله که پدر حضرت رسالت پناه است وامام شافعی در سنهٔ خمسین ومایه متولد کشت وبسیاری از مورخان
برآن رفته اند که در همان روز که امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد ومولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام وپدر
اورا در دو سالکی بمکه برده آنجا نشو ونما یافت وبقرات قران مجید وکسب علوم قیام نمود آنکاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت

اقامت کرد وکتب قدیمهٔ خود را در سلک تحریر کشید بعد از ان باز بمکه رفته نوبت دیکر از آنجا ببغداد خرامید ویکماه در آن بلده بوده بمصر شتافت
وکتب جدیده در آن خطه تصنیف نمود وهم در آن دیار ساکن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد وبعد از عصر در قرافه مدفون
کشت قدوة المتبحرین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود آورده که انه اول من صنف فی اصول الفقه والله تعالی اعلم بصحته ودر
سنهٔ خمس ومائتین مأمون طاهر ذو الیمینین را بنابر سببی که در اوایل جزو چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد کشت بامارت ولایت خراسان
فرستاد ودر سنهٔ ست ومائتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویهٔ اختفا بسر می برد ومأمون بوجدان او شعف تمام داشت
بعرصهٔ ظهور آمد یکی از سرهنکان مأمون شاهک نام که بکرفتنش مأمور بود اورا در خانهٔ تاجری یافته ببارکاه خلافت آورد کویند که چون چشم مأمون
بر فضل بن الربیع افتاد برخواسته دو رکعت نماز کذارد وکفت ای فضل این نماز را بشکرانهٔ آن کذاردم که حق تعالی ترا میسور نظر من ساخت
ومرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو کذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل
کفت در اوقات کریز در هر چند روز بمنزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد ونوبتی در نیم روز بهیات خود را مشابه بساربانان ساخته جوالی بر پشت کرفتم
واز کوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیکر روی برآوردم ناکاه در یکی از محلات بغداد پیاده وسواری بمن دوچار خوردند پیاده
مرا شناخته سوار را آکاه ساخت وسوار قصد کرفتن من کرده اسب برانکیخت وچون نزدیک رسید جوالی را که بر پشت داشتم در حرکت آوردم
واسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد ومن فرصت غنیمت دانسته وبسرعت برق وباد در دویدن آمده در آن اثناء عجوزه بر در سرائی ایستاده
دیدم وبزبان تضرع وزاری کفتم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش جای دهی پیرزن کفت منت دارم ومرا درون برده در
بالاخانه نشاند وهمان لحظه سواری که قصد کرفتن من کرده بود بآن سرای درآمده پیرزن را کفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد وچون
خواستم که اورا بچنک آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنابران فضل مجال فرار یافت والا امیر المؤمنین
مالی وافر بمن انعام میکرد فضل کوید چون این حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از غایت وهم بمیرم ودر آنحال عطسه زدم وآن شخص آواز مرا
شنوده از عجوزه پرسید که در این بالاخانه کیست جواب داد که برادرزادهٔ من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است وچون در یکی
از منازل قطاع الطریق اورا غارتیده اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید آن شخص کفت جامه مرا در
بپوشان وبکو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت کفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده واز غایت کرسنکی مجال حرکت ندارد لطف
نموده انکشترین مرا ببازار ببر ورهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص کفت چنین کنم وانکشتری را
ستانده بیرون رفت وپیرزن پیش من آمده کفت ای شیخ آن مرد کریخته توئی کفتم بلی کفت برخیز وزود سر خویش کیر وراه کریز در پیش کیر من
از آنجا در غایت اضطراب وحیرت بیرون رفته بی آنکه مقصدی معین داشته باشم در محلات بغداد میکشتم ناکاه بدر سرائی بزرک رسیدم وجهت آسایش
لحظهٔ آنجا منزل کزیدم آن خود سرای شاهک بود وهمانساعت شاهک پیدا شده صید مطلوب را در دام خود کرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا
چکونه افتادی جواب دادم که قاید قضا کریبان مرا کرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید وشاهک آغاز ترحم وتلطف کرده مرا بدرون سرای برد وطعامی قايد
حاضر آورد کفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم کفت بامید فضل ومرحمت وبعد از آنکه سه روز شاهک مرا نکاه داشته لوازم مروت بتقدیم
رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرکانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم وبازرکان مرا در جای مناسب نشانده فی
الحال بدرکاه خلافت پناه شتافت وشاهک را خبردار کرد تا مرا کرفته بدینجا آورد ومأمون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن وشاهک را مستحسن
داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد وزبان بستایش شاهک بکشاد وبازرکان را نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد وچون فضل بن الربیع خلعت
بابهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میکذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت کردید ودر شب سیزدهم جمادی الاخری
سنهٔ سبع ومائتین بروایتی که در روضة الصفا مسطور است عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی بمنزلی میکذشت بحث
شناخته بکرفتند وپیش مأمون بردند وابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو واغماض تقریر کرده مأمون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرمود اما اورا

درهمان لیالی بامرا وارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول ببغداد درباب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت کسی
ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درم بوی میدهیم واین خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس وبیم هر روز بمنزلی وهر شب جای میگذرانید
ودر آن اوقات اورا امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی در نیم روز که حرارت بر هوا استیلا داشت
بنابر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویه دیگر پیدا کنم در اثناء راه بکوچه پیش بسته رسیدم و بر در سرائی مردی
سیاه چرده ایستاده دیدم باو گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی وچون بقول او عمل نمودم در خانه را
از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد وظاهر این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداند اما بعد از لحظه
آنشخص باز آمده قطعه گوشت ونان ودیگ وکاسه وکوزه نو وفرشی پاکیزه همراه آورد وزبان اعتذار کشاده گفت من مردی حجامم وچنان
گمان می برم که تو از اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیر معموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن
مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم وطعامی لذیذ پختم وبعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم ودر خدمت
تو امروز بلهو وطرب بگذرانم گفتم اختیار پیش تست وحجام شیشه باده لعل فام بحضور آورده چون هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی
ظاهر ساخت وگفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بنده خود را باستماع غنا وسرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا ازین فن
نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که بکسی که اورا از تو واقف سازد
صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را برکنار نهادم وخواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست
که نخست من سرود گویم وصوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی ومن متوجه او گشته حجام عمل چند گفت که حیرت نمودم وپرسیدم که این
فن را از که آموخته جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم واین هنر را ازوی یاد گرفتم وچون آنروز بشب رسید وقصد کردم که
بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش حجام نهادم وگفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه
دارم نثار تو نمایم وتو داعیه داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا وحاشا هرگز این امر تمشیت نپذیرد وهرچند مبالغه کردم فلسی ازمن
قبول ننمود ومرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آنزمان که ایزد تعالی فرج داد وهم درین سال یعنی سنه سبع ومأتین واقدی
ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علماء کبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت واو مدتی قاضی بغداد بود
وهفتاد وهشت سال عمر یافته در ایام حیات درهر باب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آنجمله است از غرایب
حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم ویکی از آن دو صدیق هاشمی بود وقاعده
اتحاد درمیان ما بمثابه مؤکد بود که هرسه خود را کنفس واحده تصور میکردیم ودر وقتی که افلاس من درجه کمال داشت روزی قریب بعید مادر
اولادها من گفت که ما در شدت وعسرت صابر وشاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس ایشان درین عید اثواب
رنگین خواهند پوشید واین مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آید ودر بهاء کسوت جگرگوشگان مصروف
گردد واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی مرا مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم واو کیسه
سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزار درم است وهنوز سر آنرا نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد بهمان مضمون
که من بتصدیق هاشمی فرستاده بودم ومن کیسه زر را بتمام نزد او فرستادم واز شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم وروز
دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا برنجانید وسخنی درشت گفت وهمان زمان دوست هاشمی کیسه را بهمان
سابق نزد من آورده گفت بگوی وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی ومن صورت واقعه بزبان راستی درمیان آورده دوست هاشمی نوشته تو
بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه را بتمام نزد تو فرستادم وچون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره
منحصر در آن دانستم که نزد فلان که دوست من وتست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمای واو همین کیسه را بمهر من ارسال

گفت که چون

ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت وشنید آن دو دوست را
بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم ونزد والده اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید ونهصد درم باقی را سه حصه کرده هریک سیصد درم
برداشتیم واین حدیث اشتهار یافته بسمع مامون رسید ومرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود وگفت ازین
مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای وشش هزار دینار را بهرسه دوست علی السویه تقسیم کنید ودرهمین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء
النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود وتصانیف بسیار دارد وکتاب الحدود وکتاب اللغات وکتاب المعانی
وکتاب المصادر فی القرآن وکتاب الوقف فی الابتدا وکتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد وهشت سال بود ودر سنه ثمان ومأتین بهار
حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت وهم درین سال ابو عبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت وحوادثی که درمیان
قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت ودر سنه تسع ومأتین بروایتی که در نفحات مسطور است شیخ ممشاد دینوری که از
اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود وهم درین سال نصر بن شبث از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت وعبدالله اورا پیش مامون
فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریده جریمه نصر کشید وهم درین سال مامون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود
بحباله نکاح درآورد وحسن در جشن واحسان وانعام خاص وعام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن ومتصور نبود واز جمله تکلفات یکی
آنکه حسن فرمود که بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پارها که در آنها اسامی ضیاع ونامهای جواری واوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و
امرا واعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هرکس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاندند وبرین قیاس بر
سایر مردم نافهای مشک از فرو بیضهای عنبر پاشید ودر شب زفاف هزار دردانه هریک مانند بیضه عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند
وبرسر بوران دخت ریختند وحال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون وبوران فرشی بود زربفت وچون در زیر آن فرش منتشر گشت مامون گفت
قاتل الله ابا نواس که گویا در صفت این مجلس گفته که حصباء در علی ارض من الذهب وتا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر اورا از طعام
طبقات انسان وعلیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید ومامون خراج یکساله
ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید وشعراء عرب درباب این جشن وتهنیت مامون واستحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند
وبخلع وصلات گرامند محظوظ وبهره ور گردیدند ودر سنه عشر ومأتین بابک خرم دین که اورا بابک خرمی نیز گویند خروج نمود واین بابک مردی ملحد پیشه بود
ودین مزدک داشت وبزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود واو در ولایت اذربیجان وبیلقان خروج کرده هرکس را از اهل اسلام میدید
بقتل میرسانید وجمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع ومواضع حصین بردند وهر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم باز آمدند ودر
سنه اثنی عشر ومأتین مامون علماء زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند وهم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین
ارسال داشت ومحمد زیاده بر یک سال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت باوی محاربه کرد ودر سنه اربع عشر ومأتین بردست او کشته گشت
ومهم بابک قوی شد ودر سنه ست عشر ومأتین حبان بن هلال البصری المحدث وعبدالملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیوی را وداع نموده روی
بعالم اخروی آوردند ودر سنه سبع عشر ومأتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید ومناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را
به بیعت او مامور ساخت **ذکر فوت مامون در نواحی چشمه بذندون** بثبوت پیوسته که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس در حدود
مصر کوس مخالفت فرو کوفت ومامون بنفس خویش متوجه آن صوب شده بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت وچهارده قلعه
از قلاع آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمه بذندون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند ودر نواحی
طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست
که آب آن چشمه از برودت بمرتبه بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظه در آنجا نشیند وصفایش بمثابه که نقش تنکه از ته آب می نمود القصه شبی مامون
با جمعی از ندما بر کنار آن چشمه نشسته بود واز هرجا بی حکایت در پیوسته ودر آن اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد

برمطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنه تسع وتسعین ومأتین مرقوم دیده والله تعالی اعلم بالحکم حرره محمد تقی الشوشتری ۱۲

که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب ازاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز
درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم کن که چه چیز آورده اند اگر رطب ازاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال دو طبق رطب نظر رسانید
مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران
روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت که مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد
آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچه طالع مامون نوشته بودند که فوت او
بموضع رقه واقع خواهد شد و ازینجهت هرگز در بلده رقه که داخل عراق عرب است اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست
که از قضا گزیر نیست و دل بر مرگ نهاده در همان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت ذکر
معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در سنه ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است
از اولاد عباس رضی الله عنه و ثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست
و هشت ملک زاده از ابناء ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت
قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار هزار دینار و هژده هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب
و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه ازوی باز ماند بنابراین جهات او را خلیفه مثمن می گفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع
باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست و او اول خلیفه است که غلامان ترک خریده ایشانرا
معتبر ساخت و بدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد و در تاریخ گزیده مذکور است که
در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسپ ابلق خود سوار شده
بیاید و ترا از چنگ ما خلاص سازد و منهی این خبر بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط
نپردازد آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم
در روز جنگ بر اسپان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار می رسید و دفع شر بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید
و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پر ملال انتقال نمود و بوزارتش محمد بن عبد الملک
الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزراء معتصم منتظم بود **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت
معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم** ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم کرده
اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امرا و ارکان دولت او متفرق بدو فرقه شدند طایفه بتجدید بیعت معتصم پرداختند و زمره هوا
داری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته ازوی طلب بیعت نمود عباس امتثال امر کرده
با هواخواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه ثمان عشر و مائتین ببغداد رسیده
از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت
بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه تسع عشر و مائتین عبد الملک بن
هاشم النحوی که از علم اخبار و مغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه عشرین و مائتین فتح بن علی الموصلی که
در سلک مشایخ کبار انتظام داشت فوت شد و هم درین سال معتصم بناء شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب این معنی آن بود
که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیده ایشان بتنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته
گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بالشکر در شب

در پشت خویش در دل شب و خلیفه هشتم از شنیدن این سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون آن بناء باتمام رسید
آنرا دار الملک ساخته سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس آنرا ببیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل
یافته و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد نمود
و افشین در اوائل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت
کشته گشته بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مائتین بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از
رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت
و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت
بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد اما چون طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا امیر سد که با من در یک طبق طعام خوری
سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن
تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانیده افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا
سهل بن سنباط و بابک را نزد او آورند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب
خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره در آوردند و چون
بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او در گذرد اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست
و پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش از بار سنگ گرانند نقلست که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی
خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه
مهم بابک فیصل یافت جثه او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را نیز بدستور
بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و بواسطه این نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان
مبالغه فرمود و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از
استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داده
سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و مقارن آن حال معتصم با افشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از
روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که یاطس نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشته
مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد و معتصم بعد از فراغ از
مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمو فرغانه و حارث سمرقندی و
احمد بن خلیل از افشین و اسباش که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مامون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت
منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مواخذ ساخته پس از ثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد
و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرین و مائتین مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین
آغاز مخالفت نمود و سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بفراغت
در آن مملکت باشد این مدعا بحصول نپیوندد بنابر آن ملک طبرستان را بفریفت تا با عبد الله اظهار خلاف کرده مالی مقرر را که در آن زمان
تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانید حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار
ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بود و معتصم حاکم
طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست و عشرین و مائتین او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت

طعام کشیدند نشسته بابک آغاز ۳

وبالاخره بسوخت و در سنه سبع وعشرین ابونصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و درهمین سال معتصم نیز در سامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت

ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم در همان روز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بنظم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامه برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت عتبات وزرا وآبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم سادات مبالغه تمام می نمود و با علما و حکماء و اطباء مصاحبت کرده ایشان را از رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقراء و مساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلده طیبه از سؤال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود برو خروج کرده کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومائتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبدالملک الزیات داشت

گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم در کتب علما خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هرکس که بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب می گردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بلده بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای آورده اورا برخروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان در شبی که از شرب شراب انگوری بی شعور بودند قبل از میعاد طبل ناهنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنه بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیه مخالفت نموده اند و همان شب احمد را با روساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علماء معتزله حاضر بودند اورا برجوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جناب جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنه اثنین وثلثین ومائتین خواجه ابوالولید احمد بن ابی الرجا که جمال حالش بحلیه علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت می افراشت در بلده فاخره هراة وفات یافت و در قریه ازادان مدفون گشت و درهمین سال واثق خلیفه درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت طعام میخورد و بنابرآن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته واخگرها از آن بیرون آورده واثق را در تنور نشاندند و چندگاه از اغذیه ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تا بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظه از کثرت حرارت بی طاقت شده اشاره نمود تا اورا بیرون آوردند و درهمان روز اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم چون واثق فوت شد احمد بن ابی داود که در آن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمد بن عبدالملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن مؤثر افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم پوشانیدند و اورا بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل باسائت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته بارتکاب اعمال دنیه و اشتغال بافعال ردیه جسارت می نمود و با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس بطواف مشاهد فایض الانوار ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی متاذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هرکس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در

درنظرش مقرب تر میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باغر فی رابع شوال سنه سبع واربعین ومائتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند وزارتش بعقیده بناکتی تعلق بابوالوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علماء اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام امور ملک و مال برمی افراشت

گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان وفات طایفه از اکابر و اعاظم ناظمان مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبدالملک الزیات را که ازوی نقاری در خاطر داشت فی سنه ثلث وثلثین ومائتین بکشت و محمد بن عبدالملک بعقیده امام یافعی وزیر عالم فاضل بود و پدر عبدالملک ابان نام داشت و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابرآن محمد را ابن الزیات میگفتند و بروایتی در سنه اربع وثلثین ومائتین شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذار ۲ حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان نشان برازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورد اما اراده الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و مؤید بسبب عدم تائید بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان بماند و در سنه ست وثلثین ومائتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و هم درین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین و شهداء کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب در ان بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران آن سر خیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهره خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبدالله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت و در سنه تسع وثلثین ومائتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید و در سنه اربعین ومائتین سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم در مصر وفات یافت و آنجناب از جمله ائمه زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجه علیا داشت و گاهی اشعار فصاحت اشعار بر صحیفه روزگار می نگاشت مدت حیاتش به شصت و پنج سال رسید علیه الرحمة من الله الغفور الحمید و هم درین سال شیخ ابوحامد سلطان احمد خضرویه که درجه او در زهد و عبادت و اظهار کرامت و خوارق عادت در غایت رفعت بود در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در ظاهر بلده مذکوره مشهور است و مطاف طواف جمهور نزدیک و دور مدت عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی واربعین ومائتین ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمه الله که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل در بغداد فی سنه اربع وستین ومائه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشو و نما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب امام شافعی بود و بقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شان احمد در میان بغدادیان بمثابه بود که بحسب حزر و تخمین ششصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان متابعه جنازه او کردند مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود مدفنش باب حرب است و در سنه اثنین واربعین

۲ ندارد از دار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود و قبرش در بلده بسطام مطاف طوائف انام است و در سنه خمس وثلثین ومائتین متوکل ۳

ومائتین ابوالحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جملهٔ زهاد اهل حدیث بود و در آن باب مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود و در همین سال ابو جعفر محمد بن عبدالله بن عمار الموصلی که در فن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحائف روزگار نگاشت وفات یافت و هم در این سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جملهٔ مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنهٔ ثلث واربعین ومائتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی ویحیی بن جعفر بن اعین البیکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنهٔ اربع واربعین ومائتین ابوجعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی که او نیز محدثی است مشهور از عالم پر غرور نقل کردند و در سنهٔ خمس واربعین ومائتین شیخ ذوالنون مصری رحمه الله وفات یافت وهو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم وابراهیم از بلاد نوبه بود و در سلک موالی قریش انتظام داشت در نفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر جنازهٔ وی پر در بافتند چنانچه همه خلق را بسایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و در همین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی رحمه الله در بادیهٔ بصره ببیابان عدم شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عندالله تعالی و هم درین سال ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شد در تاریخ گزیده مسطور است که عدد مؤلفات راوندی بصد و هشتاد و چهار کتاب رسید و در سنهٔ سبع واربعین ومائتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمود وهو الغفور الودود ذکر بعضی از غرایب روزگار و شمه از عجایب عالم ناپایدار ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنهٔ اثنین واربعین ومائتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری وجرجان و نیشاپور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از قرای قومس نیز زمین در جنبش آمده مردم از دیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که در جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جملهٔ عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر همان سخن گفت و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدار الخلافه ارسال داشت دیگر آنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ او را بر گرفتند مرغی بران نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل افاضل خجسته شمایل با امل وافر فضایل ثبت گردانیده اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی گاه فرمودی که شیر برای در مجلس یله کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و چون او از زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودهٔ او سبوهای پر کژدم بصحبت آوردندی و در آن میشکستند جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوائف انام از ظلم و حرکات ناپسند متوکل نزدیک شد بعضی از مزارع وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی جهتی از وی ستانده بفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را در خاطر مخمر گردانید و بنابر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولی عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظری باید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را شراب بسیار بخود ساختی و سیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر در سینه جای داده ترکان را بر کشتن او اغوا نمود بختری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلان کس در بصره شمشیری بی مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیک میل مفرط داشت فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را بیع نموده بفرستد والی بصره جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تا آن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته و آنرا در غایت جودت دیده خوش وقت شده و با فتح

بن خاقان گفت غلام ترک بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینیم محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر درآمده فتح بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را بباغر سپرده مرسومش را زیاده کردانید و باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بروایت اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال سنهٔ سبع واربعین ومائتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم از اتراک عربده ناک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند و یکی از ندما این صورت را هزل پنداشته گفت یا امیرالمؤمنین نوبت ما رو شیر گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باغر با شخصی دیگر مهمش را تمام کردند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرمودهٔ شیرویه در همان موضع کشته شده بود و آن منزل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت نموده بعد از آن بجائی دیگر نقل کرد و بتخریب آن بنا فرمان داد

ذکر المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل فضلا حمیده مآثر و علماء وافر مفاخر آورده اند که منتصر بوفور حلم و حیا و کثرت جود موصوف بود و بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته در بارهٔ ایشان انعامات فرمود و چون او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا صغیر و بعضی دیگر از ترکان مشورت کرد که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز رسد از قاتلان پدر خود یک نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکان این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بضرورت معتز و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان در میان نهاد و مؤید علی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابا نمود و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب دید که باو میگوید که یا محمد مرا ظلم کشتی بخدای که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون میبود تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمرهٔ گفته اند که بواسطهٔ عارضهٔ برسام روی بعالم آخرت آورد و طایفهٔ بران رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تا به نیش زهرآلوده او را فصد نمود و این حرکت سبب وفات او بود در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بمبالغ عظیم مصادره نماید و من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم و پدرم از غایت ملالت سر بر وساده نهاد و بخواب رفت و فرخناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد گفتم منتصر پیش ازین بساعتی در میدان گوی می باخت آنگاه باکل طعام مشغول گشتیم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیرالمؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیرخانه خواب کرد و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بسر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیرالمؤمنین حمام اختیار نموده گرم بیرون آمده است و در حمام باد تکیه کرده و از هوا در بدن مبارکش تاثیری واقع شده ازین عارضه محزون نباید بود منتصر گفت ای احمد از موت خائفم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سالست وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنهٔ ثمان واربعین ومائتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم والعلم عندالله العلی العظیم

ذکر المستعین بالله ابوالعباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید بعد از فوت منتصر بسعی اتراک امرا و اعیان با مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقای کبیر بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بوقا وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در همین سال رفاعی قاضی ابوهشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنهٔ تسع واربعین ومائتین ابوعلی الحسن بن الصباح

السرار که در سلک فضلاء کبار انتظام داشت و عبد الرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحائف روزگار نگاشت وفات یافتند
و در سنه خمسین و مائتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و جاحظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات
فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و ایضاً درین سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفاریابی که خال اسمعیل جوهری ست
و دیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم درین سال یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطهٔ کمال افلاس در کوفه مردم را
ببیعت خود دعوت نمود و چون جمعی شرط متابعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و آخر الامر
مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن بن الزید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان
خروج کرده آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورد و زمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون در گذشت برادرش محمد قائم مقام شد و هژده سال
پادشاهی نمود و بالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و مائتین بجهة قتل باغر بعضی از
اتراک بی باک لوح دل از محبت مستعین پاک ساخته در مخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلافت برداشتند و
باتفاق موفق او بظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد و در سنه اثنی و خمسین قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب
بشعبه صغیر بود و ابو بکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقا صغیر و وصیف
خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته روی بجهان جاودانی آورد اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در
زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد **گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان**
قتل مستعین بسعی آن طایفهٔ بی باک در سنه احدی و خمسین و مائتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت
و چون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمرهٔ از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بغایت
صاحب وجود شده اند و ما را از چندان حسابی بر نمیدارند باید که مدد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر مسند خلافت
نشانیم و آن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران
باغر از ملاحظهٔ این حرکت بی طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و وصیف بتصور آنکه
اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای در آید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین
باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره به بغداد گریخت و در خانهٔ محمد بن عبد الله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از روسای خود را با برد
و قضیب حضرت صلعم که مخصوص بخلفا بود به بغداد فرستادند و بر جرات خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد بن طاهر
ایشانرا اهانت کرده بخواری باز گردانید و آن جماعت چون به بغداد رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند متفق شده معتز و مؤید را
از زندان بیرون آوردند و معتز را متکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد
موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بی باک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش
بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقا صغیر و محمد بن عبد الله نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهادند
و محمد الحیحیان (؟) پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی می نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد بدستور
سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا
نموده موافق مدعاء محمد بن عبد الله وثیقه به بغداد فرستاد آنگاه محمد بن عبد الله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف کردند تا خود را از خلافت
خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون را بروی موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت
و امراء بغداد او را بدانجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین در آمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم
که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار آنجماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید شاهک

بن عمر بن یحیی

ترکان

شاهک گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید
و سعید فی الحال نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد **ذکر المعتز بالله**
ابو عبد الله بن المتوکل اکثر مورخان برآنند که معتز موسوم بوده بزبیر و نعرهٔ (؟) نامش را محمد گفته اند و چون معتز متکفل منصب خلافت عزیز گشت
محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبد الله مسلم داشت و در اوائل ایام ایالت خویش
قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از سر جریمهٔ ایشان در گذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا
مدتی مدید بریاست ما قیام نموده اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس نخست طریق
تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن عزیزان را بسامره آورد و مناصبی را که در زمان مستعین داشتند بایشان
تفویض کرد و در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه که از جملهٔ نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند
و تحف و هدایا نزد او می فرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمینیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق
از عیسی شکایت کرده موفق ترکانرا بر قتل عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند
فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بروی می ریختند تا رخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور
در روی پوشانیده بعلماء و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی در گذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول
شده بوقا صغیر که او را شرابی میگفتند بحکم معتز شربت فنا آشامید و این معنی موجب خلاف بقیهٔ امراء ترک گشته ترک متابعت معتز گفتند
و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود
و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بوزین مذهب نشست **گفتار در ذکر**
کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا فضلاء مورخین چنین
آورده اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب علوفه چهار ماه اغاز غوغا کردند و وصیف
با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست و بوقا باتفاق سیما نزد معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان
وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از مقربان وصیف او را بر گرفته بخانه خود برد و بوقا و سیما چون از دار الخلافه بیرون آمده ترکان [illegible]
که بتهیهٔ اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا
را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانهٔ که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تیر زین بازوی او را در هم شکستند پس سرش را
از تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع و خمسین
و مائتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کرده بعد از انتشار این خبر لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقا
در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت و یک سر او را بیار
و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل
وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از
انجاح مطلوب آن جماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجی از امراء پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب
نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس به بغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و امراء ترک نزد محمد
رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم باین معنی هم داستان نشوم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد آوردند
و محمد بتعظیم او برخاسته و شرائط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم
آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد

تحریض نمود و صیف

محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت
کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم در آن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند و آب از وی باز گرفتند تا رخت بزندان فراموشان
کشید و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسین و مائتین از زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عبدالله بن
عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او را در علم حدیث آن مرتبه دست
داد که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است
و مدفنش بلده فاخره سمرقند **ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار
زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بربست و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را
که در خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت کرده او را قبة المظالم نام نهاد و هر روز بنفس
خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف
کشته گشته بعالم آخرت شتافت خروج زنگیان ببصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج گویند
در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین بوقوع انجامید مدت
حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمان فرمائی او یازده ماه و هفده روز **گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر
بسر من رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی** جمعی کثیر از مورخان
تحریر تحریر فرموده اند که موسی بن بوقاء الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان
باستعمال تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع و فوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب
وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر بدار الخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده
جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی
باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی فی اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره
بودند باهم اتفاق نموده رقبه از ربقه رقیت خواجگان خود بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند
و بر بصره و ابله و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلا یافته فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در
زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنا بر کمال صلاح و میل بتمهید بساط عدل و انصاف میخواست که برشحات
سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکان را منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین باغوا اولاد متوکل
مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند نفر از ایشان را
قتیل گردانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنا بر تکلیف امرا ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم
درین سال در شب عید فطر ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن یزدربة بن المغیرة بن
الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نمود و جد اعلی
او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی
بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز
شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم
و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرد بدست چپ
نیز خط می نوشته و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود در خرتنگ که قریه

ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و او را بیست و دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج است
و در سنه سبع و خمسین و مائتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود و مدت عمرش نود و هشت سال بود **ذکر المعتمد علی الله ابو
العباس احمد بن المتوکل** اتراک بی باک پس از آنکه مهتدی را دفین مطموره خاک ساختند دست بیعت باحمد بن متوکل داده او را
المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره باز پرداخت و جمیع مهمات
ملک و مال را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد و ترکان بدستور پیشتر مجال
استیلا نیافتند و او خلیفه بود بعیش و عشرت مشعوف و بوقوف در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و
همواره همت بر ترتیب اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق
سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج
در اوان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنه تسع و سبعین و مائتین علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم
عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن
مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امور وزارت بودند و کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت
قیام و اقدام می نمودند **گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء** فضیلت
پناه چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب الزنج مکرر ابغداد رسید فی سنه ثمان و خمسین و مائتین معتمد برادر خود موفق را با مفلح ترک
بدفع فتنه او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته شد موفق روی بواسط نهاد
و از آنجا بنهر ابو الاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق با وجود آن حال بار دیگر
اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باد آورد رفت و در باد آورد آتش در معسکر او افتاده جهات
بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و هم درین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب
مسند و ابو مسعود و احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزار هزار و پانصد
هزار حدیث بقید کتابت در آورده بود وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم
محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و
بیست بلده بخدمت علماء و حکماء و مشایخ رسیدم هیچ کس را قادر تر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع و خمسین و مائتین ابراهیم
بن یعقوب الجرجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنه احدی و ستین و مائتین
مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح
مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مائتین روی نمود و بعضی در سنه ست و مائتین گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن
راهویه استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سواد و علی
ما وقع له اسناد ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم اربعة رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم الاحد و دفن یوم الاثنین
فی خمس و العشرین من شهر رجب فی السنة المذکورة بظاهر مدینة نیشابور در تاریخ امام یافعی مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث
مسموعه تصنیف نمود و میان علماء اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلافست و مشهور آنست که کتاب البخاری اصح است
و کتاب مسلم احسن سیاق للروایات والله تعالی اعلم و هم درین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الرهاوی که در سلک اعاظم علماء انتظام داشت
از مزخرفات دنیوی بریده بمنتزهات اخروی پیوست و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که
بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصر لدین الله الموفق گردانید و در سنه اثنین و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت

می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ خاطول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب
افتاد و هم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلک علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که ازان بزرگتر مسندی محرر نگشته از
عالم رحلت فرمود و در سنهٔ اربع وستین ومائتین ابو العباس بن الموفق با دو هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط
سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هر بار نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلقی کثیر در آن معارک بر خاک هلاک افتادند و بعد ازان
صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته سرعان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه اورا مجتمع گردانند و این خبر بسمع موفق رسیده بجمایت پسر از
بغداد متوجه واسط گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج انرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد
از محاصره قهرا و قسرا منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمرهٔ خود را در آب انداخته طایفهٔ به بیشها گریخته و
موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قرب پنج هزار در منیعه یافته تسلیم مردم خویش نمود که بغر اتباع ایشان رسانند القصه اشتغال
مدتی مدید میان موفق و صاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و بالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست وسبعین ومائتین صاحب الزنج
شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم چنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید
هر چند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تا وقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد و شخصی از بغدادیان سرش
از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی زنگانی
بچه بود و در صغر سن پدرش فوت شده مادرش زنگی از سادات بحبالهٔ خویش در آورد بنا بر آن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عند الله
تعالی و در همین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود چنانچه بروی
آن امام عالیمقام فرموده که ابو ابراهیم ناصر مذهب منست و در سنهٔ خمس وستین ومائتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم
اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست وستین ومائتین شیخ ابو حفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت
قبرش در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنهٔ ثمان وستین ومائتین صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در
سنهٔ تسع وستین ومائتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث و فقه شافعی
بغایت ماهر بود و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرموده و در زهد درجهٔ کمال داشت و در فضائل امام شافعی رضی الله عنه دو رساله بر صحائف
روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدار القرار شتافت و در سنهٔ اثنین وسبعین ومائتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث وسبعین
ومائتین ابن ماجه که مؤلف یکی از صحاح ستهٔ است بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت
تصحیح پذیرفته ماجه لقب یزید است و ابن ماجه در سنهٔ خمس ومائتین متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق مساعی
گشته در آن باب جمیله بتقدیم رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه اند میسر شد و بعرف محدثین
آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی در همین سال شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات از وی منقولست
که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم والله تعالی اعلم و در سنهٔ خمس وسبعین ومائتین ابو
داود که یکی از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنهٔ اثنین و
مائتین اتفاق افتاد و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف و صحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع
حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد داسه مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه وسلم
پانصد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم و در سنهٔ ست وسبعین ومائتین ابو
عبد الرحمن تقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر و حدیث است و در این باب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب تصانیف
ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ سبع وسبعین ومائتین سفیان النسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود

اخروی انتقال نمود و در همین سال ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی
انتقال فرمود و مزار فیض آثارش بسر خیابان هراتست و مردم روزها سه شنبه بزیارت آن مرقد منور فایض میگردند و در سنهٔ ثمان وسبعین ومائتین
ابو احمد موفق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرمود و اهالی دار السلام بنا بر اشارت معتمد با ابو العباس بن موفق بیعت کردند
که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت باو مفوض باشد و اورا المعتضد بالله لقب دادند و در سنهٔ تسع وسبعین ومائتین ابو بکر احمد بن ابی خثیمه زهیر بن حرب
صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینهٔ الرجال وفات ابو عیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی
بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است
که و اعلی ما وقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم ثلثة رجال و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علماء
و قضاة و ارکان دولت را احضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی
عهد گردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار
شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة در گذشت والعلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق ابن المتوکل

بروایت معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار
دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا
آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی
بناء علی هذا چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید و در بارهٔ ایشان اصناف الطاف بتقدیم
رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد زید العلوی هر سال سی هزار دینار به بغداد نزد تاجری می فرستاد که بر علویان تقسیم نماید
نوبتی شحنهٔ بغداد ازین معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت
من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از
عبور مانع خواهد شد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بر کن و چون بیلی چند زدم گفت
میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهد کرد می باید که رنج باولاد من
نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشان را آزار نرسانند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف
داشت و بر سفک دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بخل و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم و رأفت
پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کاران را بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود و خروج ابو سعید جبائی
و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الاخر سنهٔ تسع وثمانین ومائتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود
و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبد الله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیار رعیت پروری بر لوح ضمیر نقش
می نگاشت

گفتار در بیان شمهٔ از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابو سعید جبائی با قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنهٔ ثلث وثمانین ومائتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقاتی که
ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید
نوبتی در کسوت تجار و گرتی در زی شجعان جلادت آثار و هر گاه آن پیکر جلوه گر می گشت خدام دار الخلافه را میر نجانید و این معنی موجب تحیر معتضد
و چون این قضیهٔ غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است با رد قاصد ایذا و اضرار معتضد
و بعضی گفتند جنی است مؤمن که خود را باین صور می نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام
معتضد معتقد و متعلق ببعضی از جواری حرم سرای خلافت است و آن خادم دست در نیرنجات و طلسمات حکمازده بآن هیئت بر می آید

و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل غرایم نموده قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سراگشته جمعی را تیغ ابدار بگذرانید و بعضی را در دجله
انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود
از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبد الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهیج
فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مامون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر
مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را
گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب
داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است
و چون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد میل نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و از ینجهت اختلال باحوال مملکت راه یابد — وسید محدث ایشان ۳
و این سخن موثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مائتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت
گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوبتی موزه میدوخت و باز میگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد
که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و
مائتین ابو سعید جنابی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای درآورد و تبیین این احوال را کلک شیرین
مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامطه جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان مانند ملحدان اکثر محرمات را
حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند و نگاهداشتن اسرار را صوم خوانند
و افشاء را از زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اند و جنیان مخالفان ما و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان
خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی این مذهب باطل عبد الله
بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمد بن اسمعیل ام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هرون
الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجای
آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مائتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که از کلانتران
دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین
سر بخط مطاوعت یحیی درآوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جنابی بود و جنابه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس احداث یافته
القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود
نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مرور این بود که دست از دامان متابعت یحیی باز مدارید و هر یک
شش دینار و چهار دانگ نزد ما فرستید و یحیی آن وجه بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعه دیگر
آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند و در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جنابی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بخلوتخانه
او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته
یحیی بمیان بنی کلاب خرامید و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را بقهر و قسر گرفته بسیاری
از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع شر او

بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سخط خویش ایمن گردانید
و سایر اسیرانرا تیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید مرا محبوس
گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم والا
میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و بلند
چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست جان بدر نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و هرگاه
فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد قصد
عرض خویش سعی نمائی و دست ازین کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع و ثمانین و مائتین که شنید که فوجی از
ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را بگریزانید و یکی از ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست
خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم دار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنا
بران اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هر چه تمامتر بکشت و در
سنه مذکوره ابو علی حسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی داشت وفات یافت و در ربیع الاخر همین سال معتضد
ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولیعهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی
که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام
و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرا مکتفی بود کشته گشت
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مائتین مهم
ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و یکسال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبد الله وزارتش می نمود **گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام**
و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب
قرامطه دعوت نمود فرقه از آن جماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد
همت ساخته در سنه تسعین و مائتین سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارک یحیی از
لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل — مدثر که در قرآن وارد است ۵
اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب
اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرای خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال
بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بر هر جا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر

مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخوره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق و مسالک مسدود و شده نفیر عام باوج فلک فیروزه فام رسید و چون کیفیت
حال را مکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمان را
در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماء بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از
جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و
خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مائتین همه را گردن زد و ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکرویه پدر صاحب الشامه رفته او را بسرداری
قبول کردند و بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و درهمین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت
و پدر ابواسحق از ابدال بود و او در بغداد اقامت می نمود و در سنه اثنین و تسعین و مائتین شیخ ابو عبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال
ابوبکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائتین ذکرویه
بنجد و شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد
و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در محرم سنه اربع و تسعین ذکرویه ببادیه در
آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف
تارکی را با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین
محاربه در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه در آن معرکه از پای درآمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار
اختیار نمودند و در سنه خمس و تسعین و مائتین شیخ ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری
و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم آخرت
شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشور است که بلده بوده در میان هرو و هراة بمذاق اقوال صاحب النفحات
و در ذی قعده همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد چون
مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزراء انتظام داشت
امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و چون او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت بوزراء و جواری و نساء
تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست و فقهاء و علماء هرگاه جهت فیصل قضایاء شرعیه
بدیوان می آمدند بآن کنیز برنگ فرش منزل گزیده گفت و شنود می نمودند و مقتدر مردی نیکونفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط
عیش و عشرت بسیار اشتغال می فرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علماء او را از جمله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد
و استعلاء لواء اقبال ابوطاهر ولد ابوسعید جبائی قرمطی و کندن او حجر الاسود را هم در آن ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت
خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزراء پرداخت چنانچه خامه مشکین عمامه اسامی وزراء او را درین اوراق مذکور خواهد ساخت و
قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده
روز بود و اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج ماه گفته اند و نقش خاتمش را الحمد لله الذی لیس کمثله شیئی و هو خالق کل شیئی نوشته اند

گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال
کرده زبان عیب جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند
خلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت لباس
حکومت پوشاند و قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر فرماندهی باراده الملک الغفار بر مقتدر قرار یافته در سنه ست

پادشاه بکران ۳

و تسعین و مائتین حسین بن حمدان بسعی طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امراء عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت
و او را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نمود
بظفر و نصرت اختصاص یافت و حسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی بالله آنروز از معرکه
گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد و درخت هستی بباد فنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی
داشت و در سنه مذکور حافظ ابوالحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب
عالم عقبی برافراشت و هم درین سال محمد بن داؤد بن الجراح الاخباری وفات یافت و در سنه سبع و تسعین و مائتین یوسف بن اسحاق
القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت و هم درین سال ابومحمد داؤد بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی
انتقال کرد و کتاب الوصول فی معرفة الاصول و کتاب انذار و اعذار از جمله مصنفات اوست و در همین سال سید الطائفه شیخ ابوالقاسم
جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج و خزاز است آنجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر
وی آبگینه فروختی و چنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغولی می نمود بنابرین بخزاز ملقب گشت و شیخ جنید گاهی
بوعظ اشتغال می نمود و بصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت خواطر اکابر و اصاغر میزدود و در سنه ثمان و تسعین و مائتین سید یحیی ولد
حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد و آنجناب هادی لقب داشت و در علم زهد درجه کمال یافته امام
و مقتدای طایفه زیدیه شد در تحفة الملکیه مسطور است که قوت و شجاعت سید یحیی بمرتبه بود که نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود و در یکی
از محاربات شخصی را بیک ضرب دو نیم ساخت و دیگری را به نیزه از خانه زین گرفت و بینداخت و آنجناب را در فقه کتابیست احکام نام
و اکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه و ایضا در تحفة الملکیه مذکور است که در سنه ثمانین و مائتین سید یحیی در یمن خروج فرموده
بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیر درآورد و مدت هژده سال حکومت کرد و از آنجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه بنام او خواندند بعد از
فوتش پسرش ابوالقاسم محمد المرتضی قائم مقام شد و پس از ابوالقاسم برادرش احمد الناصر و مدتی مدید امامت زیدیه در نسل ایشان بماند
والله تعالی اعلم و هم درین سال شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلده نیشاپور متوفی گشت قبرش هم در آن ولایت است و در سنه تسع
و تسعین و مائتین شیخ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال
ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می باید از عهده تمشیت آن امر
بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه ثلثمائه
علی بن سعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف بن اسباط وفات
یافت و در همین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و ثلثمائه غلامی
صقلبی جبائی را که قرمطیان سید میگفتند در درون حمام بکشت و بیرون آمده بیکی از اکابر اصحاب او را میگفت که سید ترا می طلبد و چون
آنکس بحمام درمیرفت آن غلام او را نیز حمیم مرگ می چشانید تا چهار نفر دیگر را بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران ابوسعید بر آن حادثه اطلاع
یافته غلام را بکشتند و پسر ابوسعید ابوطاهر را که در سن هفت سالگی بود مطیع و منقاد گشتند و هم درین سال ابوبکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب
تصانیف و محمد بن اسحق بن برده که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمائه ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح
سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اول کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده سنن
کبری نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه روزی بعضی از امراء از وی پرسیدند که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند پس
برای کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن تمام صحیح باشد آنگاه صحاحی را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید
و غرض علماء هرگاه نویسند که رواه النسائی او اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی مکتوبست و در بعضی از نسخ نظر درآمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده

التفسیر

بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند والتماس نمودند که حدیثی درباب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت که آیا معاویه با ما
سر بسر هم راضی نیست و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند و وفات نسائی در وقتی که از مصر بدمشق میرفت
در بلده رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النضر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفیان
الشیبانی النسوی که در سلک علماء حدیث انتظام دارد و شیخ ابو محمد رویم بغدادی دست داد و در سنه خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب
اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمائه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس
لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسی الاهوازی از این سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان
بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دین تصانیف ترتیب نمود و ایضاً درین سال قاضی ابو العباس احمد بن عمر بن شریح در بغداد از جهان
پر فتنه و فساد نقل کرد و او از اکابر شافعیه بود و چهارصد کتاب تصنیف نمود و در همین سال قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری
صاحب مؤلفات وفات یافت و در سنه سبع و ثلثمائه ابو علی احمد بن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هارون الرویانی صاحب المسند
بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و ثلثمائه محمد بن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج
بسعی حامد وزیر مواخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده
بصحبت سهل بن عبد الله تستری و جنید بغدادی و ابو الحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهر آنکلم بآن مجوز نبود
متکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند که ما داعیان
حسین بن منصوریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و او براحیاء اموات قدرت دارد و چون حسین را بمجلس وزیر برده از وی پرسیدند که
این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل
گذرانیده بغیر ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم حامد درباب تجویز قتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جرمیه بروی ثابت نشود ما فتوی
نمیدهیم و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب
گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفزای و الا زمین را بگویم که ترا فرو برد علیسی توهم کرده از معارضه او استعفا نمود و حامد وزیر حسین را
محفوظ ساخته بجد تمام در تفتیش معایب او اهتمام فرمود در آن اثنا عورتی جمیله خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب
اسرار حلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند
و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هرگاه آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر [illegible]
کرده در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاهدارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است
مناسک زیارت بیت الله بجای آرد بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس
خویش دست آن جماعت را بشوید و هر یک از ایشان را پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون حامد این
نوشته را دید فرمود تا علماء و فقهاء و قضاة را حاضر ساختند این صحیفه را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا
نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است
وعلی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمر و شنید
با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمر و اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت
وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نبشت و سایر علماء متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از
مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علماء اخبار
نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود والقصه چون فتوی اباحت خون حسین مکمل گشت کیفیت حال

بعرض مقتدر رسیده فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد باشحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله برده هزار تازیانه بزن
و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را ببریده و سرش را از بدن جدا گردانیده بردار کن و کالبدش را سوخته در دجله افکن و اصلا گوش
بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاط ششصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت که نصیحتی
دارم که اگر آنرا با امیر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنابر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید
و اصلا حلاج اضطراب ننمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده جثه اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب
دجله زیاده شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علماء و مشایخ درباب رد و قبول حسین بن
منصور خلاف نموده اند و اکثر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تأویل فرموده اند و در سنه عشر و ثلثمائه ابو جعفر محمد بن جعفر الطبری که در علم
تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت در تحفة الملکیه مذکور است که قوت
کتابت محمد بن جریر بمرتبه بود که هر روز چهل ورق تحریر می نمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند
از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی بچهارده ورق رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و هم درین سال صاحب التصانیف
ابو بشر محمد دولابی الرازی و شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذران را وداع کردند و مسکن ابو العباس
بلده اصفهان بود و هم آنجا فوت شده مدفون گشت و در سنه احدی عشر و ثلثمائه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد البجاری و مؤلف صحیح و من
تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمه النیسابوری وفات یافتند و در همین سال حامد وزیر مواخذ و معاتب گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند
وزارت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمائه وفات ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان الباغندی که یکی از مشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقاً مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی مقتدای قرامطه گشت و روز بروز مهم او در ترقی
بود تا کار بجائی رسید که در سنه احدی عشر و ثلثمائه با هزار و هفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده نردبان بر باره نهاده
خود را در شهر انداخت و بنا حیات حاکم آن بلده را با جمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنکه مدت هفده روز در آن دیار قتل و
غارت و مراسم حرق و تخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد و در سنه اثنی عشر و ثلثمائه سر راه بر قافله
مکه مبارکه گرفته ابو الهیجاء بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دو هزار و دویست مرد و پانصد زن اسیر ساخت و هزار و دویست نفر از رجال
و سیصد کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب و تاراج گردانید و چون این خبر خشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال
خواص و عوام دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب عساکر اشتغال نموده ابو طاهر ترسید و ابن حمدان را با سایر اسیران مطلق العنان ساخت
و ایلچیان بدار الخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد و اما این التماس مقبول نیفتاد و ابو طاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف
داد و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر با ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم
آن وزیر فاضل نیک نفس را بطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار از و حاصل گردانید آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید
مدت حیات ابن فرات هفتاد و یک سال بود و او سه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ثلثمائه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معاف — سنه ثلثه عشر و
داشته ابو العباس احمد بن عبید الله الخصیبی رایت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف الفهانی و ابو
العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد و علماء بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویح
روح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دوازده هزار ختم قران کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمائه صاحب
تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشاپور محمد بن مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح
از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمی دانم که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا رفته باشم گویند که نوبتی

محمد بن مسیب بمصر میرفت و در آستین خود صد جزو داشت که در هر یک از آن اجزا هزار حدیث نوشته بود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه عالم ربانی ابو
بکر عبد الله بن ابی داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بروی نماز گذاردند و هم درین سال
صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانة الاسفراینی وفات یافتند و درهمین سال مقتدر
خلیفه احمد خصیبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج قافله
حجاج دلیری نموده تا کوفه عنان یکران باز نکشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی
از امراء معتبر بود بحرب ابو طاهر نامزد نموده و مال بسیار بلشکریان بذل فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابو
طاهر فرستاد و او را باطاعت خلیفه دعوت کرد ابو طاهر از آن شخص پرسید که یوسف چه مقدار لشکر دارد گفت سی هزار گفت حقیقه سه کس ندارد
آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره ساز آن شخص در ساعت بر آن موجب عمل نمود و دیگری را گفت بر بالای آن دیوار برای
و خود را پایان انداز و آن بدبخت نیز چنان کرد آنگاه ابو طاهر ایلچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه
محاربه تواند کرد انشاء الله تعالی فردا او را با این سگ که میبینی در یک ریسمان خواهم بست و قاصد باز گشت آن سخنان را بیوسف بن ابی الساج
گفته یوسف از مصالحه نومید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد از وقوع محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد و
بعضی از لشکریان او کشته گشته بقیهٔ ایشان روی بهزیمت ببغداد نهادند و ابو طاهر با سیصد مرد جلادت اثر بر فرات عبور
نموده بلدهٔ انبار را بحیطهٔ تصرف در آورد و چون این خبر ببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد از آن ابو نصر حاجب و ابو الهیجا بن حمدان
با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطیان شدند و بر ساحل نهر عقرقوف نزول کرده ابو الهیجا تخریب جسر نمود و در یازدهم
ذیقعده سنه مذکوره ابو طاهر بدانجا رسیده کرة بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون جسر ویران بود ابو طاهر ایشان را تعاقب
نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده بلیق با شش هزار کس خود را بوی رسانید و بین الجانبین نایرهٔ جنگ و شین اشتعال
یافته بار دیگر کوکب طالع ابو طاهر با اختر ظفر مقارنه نمود و در آن روز از غایت شرارت نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیران را
از لوح هستی حک فرمود و در اول محرم سنه ستة عشر و ثلثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را وخته در قصر حیات انداخت
و اهل قرقیسیا را امان داده جمعی از لشکریان بصوب جزیره روان ساخت تا متوطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هر
خانه‌ای در سالی یک دینار بخزانهٔ ابو طاهر رسانند و درهمین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله وزیر
مقتدر شد و در سنه سبع عشر و ثلثمائه فوجی از اعاظم امراء مثل ابو الهیجا بن حمدان و بازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و نساء در امور مملکت با
مقتدر راه مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل
و عیال بسرای خود فرستاد و امراء عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند و مقارن آن حال بازوک بعضی از حاجبان
و مقیمان آستان خلافت را از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته بجستجوی هر چه
تمامتر مرسوم طلبیدند و بازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند
و قاهر را محبوس ساختند و در ششم ذی حجهٔ حجهٔ مذکوره که عبارتست از روز ترویه ابو طاهر قرمطی بیکباره در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد
و قریب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در متخیله گنجد از آن ملعون در مکه سمت ظهور
یافت و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبد الله بن اسماعیل بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد
و قولی آنکه بیست و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد
جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده
مذکور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام آنرا بمکه می آوردند شتر یکه در

جواب داد

در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلثمائه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست
و در سنه تسع عشر و ثلثمائه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزراء سابق
گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل
بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود و هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل البلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه
عشرین و ثلثمائه شیخ ابو علی احمد بن محمد رود باری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم
رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار
کس در هم کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبود جنگ نمودند اما بر طبق کلمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس
غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته
متوجه بغداد گشت و مقتدر بالشکر دار السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثناء کریز فوجی از مغربیان که
از جملهٔ متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس را چون چشم بران سر افتاد رقت فرموده گریان گشته
او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه ابو جعفر بن محمد بن سلامه الطحاوی از زخرفات
دنیوی رشتهٔ امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست و ولادتش در سنه ثمان و ثلثین وقوع یافته بود و او در اوائل حال تبلیغ مذهب
امام شافعی رضی الله عنه می نمود و نزد ابو ابراهیم المزنی فقه می خواند در آن اثنا روزی ابراهیم او را گفت که والله از تو چیزی ظاهر نگردد و ابو جعفر
ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجهٔ کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف
نموده بعد از اتمام روزی بر زبان راند که خدایتعالی بر ابو ابراهیم رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه می فرمود سوگند
خود را کفارت میداد ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد
که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را
از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد با ولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت
نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف بوده ما را نیز در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خاطر بر
خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد و درین باب
عهد نامه از وی ستاند آنگاه لوازم مبایعت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید
و منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنابر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید
و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنابران مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی
دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است
که بزرگی مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آوردند و بر کشیدند بسنگ بغداد شش رطل بر آمد ثبوت
پیوسته که ابن مقله پس از واقعهٔ مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی با امرا ملاقات میکرد و ایشانرا بر خلع قاهر دلیر میگردانید و در آن
اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بران میکند که امسال نکبتی شامل حال
قاهر گردد و سیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او درست کرد و سیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر
تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه
دهید کسی را که دی روز خلیفهٔ شما بود و امروز بشما احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاد و مدت دولتش یکسال و
شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبید الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بالعدل و داد نوید داده منصب وزارت را بابن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور عدل و انصاف و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علما و فضلاء و ندما را مسطور نظر التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان میفرمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می توانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از وی هیچیک از خلفاء در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و با اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم دران اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثلثمائه روی نمود و او دران وقت سی و دو ساله بود مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و چند روز در قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرایش شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبه بحکم

در سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه بود کسوت حیات خیر نساج بی تار و پود گشت و هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اهل جراز سامره است اما ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت با یزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرده بود یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی بمن در نگریست و گفت ای گریز پای ای خیر و او را غلامی بوده خیر نام که از وی گریخته بود و شبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت درای و همان کار که میکردی میکن و من چون پای خود را در کارگاه جولاهی او نهادم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بارخدایا دیگر باز نکردم آنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت اصل معاودت نمود نجات یافتم مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بود و هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح والتعدیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت اما بنابر شفاعت بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت الحرام منع کرده بطرف دار السلام باز گردانید و هم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهدم گردید و در سنه اربع و عشرین صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و درهمین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه ابن رائق که رائق امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بآنکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمائه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرده بحکم ماکانی غلام پادشاه دیلم که مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود ببعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بگوش ابن رائق رسید و کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بحکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بی حکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شده بحسب تقدیر آن مکتوب بعرصه ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هرچند اضطراب نمود که دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید بجائی نرسید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته اطبا را

طلبید و اوا مداوای دست ابن مقله مامور گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر می برد تا در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال دواوین وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت خطی که از مشاهده صور کتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلک اختراع اعظم کرد و بقلم گوهر بار سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکوره بحکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده ابن رائق بگریخت و بحکم سر انجام کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرائی یافت و هم درین سال عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه راضی مبلغ پنجاه هزار دینار زر و ابو طاهر قرمطی فرستاد تا بدرقه حاجیان شود و آن طایفه را بمکه متبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود و هم درین سال صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری و شیخ ابو مرتعش نیشاپوری مهجوری انتقال کردند نام ابو مرتعش عبد الله بن محمد بود و درهمین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی در بلده نیشاپور بجوار مغفرت حی غفور رسید و در سنه تسع و عشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت راضی بحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاد و پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بحکم بحکم خالق بلاد و عباد و استیلا ابو عبد الله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه توزون که از امراء بحکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید و مدت حیاتش شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبد الله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی نوبت رایت وزارت برافراختند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم ساختند

گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسپان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعه گران بها و دیگر اشیای خاصه او بحیطه ضبط در آوردند و این حرکت بر وی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان با مردمی اندک و امید فراوان عزیمت شکار کرد و در اثناء راه شنود که جمعی از اکراد وافر استعداد در آن نواحی منزل گزیده اند و حرص جمع اموال او را بران داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بحکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و بحکم تعاقب نموده در آن اثنا بکردی نزدیک رسید و دو تیر بجانب او انداخته هر دو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته در آن حال غلامی از آن زمره [illegible] بطمع امیر الامرائی روی توجه ببغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد و اما در سنه ثلثین و ثلثمائه نوبت دیگر علم طغیان افراشته بدار السلام مستولی گشت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله پسران عبد الله بن حمدان که والی موصل و شام بودند مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمده ناصر الدوله بریدی را تعاقب نمود و در حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابو عبد الله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت و آن جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضا منصوب بود و چندگاهی بفصل قضایای فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات از آن شغل استعفا نمود در تصحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابو عبد الله ده هزار کس حاضر میشدند و درهمین سال محمد بن عبد الملک بن فرج القرطبی که از مشاهیر محدثان است و بر سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه منصب امیر الامرائی بغداد بر توزون که از جمله امراء مقرب بحکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه

پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود طلبید و اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنود و رسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت با امیر المؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد باشیم و در حق وی بدی نیندیشیم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهد نامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هرچند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقده الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه رمضان همین سال ابو طاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات عاری شد و قرمطیان بسر پرستی شاپور را گشته برادرش سعید را مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود بسندیه رسید توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت آنگاه همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبد الله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبد الله بلشکرگاه درآمد توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی پس از استیلاء کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت شصت سال در عالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و مائتین اتفاق افتاد و او چهل ساله شده فی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته هم در آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه از عالم انتقال فرمود ایام خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابو الفرج بن محمد قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن بویه بر دار السلام بغداد

در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شامت نقض عهد شامل حال توزون شده بدار جزا انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده هر یک بگوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد بلا مانعی بدار السلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدار الخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهة اخراجات خلیفه پنجهزار دینار مقرر نموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات متصرف شد و روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت و معز الدوله و روسا و امرا او را طلب نمود و معز الدوله گمان برد که [illegible] که در اثناء طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدار الخلافه درآمد و بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتند چنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابران دست دراز کرد و ایشان او را از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و هم درین سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما ثقة عالی الاسناد و هم درین سال فوت شیخ ابو بکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکور است که بقولی نام وی جعفر بن یونس است و قیل دلف بن جعفر و قیل دلف بن محمد و بر قبر وی که در بغداد است نوشته اند که جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ و المولد و قیل اصله من اسروشنه و در تاریخ امام شافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالک قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت

سنه

عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر

در روضة الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس لباس خلافت بسبب کبوتر بازی و بعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابران در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را بدار الخلافه برده مستکفی را بمجلس در آورد تا با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را ازین امر خلع کردم آنگاه معز الدوله کاتبی تعیین فرمود تا متفحص دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعادتست و در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را بپسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود بازگذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی مینمود

ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد

در تصحیح المصابیح تصریح یافته که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه صاحب مسند ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربیجان از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و در همین سال سید ابو الحسین محمد الاقطسی در نیشابور از دار غرور بسرای سرور نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و دانش موصوف و معروف بود و در نیشابور مردم را بخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت و آن جناب را گرفته بحمویه بن علی که از جمله امراء نصر بن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابو الحسین را ببخارا فرستاد تا محبوس کردند و بعد از انقضاء یک سال آن سید حمیده خصال از حبس نجات یافته بار دیگر به نیشابور آمد و تا آخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و در سنه اربعین و ثلثمائه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که معالم السنن در شرح صحیح ترمذی و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مؤلفات اوست وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکماء اسلام است و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب شهریست در بالای شاش نزدیک ببلاساغون و نام ابو نصر محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل عقلاء کامل کیاست فوق آن درجه تصور نمی نمود و در بعضی از تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابو نصر فارابی را بر ولایات شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود رفت و حسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر از علماء و فضلاء در آن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابو نصر در برابر سیف الدوله آمد او را گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد در هر موضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعد از شنیدن این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده بپهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد و گفت تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمه لغات عارفم بعد از آن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس مهم بدانجا انجامید که هرچه علماء از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا هنگام حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید و اهل ساز و آواز را طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابو نصر بران جماعت اعتراضات فرموده سیف الدوله از وی پرسید که شما را بر عمل این علم وقوفی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد از آن همان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار یکبار گریان شدند و نوبت سیوم

سنه آمدن سیف الدوله

بطریقه اغاز ساز کرد که همه کنان را خواب در ربود و سیف الدوله مشعوف صحبت ابو نصر شده التماس فرمود که چندگاهی درآن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هر گاه خاطر خواهد پیش ما بیا و حالا آنچه محتاج الیه تست باز نمایی ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافی است سیف الدوله خازنان را گفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده از چهار درم نگرفت و بعد از چندگاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثنای راه بر دست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید و سیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند و همه را از دار اعتبار بیاویختند و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه ابو الفرج محمد بن علی که چندگاه بوزارت متقی مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرد و العلم عند الله تعالی و در سنه سبع و اربعین و ثلثمایه ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تالیف اوست فوت شد و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه شیخ ابو الحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه ابو القاسم خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعاظم محدثان بود از عالم فنا رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید الجزری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت و هم درین سال صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه خواجه احمد ابدال چشتی حسینی رضی الله عنه روی به ریاض رضوان آورد و چنانچه در نفحات مذکور گشته آن ستیده صفات پسر سلطان فرسنافه است و سلطان فرسنافه را خواهری بود دختر صالحه روزی شیخ ابو اسحق شامی وی را گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که در ایام حمل لقمه مشتبه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رشته بفروختی و ازان ثمن ما یحتاج زن برادر را سر انجام کردی تا در سنه ستین و مائتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش درگذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت و در اثنای صید از پدر جدا افتاده در میان کوهی دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی درمیان ایشان است حال بروی متغیر گشت و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و پشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود او را باز نتوانست آورد و بالاخره پدر نیز بر دست وی توبه کرد و خواجه ابو احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد در سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در سنه احدی عشر و اربعمایه از عالم انتقال فرموده و در سال مذکور یعنی سنه خمس و خمسین و ثلاثمایه ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهار صد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذاکره می نمود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و در ذی قعده سنه ستین و ثلثمایه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر بن فلاح را راح مرگ چشانیدند و در آن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادرزاده ابو سعید جنابی بود و در سنه احدی و ستین و ثلثمایه سعید بن ابو طاهر نجس از عالم رفته برادرش ابو یعقوب قایم مقام شد و هم درین سال حافظ محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان آنچه در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک مبتع

در همان روز که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط متابعت بجای آوردند و هم درآن ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرده بطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک فارس بود استمداد فرمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند و چند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد اکثر اوقات ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله ایشان را تعاقب نموده بدار السلام در آمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ست و ستین و ثلثمایه ابو یعقوب

ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفر از ذریت ابو سعید جنابی درمیان قرمطیان زمام فرمانفرمائی بدست آوردند و بشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان و ستین و ثلثمایه ابو سعید حسن بن عبد الله السیرافی که در علم نحو و لغت و فقه ماهر بود و شرح کتاب سیبویه تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و او در بعضی از توابع بغداد چندگاه بامر قضا اشتغال فرموده بود در تحفة الملکیه مسطور است که زهد ابو سعید آن درجه داشت که هر روز قبل از آنکه بفصل قضایا پردازد ده ورق کتابت میکرد و ده اقچه اجرت میگرفت و ماکول و مشروب و ملبوس خود را از آن ممر ترتیب مینمود و در وقتی که فوت شد از تالیف کتاب اقناع فارغ نشده بود و ولدش آن نسخه را اتمام کرد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندک مالی از کوفیان گرفته به صلح باز گشتند و در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت به زبان فصیح گفت قد قرب و بدریا در آمد و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفت و شرف الدوله ببغداد در آمده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس و سبعین و ثلاثمایه قرمطیان بی ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری فرستاد تا ایشان را گریزانیدند و تعاقب نموده مستاصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی معتد به دست نداد بلکه بنای دولت ایشان از بنیاد برافتاد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحات بود از عالم انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی رسیده عضد الدوله نحو پیش او خواند و در مجلس او بادب می نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمایه محمد بن احمد ابو احمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمایه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فنا خسرو قایم مقام شده ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از استجازه بقصر خلافت در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امرای دیلم پیش رفتند خلیفه تصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر بردند و بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نموده مسرعان جهت طلب احمد بن اسحق بن المقتدر به بطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود و صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها زیست و پیوسته با قادر میداشت و چون سال عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضة الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد به بطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مواخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهت خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که بر کرد این بطیحه است بسیار شده و جسری بر آن بسته اند و من در دریای حیرت افتادم درین اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکویی کنی هبة الله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدیم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را به تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلاث مائه بدار السلام در آمده مهام خلافت را انتظام و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات

پسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و اختیار تمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال
گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و سه سال
وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب نعمان داشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان انتقال**
طایفه از علما و امرا با استحقاق در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه کوت زندگانی ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی مندرس
گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظماء علماء محدث بود و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود
مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو عبد الله در تمامی عمر خود یک بیت گفت و
آن اینست بیت هر کسی با کار خویش و هر کسی با یار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه واقع بوده و العلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات
یافت و او نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون خیمه تحقیق لغت عرب
بر ضمیرش استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سر آمد علماء اعصار گشته به نیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم
کتابت مصحف قیام می نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بدیع همدانی ابو الفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی
انتقال نمود و چنانچه در تحفة الملکیه مذکور است بدیع از عجایب زمان خود بود و قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت
و هر انشائی که باو می فرمودند در بدیهه می نوشت و دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنه ثلث و اربعمائه قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال بی مثل
بود در روضه زندگانی وداع نمود و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه خمس و اربعمایه شیخ ابو علی
دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمایه نقیب الاشراف مظهر محاسن اوصاف سید
شریف الرضی رضا بر ریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود و آن جناب در نظم اشعار و
علم نحو و لغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر بگویم که سید رضی اشعر قریش است دور از کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است
که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و در بیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیفی نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمایه حافظ ابو محمد
عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمایه شرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب
امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمایه صاحب تاریخ بخاری محمد بن احمد النجاری و صاحب مولفات ابو الفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادی
فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمایه دانشمند سعید شیخ مفید که از جمله اعاظم علماء مذهب امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش می نمود وفات
یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس عاش ستة و سبعین سنة و له اکثر من
مأتی مصنف و کانت جنازته مشهودة و شیعه ثمانون الفا و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن هلال که معروفست بابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و در
جوار قبر امام احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر و اربعمایه نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی بن عمر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره
صفر سنه ست عشر و اربعمایه شیخ ابو عبد الله طاقی بهشت جاودانی انتقال نمود و آن جناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری و باطنی مهارت
داشت بمرتبه که خواجه عبد الله انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبد الله را ولیعهد کرده القایم بامر الله لقب داد
و در همین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد و جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمایه ابو بکر القفال المروزی
که یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است درگذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمایه ابو اسحق الثعلبی که یکی از اعاظم مفسران است و کتاب عرایس تالیف اوست
متوجه حجله آخرت گشت **ذکر القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** در همان روز که اوقات حیات قادر بسر شد
اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و او در سلک صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار
مشغولی می نمود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام می فرمود و در ایام خلافت او دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره

و اصح یاد که در تاریخ ابن خلکان فوت ابو الحسن مذکور در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه بنظر رسیده حرره محمد تقی التستری ۱۳۴۲

محمد بن موسی بن

معموره آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن او هم در آن ایام بسعی طغرل بیک
اتفاق افتاد و قایم در سنه سبع و ستین و اربعمایه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود و اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و
مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده روز ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قایم بمرتبه وزارت رسیدند و لوازم کفایت
و کاردانی بتقدیم رسانیدند **گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم و بیان وفات زمره از اکابر و اعاظم**
در اواخر ذی حجه سنه خمس و عشرین و اربعمایه القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه شیخ ابو الحسن خرقانی
بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه
صاحب قدوری ابو الحسین که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست و در سنه ثلثین و اربعمایه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی
روضه زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورد و بروایتی در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه محدث ماوراء النهر حافظ
ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علما استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از
شصت سال زیاده گفته اند و در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه امیر الامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابو کالنجار
سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام شد و در سنه ست و ثلاثین و اربعمایه بدانجا رسیده امیر الامرا گشت و در همین سال برادر سید رضی
الموسوی ابو القاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علماء زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت
و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در
مذهب شیعه و مقاله الیست در اصول دین و دیوانیست کبیر در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر و هو کتاب یشتمل علی فنون من
معانی الادب تکلم فیها عن النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و اختلاف است در میان مورخان
که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة
الطاهرین و الطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن
جناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخسی بود و مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب
رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی اینست رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست با چشمم از خوشست تا دوست در او
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست و جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن
الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده اند و الله تعالی اعلم و هم درین سال ابو کالنجار بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای
پدر نشست و در سنه ست و اربعین و اربعمایه حافظ خلیل بن عبد الله الخلیلی که یکی از علماء فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنه سبع و اربعین
و اربعمایه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و بساسیری که در سلک امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد
بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی
باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمان فرما بود رسید
عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور با عظمت و ابهت موفور بساحت ثمانیه نزول نمود و هم در آن ایام میان
لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را انکار کردند و مواد فتنه و فساد روی در ازدیاد
نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد و طغرل بیک ملک رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این
فتنه بانگیز ملک رحیم نبوده او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرل بیک رفته همان زمان مقید شد و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بساسیری موصل را
مسخر گردانید و طغرل بیک لشکر بدانجانب کشیده او را منهزم ساخت و در سنه تسع و اربعین و اربعمایه شارح صحیح بخاری ابو الحسین علی بن خلف

بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنهٔ خمسین واربعمائه ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود و کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و درهمین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم نیال درمقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف درآورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت وچون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بدان بلده رسیده قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را باجمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده درکوچه و بازار بگردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عجلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعهٔ مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد مضمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شده بنای اسلام روی بانهدام دارد و اگر توانی بی تأنی بدینجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب ابراهیم نیال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورده و پیاده در جلو رکابش روان شد قایم گفت ارکب یا رکن الدین ومنشیان بعد از این لفظ را القاب طغرل بیک کردند و در آخر ذی قعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین واربعمائه خلیفه وطغرل بیک ببغداد درآمده درهمین سال سلطان متوجه بساسیری گشت ومقدمهٔ لشکرش درکوفه ببساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند در روضة الصفا مسطورست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان ومکنی بابو الحارث وبنابر آنکه از بسای شیراز بود او را البساسیری میگفتند و در سنهٔ اثنی و خمسین واربعمائه قایم فرزند خویش عبدالله را ولی عهد گردانیده او را المقتدی بالله لقب داد و در سنهٔ ثلث وخمسین واربعمائه حاکم دیار بکر نصیر الدوله احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت حاکم شده بود و در تاریخ امام یافعی مسطورست که نصیر الدوله بعلو همت وحسن سیاست و وفور حزم وکثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یک شخص را مصادره نکرد وبا وجود آنکه تمهید بساط عیش و نشاط واستیفاء لذات مشغوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه نصیر الدوله بعد از ایام سال سیصد وشصت سریت گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیکرد تا یکسال دیگر نوبت بوی میرسید و در سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان الپ ارسلان قایم مقام گشت و ایتکین سلیمانی را به شحنگی بغداد فرستاد و در سنهٔ ست وخمسین واربعمائه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنهٔ سبع وخمسین واربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسین علی بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی به منزهات اخروی پیوستند و در سنهٔ ثمان وخمسین واربعمائه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو رو بود که بر یک بدن ظاهر اتصاف داشت و در سنهٔ تسع وخمسین واربعمائه خواجه یوسف بن محمد بن السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهرزادهٔ خواجه محمد بن خواجه ابو احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در سنهٔ اربع وستین واربعمائه الپتکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعد الدوله گوهر آیین بجایش نشست و در سنهٔ خمس وستین واربعمائه سلطان الپ ارسلان به درجهٔ شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سبع وستین واربعمائه زمان حیات قایم خلیفه بنهایت انجامید والمقتدی بالله را خلیفه کردند

ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله بعضی از مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده اند وبرخی نبیرهٔ پسری او گمان برده اند و گفته اند که پدرش ذخیر الدین محمد نام داشته وعلی ای التقدیرین هنگامی که القایم بامر الله فوت شد المقتدی بالله بر مسند خلافت برآمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نمود وظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف ونهی منکر اقدام فرمود جواری مغنیه را از آمد شد مجالس باز داشت و نگذاشت که هیچکس بر قوطه بحمام درآید و رسم کبوتر بازی را برانداخت و گفت که ابها حماماتر انکه ازانکه در درجله ریزد و ملاحان را از آنکه رجال و نسوان را در یک کشتی نشانند منع کرد و سلاطین چشمت آیین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود و فات مقتدی فی سنهٔ سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و

زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شرع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آوردند **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال و نعام** سرمدی چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمان فرمای جهانبان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد سمت استحکام یافت و سلطان یکی از مخدرات سراپردهٔ جلالت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود و در سنهٔ احدی وسبعین واربعمائه صاحب التصانیف ابو بکر عبد الغافر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنهٔ ثمان وسبعین واربعمائه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد بن ابی یعقوب بن عبدالله بن
وسبعین واربعمائه
یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایت مشهورست و در کلام شامل و در سنهٔ تسع سلطان ملکشاه ببغداد درفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنهٔ ثمانین واربعمائه بجانب دار الملک خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که سابقاً بحبالهٔ نکاح مقتدی درآورده بود بتجمل وحشمتی که دیده گردون پیر بر کرشمه و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود در روضة
مصحوب
الصفا مسطورست که ملکشاه دختر تنک اختر صد و سی قطار شتر نمود که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعهٔ نفیسه بود و مهد را بدیبای رومی پوشانیده بودند وهفتاد و چهار استر باجر بها و قلاید زرین همراه داشت و بر پشت استران بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی سر اسپ مزین بزینهای مطلا در صبح پیش محفهٔ دختر ملکشاه میکشیدند وچون آن دختر بدین عظمت وحشمت بدار السلام بغداد رسید غنی و فقیر و برنا و صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزرای خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعة و اشارت کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که عروس را شهر در می آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند چندین شمع و مشعله همراه داشتند که شهر در چشم مردمان از روز روشن تر می نمود و در گرد محفهٔ دختر سیصد کنیزک پری پیکر بودند و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن می رفتند از غایت کثرت بشمار درنمی آمد و در بغداد هیچ کس از آن شمع نشان نمی داد و روز دیگر مقتدی خلیفه طویی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و هم آنجا فوت شد و در همین سال فوالشرقین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت درین صندل سرای آبنوسی کهی ماتم بود گاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطورست که سید ابو المعالی رحمه الله از ابو علی بن شاذان حدیث روایت می فرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آنجناب اموال و ضیاع بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ دو هزار دینار از زکوة جهات خود بفقرا و مستحقان می رسانید و کان مقبولا معظما وافر الحشمة جد بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة والرضوان من خالق البلاد والعباد و در سنهٔ احدی وثمانین واربعمائه وفات شیخ الاسلام وقدوة اتقیا الانام ابو اسمعیل خواجه عبدالله الانصاری اتفاق افتاد و آنجناب ولد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد حضرت انصاری بود و نسبت بسر ابو ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه در ذکر هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مذکور شد و مشت در زمان خلافت عثمان ذو النورین رضی الله عنه در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات ساکن گشت و ولادت خواجه عبدالله قدس سره در آخر روز جمعه دوم ماه شعبان سنهٔ ست وتسعین وثلثمائه بقهندز مصرخ روی نمود و در آن روز آفتاب در هفدهم درجه ثور بود در نفحات از آن جناب منقولست که گفت در اول حال مرا بدبیرستان نی فرستادند بعضی مردم این معنی را نپسندیدند وچون چهار ساله شدم مرا بمکتب المینی روان کردند بعد از آن که نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز خورد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران بر من حسد می بردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت
برای وی
صاحب جمال ابو احمد نام مرا گفتند چیزی بگوی این بیت گفتم که شعر لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال یشتق القلب سهامه و هم از خواجه عبدالله روایتست که گفت حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه بر قلم من بگذشتی مرا یاد شدی و من سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد

یاد دارم و فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب زیاده بر هفتاد هزار یاد داشتم و هم از وی منقولست که گفت هر بامداد بکار
مقری می شدم بقران خواندن و چون باز می آمدم بمدرس رفته شش روی ورق می نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته هم
روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات است و صفای آن منزل نزاهت صفات زیاده از آن است که بیان نهان بر سر
تفصیل آن تواند گشت بنابر آن خامه دو زبان از مقام اطناب در آن باب در گذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب
الفرج بعد الشدة قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شدت محنت دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه
در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابو الفضل یحیی بن عبدالله الحکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلف
المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابو علی بن هبة الله بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود
و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست بشست و اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه شمس النهار کسی
در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمده اند شمس النهار بار دیگر نگریسته هیچ آفریده ندید و همان لحظه
دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روز کار حیاتش بسر آمده فوت شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس
احمد بن المقتدی بالله** بعد از وفات المقتدی بالله پسرش ابو العباس احمد بنابر استصواب سلطان برکیارق سلجوقی که در آن وقت
در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن و مکارم آداب معروف
شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفان زمان
نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در سرطان مجتمع گشته بودند و
حالا شش کوکب در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست بنابر آن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار
عالم جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال زیاده
از دویست هزار کس از قوافل حجاج در رودخانه فرود آمدند و بیکبارگی سیل عظیم حاجیان را احاطه کرده اندکی از ایشان پناه بر روس جبال برده
خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند و مستظهر این واقعه را شنوده ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید
و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض گشته در گذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و
کسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط برادر عمید الدوله فخر الدوله رایات وزارت برافراشت
و در اواخر هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان
انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت حضرت قادر بصحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر فی سنه ثمان و
ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابو عبدالله محمد بن ابی نصر الحمیدی الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبد السلام محمد القزوینی بجهان
جاودانی شتافت و او از اعاظم علمای معتزله بود و تفسیر کبیر او در سیصد مجلد تالیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی
در زمان المقتدی بالله بسر انجام مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله صفی امیر المؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ
جلالی مسطور است که اگر چه ابو شجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب و سمو حسب سر آمد وزرا و کفایت نمای بود اما صفت
بخل و امساک بنا بر طبیعتش استیلا داشت که صایم الدهر گشت و شب در خانه تنگ و تاریک تنها افطار می کرد و در بعضی دیگر از کتب بنظر در آمده
که ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف داشته شد بمدینه طیبه رفت و مقیم گشته اکثر اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در
مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شده
در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملکشاه و برکیارق
نام او در خطبه مندرج گردید و در سنه خمسمائه ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزلات آخروی انتقال نمود و او از علوم

ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود در نفحات مسطور است که ابو نصر بخدمت سعید پرسید و بصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز
گردید و بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصروف داشت و چون از آن سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و
چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد و مرقد منورش در خانچه باد نزدیک بقبر امیر عبد الواحد بن مسلم است و در چهاردهم جمادی الاخری سنه خمس
و خمسمائه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات مسطور است که غزالی در اوایل حال در طوس
و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت بعد از آن باوزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت
شد و با بعضی علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت و در سنه
اربع و ثمانین و اربعمائه بدار السلام شتافت و اکثر مردم عرب و عراق را مرید و معتقد خود ساخت آنگاه باختیار ترک آن منصب داده در سنه ثمان و ثمانین
و اربعمائه متوجه حرمین شریفین گشت و بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته
از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافته از شام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف و تالیف کرد و احیاء
العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید
از جمله مؤلفات اوست و عقیده صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود و نه کتاب در سلک انشا کشید و چون اجل موعود آن امام
والا مقام در رسید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمسمائه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی
النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابو المعالی بانواع فضل و ادب محلی بود و در فن استیفا و سیاق ید بیضا می نمود و او در
اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت بعد از آن بدرگاه صاحب حله سیف الدین صدقه شتافت بنابر
امداد وزیر مستظهر شد اما پیش از انقضای یکسال از عمل در آن منصب بواسطه کمال خست و امساک که جبلی سر گوهر بود ارکان دولت خلیفه با او بطریق
در مقام عداوت آمدند و در آن زمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند و ابو المعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان
حال روزگار میگذرانید تا در سنه ثمان و خمسمائه مجیر الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنه تسع و اربعمائه منظور نظر التفات
مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قریب بنه سال بان امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجیر الدوله
هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی امر وزارت شد و ولی الدوله لقب یافت و در سنه تسع و خمسمائه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم
محل انتقال نموده پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر خلیفه نیز در گذشت **ذکر المسترشد بالله ابو
منصور فضل بن المستظهر بالله** در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب
دادند و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت و بتکبر موصوف بود و به
مهابت و سیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه صاحب حله و سلاطین سلجوقی چندان حسابی بر نگرفت و میان ایشان مخالفت و محاربات
اتفاق افتاده خلیفه در سنه تسع و عشرین و خمسمائه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از
ملازمان بر وی گماشت و هم در آن ایام بعضی از فداییان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجر بی جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان
مسعود مراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه تبریز برده در مدینه یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد
هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال وزارتش در اوایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدقه
میداشت و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت **گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد
بالله و بیان انتقال بعضی از علما و فضایل دستگاه** در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بحله رفت
و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد صاحب
حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروت است لاجرم نقیب النقبا مایوس بازگشت و ابو الحسن بعد از

روزی چند از حله بواسطهٔ شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابوالحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن را ببغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود و او را نوازش نمود و بروایتی آنکه اشارت کرد تا جامهٔ سرخ در بر ابوالحسن پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش انداخته او را بر شتری نشاندند و غلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیأت ابوالحسن را در کوچه و اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره بر پشتش میزد و در مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنهٔ ثلث عشر و خمسمایه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برؤیت اجساد انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغیر بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و دران مغازه قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنهٔ ستة عشر و خمسمایه امام محیی السنة ابومحمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و او در سلک اعاظم علماء و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابوالحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابومحمد توفیق تالیف شرح السنة یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که گفت احیاک الله کما احییت سنتی بنابران ملقب بمحیی السنة گشت کتاب تهذیب در مذهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت و جمع الجامعین و فتاوی از جملهٔ مؤلفات محیی السنة است و فاتش در شهر شوال سنهٔ مذکوره بقصبهٔ مرورود اتفاق افتاد و هم آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد و اوقات حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابومحمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعد از تمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلما نمود و تحسین یافته خلیفه امر انشا را بوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمهٔ در قلم آورد و ابن خشاب گفت او مرد این مقام نیست در خانهٔ خود می تواند که قصه ترتیب کرده بنویسد و بعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر ننموده و او از بغداد به بصره رفته ده مقام را که ظاهر نساخته بود در سال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنهٔ سبع عشر و خمسمایه در بلدهٔ قزوین شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیمروز بیک جو نمی خرم قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت دست داد و مسترشد ببغداد باز گشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت و او را بر آن داشت که در سنهٔ تسع عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید درین اثنا بتقدیر الهی عرق بر ذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک داشته پراگنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود در رسید و دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنهٔ اثنی و عشرین و خمس مایه جلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق و استیفا قصب السبق از امثال و اقران می ربود وفات یافت و او در شهور سنهٔ ثلث عشر و خمسمایه بحکم مسترشد متقلد مسند وزارت گشت و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نمود و در سنهٔ مذکوره در گذشت و در سنهٔ ست و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت در سنهٔ عشرین و خمس مایه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنهٔ سبع و عشرین و خمس مایه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغول نمود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را

ابوالحسین

حرره محمد تقی التستری
۱۱۲

آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات همدران دیار اوقات گذرانید و در سنهٔ تسع و عشرین و خمس مایه امیر حله ابوالاغر دبیس بن صدقه بن منصور از جهان پر غرور انتقال نمود و او بصفت سخاوت و شجاعت و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفای بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی بر افراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنهٔ احدی و خمسین و خمس مایه با سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمان فرمائی کرد در سنهٔ مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبد الغافر بن اسماعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست و هم درین سال طایفهٔ از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افگنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و سلطان مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیری بر داشته با وزیر خویش ابوالقاسم علی زینبی ثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمهٔ باز داشتند و در آن اثنا مسعود بواسطهٔ استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد بشرط آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانهٔ سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر انگیزی بگذراند و در آن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمهٔ مسترشد در آمدند و او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد آنست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود و علی ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوار شد و قاتلان مسترشد را بدست آورده بقصاص رسانید خواص و عوام سرها برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند و علما و قضاة تابوت او را برداشته در مدرسهٔ مراغه بخاک سپردند

ذکر خلافت الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد بالله

مسترشد قبل از انقضای اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولی عهد ساخته از مردم بنام او بیعت ستانده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعدهٔ سنهٔ تسع و عشرین و خمس مایه اکابر و اشراف دار السلام بتجدید با راشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت نشاندند و شحنهٔ بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود و در سنهٔ ثلثین و خمس مایه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا و لشکریان سلطان مسعود که در دار السلام بودند در مقام قتال آمدند و سلجوقیان از شهر گریختند و در آن اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت و راشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود و اتابک زنگی بعزم رزم مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاتلت با سلجوقیان خود را عاجز دیده بدار السلام باز گشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت و بعد از آن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسته همعنان اتابک زنگی روی بصوب موصل آورد و داود بجانب آذربیجان رفت و راشد در موصل از زنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت و در آن منزل کرت دیگر داود و بعضی از امرای سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ اشتعال پذیرفت و هزیمت بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی از ملاحده آن خلیفه سرگردان را بزخم کاردی از پای در آورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد را در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود ذکر

کشتی

المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر احمد — درآن ایام که راشد از مستقر سریر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربیجان رفت
سلطان مسعود از نهروان ببغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب داد و بعد از
دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که مایحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موضعی تعیین نمایم که وکیل تو روز بروز
آن وجه را از ان ممر بستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که باشخصی عالی شان را
بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کند انگاه سر انجام جمیع مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را هیچ کار دخل نداد و سلطان
مسعود در سنه سبع و اربعین و خمس مایه وفات یافت و بعد از آن رواجی در سرکار خلافت پیدا شد و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و
او مردی کریم حلیم نیکو سیرت بود و در ایام اختیار اموال بسیار صرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمس مایه
وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یکروز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره
میداشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد

در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزلهٔ عظیم بوقوع پیوست چنانچه
از اهل حمه هزار نفر در ان زلازل هایل هلاک شدند و آب شط بغداد بمثابه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق گرداب فنا
گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلاثین و خمس مایه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت
و آن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق آمده بدیگر ولایات
شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرد انگاه روی بخراسان آورده در مرو اقامت نمود و از انجا بهراة رفته بعد از چند گاه بار دیگر عزیمت
مرو فرمود و در اثنای راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار آن جناب در ظاهر آن
بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مؤلف تجرید الصحاح ابو الحسین رزین بن
معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمسمایه شیخ معین الدین ابو نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب
بجریر بن عبد الله البجلی میرسید و او در سنه احدی و اربعین و اربعمایه تولد نموده بود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هژده
سال در یکی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بروی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید
و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جملهٔ مؤلفات آن جناب کتاب سراج السائرین است که سراجیه قلوب ارباب سیر و سلوک را
روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن قدوهٔ عارفان بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد
ششصد هزار کس توبه کرده اند و از معصیت بطریق طاعت باز آمده از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفاتش مرشد کل
خبر میدهد در نفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرده بود نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده
پسر بالتمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و اسامی ایشان اینست عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیاء الدین یوسف
شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر ظهیر الدین عیسی فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابو بکر بدر الدین صاعد شهاب الدین اسمعیل
عماد الدین عبد الرحیم و ازین جمله از چهار پسر نیک اختر نسل باقی ماند و نامهای ایشان این است قطب الدین محمد ضیاء الدین یوسف شمس الدین مطهر برهان
الدین نصیر و در سنه سبع و ثلاثین و خمس مایه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن
نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنه مذکوره
در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ثمان و ثلاثین و خمس مایه صاحب کشاف جار الله العلامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری از کسوت
حیات عاری گشت ولادتش در ماه رجب سنه سبع و ستین و اربعمایه در زمخشر که قریه ایست از قری خوارزم اتفاق افتاده بود و او مذهب اعتزال
داشت کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت آثار اوست و تمامی مؤلفات جار الله سیما کشاف

کشاف از تعریف استغنا دارد و در سنه اربع و اربعین و خمس مایه الحافظ القاضی ابو الفضل بن موسی العبسی که یکی از علمای اعلام بود از
عالم انتقال نمود و از مصنفات او شفا در میان برایا مشهور است و در سنه ست و اربعین و خمس مایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ
ابو بکر محمد بن عبد الله المعزلی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی و خمسین و خمس مایه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه رسولی
بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گرداند و خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی
اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد یافته در آن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان
محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نموده دست از محاصره دار السلام باز داشته رایت مراجعت بر افراشت و بعد
از آن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی و خمسین و خمس مایه المقتفی لامر الله فرمود تا دری در غایت تکلف بجهة
خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهة خود تابوتی ترتیب داد و در سنه خمس و خمسین و خمس مایه بمرض موت
گرفتار شده روی بدار القرار نهاد

ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد

آن نیک و بد مقتفیان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ماه ربیع الاخر سنه عشر و خمس مایه
اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت
گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی داعیه خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مقتفی ابو علی را بر مسند
خلافت نشانند آن جماعت گفتند که ما دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه تاویل نقض عهد نماییم مادر ابو علی گفت که چون مستنجد بدین پدر آید من
خاطر از مهم او فارغ گردانم انگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده در کمین نشاند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد دست بردی نمایند و یکی از
خواجه سرایان ازین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار می گفتندی گردانید و عضد الدین مستنجد را تنبیه
نموده او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت سفر آخرت بر بست و مستنجد بر مسند خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن
کنیزکان را در دجله افکند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف هر دم مقرر [illegible]
منزجر می ساخت و هرگز گوش بجانب سخن ساعی و نمام نمی انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرموده آن شخص مدت
مدید در زندان بماند ٢ از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل می نمایم که مبلغ ع مردمی
ده هزار دینار بخزانه عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر بمن نشان دهی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام
میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت و عون الدین بمعاونت رای صایب و مظاهرت تدبیر ثاقب
کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت منیف مهما امکن سعی می فرمود و او در سنه ستین و خمسمایه
وفات یافت و شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه احدی و ستین و خمس مایه شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت
سبحانی پیوست و هو محی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن
الامام حسن علیه السلام بود و مادر شیخ محی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله صومعی از جملهٔ مشایخ
جیلان است بنابران شیخ محی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنه سبعین و اربعمایه یا سنه احدی و سبعین
روی نمود و چون سن شریفش بهژده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجه ع مبسوطه
فضل و کمال ترقی کرد و از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب ٢ مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین
سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبد القادر میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم و ما رفع
المصطفی صلی الله علیه و سلم قدما الا وضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان
یناله غیر نبی و در سنه اثنین و ستین و خمس مایه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث

مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث وستین وخمس مایه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که بدوازده واسطه بابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنه ست وسبعین وخمس مایه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود و مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه وشش سال ذکر المستضئ بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد طلوع انوار طلعت مستضئ در سنه ست وثلثین وخمسمایه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و اورا در اسم وکنیت با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیه سعادت موافقت دست داد و هیچ یک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود مستضئ صفت اضائت گرفت و او در آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل و احسان وسماط بر و امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت مستضئ بوقوع پیوست و مستضئ در سنه خمس وسبعین وخمس مایه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال و وزارتش در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤساء و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان عصیان وطغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از ثقه واشراف از عالم ناپایدار بدار القرار ارباب اخبار آورده اند که در اوایل ایام دولت المستضئ بنور الله قطب الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و بطریقه استقلال واستیلا در کلیات وجزئیات مهام ملک ومال دخل نمودی بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد بسمع قبول نمی شنود و بمقتضای رای غلط بنای خود عمل می فرمود و بالاخره کار بجائی رسید که در سنه سبعین وخمس مایه قیماز قصد کرد که ظهیر الدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود گیرد و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب و تاراج در خانه اش زد و با بعضی از امرا وجمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوایف انام بگوش مستضئ رسید و دانست که منشای آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می نهد الکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهزار حیله در سرا انداخته هرچند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقلست که تجمل وحشمت قطب الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک وعنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش نتن نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطورست که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مفلوکی در آن خانه پنج خریطه زر یافت واز وهم مردم باقوت که بر سر راه بودند نتوانست که مال را بتصریح بیرون برد بنابر آن متامل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطها را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون شد و بد خلایق که او را بدان نسان دیدند در خنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و باین حیله آن همه طلا بیرون برد یکی از اغنیا شد و در سنه سبع وستین وخمسمایه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابو الحسن علی بن عبد الله بن خلف بن نعمة الاندلسی وفات یافت و در سنه احدی وسبعین وخمس مایه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکورست که ابن عساکر را تاریخی است در هشتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبه انسانیست ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضئ بنور الله چون چراغ عمر مستضئ بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر حسب وصیت بر مسند خلافت نشست و او بحدت ذهن وجودت طبع و وفور فطنت وکثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت واحوال سپاهی ورعیت نامعلوم نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد برانداخت و در تعمیر و ترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد و خوانق و مدارس و اربطه معمور ساخت شبها بنفس خویش در گرد محلات و دور بغداد سیر می نمود و بقدر مقدور باستراق سمع و استفسار

احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان از اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات وجزئیات حالات سلاطین وحکام لوازم استعلام بجای می آوردند ناصر اگرچه در عمارت وضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال ومصادره اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات ومتروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثه میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اوقات فرمانفرمائی ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان از صولت چنگیز خان اساس پادشاهی خوارزم شاهیان درهم شکست و در سنه اثنی وعشرین وستمایه ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ یک از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروف است بابن قصاب و جلال الدین ابو المظفر علی بن هبة الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزراء ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوه کوتاه دستی سلوک می نمودند گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمره از ارباب علم واصحاب یقظه وانتباه هوشمندان آگاه ومورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و پرتو شعله مهابت وسیاست او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت در سنه تسعین وخمس مایه مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام واجتهاد رعایت نموده آن مملکت را بحوزه دیوان خلیفه در آورد و در سنه ثلث وستمایه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرمود و در سنه اربع وستمایه ناصر حکم کرد که در بیع وشراء اجناس ومواشی از هیچکس تمغا نستانند و آن قاعده مذمومه را منسوخ دانند و در سنه اربع عشر وستمایه سلطان محمد خوارزم شاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود با سیصد هزار سوار خنجر گذار بصوب دار السلام بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه مبانی دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از اجله سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین در حد و همدان باردوی سلطان محمد رسیده کر و فری دید که در حوصله قوت متخیله او نمی گنجید و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزم شاه ملاقات نماید و باداء رسالت خلیفه بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمد سلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده و بر توشکی نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضایل آن جماعت را تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورده حدیثی روایت فرمود که مبنی بود از ترک ایذاء آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانیده خوارزم شاه جواب داد که آنچه این شخص از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است و چون من ببغداد در آیم بزرگی را که موصوف بدین صفات باشد بر سر خلافت خواهیم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده کسی آن قوم را نرنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر ذریت عباس در زندان متولد گشته اند و حال آنکه در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و کیفیت گفت وشنود را بعرض ناصر رسانید و ناصر متوهم و خائف گشته بترتیب اسباب قلعه داری مشغول شد و سلطان محمد بقصبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برد دست برد می نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار باز ماند و برف فراوان باریده کثیر چارپایان تلف شدند بنابر آن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر یراق لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیز خان و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمه ازین معنی در محل خود بسمت تحریر خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنه سبع وسبعین وخمس مایه خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنه سبع وخمس مایه متولد شده بود و بعد از وصول بسن رشد وتمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول

احمد بن خواجه

صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توییم بنا بر آن خواجه احمد سوار موافق پیدا کرده روی بمدینه
طیبه آورد و بعد از طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنا بر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده وظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانید و مبلغی
برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد و آن جناب جهة خاطر خلیفه اندکی از آن بر داشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود و بجانب خراسان
توجه فرمود و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه محدث و مورخ اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی و سید عابد سید احمد بن ابی الحسن
الرفاعی وفات یافتند و سید احمد رضی الله عنه از اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی
آرایش داشت و در کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و در سنه اربع و ثمانین و خمسمائه ابوبکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی
بجهان جاودانی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش
گرفت در نفحات مذکورست که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حبش بود و او در حکمت مشائیان و اشراقیان تبحر تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و
تالیفات رایقه نموده بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند و حکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه
رسید همراهانش گفتند ما را یکسر گوسفند ضرورتست و ده درم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داده گوسفندی بزرگ گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که
گوسفندی خوردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب
تسلی خاطر او سخنان می گفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان در دویدن آمد ترکمان نزد وی دویده فریاد میزد
چون بوی رسید دست چپش را بگرفت و بکشید که بجا می روی آن دست از شانه جدا شده در دست ترکمان بماند و خون از آن می رفت ترکمان بترسید و دست
ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آن را برداشته بیاران پیوست و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود در
تاریخ امام یافعی مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بانکه اعتقاد موافق حکما متقدمین است بنا بر آن علما حلب فتوی نوشتند که قتل
وی واجب است و حاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخ را نماز خانه بر دار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا برد
مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمس مائه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد علی المعروف بابن الجوزی
فوت شد و نسب ابن الجوزی بامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه میرسید و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ و
اخبار وحید دوار و فرید اعصار بود و از مصنفاتش تلقیح و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان مشهورست و نکات آن کتب در مؤلفات
علما و فضلا منقول و مذکور در تاریخ امام یافعی مسطورست که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال می نمود
و بر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادر میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه میان شیعیان و سنیان نزاع
کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال هر دو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس در آمده یکی از ایشان در
برابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابه رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابوبکر صدیق رضی الله عنهما و چون رعایت جانب
فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت ابنته فی حباله و فی الحال از منبر فرود آمد تا بسبب اعادت سؤال کشف معنی این
عبارت مبهم ننماید گروه سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابوبکر افضل است زیرا که دختر او عایشه رضی الله عنها در خانه رسول
صلی الله علیه و سلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل است زیرا که دختر
پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه او بسر برد و هم درین سال شاه سنجان که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ستمائه
ابو المکارم فضل الله الفاقانی که در حدیث شیخ شاگرد بخاری بود از جهان نقل فرمود و او در سال پانصد و سیزده بوجود آمده بود و بعد از وصول
بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب التصنیفات
ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله العساکر بعالم آخرت رفتند و در سنه اثنی و ستمائه ناصر منصب وزارت خود را بسید

ابو الحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود و آن جناب در اوایل حال ساکن خطه ری بود و در وقتی که خوارزم شاه بر آن ولایت
استیلا یافت بدار السلام شتافت و در سنه اثنی و تسعین و خمس مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنه اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی
الآخر سنه اربع و ستمائه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت و عنایت مرعی میداشت و همت بر سر انجام وجه معاش
و مایحتاجش می گماشت و در منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمائه شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روز
بهان در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح
شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة و الدین الرازی
که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی
الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین و خمس مائه یا سنه ثلاث و اربعین و خمس مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنا بر آن او را رازی
گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والدش فوت شد آنگاه بسمنان
شتافته پیش کمال سمنانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری باز گشته در سلک تلامذه مجد جیلی که از جمله شاگردان غزالی بود انتظام یافت
آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علما آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر
رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری
در اکرام و احترام آن زبده علماء انام مبالغه تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلده فاخره هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود
و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او بمقدار مبالغه کردند که مزیدی بر آن نتواند بود و در تاریخ امام یافعی مسطورست که
امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود و هر گاه سوار می شد قرب سیصد کس از طلبه علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در
اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان
و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل و عیون المسائل و ارشاد النظار و اجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و
کتاب الزبده و المعالم و کتاب المحصول و ملخص و شرح عیون الحکمة و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی علم
الاعجاز و مؤاخذة جیدة علی النجاة و رسالة فی علم الفراسة و غیر ذلک من الکتب و الرسایل وفات امام فخر الدین رازی در سنه مذکوره در روز دو شنبه
که عید فطر بود در بلده هرات روی نمود و در خیابان آن بلده فاخره قبر او مشهورست و گشتگاه جمهور مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقا
عبد الله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف
بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطورست که و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و صنف فیه مصنفات مفیدة
منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی
و کتاب اللباب فی علل النحو و شرح المقامات الحریری و در جمادی الاولی سنه سبع عشر و ستمائه سید ابو الحسن الحسینی که در جمادی الآخری سنه
اربع و ستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در روضه طیبه امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت و در سنه ثمان عشر و
ستمائه شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبه تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون
گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده که رباعی رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نی کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این و در سنه عشرین و ستمائه مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن
احمد بن محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود **ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله**
علما اخبار اخبار نموده اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولی عهد ساخته و را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چند گاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که
علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی عهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون

الی لطایف الاسرار ۵ و شرح اشارات ۵

و شرح الحماسه و شرح المفصل للزمخشری ۵

ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و میگفت دکانی که بقال نماز دیگر باز کند چه سود دارد اما باید ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفهٔ عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر منهیان از افشاء اسرار منع کرد و بعد از عمر بن عبد العزیز رحمة الله بحسن سیرت او هیچ کس بر مسند خلافت ننشست و از علما و افاضل امام الدین ابو القاسم عبد الکریم بن محمد الرافعی با ظاهر معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی می نمود این رباعی از جملهٔ منظومات اوست که رباعی در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود زآزار کسان راحت خود می طلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود محرر و تدوین و شرح کبیر و شرح صغیر و جز آن از جملهٔ مؤلفات رافعی است و او در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بر بست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام می نمود ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر همان روز که ظاهر بارادهٔ ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و عفت پروری و لوای سخاوت و مرحمت گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در هر محله از محلات بغداد ضیافتخانه معمور کردانید و در آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معد و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و مستحسن مدرسه که از مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که در هر درسی شصت و یک کس را از طلبه وظیفه دهند و وجه ایشان ماکول و مشروب و سایر مایحتاج معین کردانید و دار الشفاء و دار القراءة نیز احداث کرده مستغلات نقاع بر این بقاع وقف نمود و تولیت آن برای صواب نمای مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزاین خویش سیر مینمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بود گفت ایا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جدت الناصر لدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر ازین حوض خالی دیدم ناصر فرمود که ایا چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر کردانم اکنون تو جهة استماع این دو رای مختلف مرا خنده آمد در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر ببام دار الخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این حرکت را سئوال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوک اند که در روز عید جهة خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلا می ساختند و ملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانهٔ بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنهٔ اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه و چند روز بود و در ایام دولتش مؤید الدین محمد العلقمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند ذکر بعضی از علما و اکابر که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل جهان مال بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است شمایم آثار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار نیکبختان و چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است و اسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بر روایت نفحات شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمائه بر دست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت و از جملهٔ مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهور است و نکات و حکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی را انتخاب کرده و در آن منتخب بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورده و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بود الحاق نموده و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات

ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است در شش مجلد و وفاتش در سنه ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد و دیگری از آن جمله ابن فارض است و هو الشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعد می پیوندد و مولدش بلدهٔ فاخرهٔ مصر است و فوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصیدهٔ کثیرة الفوایدش بر الواح خواطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علما و اهل التصوف آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت آیاتش را بر صحیفهٔ بیان نگاشته وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین و ستمائه روی نمود و در دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد و در سنهٔ مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد و او از اولاد امیر المؤمنین ابو بکر بن ابی قحافه بود و در ماه رجب سنه تسع و ثلاثین و خمسمایه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در هر باب تصانیف مفیده بقلم در آورد و کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام الهدی از آن جمله است حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند و هر روز چهار ختم دارد[2] خلیفه جهة امتحان شیخ را طلبیده با حضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخ را گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آن جناب در کمتر از ساعتی قران را از اول تا آخر بر وجهی قرات کرد که متحیر حفاظ افتاد این رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است رباعی بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود و هم درین سال ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ و صاحب التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد المستوفی متوفی شدند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه صاحب التصانیف حافظ ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه مقتدای اهل تصوف شیخ محیی الدین العربی وفات یافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت آن جناب در مرسیه از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ستین و خمسمایه دست داده بود و چون او بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات را آنجا بپایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ محیی الدین را صوفیه بعظم شان و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات اعتقاد دارند و او را در سلک اکابر اولیا و اعاظم اصحاب علم و تقوی میشمارند و طایفهٔ از علما و فقها بخلاف این عقیده نموده اند و بر مؤلفات او اعتراضات فرموده و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال در نفحات مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محیی الدین کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است و شیخ محیی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مؤلفات خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و از آن جمله کتاب فتوحات و فصوص الحکم بغایت مشهور است و سخنان آن دو کتاب بر السنه و افواه صوفیه مذکور انه هو العفو الغفور ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طایفهٔ از اصاغر و اعاظم مستعصم بیست و چهارم ولد است از اولاد عباس رضی الله عنه بر نموجب که المستعصم بالله بن یوسف بن المقتضی لامر الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول زمرهٔ دیگر که المقتدی بالله را غیر القائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفهٔ سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر فی سنهٔ اربعین و ستمائه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش آمدند و مستعصم از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رعونت کرانمایه و تنسوقات دیگر ممتاز و مستثنی بود چنانچه چهار صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و امرا اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبوده و در آستانهٔ دار الخلافه قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفهٔ طاق آستین سیاه بلسان آستینی فرو گذاشته هر کس بدان جا میرسید آن آستین را مانند جامهٔ کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه میداد و در اول

وظیفه ۲

و دولت مستعصم و عراق عرب وبائی عظیم روی نمود و مستعصم در بارهٔ مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق و انعام فرمود و در سنهٔ اثنی واربعین و
ستمایه نصیر الدین محمد الناقد که وزارت مستنصر چند گاه تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت می افراشت وفات یافت و ابوطالب
مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنهٔ سبع واربعین وستمایه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی
بانهدام آورد بمثابه که در دار السلام زیاده از مسجد آبادان نماند و در سنهٔ خمسین وستمایه میان سنیان و شیعیان بغداد نایرهٔ نزاع و جدال التهاب
و اشتعال یافت و پسر مستعصم ابوبکر بحمایت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته
بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید بنابراین ابن علقمی که بواسطهٔ مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر
انتقام می بود و از غصهٔ این قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود و در سنهٔ احدی وخمسین وستمایه هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر و آبا(د)
نولی علم عزیمت برافراخت و در اواخر سنهٔ خمس وخمسین وستمایه ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت و مدت دو ماه
مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکو خان
شتافته هم در آن ایام بقتل رسید ایام حیاتش بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند
ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوش نویسان جهان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت درین
فن برافراشت **ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بودند با مستعصم** از جمله مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی
لالا الغزنوی است و او پسر شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی و شیخ رضی الدین علی بملازمت شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ
رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه باقی مانده بود و وفاتش
در سیم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی واربعین وستمایه دست داد و از منظوماتش این رباعی بر خاطر بود و ثبت افتاد رباعی هم جان بهزار دل گرفتار توست
هم دل بهزار جان خریدار توست اندر طلبت خواب نماند و قرار هر کس که در آرزوی دیدار توست و از آن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو
عمرو عثمان بن صلاح است و او در سنهٔ ثلث واربعین وستمایه در محروسهٔ دمشق وفات یافت و در سنهٔ خمس واربعین وستمایه صاحب کافیه و وافیه
و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ خمسین وستمایه جامع مشارق الانوار محرر مجمع البحرین و بعضی دیگر از مولفات
افادت آثار ابو الفضائل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام
وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری
و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آن جمله است در نفحات مذکور است که در مولفات شیخ سعد الدین
وارقام سخنان مرموز و کلمات مشکل وارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیده ببصیرت بنور کشف منفتح
نشود ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی بخاطر بود و ثبت افتاد رباعی کافر شوی ار زلف نگارم بینی مومن شوی ار
عارض یارم بینی در کفر بیا و بنگر و در ایمان منگر تا غیرت یار و افتخارم بینی قبر شیخ سعد الدین در قصبهٔ بحرآباد است و در سنهٔ اثنی وخمسین وستمایه
مؤلف منتقی ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و در سنهٔ اربع وخمسین وستمایه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابو المظفر یوسف
بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان از جملهٔ مولفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنهٔ خمس وخمسین وستمایه صاحب تصانیف محمد بن عبد الله
المحدث المفسر در گذشت و در سنهٔ ست وخمسین وستمایه صاحب المولفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح
مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن ابی احمد الموصلی فوت شدند و هم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد والمعالی
شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود و نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید و آن
قدوهٔ اولاد خیر البریه در بلدهٔ اسکندریه اقامت داشت و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و در ایام
سلوک و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار می فرمود و در وقتی که احرام حج بسته بجانب مکهٔ معظمه میرفت فوت شد در صحرائی که

در صحرائی که آبی شور داشت و چون جسد مطهرش را دفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنهٔ اربع وخمسین وستمایه
گفته اند والله تعالی اعلم

گفتار در ذکر نهضت هلاکو خان از جانب مغولستان با سپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس

خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی
بر سر نهاد تایجو نویان را با سپاه بی کران بضبط ممالک ایران نامزد فرموده و تایجو از جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرصه داشتی مبنی از شکایات مستعصم و
ملاحدهٔ اسماعیلیه بپایهٔ سریر قاآن روان گردانید بنابر آن منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و
هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنهٔ احدی وخمسین وستمایه علم عزیمت برافراخت اما در سیر تأنی می نمود و در سنهٔ ثلث وخمسین وستمایه در مرغزار کان گل منزل ساخت
و در ذی حجهٔ همان سال از جیحون گذشته در ذی قعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین وستمایه بساط حکومت ملاحده را در نوشت در آن اثنا خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت
اشتهار احتیاج بتعریف نیست در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد در پیش نهاد همت ساخته عنان بدان صوب
انعطاف داد اما باهستگی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیهٔ هلاکو خان نزد ایشان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ
تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته بزبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین
جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جملهٔ بندگان خدام
دار الخلافه می شمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هر سال چندین مال برسوم امرا و لشکریان مصروف نکرده امیر المؤمنین رخصت
فرمایند تا بنده هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت سیم و زر صلاح و
فساد آن مهم را برای وزیر پر مکر و تزویر باز گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندک زمانی اکثر متجنده
بغداد را باطراف و ولایات فرستاده قاصدی سخن دان نزد هلاکو خان ارسال فرمود و او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرده قصهٔ پریشانی
لشکر باز نمود و هلاکو خان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب
سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون سر رشتهٔ حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بود و هلاکو خان درین نوبت
بتاریخ شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین وستمایه از النگ همدان در جنبش آمده بصوب بغداد کوچ کرد و سوغونجاق و تایجو را با جوقی از سپاه جهان کشا برسم منغلای
پیش روان گردانید و خود با بسیار عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده مستعد جنگ و جدال گردید معتبران درگاه خلافت و مقربان
بارگاه جلالت بعد التحقیق این خبر هر چند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هر گاه که جناب خلافت
پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت می نمود وزیر صایب تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را
آسیب رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانها تمثال از سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها ناچیز گردانند و بر این قیاس ابن علقمی بترتیب مقدمات
واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبر دادند که سوغونجاق و تایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه ماهیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را
با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی جبل بهم باز خورده بی محابا و میل بر یکدیگر تاختند و بباد حملهٔ نایرهٔ قتال و آتش جدال اشتعال و
التهاب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب متمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار در شب تار
آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر بگردن
رسید و طغیان سیل بی پا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه
چون حقیقت آن حالت را بگوش شنود سه نوبت بگفتن کلمهٔ الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین زبان گشود و بروایت اکثر ارباب درایت در
اواخر سنهٔ خمس وخمسین وستمایه هلاکو خان با سپاه فراوان از راه یعقوبه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار
دیوار شهر متحصن گردید قریب دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون باشتعال آتش قتال اقدام مینمودند و مغولان
نسبت به بغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر از بیشتر در تضییق محصوران سعی می فرمودند

و هر روز خلقی از جانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند و در معرکهٔ جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از بهر جان که متاعی است بس گران درمی گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار بود در باب گره‌گشائی آن واقعهٔ مشکل و راه‌نمائی آن نازلهٔ هایل رای صواب طلب نمود وزیر تیره‌رای دول‌پذیر بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول را آسان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانند کرد دور حاجبان را نیز چندان جرات و جلادت نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت جوانب و امنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دارالسلام را بدشمن باز نهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت سازد و هر چند زودتر بی اندیشه و تردد بخدمت هلاکو خان شتابد اولی تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعد از تاکید قواعد موالات و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنا را بر مصاهرت محکم توان ساخت و دختری از حرم سرای خانیت جهت خلف صدق امیرالمومنین در حبالهٔ نکاح آورده رایات مباهات توان افراخت و شک نیست که بدین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت گیرد و سلک سلطنت و حشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضای ایام باز گذاشت و در روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین و ستمائه با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرده و میان خوف و رجا از دروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی ببارگاه دولت پناه آورد شعر آه من غربة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب چون بکریاس فلک مماس رسیدند خلیفه و پسران و سه خادم را بار داده باقی موقوف گردیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسای ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب و غارت به صوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بدان غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و حقیقهٔ زلزلة الساعة یوم القیام آن ساعت در دارالسلام ظهور نمود و جواهر متکاثره و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و متنوعات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر بی وهم و هراس افتاد بی حد و قیاس بود و هلاکو خان در باب فنا و ابقای خلیفهٔ دوران با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت بندهای اعضا او را از یکدیگر جدا گردانیدند بیت

ستم تهاده بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت

و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی تایجو نام در خانهٔ چهل و چند طفل رضیع یافته نامهٔ حیات همه را در نوشت القصه شمع دولت عباسیان از اهتزاز نسیم اقبال هلاکو خان بی نور ماند و زبان حال بحسن مقال آیهٔ انتقال سلطنت ایشان را بر جهانیان خواند و بعد از این واقعه کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع نگردانید و هلاکو خان در حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول جلد سیوم انتظام خواهد یافت و بر توسعی و اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت والتوفیق من الله العلام و له الشکر و المنة لاتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام مثنوی

شکر که از موهبت لم یزلی وز مددکاری فیض ازلی
شد سیم جزو ازین جلد تمام سلک ذکر خلفا یافت نظام
گر شود فیض رسان خامهٔ من که بانجام رسد نامهٔ من
که دلم را نبود آگاهی از کرمهای حبیب اللهی
آصف عادل صاحب

مسکوک

تدبیر مشتری حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحر شرف ذات او در و جهانش چو صدف قبلهٔ اهل بصیرت رویش سرمهٔ دیده غبار کویش طلعتش مظهر آثار جلال طینتش مهبط انوار کمال لفظ پاکش همه پر در باشد ابر دستش گهر پر باشد زان در جملهٔ جهان بهره برند زان گهر اهل خرد بهره ورند بیت چون تقویت دین کامش لقب ختم رسل شد نامش یارب این شمع

شبستان جلال آفتاب افق
فضل و کمال باد از باد حوادث
مامون پرتو سعادتش روز افزون
ظفرش همدم و اقبال قرین
خرم از مکرمتش روی زمین

بعون الله تعالی
تمام شد جزو سیوم
از جلد
دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو رابع از مجلد ثانی

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل شانه و عظم سلطانه
و عم احسانه و پس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز کتاب رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و تحیاته نموده
میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بود که به علت
که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لوای عدل و احسان برافراشته و قرب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان
بود و یکی از شعرا اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله باز طاهر دگر محمد آن
کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف و منقلان
تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط برافراخت طاهر بن حسین که
فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود در روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت و در آن اوقات در روزی که مأمون
بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه درآمد و حسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داد و در آن اثنا سیلاب اشک از چشم مأمون
روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر
زبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابران خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر
یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد و او را بآن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم
حسین آن وجه را بنظر حسین رسانیده و التماس ذو الیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا
امیر المؤمنین موجب گریهٔ دی روزی را بامن نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریهٔ
خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه
نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت
واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا از آن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیر المؤمنین مأمون ایمن و وزیر
انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان تعلق بویرانی دارد و غسان که والی آن مملکت است
از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایستهٔ آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین
استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که از وی ایمن توان بود وزیر گفت هر مخالفتی که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک آن قیام نمایم آنگاه مأمون

مأمون تجویز این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان را بنام طاهر قلمی کرد و ذو الیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی داعیهٔ استقلال
در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه
افکنده بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حسد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات
البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره
کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا
رسیدم طلحة بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعهٔ دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل
نمودم نقل است که چون خبر اول بمأمون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت ترا بمقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر
طاهر باید نمود و احمد بکارسازی لشکر مشغول شد ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت در روضة الصفا مسطور
که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته و بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب
نمود مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بنابر آنکه یک چشم ذو الیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر
یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زایدة طلحة بن طاهر در شهور سنهٔ تسع و مائتین بموجب فرمان مأمون در ولایت
خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشید و حمزه را مغلوب گردانیده
بخراسان بازگردید و در سنهٔ ثلث عشر و مائتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت
عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان
برافراشت و چون به نیشاپور رسید باستیصال طایفه که برادرش خروج کرده بودند همت نهاد و تمهید ساخته باندک زمانی تخم ایشان از ارض برانداخت در
روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس از وصول او بنواحی
نیشاپور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلاء غلا بخصب و رفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری
رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت
گستری باخلایق سلوک نمود و در سنهٔ ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبد الله
بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت محمد بن
طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بود و بعیش و عشرت مشعوف
و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از نیشاپور که
دار الملک طاهریان بود به نیشاپور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته
التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب الحیان جهة طلب ایشان به نیشاپور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد و این معنی ضمیمهٔ کدورت
یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین روی توجه بجانب نیشاپور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت و با محمد بن
طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گردانید حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان دید احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر
خود نزد عبد الله سنجری رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان شتافت و چون محمد بن
طاهر از خواب غفلت درآمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المؤمنین بچه نامی آئی قاصد محمد این پیغام بیعقوب
رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته خدمتش قرار نمودند
بروایتی با مال پیش یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استیلای لوای شوکت یعقوب به
بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بفراغ بال روزگار گذرانید و علی ای التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت

انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید والحکم لله الحمید المجید **گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار** در هیچ یک از کتب معتبره در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره حقیر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث دور و دگر بچه بود که در نفس خود تحولی مشاهده نموده سر بانکار فرود نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوک داشتی و اموال تجار و مسافر از اتمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی شمار و قماشه و امتعه بسیار در هم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا از صلب و اشتفاف یافته گوهری پنداشت و بر داشته جهة امتحان بزبان برد آن خود نمک نیشاپور بود آنگاه او را رعایت حق نمک بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه در هم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح خزانه چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس که این حرکت کرده است از ملک ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سؤال نمود جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک یساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز در تربیتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب و عمرو و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قایم مقام گشته بالاخره بدرجه سلطنت رسید اما در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هر چه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندک چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمدالله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و مجدده بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله برانگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب در سر انجام امور ملک و مال وفات یافت و باتفاق جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار او در آمد **ذکر یعقوب بن لیث** ارباب اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف بکمال سیاست و نهایت سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات ملک و مال بفیصل میرسانید و هرگز هیچ آفریده را از اسرار خود مطلع نمی گردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلالی پیدا کرده باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را بتحت تسخیر در آورد و در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هر یک را چماقی زرین عنایت نمود و هزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد و روزهای طوی بر دوش می نهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر اسپان سپاهیان یعقوب ملک او بود و از دیوان خود علیق آنها را تب می نمود و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرده و در اثنای راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد **گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثنای جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد** چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایات سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین باز بدان طرف رفته

هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد و آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بکناه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود دستگیر ساخت و از آنجا فی سنه خمس و خمسین و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی از تحف دیگر نزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان باز گشت و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ما مملکت فارس را بتو عنایت نکرده ایم بچه سبب هر سال بدانجانب می آئی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میگشائی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستان را بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخ را بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مائتین مهم محمد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما در طبرستان بارندگی و سرمائی مفرط روی نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهة تصرف یعقوب در ولایت خراسان از وی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام فرستاد که تا من قبل یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بروی لعنت نمایند و یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه احدی و ستین و مائتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرده و تمامت مملکت فارس در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربه یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد و بر روایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته از نو تهیه اسباب لشکر جمع کرد و در سنه خمس و ستین و مائتین باز روی ببغداد آورد و معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من دروگر بچه ام و بقوت دولت و زور بازو کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها والا نان کشکین و حرفه دروگری بر قرار است و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هر چند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن کوتاه نمود **ذکر سلطنت عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از جرات یعقوب عذر خواست و معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت و از قزوین بری رفته از آنجا جهة مخالفت محمد بن لیث که در فارس نایب او بود بجانب آن ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث را گریزانیده مفتخر و سرافراز بدار الملک او در آمد و در سنه سبع و ستین و مائتین در تمامت مملکت فارس و اصفهان داروغگان نشاند و بطرف سیستان بازگشت و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل بر ناصیه حال عمرو کشید و صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهة استیصال او متوجه شیراز گشت و عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاده در سنه ثمانین و مائتین رافع بدست عمرو گرفتار شد و عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد فرستاد و از آن وقت معتضد بعمرو در مقام عنایت آمده منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حاجیان خراسان خواند و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه مانع از استقصای رای خود بمقابله و مقاتله عمرو اقدام نمود و عمرو بر دست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید و اوقات حیات عمرو در آن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیک به بیست و سه سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و بغایت قتال و قهار بود و پیوسته در اموال مقربان خود طمع کرده آن طایفه را مؤاخذه می نمود **گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی** درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته و پرتو اهتمام فضلاء لازم الاحترام بر تبیان آن تافته اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که از موقف خلافت ایالت ما وراء النهر مفوض برای ویرو ست

او شد محمد بن بشیر را که از جملهٔ معتمدان خاص او بود و مزید تقرب و اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود و امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ماوراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون به بلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نمیکنم باید که تو نیز با من معاونت ننمائی و این طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و از راه پنج آب روان شده اسمعیل در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر خراسانیان نشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت معبرهای آن خاشاک بود و نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد و مصرع فی رای سفر کردن و نی روی اقامت و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او در گل زاری افتاد و جمعی از سپاه ماوراء النهر بدانجا رسیده عمرو را گرفته نزد امیر اسمعیل بردند و روایت ثانی آنکه اسمعیل سامانی بنابر مبالغهٔ معتضد خلیفه که کینهٔ عمرو در سینه داشت با ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر صف آرای گشته چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی کرد و او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسمعیل بی استعمال سیف و سنان غالب گشته عمرو را بگرفت و در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشه افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده از گرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعهٔ گوشت بهم رسانیده بنابر فقدان دیگدان آن را در سطل اسب انداخت و آتش افروخته بطلب چوب رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش از حرارت شوربا سوخته بتعجیل سر برآورد و دستهٔ سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهدهٔ این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر و اسب مطبخ را زحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهت استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی ترا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که از غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیر اسمعیل بجای می آورد و کاغذی در هم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من و برادر من است بنظر امیر اسمعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده بود که خون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد و چون حاجب مفصل کنوز اولاد لیث صفار را پیش اسمعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت باز گرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت از کجا از کجا باشند زیرا که شما رویگر بچگانید و دو سه روزی که دولت شما را مساعدت نمود دست بظلم و تعدی برآورده اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته در گردن من کنی و حال آنکه من هیچ چنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن التماس دیگر مبذول است زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که ترا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب بازگشته و مفصل گنج العمر باز داده سخنان امیر اسمعیل را باو رسانید در روضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی فرستاده عمرو را طلبید و اسمعیل او را بجانب بغداد تکمیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید او را بر شتری نشاندند و بدار السلام در آوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که بمجلسی بردند و در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است اعتقاد زمرهٔ آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود دو سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب فرقهٔ آنکه در وقت مرض معتضد هیچ کس یاد عمرو نکرده و او در محبس از گرسنگی بمرد و طایفهٔ گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو مامور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه معتضد میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست اظهار بشاشت نمود و قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور

منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و مکتفی گفت که ما می پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم او بهم گذشته والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم بذات الصدور ذکر

سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام ذوی الاعتبار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه مملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیر اسمعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفهٔ بغداد بنابر التماس اسمعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی باز گذاشت و در سنهٔ ثلث و تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث چند روزی کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیمروز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت و در سنهٔ ثلث مائه که احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور سامانی را که داروغهٔ آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسمعیل حسین بن علی مرو رودی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او با یکی از نوابش که ملقب بابن صفار بود گرفته ببخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان در آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت و بعضی دیگر از مورخان او را نبیرهٔ یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیدهٔ لامیهٔ خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات نسب خلف را بموجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده ایالت ولایت نیمروز را بقبضهٔ اقتدار در آورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشاء را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنهٔ خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و ثروت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعهٔ اسفزار گریخت و خلف بسیستان در آمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طایفهٔ از جنود بنصرت او مامور گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر در گذشت و پسرش حسین قائم مقام شد و حسین از مراجعت خلف خبر یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبة الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف در آن ملک متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه در ضمن قضایای آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعهٔ جرجان محبوس گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعهٔ دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان بکاهی بگماشتگان درگاه ملوک باستقلال تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت می افراشت و در تاریخ سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه که این مختصر

بن اسحق

محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت بایالت
اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده
تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاء الله تعالی و تقدس

ذکر شمهٔ از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب اند ببهرام چوبین
می پیوست و پدر سامان بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامان از ابنای علو همت ساربانی کار
فرو ننهاد و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مامون
خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود
ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و او را گفت که اولاد اسد را
بمناصب ارجمند سرافراز ساز و غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و
اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد لباس حکومت هراة پوشانید و بعد از عزل غسان هر کس که حاکم خراسان شد
اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته طلحه زمام
سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و
یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد
خود نصر بازگذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را
بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسماعیل
بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت
مؤکد گشت جمعی بسمع نصر رسانیدند که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست که بامداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر این سخن را
باور کرده جهت محاربهٔ برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نمود
رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که
اسماعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آنست که بهمین اهتمام که میان برادران طریقهٔ صلح و صفا مرعی باشد چه اگر
تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل
فرستاده در باب مصالحه الی القدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند انگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسماعیل رفت و تدبیری که اندیشیده
بود معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح
و صفا مسلوک بوده نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرت مهم بمحاربه انجامید و اسماعیل غالب گردیده لشکریان
بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشاند و دستش را
بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل با وی تمسخر میکند انگاه برادر را ایراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع بوی
گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنهٔ تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر روی
استقلال تعلق بامیر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و
کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی و واقفان
کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت
و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط

شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال
بر سر نهاده در سنهٔ ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکان را با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان
افتاد که از حد حساب و شمار درگذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید انگاه منشور حکومت ولایات
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از عمرو لیث مدت هفت سال دیگر در
غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنهٔ خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و
کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا روایت را
که سابقا در باب گنجنامهٔ عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایای
خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ثبت فرموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه
بجای آورد و چون مطلع نشد که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزاین تو چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من که سام
نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواند که آنرا بهراة برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هراة گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل
ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هرچند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت
اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هراة و بلوکات بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس یک مثقال یا
دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این
مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و تعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم
نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کرت دیگر امرا همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسب عمرو لیث را
بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است بر آنکه بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت
شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پاره
پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر در پرواز بود می تاختند حسب الاتفاق حمایل از مخلب و چنگال غلیواژ جدا شده در چاهی
از چاههای کاریز افتاد و جهت بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بجائی دیگر راه بود و صندوقها نمود و آن شخص نزدیک آن صنادیق شتافته دید
که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف
آنچه از متوطنان هراة بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل در آمد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد نقل است که امیر اسماعیل محمد
بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته
روی بری آورد و گماشتهٔ مکتفی خلیفه را با برادر و پسرش قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمد بن هرون بقزوین
گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد و بصحت رسیده که در وقتی که امیر اسماعیل بقزوین در آمد باغات از فواکه و
انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادرزادهٔ خود
ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل
بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و سالما غانما ببخارا بازگشت در روضة الصفا
مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه
ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نمود و دانست که آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیادتی را
اسقاط نمودند و سنگ معدل بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطه تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در بال

سنوات آینده برایشان حساب نمایند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل** احمد بعد از فوت پدر
در بلدهٔ بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن
عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت
خاطر از امر عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنهٔ احدی و ثلثمایه روی توجه بصید و شکار آورد
و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی
بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد بشنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که
آن مملکت از تصرف من بیرون رود در امرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نمودند و حسب اتفاق در همان
شب احمد کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمرهٔ واجب التبجیل مجالست
نموده غلامان را به پیرامن خود نمی گذاشت بنابران غلامان از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردند و هر شب دو شیر بر در خوابگاه پادشاه می بستند تا
هیچکس دلیر بدانجا نتواند رفت اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافته و
بخوابگاه درآمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید
شش سال و چهار ماه و چند روز بود و بوزارتش ابوعبدالله محمد بن احمد قیام می نمود **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل**
در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد رشیدش امیر نصر هشت ساله بود و شحنهٔ بخارا احمد بن محمد بن لیث او را بر دوش گرفته
مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ما وراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند و باکید بگفتند
که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست که ازین کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبهٔ او
از مراتب آبای بزرگوارش درگذشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامهٔ دولت مخالفانش را باندک زمانی درنوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم
معروف و بعدل و سخا موصوف در ایام پادشاهی با وجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در
رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و امصار مصروف داشت و در اوائل سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمایه زحمت سل
عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العباده که بر در قصر خویش ساخته بود بعبادت می نمود تا در ماه رجب
سنهٔ مذکوره درگذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت
امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید** چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف
ساخت ابوعبدالله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق
سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتلهٔ او درآمده دو
نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرت اخیر اسحق در دار السلطنهٔ سمرقند در گوشه مختفی گشت
و حمویه بدان بلده درآمده در جست و جوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد و اسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و
حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی
طمع میداشت که ایالت آن خطه بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابر آن نقد اخلاص
حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشاپور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بمخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال
احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرموده خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد
گردانید و حمویه متوجه نیشاپور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشاپور بهرات شتافت و در آن اثنا محمد بن

جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده باز به نیشاپور شتافت آنگاه احمد بن سهل که
در سلک امراء عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مرورودی و محمد بن جنید گشت
و هر دو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل
این نوع خدمتی تقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرأت کرده عرضه
داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این ملتمس درجهٔ قبول یافته در نیشاپور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجان را
که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رصانت بنا نهاد و امیر
حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه او را مقید
ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعد
از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاد میان او و حمویه محاربهٔ عظیم روی نمود نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات
قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه در آن روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است
که حسین بن علی مرورودی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بملازمت بارگاه امیر نصر گشت و در آن
اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزهٔ که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت
حاکم نیشاپور است و در آن دیار کوزهای خوب بسیار باشد چرا بدرگاه نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان بدینجانب فرستند باید که
مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین منفعل گشته از آن اعتراض ناموجه پشیمان شد و در شهور سنهٔ ثلث عشر
و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج باتفاق مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و مقتدر با امیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتیم
باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتک بگوشهٔ گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد
سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا
در سنهٔ عشر و ثلثمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده حکومت ری را
بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند ازین صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت
پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت
نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده با امیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنهٔ سبع عشر و
ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشاپور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار
مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت در ماوراء النهر بدفع فتنهٔ بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت
او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایرهٔ بیداد را بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور
سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امراء دیالمه بود و از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را
در حیز تسخیر آورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را سخن گفت در باب مقابله
و مقاتله وصیتها بر زبان می راند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه
بیرون شتافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را آن کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسید و او را طلبیده
پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام
بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت
نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک معنی

بسیار بحضرت امیر نوبس کاتب در قلم آورده که و اما ماکان صار کاسه حمد الله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلدهٔ هرات روزی نظر بر جوانی افتاد که گل
کاری میکرد و آثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب
من بنسب صفاری میپیوندد و امیر نصر رقت فرموده آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را باو در سلک ازدواج کشیده
منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوان است ثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را مشمول
انعام و احسان بی کران می ساخت و با آن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت و از جملهٔ اعاظم شعرا رودکی
با وی معاصر بوده در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم می فرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است
و نابینا از مادر متولد شده اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرموده و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن
صورت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر مرتبه در تربیت او کوشید که ظاهرا بعد از وی هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت
ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتر باربردار بود در ترجمهٔ یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی بهزار هزار و
سیصد و بیست هزار رسید و این قطعه از جملهٔ منظومات اوست که **نظم** زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است بروز
نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر بخارا که دار الملک او بود
برورفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا و ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین
بخارا بودند از رودکی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد و در مقامی مناسب با آهنگ
عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدار الملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته بر آهنگ عود بخواند که
نظم بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او پای ما را پرنیان آید همی آب جیحون و شگرفیهای او
خنگ ما را تا میان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر زی شاه نزدت میهمان آید همی شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی گویند
که استماع این اشعار آنقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود **ذکر نوح بن نصر
بن احمد** امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را بپسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود اما بحسب تقدیر اسمعیل پیش از
پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت
نشاندند و امیر حمید روی بسر انجام مهام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر باندک چیزی با امرا و
عظام مناقشه می نمود بنابران ابو علی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت بامیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان
محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه وفات
یافت **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسید** در روضة الصفا مسطور است که
امیر نوح در اواخر سنه ثلثین و ثلثمایه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابران ابو علی بن محمد بن محتاج را
با سپاهی بلا انتها بدانجانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان رکن الدوله و ابو علی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند
گریخته برکن الدوله پیوستند و ابو علی انهزام یافته تا نیشاپور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشاپور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطه استیلای حسن
بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابو علی رسیده نشانی بدو رسانید مضمون
آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب
جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابو علی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان جرجان بازگذاشته و وشمگیر بر
سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه ابو علی بجانب ولایت نیشاپور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشاپور رسیده
لشکری عظیم ترتیب داده در جمادی الاخری سنهٔ مذکور کرت دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده اکثر

آن مملکت را تحت تصرف در آورده عمال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشاپور بوده بخلاف متصور ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت
و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوای ابو الفضل وزیر معتمدی جهت ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب
بخارا انعطاف داد و چون ابو علی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بجد تمش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی
بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان
با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و
در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایستهٔ ابو الفضل ابو علی کمر عصیان بر میان بسته
و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در
جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلثمایه ابو الفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابو علی نزدیک بمرو رسیده
اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته با ابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابو علی خراسان را مضبوط
ساخته ببخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان
رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر آنجمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر
کش آنگاه هر دو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی با ابو علی نهادند و ابو علی بضرب تیغ تیز ایشان را گریزانید و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت و ببخارا رفت صح
کرده عم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان را بمنصور بن قراتکین
مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه میان امیر نوح و امیر ابو علی رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو فرموده
ابو علی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابو علی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد
و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه ابو علی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و
رکن الدوله در قلعهٔ طبرک تحصن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبد الرحمن خازن که در علوم
ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند و ابو علی
ترک محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی که بدفع رکن الدوله رفته بود دغا در بود اما بنابر محبتی که با
وی دارد صلح کرد و بنابر آن امیر نوح از ابو علی رنجیده بار دیگر او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو
علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه امیر نوح بعالم باقی شتافت **ذکر
ابو الفوارس عبد الملک** بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک کمر سعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست
و در اوائل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در آن
جهانبانی الپتکین را که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و الپتکین در آن ولایت باندک زمانی مال
و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسپ افتاده از مرکب حیات پیاده شد
مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان پادشاهی مؤید می گفتند و بعد از وفات سدید خواندند **ذکر ابو صالح منصور**
اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح
بوده و بهر تقدیر چون امیر عبد الملک هلاک شد ارکان اختیار نمود امرای بخارا قاصدی پیش الپتکین که در خراسان مکنت بی نهایت پیدا کرده بود
فرستادند تا استخراج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت از اولاد سامان کیست الپتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این کار عم او است
و قبل از مراجعت قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمانفرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا
طلب داشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصهٔ خویش بصوب غزنین

نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر غلبهٔ عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاده هر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته بنجارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه به حوزهٔ دیوان اعلی در می آید و قبل ازین وشمکیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود و بنابران امیر منصور نامه نوشت بوشمکیر مضمون آنکه خاطر براین قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعد و مهیا باشید تا با آن سپاه همراهی نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از استصواب وشمکیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاده بپسر خود عضد الدوله بر سبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ما آمده و عرصهٔ آن مملکت خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و از عقب وشمکیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا دامغان در هیچ مکان توقف نکرد و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشت در آن اثنا وشمکیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانهٔ منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحت دختر عضد الدوله بحبالهٔ نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر مؤید می گفتند و پس از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود

ذکر ابو القاسم نوح بن منصور چون طایر روح منصور بن نوح بهوای عقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود مملکت آورد و منصب وزارت را با بو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود تسلیم داشت و در اوائل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت و در سنه ست و ستین و ثلثمائه ملک ستون که بعد از وفات پدر خود وشمکیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نمود و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف و ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داد و ابو الحسین عتبی کشته گشته امیر نوح را با مخالفان چندین کرت محاربات و مقاومات اتفاق افتاد و آخر الامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی از فتن سمت تسکین پذیرفت و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر نوح را سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او قریب بیست و دو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابو الحسین بسیستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوری را بنجانمی فرستاد و ابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعهٔ ورک متحصن گشت و ابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمکیر بواسطهٔ استیلای مؤید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته در نیشاپور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنا بر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورده باتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت کرد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته مدت دو ماه از جانبین باشتعال آتش قتال پرداختند آخر الامر در ماه رمضان سنهٔ مذکوره مؤید الدوله و جمیع جانبیان بهیأت اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک عظما امرا امیر نوح انتظام داشت و از مؤید الدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود پشت بر معرکه کرده تا بنجارا عنان باز نکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نزدیک غروب در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشاپور شتافتند و خبر این واقعه منکر بامیر نوح رسید مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس بنیشاپور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس خود

خویش متوجه نیشاپور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را بخلعت امارت نوبتی و ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت جمع ساخت اما بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال آن وزیر نیک شیمه و زمانه هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی میدانست و پیوسته در معایب او فصول بفایق می نوشت و فایق کینهٔ وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانهٔ خود متوجه دار الامارة گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از افاضهٔ عدل و احسان چنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم گردانیدند و چون این خبر بنیشاپور رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند از هم گسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح بنجارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورده مثله کرد و ابو الحسین عزنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعهٔ ورک شنید که حسام الدوله از خراسان بنجارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو ازین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک ورک بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرک در آمد و خزینه که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلمرو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مواخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمانفرمائی نیشاپور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بنجارا متوجه خراسان بود ابو الحسین عزنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیهٔ حال فارسی کشید و عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله عزیز با حسام الدوله صفائی نداشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر موجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشاپور شد و تاش در مقام مخالفت آمده قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاده استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی باز گذاشت و خود بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات و اموال متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر می برد تا در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود و در اثنای آن حالت مرغ روح از آشیانهٔ بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشاپور به پسرش ابو علی متعلق شده فایق در هرات رایت ایالت برافراشت و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و فایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورده بی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بنجارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بمدافعهٔ او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بوغراخان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه

و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه باز گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او بسمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بر جانب ماوراءالنهر نهضت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراءالنهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گردد و بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهة کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایق را از مرو طلبیده و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنیدند که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیات خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بآمل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثناء راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور از مشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخن دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته بابوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بمضمون ساوی الی جبل یعصمنی من الماء خاطر گذرانیده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاده از امیر ناصرالدین سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین با حسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان برگشاد و امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهة یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخرالدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخرالدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفراثر و دویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراءالنهر از آب گذشته و شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفراثر میمنه و میسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند و امیر سبکتکین بنفس نفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستادند و ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصر حمله نیران ستیزه و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره ابوعلی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثنا دارا ابن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابوعلی بر امیر نوح حمله کرد و بعد از وصول بمیان صفین سپر بر سر کشیده بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنگ ابوعلی آورد و بنابر آن خراسانیان دلشکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابوعلی و فایق بنیشاپور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخرالدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصرالدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را بپسرش محمود ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصرالدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در بلده فاخره هرات آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشاپور گردید و در سنه خمس و ثمانین ابوعلی و فایق در جرجان لشکری فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشاپور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیده بار دیگر علم استیلا برافراختند و محمود دیگر باره پیوسته امیر ناصرالدین سبکتکین سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین بیرون فراهم آورد و باز متوجه خراسان گشته ابوعلی و

ابوعلی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه بکیوان سپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزیده بسیاری از مخالفان کشته گشته ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا بمامون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه در هزار اسپ او را مقید گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود و ملتمس او درجه قبول یافت اما پس از اندک زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصرالدین سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و او را طلب داشت و نوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپرد و آن کافر نعمت در محبس امیر ناصرالدین فوت شد اما فایق بوسوسه بسیار ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابر آن غبار نقار بر حاشیه خاطر ناصرالدین نشسته در جنگ ایلک خان اهمال نمود و مهم بر صلح قرار یافت بر موجبی که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نپیمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بقیه اقبال روزگار میگذرانید تا در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه متوجه عالم عقبی گردید از جمله شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم مینمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی

و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت و جهانبانی نشاندند و امیر منصور مال موفور بر متجنده قسمت کرده منصب سرداری سپاه را بیکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش را شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و جهت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویه بگذشت و فایق بشهر در آمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمک سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر و مشایخ بخارا درین باب از وی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور ببلده الملک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمولی را با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی جهة سرانجام همان مهم نامزد کرد و چون ابوالحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسن بغرور موفور در انکار دخل کرده از ادای رسالت یاد ننمود و محمود از ملاحظه این امور بی تحمل گشته لشکر بنیشاپور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون این خبر بعرض امیر منصور رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از ملامت مردم اندیشیده نیشاپور را بازگذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب برافراشت و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکتوزون در بلده مرو فی اواسط صفر سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه طوی طرح انداخته منصور را بآنجا طلبید و بیک ناگاه آن شاهزاده ساده را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن علیی قیام می نمود

ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی

چون دیده دولت منصور بمیل بیوفائی نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبدالملک را که در صغر سن بود به پادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از شنودن آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند

واظهار اطاعت وانقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنا بر آنکه سیف الدوله غایت خدعت ایشان را میدانست التماس ایشان را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت کرده در حدود مرو نزول فرمود فایق و بکتوزون مضطر گشته عبد الملک را از شهر بیرون آوردند و در برابر معسکر محمود فرود آمدند اما چون یقین میدانستند که تاب مقاتلهٔ سیف الدوله ندارند شفعا انگیخته بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان محمود ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبد الملک از عقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنا بر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار با حشری بیشمار مستعد پیکار گشتند و بعد از کشش و کوشش بسیار شامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبد الملک و فایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشابور گریخت و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و کوکب اقبال سیف الدوله بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک و فایق حدود ماوراء النهر مضبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان از پریشانی و بیسامانی ملک عبد الملک سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت آل سامان نموده اند بنا بر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لاجرم ببخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخاراییان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون و نیالتکین با جمعی از قواد و امرا باستقبال خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه درآمدند همه ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبد الملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشهٔ خزید و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بدار الملک آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را مقید کرده باوزکند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک خان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود و برادر عبد الملک ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی بر سر کشیده و از محبس گریخته بخانهٔ عجوزهٔ پنهان شد آنگاه در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زین ملک ستانی نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بست و چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر و خراسان تک و پویی می نمود و سه نوبت با لشکریان ایلک خان و حکام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بواسطهٔ دست برد خراسانیان بجانب ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود بملازمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدو پیوستند و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین حربی صعب دست داده هزیمت بطرف ایلک خان افتاد و حشم غزان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند و پس از چندی ایلک خان در دار الملک خود از جدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی صفین ابو الحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایات او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک خان رفت و منتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر بیل از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد و آخر الامر در ماه ربیع الاولی سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه بطرف بخارا در حرکت آمده در حلّهٔ خانهٔ ابن بهیج اعرابی نزول نموده ماه روی نامی که از قبل محمود غزنوی سرور آن طایفه بود از بهیج فتنه اندیشیده اجلاف اعراب را بر قتل آن شاهزادهٔ بی سامان تحریض کرد و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را بغارتید و ماه روی را بتیغ تیز بگذرانید و از این واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را در نوشت فسبحان الملک الدائم الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه

غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتگین باصناف سعادات دنیویه بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدین سبکتگین غلام الپتگین میپیوندد و الپتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک بنا بر توهمی که از وی داشت خراسان را باز گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت و بروایت حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتگین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک و مال را برای صوابنمای امیر سبکتگین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتگین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک زمانی بسر آمده در گذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین میدیدند و امیر در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بجد و جهد بهندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعای امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتگین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود مورخان ابتدای سلطنت غزنویان از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول آثار اقبال امیر سبکتگین باوج اقتدار در روضة الصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتگین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم بپای توز کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته هرگز از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتگین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید و پای توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسید و در باب مواعیدی که با امیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح گردانید ناصر الدین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زد و خواست که بضربتی دیگر مهم او را باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست بتحت تصرف امیر سبکتگین قرار گرفت و از جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر پای توز بود و بعد از اخراج پای توز از بست در گوشهٔ پنهان شده سبکتگین از حال او خبردار گشت و باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتگین شد و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی تکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود برنجید و بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیکناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر درآورد و جیپال که بزرگترین حکام هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایرهٔ جدال امیر سبکتگین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست انداختند زیرا که خاصیت

آب آن چشمه چنان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا یابد و چون فرمان بران امیر ناصر الدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم بحیز ظهور آمد و هندوان از مقاومت عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیه و جزیه بگشادند و امیر ناصر الدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از قبول این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت او نیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و بر این جمله مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال وجه مذکور و اقبال چند کس از معارف لشکر خود بنوا نزد سبکتکین فرستاد و سبکتکین نیز جمعی از اعیان آستان اقبال اشیان را همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد و آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتکین طائفه را که بنوا برده باز فرستد من این مردم را مطلق العنان گردانم و الا فلا و این خبر بسمع امیر ناصر الدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت و لمغان را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین او را استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت و امیر ناصر الدین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعای امیر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن بلاد را نیز مستخلص گردانید و بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه هادم اللذات دو اسپه بر سرش تاخت و امیر سبکتکین پسر خود اسمعیل را که نبیره دختر الپتکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتکین ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سر انجام مهام سپاهی ید بیضا می نمود

ذکر اسماعیل بن ناصر الدین سبکتکین

چون امیر ناصر الدین سبکتکین رخت سفر آخرت بربست امیر اسماعیل بموجب وصیت در قبة الاسلام بلخ بر تخت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتکین را گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشاپور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسماعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من توئی هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور مملکت و کبر سن و تجارب ایام و ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر ذات تو باین صفات موجود بودی هر آینه متابعت میکردم و آنچه پدر من در غیبت من در شان تو وصیت فرموده بسبب بعد مسافت و توهم آفت بوده حالا صلاح در آنست که کما ینبغی تامل نمائی و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی و دار الملک غزنین را بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسماعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق و نصر بن ناصر الدین سبکتکین را که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسماعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسماعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجائی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسماعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقلست که امیر اسماعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود بتقریب الکنجه از وی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت می نمود و من بر دست تو گرفتار میگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسماعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر آن مجلس هم درکشید اما پس از روزی چند بهانه پیدا کرده اسماعیل را بوالی جرجان سپرد و گفت تا او را در یکی از قلاع مضبوط جا سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال هرچه طلب کند سر انجام نماید و امیر اسماعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام بانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دینوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بیامن اجتهاد در امر غزو جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته و به

و بمحاسن اهتمام در استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او در لیالی حوادث لسان ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل مخالف همچون دست قضا گره گشای همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست اما پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود و انوشروان زمان فضل سخاوت شرف نکه داشتی در لسان صدف خزاین لبی داشته از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره ور و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتکین است که شمه از حال او سابقا مرقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابرآن او را زاولی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی او را یمین الدوله و امین المله لقب نهاد و در مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشیده خلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چند نوبت در بلاد هندوستان برسم غزو جهاد قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال را مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بحیطه تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را برانداخت و در آن اوقات چند گاهی میان سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نمود و بر ایلک خان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و رزم آثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرف مجد الدوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آن جا مقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه عروض مرض سل باسوی آخرتیه در سنه احدی و عشرین و اربعمایه در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال وزارتش در اوایل حال تعلق بپدرش ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مواخذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بذخایر دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و فوشنج را بعم خود بغراجق تفویض فرموده و در وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از ضبط آن ولایت بجانب فوشنج شتافته آن خطه را بحیطه تصرف درآورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده و از سلطان محمود رخصت طلبیده بطرف مقر عز خویش حرکت کرده چون بنواحی فوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران هر دو لشکر دست بسنان و خنجر بردند نخست شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب در کشیده و بخار باده ار بکاخ دماغ راه داده وی طاهر را از عقب سیستانیان می تاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسیده و بیک ضرب شمشیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخته و پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر اسپ خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله این خبر شنیده از غم عم بسلطان گشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصن اصفهبد که از سد سکندر محکم تر بود تحصن نموده سلطان محمود او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار انجامید و رسایل و شفعا انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بسیار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج وعده داد بنابرین یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در ترجمه یمینی مسطور است که چون سلطان از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور بازگردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین با و تسلیم کرده خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چند گاهی برین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه غدر باز داشته

طاهر را ببهانهٔ تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال غیرت خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امرا سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لوای ظفر انتما بدان صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنهٔ اربع وتسعین وثلثمایه بطرف سیستان روان شد و خلف بقلعهٔ طاق که در متانت وحصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون مآثر بیکروز آنمقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و فیول قوی‌هیکل سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش اسپ محمود بر زمین افکند و محاسن سفید بر سم اسپ مالیده او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داد و کلمهٔ سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطهٔ ضبط آورده او را بقلعهٔ از قلاع جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در مجلس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بپایان رسید

ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود

در روضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر در تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و انوار دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلک خان فتح نامه بسلطان فرستاده او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوک را که یکی از اجلهٔ علما حدیث است با تبرکات هندوستان و تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلک خان فرستاد و کریمه از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک خان در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و در امر مواصلت در اوزکند دست در هم داده ایلک خان دختر خود را با تجمل و حشمت هرچه تمامتر مصحوب ابو الطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بنا علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی و یکجهتی ممهد بود و در سنهٔ ست وتسعین وثلثمایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان ابو الفتح را گریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و در آن وقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباسی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله بامارهٔ بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان همعنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و سباسی تکین و جعفر تکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان تنک پا بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده و والی ختن با پنجاه هزار مرد صف‌شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاهی بی‌شمار روی بحرب یمین الدوله آوردند سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه‌پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر گردانید و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان بر توالی تعبیهٔ لشکر پرداخته قلب سپاه را برادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرده پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهدهٔ ارسلان جاذب کرد و ایلکخان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید و قدرخان را در میمنه باز داشت و فرمود تا جعفر تکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور در میدان تاخته بباد حمله آتش ستیز تیز ساختند و بآبیاری شمشیر آبدار روشنان شعله گرد را خون یکدیگر را با خاک معرکه آمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراک را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی‌نیاز آورده بر پشته برآمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و نذور بر خود لازم گردانیده صدقات فرمود و بعد از ظهور آثار اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک خان حمله کرد و فیل علم دار خانرا

در ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزیر دست و پا درآورده هلاک ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاخته آثار کمال تجلد و تهور ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلکخان و قدرخان بمشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلکخان در سنهٔ ثلث واربعمایه درگذشت و برادرش طغان خان قایم مقام گشت و بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنهٔ سبع وتسعین وثلثمایه دست داد و هم درین سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تا نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بیمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمال دهد و بمجرد استماع خبر توجه سلطان نواسه شاه منهزم شد و محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت

ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بیان شمهٔ از وقایع غور و غرجستان

یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر براسود جهة تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدان جانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات سایهٔ وصول بر ساحت هند افکند رای هال بن انندپال که به افزونی اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویهٔ کفر و ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیز بگذرانید و بقلعهٔ بهیم نغر رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثر گردانید و آن قلعه بود در قلهٔ کوهی بنا یافته و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته و قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده از ابریز و گوهر پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن آسمان مماس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند و یمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطهٔ ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار من آلات زرین و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین بر افراشت و در سنهٔ اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب کفار و تفریق اشرار عنان بصوب دار الملک غزنین تافت و درهمین سال ملک ملوک هند بتضرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیلخانهٔ سلطان فرستند و هر سال مبلغی زر بخزانهٔ عامره رسانند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار گردانند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بخدیات سلطانی همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجار را آغاز آمد و شد کردند و در سنهٔ احدی واربعمایه سلطان محمد غزنوی جهة مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمود بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده اسیر پنجهٔ تقدیر گشت و نگین زهرآلوده مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت بتحت تصرف کاشتگان سلطان درآمد و در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را شار می‌گفتند چنانکه هندیان رای می‌خواندند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابو نصر نامی بود و این ابو نصر از غایت سلامت نفس میل بمصاحبت علما از زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف ارتقا کرد عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار ابو نصر که او را شاه شار می‌گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت و بعد از چندگاه سلطان را داعیهٔ غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده او بنابر تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانی را امتثال ننمود و از بارگاه یمین الدوله آلتونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار نزدیک بدار الملک شار رسیدند شار ابو نصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناشایستهٔ پسر ابرا نموده آلتونتاش او را بهرات فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند با امان بیرون آمد و امرا شاه شار را بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید بتازیانهٔ چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت آنگاه نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن امین الدوله شار ابو نصر را از هرات طلبید و منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاک شار را از زر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را

در ظل حمایت خویش جای داد و او در سنه ست و اربعمایه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود دیگر باره هوس جهاد در خاطر افتاده باقصی ممالک هند توجه فرمود و با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال بدار البوار فرستاد و خطه نار دین را تسخیر کرده آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود بغایت مشهور و فیلان داشت که آنها را فیلان مسلمانان می خواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بازگردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمرهٔ از مخالفان در میدان رزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون نامی بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در آورد و بعد از انقضاء ایام حیات ابو علی برادرش مامون بن مامون قایم مقام شد و مخلفهٔ برادر را عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مامون امین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خواند و مامون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر مملکت تو از وصمت مشارکت مصون باشد ما گردن انقیاد در میان می نهیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی پسندیم مامون از آن جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خایف و هراسان گشت و در آن اثنا وزیر بدستور معهود بخدمت مامون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن حال مطلع نشد آنگاه نیالتکین پسر مامون را بر سلطنت برداشته با سایر امراء خاصه عهد و پیمان در میان آوردند که اگر سلطان بدانجانب شتابد بالکلیه متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن مخاذیل روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و بواسطهٔ قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که آن شخص نیالتکین را گرفته مضبوط کرد و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام نمک را باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مامون دار بازدند و نیالتکین را با بعضی دیگر از امراء خاصه از آنجا بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد

گفتار در ذکر غزوات سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

در شهور سنه تسع و اربعمایه بهنگام بهار و اوان استوار لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشیده و از اعتدال هوای اردی بهشتی و تنسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین المله نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار نفر از مردم مطوعه که جهت احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راه است روان گشت و در اثناء راه بقلعهٔ منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت بیضا را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمه توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کل چند نام بود توجه فرمود و کل چند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و آن قلعه و کل چند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست با تمام نرسد و دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هریک از آن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هریک از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید و بر صنمی دیگر قطعهٔ یاقوت کبود بود بوزن چهارصد مثقال و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از صد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط غنایم آتش در بتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و در هشتم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسیده و در کنار آب گنگ نهضت

هفت قلعه خیبر صفت دید اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یکروز مسخر گردید و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که عقیدهٔ فاسدهٔ هندوان بی ایمان چنانست که از بناء آن عمارات بعید چهار صد هزار سال گذشته است و سلطان محمود را در آن یورش بعد از فراغ از مهم قنوج و دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از عظماء کفار را بضرب شمشیر بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان پوی مجتمع گشت که بها نفری از ده درم در نمی گذشت و چون سلطان محمود از آن سفر منصور و مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نفاع معموره گردانید و بعد ازین وقایع بچند سال سلطان حمیده خصال قصد فتح سومنات و قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار سوار غیر از جماعتی که جهت احراز مثوبهٔ غزا بشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد و در منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آزوقه کشیده تا ملازمان موکب اعلا اصلا تضییق نیابند و چون از آن صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی در دل کفار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا بنهرواله روان گشته در اثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعدهٔ سنه مذکوره بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند و لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات و بنا بر قول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه بر کنار دریا و جهلاء هند هرگاه که خسوف واقع میشد در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند و از اقصاء ممالک هند نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه معموره وقف سدنهٔ آن خانه بود و چندان جواهر نفیسه آنجا موجود بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید و دو هزار نفر از برهمنان در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها باطراف آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودند و در اوقات معینه آن را حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص بملازمت آن بتخانه می بودند و مایحتاج ایشان را سدنه از نذورات و موقوفات مرتب میساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمهٔ خلد جریان یافته و آن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شان را در آن آب اندازند و این حرکت را از پسندیده دانند القصه چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاک ریز حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت نظم روز دیگر کین جهان پرغرور یافت از سر چشمهٔ خورشید نور ترک روز آخر ازین سپهر هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکر جلادت آیین غزنین بپای قلعه رفته بنوک پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه کردند و آن روز از وقتی که خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از رویت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج ببتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود در بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته فرمود تا قطعهٔ از آن سنگ بار کردند و بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و آنچه از نفایس بتخانه سومنات واصل خزانه سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه که حاکم نهرواله در آنجا تحصن نموده

بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهت ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان درین باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب و نسب هیچکس با دابشلیمیان برابری نمی تواند نمود و حالا از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خو و خبیث و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است نسبت آنکه سلطان او را والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه است و هرگز بملازمت نکرده از مقتضای رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شک لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد والا زود در معرض هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز منفصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانه تنگ و تاریک ساخته خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانخانه فرستد تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع میدارم که ملازمان سلطان او را بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنابر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنابر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدواند و بزندان رساند و در اثناء راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا بر وی استیلا یافت بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر رو پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی در میان لشکریان افتاد و درین اثنا آن دابشلیم در رسید و همه بسلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید و مضمون کلمه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور انجامید توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمایه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیران جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه شاه فرموده گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با اسیر و ذوی نسب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد ذکر شمه

ذکر شمه از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار و مولفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوست تر میداشت بنابران منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قصه محمود و برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عوض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او میان الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابران مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد بمسعود عنایت کرد و او را گفت که ترا سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار نشوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام معاندت نیائی و خصومت و لجاج ننمائی مسعود گفت اگر او نیز سوگند خورد که ترکات تو و حقوق مرا بر حسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از نهایت جبروت و حرص با جرا از مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت جنازه او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند گفتار

در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره از فضلاء و شعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فایق بسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس اگرچه از حلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سر انجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می نمود و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و فضل در ماچینی از ولایات ترکستان خبر غلامی پریپیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس زبان بانکار گشود و یمین الدوله بهانه برانگیخت و ناگاه بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی در آمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امراء بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سر آمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در نهایت بلاغت نظم مینمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده اند والله تعالی اعلم بالصحة **احمد بن حسن میمندی** بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این خبر بی اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و بحسب التفات سلطان او را از درجه بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور شد و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان با اشتغال سابقه انضمام

یافت و آن جناب کامیابی از عهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون شرب غضب سلطان نسبت با بو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت
زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و
مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل
و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود قلم غلط بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون
سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر
ساخت و آن وزیر صایب تدبیر بسر انجام مهام ملک و مال میپرداخت تا در شهور سنه اربع و عشرین و اربعمایه بعالم آخرت شتافت ابو علی
حسن بن محمد حسنک میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر میبرد و
بحدت طبع و جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت
تعیین فرمود و حسنک تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار
مینگاشت مورخان سخندان از حسنک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که در آن
زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتکین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات
و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات او
نمود و با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت
کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف
آمیز گشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زیاده شده گفت از نقد و جنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در
هوا برده مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را
حمل بر کرامات کرده تنگچات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند
سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید
که شما را بکسی رو دهد که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسید حسنک تنگچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را
نظر بر سکهٔ ابو علی افتاده منفعل گشت و مآل حال امیر حسنک در اثناء ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر
شمهٔ از احوال بعضی از فضلا و شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت اثنا بودند انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که از جملهٔ اکابر زمان سلطان محمود یکی
عتبی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی ترجمه نموده و
حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصری است و او مقدم شعراء عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود
قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و
تهلیل که یا رب عاقبت محمود گردان گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جمله کتبی که بنام سلطان محمود
تمام کرده یکی کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است
و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ در مدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تا شاه خسروان
سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد و دیگری از شعراء زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی از فواضل انعامات سلطان
مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطاع الطریق سر راه بروی گرفته هرچه داشت غارتیدند و بسمرقند
در آمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم مراجعت برافراخت قطعه همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و
دشت چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز حسن اهل فرش خرمی نبوشت نبسی ز اهل هنر بارها بهر شهری شنیده بودم کو گوهریست و جنت هشت هزار گونه دیدم

و دیدم هزار جنت پیش ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود چو سر بریده بود در میان زرین طشت و از جملهٔ شعراء زمان سلطان
محمود دیگری فردوسی بود[2] حکایت او مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بر وی تعدی رفته بقصد
تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغول اند
دانست که از ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه از مهم خود بگویم شاید فایده بران مترتب شود چون بآن منزل
که عنصری و عسجدی و فرخی نشسته بودند رسید آن جماعت از وی متوحش شدند که مجلس ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون این شخص
بیاید گوئیم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمی داریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید با وی مصاحبت نمائیم
و الا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد آنچه با خود مقرر ساخته بودند با وی ظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض
تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این سه مصراع شنید بر بدیهه
گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن شعرا از وی متعجب شدند و از قصهٔ گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و آن تقریب
بمجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مأمور
شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب را
که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول در برابر هر بیتی یکدینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانیدند که
شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیهٔ فراوان سرفراز گردد و صلهٔ او را شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن
دراهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم بحمامی بخشید و بیست هزار درم را بفقاعی که جهت او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را
بهمان کسان که حامل زر بودند[20] و قرب چهل بیت در مذمت سلطان گفته و در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه
برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی بتقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این
شعر کیست جواب داد که نتیجهٔ طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که در بارهٔ آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت هزار
دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذر خواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازهٔ طوس درآوردند از دروازهٔ
دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یکدختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بروی عرض کردند از غایت علو همت
قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر
نمودند افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که خوش قطعهٔ است قطعه قدرشناسی که چون خمیدهٔ سپهر سهام حادثه را کرد حاقت
قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ستة عشر و اربعمایه واقع
بود والعلم عند الله الودود

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش
محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر
وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامهٔ ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدین ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مذکور
مقدم شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود و هرچند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد
بجائی نرسید محمد اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمهٔ سپاه گردانیده روی براه آورد و در غرهٔ ماه مبارک رمضان سنهٔ احدی و
عشرین و اربعمایه در تکیاباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در انتقام بپایان رسانید و در روز عید بیجهتی کلاه از سر پادشاه
افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن امیر سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت او برافراختند
و بهواداری مسعود در خرگاه محمد را فرو گرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعهٔ تکیاباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال
مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشاپور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده

[2] وهو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی ۱۲ ع

[20] از راه محمود و

بودند که خنک روزی بر سر دیوان سلطان محمود گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود خنک را بر دار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین در بلده
هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه تکیاباد
محبوس بود میل کشید و بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی
کرد و در زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمانفرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه
بحکم مودود بن مسعود کشته گشت **ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود** لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین
بود و برعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی
داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بر روی روزگار علما و فضلا بازگشاد در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر از
مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش همت بلند نهمت ساخته بدان دیار می شتافت بنا بر آن سلجوقیان فرصت یافته
از آب آمویه عبور کردند و قوی حال شده باندک زمانی خطه خراسان را در حیز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده
در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتگین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتکین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعه
کیری محبوس شده در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید **گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت**
سلطان مسعود و بیان آنکه قتل او بر چه نهج روی نمود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند
فرمانفرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض
نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت
عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود دفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا
استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد و نخست
بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم از شهر بیرون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب
بود و درخت بسیار و دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای کر و دار جمعی از مردم
علی تکین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را
پنهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان علی تکین کشته و بقیة السیف را بجبل گریزانید و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را
طلبیده زخم خود را اظهار گردانید و گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آن جماعت همانشب قاصدی نزد علی تکین
فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه
خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از
خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا اخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان
از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند پس از انقضاء اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان
مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدانجهت عمال او که در عراق بامر عمال بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد
تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمانبرداری آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده
عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع
رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان کثرت تمام پیدا کردند و علاء الدوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابوسهل حمدونی را
از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از آن سفر بازآمده چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد
و بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجا عرضه داشتند که توزتکین در غیبت رایت ظفر قرین چندین کرت از آب گذشته است و دست بقتل و

از تاریخ گزیده

غارت دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در فغان آمده گفتند مدت
دو سالست که سلجوقیان از خراسان ولایات مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را
پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر
از سر موران مار گشته دمار مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان
سخنان التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب توزتکین شد و در آن زمستان در ماوراء النهر برف و باران فراوان بارید مشقت بی پایان شامل حال غزنیان
گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته توزتکین از عقب سپاه غزنین درآمده
و اسپان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک اختلال احوال رجال پرداخته
متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را
بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد
الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود
هنوز احمال و اثقال او درین طرف رود بود نوشتگین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بروایت
حمد الله مستوفی او را بر فیل نشانده گرد معسکر برآورده اند و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند
و محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختبط بود بی رخصت پدر در مصاحبت ولد
یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلاء شیخ ابوریحان
محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در فقه مذهب
امام ابو حنیفه رحمه الله با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تالیف نمودند **ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن**
مسعود بن سلطان محمود چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد
نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد
نوشتگین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود
محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست
برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش گشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را
صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک
غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را [illegible]
ظفر بر آن طایفه روی ننمود و مودود چون مدت نه سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در
اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت **گفتار در بیان**
مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود رواة اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر درآورده لشکری قوی
داشت و چون مسعود بقتل رسید مجدود از آن واقعه آگاه گردیده داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود و مودود آن خبر
شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب عید بلاهور رسید
و در آن منزل مراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نپیوست و بعد از این
واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود درآمد و ملوک ماوراء النهر نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان

بدستور معهود دم از خلاف و عناد میزدند و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه مودود سپاه رزم خواه با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و از
طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویان را منهزم گردانید و هم درین سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند و مودود
لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر و دستگیر گشتند و در همین سال بعضی
از حکام هندوستان با پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی
نزد مودود فرستاده استمداد نمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار
پیدا شده بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم لاهور ایشان را تعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع و وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه
کرده بعد از اظهار آثار تجلد و اقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشان را ایمن گردند بدان شرط که هر قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد
بمسلمانان باز گذارند و بواسطهٔ وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجددا نسبت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند نقلست که چون
مدت دو سال از سلطنت مودود درگذشت ابو نصر احمد بن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقید گشت و در محبس شربتی مسموم
خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رای و سوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبد الرزاق بن احمد
میمندی از غایت دولتمندی بتقلد آن منصب سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه
مودود با جنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و عبد الرزاق بن احمد را با لشکر بیکران بصوب
سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود ذکر سلطنت مسعود بن مودود
و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید چون مودود رخت بسرای
آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون در صغر سن بود از عهدهٔ امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد
و ارکان دولت بعد از انقضای یک ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند
و مدت فرمان فرمائی علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطهٔ خروج عبد الرشید از غزنین فرار نمود و این عبد الرشید بروایت روضة
الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و ابو منصور کنیت داشت و در الجسب لقب مجد الدوله
میگفتند و عبد الرشید بفرمان مودود در قلعهٔ که در میان بست و غزنین است محبوس بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت
سیستان ننمود و چون بنواحی آن قلعه که عبد الرشید در آن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت و عبد الرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را بفرمان
برداری او گردانید آنگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین فی الجمله
تمکنی پیدا کرد طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان
ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل
گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرشید غایت
مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعهٔ غزنین گریخت و طغرل بغزنین درآمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاد
و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آن جماعت متوهم گشته عبد الرشید را با سایر اولاد محمود
غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام
در حبالهٔ نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد و چون خرخیر که از کبار امراء غزنویان بود در حدود
هندوستان اقامت مینمود ازین وقایع شنیعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت
مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشان را بر اغماض از اعمال
قبیحهٔ طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینهٔ طغرل در سینه داشتند از مطالعهٔ

از مطالعهٔ آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ
تیز نیکرا او را ریز و ریز کردند و بعد ازین حادثه خبر خیر بغزنین رسیده فرخزاد را که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول
حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل اسیر بود از محبس بیرون آورده پادشاه کرد ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد
و آنچه در ایام دولت او دست داد چون فرخزاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بدست خرخیر داد در
آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خرخیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر
داود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب
خراسان برافراشت و از قبیل سلجوقیان کلسارق او را استقبال نموده با چند کس دیگر اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و چون این خبر بچغربیک سلجوقی
رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخزاد روان گردانید و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویان را
بگرفتند و فرخزاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند
و فرخزاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمایه بواسطهٔ عارضهٔ قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوایل
حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بعد از آنکه
فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست و او پادشاهی بود در نهایت زهد و تقوی چنانچه رجب
و شعبان را با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری
قیام نموده در اشاعهٔ خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچ یک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد
مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفار هند ظفر یافت و مظفر و منصور عنان به
صوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه روی نمود و بدین روایت
مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه دست داد والعلم
عند الله تعالی و وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الصمد رایت وزارت
برافراشت و از جملهٔ شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جملهٔ اشعار ابو الفرج قصیده ایست که مطلعش اینست مطلع
ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد اما ازرقی افضل الدین لقب داشت و اصل او از هرات است و کتاب الفیه
و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح ازرقی بجهة عارضه قوت مباشرت
ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد و مصور کرد آنگاه غلامی از خواص
پادشاه را با کنیزکی عقد بست و ایشان را در حرم سرای پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان شبکهٔ حایل بود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده
فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بوقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون آن
مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ را که مانع قیام الت بود مجتمع ساخت و بشکل پنیر مایه منجمد منبرا
از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقی است قطعه
ساقی بیار لعل می گر خیال آن — اندیشه لاله زار شود دیده گلستان — گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن — از چشم آدمی
نتواند شدن نهان — خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق — روشن تر از ستاره و صافی تر از روان ذکر مسعود
بن ابراهیم لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است جلال الدوله
و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است

در سنه ثمان وخمس مایه بدار بقا پیوست والتضاد در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری
نهاد وچون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع وخمسمائه بر دست برادر خود ارسلانشاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بن
ابراهیم ارسلان شاه را مذکور ساخته اند والله تعالی اعلم **ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود وبیان**
منازعتی که میان او وبرادرش روی نمود چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید
بن احمد مفوض ساخت وبرادران خود را گرفته در مجلس انداخت واز جمله اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سنجر شتافت ودر آن
وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمان فرما بود وسلطان سنجر در صدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین بر افراخت
وچون به بست رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی عالی ملحق گردید وارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری از
غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند وبقیة السیف با قبح وجهی بغزنین گریختند وارسلان شاه ابواب خضوع وخشوع مفتوح گردانیده
مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار وتحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد وطلب مصالحه نمود وسلطان عزم مراجعت
کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد وآن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بغزنین نهاد وچون یکسنگی غزنین مضرب خیام سپاه
ظفر قرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار وپیاده بسیار وصد وشصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست
واز جانبین ابطال رجال باستعمال سیف وسنان پرداخته بیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند وسلطان سنجر
در بیستم شوال سنه عشر وخمس مایه بغزنین در آمده جنود ظفر ورود را از غارت وتاراج منع فرمود وچهل روز در غزنین توقف کرده و
خزاین آل سبکتگین را بقبضه تصرف در آورد وسلطنت آن مملکت را ببهرام شاه گذاشت وبنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان بر
افراشت وچون ارسلان شاه از معاودت سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان در هم کشیده متوجه غزنین گردید وبهرامشاه تاب مقاومت
نیاورده ببامیان شتافت ودر آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت وارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی
بیرون رفت ولشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند ونزد بهرامشاه بردند وبهرامشاه در سنه اثنی عشر وخمس مایه برادر را بخنجه هلاک ساخته در سلطنت
مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود والعلم عند الله الودود **گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه**
وبیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه لقب بهرام شاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله بود
وبروایتی که در روضة الصفا مسطور است معز الدوله واو پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود وهمواره با علما وفضلا مصاحبت می فرمود
ودر ایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود وبسیاری از قلاع وبلاد آن مملکت را کشود ودر اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری
لشکری بغزنین کشیده بهرام شاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید وبرادر خود را که بروایتی سوری وبقولی سام نام داشت در آن بلده
حاکم ساخت وبعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرام شاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و
او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید وعلاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار
حیوة بهرامشاه را در نوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع واربعین وخمس مایه دست داد وبقول حمد الله
مستوفی آن واقعه در سنه اربع واربعین وخمسمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی وپنج سال بود وبقول ثانی سی ودو سال وزارت
بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت وچون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر وتزویر شهید شد ابو
محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت ویکی از جمله افاضل عرفا واعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بود شیخ
سنائی است واسمش ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهة تسخیر بعضی از
دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود وسنائی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شده تا بعرض رساند در اثنای راه
بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است
مسلمان

سلطان

سلطان

مخفی نماناد که کیفیت توبه حکیم سنائی وحکایت لای خوار در زمان سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف نفحات نگاشته حرره محمد تقی التستری ۱۲

مسلمان وبامر جهاد مشغولی می نماید لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوشنود آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که
مملکت دیگر گیرد وآن قدح را در کشید وباز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل ولطیف طبع لای خوار
گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و
نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد وبسلوک مشغول گشت وبر فرد خورده دان وملاذ
ارباب فضیلت وعرفان پوشیده وپنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان
محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود
که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده وآن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده وسلطان محمود غزنوی در سنه احدی عشرین
واربع مایه وفات یافته ونظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه خمس وعشرین وخمس مایه باتمام پیوسته واز ملاحظه این دو تاریخ
که متفق اهل خبر است نزد اذکیا صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی
بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده وبقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس وعشرین وخمس مایه که تاریخ اتمام
حدیقه است اتفاق افتاده وایضا از فصحای سخن آرا وشعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی وسید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه
بوده اند ونصر الله کتاب کلیله ودمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشیده
وسید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که مطلعش این بیت است بیت ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان ودر
تاریخ گزیده مذکور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن
حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند وچون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی بنا رم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم ز
حضرت خلعتی بیرون فرست دستی از قبه بیرون آمد با حله واو از خدایتی والعلم عند الله تعالی **ذکر پادشاهی خسرو شاه بن**
بهرام شاه چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین شنیده
خسرو شاه بلاهور گریخت وعلاء الدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل وغارت وسوختن وکندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه برادر زادگان خود سلطان غیاث الدین وسلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و
بروایت حمد الله مستوفی وبعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند واو در
آن محبس فی سنه خمس وخمسین وخمس مایه وفات یافت ودولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از
فرار در بلده لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت وچون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم مقام گردید ودر سنه ثلث وثمانین وخمس مایه سلطان
غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورد واو را بغزنین فرستاده محبوس کرد وبعد از آن آنچه سایر اولاد ملوک غزنوی
بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند ولوای دولت وزندگانی آن سلاطین عدالت آیین را منخفض گردانیدند **گفتار در بیان**
مبادی احوال ملوک طبرستان سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان
تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت
مملکت طبرستان را مفوض برای ورویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود وآن شخص واولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و
اقبال گذرانیدند وچون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضه
اختیار جشنس شاه نامی که در سلک احفاد همان شخص منتظم بود نهاد وجشنس شاه وفرزندان او بطنا بعد بطن دویست وشصت وپنج سال دیگر در
طبرستان فرمان فرما بودند وبعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و
کیوس اولاد جشنس شاه را مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او وبرادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد

مسموع شد که

کیوس نسخه

کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان اختیار نموده ایالت طبرستان تعلق باو لاوسوخرا گرفت و از انجماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان این است زرمهر و آذرمهر و لاش و مرین و دلاش و آذر ولاش و ملکساذ آذر ولاش بجیل بن جیلانشاه که مشهور است بکاوباره منتقل گشت و تمامی ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستان است از نسل کاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بکاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعه سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان انتظام داده که در آن اوان که قباد بن فیروز بمدد ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشت و برادرش جاماسپ دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال در گذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند شروان و ارمینیه را در قبضه اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وسه پسر یادگار ماند نرسی و بهوذان و سرخاب که جد ملوک شروان است تا نرسی قایم مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن کسری بیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت و دختری از ملک زادگان آن ملک در حباله نکاح آورده از آن مستوره پسری متولد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمان فرمود تا نظر بزایچه طالع جیلانشاه انداختند و آن جماعت بعد از تامل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق پذیرفت و جیلانشاه پسری قمر منظر در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل را مسخر نمود در آن اثنا بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم تنجیم بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان بالتمام تحت تصرف تو در خواهد آمد بنابر آن سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرده در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را کاوباره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذر ولاش در آن مملکت حکومت می نمود و آذر ولاش چون از اوصاف پسندیده کاوباره شنیده او را پیش خود طلبیده ملازم گردانید و بعد از چند گاهی که کاوباره ملازمت آذر ولاش کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان باز گشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم تسخیر آذر ولاش رایت جلادت برافراخت و آذر ولاش بر حقیقت حال کاوباره وقوف یافته کیفیت ماجرا را بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک جیلان شده آذر ولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری بان سخن التفات نمود و از موبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال کاوباره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق در آمده بود یزدجرد را مناسب نمود که شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهة ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و کاوباره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهة طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیه متابعتش بر دوش گیری آذر ولاش بموجب فرموده عمل نموده ولایت را که بنا کرده منوچهر و دار الملک رستمدار بود بکاوباره گذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت مقارن آن حال بتقدیر

نسخه: بر جانب

نسخه: از پیشتر

ایزد متعال آذر ولاش در میدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و متملکات او تحت تصرف کاوباره در آمده رایات دولتش بسمت استعلا پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیز تسخیر او قرار گرفت اما دستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک کاشتگان تعیین نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت در سنه اربعین هجری معموره خاک منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و بادوسپان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابویی طبرستان پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون کاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون او بدرشتی خوئی و ظلم نفس و سفک دماء اتصاف داشت برادرش بادوسپان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه لحد شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذو المناقب و اسپهبد از جمله القاب اوست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده درهای جور و ظلم بربست و او را برادری بود سارویه نام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقلة بن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش آذر مهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذر مهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت فرمود که بعد از فوت او عمش سارویه قایم مقام گردد و پس از بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک و مال را بدو سپارد و لاجرم سارویه پس از فوت آذر مهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاندند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر خویشان او غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نموده التجا بدو کرده اسپهبد سنباد را بمحبس المهاد فرستاده خزاین و جهاتش را تحت تصرف در آورد و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شده مقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده پیغام داد که پسر خود هرمز را بسم نوابتش بما فرست اسپهبد جواب گفت که پسر من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر ان التماس درگذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابو الخصیب مرزوق سندی را براه دارم و شاکر رهانه کرد و ابو عون بن عبد الملک را بصوب گرگان فرستاد و ایشان را فرمود که بوقت حاجت بیکدیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجیلانات در آمدند عمرو بن العلاء باشارت ابو الخصیب با ده هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک بود بمقاتله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلاء بسمت استعلا پذیرفته فتح آمل او را میسر گشت و مردم را بعدل و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود و گیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد بتنگ آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان در می یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید و با اولاد و ازواج و عبید و مواشی و اموال و ذخایر بالا رود کولاه راه دارم بیرون رفت و در غاری که آنرا عایشه گرکیلی میگویند و دو سال آذوقه انجا مجتمع بود عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار کرده خود با چند خروار زر از آن لار بجانب دیلمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین بار رسیدند و اسپهبد بدیلمان رفته سپاه عرب بمحاصره غار عایشه گرکیلی مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا شده در چند روز چهار صد نفر بمردند و بنابر آنکه مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یک موضع جمع آوردند و آن اجساد متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان رسید

باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات اسپهبد را اسیر گرفتند و دو هفت شبانه روز اموال عایشه کرکیلی را نقل فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد خورشید رسید از نهایت غصه زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد ابویه سلطنت نکرد

ذکر سلطنت بادوستان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان کیفیت و زمان جهانبانی آن خسرو نامدار

سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بکاوباره اشتهار یافته بود در ولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال ناشایسته قیام نمود بنابر آن برادرش بادوستان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سید ظهیر سمت اختتام یافته سی و پنج کس بالک تاج و گر گشتند و اگرچه در ایام دولت طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا می یافتند اما هرگز ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد ملوک کاوباره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشان را یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس و مدت دولت بادوستان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور هشتصد و چهل و یکسال بود زیرا که بادوستان در سنه اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوستان تا زمان ظهور حسن بن زید علیهما الرحمة والرضوان

مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوستان بن کاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک مینمود و پس از وی ولدش بادوستان بن خورزاد چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بمین شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات و رستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطه ضبط درآورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمده پسرش وندامید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامه اقبال او را نیز فلک در نوشت اسپهبد عبدالله بن وندامید بن شهریار بعد از انتقال پدر از دار الملک روی بنظم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد

گفتار در بیان آمد شد نواب خلفا بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو و مالک اشتر در آن سفر غاشیه متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامید و امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه بنو ناجیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بتر سایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر میبردند پیوستند و این معنی بر ضمیر منیر حضرت امیر واضح شد مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناجیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدانجانب شتافته بنی ناجیه از ضرب تیغ فرقه ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالماً غانماً باز گردید و چون در آن یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلط معاویه بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره جدال و قتال اشتعال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته شد و در قریه چهار سو مدفون گشت و قبر او بمزار کیا مصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید چنانچه در جزو دوم ازین مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان

طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب و عمرو بن العلا بر آن مملکت استیلا یافتند و ابوالخصیب در ساری ساکن گشته مردم آنجا را باسلام درآورده و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد و بعد از ابوالخصیب خزیمه نامی بحکم ابوجعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلا را که پس از استخلاص طبرستان بآستان خلافت آشیان شتافته بود دیگر بار بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلا فرمانفرما شد و در حدود آمل قریه عمرو کلا نه را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعیدآباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه وندامید بن هرمز بوندادبن هرمز خروج کرده باتفاق بادوستان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیده خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستان است عمرو بن علا متابع بادوستان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد وندادبود بر دست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفای بنی عباس بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هرکس که حاکم خراسان میبود یکی از اقربای خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نموده و دست و دامنهای قدیم برآورد بنابر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از تعدی عباسیان بجد و در آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد و مظلومان این ولایت امیدوارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهت دفع شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کسی بری فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب دارم و زمام امری را که پیش گرفته اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد عن صمیم القلب همه دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد که بیحیانیز اشتهار داشت درین باب نامه نزد حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد و حسن ملتمس طبرستانیان را اجابت فرموده از ری روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و جمال حالش باضاف کمالات و فضایل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کان باخاک راه یکسان می پنداشت القصه حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعیدآباد رسید عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که اعیان طبرستان بودند بار وسا کلار و کلار رستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن روز در خانه عبدالله بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش آوردند و حسن ر ۲۶ روز پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور بکجور شتافته روز عید قرین سعادت و تایید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبه فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدند روی بجانب محمد بن اوس نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندامید که برادرزاده اسپهبد عبدالله بن وندامید بود بفرستاد و محمد بن اوس محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و هر دو لشکر دریای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله حمله صفوف سپاه محمد بن

خورشیدرا از سهم بردرید و اورا از پشت زین برروی زمین افکنده سرش بریده نزد داعی روان کردانید و دشمنان را تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و در آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زید پیوسته بیعتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف با زندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن شهراب بن تامور بن بادوستان ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوستان قائم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید مدت دولت بادوستان بن افریدون به روایت سید ظهیر هژده سال بود والعلم عند الله الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطهٔ امداد بادوستان بن افریدون

در آن اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوستان فرستاده از وی طلبید و اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحهٔ فراوان بارد دوی عالی روان گردانید و داعی با شجاعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران حرب کرده کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت اما ستیم بار در موضع خمبو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استراباد عنان یکران باز نکشید و حسن بن زید رضی الله عنه در ضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج برداد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشان را یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود سلیمان را امداد می نمود از این فتح خبر یافت متوسطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنهٔ اثنین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی کبیر با استقلال هرچه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و سلم عمل نمائید و آنچه درباب اصول و فروع دین مبین از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید و آن حضرت را افضل ترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدین قائلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم بآواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرات دعا قنوت بجای آورید و بر میت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعهٔ آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب نیشابور شتافت و در سنهٔ ستین و مائتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورد و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل فرموده بطرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب بر شهرها و ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور نشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقهٔ مرعی نگذاشت و نوبت دیگر بجرجان مراجعت کرد اما درین کرت بسیاری

بسیاری از شتران او و رالحس هلاک ساخت و بجهت وفور بارندگی و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت کرد براه قومش بازگشت و حسن بن زید رضی الله عنه از رستمدار شتافته و سپاه خود را در هم کشیده از عقب یعقوب روان شد و در اثنای راه در شوره و هستان جمعی از کافران بازخورد و هزار نفر از آن قوم بداختر بکشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمد بن زید ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را ببیعت خویش دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیگناه سید حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرب عنق او فرمان داد و بعد از این واقعه حسن بن زید رضی الله عنه در طبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست و سیم ماه رجب سنهٔ سبعین و مائتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود و از جملهٔ شعراء عرب ابومقاتل ضریر آن زبدهٔ تاج و سریر را ملازمت می نمود و ابومقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش اینست مصراع الله فرد و ابن زید فرد و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابومقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که الله فرد و ابن زید عبد و چند کرت این مصراع را برین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده بر آن جناب خواند که مطلعش اینست مطلع لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید نوبتی باز بزبان اعتراض فرمود که درین مطلع ابتدای که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلا نبی وقوع نیافتی ابومقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت احسنت و او را بصله کرامند نوازش نمود

ذکر محمد بن زید بن اسماعیل علیهم الرضوان من الملک الجلیل

بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما به اعتقاد سید ظهیر حسن بن قاسم حلبی است که ذکر شمهٔ از احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید مدتی در جرجان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی اسپهبدان با وی بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بچالوس گریخت و محمد در غرهٔ جمادی الآخری سنهٔ احدی و سبعین و مائتین بآمل رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود و در دیگر چاشتگاه بچالوس رسید و چون رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخته سید حسین بالتیام دیلمی و سایر رؤسا اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در ذمهٔ سید حسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند و لهذا از پای وی برگرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاة و فقها هزار هزار درم بر وی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده بالتیام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد از این وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و بالاخره مصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را برافع بازگذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را مدید نتوانستند دید او را از میان برداشتند و بعد از این واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین امیر اسماعیل سامانی به اغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد با هستگی در حرکت آمد اما محمد بن زید در غایت استعجال او را استقبال نموده در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد و محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت و متهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین برروی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوستان بن افریدون بن قارن و بیان خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن

از تاریخ سید ظهیر چنان استفاده میکرد که در زمان استیلاء محمد بن زید اسپهبد بادوستان بن افریدون نیز بامر حق قیام مینمود و پسرش شهریار در رویان

نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانید. و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال محمد بن زید رضی الله عنه در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده با سپاه بی قیاس بموضع فلاس که تا آمل نیم فرسخ است منزل گزیده ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسماعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمانفرما شده اسپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه متابعت ایشان بر دوش گرفتند بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شیروین بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزیده و آنجناب چند ماه در طبرستان بفرمانفرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافاده علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اسپهبد هروسندان بن بنداد بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد با اقلام واسطی نژاد در قوم تلک بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسر عمش هروسندان بن بنداد بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدت دوازده سال در رویان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثانیه در ایام دولتش اتفاق افتاد و سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنابر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب بالجنود نامعدود بدانجانب عزیمت نمود و در موضع نورمیان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست داعی کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک باخیل صعلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعیان طبرستان و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و مکنتش روی در تزاید نهاد و آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانید و منصب ولایت عهد خود با او مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت او را بر آن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد هروسندان و خسرو بن فیروز بن جیان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هر چه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که در آن زمان ببلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت بروی بگشاد و در مخلص ناصر الحق لجاج و مبالغه از حد اعتدال در گذرانید بعنف خاتم سید حسن را از انگشت او بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده تا قریه میله که در سه فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما قلم عفو بر جریده جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانید و بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم به ابو الحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را به او سپارد و ناصر الحق

حسن بن علی بن

با عزاز و اکرام هر چه تمامتر بجانب آمل روان ساخت و سید حسن بن قاسم

الحق بر حسب مدعای پسر حکم فرموده ابو الحسین کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورده دختر خود را با وی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی او از مدار بلند و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت در چیده پسر خود ابو الحسین احمد را ولیعهد گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت و عبادت آورد و در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان بر سید حسن باغی شدند و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمائه وفات یافته ابو الحسین کس بگیلان فرستاد و سید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد.

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوست برین موجب که حسن بن علی بن عبد الله بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلثمائه بموجب استدعاء ابو الحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر بدین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاده بگیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست و هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابران داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعا و کرها دست از مشیت امور شهریاری باز داشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن بنداد بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاده نزد علی بن وهسودان فرستاد و این علی بن وهسودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود و بنابران داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهسودان بتیغ بعضی از دشمنان کشته گشت داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشان را طبرستان ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق هروسندان بن بنداد بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شبیخون ببرادران زد و بسیاری از اتباع ایشان بکشت و از جمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد از این وقعه ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صغیر باو پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیه تو در خانه منست لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو در می آرم اما برادرت مرا منسوب میدهد و بالضروره بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت و مرافقت مسلوک داری و ابو الحسین احمد باین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر بردند آنگاه ابو الحسین درین ولایت توقف نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملک مشغولی کردی و در استمالت سپاه و وصول رسومات شرایط اهتمام بجا می آوردی و در ایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی ایشان را مطلق العنان گردانیده از سر جرایم در گذشتی و آن جناب هرگز از مزروعات علما و فضلا مال و خراج نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندانهای قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چند گاه حال برین منوال گذشت چنانکه بکذر زد باد بدیشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند و ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در محل آمل میان برادران و داعی نایره قتال مشتعل گشته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بجانب رویان تافت و ابو القاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته و طریق عدل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند روز بگیلان بازگشته ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه بملک سرمد انتقال نمود و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمائه

عوض سید حسن

اسپهبد

ایشان

ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت بر افراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرای گیلان منتظم بود و دخترش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دختر زاده خود اسماعیل بن ابی القاسم را با وجود خرد سالی بپادشاهی برداشته یکبارگی بآمل در آمد و ابو علی را گرفته نزد برادر زاده علی بن حسین و علی بن حسین ابو علی را محترم نمود شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را در مطموره خاک فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت و مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرار روی بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آن جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثنا راه مرداویج بن زیار که خواهر زاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبین او را بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شد ابو جعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسماعیل بن ابی القاسم که نبیرهٔ ماکان بود در آمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیزک اسماعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن ولایت کردند و نهال قامت او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای در آوردند رباعی گل صبحدمی بخود بر شگفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه گرد و شکفت و بریخت و بعد ازین واقعه از اولاد و اعیان ناصر در طبرستان سلطنت منتشر گشت و فلک ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه در گذشت ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر بالله علوی برستمدار بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن ببند از بن شیرزاد مدت دوازده سال تاج حکومت بر سر نهاد وفات یافته فرمان فرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطه ضبط در آورد و در آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد شهریار از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از وی لشکری ستانده و باز گشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابو الفضل محمد این حال مشاهده کرده قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی حساب برستمدار شتافت و ابو الفضل بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند و از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شد و در موضع میکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید منصور بآمل در آمد ابو الفضل محمد بجرم آنکه در بالای آمل سست تنزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل گرد غبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان باز گشت و در ولایت شاه کله رود بقریهٔ میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعده مستمره از آن تاریخ تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سید ظهیر با تمام پیوسته اولاد کاوپاره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال می نشست و چون اکثر آن طایفه با چنگیز خانیان و تیمور گورکانیان معاصر بودند و نسبت بان سلاطین عالی شان گاهی بموافقت و احیانا بمخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثناء بیان احوال خواقین چنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین وقایع حکام کاوپاره خواهد

در موضع ولاد

نامر مظفرو

تافت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمه از حال خجسته مآل آل باوند از نهانخانهٔ ضمیر بعرصهٔ وضوح و ظهور پیوندد و من الله الاعانة والمدد ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشان را ملوک الجبال گویند سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن را بدین بیان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند و از سنه خمس و اربعین هجری تا سنه خمسین و سبعمایه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیانا سادات و نقبا و گماشتگان ملوک و خلفا و حکام و امرای آن ولایت لوای استیلا می افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بوده اند و ابتدای دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و انتهای حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نموده پس زمان اقبال الطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا والعلم عند الله ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان بر خردان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان و عراق و طبرستان را بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت و چون آزرمی دخت تاج کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترک حکومت کرده باتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود پادشاه گردانیدند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدر خنجر بر پشتش زد و باو بآن زخم در گذشت و ولاش در طبرستان پادشاه گشت و باو را کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک او را بخانهٔ باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حد زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانهٔ باغبان سرخاب را دیده بشناخت و او را با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیکبار شبیخونی بر ولاش زده و او را گرفته و شیم زد و سرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمایه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بالکلی مستاصل سازد و اگر چه چند گاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود اما در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابر آن ایشان را ملک الجبال میگفتند و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مهران چهل سال مالک تخت و تاج گردید آنگاه سرخاب بن مهران بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهران بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و با یکی از امرای جبال که او را ونداد بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوک رستمدار استمداد نمود و امرای عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال گذرانید و اول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار و رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و سه سال بر مسند ایالت منزل گزید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصواب لشکر بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد و در وقت کشیدن آش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آن قلعه بسر میبرد تا عالم را بدرود کرد و شروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت و اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود و دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد و اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن

نسخه هفت

نسخه مهران

ملک فرمان فرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال مساعی جمیلهٔ او حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشت
و قابوس او را گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالآخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقهٔ اول از ملوک باوند بنهایت رسانید و این واقعه در سنهٔ
سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و بعد از آن چند گاهی بلدان جبال و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقهٔ دوم از ملوک جبال

و بیان شمه از احوال ایشان چنانچه سید ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقهٔ ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان
صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنه ست و تسعین
و اربعمایه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنه ست و ثلثمایه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگردد کیفیت
این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفهٔ از مردان صف شکن در شهور سنه ست و ستین و اربعمایه سلجوقیان
در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه
وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان
محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت
آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشته چون سنقر باشجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه
مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازه ساری ایستاد و باواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت
که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که
تیغ تیز بیکر دشمنان را نیز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از
آن جانب تیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظم ز بس صوت طبل جنگی شد خروشان بجوش آمد دل پولادپوشان خروش کوس و بانگ
نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخواست قضا را در آن حین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود و آرام داشتند جوش و
خروش مردان صف شکن و غریو کوس و سورن شنوده رم کرده ناگاه یکبار در پرواز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد
اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از منهزمان را بکشت و بسیاری
اسیر گردانید و سنقر در صفاهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد و بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما
سنقر را الحق گفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوازد و مافرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله
جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از جمله بنات سلجوقی را با او در
سلک ازدواج کشد و سلطان بر موجب عهد و پیمان در میان آورد و حسام الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان را جهت
برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت هر چه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان محمد بخدمت
پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود منظور نظر سلطان سنجر گردانید
و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبدزاده آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر برآورد و نجم الدوله
قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لوای اقامت برافراخت و در آن
منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال فرمود و مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و ایام حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن
شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل اکثر
خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم شامت سفک دما شامل حالش گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش
بگذشت نقد حیات بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر
ابواب ظلم و بیداد در بست اما علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و

طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته بوقت صنیت و فرار بر قرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد رفته شمه از سرگردانی خویش معروض داشت
و سلطان محمد در صدد تربیت علاء الدوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا ملک موروث
میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و رستم از ملازمت سلطان تقاعد نمود و سلطان محمد لشکر یاران عدد مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران
گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحهٔ پدرش بود بواسطهٔ میلی که نسبت
بعلاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده عزیمت
کرد که روی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد او را رخصت نداد و بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال
سلطان محمد بملک سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور نظر عنایت گردانید و عمهٔ خود را که بزهر دادن رستم متهم بود
بحبالهٔ نکاحش در آورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندک زمانی تمامت آن ممالک را
مسخر ساخت و مدت بیست و یکسال علم سلطنت و اقبال برافراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را
به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشهٔ نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد و شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج
ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بر گشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت
بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض عقبی گردید و این دو بیت از
مرثیه که جهت او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود و ثبت افتاد نظم دو سپید سرز ... کاندر زمانه رستم مازندران نماند
کو پرده دار پرده فرو هل که بارنیست بر تخت رستم بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن بن رستم قائم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد
در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده اند هر کس اندک جرمیه در وجود می آمد منفر مود تا او را فی الحال بقتل می رسانیدند و عمش حسام الدوله
شهریار بن علی علاء الدوله و کی کاوس بن ناصر الملک که ابا عن جد در سلک اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن
مقتول گردیدند تا دیش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب جنسی مشکل گشت و چون
حسن نزدیک نه سال حکومت کرد دست قضا بسجل حیاتش در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب
حسن داشت و هر گاه یکی از آن جماعت بگوشهٔ چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابران غلامان قاصد جان علاء الدوله گشته در شبی که
شراب بسیار خورده بود و در قلعهٔ بزم خواب کرده آن جماعت که پیوسته قیام می نمودند بیکبار شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را
بقتل رسانیدند و بر اسپان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته
بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش در درجهٔ کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق
نسیان گذاشت بیت که نرم سیم وگه رزم تیغ ز جوینده هرگز نکردی دریغ و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بجستن تدبیر
قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشان را بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه اثنی و ستمایه متوجه عالم
عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعهٔ دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف
مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در
وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمیفرمودند و شمس الملوک را
در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی رضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و
در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه بکران مغولان گردید و احوال طبقهٔ
سیم از ملوک باوند که معاصر چنگیزخانیان بودند در جزو ثانی مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت مناسبت فارس
خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک رویان معطوف خواهد ساخت ومن الله العصمة والتوفیق گفتار در ایراد مبادی احوال اکل

بویه که ایشانرا ملوک دیالمه گویند در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه بیهرام گور اتصال می یابد و حمد الله
مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در سلک تحریر آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد
یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوائل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان
بران رفته اند که از نسل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی
منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والده فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده قول
حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانه او رفتم و او را بر وفور ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زنگ حزن بصیقل نصیحت از
آینه خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از قضیب
من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد و بلاد پیش آن آتش
خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا تا اسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار
طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نایره اقبال
ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی و
من مردی فقیرم انجاعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا بامن استهزا میکنی منجم گفت لادت اوقات ولادت اولاد خود را
بیان فرمای تا من در زایچه طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را اظهار نموده منجم بعد از تامل و اندیشه دست بسر بزرگتر پیش
علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت بوسید و گفت نخست پادشاهت باین فرزند رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داد
فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در اثر وزش سودای سروری در سر آل بویه پیدا شده و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمایه که
سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات چنانچه سابقا مذکور گشت ماکان بن کاکی باهیره دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت
نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جملهٔ ارکان
دولت ابو علی محمد بن الحسین احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف
خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطورست بعد از یکسال از دست برادر قوامطه سفر آخرت اختیار
نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مذکورست در اثنا بعضی از اسفاکمیان اسفار و مرداویج بن زیار که از جملهٔ اعیان امرایش بود و مرداویج از و جدا
شده بر نکان که اقطاعش بود در رفت و از آنجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار از و منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان
بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعهٔ الموت اندازد و اتامرداویج
سر راه بروی گرفته در حدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنه تسع عشر و ثلثمائه بوقوع
انجامید و علی کلا التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت
و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر ستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص
دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دو خروار بند بر انگشتین از
از مقتولان جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده با وی پیوسته بودند
بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر صفاهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست
یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت با جنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد و اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار
کس از منتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند
و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان

دیلم بن ضبة بن ... و صاحب کامل التواریخ این روایت را تضعیف کرده و گفته که آل ...

مخالفت روی نمود

از پیادگان سپاه را فرمود که پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بادی صعب از پیش روی پیادگان
یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه
و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و علی بن
بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و دو سال امتداد یافت
ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته
بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خورد تر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی
بتمشیت مهمات سلطنت آورد و در آن اثنا لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله
متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را
بشکافتند و مارا بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود در اجنود
قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عماد الدوله بگذشت درزی بنابر آنکه کر بود
پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت
بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند و در تاریخ گزیده
مسطورست که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد الدوله از سپاه او
استقبال نموده در منزل فروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یک از آن دو سپاه صورت نصرت روی
ننمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانیده که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که
بر اسپی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود و چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته
صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسپ فیروزه خویش نشسته عازم صحرای نبرد شده در اثنای
راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن این حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود
که هر سال مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانه خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی
فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد و او چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و
اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرد برادرزاده اش عضد الدوله
بتمشیت مهمات مملکت آورد ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه ارباب اخبار رقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند که
همدران اوان که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد گردانید و رکن الدوله بموجب فرموده برادر مهتر روی بتسخیر آن
مملکت آورد و مدتی مدید میان او و امراء سامانی نایره قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار
گرفته استقلال یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله
که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر به
بغداد کشیده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن عرض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته محموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده با وجود شدت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در
وقت فوت از وی ناراض باشد و بعد از تامل با ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا
بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر فرستاد و
عضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوی سنگین

ششصد نسخه

ترتیب داد ورکن الدوله با اولاد وامجاد واعیان واشراف عراقین وفارس بخانه وزیر تشریف برد وبعد از طعام بخاص وعام اغاز وصیت کرد تمامت ولایت فارس وکرمان واهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله داد ازانی دهشت وهمدان واعمال جبال وطبرستان را بفخر الدوله تفویض نمود ومؤید الدوله را بر اصفهان وتوابع آن والی گردانید وآن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند وچون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست وستین وثلثمایه درگذشت مدت سلطنتش چهل وچهار سال بود شانزده سال ونیم در ایام دولت عماد الدوله وبیست وهفت سال ونیم بعد از ان واو پادشاهی نکو سیرت پاکیزه سریرت بود ودر تعظیم سادات وعلما سعی واهتمام تمام مینمود ووزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق بابن عمید میداشت ونام ابن عمید علی است وکنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده ابو الفضل وبروایت روضة الصفا ابو الفتح وآن وزیر صایب تدبیر بغایت عالی قدر وعظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود از جملهٔ افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود وبنابر قول زمان او فی سنه خمس وثلثین وثلثمایه در اصفهان رصد بست وزیج ترتیب کرد

ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه

در سنه اثنی وعشرین وثلثمایه معز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمده وتخت بلده سیرجان فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت وپسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد وبعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معز الدوله آغاز محاصره کرد حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس خنک پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد وهر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد ودیلمیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت ومحاربت سبب ارسال نزل وسماوری چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنابر آن محاربه می نمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم وچون شما درین مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضا می نماید که شب نزل میفرستم معز الدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت وچون امیر علی فوت شد پسرش الیسع بجایش نشست میان او ومعز الدوله کرات محاربات دست داد وعاقبت معز الدوله آن مملکت را اخذ ودر اثنای آن کاشتگان خلیفه بغداد استرعا نمود ودر سنه اثنی وثلثین وثلثمایه بواسطه رفت واز بغداد توزون که امیر الامرا خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود عاقبت توزون منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت نمود ودر سنه ثلث وثلثین وثلثمایه کرت دیگر بواسطه شتافته مستکفی خلیفه وتوزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در برابر او رفتند ومعز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز بازگشت ودر سنه اربع وثلثین وثلثمایه که توزون فوت شد بار دیگر معز الدوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان بازنکشید وابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت ومعز الدوله در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرموده روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود ودر آن روز خلیفه او را معز الدوله لقب داد ومعز الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک ومال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت وبعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قائم مقام گردانید بعد از ان میان ناصر الدوله بن حمدان که باغوای ابن شیرزاد لشکر بدار السلام بغداد کشید وبا معز الدوله محاربات روی نمود ودر محرم سنه خمس وثلثین وثلثمایه مهم مصالحه انجامید وناصر الدوله بطرف موصل باز گردید ودر سنه ست وثلثین معز الدوله بصره را مسخر گردانید ودر سنه سبع وثلثین وثلثمایه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت ومعز الدوله جهت قطع مادهٔ انتعاش ناصر الدوله در آن دیار ظلم بنیاد کرد وبالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاد واز وی قبول کرد که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخزانه بغداد فرستد ومعز الدوله بدین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد ودر سنه خمس واربعین وثلثمایه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت ومعز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت ومعز الدوله او را تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد آنگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرده فرمود تا بر در مساجد کتابت کنند که لعن الله علی معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب عن فاطمة رضی الله عنها فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی

۲ حکومت

۳ مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز برافراشت وآن ۴

اباذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری وبدین واسطه شورشی در میان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقولات را حک کردند معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند وبجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت ووفات معز الدوله در سنه ست وخمسین وثلثمایه دست داد مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست وچهار سال سه سال در زمان عماد الدوله وهژده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد الصیمری وحسن بن محمد المهلبی در سلک وزراء معز الدوله انتظام داشتند حسن بن محمد که بصفت جود وسخاوت موصوف بود در سنه اثنی وخمسین وثلثمایه از عالم انتقال نمود

ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصهٔ ملوک دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف ووجود فایض الجودش بگوهر عدالت ویمن رشاد معروف وعضد الدوله در سنه ثمان وثلثین وثلثمایه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاده وعالمیان را بوفور انعام واحسان مسرور ساخته بعدل وداد نوید داد ودر ایام دولت خود دو نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود وکرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار ودرین کرت فی سنه سبع وستین وثلثمایه از موصل ببغداد شتافت خرابهای آن خطه را بحال عمارت باز آورد ووجه پیش نمازان ومؤذنان مساجد ووظایف معینی کرد وایتام وفقرا وضعفا را رعایتها فرمود واخراجاتی را که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود وفقها ومحدثان وفضلا وشعرا واطبا را از موائد انعام واحسان خویش محظوظ وبهره ور ساخت وعضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نقاع طرح انداخت از انجمله عمارتیست که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر وعلیه سلام الله الاکبر بنا کرده ودیگر دار الشفائیست که در بغداد درباب تعمیر وترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده وهمچنین در شیراز نیز دار الشفا ساخت وبر آب کر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت وایضا برکه ترتیب داد که آن را عمقیت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب بخورند تا یکسال کفایت می نمود ودر ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هارون نصرانی حکم حاصل کرده درباب تعمیر وترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ نمود ودر روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیهٔ او نبود از جمله آنکه در ساحت زرینها چیزی چند در افزود ودر آنچه در بیع دواب ومواشی میستاندند اضافه فرمود وعمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشتگان دیوان از کوه برف می آوردند وبفقرا واعیان می فروختند وعضد الدوله در هشتم شوال سنه اثنی وسبعین وثلثمایه بعلت صرع درگذشت ودر روز وفات غیر از این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه مردان صندوق مرقد او این آیت کنده اند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مدت حکومت عضد الدوله سی وچهار سال بود از جملهٔ فضلا ابو الحسن ابراهیم بن هلال که مشهور است بصابی ودر فن انشا وبلاغت شبیه وعدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود وکتاب التاج را که مبنی است از مناقب ومآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود ووفات صابی بروایت صاحب گزیده در یازدهم شوال سنه اربع وثمانین وثلثمایه دست داد والعلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد

ذکر ایالت عز الدوله بختیار وبیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولیعهد کرد واو را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود وپسرش عضد الدوله را بر خود مقدم داشته نسبت بدو مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورد وابو الفضل عباس بن الحسین وابو الفرج محمد بن العباس را لباس وزارت پوشاند وسبکتکین حاجب وسایر امرای ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند وعز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو ولعب مشغول شد وبا مسخرگان ومغنیان آغاز مصاحبت ومجالست کرده بهیچ یک از وصایای معز الدوله عمل ننمود وبنابر آن سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور ووفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک بی باک را با خود متفق ساخت ونسبت بعز الدوله در مقام مخالفت آمد ومیان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت وچون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت

۳ ومعز الدوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند وبالاخره وزیر ۴

بختیار را گرفته بقتل رسانید وجمیع قلاع وبقاع حدود موصل را مسخر ومضبوط گردانید ودر سنه ثمان وستین وثلثمایه ۳

اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه بیجا بیجا داشت و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکان را ببغداد گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با وی بیعت کرده عز الدوله و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد درود و عضد الدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز بر افراخت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرمودهٔ عضد الدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عز الدوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن حضرتست اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم و الا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجاره موافق مزاج افتاده در تائید و تعوید مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی رخصت متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم داماد گرامی داشته هر چند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشاپور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و با بشارت امیر نوح با لشکری بی کران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و آن هر سه سردار طریق فرار پیش گرفته تا نیشاپور عنان بگران باز نکشیدند و بعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار می گذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعهٔ مشورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضهٔ اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید و متقلد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطهٔ ضبط در آورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم در آن سال خاطر از آن مهام باز پرداخته لوای معاودت بر افراخت و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امیر الامراء دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریان این معنی را بر خدعیت بغدادیان حمل نمودند و آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله

رانزجر گردانه عضد الدوله ۴

و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزاده راضی گشته از مقام تسخیر دار السلام در گذشت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وزیر فضیلت نهاد والا نژاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام مهمات امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه بتغییر قواعدی که من وضع کرده ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نامی بماند و اگر بر خلاف دستور معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند و ازین جهت اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما پس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را متصرف گردد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانهٔ روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنمقدار کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را میسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتابخانهٔ او را می کشید مدت وزارتش هژده سال بود حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی بر آورده متمولان را مصادره نمودند و از جملهٔ مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مؤاخذ گشتند یکی قاضی عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعیه می نمود و در اصول در سلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آنکه بنابر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عباد رحم نکنم زیرا که مرا توبهٔ او معلوم نیست وزرای فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجل احوالش کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکدانگ و نیم بناحق از کسی بستاند ابد الآباد در دوزخ بماند و حضرت اقضی القضاة این همه اموال از رشوت دار القضا اندوخته بود و مع ذلک متوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد میگفت که بر وی رحمت نفرستم که نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعهٔ طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی مستولی شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنابر آن ارکان دولت هر چند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آنوقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جبهٔ که شایستهٔ کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود و اموال و جهاتی که از وی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جملهٔ افاضل آن عصر ابو بکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع میشد از جمله آنکه ابو بکر روزی بحضرت مجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحبی گران آمده ببدیهه گفت شعر کلما قلنا خلا مجلسنا بعث الله ثقیلا مجلس ابو بکر نیز ببدیهه در جواب نظم نمود که شعر من یقل فی ثقیل انه جربا و یبع من باب طبس و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله شرف الدوله در وقت وفات پدر کرمان را بوجود خود مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه بر افراشت و پس از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمایه لشکر باهواز کشید و برادر خود ابو الحسین احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود گریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره آن بلد را نیز تحت تصرف در آورد و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلثمایه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت بالخند و قیدش

حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت و قرب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانید و فی سنه تسع و سبعین و ثلثمایه متوجه عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله

چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک از محبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نموده و بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بصلح انجامید برین جمله که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هر یک ازان دو پادشاه بمقر خود بازگشتند و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان مامور فرمود و ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر از ایشان را بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ایشان داشت و مدتها مابین الجانبین آتش جنگ و شین مشتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصرت روی مینمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمود و نام هر کس را که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از نود و اوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کوتوال آن قلعه او را راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در زوی جهجهند کوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قتیل را بر دکانچه از سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشان را از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و شش ماه بود

ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله

در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق انام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند و چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه هیجا در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابو علی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبید و بهاء الدوله ملتمس او را بحسن قبول تلقی نموده ابو علی با اتباع در سلک هواخواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله در آمده ابو علی را بجانب فارس فرستاد تا شر اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت [گریخته بود] نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرد و ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر آنجاست هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده بازوار بجانب ابو النصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شکیر و آوار و فرار و پیکار تنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بزمین افکند و دیلمی آن سر را بر داشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت بهاء الدوله بازگشته منظور نظر اشفاق شد و بعد ازین دقایع

وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امرای دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی بر آمد و مادرش سیده که ضعیفه عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز خلاف کرده بی رضای او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت و در بار و پس پرده رقیق نشستی و با وزرا و عارض بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقل است که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الا مستعد میدان قتال باش سیده چون این سخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشارت فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف و میداند که کار جنگ در غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تامل نموده از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمه پسر تجاوز کرده بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بایالت اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ممالک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافته در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون بری رسیده مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله سی و چند تن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنابران او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه ازید باطنیان را که ملازمش بودند بر درخت بار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عرب پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت بر افراشت مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قریب سی و نه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را به بصره فرستاد و کرمان را با بو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان تمکنی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود ابو الفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران

ابو الفوارس در خدمت آبا و اعمام بوده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اوائل حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار نموده اند
سلطان محمود جواب داد که ابو الفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند و بعد از آن یمین الدوله ابو سعید
طائی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان بحسب بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف درآورده مضبوط ساختند و چون
سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند در آن اثنا ابو سعید نیز از ابو الفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان
الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر فراوان
متوجه کرمان گردانید و ابو الفوارس بهمدان شتافت و از آنجا ببطایح گریخته در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و
رسائل آغاز آمد شد نمود و بهر گونه وسایل میان سلطان الدوله و ابو الفوارس قواعد مصالحه تاکید پذیرفت برین موجب که کرمان بدستور سابق
با ابو الفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله
در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بمصالحه
انجامید برین موجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچ
یک از برادران ابن سهلان را که خمیر مایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند اما سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد چون بتستر رسید بخلاف
مقرر امر وزارت را با ابن سهلان تفویض نمود و لشکر باو داده بدفع مشرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان برادران غبار نزاع
در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمائه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انباز
انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب
محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در عدالت و رعیت پروری سلوک فرموده
و در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن حاسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی
مسطور است که فخر الملک در سنه سبع و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مذکور است که در آنوقت که مشرف الدوله
در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف
الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داده و ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید
که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید گردانیدند **ذکر مشرف
الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر ارتفاع داده خطبه
بنام خود خوانده مدت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنه عشر و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد **ابو کالیجار مرزبان بن
سلطان الدوله** لقب ابو کالیجار بزعم ارباب اخبار عز الملوک بود و برخی از مورخان عماد الدین الله و حسام الدوله گفته اند او
در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش
جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالیجار بود و گاهی از طرف ابو الفوارس و ابو الفوارس در سنه
تسع عشر و اربعمائه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابو کالیجار درآمد آنگاه بسبب جلال الدوله
که امیر الامراء بغداد بود جنگ مخالفت ساز داد و قریب دو سال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت اما در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه
مصالحه اتفاق افتاد و هر دو برادر سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در
بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان بسمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض
نمود و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت
ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنه اربع و عشرین

و عشرین و اربعمائه در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات
بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمائه بعالم عقبی انتقال
فرمود و وزیرش ابو علی بن ماکولا بود **ذکر الملک الرحیم خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار** ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای
بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قائم
گشته در اوائل سنه سبع و اربعین و اربعمائه ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرف ملک رحیم درآمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همان
سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار اوقات
میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود **ذکر ابو منصور فولادستون ولد ابو کالیجار** چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد
ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان
ایشان بکرات محاربات روی نمود عاقبت ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای مادر صاحب عادل را
که وزیر پدرش بود قتل نمود بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان
ملک فارس را با خود موافق ساخت و پولادستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی
از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان
الب ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود **ذکر ابو علی
کیخسرو بن ابو کالیجار** باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت
و سلطان نوبندجان را باقطاع بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت فاسیت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بملک باقی فراغت ۲
منزل گزید و دیگر از آن طبقه هیچ دیاری باقی نماند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون **ذکر حکومت حسنویه و اولاد او** در میان
اکراد حسنویه بن حسین کرد در ایام فرمانفرمائی آل بویه حاکم صنفی از مردم کردستان بود و خالوان او وندا و عالم در میان طایفه دیگر از اکراد رتبه
امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود و نواحی دینور و همدان و نهاوند تا در شهرزور اعلام تغلب و تسلط افراشتند و وندا در سنه تسع و اربعین
و ثلثمائه و عالم در سنه خمسین و ثلثمائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما از عهده دارائی رعیت و سپاهی
بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد و حسنویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر برسم تصدق بحرمین شریفین ارسال
مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرد و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت
مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت و وفاتش در سنه تسع و ستین و ثلثمائه روی نمود و او هفت پسر بود ابو العلاء
و ابو عدنان و عبد الرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملک و بعد از فوت حسنویه عضد الدوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقین استیلا
داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضد الدوله ابو العلاء و عبد الرزاق
و ابو عدنان و بختیار را موخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبد الملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به
مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسب و خلعت و کمر شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده پرتو معدلت
بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضد الدوله عرضه داشت کرد عضد الدوله فوجی از
متجندان ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و بنوعی که معلوم نشد بزندان
عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد و پایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت و در سنه ثمان و ثمانین و
ثلثمائه از دار الخلافه ناصر الدین و الدوله لقب یافت و ناصر الدین و الدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک سبیل فساد مانع آمده هر سال نذورات به
حرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود موسوم بهلال و بدر محقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بتحصیل می پیوست بوی داده بود

وچون مبلغ مذکور بخرج بلال وفا نکرد پیوسته متعرض متوطنان شهرزور میشد و غارات نواحی آن بلده را بچرانید و ابن الماضی که حاکم شهرزور بود التجا ببدر
کرد و او بپسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهرزور کوتاه کند بلال آن نوشته را التفات ننمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هر سال صد
هزار درم دهد تا متعرض ناحیه او نگردد و آن معنی نیز مفید نیفتاد و بلال بزور شهرزور را گرفته ابن الماضی را با برادر خواهش بکشت و ازین جهة میان
پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هر یک لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند و در سنه اربعمائه نزدیک بدینور
آن دو صف بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند و بلال غالب آمده پدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاد و بدر آن
قلعه را محکم کرده ایلچیان نزد حاکم حلوان ابوالفتح بن عناز روانه ساخت و او را بر مخالفت بلال تحریض نمود و ابوالفتح عناز علاقه بلند
گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارت نمود و چون بلال متوجه او گشت بنهاوند رفت و بلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده
ابوالفتح راه فرار پیش گرفت و بلال هفتاد کس از متعینان ملازمان او را بدست آورده گردن زد و از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهوا
داری ابوالفتح متهم داشته بکشت و بهاء الدوله که در آن زمان امیرالامرای بغداد بود این خبر شنیده وزیر خود فخرالدوله ابوغالب را
با فوجی از سپاه صاحب بدفع شر بلال نامزد کرد و ما بیچه لوا فخرالدوله با پدر مقارنه کرده در سنه احدی و اربعمائه بجانب بلال در حرکت
آمدند و مهم بحرب و قتال انجامیده کوکب شرف و اقبال بلال بحضیض وبال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابوغالب از ذخایر قلاع
کردستان هفت هزار بدره ببدر گذاشته تتمه را تصرف کرد و روی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن
مسعود کردی کشید و حسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی الحصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته
فتح میسر نشد و فصل زمستان درآمده حریف برد و بنیاد دست برد کرد امرا و سران سپاه بعرض بدر رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنگ میسر پذیر
نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده
آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را بسمع رضا نشنود و اکراد از لجاج او تنگ آمده جمعی قتل او را وجهه همت ساختند و بضرب شمشیر
آتشبار اختر بخت او را در محاق احتراق انداختند و بعد از آن پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سپهر بخته زمانه غدار نقش
حکومت آل حسنویه را در نوشت **گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبه حکومت و اقتدار** از آثار اقلام لطایف نگار
مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسب زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلک اعاظم امرای طبرستان
انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از
بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار
بپادشاهی رسیدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسیده است زیرا که مرداویج در سنه تسع عشر و ثلثمائه
مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنه سبعین و اربعمائه در نوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدت
مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد
زیار میتابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد **وشمگیر بن زیار** بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری
مالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته
رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هر چه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی
پیوست و مقارن آن حال ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بدامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و
مقاتله او اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب مصراع دلیران
بمیدان کین تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدین پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و ماکان
بن کاکی با هزار و چهار صد نفر از لشکریان در آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسرعم ماکان بود و از قبل او در جرجان

در جرجان حکومت مینمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر
اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه به نیشاپور شتافت و از آنجا بمرو رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا
بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسین بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع
هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضای
اوضاع کواکب امروز سواری مناسب نیست بنابران توقف کرد و در نماز پیشین بجهت نظاره اسپان خاصه بطویله رفت و اسپی
سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع هیجان بیادش آمده بازگشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خود را
بشکم اسپ وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد
آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون فی سنه ست و ستین و ثلثمائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی
قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات
و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال ناپایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا
صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم
صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس بیت ای بر سر کتاب تو ام منصب نشانه منشی فلک داده برین قول
گواهی القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله انهزام یافته بپناه شمس المعالی قابوس برد
و قابوس در صدد مدد فخرالدوله درآمده مؤیدالدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قرب هجده
سال در ظل رعایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت اصلا شایبه نقصان بتعلقانش نرسید و از اشراف و اعیان خراسان
هیچکس نماند که از فواید انعام و احسانش بهره ور نشدند و باوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤیدالدوله
چون فخرالدوله بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر صحیفه حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخرالدوله
نیز متوجه عالم آخرت گردید در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش با وندا بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز میپیوندد و آبا عن جد والی کوهستان
مازندران بود در خطه جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشاپور بدان صوب شتافته پای بر تخت فرمان
فرمائی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر بالا می کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازگذاشته
یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل بیچاره
حکم میفرمود تا دلیش جز بجز یک شمشیر روی نمودی و مجلس او غیر از لحد تنگ نبودی بنابران امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر بر خلع او قرار دادند و در وقتی که
قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بگنبا گاه گرد سراپرده پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را
بحیطه ضبط درآورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید
امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری
داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید
و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نقد جان خویش فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال
آنست که سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از افراد در خدمت
شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب
داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت
افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این علیه بواسطه قلت خون ریختن را پیش آمده زیرا

که اگر تراوان بحکیس و بگیر رامی گشته بدین روز گرفتار منکشتم و چون شمس المعالی در حصار خناشک قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنه تسع و اربعمائه بود او را از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیک استراباد که بنا کرده همت آن پادشاه دین دار است و از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر سیر الملوک از جملهٔ تصنیفات اوست

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنه ثلث عشر و اربعمائه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس مشید نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدرهٔ از مخدرات شبستان سلطان را در حبالهٔ نکاح کشید و بنابر آن وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم بحسن تدبیر از میان برداشت و در نهایت فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالیجار قایم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان بجد و جرجان رسید باکالیجار بتکلیفات مالا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را بازگذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعمائه بملک آخرت نقل کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است و فاتش در سنه اثنی و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد و بعد از آن پسرش **گیلانشاه** تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه سبعین و اربعمائه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسید و دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر شمهٔ از احوال شیخ ابو علی سینا

چون اعلم علما حکمت انتما شیخ ابو علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت عروج نمود خامهٔ مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوهٔ علما و اخیار ناضر و سیراب میگرداند و من الله الاعانة و التوفیق ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابو علی عبد الله بن سینا نام داشت و از جملهٔ عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزرای امیر نوح او را بجهت عملی بقریهٔ فتنه فرستادند و عبد الله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابو علی بروایتی در شهر صفر سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابو علی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطهٔ کمال شده قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یجب و ینبغی ضبط نمود و آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبد الله الناتلی را که در سلک حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام و احسان بر روی وی برگشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی از او کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد از آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسایل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبهٔ رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها کتب نشستی و هر مسئله مقدمات قیاس آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دو گانه بشیخ بگذاردی و بدرگاه استغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابو علی در سن هیجده سالگی از تکمیل جمیع فنون علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علمای اعصار و فضلای ادوار میربود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه بصحت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شده در ایام مرخصت برخصت امیر نوح در کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود میرفت و آن کتب

کتب غریبهٔ نفیسه را منظور میآورد و اتفاقا در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد و جمعی از منازعان ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابو علی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوک سامانی راه یافته ابو علی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفهٔ کافی تعیین کرد و در آن ایام ابو سهل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کما ینبغی رعایت میفرمود و صحبت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجهٔ استقلال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابو علی بد مذهب است و سلطان محمود از غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابو الفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایهٔ سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزمشاه بر غرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال را با ایشان در میان نهاد و گفت من نیز هم که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شما را در خوارزم باز یابد تدبیر کار خود کنید ابو ریحان و ابو الخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن صحرا از تشنگی و گرما فوت شد و ابو علی بدحال و بیمار بابیورد رسید و از آنجا بطوس و از طوس بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در خلال این احوال خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابو علی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانهٔ خواهرزادهٔ قابوس رفته نظر تجربه اثر بر اوضاع و احوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابو علی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس بموجب فرموده عمل نموده چون بنام محلهٔ که مطلوب مریض آنجا بود رسید نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب بر زبان آورد و برین قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهای آن کوچهٔ مذکور گرفته و محل ذکر یک سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمامی ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نام متوطنان آن خانه را آغاز تعداد کرد و چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت بلای عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر شود هر چند داری بیشتر پنهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزادهٔ شما بر فلان کس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرمود آورده اند که چون ابو الفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر تختها و کاغذها کشیدند و هر یک از آن صور را بقطری از اقطار ممالک فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هر گاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود و بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابو علی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نمود و بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابو علی آمد اما مقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملک راه یافته شیخ ابو علی از استراباد بولایت ری رفت و بمجلس سیده و مجد الدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند در صدد استرضای خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پدید آمده شیخ در معالجهٔ وی ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدوله بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نموده بود و باهتمام شیخ از آن

مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابو علی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را با بو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد و شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابو عبید بدین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضا تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روزی چند بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علما و طلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب ناب مشغولی می فرمود و در آن اثنا میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد و لشکریان او را بجانب همدان باز گردانیده شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابو علی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابو علی بن عطار متواری شد و در ایام انزوا بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا در سلک انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد و درین اثنا تاج الملک که از جملهٔ ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بمحبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخته در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و ولد شمس الدوله و تاج الملک چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه که محبس شیخ بود برده و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصحوب خود بهمدان آوردند و ابو علی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیه را در آن ولا تالیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاء الدوله با مرکب رهوار و خلعت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمای اعلام مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود با او داد و چون چندگاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظهٔ آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو بگذارد و سلطان مسعود این سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر ترا بر تو و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله است منکوحهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدونی را والی عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده امتعهٔ نقلیه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار

مشغولی میفرمود و بنا بر آن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت حقنه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند دو دانگ تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض سحج ضمیمهٔ امراض دیگر گشت و یکی از خدام که در مال شیخ از روی خیانتی تصرف کرده بود در معجون مثرودیطوس که جهة دفع صرع میخورد افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد و بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابو علی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقراءت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعهٔ از جمعات شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابو علی بوضوح می پیوندد قطعه

حجة الحق ابو علی سینا ‌ در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا کسب کرد جمله علوم ‌ در تکز کرد این جهان بدرود

و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابو علی در سنه خمس و ستین و ثلثمایه بوده و فوتش در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه روی نموده از شیخ ابو علی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای فارس بمطالعهٔ آن اشتغال نمودند یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و از مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلدهٔ اصفهان بملازمت ابو علی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرده در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا را که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود با بو القاسم داده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد و اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما را سخن راسخ نیست اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابو علی ازین سخن متاثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در این فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبه رسید که فوق آن درجه متصور نبود و بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و او را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روزنگار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون ابیات آن را معلوم کنیم و علاء الدوله بران موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم در کشید بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابو منصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود و فرمود که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابو منصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصهٔ شیخ ابو علی است لاجرم رسم عذر خواهی بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطور میگردد مختصر اوسط در منطق مبدا و معاد و ارصاد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد انصاف در بیست مجلد کتاب النجاة الاشارات بر دو اثم مجلدین شفا هژده مجلد علائی فوائح ادویهٔ قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله الآلات رصدیه رساله در شعر مختصر اقلیدس رساله در بعض رساله در حدود اقسام حکمت رساله در ابعاد و اجرام اللهم ارحمه و جمیع علماء المؤمنین وصل علی سیدنا محمد الامین و آله و اصحابه الهادین

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال خورشید از افق ولایت مصر

مخفی نماناد که محمد بن یوسف الطبیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابو علی حسن را [illegible] و وفات شیخ را [illegible] الاولی سنه [illegible] و عشرین و اربعمایه [illegible] و بر این روایت اوقات حیات شیخ در دار ملال پنجاه و هشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی [illegible] ۱۲

وشام و ذکر وصول خورشید طالع او و انتعاش باوج عظمت و احتشام ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنه ثمان وستین ومأتین در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک امرا خلفاء بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیهٔ احوالش لایح گردید المقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برای و رویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت و رافت برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باو داد و محمد در ماه رمضان در سنه احدی وثلثمایه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان باز گشاد و چون الراضی بالله متقلد قلادهٔ خلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضهٔ اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نامیدند قال الامام الیافعی رحمه الله علیه الاخشید بکسر الهمزة و بالخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعد الشین ومعناه فی لسانهم ملک الملوک و محمد بن طغج باین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام از و باخشید تعبیر نموده و عامه میکردند و در وقتی که المتقی بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمهٔ سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت نهاده حشمت و مکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرد و فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع وثلثین وثلثمایه در دمشق وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجاه و چند روز بود و دو پسر صغیر السن از او بیادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش ابو المسک کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل و اخشید او را بهژده هزار دینار خریده تربیت کرده بود و بمنصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال شد و ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشاند و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند و کافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه تسع واربعین وثلثمایه ابو القاسم عالم تنها را منزل ساخت انگاه کافور مخدوم زادهٔ دیگر خود را که مکنی بابو الحسن بود بپادشاهی برگرفته بدستور سابق کامرانی میکرد و در سنه اربع و خمسین وثلثمایه و قیل سنه خمس و خمسین وثلثمایه ابو الحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلدهٔ مصر و شام و حجاز چندگاه بر منابر اسلام دعاء او بر زبان خطبا میگذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنه ستة و خمسین وثلثمایه بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت او ابو الفضل جعفر بن فرات و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی حکومت مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و التأیید من الله الکریم المجید

گفتار در ذکر فرمان فرمائی طبقهٔ اول از اسمعیلیه در ممالک مصر و افریقیه

طبقهٔ نخستین از اسمعیلیه که در بلاد مغرب و مصر بسلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان بعقیدهٔ مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و از این جمله مدت دویست و هشت سال خطهٔ مصر دار الملک ایشان بود و اول کسی که از این طایفه ظهور نمود و مالک زمام امور جهانبانی شده ابو القاسم محمد بن عبد الله است که او را مهدی می گفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق رضوان الله علیه بود و حمد الله مستوفی از عیون التواریخ که مؤلف ابو طالب علی بغدادی است اسامی آبای او را بر این موجب نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریهٔ عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیان آ

بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و جیم مخففه و بعضی بضم غین معجمه و تشدید جیم تصحیح کرده و معنی آن در عربی عبد الرحمن تفسیر نموده حرره محمد تقی التستری ۱۲

واضح باد که سیوطی در تاریخ حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره وفات کافور را در جمادی الاولی سنه سبع و خمسین نوشته حرره محمد تقی التستری ۱۲

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اتمها و انماها روایت کنند که خبر نمود علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و تسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مأتین بمعاونت ابو عبد الله صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلادهٔ ایالت گشت و روز بروز حشم او در ترقی بود ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال ایام دولت و اقبال گذرانید فی شهور سنه اثنی و عشرین وثلثمائه در قلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود

القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابو یزید نام با جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخته رایت مخالفت قایم افراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته بشرط محاصره بجای آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابو یزید مندفع گردد قایم در شوال سنه اربع و ثلثین وثلثمائه فوت شد امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل ابن القایم بامر الله باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفا ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب نامزد کرده آن جماعت ابو یزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند و منصور او را در قفسی آهنین با بوزینه قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال

المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی صایب رای کشور گشای بود و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت کافور اخشیدی خورشید دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدان جانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف آورد و المعز لدین الله در سنه احدی و ستین وثلثمائه از افریقیه بمصر رفته آن خطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین وثلثمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال

گفتار در بیان تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لواء دولت و اقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر بن عبد الله را که در سلک غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتهار داشت در سنه سبع و اربعین وثلثمائه بغایت ترتیب و رعایت سرافراز ساخته با لشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آن ولایات را بحیطهٔ تصرف در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله باز گشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی و قحط و غلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب قرآن با اطعمهٔ فراوان بدانجانب شتابد متوطنان آن دیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیهٔ ملازمت بر دوش میگیرند بنابر آن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بدانجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه سبع و خمسین وثلثمائه با حشمتی هر چه تمامتر بدان مملکت رسید و تمامی آن طعام را بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون مصریان شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آن دیار آثار اخلاص و هواداری نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان باز گشاد و البسهٔ سیاه را که شعار عباسیان بود با ثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افکنده ز دس منبر

دو وجه زر را باسم و لقب المعز لدین الله مزین و منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که اللّهم صلّ علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة
البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و اللّهم صلّ علی الائمة الطاهرین آبا امیر المؤمنین و در جمعهٔ ثانیه
مؤذنان بفرمودهٔ جوهر در اثنای اذان زبان بکلمهٔ حیّ علی خیر العمل کشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظرها
مستحسن ننمود و گفت هذا لیس رسم موالینا و هم درین سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله در میان فسطاط و مصر و عین الشمس شهری
بنا نهاد و آنرا موسوم بقاهرهٔ معزیه گردانید و باطراف و جوانب لشکرها فرستاد و باندک زمانی اسکندریه و سعیدیه و دمیاط و مکه و مدینه را از تصرف
عباسیه بیرون آورد و در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد و آنگاه سرداری جلادت آثار جعفر نام را بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فتح
فلسطین را
فرموده بر دمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند و باظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنه
احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بقاهرهٔ معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و بنوعی آثار عدالت و سخاوت
ظاهر فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار اشتر و ده هزار استر که بارهمه زر بود از افریقیه
همراه خود بقاهرهٔ معزیه آورد و خزانچیان بفرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش بارگاه پادشاه می نهادند و محتاجان را رخصت می دادند تا
هر کدام یک کف از آن صنادیق بر میداشتند و چون المعز لدین الله مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را
ولی عهد ساخت و او را العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را
پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشاندند نقش اطاعتش بر الواح خواطر و صحایف ضمایر نگاشتند **العزیز بالله ابو منصور
نزار بن المعز لدین الله** پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهرهٔ معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر
و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جملهٔ بیعتیان بودند و غیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله
پادشاهی حلیم نیکو اخلاق بود و در ایام دولت او البتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد عزم توجه بصوب شام بر افراشت
و حسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته بمقابله و مقاتلهٔ عزیز را پیش نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید و چون
طلایع عسکرین روی نمود چشم البتکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد و از اسپ پیاده گشته بنیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب
عزیز را بوسید و مراسم الاعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ البتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره
و انعامات وافره نوازش فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طرق
مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرمود و ایشان بر مسلمانان ظلم فراوان
میکردند بنابران روزی عورتی رقعه بعزیز داد که ای میر بدان خدای که جهود را بمنشا و ترسا را بعیسی عزیز ساخت و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل
گردانید نظری بحال من فکن و عزیز از ملاحظهٔ آن نوشته بغایت متاثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال فراوان ستانده رد
مظالم کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه جوهر خادم درگذشت و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه ست
و ثمانین و ثلثمایه العزیز بالله نیز از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود در مرآة الجنان چنان
مذکور است که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران
علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بود اما انوار دیانت و کیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنابر آن کافور اخشیدی وزارت
خود بوی تفویض فرمود و مقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راند
و باقامت صلوة مکتوبه و درس قرآن قیام نمود و کماینبغی بتربیت علمای دین دار و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده و پس از فوت کافور
یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت گردانیده بار
دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضهٔ درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا و فضلا

و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه بمرض طبیعی درگذشت و العزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ او
نماز گزارده فرمود تا او را در خانه که در قاهرهٔ معزیه بنا کرده بود و بدار الوزاره موسوم گردانیده دفن نمودند **الحاکم بامر الله ابو علی منصور
بن العزیز بالله** در بیست و ششم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله در قاهرهٔ معزیه متولد شد
و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خدا ترسی
فرموده بی کوکبه بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و
در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود و بجهت آنکه زنان
از خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت که موزهٔ زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و ترسا بر اسپ سوار نشوند و چون بر استر یا خر سواری
کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام خلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین
حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازهای مصر را نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانها و سر کوچها
شموع و مشاعل بر افروزند و در آن اوان شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامهٔ خلق در سیر موافقت
مینمود و هر کس سخنی داشت با وی میگفت حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر فسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی
باز خواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعهٔ در دست آن پیکر
نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعه را بستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود لاجرم متغیر گشته نهب و حرق
مصر اشارت کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد و در سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهرهٔ معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت
خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرمودهٔ وی تمام سگان اقالیم
را کشتند مگر کلاب اهل صعید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بار بر افشاندی مضمون بعضی
از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را این مبلغ و مقدار انعام دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر کس رقعهٔ خود را با مهر نزد
امیر باز بردی با وی بمضمون آن عمل کردی در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبد الملک
بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد
حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و با این
طریق او را در مصر بر آورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقل است که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را بامیر
الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش بر مافی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند
و کان ذلک فی سنه احدی عشر و اربعمایه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب من ایمن زیستم عمر من
از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحر بر خری نشسته بطوف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش
درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظهٔ بفرمودهٔ مادر تامل نمود و بعد از آن بی تحمل شده مادر را گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی
روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را
از پای در آوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنجسال **الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم
بامر الله** بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت
باز گشاد در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانید و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را با عمهٔ خود بقتل رسانید
و در سنه خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط و غلائی عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنه عشرین و اربعمایه چنان
بین ظاهر پدید آمد فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را اسعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر

روم با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شده و در حدود حلب بواسطه کثرت حرارت هوا عطش بران جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند
و حلبیان بر ایشان شبخون برده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع و عشرین و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا
رحلت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال **المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله**
در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او بن حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه و افر بدان جانب فرستاد تا کره بعد اخری آن
بلده را بحیز تسخیر در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری ربغداد و استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قرب
یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه در مصر بشبی ستاره نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و در زمانی
همه انخالت واقع بود و مقارن انحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان بسپردند و در دوازدهم جمادی الاولی
یا رجب سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن اهالی آن در قعر دریا اضطراب گشتند و مستنصر با وجود
وفور بخل و خست اموال بی نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشه جنون بهره تمام داشت چنانچه جمعی
جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساک علوفات سپاهیان را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را
گرفته معترض خود را طلبیدند و بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب مشروح
مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از ان بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرده
وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا
هیچکس برابر او حکومت ننموده و از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نموده
چون او بسن رشد و تمیز رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه را شنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن
نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر بمکه رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شده مردم
بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بی قیاس بر او استیلا یافته و در یمگان
از جبال بدخشان پنهان گشته مدت بیست سال آب و گیاه قناعت نمود و اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال تجاوز
بود و از جمله منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثناء سیر در معموره ربع مسکون آن
جناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست قطعه همه جور من از بلغاریانست
که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی آرد چخیدن
همی آمد بر کار از بلغار زبهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن که از عشق لب و
دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد گردانیده
و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار بر پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابران
بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت
کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابران نزاری تخلص میکرد و طایفه جانب خلاف گرفته بر
خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله** چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت
نشست میان بقصد برادر خود نزار بست و نزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود در مراسم
تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدوم زاده را بر سریر فرماندهی نشاندند و اینخبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدان صوب روان گردانید تا والی
اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره بمغربه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه
مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشته و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که بزهر

که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه
امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمال الارمنی میداشت **الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی** گذشته ۲
بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی
کثیر از طالبان جنگ بجهه و ممالک مصر در آمده والی عسقلان شمس الخلافه با ایشان جماعت متفق گشت و امیر الجیوش ملک افضل که حسن امر و رتق
و فتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده
فرنگان منهزم گشتند و در زمان آمر امیر حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسمایه بیکناگاه امیر الجیوش را کشتند و قتل قتیل را
نیز که در سلک ارکان دولت و امرا انتظام داشت در جامع موصل بزخم کاردی از پای در آوردند در تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس
اموال و نقود که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزراء سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات او ششصد
هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنجهزار جامه از اطلس و دواتی از طلا احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقومان ذو البصیره
آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود و از اسپ
و اشتر و استر و عوامل آنمقدار از وی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت و از گاو و شیر دار و گاومیش و گوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر
آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال فی رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه فدائیه کار
آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و کسری و بعقیده
صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال **الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله** بعد از
وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مبدا اشهر یاری حافظ بر دست
فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین
فرمود و حسن از نمایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصر را بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بران داشت که قصد او نمایند
و حسن از منعی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما نمی سپاری ترا از میان بر
میداریم و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبا یهود را فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی
الآخری سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال **الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن**
محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ بر
عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آن
ایام دولت قریه معموره بوی بخشید ظرفا مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر برده بر زبان آوردند که مهر نصر پیش از این میشود و عرق غیرت
و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمایه در خانه خویش در کمین نشاندند و ظافر را بمهمانی طلبیده جمعی را ۲
بضرب شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آوردند و مدت ایالت ظافر پنجسال و کسری بود **الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن**
الظافر بالله در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جهانبان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده با خذ
عباس اشارت فرمود و عباس از این معنی وقوف یافته با اموال بی قیاس از مصر بیرون رفت و در اثناء راه فوجی از فرنگان او را غارت کردند
و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند تا بمرد و فائز بعقیده بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه
در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد و بر روایت اول شش سال و چند ماه اوقات حیوة فائز بقول جعفری بیست و یکسال بود
العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفائز بنصر الله بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت
بعد از فوت فائز بوصول مرتبه خلافت فائز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و نصفت و وفور عدل

و مکرمت معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنک قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند و بعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنکان نمایند تا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاپور که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین نوشته از تسلط کفار فرنک استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار بدان جانب فرستاد و چون فرنکان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشکر کشیدن فرنکان بصوب مصر و توجه اسد الدین تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه شیرکوه بقاهره معزیه در آمده و سرانجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش در قلم آورد و چون در اثنای ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بوثاقش رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر گشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را باسم المستضیء بنور الله عباسی مزین سازد و نام عاضد را از درجه خلافت بیندازد صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بر روایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلک بمقتضاء عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان باز ستاند چنانچه شمه ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفاء اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله اعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند بی فاصله باین مذکور گردد و من الله الاعانة والمدد

گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی از انچه خواجه در وصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشاپوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخذول بن صباح که دو نو رسیده بودند هم سال من و بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند در حوزه درس من نشسته سبق مرا می شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه میرفتیم و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشید متزهد بمذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفاء سریرت با آن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزدیک ابو مسلم رفته بمقول کاذب و یمین فاجر از منایات قولی و فعلی برات ساحت خویش باز مینمود و چون امام موفق نیشاپوری از اکابر علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقراءت قرآن و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهة رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشاپور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیریم و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده و لیکن خراسانیان خصوصا ساکنان ولایت طوس برین سخن انکار کرده می گفتند که پدران او از روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما همه باین مرتبه نرسیم یک کس

کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هر یک را از ما دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشند و صاحب آن دولت خود را ترجیح ندهد گفتیم چنین باشد و بر جمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری برین قیل و قال بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و وفا توانید بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم لله الحمد که جمال حال تو بتحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا بر معاهده که در میان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا نوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف بیان می کند هر ساله جهة مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده در علم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان گم نام بوده در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن چغربیک فراغ بال حاصل کرده در نیشاپور بحضور آمد انچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا گنجد تا نسبت باو ظاهر ساختم و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهة وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره الذین ینقضون عهد الله داخل گردانی

بیت

وست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن

گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تو در باره من مبذول میداری و لیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترکست بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما بمقتضاء کلمه الولد سر ابیه او نیز مانند پدر شخصی متعبد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هباء منثور گیرد و بیان این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده محقر سهوی و جزوی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصلفات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله قصدها حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهل اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هر یک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام را اضافه بار خاصه خود کرده بر شتران مذکوره مساوی قسمت نمودند و آن سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان مرا گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در ذمه سلطان گذاشته ششصد دینار را بمالک شش شتر بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بعرض سلطان

رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی در هم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند من و حضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی مال این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده میشود و شش این یک تن در سه هجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار بدین قسم منقسم کرد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تعمیه والغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطان و شش شتر آن دیگری نهصد من و او نیز پانصد من باز خاصه خود دارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار را باین باید داد و دویست دینار باآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه نمی باید نمود و مناصفه قسمت باید فرمود. چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهرا عطایه بیرون برد اما دانستم که باطنا متاثر گشت و ازین گونه خباثت بسیار ازو صادر میشد و اعظم مفاسد الزام دفاتر دخل و خرج ممالک بود و بعد از آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب بدیعنا نمود و کاری چنان خطیر در زمانی بیشتر کفایت کرد و لیکن در آن امر چون مبنی بر وفور حقد و حسد بود و نقض عهد و خلف میثاق تائید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدو رسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد بهیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان از مهم خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط برآنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان را این تعهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در نهایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته ترغیب یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم و هزار دینار دهم غلام خواجه با خادم حسن بهانه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک و بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهره حسن را که اوراق مذکور در دست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب ساخته است و چهره را از التماس خواجه چاره مانع آمده دفتر بدستش داد و نظام الملک در آن اوراق [illegible] و بر تنقیح و تهذیب آن وقوع یافته از ابریشمین زه چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده از وهم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر ابتر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل و لایات سؤالات کرد حسن در جواب هان و هون میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم کفایت کند جواب او جز هان و هون نخواهد بود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و سلطان تعجیل نمود و سخنان پیر سید و حسن جواب نمیتوانست گفت تا سلطان از طول مکث ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او طیشی تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد کرد که حسن را گوشمالی دهد اما چون مربی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود و چون فهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه از

از پیش رفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه بدیار ری شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب علیه اثنی عشریه بروش اسمعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد و روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را برهم میزدم رئیس ابو الفضل که خود از جمله عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و بی ازانکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ می دارد حاضر ساخت و حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت رئیس ابو الفضل بنزد او آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مختل شده یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همداستان شد و حسن گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت و امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع نمود و حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیر الجیوش بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده او را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که بلائی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیک بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی قلعه الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه شبی فوجی از سکان حصار الموت او را بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله اموت می گفتند و آله اموت کنایه از آشیانه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعه الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دفع اختیار گردانید و بنابر آنکه مدار کار حسن مبنی بر زرق و تعبد و تشید و تزهد بود هم در آن دو سه روز مهدی را گفت که این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاو را تسمهها باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته بر گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعت او قبول نموده بود رقعه نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت

سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس دیگر را از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت این طبقه صد و
هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغهٔ او در ترویج شرع شریف بمرتبهٔ رسید که شخصی در الموت
نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هرچند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بربام خانهٔ
که می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال مینمود
و در ایام دولت او فدائیان ملاحده بسیاری از اکابر و اشراف اکناف را بقتل آوردند و در هر بلده فتنهٔ انگیخته در تهییج غبار فساد تقصیر نکردند
وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه روی نمود و ولی عهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود کفتار در ذکر مجملی از
وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفهٔ از اصحاب فضل و صلاح ۷ چون تباشیر صبح اقبال
حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و بعضی بعنف غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعهٔ الموت
بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که یکی از کبار اصحابش بود با طایفهٔ از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بدان جانب
رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و در خلال آن احوال یکی از امرای ملکشاهی را که دیار رودبار بسیورغال او بود
عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر سکان آن حصار
باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است
که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و این سخن در خواطر آن گروه متوثر افتاده
آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده برشدائد و مقاسات شکیبائی نمودند و هم در آن ایام بحسب قضا
قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت و حسن صباح از تضییق و تشویش او نجات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش
بفرمودهٔ سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید و چون کار بر اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابو علی که از جملهٔ اتباع
حسن صباح بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد متحمل بمدد فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون
بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارغ
با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسین قاینی با رفیقان در قلعهٔ مومن آباد متحصن گشت و قزل بلوازم
محاصره پرداخت و چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که
از جملهٔ فدائیان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت
و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد در علت شده کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه و لامسر نیز بتحت
تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده بتعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه را
بزخم کارد و خنجر کشتند از آنجمله در شهور سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه امیر آرغش ملکشاهی را عبد الرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم درین سال ابو مسلم
که رئیس ری بود بسعی خداداد رازی مقتول گردید و درهمین سال رفیق قهستانی امیر برتن ملکشاهی را بجوار رحمت جاودانی فرستاد و در ماه
محرم سنه تسع و ثمانین امیر اترک ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و مقارن آن حال امیر سیاه پوش نیز کشته گشت و حبش
که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی درگذشت و در بیست و سیوم رجب سنه تسعین و اربعمایه هادی کیا علوی که در گیلان
دعوی امامت میکرد بر دست ابراهیم و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابو الفتح دهستانی که وزیر برکیارق بود بزخم
کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر برزن ملکشاهی بر دست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم
شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمایه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و درهمین ماه ابو المظفر خجندی مفتی که فاضل ترین
وعظان اصفهان بود و نسبش بمهلب بن ابی صفره میرسید بر دست ابو الفتح سنجری کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان سنقرچه در آمل

واربعمائه

پانزدهم

در آمل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت و در یازدهم محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه ابو القاسم کرخی مفتی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و
در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشتهٔ حیات ابو الفرج قراتکین بتحریک شمشیر دیگری از ملاحده بسمت انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم
دیار بکر و شام امیر سپهسالار که باتابک مودود ملقب بود نقد حیات را بدرود نمود و درهمین سال ابو عبیده مستوفی بر دست رستم دماوندی
رخت بقا بباد فنا داد و درهمین سال ابو جعفر شاطبی رازی بضرب تیغ محمود دماوندی از پای در افتاد و در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و اربعمایه قاضی کرمان
از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبد الله اصفهانی باهتمام ابو العباس نقیب مشهدی بعالم
ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه خمس و خمسمایه فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشاپور بضرب خنجر دیگری از اهل
فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابو احمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از جهان فانی نقل فرمود و در ماه
محرم سنه عشر و خمسمایه احمد کردی بضرب خنجر عبد الملک رازی با چهار رفیق جلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف
جرباذقانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکوره عبد الرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابو العلاء و امیر زاهد خواجه سرای و سلطان العلماء
ابو القاسم اسفراری و غیرهم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از اهل شر و فساد بقتل رسیدند و بواسطهٔ صدور آن افعال
سایر علما و فقها و امرا و وزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند و چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال
از مطلع حشمت و استقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان
ولایت شتافته با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال
نمود و اتابک با احمد ملحق گشته قریب بیکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح
و ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشکریان پشت بر قلعه کرده روی بباد یهٔ گریز آوردند و
بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود در آن اثنا
حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا کاردی بر زیر سرش فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب در آمد و آن کارد را دید
بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید و پس روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر با رنسبت
بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم
سنجر بیشتر از پیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و باین
سبب کار حسن قوی گشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند
و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرگ
چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش از امر دعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب
جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت بدهدار
ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ
گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سنه مذکوره درگذشت ذکر کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت
حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد راسخ گردانید و چندین نوبت
میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ
امید نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنهٔ انگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا بزرگ امید بعالم
عقبی در بیست و ششم جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود گفتار
در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید ملحد و ذکر کشته شدن زمرهٔ از اکابر و اماجد ۷ در روضة الصفا

مسطور است که در ماه شعبان سنهٔ عشرین و خمسمائه برادرزادهٔ اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفهٔ از ابطال رجال مجرب را نامزد کرده شکست بر جانب برادرزادهٔ اتابک افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه کیا بزرگ امید بنابر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی شهرستانی را باصفهان فرستاد تا بین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را از قضیهٔ محمد ناصحی خبر نبود اما کیا این عذر نپذیرفت و قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگویید که قتل او برضاء ما اقتران نداشته کشندگان او را بقتل آرید والا منتظر انتقام باشید و قاصد این سخن بعرض سلطان رسانید محمود از شنیدن آن مقوله متاثر نشد و طریقهٔ حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیهٔ قزوین نامزد کرد و آن مردم در غرهٔ ماه رمضان سنهٔ ثلث و عشرین و خمسمائه بیکبارگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهارصد کس را بقتل رسانیده سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و استر و دویست گاو بطرف الموت راندند و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخته دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر بازبردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم درین سال هفت نفر از رفیقان امر ابن المستعلی بالله را در مصر بکشتند و در همین سال با عمر و محمد دهستانی پسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند در سنهٔ شت و عشرین و خمس مائه طایفهٔ از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان با وی رسیدند میان ایشان محاربه بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الآخری سنهٔ مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند و در شعبان همین سال قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حسن کردکانی بر دست ابومنصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الآخری سنهٔ ثمان و عشرین و خمس مائه رئیس اصفهان شهید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله از متنزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی القعدهٔ این سال بنا حیات حاکم مراغه آقسنقر بر دست علی و ابوعبید محمد دهستانی درهم شکست و در ذی حجهٔ مذکوره بهی ابوسعد قاینی و ابوالحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت و در هفدهم ذی القعدهٔ سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بر دست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمهٔ از آن معنی گذشت و در ذی حجهٔ مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمادی الآخری سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه بزرگ امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشتهٔ حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمد بن بزرگ امید

در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون این خبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقارهٔ بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم نهان کردند و محمد نیز تتبع روش حسن صباح و پدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بسعی فدائیان بنهایت رسید

در ماه محرم الحرام سنهٔ ثلث و ثلثین و خمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم در آن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنهٔ اربع و ثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر سنجر از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در سلخ محرم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بر دست حسین کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از

کار آزبرکشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنهٔ سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیرکردبازو ولد علی شهریار را از جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق شامی بعالم عقبی [illegible] و در ذی حجهٔ همین سنهٔ مذکوره والی کرمان امیر کرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنهٔ اربعین و خمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و باد عصیان میورزید بر دست دو رفیق رخت بزاویهٔ لحد کشید و در سنهٔ احدی و اربعین و خمس مائه والی ری امیر پیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید والحکم لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

در روضة الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم و تلمذ مسایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجایی رسید که او را امام تصور میفرمودند و او نیز بایما و اشارت چنان ظاهر میکرد که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید از ین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام و هر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است و دویست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر خایف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت کشاده خود را از جملهٔ اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را بر ارتکاب محرمات ترغیب کرد و در ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است

بیت

برداشت غل شرع بتائید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام

وچون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام در درجه کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حبالهٔ آن لعین بسر میبرد در سنهٔ احدی و ستین و خمس مائه در قلعهٔ لامسر کاردی بر وی زد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت

در روز عید القیام

ملاحدهٔ رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت میکنند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که شایستهٔ مسند امامت بود همراه خود آورد و غیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریهٔ که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و در آن قریه امام مستوره را بعقد خود در آورد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دیدهٔ امید او بطلعت پسری که عبارتست از علی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت و اتفاقا در همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمده و عورتی علی ذکره السلام را از آن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتیکه در خانهٔ که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندک بهره باشد میداند که محال است که ضعیفه را این معنی میسر شود که کودکی را بخانهٔ پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت ثانیه آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هر فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی او را بالموت آورده بود چون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید مباشرت فرمود و علی ذکره السلام از وی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است

کرعلی ذکره السلام نسب خود را بموجب بالمستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده
اسماعیلیه امثال این مزخرفات درباب مذهب ونسب حسن بن محمد بسیار گفته اند و او را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند و دعوتش را
دعوت قیامت نامیده اند زیراکه اعتقاد فاسده ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذ بالله من الفساد والالحاد در بسیاری از
کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم وسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه
ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان این ولایت او را مرید و معتقد شده اند در سنه تسع وخمسین وخمسمایه اشراف واعیان قلمرو خود را در الموت
جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه القلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز وسیم زرد و چهارم
سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر برآمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است ابتدا
بدعوی امامت کشاده و گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است
باید که خلایق باطنا با خدا باشند و ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده فطار کرد و فرمود تا دستور ایام عید
مردم بلهو ولعب مشغولی نموده بانواع ملاهی و مناهی پرداختند و الموتیان آن روز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی
ذکره السلام عود آن از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام میشمرد و روزی را که بعقیده اکثر مورخان در آن روز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار
کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان
نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد با بن
مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامسر فی سادس ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمایه بزخم کاردی جسدش را
متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم
تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی
امامت بجد تر در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان بریختند و هرجا رسیدند فسادات کرده فتنها
انگیختند و او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر وجد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب
حسن از وی رنجیده او نیز از پدر رنجانیده گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی بعالم
المعاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه
در سنه سبع وستمایه روی نمود مدت ملک محمد چهل وشش سال بود حکایت در روضة الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین فخر الملة
والدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند
که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از غایت
اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام
فخر الدین رساند و فدائی در ری بآنجناب ملاقات نموده گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل
نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند و بعد از
انقضاء مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را ببست و خنجری از میان کشیده او را برپشت انداخت و بر
سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بدرم بار سؤال کرد که بچه جهت خون مرا حلال میدانی
جواب داد که بدانجهت که تو ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیازمندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن
اسمعیلیان نگشایم و درین باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که از چنگ من نجات یابی سوگندان را تاویل کرده

کرده بالکفارات داده بر سر کار خود خواهی رفت امام فخر الدین باز ایمان بی کفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گذاشته
گفت بکشتن شما مامور نبودم و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را اسلام میرساند و میگوید که بقلعه تشریف آورید
تا حاکم مطلق بوده ما نما شیئه متابعت شما بر دوش کبریم و می فرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح
دل طوایف انسان کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید فخر الدین گفت آمدن من
بقلعه میسر نمیشود اما قبول نمودم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی مبلغ سیصد وشصت مثقال
طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله موازی این مبلغ رئیس ابو الفضل بشما رساند
و دو برد یمانی در وثاق هست باید که چون من بروم آنها را تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بجهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این
کلمات غایب گشته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال از رئیس ابو الفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شد
آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امام فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و مرهم الله
خذلهم الله و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلافات زیاده از این نگفتی که خلافا للاسماعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن احتیاط
و موجب این اختصار از وی پرسید جواب داد که اسماعیلیه را چگونه لعن کنیم که ایشان برهان قاطع دارند ذکر جلال الدین حسن بن محمد
بن علی ذکره السلام ولادت جلال الدین حسن فی سنه اثنی وخمسین وخمسمایه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر در سنه سبع وستمایه تاج حکومت اتفاق
بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضاء و تشیید قواعد شریعت غراء سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد
بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر ارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرد و رسم اذان و اقامت و اقامت نماز
جمعه و جماعت پدید آورد و در قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را در این امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء ملت سید المرسلین درباب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و
جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح
که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش
اعتراف نمودند و مادر حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب والده کردانید و چون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه
تقدیم داد و سلطان از این معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نو مسلمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در
ماه رمضان سنه ثمان عشر وستمایه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مادر علاء الدین محمد
در سلک نبات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قایم مقام پدر شده جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را
زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و
قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد آشکار گشت و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت
علاء الدین درگذشت بمشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و بدین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا
شد و هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی درباب پرهیز و دوا باو بگوید و هرکس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که موافق طبع
شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات و لایات را از وی پوشیده میداشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم
که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلاء هلاکو خان
بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاه را بولایت عهد معین گردانید و در اواخر

از رکن الدین رنجیده گشت و لیعهد پسر دیگر مست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدر و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی را بر آن داشت که او را بکشت در روضة الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه مصاحب علاء الدین با وی تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که زبان خامه بجهة حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفند ساخته بودند بخواب رفت و در همشب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنجسال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر علاء الدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود نظم چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست بردسوی ممطریران تا خمارش بشکند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا نشاط و دستکامی در کنارش بشکند و از جمله مشایخ روزگار شیخ جمال الدین گیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آن کس را صد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی صبر میبایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم و غسل بجا آورده بیرون آیم و دایم علاء الدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده بالموت میبردم و هر ساله علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته باحتیاج خود مصروف میداشت و از این جهة بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بر دم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بالعنف میگیرند حلال میدانند و برین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه جمال ملت و دین قطب اولیا خدا که استانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از مسند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مع ذلک مادر رکن الدین هر گاه از وی برنجیدی او را بقتل پدر متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلاد را جولانگاه یکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بدرگاه منکو قاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین در آن سفر بپایان رسید و ایام سلطنتش زیاده یکسال ممتد نگردید گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران مورخان سخن دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که در ماه ذی حجه سنه ثلث و خمسین و ستمایه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکو قاآن بعزم تخریب قلاع ملاحده و رودبار و تسخیر بلاد و امصار از جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد بیسور نوئین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد بیسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم پناه شتابد تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را همراهی بیسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه باستان جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت که با برادر خود بگوی که ما رقم عفو بر جراید جرایم آبا تو کشیده ایم و از تو تا غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته میباید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی و شهنشاه

و شهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگره حصار را بینداخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی طلب او رسیده رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک شد و شمس الدین کیلکی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که گماشتگان او از گرد کوه و قهستان باستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین کیلکی را بگرد کوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را همراه بیاورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهة مثل این مهمی نامزد گردانید و سلطان ملک با چند ایلچی بجانب میمون دز باز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسیده دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه امهال خواهی نمود باید که پسر خود را بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان نزد هلاکو خان روان کرد و چون ماهچه رایات عالیات پرتو وصول بر دیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی را باز فرستاد و پیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد میباید که برادر خود را بدرگاه فرستی و در آن اثنا شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه تاج الدین مردان شاه را باردو رسانید و هلاکو خان در هفدهم شوال بنواحی میمون دز که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید و در بیست و پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافته دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و هشتم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی دیگر از اعیان باستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود و اجناس بیقیاس پیشکش کرد و هلاکو خورشاه را بطایفه از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اند حصار بتصرف لشکر تتار در آمده مانند خاک راه هموار شد اما سکان قلعه الموت و لامیسر و گرد کوه روزی چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا با متوطنان آن مکان از وعد و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند و هلاکو خان فوجی از لشکریان را بمحاصره آن قلعه باز داشته خود متوجه لامیسر شد و مردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند و امان طلبیدند و هلاکو خان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پرداختند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامیسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند و در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و دو سال معمور ماند و در روضة الصفا مزبور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و آن حیاض را از سرکه و عسل و روغن پر گردانیده و مغولان آن اشیا و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختری از ارذال مغولان شد و این حدیث را هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکو قاآن فرستد و هلاکو ازین ملتمس الملهانه تعجب کرده خورشاه را در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بظاهر قلعه گرد کوه رفته متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بزنجیر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید انگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطه قلت خرد با نوکران هلاکو خان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاده و هم بجنگ مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکو قاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعه گرد کوه را تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که باز گردی و پس از تخریب قلعه بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را باز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بفاز تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و هلاکو خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس را که یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید و دودمان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خیل و حشم ایشان را بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدان را کشته و هیچ دیار

از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطهٔ این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران افراشتند و چون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید والتأیید من الله الحمید المجید **گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق** حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار کس گذشته اند و در روضة الصفا از ناظم کتاب ملک نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جملهٔ امراء معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراک دشت خزر می نمود و دقاق از غایت شجاعت مردم آن دیار تیمرالیغ می گفتند یعنی سخت کمان و چون او فوت شد پسرش سلجوق که در سن رشد و تمیز بود منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش و روز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تا مهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این جرات یکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاه را بر انداشت که بتدارک سلجوق مشغولی نماید و سلجوق تغیر مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده با صد سوار جرار فرار بر قرار اختیار کرد و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید فضای سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان شد و باموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت در آن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام ادای مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام باز گردانیده بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکمان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و بر ایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید و بدین واسطه آوازهٔ سطوت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت و ملوک اطراف ترکستان و ماوراءالنهر از وی حسابها گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد و سلجوق ابراهیم را بمرد و سلاح مدد کرد تا با ایلک خان محاربه نموده او را منهزم گردانید آنگاه سلجوق از جند با اهتمامی افزون از چند و چون حرکت فرموده در نواحی بخارا نزول کرد و او را ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسی و بیغو که ارسلان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصرهٔ قلعهٔ از قلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد و از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و چغربیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانید و ایشان از اوان سعادت و بعد از وفات سلجوق این دو برادر در دولت اثر که نشان ترقی از پیشانی ایشان ظاهر بود از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شدند جمعی کثیر از ترکمهٔ دشت خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلاء سلجوقیان اندیشناک شده دفع ایشان را پیش نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراءالنهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیک و چغربیک بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا ببغراخان که حاکم حدود چین و ختا بود نموده متوجه آن صوب گشته ایلچی جهة اعلام وصول خویش از پیش فرستادند بغراخان قاصد سلجوقیان را نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و چغربیک باشد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی باز آمده آنچه از خان دیده بود و شنیده بعرض طغرل بیک و چغربیک رسانید چغربیک به برادر خود گفت هر چند بغراخان اظهار محبت و مودت مینماید مصلحت نیست که بهیئت اجتماعی باوی ملاقات نمائیم بلکه طریقهٔ حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر یکبار نزد خان رفته سه روز کمر ملازمتش بر میان بندد و طغرل بیک این رای را استحسان نموده چون قریب بمعسکر بغراخان رسیدند جهة اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد و چون او مراجعت می نمود برادر دیگر بار دو میرفت و مدتی بغراخان منتهز فرصت می بود تا هر دو برادر را دریکجا مجتمع یافته ایشان را مقید گرداند و این معنی تیسیر نمی پذیرفت آخر الامر بی تحمل شده طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جهة اخذ چغربیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون چغربیک از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده بسیاری از سپاه بغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی

واضح باد که محمد علی بن محمد صادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا [illegible] بجای موسی و بیغو اسرائیل [illegible] و دیگر نگاشته و در تاریخ نگارستان [illegible] اولاد سلجوق [illegible] حرره محمد تقی التستری

سی نفر از متعینان را بند بر نهاده مقید گردانید و بتقیة السیف باقبح وجهی نزد بغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختا بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثناء راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک و چغربیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بر آن متعین بود رود و چغربیک با سه که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک ری شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرد و در اثناء راه طایفهٔ از ترکمه بوی پیوستند و چغربیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ آورده سالماً غانماً بصوب خراسان بازگشت و چون بنواحی مرو رسید از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد و از آنجا ببخارا شتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاده او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور شده ببرادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشان را با ملوک ماوراءالنهر چند نوبت محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک و چغربیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرموده بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر را پیش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بسلطان داد و گفت اگر این را ببلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم کرده گفت اگر این را بترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود او را مقید گردانید و بقلعهٔ کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه میبود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا این روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که طغرل بیک و چغربیک در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سر بیابان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تأکید مبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعود را آن کلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از این مملکت بیرون روند تا اثر سخط من بدیشان نرسد و چون طغرل بیک و چغربیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست نهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صدای مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیان را مسخر و مفتوح گشته بدرجهٔ بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبهٔ علیه فائز گردیدند طبقهٔ اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقهٔ دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقهٔ سیوم در روم علم اقتدار برافراشتند و در آن مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان و عراق بطغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات و اسباب حرب و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر بالتونتاش بکتغدی که سرداری

وافر الاستحقاق بود تفویض نمود و بکتغدی بغز و رمو فور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هر دو جانب طالبان نام و ننگ در میدان جنگ تاخته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق در وزیدن آمده بکتغدی با اتباع روی از معرکه برتافت و چون کرنخیکان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد و بعد از وصول به نیشاپور بنابر استصواب اصحاب رای و تجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل بیک و چغربیک تخت بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سیاشی را که از عظمای امرا بود و بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب اتصاف تمام داشت و در مرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سیاشی بی تحاشی با حبشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان گشت و چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ و جدال شدند و بموجب کلمه الحرب خدعة عمل نموده هرگاه سیاشی نزدیک بمعسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی آمدند و در لیالی حوالی لشکرگاه او را تاخته از اسب و شتر و امتعه و اسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال برین منوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهة ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترک آن عزیمت داد مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه سیاشی از استیلای آل سلجوق تنگ آمده از حدود نسا و ابیورد بجانب هرات رفت و چغربیک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش سیاشی رسید بار دیگر نایره غضب او مشتعل گردید و در سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغربیک در برابر او صف قتال بیاراست و سیاشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوان روی از معرکه برتافت و در چهار دیوار مرو خزید و لشکر او متفرق گردیدند آنگاه سیاشی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد او تعیین فرمود و والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته چغربیک مقاتله او را پیش نهاد همت ساخت و بعد از تسویه صفوف و استعمال سیوف حاکم جوزجانان در آن معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته گشته اندکی نجات یافتند و امرای سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سیاشی جهة تدارک این اختلال در نهایت خوف و ملال از مرو به نیشاپور شتافت و آن ولایت را مرتبه پریشان یافت که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشت و از آنجا بدهستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو مصالحه تیسیر پذیرفت و سیاشی در دهستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و چغربیک مرو را بیکی از امرا که بصفت نصفت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سیاشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین یلان آن دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهان خانه مغرب را منزل ساخت سعیر تیر بین الجانبین آمد شدی نمود و تیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت و چون آفتاب دولت غزنویان بسر حد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سیاشی با معدودی چند بطرف هراة گریخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و چغربیک فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از عنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون این خبر به نیشاپور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید اشراف و اعیان آن بلده تحف و هدایا فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند و آل سلجوق بنیشاپور رفته در اوایل محرم الحرام طغرل بیک باتفاق امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاد و خطبه و سکه بنام و القاب خویش زیب و زینت داد و بعد از ده روز چغربیک را به تسخیر هراة مامور گردانید و چغربیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدند و چغربیک عم خود را والی هرات ساخته بمرو رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف برانداخت و چون سیاشی بغزنین

سنه تسع و عشرین و اربعمائه

دد فاین

بغزنین رسید و کیفیت استیلای سلجوقیان بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین باز گشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد و با سیصد فیل تن و شصت زنجیر فیل مرد افکن روی توجه ببلخ آورد و از غایت سرعت در مدت معینه شبانروز خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبة الاسلام را مرمت فرموده قراولان بر سر راهها باز داشت و چغربیک از منهیان خبر یافته تشمر جنگ و پیکار گشت و پیوسته تاخت باطراف و جوانب بلخ میبرد و اموال و چارپایان غزنویان را الجا کرده بمردمی آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بود و بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ بنشست با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده کمر محاربه سلجوقیان بر بست و عازم مرو گشته چغربیک صلاح در توقف ندیده و بسرخس شتافته طغرل بیک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه در موضع دیدانقان میان غزنویه و سلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند و در میدان ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند و بار دیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود با خواص اصحاب خویش لحظه در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمی شود بر فیلی کوه پیکر عفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغربیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج و باره را استحکام داده در شهر تحصن نمود و چغربیک آغاز محاصره فرمود در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود با جنود نامعدود متوجه آن حدود است و دو هزار کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم فوجی از ترا که را بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساختند و چون کرنخیکان بمودود رسیدند بنا او نیز عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف داد و مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابر آن حاکم بلخ از چغربیک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و چغربیک ظل عاطفت بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه بموکب چغربیک پیوسته عرضه داشت که شاه ملک نامی از تربیت یافتگان من در مقام سرکشی آمده و دست تصرف مرا از ولایت موروث کوتاه کرده چغربیک خوارزمشاه را بمواعید دلپذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک در قلعه از قلاع آن مملکت متحصن گشته چغربیک تا وقت دستبرد سپاه بر داه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید و سلطان فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید طغرل بیک و چغربیک بمرافقت یکدیگر با لشکر ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و روزی چند شاه ملک را محاصره کرده آخر الامر بحیثیت فریب یکدو کوچ باز پس نشستند و شاه ملک اسمعیل را بر کنز رحل نموده از حصار بیرون آمد و از عقب سلجوقیان روانشد طغرل بیک و چغربیک عنان مراجعت انعطاف داده ابواب جنگ و جدال بر روی خوارزمیان بر گشادند و در آن معرکه از اتباع شاه ملک بسیاری بقتل رسیدند و چهل نفر از خویشان او را اسیر کردند و شاه ملک گریز بر ستیز اختیار کرده خواست که بغزنین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثنای راه سفر ناگزیر عالم عقبی او را از آن کار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد چغربیک بخراسان شتافته طغرل بیک بدهستان خرامید و از آنجا بجرجان رفته پس از ضبط آن ولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم را بحوزه تصرف در آورد و در سنه ست و اربعین و اربعمایه آذربایجان را نیز فتح نموده روی بغزو روم نهاد و چون از آن مرز و بوم مظفر و منصور باز آمد در سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدار السلام بغداد شتافت و با قایم عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیک بموجبی که در ضمن وقایع خلفاء عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از تصرف در بغداد کوتاه ساخته علم استقلال در سر انجام امور ملک و مال برافراخت و در سنه خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود با او مخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیک از عقب ابراهیم روان گشته بعد از آنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم جمع آمده اند لاجرم خود را بیکجانب کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبید و حال آنکه در آن اوان چغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الپ ارسلان بجای او بر مسند ایالت تکیه زده چون الپ ارسلان از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان را فراهم آورده بطرف عراق شتافت و در مملکت ری بطغرل بیک

پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را
گرفتند و باشارت طغرل بیک بزه کمان بکشتند و بنا بر آنکه در غیبت طغرل بیک بساسیری در بغداد استیلا یافته و قایم خلیفه را محبوس گردانیده و
خطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیک بعد از فراغ از قضیهٔ ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و نایرهٔ فتنهٔ بساسیری را باب
بارقهٔ تیغ تیز تسکین داد و در ذیقعدهٔ سنه احدی و خمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربعمائه
طغرل بیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه فرمود و قایم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک
بود راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح بخیه کاه طغرل بیک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آن ولایت بامر زفاف
پردازد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم شهر رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعلت رعاف در گذشت و آن سرور بماتم مبدل گشت زمان
حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب ویس و رامین که موسوم بود بفخر الدین در عصر طغرل بیک
بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیک عمید الملک کندری مشغولی مینمود و عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و درایت
اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت بیست
سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسر انجام مقرون میگردانید و در اوایل ایام پادشاهی الپ ارسلان مؤاخذ و مقید گشته بحکم سلطان
وسعی خواجه نظام الملک برتبهٔ شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک دست از جان شسته بود بجلاد گفت که چون از این کار
فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهة عدم شفقت تو بدرجهٔ
شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس بواسطهٔ شما مرا سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر
بگوی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه در بارهٔ من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو
بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ایدوست بر جنازهٔ
دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپ ارسلان بن جغر بیک

ولادت الپ ارسلان در
شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه
قدم بر مسند سلطنت نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و همین عدالتش از کنارهٔ دجله تا جیحون صفت آبادی
پذیرفت عظمت و شوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تختش صف زده بودند و بالتفات ضمیر منیرش
و توجه خاطر اقبال مآثرش اظهار مفاخرت و مباهات مینمودند و سلطان الپ ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت بر افراشت
و او بیبانی در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیهٔ طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بنیده از بدایت طاقیه تا نهایت لحیه او
دو گز می پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و حالات اسکندر سخن
بسیار فرمودی از معظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الپ ارسلان با ملک روم محاربه کرده او را اسیر
گردانید و شهادتش در ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمائه در کنار آب آمویه بر دست کوتوال قلعهٔ برزم یوسف نام اتفاق افتاد
و او باستقلال قریب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام مینمود

گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع مشهوره ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان
اخبار نو و کهن آورده اند که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثر معمورهٔ عالم را در حیطهٔ ضبط و تسخیر داشت و بجانب
عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یا دویست هزار مرد شمشیر زن پیاده و سوار
از دیار فرنگ و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از بطارقه و اساقفه آنمقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند
که محاسب وهم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و علمای نصاری خاطر بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد

بغداد جاثلیق بجای خلیفه بنشانند و تا سمرقند بلاد اسلام را لگدکوب مراکب ضلالت و طغیان گردانند و صحایف قرآن را سوخته متابعان رسول
آخر الزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام فرقان کشند سلطان الپ ارسلان بعد از استماع این سخنان عزم رزم رومیان
جزم کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال بعضی از حدود ولایات فرستاد و بنفس نفیس با پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن
زمان در موکب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساوتکین که رکن رکین دولت الپ ارسلان بود جهة
طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد و قیصر آن معنی را بر ضعف حمل کرده بباد نخوت آتش خصومتش تیزتر گشت و در ملاذجرد روز جمعه که خطبای
ملت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بر منابر اسلام زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گشاده بودند اصحاب هدایت و ارباب
ضلالت به تسویهٔ صفوف قیام نمودند محمدیان غلغلهٔ تکبیر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس بذروهٔ
فلک آبنوس رسانیدند و ارمانوس نیزه بدست گرفته در پیش صف بجولان درآمد و بهادران روم و ارمن را بمحاربهٔ گردان صف شکن تحریض
نمود و سلطان الپ ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر ورود گشاده میفرمود که اگر اندک سستی در جنگ واقع شود ذریهٔ اهل اسلام را ارباب
کفر و ظلام اسیر گردانند و چون بباد حملهٔ ابطال رجال غبار معرکهٔ هیجا در هیجان آمد و نیران قتال التهاب یافته روی زمین از خون مردان شجاعت
آیین رنگین شد سلطان الپ ارسلان دستار از سر برداشته و کمر از میان گشاده پیشانی مسکنت بر خاک نهاد و از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت
مسألت کرده در تضرع و زاری آنمقدار مبالغه نمود که هر کس آوازش شنود بجای اشک جوی خون از دیده گشود و همان لحظه اثر اجابت دعا
ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت اثر قیصر وزیدن آمد و سلطان الپ ارسلان باستظهار فراوان بر بارگیر قمر سیر سوار گشته باتفاق
جمعی از فارسان میدان نبرد بر رومیان حمله کرد و قیصر ساعتی در مقام مقابله و مقاتله ایستاده بالآخره تزلزل باقدام ثبات و قرار او راه یافته هنگام
غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب بادیهٔ فرار تافت و سلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر او را که از زر و جواهر بود زیب و زینت داد
و گوهر آیین که در سلک امرا و عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانید و او از عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسیده او را اسیر کرده بنظر خواجه
حضور رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی بهادران در دفتر عارض آنغلام را بغایت حقیر جثه دیده از نوشتن نام او اعراض نمود
و سلطان الپ ارسلان با سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض را گفت که در تحریر نام این غلام تقصیر منمای چه شاید که قیصر بر دست او
گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته بود از حیز قوه بفعل آمد القصه چون گوهر آیین ارمانوس را بنظر الپ ارسلان رسانید سلطان او را از
سخنان درشت گفت و بقول امام یافعی سلطان بدست خود سه بار تازیانه بر سرش زد و او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و قیصر مراسم اعتذار
بتقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد هزار دینار جهة فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود و سلطان پوزش پذیر رقم عفو بر جریدهٔ جرایمش
کشید و این آیه بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و همان لحظه اشارت فرمود تا نزدیک بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند
و قیصر را بر آن نشاندند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملکشاه ارسلان در سلک ازدواج منتظم گردانید و او را باعطاء بطارقه خلع
فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و یک فرسنگ بمشایعت قیصر قدم رنجه فرمود و ده هزار دینار باو عطا نمود
چون سلطان از مهم رومیان پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد
که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرموده و قاورد بمجرد استماع خبر توجه سلطان
مضطرب گشته رسولان سخندان باستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دل پذیر نایرهٔ غضب صاحب
تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به تجدید سلطنت آن ممالک را بوی مسلم
داشت و رایت مراجعت بصوب نیشاپور که دار الملکش بود بر افراشت و چون بدان بلده رسید
طوی بزرگ ترتیب کرده و لد ارشد خود ملکشاه را ولی عهد گردانید و در ایام دولت
سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت

وسلطان از نیشاپور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نمود و جاغر در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر
آمده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده جاغر روی از معرکه برتافت
آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت
طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردید از آنجا بفضای راحت
افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار
ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تحت خیمه از اطلس احمر منصوب ساخته سلطان
ملکشاه را گفت که آن سریر را بوجود خود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاهزاده
واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشاپور
رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت مستجمع
اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین جرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت
شعار گردانیده اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشورگیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء النهر گشت و چون
کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش برتبه از سپهر برین درگذشت فی شهور سنه خمس و ستین و اربعمایه عساکر نصرت عطیه قلعه برزم را
که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان از وی
استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند
که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب
سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که گرگ صفت چنگ در یوسف زنند آن عزیز مصر معدلت ایشان را منع فرمود و بنابر اعتمادی که
بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی
در آن روز خطا شد و یوسف خود را بالپ ارسلان رسانید و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید و وقت
دو هزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کار دو دست میدید و میخواست که جان
بتنگ پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت از جمله افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور
بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود و در ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود و دیگری از اعیان زمان الپ ارسلان
ابوعلی حسان بن سعید است و او رئیس مرو رود بود و بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بذر بذل و احسان
در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که حسان بن سعید در هر سال هزار کس را جامه می پوشانید و او
در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمایه کسوت ممات پوشید ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الپ ارسلان
بعد از شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق
کردند و او را باعزاز و احترام هرچه تمامتر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله و یمین
امیر المؤمنین لقب داد و جهت او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت
خود در نهایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نزاهت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و همواره همت عالی
نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فصحا و شعرا میگماشت و بامر صید و شکار شغف بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد
و امصار مراسم شکار بجای آورد و بعدد هر صیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد دیناری صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار
آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر فرمود و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت

هفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمتش بسر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند
و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانیده مملکت روم را باولاد سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
ارزانی داشت و کرمان را بسلطان قاورد بن جغربیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله
آقسنقر و موصل را بجکرمش و حصن کیفی را بارتق و ماردین را باقتیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالها بسیار حکومت آن ولایات و امصار
بر انجماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود و تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ
و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را با آن پادشاه عزت پناه نسبت نموده
معزی تخلص میکرد و وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاده امرا و اعیان جسد او را
باصفهان که دار الملکش بود برده مدفون ساختند و مدت حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه
تعلق بوزیر بیدارش خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی از و رنجیده تاج الملک ابوالغنایم رایت وزارت برافراشت
گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب رنجش او از وزیر صایب تدبیر عالیجاه در اوایل ایام
دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزمخواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نموده
سلطان با لشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد
یافته در آن ایام بسیاری از هر طرف سر بباد فنا دادند و عاقبت از مهب و ما النصر الا من عند الله ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان
ملکشاه وزیده قاورد در سرپنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار
ساخته بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری
ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات
شما بر طبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز
دیگر طالبان سیم و زر جهت تقاضا نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در مجلس نگین زهرآلوده مکیده
و مرده بنهایت محزون بود بنابران مصلحت ننمود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم در کشیدند و دیگر
از آن باب هیچ نگفتند و در سنه سبع و ستین و اربعمایه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود
و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بر دست
بعضی از اتراک کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد فرمود
و تتش بدان صوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام مینمود تا در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال
سلطان ملکشاه بتسخیر سمرقند رایت پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور قهراً و قسراً سمرقند را گرفته
و سلیمان خان را بدست آورده پیاده پیش اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقول است
که در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان برسم دادخواهان
نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما
سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاه را این معنی مستحسن نموده نظام الملک براوات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر
سلطان بجهت ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغراخان را بحباله نکاح در آورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه
از اصفهان متوجه شام شد و تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده بدار السلام بغداد
شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشت آن مولود عاقبت

محمود موسوم بسنجر گشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بجهت گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و در ان راه خیر موفور ازو
صدور یافت و اخراجاتی که از حاجیان میستاندند برانداخته و رباطها و برکها ساخت و در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم
که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر میفرمود قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دار الملک خود در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله
رومیان متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار
اشتغال نمود و در اثنای آن فوجی از سپاه روم او را شکار وار در میان گرفتند و دستگیر کردند و سلطان غلامان را گفت زینهار مرا تعظیم
نکنید و یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته این خبر بخواجه نظام الملک رسانید و خواجهٔ عالی همت بر تخلیص سلطان همت گماشته
شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بجهت سراپرده فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمده و دیگر روز برسم رسالت
پیش ملک روم رفته قیصر از وی التماس مصالحه نمود و خواجه آن معنی را قبول فرمود و قیصر در اثنای گفت و شنید بر زبان آورد که جمعی از مردم شما
بر دست لشکریان ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که در اردوی ما این خبر نبود ظاهرا مجهولی چند اند قیصر اسیران طلبیده بخواجه سپرد و خواجه
نظام الملک در آن مجلس ایشان را امتحان درشت بخاینده بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب
پیاده شده رکاب پادشاه را بوسید و رخ بر خاک سوده از بی ادبی که بجهت مصلحت ازو صدور یافته بود عذر خواست و سلطان آن وزیر
صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شده ملک روم شکست یافته
اسیر گشت و چون او را ببارگاه ملکشاه در آوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی
بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد و همدران نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان
بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک غبار
کدورت و نزاع در هیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و سلطان را خواجه بران میداشت
که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان در خلوت تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن اعمال آن
خواجهٔ ستوده خصال را در لباس ناخوشی فرا مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشان را مانند ائمهٔ اثنی عشر در
نظر معشر بشر عزیز گردانیده و حکومت و منفعت ممالک را بر ایشان بخش کرده و ابواب منافع خواص و مقربان را مسدود ساخته از شنیدن
امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر تو در ملک با ما شریکی است با
علی و الا بچه جهت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بایالت و ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل میکنی
اگر متنبه ترک این طریقه نمیکنی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش تو بر دارند خواجه جواب داد که کارپردازان قضا و قدر دستار و
دوات مرا با تاج و تخت تو در هم بسته اند و استقامت این چهار جنس مختلف را با یکدیگر منوط و متعلق ساخته ناقلان جهت خاطر ترکان کلمات
موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنایم قمی که صاحب
دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در غایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند و مقارن این حال سلطان ملکشاه از
از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را
ابو طاهر ارانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی بخواجه رسانید و روز
دیگر آن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده
کردند نقلست که نظام الملک بعد از خوردن زخم کارد این قطعه در سلک نظم کشید و نزد سلطان روان گردانید قطعه
یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد قضا مدت عمرم نود و سه و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و

بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الب ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت
نمود و در بیست و چهارم رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه بدار السلام درآمد از آنجا بعزم صید و شکار سوار شده و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی
صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون بکمتر برداشت بنابران مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در منتصف همان ماه راه سفر
آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهژده روز روی نمود و معزی شاعر این قطعه در آن باب نظم فرموده
قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین
و عجز سلطانی نگر و بنابر آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت
را بتاج الملک ابو الغنایم عنایت فرموده و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدوله
ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داد و این تغییر و تبدیل روی مبارک ننمود ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید که
قطعه زبو علی بد و از بو رضا و از بو سعد شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر چه آمدی بخدمت تو مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
زبو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد کز از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدید ت
نگر چه پیش آمد

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجهٔ عالی مقدار
موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور
مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران
ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بینش بطلعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید
و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشت آنگاه
بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بصحبت افتاده با اهل سیاق و
ارباب قلم در آمیخت و در آن فن نیز قصب السبق از امثال و اقران در ربود آنگاه چند گاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید و
عمید هر وقت گمان میبرد که خواجه را از امتعهٔ دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هر چه داشت از وی میستاند و چون این حرکت
ناپسندیده که شیوهٔ لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان سر بر زد خواجه نظام الملک از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و شرف بساط بوسی
چغربیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خود معروض داشت و چغربیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و در ناصیهٔ او
آثار دولت و اقبال مشاهده نموده خواجه را بالب ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد
و مقارن این حال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغربیک رسید مضمون آنکه درین ولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت پیوسته و مهام این
ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند چغربیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاذان
را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود مراجعت نمود از انوشیروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارک خواجه
نظام الملک شنودم که فرمود که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن فایده متصور نبود محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر اسپ
لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت
میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسپ فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک بمن رسید گفت ای حسن میخواهی که اسپ خود را
با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود
سوار کرد و خود بر اسپم نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و موکلان او را نمی شناختیم همه در تعجب افتادیم و من در ایام اقبال
چشم میداشتم که آن شخص را باز یافته عذر خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم در نیامد روایتیست که قبل از آنکه خواجه نظام الملک در امور وزارت

دخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که برگ
سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر جوار ایش بود درفت و بعرض نیاز بر در کریم بنده نواز مشغول گشت
ناگاه نابینائی بدان بقعه درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا گرد مسجد برآمده جهت احتیاط بجای آورد و چون او را
مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین را بکافت و کوزهٔ مملو از تنکهات مسکوکه بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن
بازی کرده چند درم دیگر بآن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته بهمانجا بخاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال
آن زرها را برداشته در بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی با کوکبهٔ
عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار و چون
خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و کم شد باز یافتی
نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تا وجه مفقود گشته هیچکس
نگفته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعاف آن زر با عمی دادند و ضیاع
قریهٔ از ممتلکات خویش بوی بخشید × خواجه نظام الملک در وصایای خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات
معموره
المقتدی بالله را خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت قبول نمود از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که
روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالک محروسه از مکهٔ معظمه
و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدان را ببغداد احضار
کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین
عروس را بخضوع و خشوع نمایند در روزی که جهت عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعاظم
دیار عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان
شدند کسی را باستقبال فرستاده پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند آنگاه من بر اسب مراد سوار گشته
جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا
بران نشاندند و بزرگان و متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعد و هر کسی از سادات و علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند
خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا
بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی
و کم بقائی دنیا تامل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار چند
بیک تب و صداع می نشیند و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب درآمد بخواب دیدم که بهمان
مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای
کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رائحهٔ منکر او متوهم گشتم که بهلاک شوم و متعاقب دیگری بصد کراهت و رداءت آن
پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من
مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار گشتم و خدای را شکرها کردم و بامداد بصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب
شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بمثابهٔ که اگر بیدار نگردیدمی آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان
منام بر این سرادقات دیدهٔ من نگشت و در آخر شب ع دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران و چون چشم گرم کردم باز همان جماعت

جماعت بدهیات را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن رسید که از شغب صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طائفهٔ خوب روی خوشبوی
نورانی طلعت روحانی هیات پیدا شدند و چون یکی ازین جماعت آمدی و بر من سلام کردی و نشستی یکی از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تا تمامی
طبقهٔ اولی نابود شدند و از مجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانید و آن
گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توئیم و آن طائفه اوصاف ذمیمهٔ تو مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان غایت و نهایت
ندارد چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما دامنگیر تست ترک ایشان
کن بالجمله از مکالمه و مجاوره فرقهٔ ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایم تر از آن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و
خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت الکتاب سیر مرضیه را از لوازم داند و اجتناب از
اعمال سیئه بر خود واجب گرداند (۶) یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود در خاطر خواجه
نظام الملک اندیشهٔ گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا یافته بمبالغه تمام از سلطان دستوری خواست
و سلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احمال و اثقال آنجناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام
وزیر آصف احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک باستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلحا داشت با من ملاقات
نموده رقعهٔ بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده باو رسان و من آن کاغذ پاره را گرفته بخیمهٔ خواجه درآمدم و بی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه
دادم خواجه نظر بران رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریهٔ خواجه آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه
باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس درآور و من فی الحال بطلب آن شخص از خیمه بیرون آمدم فاما هر چند او را جستم نیافتم تا بالضرورة باز گشتم و
از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک رقعه را بمن نمود و در آن مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و باو بگوی که حج تو هم اینجاست بلکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و
مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت رس راوی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج
کرده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را ببینی التماس او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی
غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست سدید الدین محمد بخاری در
مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید
و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسهٔ شریفه در غایت یمن و برکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل نمود
که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از اعاظم علما در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی
منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بالشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی سپرد و او هر شب بشرب شراب و مصاحبت
احباب قیام و اقدام مینمود و دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب داد که مرا بشیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است
و هرگز این سخن در بارهٔ او باور ندارم اما داعیه در خاطر عاطرش پیدا شد و در شبی از شبها بمدرسه رفته و بر بام کتابخانه شتافته از روزن مشاهدهٔ
حال شیخ ابو زکریا نمود و آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود و فی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفهٔ شیخ
ابو زکریا را مضاعف گردانید و بر دوات نوشته یکی از نواب را فرمود که این برات را نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان و بگو که نظام الملک
میگوید بخدا سوگند که من در ابتدا نمی دانستم که آن جناب را ازینگونه اخراجات ضروریه واقع میشود و الا در آن زمان که تعیین وظائف مینمودم
باین محقر وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم و چون فرستادهٔ خواجه این پیغام بالشیخ ابو زکریا رسانید شیخ دانست که وزیر بر اسرار
نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل و منفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زد و مدت العمر پیرامن شرب خمر و سایر منهیات نگشت
در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم نمام بعرض خلیفه انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه همواره

مرتکب نامشروعات میشوند و اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که نفس
خویش طلبهٔ نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم نمینمودند و کسی ایشان را نمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه
بود روزی بوقت استوا جامها سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سیر آمد طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد ناصر
مقبول افتاد و فی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبهٔ نظامیه بوی
گفته اند راستست لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج نمایند و جماعت استربانان را بجای ایشان نشانند بعد
از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت مآب را با خواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید و با آداب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوة
والسلام رفته مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از آنجانب
بنظر انور خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان تضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله از چه
جریمه صدور یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم
و بجمال تو نمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهة طلبهٔ علوم دینیه مدرسه ساختم
تا در آنجا متوطن بوده بتحصیل نمایند و مثوبات آن سبب علو درجهٔ من شود و تو بواسطهٔ خطائیکه یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شده رسم تعلیم و تعلم
از آن مقام برانداختی و از اطویلهٔ استران ساختی ناصر با نیاز وافر بزبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده
در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانهٔ متصل آن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بر آن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها و اذکاها
ناصر خلیفه را در آغوش کشید و نسبت با و عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن حال بحالت تیقظ و انتباه آمد همان شب حکم کرد که استربانان
از مدرسهٔ نظامیه بیرون روند و فراشان بصفای آن بقعهٔ روح افزا پردازند و بمقتضای عهدی را که در خواب کرده بود کار بند شده روز دیگر ببنیاد
کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که خواجه نظام الملک
از غایت غلو خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت پیش از اندوه دنیا داشت بنا بر آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود
نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و از خطوط مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و هرچند این صورت معهود
نبود علمای دین و سالکان طریق یقین بنا بر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیهٔ بغداد شیخ
ابو اسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست اینست که
شیخ ابو اسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی بنا بر آن
کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود انتقال آن خواجهٔ ستوده خصال از این دار ملال بر وجهی که سابقا مذکور شد
در ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیهٔ آن جناب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی حاجی
جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم خاک برفت آن زهر زمانه را چو تریاک برفت او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت
نفحات استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و در سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب
ولایت عهد بوی رجوع داشت و چون خواجهٔ عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعهٔ سلطان ملکشاه در صفهان بر تخت حکومت
نشسته بسر انجام مهام ملک و مال اشتغال نمود و در اوائل ایام ایالت او برادرانش محمود و محمد و اعمامش تتش و ارسلانشاه در مقام مخالفت آمدند
محمود بسبب تقدیر بمرض آبله در گذشت و تتش در جنگ بچنگ اسیر گرفتار شده کشته گشت و هم ارسلانشاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت
و هم محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر زمانه در ستم آخر الزمان افکند یکی ببرد و دیگر افلاک بخنجر شر گلو
برید و یکی را ز خان و مان افکند وفات برکیارق در جمادی الآخری سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمایه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال

سال بود مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خاطر مینگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع
شد بارادت قادر مطلق سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در صفهان اقامت داشت و چون آن خبر شنود افسر سلطنت بر سر نهاد و
رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود
که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود بخشت باین امر همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید
و خلیفه و ارکان دولت او را باشیار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی با صفهان
روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنا بر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از صفهان گریخته
نزد تکش تکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برده صاحب تخت و نگین گردانید و چون
ترکان خاتون استماع نمود که عرصهٔ اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق
بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آغاز آمد شد نموده هم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار
از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و او ترک محاصرهٔ اصفهان داده باز گردد و برکیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف
همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعدهٔ مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب
برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی نمود و اسمعیل اسیر و قتیل گشت و در
[illegible]
شوال همین سال تتش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق فرمود و سلطان
از او محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود برسم استقبال بجای آورد و
و هر دو برادر بر موافقت و موافقت یکدیگر بشهر درآمدند و مقارن آن حال اتراک ملکیه و غیرهما از امرا حلقهٔ هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق
اعتذار
محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد محمود آبله بر آورده عزیمت ملک آخرت کرد و امرا بعد از
نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف
کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بمشیت آن مهم پرداخت برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق
رسید و سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را بمرتبهٔ وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنه
ثمان و ثمانین و اربعمایه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعهٔ تکریت محبوس گشت و هم در آن محبس در گذشت
و چون برکیارق از مهم تتش باز پرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلانشاه در آن ولایت در طریق
مخالفت سلوک مینمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و برکیارق
از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان درآمد و بی شایبهٔ مخدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمایه زمام ایالت آن
ولایت را در قبضهٔ اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد منقولست که در آن اوان که برکیارق در
خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشت و با ترکان که از جملهٔ بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بمزید استعداد و ممتاز
و مستثنی بود در آغاز اختلاط و انبساط کرد و او را بر مخالفت برکیارق باعث شده با او از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد
یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک
سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورد و در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بعزم قتال بیرون آمد و برکیارق
نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرا قصد قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال
دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانی را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکنجی خاطفت برکیارق

پناه برد و از آنجا اگر بخته خود را در دولتخانه پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق
فرستاده مجد الملک را طلبیدند و سلطان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و امرا لوای بی حرمتی بر افراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را پاره
پاره کردند و برکیارق ازین جهة هراس بی قیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت و سلطان محمد
بی ارتکاب کلفت محاربه بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت را بمؤید الملک داد و برکیارق در ری بسرعان باطراف و جوانب قلمرو
خود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان فرمود و پس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه لشکر
هر دو برادر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و شحنه بغداد کوهرآیین در آن معرکه کشته شد و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق
بخوزستان گریخته در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بدو پیوست و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الاخری سنه اربع و تسعین
و اربعمایه کرة بعد اخری میان برادران مقاتله واقع شد و درین نوبت برکیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملک اسیر گشت و سلطان او را
محبوس گردانید و مؤید الملک در آن محبس همت بر استرضای خاطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطان را بران آوردند که رقم عفو
بر ورق جرایمش کشید و او را بوعده منصب وزارت مسرور گردانید در آن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت طشت داری
بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی حمیت اند و غیرت ندارند بشخصی که با این همه کفران نعمت از وی
صدور یافته مدتی لئامت عصیان او سلطان از دار الملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند و معتمد می پندارند سلطان از شنیدن این سخنان
بی تحمل شده نایره غضب او برافروخت و باحضار مؤید الملک فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده بیک ضربت گردن
او را از بار سر سبک ساخت و طشت دار را گفت دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو سه نوبت
دیگر میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه ست و تسعین و اربعمایه منازعت بمصالحت مبدل
گشت مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربیجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان برکیارق بوده
هیچیک از برادران در قلمرو خود نام دیگری را در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعد آن
راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را
بپسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود ذکر سلطان محمد بن ملکشاه ابو شجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود بتائید
ربانی مؤید بصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات
عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلام مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و در مبادی جلوس
الحضره و بناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لوای مخالفت ارتفاع
داده مستعد تهییج غبار جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاهی کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابر بارقه
بهیات اژدهائی که آتش از دهانش میبارید بر زبر لشکر ایاز و صدقه نمودار گشت بنابران مخالفان ترسیده فریاد الامان بر آوردند و سلاح
افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته و کشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغداد خرامید
و المستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه احدی
و خمسمایه میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق
افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در روز معرکه کشته رخت هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال
امارت نمود و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش بر دژکوه اصفهان استیلا یافته رایت
عصیان برافراشت بنابر آن سلطان بآنجانب شتافت و بعد از محاصره دژکوه بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه
احدی عشر و خمسمایه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخر الملک

و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزرای سلطان محمد منتظم بودند و هر یک از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف
ید بیضا مینمودند گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبد الملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر در روضة الصفا
مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم بدژکوه گشته طایفه
از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند و احمد بن عبد الملک عطاش که از جمله اعیان ملاحده رودبار و قهستان بود به بهانه معلمی
صبیان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد و در خلوات آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم
قلعه مطیع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت و هر شب آنجا بوده طایفه از اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطل او را
می پذیرفتند تا عدد متابعان او بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیره بسیار
جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره دژکوه مشغول گشت و بعد از چندگاه که قوت محصوران نزدیک باتمام رسید
احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاده و
پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ
یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فریفته با وی مقرر نمود که سلطان را بنیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان
محمد بنابر رعایت دموی مزاج در هر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک از تزویر وزیر آگاه شده آن راز را با منکوحه
خویش در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود باز گفت و بمقتضای کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بگوش پادشاه رسیده
تمارض کرد و فصاد را حاضر گردانید و چون فصاد بازوی او را بسته دست به نیشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضا
افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتر فصاد را رگ زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان
هلاک ساخته زن حاجب را با معشوقش عقد بست و چون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب
فرموده سلطان او را دست و پا بسته بر شتری نشاندند و باصفهان در آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ
گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و اکثر اوقات بر سر کوچه عصائی بدست
گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند و مردم جهة ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود
میبردند و حال آنکه آن کور باطن با جمعی از ملاحده در آن سرا که مبنی بود بر سردابها توطن داشت و هر کس او را بدان سرا میرسانید جمعی از سرا بیرون میجستند
و آن شخص را گرفته در سردابه میکشیدند و بانواع عقوبت می کشتند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا بار نمی یابند ۳
روزی ضعیفه گدا بدر آن خانه رسید و زبان بسؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنید و تصور کرد که بیماریست لاجرم گفت به نیت شفای بیمار خویش
مرا چیزی دهید ملاحده پنداشتند که آن زن گدا بافعال ایشان پی برده تسخر می کند لاجرم قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بر کوچه رسانید
و کیفیت حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود در جستجوی گم شدگان خویش بودند و چون این حدیث را از آن پیرزن گدا شنودند فی
الحال بآن خانه شتافتند و علوی مدنی و معاونانش را گرفته در آن منزل چاهها و سردابها یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها چهار میخ کرده از مشاهده
آن صورت فریاد از نهاد خلایق بر آمده ملاحده را بخواری هر چه تمامتر کشته و سوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب
مذبور مذکور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزو هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که
قریب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که آن صنم را بما باز دهید هم سنگ
آن مروارید تسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرمود و فرمود که اگر همچنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند همچنانکه آذر را بت تراش گویند آنگاه
آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانه مدرسه که حالا مقبره اوست انداخت نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملک مظفر بن نظام
الملک میداشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاء الملک احمد رایت

وزارت برافراشت وضیاء الملک نسبت بسید ابو هاشم همدانی که بوفور مال واستعداد از اکثر اغنیا ممتاز ومستثنی بود پیوسته اظهار عداوت مینمود و امور واقع وغیر واقع از آن سید بسلطان میرسانید تا مزاج پادشاه بر سید متغیر گردید و وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بده بسپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانهٔ عامره رساند وابو هاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در شب یکی از خواص پادشاه که او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دینار باو بخشید والتماس نمود که همان شب او را بمجلس پادشاه برد تا دو سه کلمه عرضه دارد و قراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته و رخصت حاصل کرده سید را بمجلس پادشاه برد و سید ابو هاشم زبان بادای دعا و ثنا گشاده دردانه که مقومان ذو البصیرة از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدیدست که احمد کمر عداوت من بر میان بسته و در این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزند زادهٔ پیغمبر را بعرض بیع در آورد و اکنون اگر جهة اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد چون حب مال بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس ابو هاشم درجهٔ قبول یافت و سید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابو هاشم در حرکت آمد و چون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ قلقه و مهلتانه قیام نماید سید باو گفت منزل تو کاروانسرا یا فضا صحراست ومقام تو درین ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود وآنچه ترا از ماکول وعلیق الاغ ضرورت باشد از خاصهٔ خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشهٔ باطل مکن والا فرمایم که ترا ازین در سرا پاره نزند وصد هزار دینار دیگر بجرمانه فرود آرم تا هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخرم غلام ترسیده از خانهٔ سید بیرون رفت وآنجناب در عرض یک هفته بی آنکه چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار بر غلام شمرد وفلسی زیاده از آن بغلام نداد وغلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفور مال ابو هاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید ابو هاشم برضیاء الملک منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمرهٔ بران رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که چون محمد بن ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولی عهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان فرمود که بر پدر روز نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این ابیات اشتهار دارد ابیات برزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای چو بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست چو بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین پادشاه عالیگهر معز الدنیا والدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری مبالغهٔ تمام مینمود و مراسم لشکرکشی و کشورگشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمان فرمائی کماینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور چندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایا کلیه برنهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادران خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال بکمال استقلال در بسیاری از معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارک ظفر و نصرت او را بود اما در غزو گورخان و جنگ حشم غزان شکست یافت و از غصهٔ بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت با سعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنهٔ تسع وسبعین واربعمائة اتفاق افتاد و در سنهٔ احدی عشر وخمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاولی سنهٔ اثنین وخمسین وخمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود واوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود واسامی وزراء سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمهٔ از اسباب نصب وعزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای گورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق

در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بجلال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران سلطان سنجر تادیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و بساوه شتافت و چون بدیدهٔ بصیرت وفور قوت و شوکت سنجری را مشاهده نمود بپای عجز و اضطرار نزد عم بزرگوار رفت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمهٔ برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان را بر محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنهٔ خمس عشر وخمسمائه والدهٔ سلطان سنجر فوت شده افاضل علما و اعاظم فضلا جهت ادای نماز بجنازهٔ مهد علیا حاضر گشته سلطان با آن جماعت گفت باید که از شما کسی پیش نمازی کند که مدة العمر عمداً ترک فریضه نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و سایر ارکان با آن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز گزاردند و در سنهٔ اربع وعشرین وخمسمائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور فرمود و سایهٔ وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند باز داشت و احمد خاین را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنهٔ ست وعشرین وخمسمائه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزادهٔ خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار نفر برابر آمده بنواحی دینور محاربهٔ از هر چه تصور توان کرد صعب تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود مشاهده نموده هم در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطان را چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را ببرادرش طغرلبیک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و در سنهٔ ثلثین وخمسمائه سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه با داد و دین بر سریر سلطنت آبا و اجداد تکیه زده خیال استقلال دارد و از ادای خراجی که برگردن گرفته بود سر می پیچد بنابران رایات ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمده چون بهرامشاه از استماع توجه خال تغیر یافته قاصدان سخندان بآستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته را ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف مرو بازگردید و در سنهٔ خمس وثلثین وخمسمائه بار دیگر از والی سمرقند مخالفت بظهور شد و ثانیا سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده احمدخان که بعلت لقوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضاء شش ماه کار او بجان رسیده ابواب شهر بازگشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را در محفه نهاده پیش سلطان آوردند در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید و در آن اثنا بعضی از امرا بنا بر اغراض فاسدهٔ خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن دارند بکثرت تمام و تجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید والا امکان دارد که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه کشورگیر مؤثر افتاده حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را بتازیانهٔ تاراج بجانب مرو رانند و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسپ و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت والتفات مسلوک دارد و امرا باین مصالحه راضی شده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بر مقابله و مقاتلهٔ سلطان سنجر اغوا نمودند و گورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امراء خراسان بغرور فراوان در برابر قراختائیان رفته بیاوری حملهٔ مبارزان نایرهٔ قتال سمت التهاب گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجان پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود و مقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند و سلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابو الفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازین گرداب مهالک بساحل نجات کشیم که زیاده ازین ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت خواهد بود و سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده با ده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابو الفضل

با منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و او را حریف مجلس بزم خود ساخته بعد از چندی و بعد از (کورخان) ترکان خاتون و سایر اسیران رخصت انصراف داد و از این شکست
شکوه سلطان سنجر در ضمار نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فریدالدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانیده رباعی شاها
ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعداکین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کانکس که بیک حال بماندست خداست و در سنه ثلث
واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه
غزنوی فتح نامهٔ غور و خبر فوت سام و سر سوری که از جملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و فخرالدین خالد هروی این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی
آنانکه بخدمتت نفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند دوران تو سر سام نماند و بیک سر سوری بعراق آوردند و در سنه اربع واربعین وخمسمائه علاءالدین حسین
غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبهٔ مسخرگی بدرجهٔ امارت
رسانیده بود با وی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربهٔ ایشان گردید و در حد و قصبهٔ اوبه از ولایت هراة بین
الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار علاءالدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاءالدین حسین را بانجوم
شغال سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و
اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت مجد رواج و رونق پذیرفت و علاءالدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بود
چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاءالدین بوطن اصلی باز گشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر با آن قوم بد اختر و گرفتار گشتن برند کانی تلخ در زمان

جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار ترکمان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قندز و بغلان اقامت مینمودند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند جهت شیلان سلطان بتسلیم خان سالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند و نوبتی بطریق معهود توکه خوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درغث و سمن گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و از ارسال
گوسفندان یاد نیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قصه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلان از خاصهٔ خود سرانجام مینمود در آن اثنا والی بلخ امیر
قماج برو آمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان درمیان نهاد و نشان داروغگی ایشان بنام خود
حاصل کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر از وی کسی را حاکم خود
نمیدانیم و فرستادهٔ قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از استماع این معنی در خشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید و با پسر خود ملک الشرف
در معرکه بقتل رسید و روایه حمدالله مستوفی آنکه قماج و ملک الشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند هر دو را شکار رسے
وار درمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند بر سبیل تقدیر بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک الشرف
خبر یافت باستصواب امراء عنان عزیمت بجرب ایشان تافت و چون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان
ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهای امیر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان
خواست که عذر غزان را بسمع قبول جای دهد عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی نیابند در ساحت
مملکت فتنهٔ پدید آید که تدارک پذیر نباشد بنابران سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار
اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمهٔ ما بندگان درگذرد از هر خانهٔ یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم منتظم میکردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده
میخواست تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد لیکن بنابر کمال سالغه امر مؤید بزرگ و برنقش مروی صف قتال بیاراست و حشم غزان دل از جان
برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند
در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانید و غزان متعاقب روان شده یکی از حواشی سلطان را که موسوم بود بمودود بن یوسف و با
سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بوسیدند و مودود هر چند گفت که من سلطان نیستم

نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی زادهٔ سلطانست بعد از آن غزان ابنانی برآورده کرده و از گردن مودود آویخت و او را باهانت تمام از
میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اثناء راه دیده با در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین
بوس بجای آورده بلدهٔ فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب
و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چیز دیدند متصرف گردیدند و مسلمانان را بخاک
و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفوعات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد بن
یحیی بود که در حین شکنجه بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید نظم در ملت محمد مرسل نداشت کس ❊ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک
آن کردگاه مهلکه دندان فدای سنگ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد و سلطان
سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را در قفس آهنین میکردند و روز بر تخت سلطنت می نشاندند و بجهت تنای خود مناشیری نوشتند و
بتکلیف سلطان از آن می داشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تن بر فرار نمی نمود و در سنه
احدی وخمسین وخمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشهٔ مخلص خود کرد و با میر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه معد و مهیا سازد
و روزی امیر الیاس غز را که موکل بود بفریفت تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج ناگاه از کمینگاه بیرون تاخته
سلطان را از میانهٔ غزان در ربود و در کشتی نشانده بقلعهٔ ترمذ رسانید و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب
پریشان بودند بوی پیوستند از آنجا بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی
گشت و از این معنی منجر بمرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه اثنین وخمسین وخمسمائه درگذشت قطعه جهاندار سنجر که در باغ ملک سرافراز بودی
بکردار سرو چو در مرو بود آنجا برو بجو سال فوت وی از شاه مرو در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش
محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش به بقراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد و چون پنج سال و شش ماه باقبال گذرانید یکی از خواص سلطان
خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بدیوان غوریان
گرفت

گفتار در بیان شمهٔ از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالی گهر در اوایل ایام دولت

سنجر کیا عبدالمجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیرالملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در اکتساب
مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نمود و در ایام وزارت او فخرالملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بوسیلهٔ
انواع خدمات پسندیده خاطر والدهٔ سلطان و امیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیرالملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا
سلطان بمواخذه و مصادرهٔ او اشارت داد و چون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیرالملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند او را بهانهٔ رسالت بغزنین
فرستادند و مجیرالملک بآن ولایت رفته و بخدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخرالملک مظفر بن نظام الملک بعد از
عزل مجیرالملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشیده چون اجل موعود در رسید بر دست
کاردیکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدرالدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود
و در آن ایام که سنجر دارالملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان
رسیده حکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از متحندهٔ صدرالدین را بضرب گرز و چماق بهلاک ساختند شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی از جملهٔ برادرزادگان
خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانهٔ مدرسه بیرون آورد و متعهد امر وزارت کرد و شهاب الاسلام
با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشرب شراب اغوانی
قیام می نمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی القمی در شهور سنه احدی وثمانین واربعمائه بموجب رقم
خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والدهٔ سلطان سنجر تعلق

بوی کرفت وچون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب اقبال وجیه الملک بدرجهٔ کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب اذا تم امر دنا نقصه پس ازانکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ کوید که مرقد شرف الدین درجوار روضهٔ طیبهٔ رضویه علی راقدها تحف الاسلام والتحیة واقع است ودرنواحی مشهد مقدسه قریهٔ معتبر وقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بالصحة نصاربیک محمد بن سلیمان الکاشغری دراوایل حال دربلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت ودرخلال آن احوال نزدیکی ازخانان راه سخن یافت وعلم وزارت بر افراشت و اندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد وازترکستان بروشاهجهان رفته درسلک ملازمان درکاه سنجری انتظام یافت وبسبب دانستن لغت ترکی وصرف امتعهٔ دنیوی پرتو التفات سلطانی بروجنات احوالش تافت ومحمد بن سلیمان بعد ازچند کاه که درمرو اقامت نمود ازسلطان اجازت طلبیده بحج رفت وچون ازان سفر بازآمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد ودرآن اوقات نسبت بامیر قماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت وامیر قماج هزار هزار دینار ازسلطان تقبل نموده تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت ونصاربیک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی درتهنیت او این قطعه درسلک نظم کشید

صدر زنیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست   چون محمد دین پرست وچون سلیمان ملک دار
ازنظام امر اوشد شغل کیتی با نظام   وزنکار کلک او شد کار عالم چون نکار
باغ ملت راز رسم او پدید آمد درخت   سال دولت را بعهد او پدید آمد بهار

درجامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود ودروقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده درنکین خود نقش فرمود که احمد الله علی نعمه بعد ازان روزی پرسید که نه محمد واحمد بحسب عربیت یک معنی دارد وهردونام رسول است صلی الله علیه وآله وسلم جواب دادند که بلی کفت پس من توقیع خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه میسازم حضار مجلس برآن تحریف تحسین کردند ومعین الدین اصم که ازکبار فضلا ومنشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد ومحمد بن سلیمان بامعین الدین سفاهت کرده اورا غرزن دشنام داد ومعین الدین رنجیده چند روز ازخانه بیرون نیامد وچون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذر خواهی باید محمد بن سلیمان باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند درکمال استقلال بسرانجام امور ملک ومال قیام نمود وچون آفتاب دولتش بنقطهٔ زوال انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که ازنزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود درخلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ وقید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه درتحت تصرف نصاربیک بود ازوی بستدند بعد ازان ضبط بعضی ازبلاد ترکستان بوی مفوض کشت وچون محمد ضعفی داشت کجاوه بر شتر بسته ودرانجا نشسته متوجه آن دیار شد امادراثناء راه دست قضا مرکب حیات اورا پی کرد ومحمد رخت بقا باد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابونصر بن احمد الکاشانی دراوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه ومستوفی ممالک عراق وآذربایجان بود ودرآن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود بعراق رایت آفتاب اشراق برافراخت زیور فضایل وکمالات معین الدین برضمیر انور سلطان معدلت آئین ظاهر کشته حکومت بلدهٔ ری بوی تفویض فرمود وبعد ازعزل نصاربیک اورا بمرو طلبیده خلعت وزارت پوشانید وبانعام دوات زرین وطبل سیمین وعلم مفتخر ومباهی کردانید ومعین الدین کماینبغی درتنظیم امور ملک ومال سعی نمود دارتفاع اعلام عدل وانصاف وانتساخ ارقام ظلم واعتساف غایت جد واهتمام بجای آورد ودراقطار بلاد واطراف امصار مدارس وخوانق واربطه وبقاع بقاع بنا کرد وقری معمور ومستغلات موفور ازخالص اموال خویش خریده وقف فرمود وچون ایام حیاتش نزدیک باتمام رسید بردست ظالم ملحد کشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تامنادی کردند که هرکس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت وخدمت وهرجهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستانند وازقضاة واکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد وچون معین الدین برجادهٔ متابعت سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطان را برقلع وقمع ملاحده باعث می کشت واسمعیلیه ازصولت پادشاه وتدبیر وزیر خایف شده دو فدائی را بطویلهٔ معین الدین فرستادند تا بلوازم سایسی اقدام نمایند وبوقت فرصت اورا بغر شهادت رسانند وآن دو ملعون چند کاه دراصطبل جناب وزارت پناه بسر بردند تا معتمد کشتند ودر روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف وتبرکات ترتیب می نمود احتیاجی افتاد فرمود که جمیع اسپان خاصه را بنظر آورند تا هرکدام را مناسب داند بطویلهٔ سلطان فرستند وآن دو ملعون دو اسب ایغر سرکش پیش آوردند وآن اسپان بانگ وجنگ آغاز

جنگ کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسپان مشغول شدند وفدائیان فرصت یافته بیک ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی درفنون علوم عقلی ونقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود وبدانستن سایر اقسام فضیلت وفن استیفا وسیاقت مباهی ومفتخر پیوسته برعایت اهل فضل وکمال اقدام مینمود وقاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری درعلم حکمت ومنطق بنام او تصنیف فرموده درجامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود دراوایل حال بامر اشراف مطبخ واصطبل سلطان سنجر می پرداخت وچون ازعهدهٔ آن مهم کماینبغی بیرون آمد سلطان اورا اشراف جمع وخرج ممالک ساخت بعد ازان بمنصب جلیل المراتب وزارت کشت اما بواسطهٔ حین ومشرب طالب علمی مهام وزارت را تمشی نتوانست ساخت وسلطان اورا معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد ونصیر الدین محمود از مسند وزارت بر خاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی بازکذاشت ودرآن اثنا میان نصیر الدین ومقرب الدین جوهر خادم که درسلک اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر کشاده این معنی بعرض سلطان رسید وحکم عالی نافذ کردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهم نمایند وبعد ازانعقاد مجلس نصیر الدین بعضی ازتصرفات جوهر خادم را تقریر کرد وثقة الدین ابوجعفر که وزیر ونایب جوهر بود درصدد جواب آمده کفت که ده هزار غلام درتابین مخدوم من بسر میبرند واورا بحسب ضرورت جهت مایحتاج آن جماعت ازهرممر آنچه میسر کردد چیزی میباید کرفت چه تاخیر وتعویق درسرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکت وتو که دوات زرین مرصع درپیش وپشت برمسند وزارت نهاده بودی بایستی بروجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف وتقصیر نماندی نصیر الدین کفت من دروقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که بلی وقتی که درایام وزارت کردی دروقت اشراف تلافی نتوان نمود ودرآن روز بین الجانبین انواع قیل وقال وجواب وسؤال واقع شد وچون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال بظهور پیوندد وجوهر ازاستماع این سخن مانند ماهی درشبکه مضطرب کشت وبامیر علی چتری که منصب حجابت داشت وبواسطهٔ مزاح ومطایبه نزد سلطان بغایت کستاخ شده بود توسل جست وامیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب الدین جوهر برد ومقرب الدین بزمی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست ومناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید وپیشکش کرد ازانجمله هشتاد کنیزک مشکله مغنیه بود که از رشک ساز وآواز ایشان ناهید ضیا کربر سپهر کبود صعود مینمود وسلطان ازجوهر خادم راضی کشته بمعین الدین محمود پیغام فرمود که مارا معلوم شد که آنچه تو دربارهٔ جوهر میکفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضا نمی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب ومعاتب کردانند اکنون باید که باجوهر درمقام صلح وصفا بوده دیکر پیرامن مخاصمت ومنازعت نکردی لاجرم نصیر الدین زبان درکام خاموشی کشید وجوهر بعد ازانقضاء اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را بتزدد نزد بعضی ازدوی پوشان سراپرده سلطنت متهم کردانید وبدان واسطه پدر وپسر درقید بلا افتاده محبوس کشتند وشمس الدین علی درآن مجلس این رباعی نظم نمود رباعی

پدرم صدر وخداوند ووزیر   وامروز من وپدر ذلیلیم واسیر
من بنده جوانم وجوانی کم کیر   یارب تو ببخشای بران پیر فقیر

القصه اوقات حیات پدر وپسر درزندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرکزینی بعلو همت وتهور ووفور شجاعت وسخاوت وتکبر موصوف ومعروف بود وازبعضی فضایل مثل شعر وانشا وقوف داشت درمبادی احوال به نیابت یکی ازحجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود ودرزمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر کشت وبعد ازعزل نصیر الدین سلطان سنجر اورا ازعراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید وفرمان قوام الدین درشرق وغرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت وفضلا وشعرا درمدح او اشعار غرا کفته پرتو انعام واحسانش بروجنات احوال این طایفه تافت درجامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابوالقاسم برقتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود وباندک زلتی وجرمی خطیبی درکشتن مردم سعی واهتمام می نمود چنانچه روزی سردیوان میان او وعز الدین اصفهانی که درممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی میداشت اندک کفت وشنیدی واقع شد قوام الدین درحال بحبس وقید عز الدین مثال داد وآن بیچاره بمجلس شتافته برسبیل اعتذار این رباعی درسلک نظم کشید وبنزد وزیر فرستاد رباعی

کر تو زکناه من خبر داشتئی   چون کرک عزیز مصر پنداشتئی
من کرک عزیز مصرم ای صدر بکن   باکرک عزیز مصر کرک آشتئی

وقوام الدین این رباعی درجواب نوشت که رباعی

کر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی   درجنگ نصیب صلح بکذاشتئی
اکنون که زمانه پایدار است مرا   ای بهره نماندئی

برک آشتی و غیاث‌الدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام‌الدین وزیر عین‌القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا بر در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام‌الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید نا. ... طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک بعد از عزل قوام‌الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارتش سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصرالدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معزالدین ملکشاه نیز نموده و بروایتی خود را بوی نسبت کرده معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسپ سلطان خطا کرده او را بینداخت و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را سلطان اسپ را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم نی گاو زمینم که جهان برکشم یا چرخ چهارم که خورشید کشم گویند که سبب فوت معزی آن بود که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه زخم خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعاظم فارسان میدان سخنوری و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است باوحدالدین الخاوری و حکیم انوری از اصناف علوم و فنون بهرهٔ تمام داشت و این قطعه که زادهٔ طبع نقاد اوست مصداق این دعوی است قطعه گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی گیر آن خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی شرح و بسطش باهرم و ز طبیعی هرچند از چند بی تشویر نیست کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ور همی باور نداری بنده شوم حاضرم این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم مشهور است که قوت حافظهٔ معزی بمرتبه بود که قصیده که یکبار می شنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنابران هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان می‌آورد که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره می کرد تا قصیده را می خواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را نیز می گفت تا اشعار را میخواند بنابران شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بر افکنده و سرپیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله گرامند بستانید معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد که شعر زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا تو این ندانسته که شاه را میری ضرورت است و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کرد و گفت فردا صباح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده و دستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره که اوحدالدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیأت او تغیر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند که قصیده گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را تمام نظم فرموده اید باقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف نمائید که نتیجهٔ فکر بکر منست تا من تتمهٔ اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک

فضلاء و ندماء مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تائب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه روان گردانید قطعه کلبهٔ کاندرو بروز و بشب جای آرام خورد و خواب منست حالتی دارم اندران که از آن چرخ در عین رشک و تاب منست آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم درو که بحر محیط والله سراب منست هرچه در مجلس ملوک بود همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزاء خلمن خشک برو گرد خوان من و کباب منست شیشهٔ صبر من که بادا پر پیش من شیشهٔ شراب منست قلم کوته و صریر خوشش زخمهٔ نغمهٔ رباب منست خرقهٔ صوفیان ازرق پوش از هزار اطلس انتخاب منست هرچه بیرون ازین بود کم و بیش حاش لله که عین عذاب منست کنده پیر جهان جنب بکند همتی را که در جناب منست خدمت پادشه که باقی باد نه ببازوی خاک و آب منست زین قدر راه رجعتم بسته است آنکه او مرجع و مآب منست وین طریق از نمایشت خطا حکیم این خطا ثواب منست گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست نیست مر بنده را زبان جواب خانه و جای من جواب منست دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است و ادیب در سلک فضلاء شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعارش بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارتش در این فن بمرتبهٔ بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه دوات ای پسر آلت دولتست بدو دولت تند را رام کن چو خواهی که دولت کنی از دوات الف را تو پیوند با لام کن و در آن ایام که آتسز پسر قطب‌الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد آتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و آتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دو سفاک بی باک را فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب برین کیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضهٔ مشتمل بر بر خیال آن محتال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از مهیمان را بوجدان آن دو بداختر مامور گردانیده آن جماعت فدائیان را در خرابات یافتند و حسب الحکم بردو را بقتل رسانیدند و چون این خبر بآتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نصفی الاصل است و در سن رشد و تمیز بنیت تحصیل به بخارا آمد و عاشق شاگرد سوزن گری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابران تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات ابیات هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آثار گفته قصیده تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی را به این بیت بخشید بیت چهار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع پسر کرد دهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که میگفت اشتر دراز و گردنا دائم خواهی گردنا گردن درازی کرد تا پنبه بخواهی خوردنا و سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطهٔ خاصیت تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهور وی که مصراع مطلع اولش اینست مصرع که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر چنانچه میباید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او مندرجست ابیات درد هر بیت از تو دل افروز تر نگار در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر تا کرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه تا کرده ام به نرگس پرخواب تو نظر گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته رو گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر ذکر سلطان مغیث‌الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمومنین سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نمود اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدفترستان و واجب و تعیین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهارصد سگ با قلادها مرصع و جلها زربفت جمع آورده بود در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق بر مسند سلطنت نشست و بدو دختر سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم بر میان بست و چون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در همدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست و هفت

سال بود واو در وقت مرض پسر خود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علی الثمیری داشت واو بصفت
عقل وکیاست وفهم وفراست موصوف ومعروف بود ودر زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست در ان اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بسابقه
گریخت واز مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد وچون چشم سلطان
بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزندم محمود کجاست جواب داد که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سردار لشکرش علی بار
بکدام طرف است وزیر گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده اورا باصناف الطاف مخصوص گردانید واز جرایم
محمود گذشته بار دیگر اورا بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد وسلطان
محمود خطیر الملک ابو منصور النوری را وزیر کرد وخطیر الملک از حلیه فضایل نفسانی وزیور کمالات انسانی عاری وعاطل بود واز تدبیر ملک وترتیب امور
دولت بغایت ذاهل وغافل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار
گشته در غایت عظمت اسپ میراند در آن اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یا نو پیدا شده
خواجه جواب داد که رسم قدیم است وقوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این امر شنیع می شده اند وزیر باز سوال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم خواجه گفت ایدالله الوزیر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو
العلا این آیه بر زبان راند که اناتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر گفت این سهل وعید وتهدید لیست القصه این قیل وقال
در میان اهل فضل وکمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت وآن وزیر بی قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت در گذشت بعد از ان
شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد واو در جمع اموال ومصادره توانگران بغایت حریص بود واز طریقه ناپسندیده ظلم وا
بیداد اجتناب واحتراز نمی‌نمود وچون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادرزاده را بدفع شر او مامور گردانید وسلطان محمود شمس الدین عثمان را
کشته سرش بخراسان فرستاد ورعایا از جور واعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود وتا زمان وفات آن
پادشاه عالی جاه بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقک وامیر احمد پسر خطیب گنجه ومهستی معاصر سلطان محمود بوده‌اند وبندیمی او اشتغال
مینمودند وصاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده وظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته ومناظرات
امیر احمد ومهستی بغایت مشهور است ودر آن باب رساله علیحده مسطور حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد درآید امیر احمد
کس نزد او فرستاد واظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که رباعی تن با تو بخواری ای صنم در ندهم * با آنکه زر
تو بلاست هم در ندهم * یک تای سر زلف بخم در ندهم * بر آب بخسپم خوش ونم در ندهم * پسر خطیب اورا فریب داده بنام دیگری بگوشه برد وبعد از
حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی تن زود بخواری ای جلب بنهادی * وز گفته خویشتن نک باز استادی * گفتی بخسپم بر آب ونم در
ندهم * بر خاک بخفتی ونم اندر دادی * ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین چون سلطان محمود بملک عقبی توجه
فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما سران سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عروس
مملکت عراق را با طغرل بیک عقد بستند ومراسم مبایعت ومتابعت بجای آورده دل داود را بخار عدم التفات خستند وطغرل پادشاهی
بود بعدل وسیاست مشهور واز ارتکاب مناهی وملاهی بغایت مهجور بکرم وشجاعت موصوف وبحیا ومروت معروف اما زمان کامرانیش
مانند گل اندک بقا بود وچون سه سال وچند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود واین صورت در ماه محرم سنه تسع وعشرین وخمسمایه
بوقوع انجامید ومدت حیاتش در بیست وپنج سالگی بنهایت رسید بامر وزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد واو در آخر عمر بدست جمعی
از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین در وقتی که سلطان
طغرل از اقامت در منزل آب وگل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود وبعضی از امرا سرعی بدان جانب فرستاده اورا طلب داشتند وطایفه
قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه از ارکان دولت بطوع

بر مسند وزارت نشستن

ورغبت وزمره بکراهت وضرورت کمر مطاوعت ومتابعتش بر میان بستند وچنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل اوقات
جهانبانی مسعود در ایام مسترشد وراشد عباسی محاربات اتفاق افتاد وچون مهم آن دو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین وآذربایجان
وفارس مستقل گشت وبعد از آن میان او وبعضی از اخوان وخویشان منازعت روی نمود ودر جمیع وقایع فتح وفیروزی مسعود را بود وسلطان
مسعود بصفت شجاعت وسمت مروت وفتوت اتصاف داشت ودر زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات واشاعه لوازم مبرات میگماشت از فور
بذل وایثار همواره خزانه او از درم ودینار خالی بودی واز غایت محبت بسلوک درویشان پیوسته با شکستگان وگوشه نشینان مصاحبت نمودی
چون مدت هجده سال بسلطنت واقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع واربعین وخمسمایه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید
مدت عمرش چهل وپنج سال بود حال وزرایش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا واعیان
حضرت واستعداد یافتن سلطان مسعود بفیروزی ونصرت مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون
خاطر مسعود از جانب مسترشد وراشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت واستقلال بدار السلام بغداد شتافت والمقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده
بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالک مسالک خلاف گشته وعلم طغیان برافراشته است بنابران برادر خود سلجوقشاه واتابک قرا
سنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد وقراسنقر بکمال دلاوری وتهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود وخود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود
وهم در ان اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا داد سلطان اتابک ایلدکز واتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربایجان را
بایلدکز مسلم داشت وبعد از چند گاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمان که کوکب سلطان مسعود بدرجه
جاه وجلال صعود نمود فرمان فرمای ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت وبسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را
بگرفتن او مامور گردانید وسلطان مسعود از همدان روی بری آورد وعباس بلوازم استقبال استعجال نمود وپیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار
عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او در گذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهت آنکه با خلیفه
عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت وعباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را
بپادشاهی برداشت وباعبدالرحمن وبوزابه که میخواستند محمد وملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بالسلطنت بردارند متفق شد وبین الجانبین
قواعد عهد وپیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند وسلطان مسعود از اتفاق دشمنان خبردار شده
بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود وچون بحلوان رسید سپاه برف وسرما مرتبه هجوم کرد که دست
سواران از کار وپای ستوران از رفتار باز ماند بنابران سلطان بدار السلام مراجعت فرمود ودر اول فصل بهار که لشکر سبزه واز هار بر اطراف
دشت وکوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت ودران وقت سلیمانشاه وعباس ومحمد وملکشاه
وعبدالرحمن وبوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند وانتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات
حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری حرکت آمد وعباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات وقرار بوزابه و
عبدالرحمن از مشاهده آن حالت از جای رفت وطبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بغایت ملک اکبر
مستظهر وامیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت وسلیمانشاه بملازمت شتافته بنا بر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس وعبدالرحمن وبوزابه متعاقب
یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافته وبانواع تربیت ورعایت اختصاص یافتند ودر خلال این احوال اتابک جاولی که حاکم شیراز
وامیر الامراء سلطان واجب الاذعان بود روزی قصد کرد وهمان لحظه به تیر انداختن مشغول شد ونیشتر قضاء الهی رگ دستش را کشیده رشته
حیاتش انقطاع یافت واین خبر بعرض سلطان رسیده منصب اورا بعبدالرحمن عنایت فرمود وبنا بر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب
اران رود وچون او از خاص بک وبهاء الدین قیصر وبعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا اورا نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس
چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند وسلطان ملتمس اورا مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت وپس از رسیدن

عبدالرحمن باران یاران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر در بغداد بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور گردید و چون عباس که دوست جانی و هم سوگند عبدالرحمن بود شنود که او را چگونه از پای در آوردند با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه نشد سلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پروردگار از گزند تیغ آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلام یکی از رکابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد چون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس بن سطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت و واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو چنانچه بباید صورت حال را میدانی آن جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح بازگفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مطلوب گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن و عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع این خبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصبک و اتابک ایلدگز و شیرزاد از ارّان و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود و بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه پرخشم و کین بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاصبک حسب الحکم بوزابه را از میان دو نیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار می گذرانید تا در غرهٔ ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملک عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود در اوایل حال بعماد الدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سلمه می پیوست و از جانب مادر نبیرهٔ قوام الدین ابوالقاسم درگزینی بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین مرزبان منشی که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندک زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایت و کاردانی اتصاف داشت مفوض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک هیچ وزیر را آن معنی تیسر نپذیرفته بود اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید و آن جماعت کمر عداوت وزیر صایب تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه عذر منتظر فرصت نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در مکنر لی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پادشاه سر دست محمد خان را نزد من نفرستد محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و می ترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هر چند سلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر را از سر قتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر بر طبق مدعاء اتابک حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد و عز الملک مجد الدین البروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود را متکفل بود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابران کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عز الملک بر میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعین وزراء ممالک عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابکان باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی استجازه از آنحضرت وزیر نشان میکنند و مضمون این عریضه بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عز الملک شده بیشتر از پیشتر بایذاء خلق مطلق مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافت و سلطان مسعود باخذ و قید عز الملک اشارت فرمود و محصلان تعیین شدند که آنچه وزیر تزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را بزندان فراموشان فرستادند و بعد از عزل عز الملک مؤید الدین

مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعود می نشست و بعد از دو سال که بضبط امور ملک و مال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرگ زادگان فارس بود بهمت تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانهٔ روزگار بود و بسیاری از اوقات بمطالعهٔ علوم معقول و منقول صرف نموده بر جادهٔ تقوی و امانت مدة العمر ثبات قدم ورزید و با وجود علو شان هرگز از امین عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت اما بواسطهٔ بخل و خست ریاض جاه و جلال او هرگز برشحات شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم وقار بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام مینمود بنابران یکی از فضلاء در آن زمان این دو بیت در سلک انشا کشید بیتین مرا پرسیت بی شرم و معاند ٭ ولی را بازنشناسد ز حاسد ٭ برای هر کسی برپای خیزد ٭ تو گوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة المصدور از جملهٔ مصنفات انوشیروانست و مقامات حریری بنام نامی او تزئین دارد نقلست که روزی جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در پناه این بی حمیتی بسر میبرم القصه انوشیروان بجهت کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم چون خاک باش در همه احوال بردبار ٭ تا چون هوات بر همه کس قادری رسد ٭ چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ٭ تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد ذکر سلطان معیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت بربست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح در پیوست مع ذلک گرفتن خاص بک را که سر آمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمّر گردانید بناء علی هذا خاص بک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند و در شوال سال مذکور حسن جاندار بهانهٔ ضیافت ملک شاه را بخانه برد و مدت سه روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظماء امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملک شاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظان را فریفت تا شبی ریسمانی بر میانش بستند و او را از راه آبریز بزیر گذاشتند و ملک شاه بر اسپی تیز رفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سنه خمس و خمسین و خمسمائه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دو اسپه بر سرش تاخت و ملک شاه در یازدهم ربیع الاول سنه مذکوره حجلهٔ آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نمود و او در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمسمائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاصبک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود کشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاص بک امراء آذربایجان سلیمانشاه بن محمد بن ملک شاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقهٔ بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما بالآخره بفتح و فیروزی خلاص یافته مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید و وفاتش در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال بود گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امراء آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهت دفع فتنهٔ مخالفان چون ملک شاه مخلوع و محبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاصبک اصلا اغفال و اهمال ننماید و الا متهم بلا زمان این آستان بسان قضیهٔ ملک شاه فصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر

برلوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبک در کوشک مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه
واسلحه گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشید وش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند پرتوی ادب در آمده در باب تمشیت
امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید در آن اثنا ابن قیماز غزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه نیست و همانساعت
صارم و محمد بن یونس خاصبک و زنگی جاندار که از جملهٔ مخصوصان وی بود بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند دوستان و ملازمان
آستان خاص بک از استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده بگرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سرهای کشتگان را از بام قصر زیر انداختند
و آن جماعت چون آن حال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میربود
بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر مینگاشت بنابران سلطان مسعود او را از جمیع اعیان
امرا بجود نزد یکتر گردانیده بود و در سوانح و قایع و حالات بمقتضاء رای صواب نمایش عمل می فرمود نظم چه نیکو متاعیست کار آگهی کزین نقد عالم مبادا
تهی بعالم کسی سر بر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند چون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال وی پرداختند
و از جملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیا را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر کشته شدن خاص بک در آذربایجان بسمع
شمس الدین اتابک ایلدکز و نصرة الدین آقسنقر بن خاص بک رسید رایت خلاف افراشته سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند
و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنا بر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه
بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الپ اغوش
مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و
چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحه سلیمانشاه بود گفت که امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را
بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمانشاه از غایت وهم همانشب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین
حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست یغما و فساد بر آورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج
پاک گردانیدند و منهی این خبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد
آنگاه سلیمانشاه از متقی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدکز نیز بسلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد
محاربه صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و متقی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر
محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر دارد و شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی
از امرا شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابران سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر
ویران گشته زلو دواو باش بغداد دراز دستی آغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از سپاه روی براهی نهاده سلطان تشویش
بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون بپنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بیسر و
سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از این واقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و
زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد از جملهٔ فضلا قاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود
و کتاب شکر و شکایات را در آن اوان تصنیف نمود و از زمرهٔ وزرا جلال الدین ابو القاسم درگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال
الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت
در زمین دل علما و فضلا و شعرا میکاشت و چون جلال الدین چند گاهی بتمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی امرا و ارکان دولت
سلطانی را بانواع خدمات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند و
شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت و فوت او و سلطان در عرض یکهفته بوی

روی نموده نقلست که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت
قطعه خصم ز بهر تربیت خویش و عزل من ٭ بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران خصمم اگر بسیم و زر خویش و انقست ٭ من بنده و القمم بخدا و خدایگان
اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت قطعه عشوه دادی مرا و بخریدم ٭ لاجرم باد دارم اکنون
دست ٭ در تو بستم دل و ندانستم ٭ که دل اندر خدای باید بست ٭ و قاضی شروان بعد از عزل جلال الدین در باب مدح و تسلی خاطر او این ابیات گفته
نزد وی فرستاد ابیات در خواب دوش مسند صدر جهانیان ٭ با بنده گفت خواجه مرا یاد می کند ٭ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل ٭ پشت
مبارکش دل تو شاد می کند و جلال الدین در کنج انزوا می بود تا آنزمان که از عالم رحلت نمود ذکر سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد
بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق
کرده قاصدی بموصل فرستادند تا او را بهمدان آورد و سلیمانشاه در ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک رسیده لوای پادشاهی
مرتفع گردانید و جهت جذب خاطر اتابک ایلدکز ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر ربیبی اتابک بود ولیعهد خویش ساخت آنگاه بمیدان بساط
عیش اشارت کرده در صباح و رواح بشرب راح و مشاهدهٔ عارض صباح و ملاح مشغولی نموده از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت غفلت
ورزید و باغوای عز الدین قیماز و نصرة الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق کرد باز و که از جملهٔ اعیان امرا بود و فرمود و موفق بر مافی الضمیر صاحب تاج و
سریر مطلع شده با اتابک ایلدکز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنها آرام یافته دست ستم ز و کار
ابواب فساد نگشاید و اتابک باین امر همداستان گشته از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بدان بلده
رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفر شده بودند باز زمانه یار گشتند و آن پادشاه ساده را گرفته در قلعه همدان
محبوس کردند و سلیمانشاه در آن محبس فی سنه ست و خمسین و خمسمائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه
و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین الحامدی داشت و شهاب الدین در آخر عمر بنا بر قصد بعضی از امرا شهید شد ذکر سلطان ابو المظفر رکن
الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه چون ملک ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر
سریر عدل و احسان متمکن گردید و او پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت بتحقیق جمع و خرج ممالک التفاتی نمی نمود طریق
عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش بر لفظ
فحش کویا نگردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایتش بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدر ربیبی او اتابک ایلدکز معمور بود و هرکس قصد مملکتش میکرد
بسبب وفور شجاعت و جلادت برادران مادری او جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم مراجعت مینمود وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنه
احدی و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقا بباد فنا داد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری
بامر سلطنت و جهانبانی اشتغال نمود و در اوقات وزارتش بر سبیل بدلیت مفوض بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی و کمال
الدین ابو شجاع زنگانی می بود گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بر وی و ذکر انهزام والی آنجا از ضرب تیغ
مجاهدان دین و فتح بعضی از قلاع حدود قزوین رواة اخبار سلاطین و ثقات احبار مورخین چنین آورده اند که در مبادی سرافرازی
ملک ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج عصابهٔ عصیان بر پیشانی بسته و ابواب فتنه بر روی مبانی جهانبانی
گشاده محمد بن سلجوقشاه را بپادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و جدال برافراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدکز
مخالفان را استقبال نموده در نواحی کره رود آن دو لشکر بیکدیگر رسیدند و مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بعد از تقدیم کشش
و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد و قیماز و اینانج بجانب ری و مازندران گریختند و در خلال
این احوال ملک ابخاز که کافری متهور بود قصد خون و مال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد و سلطان ارسلان
با سپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه کاک جنگی سهمناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتاده فرمانفرمای ایشان

نسخه انکانی

فرار بر قرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفر شعار در آمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحدهٔ بی دین که در حدود قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال وجهات قزوینیان غارت مینمودند کمر بست و باندک زمانی چهار صفهٔ استوار را مسخر گردانید و مود تا مانند خاک راه هموار ساختند و در آخر سنهٔ تسع و خمسین و خمسمایه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت مینمود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان ارسلان برافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنهٔ ثلث و ستین و خمسمایه باز بمملکت ری در آمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد بر نهجی که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات احوال اینانج تابد و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود در آورد و قتلغ اینانج از وی متولد گشت و در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمایه والدهٔ سلطان ارسلان که در خانهٔ اتابک ایلدگز بسر میبرد باتفاق ارباب اخبار قابلهٔ دهر هرگز بعفت و دیانت و دینداری و رعیت پروری مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از این واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوینی در آن باب گوید رباعی در داکه زمانه را نکو خواهی رفت ❊ واندر پی و چو شمس الدین شاهی رفت ❊ و ز گردش چرخ کس ندادست نشان ❊ در بایضه آنچه در ماهی رفت ❊ و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والدهٔ مرحومه و اتابک بغایت متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الآخری سنهٔ احدی و سبعین و خمسمایه نقد نقا بقابض ارواح داد و از جملهٔ فضلای که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است و شرف الدین بجودت طبع و سلاست نظم موصوف بود و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست که مطلع گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او ❊ ور دلت خواهد بر از من سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان

قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری ثالث اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گستری بدیهه اعاظم افاضل مینمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هرگز نقش اعمال دنیه و افعال نکوهیده بر صحیفهٔ ضمیر منیر نگاشت با سپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد و این رباعی از جملهٔ منظومات اوست که رباعی دی روز چنان وصال جان افروزی ❊ وامروز چنین فراق عالم سوزی ❊ چیفست که در دفتر عمرم ایام ❊ آن روز نویسد این دار وزی ❊ و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده زمام ملک و مال را بکف کفایت و قبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد در مبدأ پادشاهی او ملک انجاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرکب دولتش گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم هر دو گروه را ساختند و تا اتابک محمد بن ایلدگز در قید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل در غایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هیچکس خیال مخالفت آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایه بعالم مخلد انتقال نمود بعد از آن نظام امور سلطنت از هم بگسیخت و از هر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنهٔ مذکور سبعه سیاره در سیوم درجهٔ میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را بیفت و نابود سازد بلکه جبال راسیات را از زمین برانداز و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان و مان در زیر زمین سردابها ساختند و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین بازپرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در آنمعنی گوید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت ❊ ویران شود سراچه و کاخ سکندری ❊ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ❊ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ❊ ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه درین صورت کذب

اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنهٔ مذکوره چنگیزخان در بلاد توران بسرداری ایل و الوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده باد بی نیازی بمرتبهٔ در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند و هم درین سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و زلزل بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بمدد کاری سلطان تکش خوارزمشاه کرهٔ بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر بر سلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الآخر سنهٔ تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطان طغرل قریب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و وزارتش مدتی بمجد الدین ابوعمر الابهری تعلق میداشت و او بعلو اصل و نسب و زیور فضل و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده محاسن خود را تراشیده در لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیهٔ حجاز این رباعی در سلک نظم انتظام داده بابهر فرستاد رباعی بیچاره دلم چو محرم راز نیافت ❊ وندر قفس جهان هم آواز نیافت ❊ در سایهٔ زلف خوبروئی گمشده ❊ تاریک شبی بود کسش باز نیافت ❊ و بعد از غیبت ابوعمر عز الدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آن وقت که قزل مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخر الدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورد و این ابیات بر لوح بیان نگاشت ابیات هرچه هست از دقیقهای نجوم ❊ با یکایک نهفتهای علوم ❊ خواندم و سر هر ورق جستم ❊ چون ترا یافتم ورق شستم ❊ شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعراء السبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفتند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جستند و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی است ابیات چون بعهد جوانی از بر تو ❊ بدر کس نرفتم از در تو ❊ همه را بر درم فرستادی ❊ من نمی خواستم تو می دادی ❊ چونکه بر در که تو گشتم پیر ❊ پیر افتاده ام تو دستم گیر ❊ و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خود را که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد بنام عاراصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین امیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از انجناب التماس ترتیب کتب مینمودند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ از شصت سال متجاوز بوده و معلوم نیست که بعد از آن چند وقت دیگر زندگانی نموده والعلم عند الله و دیگر از شعراء زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بوده و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرموده گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی تو چه کسی جواب داد که نظم سه نظامیم در جهان ای شاه ❊ که جهانی ز ما بافغانند ❊ من بماوراء النهر و گنجوی در بر اما یکی بنده ام بخدمت شاه ❊ و آن دو در مرو پیش سلطانند ❊ گرچه همچون روان سخن گویند ❊ ور چه همچون خرد سخن رانند ❊ من بشر ایم که شان چو دریابم ❊ هر دو در کار خود فرو مانند ❊ گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جملة الملک سلطان شده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نمود و هم در آن سال بسبب اغوا مردم نمام و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم تسخیر رو بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کار ناهنجار خود پشیمانیم و بملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن باور نموده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات کنیم و تجدید عهد

وپیمان قیام نمائیم و روز دیگر آن جمع بدانجه در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعهٔ النجق فرستادند و قزل ارسلان در آذربایجان این خبر شنیده باز بهمدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمان شاه را بپادشاهی بردارد و در این اثنا ایلچی از دار الخلافه بنزد اتابک آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر سلطنت گردد و قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیر نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق صدد برابر اتابک می پنداشتند تاب این معنی نیاورده در همان هفته شبی بمنزل اتابک رفتند و بیکبار او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و ملک عراق در میان هم تقسیم نمودند و روایت حمد الله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان با خود قرار داد که صباح مانند خورشید عالمگیر پای بر سریر جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمائه بوقوع انجامید و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپهسالار و سیف الدین محمود و غیرهما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئهٔ خویش رسیده کرت دیگر رایت اقبال پادشاه عالی که بر سر چرخ اخضر کشید

بیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه اینانج خاتون که مادر قتلغ اینانج و زوجهٔ جهان پهلوان محمد بود و سلطان او را جهت جذب خاطر پسر در حرم خویش جای داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسلطان دهد و طغرل بر این مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشیده باطلاقش حکم فرمود و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن از سلطان گریخته رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و او را بتسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش بدان جانب خرامید قتلغ اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل و تکش صلح واقع شد بر این موجب که سلطان ملک ری را بدیوان خوارزمشاه بازگذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود و پس از آن تکش طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعهٔ طبرک را از طمغاج بستد و او را بقتل رسانید و در محرم سنه تسعین و خمسمائه قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه و کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در حوالی ری میان سلطان طغرل و خوارزمیان رزمی قوی روی نمود و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لوا این رباعی در سلک نظم کشید که

رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وز خنجر آن تو خوارزمی خوار زین پیش نیارند که بینند بخواب در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار

و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصهٔ ری بساط نشاط گسترده این رباعی نظم کرد که

رباعی ماییم در این جهان خرامیم و جهان بخشیم خوریم باده ناریم غمان نی مال بماند و نی خان و نه مان چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

و سلطان عالی مقام در آن ایام باشامیدن اقداح مدام و دیدن رخسار خوبان گل اندام افراط فرموده در آن اثنا خبر وصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هر چند سعی نمودند که آن شهریار عشرت شعار را از خواب غفلت بیدار توانستند ساخت لاجرم عریضه بتکش ارسال داشته او را بسرعت سیر باعث گشتند و یکی از وزرا در آن ولا این رباعی در حق طغرل نظم نمود که

رباعی گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت ز خوشی چو عید نوروز بود در کار رخود از خواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود

القصه چون خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان طغرل بمیدان قتال خرامید و در ماه ربیع الآخر سال مذکور میان آن دو پادشاه غیور محاربه اتفاق افتاد و در آن روز طغرل از غایت غرور و جوانی و عدم شعور بجهت شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده این ابیات از شاهنامه برخواند

ابیات چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخمه برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین

و در آن اثنا از فرط مستی گرزی را که بآن مینازید بر دست اسب خویش زد و ستور از پای درآمده سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید و طغرل از وی امان طلبید قتلغ اینانج گفت مقصود از این تک و پوی و جست و جوی تو بود وقت مردن بزرگی مطلب آنگاه حربه بر سینهٔ آن پادشاه عالیجاه زده او را شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد و خوارزمشاه چون دشمن را بدان سان دید از اسب پیاده شده سجدهٔ شکر تقدیم رسانید و سر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه

ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جثه اش را در بازار ری بر دار کردند فاضلی در آن باب گفته که

رباعی شاها ز غمت زمانه چون دلتنگیست فیروزهٔ چرخ هر زمان در رنگیست دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز سرت تا به تنت فرسنگیست

نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر [illegible] که یکی از ندما و مداحان سلطان طغرل بود بدست خوارزمشاهیان اسیر گرده نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزراء تکش خان انتظام داشت برد و وزیر بکمال الدین گفت که این همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر ما نیاورد و کمال الدین در جواب گفت که

فرد زشترن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور

آفتاب دولت سلجوقیان که سالها فروزان از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع بود بمغرب فنا غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود

نظم چنین است کردار گردون سپهر گهش زهر قهر است و گه نوش مهر بناز ار کسی پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار نشاید ز دوران چشم وفا که خویش بود جور و عادت جفا نکرد هست هرگز وفا با کسی نه آزرم از آزار دارد بسی

گفتار در بیان حکومت طبقهٔ دوم از سلجوقیان در ولایت کرمان

چنانچه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز تحت تصرف در آورد و در سنه خمس و ستین و اربعمائه با برادر زادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمهٔ از این واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطان شاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه روی بملک عقبی آورد و توران شاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود و فاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد ایران شاه بن توران شاه بعد از فوت پدر پادشاه شد و اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابر آن کرمانیان در سنه اربع و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد در وقت تسلط ایران شاه از غایت خوف در دکان کفش گری بسر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چند گاه یکی از ایشان غالب گشته حکومت می نمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارک شاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلان شاه بن طغرل برد و سلطان او را لشکر مدد نموده مبارک شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غزان بود بر کرمان استیلا یافته دولت قاوردیان بنهایت انجامید

گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقهٔ سیم از سلاجقه که در خطهٔ روم بر مسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و هشت سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک سلطان را از این حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشان را بنام سپه سالاری موسوم گردانی و آن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازی سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان شاه بن قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم

انطاکیه که کافری بود خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بکجه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده در سنهٔ سبع و سبعین و اربعمایه انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود و سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شده از آنجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نمود و با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امراء او را فریب داد تا سلیمان را تنها گذاشتند و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثناء راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمان را قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و قادسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربعمایه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیج ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکهٔ پیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد و سایر عراقیان بر رومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنها مانده در آن اثنا اسپش آغاز چالیقی کرد و عنان تمالک و تماسک از دست قلیج ارسلان بیرون رفته اسپ خود را در نهر خابور افکند و شعلهٔ حیات راکب و مرکوب فرو نشست و در روایتی آنکه جاولی امر قلیج ارسلان را فرمود تا او را در آب خابور افکندند و بر هر تقدیر این واقعه در سنهٔ تسع و ثلثین و خمسمایه دست داد و سلطان مسعود بن قلیج ارسلان چون واقعهٔ پدر را شنود با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمایی نمود و در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغون شاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عز الدین قلیج ارسلان با وجود این اولاد امجاد بنیان ایوانش سمت استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد و سیواس و قیصریه را بالجبر تسخیر آورد و ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد و ذو النون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز ستد الا انهم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه بتحت تصرف قلیج ارسلان در آمد مقارن آن حال ذو النون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیج ارسلان را مسلم گشت و قلیج ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از پسران او بضبط و ربط ناحیه که بدو نامزد کرده بود پرداخته تمامت اموال آن ولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند و قلعی بپدر نمی دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلیج ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلیج ارسلان بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمایه متوجه ملک عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده بابلستان شتافت و

و بنا بر آنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجیان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنهٔ اثنی و ستمایه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلیج ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابک مرتقش را جهه طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنگ فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیج ارسلان ملک بدو باز گذاشت و کیخسرو برادرزاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنهٔ تسع و ستمایه لشکر بحدود لارنقیه کشیده در معرکهٔ کفار شهادت یافت عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود و برحمت حق از عالم رحلت نمود علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان بود و پس از فوت برادر مالک تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعهٔ هوشیار حبس فرمود و اوقات حیوة سلیمان در انحصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارک کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنهٔ ثلثین و ستمایه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او بایجو نامی از امراء چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنهٔ اربع و اربعین و ستمایه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون بمقصد امرا پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بانجد قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را بر حسب دلخواه سرانجام کرده بمقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بر او تفوق جوید شخصی را بر انداشت تا آن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و او نیز بفرمان اباقاخان در سنهٔ اربع و ستین و ستمایه از همان شربت جرعهٔ چشید مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی رتق و فتق امور آن مملکت گشته مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح در آورد و چون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرز و بوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه متغلبی مستولی شد و ارغون خان کیخاتو و بولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آن ولایت بعمزادهٔ حمد الله مستوفی خواجه فخر الدین محمد المستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات انجد و فی الجمله انتظام یافت و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت کیقباد بن فرامرز برادرزادهٔ غیاث الدین مسعود بود بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چند گاهی با مروهی سپاهی و رعیت پرداخت بجای پندار بکاخ دماغ راه داده بسبب نعازان در مقام عصیان آمد و غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا وی را از دودمان کیقباد بر آورند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیان را در آن دیار منسوخ گردانیدند بیت چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است و گه زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که در آن اوان که سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود سیف الدوله ابو الحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده ایالت حله را بوی تفویض نمود و در سنهٔ ثلث و اربعمایه بآن بلده شتافت پرتو معدلتش بر وجنات احوال رعایا تافت و در ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان و اربعمایه وفات یافت نور الدوله ابو الاعز دبیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمایه برادرش ثابت بر وی خروج کرد و بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت

و دبیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرت دیگر باپدر در مقام مقابله و مقاتله آمد و درین نوبت جنگ بصلح انجام یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد و در سنه اربع و سبعین و اربعمائه حلیه نور الدوله از نور حیات عاری گشته درگذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود و مدت اقبالش پنجاه و هفت سال در تحفة الملکیه مسطور است که نور الدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام دولت همواره نقش رعایت فضلا و شعرا بر صحیفهٔ خاطر مینگاشت بهاء الدوله ابو کامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و او بغایت فاضل بود و اشعار بلاغت شعار نظم مینمود و فاتش در سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آن دیار دست داد سیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم سروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردند و از آنجا بکربلا رفته در روضهٔ مقدسه امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد برآوردند و صدقه سپاهی بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند و جمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنه اربع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله با سلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنه ست و تسعین و اربعمائه یکی از امرا برکیارق ببغداد در رفته ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغازی التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغازی کرده در نواحی بغداد دست بغارت و تاراج برآورد و ساکنان دار السلام در دجلهٔ حیرت و لجهٔ حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد و التماس کرد که دست از اضرار خلایق بازدارد صدقه جواب داد که ملتمس امیر المؤمنین مبذول است مشروط بآنکه گماشتهٔ برکیارق را از دار الخلافه اخراج فرمایند و شحنه طوعا او کرها در دوازدهم ربیع الاخری سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود منصور را مصحوب ایلغازی بملازمت مستظهر بالله ارسال داشت و از حرکات سابقه عذر خواست و در سنه ست و تسعین و اربعمائه سیف الدوله ولبهه را تسخیر نمود و در سنه تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملک فرمود و در سنه خمسمائه بر قلعه تکریت استیلا یافت و در سنه احدی و خمسمائه ابو دلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او را حاکم ساوه ساخته بود از وی توهم نموده بگریخت و پناه بصدقه برد و سلطان جهة طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابو دلف را بایلچی سلطان نداد بنا برین بین الجانبین مواد خلاف در هیجان آمد و سلطان در همان سال ببغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بجهة ارسال داشت و بصدقه پیغام داد که داعیهٔ غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست که او نیز با جمعی از اهل ستیز طریق مرافقت مسلوک دارد صدقه جواب داد که چون تغیر مزاج سلطان نسبت بخود معلوم کرده ام از مرشد عقل رخصت ملازمتش نمی یابم هرگاه اعلام ظفر پناه از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند از اموال و جمال بموکب نصرت مآل میفرستم سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنیده فوجی از سپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود و عاقبت کار بجائی رسید که نفس نفیس در هشتم رجب سنه مذکوره از بغداد بصوب حله در حرکت آمد و خود در کناره دجله منزل گزیده اکثر امرا و لشکریان را از آب گذرانید و صدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر آن سپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزید از وی بگریخت و نزد سلطان رفته در دامن دولت او آویخت لاجرم جنود صدقه دلشکسته شدند و اندک محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند و صدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایرهٔ آن فتنه بودند گرفتار گشتند و سلطان محمد بموجب کلمهٔ العفو عند الاقتدار من علو الاقدار جرایم ایشان را بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظور نظر مرحمت ساخته بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانید و در تحفة الملکیه مسطور است که صدقه بصفت جود و حلم و نوازش فقرا و اهل علم موصوف بود و بمرتبهٔ عفت داشت که هرگز بغیر منکوحهٔ خود نزدیکی نفرمود و بمصادرهٔ نواب و عمال سرکار خویش مدة العمر اقدام نکرد و از غایت لطف طبع اشعار فصاحت شعار بنظم می آورد مدت حیاتش پنجاه و نه سال بود و زمان اقبالش بیست و یک سال دبیس بن صدقه بهمین عنایت سلطان محمد قدم بر مسند ایالت نهاد و ابواب عدالت بر روی روزگار رعیت برگشاد و چند سال میان دبیس و بعضی از حکام سلجوقی مخالفت و منازعت واقع بوده گاهی دبیس از معرکهٔ قتال بگریخت و احیانا طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می آویخت

می آویخت و در سنه سبع عشر و خمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته بالمسترشد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمهٔ از الحکایت در ضمن وقایع ایام خلافت مسترشد مذکور گشت بعد از آن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز و احترام تمام یافت و سلطان او را بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد و وصیت فرمود که حکومت حله را از خلیفه بجهة او بستانند و در محرم سنه ثلث و عشرین و خمسمائه سلطان محمود دبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مسترشد باین معنی راضی نشد و دبیس بعد از توجه سلطان از بغداد بیرون رفته لشکری فراهم آورد و در ماه رمضان سال مذکور سلطان بجانب دار السلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار دینار و سیصد سر اسب پیشکش نماید و سلطان بنابر رضا خاطر خلیفه این ملتمس را قبول نفرمود و دبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد در آنجا بود تصرف نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و در شعبان سنه خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوک نوری او را دستگیر کرد و باتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر سپرد و اتابک زنگی با دبیس در طریق نیکو زندگی سلوک نمود و طریقهٔ انعام و احسان مرعی داشت و در سنه تسع و عشرین و خمسمائه دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد و روزی در گوشهٔ نشسته و سر در پیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی از غلامان سلطان بنابر فرمان آن پادشاه عالیشان او را گردن زد و بعد از قتل دبیس اولاد او صدقه و علی چند گاهی در حدود حله ستیز و گریز می نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوک میداشتند و گاهی علم مخالفت می افراشتند و نخست صدقه فوت شده علی نیز در سنه خمس و اربعین و خمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آن قوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکر حکام بطیحه

در تحفة الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السلمی بواسطهٔ جنایتی که از او صدور یافت از میان قبیلهٔ خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت و مدتی بصید مرغ و ماهی قیام نموده از آن ممر بدل ما یتحلل حاصل میفرمود و بالاخره جمعی از اوباش ناس را با خود متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و در طلب ریاست غایت سعی و اجتهاد بجای آورده در اندک زمانی بر بطیحه مستولی شد و معز الدوله دیلمی که امیر الامرا بغداد بود و همت بر دفع شر او گماشته وزیر خود ابو جعفر الصمیری را با لشکری بجانب بطیحه فرستاد و عمران از آن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت و در آن اثنا خبر فوت عماد الدوله بن بویه با بوجعفر رسید و او متوجه شیراز گردید و عمران بار دیگر بر بطیحه خرامیده علم حکومت مرتفع گردانید و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله روزبهان دیلمی را بمقاتلهٔ عمران نامزد کرد و روزبهان را در معرکهٔ قتال روز بد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چند نوبت معز الدوله در تسخیر افتاده عاقبت الامر بعضی از متعلقان عمران را که ابو جعفر اسیر کرده بود مطلق العنان گردانید و نشان حکومت بطیحه را بمهر خلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای بر مسند کامرانی نهاد و در سنه تسع و خمسین و ثلثمائه عز الدوله بختیار بن معز الدوله عازم مقاتلهٔ عمران گشته بعد از وصول بطیحه عمران بجنگلی که از کثرت تشابک اشجار باد را در آن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار نقض عهد نموده از عقب او ایلغار کرد و خود در آب بعضی از سپاه بغداد و زده مراسم غارت بجای آورد و در سنه ست و ستین و ثلثمائه که عضد الدوله عز الدوله را بکریخت نزد عمران رفته در دامن دولت او آویخت و عمران عز الدوله را معزز و محترم داشته هدایا و نفیسه نزد او فرستاد و در محرم سنه تسع و ستین و ثلثمائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتار شده درگذشت و پسرش حسن قایم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت و احسان موصوف بود و عضد الدوله بعد از تمکن بر سریر حکومت بغداد وزیر خود مطهر بن عبد الله را بجنگ حسن فرستاد و حسن بر وزیر غالب آمده مطهر از غایت قهر بقطع رشتهٔ حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضد الدوله و حسن مصالحه واقع شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه ابو الفرج محمد بن عمران با برادر در مقام عصیان آمده او را بقتل رسانید و بر بطیحه مستولی گردید و جمعی را که با او در کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایر سرداران را منظور نظر عنایت نگردانید بنابر آن مظفر بن علی الحاجب فوجی از اقارب و اجانب را با خود متفق ساخته در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه ابو الفرج را بشدت قتل مبتلا کرد و ابو المعالی ولد حسن را که در صغر سن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیار ملک و مال بقبضهٔ اقتدار درآورد و از هر کس اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاک ممات بینباشت و بالاخره از ابو المعالی نیز توهم نموده او را بواسط فرستاد و بی واسطه قدم بر تخت ایالت نهاد و در سنه ست و سبعین و ثلثمائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفر بن علی را نیز برانداخت و خواهرزاده او ابو الحسن علی بن نصر لواء حکومت مرتفع

ساخت ابو الحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود و بسبب لطایف انسان کثیر الاحسان متصف لاجرم مرتبهٔ او از سایر حکام بطیحه
درگذشت و از دار الخلافه بتشریف منشور حکومت مشرف و معزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت و شوکت و مکنت مهذب الدوله بجائی رسید که القادر
بالله عباسی پناه برد تا وقتی که او را از بغداد بجهة خلافت طلب کردند در سایهٔ حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله
در جمادی الاولی سنه ثمان و اربعمائه اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و سه سال بود ابو محمد عبد الله که خواهرزاده مهذب الدوله
بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال با خود متفق گردانید تا ولد مهذب الدوله احمد را که منصب ولایت عهد داشت گرفته بدو سپرد
و ابو محمد بر مسند ایالت نشسته احمد را در مصادره کشید و آن مقدار چوب زد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعد از سه روز جهان فانی را بدرود
کرد و ایمنی بروی مبارک نیابد و در منتصف شعبان همان سال روی بعالم عقبی آورد ابو عبد الله حسین بن بکر الشرابی در سلک
خواص مهذب الدوله انتظام داشت و پس از فوت ابو محمد در بطیحه رایت حکومت برافراشت و در سنه عشر و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقة بن
فارس را لشکری داده به بطیحه فرستاد و او ابو عبد الله را گرفته متکفل ایالت آن ولایت گشت و ابو عبد الله در محبس صدقه بود تا وقتی که صدقه در
گذشت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صدقه مریض شده در آن اثنا شنید که ابو الهیجا محمد بن عمران بن شاهین شهباز همت در هوای صید بطیحه پرواز
داده با لشکری متوجه است و صدقه قبل از وفات به سه روز در ماه صفر سنه مذکور شاپور بن المرزبان را با فوجی از شجعان بدفع او نامزد گردانید و شاپور
مظفر و منصور گشته ابو الهیجا اسیر شد و معروض تیغ تیز گردید لاجرم مردم بطیحه بعد از فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت او در آوردند
و شاپور بشرف الدوله عریضه نوشته مالی قبول نمود که هر سال بخزانه بغداد فرستد و بمدار آن اوان ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان بر تقبل
مترا دکرد و زمام حکومت بطیحه بدست آورد و حسین شرابی که از حبس نجات یافته بود بر شیرزاد خروج نمود و او روباه مثال بسوراخی گریخت
و ابو کالیجار دیلمی در وقت استیلاء حسین شرابی وزیر خود ابو محمد را بطمع تحصیل مال و خراج به بطیحه فرستاد و حسین چند روزی اظهار طاعت نموده چون دید
که وزیر بر رعایا تحمیلات نامعتد درمی نماید او را از آن دیار عذر خواست و مدتی دم از استقلال زد بالاخره از بغداد سپاهی بقصد او در حرکت
آمد و حسین طاقت مقاومت در خیر نگشت ندید و از بطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس بن مزید رفت و در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه ابو نصر بن هیثم
والی بطیحه بود با سپاه دیلم که در حدود آن مملکت بودند محاربه نموده قرب صد نفر بقتل رسانید و در حکومت مستقل گردید و در سنه تسع و سبعین
و اربعمائه ابو الغنایم بن ابو السعادات که وزیر بعضی از ملوک دیلم بود لشکر به بطیحه کشید و ابن هیثم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت
و در صفر سنه ثمانین و اربعمائه بین الجانبین جنگ سلطانی واقع شده ابو الغنایم را ظفر میسر گشت و ابن هیثم گریخته بسیاری از اتباع او را تیغ بیدریغ
رشته حیات بگسیخت اسمعیل و محمد پسران عبید الله بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعد از فرار ابن هیثم باشارت ابو الغنایم تملک بطیحه نمودند و چون
اسمعیل که مصطنع لقب داشت فوت شد پسرش ابو سعید مظفر قایم مقام پدر گشت و پس از وفات محمد نیز ولدش مهذب الدوله ابو سعید
جانشین پدر گردید و چندگاه میان ایشان و ابو نصر مواد نزاع در هیجان بود و آخر الامر مهذب الدوله بحمایت گوهرائین که شحنه بغداد بود
در امر ایالت آن ولایت استقلال یافت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه گوهرائین از مهذب الدوله مخالفتی فهم کرده روی به بطیحه آورد
و بصلح بازگشت و بعد از وفات گوهرائین حماد بن مصطنع بر مهذب الدوله خروج کرد و مهذب الدوله پسر خود نفیس را بجنگ حماد فرستاد
و حماد از سیف الدوله بن مزید کومک طلبیده باستظهار سپاه او نفیس را منهزم ساخت و نفیس باشارت پدر نزد سیف الدوله رفت و اظهار
اخلاص و اطاعت نمود تا در سنه خمسمائه مهذب الدوله حماد را بر صلح قرار داد و بعد از آن مدتی مدید و عهدی بعید حکومت بطایح در میان آل مصطنع ماند
و در زمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی در بغداد و آذربایجان بر مسند جهانبانی نشست یکی از امرای خود را که موسوم بود به قرا محمد بحکومت
واسط و بطایح نامزد نمود و قرا محمد بدان جانب شتافته بر امیری که در آن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع
مسدود گردانیده امیر را با سایر آل مصطنع مستاصل ساخت و ذخایر آن طایفه را متصرف گشته لوای امارت برافراخت بیت
ز اول دور چرخ تا اکنون — این چنین است شیوهٔ گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل و شام دست

داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد از جملهٔ امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس
اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماه چهره لوای طلعت زدای ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین درگذشت آل
حمدان اند و حمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه اند و حمدان در زمان عباسیان در سلک امراء عالیشان انتظام
یافت و در سنه اثنی و تسعین و مائتین فروغ عنایت و التفات المکتفی بالله بر وجنات حالات ابو الهیجا عبد الله بن حمدان تافت و ابو الهیجا
در موصل لوای ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد را که در آن دیار هیجان غبار فتنه و فساد اشتغال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید
و چون بقیة السیف امان خواستند رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید و جهام ملک او بسر انجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت
و اقبال گذرانید و در سنه احدی و ثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشکر بغداد متوجه او گشتند دانست که با ایشان
طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا ببغداد فرستاد و مقارن آن حال برادرش حسین بن حمدان که حاکم
قم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود و مقتدر لشکری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند و محبوس گردانیدند و بدان جهة ابو الهیجا
نیز مقید شد و در اواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت ناصر الدوله ابو الحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت
خلاف برافراشت و او بصفت بخل و امساک اتصاف داشت اما در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و چند نوبت
میان او و معز الدوله دیلمی محاربات روی نمود سیف الدوله علی بن ابو الهیجا در سنه ثلث و ثلثمائه قدم از کتم عدم بعالم وجود
نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلاف برادر ابواب جود و عطا
بر روی روزگار فرق برایا برگشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا و ادبا مهما امکن لوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت پروری
اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد و طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف
خواطر مینگاشت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاد و اخشید
منهزم گردید و سیف الدوله جمعی از مصریان را بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از
نزول در آن بلده بعضی از لشکریان او گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت
و آن بلده بحیطهٔ تصرفش در آمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب
و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما هم در آن سال زمان حیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله
در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را با حکام روم و فرنگ چندین
نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاد و از گرد و غباری که در آن معارک بر روی می‌نشست آن مقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچک ساخت و وصیت
نمود که آن خشت را در قبر زیر سر او نهند و فاتش در ماه صفر سنه ست و خمسین و ثلثمائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین
بردند و بخاک سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطه شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متالم
و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابر آن پسرش ابو التغلب که بعدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت
در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه مذکوره پدر را بگرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در ماه
فی ربیع الاولی سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بپایان رسید و در سنه تسع و خمسین و ثلثمائه ناصر الدوله در رحبه خروج نموده برادر خود ابو البرکات
را که در آن دیار شهربند بود بکشت و ابو التغلب برادر دیگر ابو الفراس را بجنگ حمدان نامزد فرمود و چون ابو الفراس بار دیگر نزد
برادر کلانتر رفته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم و حسین از ابو التغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان
باستظهار ایشان سنجار را گرفته ابو التغلب متوجه ایشان گشت و حمدان با همعنان اخوان برحبه بازگشته ابو التغلب مخالفان را تعاقب
نمود و آن جماعت از آنجا نیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد و حمدان ببغداد در رفته بمعز الدوله بختیار بن معز الدوله التجا کرد و در سنه ستین و ثلثمائه

ابو تغلب دختر عز الدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضد الدوله بختیار را بی اختیار گردانیده بر بلاد موصل استیلا یافت ابو تغلب طریق هزیمت پیش گرفته ببلاد شام شتافت اما در آن دیار مهمی نتوانست ساخت و در سنهٔ تسع و ستین و ثلثمائه حاکم طبریه او را بدست آورده بنیاد حیاتش را برانداخت سعد الدوله ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم بر مسند حکومت نهاد و در ربیع الآخر سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه لشکر بسر ابو فراس حارث بن سعید بن حمدان کشید و حارث بفرمان سیف الدوله در حمص و حران حاکم بود و پس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنگ و شین کوکب طالع سعد الدوله با اختر فتح و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه قرعویه که غلام سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعد الدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم بحماة رفت و در ربیع الآخر سنهٔ تسع و خمسین میان سعد الدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعد الدوله خواندند و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه بکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه کتابت نزد سعد الدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت بر میان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعد الدوله بدان جانب شتافته آن طایفه بوعده وفا نمودند و بکجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبیده بیرون خرامید و سعد الدوله حکومت حمص را بدو تفویض فرموده بکجور قلعهٔ آن بلده را معمور گردانید و در سنهٔ ثمانین و ثلثمائه باغی شده بخلیفهٔ مصر العزیز بالله اسمعیلی توسل جست و عزیز لشکری بمدد او فرستاده بکجور باستظهار آن سپاه قصد سعد الدوله نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه عربان او را گرفته نزد سعد الدوله آوردند تا بقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بکجور بود توجه نمود اولاد بکجور و ابو الحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعد الدوله قصد اخذ اموال ایشان فرمود اما میترسید که مردم او را بنقض میثاق منسوب گردانند قاضی ابو الحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بکجور غلام تو بود و العبد و ما فی یده کان لمولاه لاجرم سعد الدوله اموال آن جماعت را در تحت تصرف درآورد و این معنی بروی مبارک نیامد زیرا که هم در آن ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسید والملک والبقاء لله الحمید المجید از جملهٔ شعراء بلند آوازه متنبی معاصر آل حمدان بود و پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود و متنبی در سلک اعاظم فصحای عرب انتظام داشت و در سنهٔ اربع و خمسین و ثلثمائه دست زمانهٔ بی بهانه خیمهٔ حیات او را بخاک ممات بینداخت القصه چون منشور حکومت آل حمدان مطوی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت و برخی بدیوان خلفاء اسمعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت چنانچه سابقاً مسطور شد و در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش آمد و در آن نوبت تتش روی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تتش شتافت و پس از روزی چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده روی بوادی گریز آورد و سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد شام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهراً و قسراً گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که در آن اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتلهٔ تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خود بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن محبس بنهایت انجامید و بعد از این فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خوردترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و در سنهٔ تسعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه

مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنهٔ احدی و تسعین و اربعمائه سپاه فرنگ بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنهٔ مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام را در مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنهٔ سبع و خمسمائه رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنهٔ ثمان و خمسمائه الب ارسلان را که بغایت سفاک و بیباک بود البابا نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنهٔ عشر و خمسمائه البابا نیز از عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملک متولی شد و در سنهٔ ثمان عشر و خمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شد و فرنگیان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود اما هم در آن منزل از شست قضا تیری بمقتل او رسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر آورد و درین سال کفار فرنگ بلدهٔ صور را بامان گرفتند و تا شهور سنهٔ تسعین و ستمائه آن شهر در تصرف آن جماعت ماند و در خلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر استمالت سپاهی و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که از جملهٔ اعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقهٔ متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعهٔ منتصف رمضان سنهٔ ثلث و عشرین و خمسمائه در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته در آن روز بمسجد نرفت و بیکبارگاه بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صفحهٔ هستی محو گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قریب شش هزار کس از آن طایفه بقتل رسانید و در سنهٔ ست و عشرین و خمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت ریاست خود چند قلعهٔ معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را ظلم و ایذاء بسیار میرسانید و در باب مصادرهٔ اغنیا از خود تقصیر راضی نمیگردید بنا بر آن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیکبارگاه در قلعهٔ دمشق در آن ظالم آویخته خونش بر خاک هلاک ریختند و این واقعه در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شده بالحافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان خلفاء اسمعیلیه تعلق گرفت و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن آتابک زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد آتابک آقسنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت و تهور

زمرهٔ از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند و آن ملک زادگان از امرائی که مربی ایشان بودند باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان چند فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت این طبقه از سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه تا سنهٔ خمس عشر و ستمائه امتداد یافت و آتابک آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرمودهٔ سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفهٔ

از فرنگیان را که بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعه نهم ذیقعده سنه عشرین و خمسمائه در مسجد جمعهٔ آن بلده بر دست
یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش عماد الدین زنگی بجای وی نشست و عماد الدین زنگی بن آق سنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است
از آن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و او بغایت مهیب خلقه و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود
در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرمودهٔ المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه
ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حلب را نیز مفتوح ساخت
و در سنه اربع و ثلثین و خمسمائه در دیار بکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمائه همت
بر فتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آن حصار نمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آئینه مراد روی نماید شبی
سیصد نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را باتابک شهید ملقب گردانیدند
سیف الدین الغازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماة را ببرادر خود
نور الدین محمود باز گذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و با علما و فضلا طریق اختلاط مسلوک داشته جهت ایشان بطایفه
در موصل مدرسهٔ که معروف است بعتیقه بنا فرمود و در ماه ربیع الاولی سنه ثلث و اربعین و خمسمائه از فرنگ ده هزار سوار و شصت هزار پیاده
بدمشق آمده شهر را مرکز وار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون
آمدند در روز اول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از
ایشان نیز طایفهٔ کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تا روز پنجم انجبر شیوع
یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهت حمایت اهل اسلام آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار
فرنگ تزلزل یافت و در آن روز دمشقیان بهیات اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند بتضرع و
زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمدند و صلحای مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعدای دین مسئلت
فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگان بود صلیبی در دست گرفته بر حماری سوار شده بمیان هر دو صف رفته قوم خود را بر جنگ
تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان بر وحمله برده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب
فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و فات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود از اعاظم سلاطین
اسلام بود بعدل و زهد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز نمودی و در اعطای صلات و صدقات
پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم
گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نمود و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون
ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام
دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة
بر کنار نهر عاصی و در بلدهٔ رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفا و دار الحدیث تعمیر فرمود و فاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه اتفاق
افتاد و او مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود گفتار در بیان
وقایع زمان سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که
نور الدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه در ظاهر آن بلده منزل گزید
و اتابک دقاق بن تتش بن الپ ارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن شد و نور الدین بعد

بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشید و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین امان طلبید و بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته
رایت عدالت و احسان برافراخت و هم درین سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته
حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و هم درین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر
فرستاد تا شر فرنگان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدان جانب شتافته و مهم کفار را حسب دلخواه ساخته سالما غانما بدمشق
بازگشت و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه نوبت دیگر اسد الدین جهت دفع کفار فرنگ و تلاش نام و ننگ بجانب مصر لشکر کشید و کرهٔ بعد اخری
بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنهٔ اربع و ستین و خمسمائه کفار خاکسار کرت
دیگر بحدود مصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصرهٔ قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود
و نور الدین باز اسد الدین را نامزد دفع کفار گردانید و او با هشتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان
هزیمت بطرف مساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت حشمت و عظمت بمصر در آمده عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین
از زنوی استقلال بسر انجام ملک و مال اشتغال نموده شاپور را که سابقا وزیر عاضد بود و نسبش بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر می پیوست بقتل رسانید و چون
مدت دو ماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنگ گرگ اجل افتاده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام
گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته
بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و هم در آن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب
بملک ناصر شد وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در سنه تسع و ستین
و خمسمائه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت
انتما بملک عقبی توجه فرمود و نخست در خانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسهٔ که نزدیک بدر
سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب **ذکر ملک
صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود مع ذلک اهالی دمشق او را در سلطنت برداشتند و حاکم
مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت
خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد
اما آنکه فتح میسر نشد بمصر مراجعت فرمود و وفات اسمعیل در سنه سبع و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد
و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم بآواز بلند در اسواق نوحه و زاری
میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ
تر خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت ببرادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت و در سنه خمس و ستین و خمسمائه
علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر
در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدان جانب
نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسمائه رحبه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و در ربیع الاخر سنه مذکوره سنجار را
نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر
خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت
نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصرهٔ حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود
نامعدود بحمایت ملک صالح نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عز الدین افتاد

انگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که نزدیک است میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زین الدین که در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده اورا از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه ست وسبعین وخمسمائه رخت بقا بباد فنا داد

ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل بدار و عکی حلب رفته و در سنه ثمان وسبعین وخمسمائه صلاح الدین از مصر بر زین ملک شامی نشسته حران و سروج و سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانید و بنا بر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را از و گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدار الملک خود باز گشت و در سنه احدی وثمانین وخمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که زوجهٔ عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داده در غایت خشوع و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود و روزی چند بجد بر جهة تمام بر موصل محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعهٔ مصریان مراسم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و شهرزور را باو بگذارد آنگاه طبل رحیل فرو کوفت و در سنه تسع وثمانین وخمسمائه عز الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا صحبت میداشت و هرگز اندیشهٔ فساد و بیداد در پیرامن صحیفهٔ ضمیر نمیگذاشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود بمدت ده روز بغیر از کلمهٔ طیبهٔ شهادت و تلاوت هیچ سخن دیگر تکلم ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة

ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع وتسعین وخمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنه ستمائه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هر دو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایرهٔ خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحبالهٔ نکاح درآورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنه سبع وستمائه نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شاره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کردهٔ معمار همتش بود و در زینت و زیب بهترین مدارس عالم مینمود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دماء و سیاست مشعوف اما باشاعهٔ خیرات میل تمام داشت و او دو پسر یادگار گذاشت الملک القاهر مسعود والملک المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود و او نیز مانند برادر خود عز الدین علی بابن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان فضیلت انتما در سلک اعاظم علما شمرده اند و تصنیفات او را التعریف و توصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و آله وسلم و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته است ومنها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات ومنها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف والکشاف ومنها کتاب المصطفی والمختار فی الادعیة والاذکار وله کتاب البدیع فی

فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلک من المنشآت و مجد الدین ابو السعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود را بر آن وقف فرمود و در سنه ست وستمائه درگذشت و در موصل که منشا و مولدش بود مدفون گشت

ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه نور الدین ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خوردتر عماد الدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدر الدین لؤلؤ ارمنی را که مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت ید بیضا مینمود باتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت و عز الدین قریب هشت سال مالک تاج و نگین بوده در سنه خمس عشر وستمائه بعالم آخرت شتافت و بدر الدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شده در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعنایت قادر کریم بسمت امتداد پذیرفت و در سنه سبع وخمسین وستمائه راه آخرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان مورخان سخن دان آورده اند که در ازمنهٔ سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلدگز را که بحقارت جثه و کراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطهٔ استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون کرت سیم سقیاد هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر که ایلدگز از خواب درآمد خود را در صحرا تنها دیده پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید و خواجه او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی ونه غلام او را جهة پادشاه بخرید و ایلدگز را که کریه شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصا لله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را بعد از چندگاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از گله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالا میگرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفهٔ برادر خود سلطان طغرل را بحبالهٔ نکاحش درآورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معمور گردانیده امرا آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه خمس وخمسین وخمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعهٔ همدان محبوس ساختند اتابک پسر نسبی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت بنا بر آن فرمان او در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان وستین وخمسمائه متوجه عالم عقبی گردید اتابک محمد بن ایلدگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها بر گرفته رسل و رسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمانفرمای ولایات عراق و آذربایجان بود در ذی حجهٔ سنه احدی وثمانین وخمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میر میران اوزبک پهلوان مادر ابوبکر و اوزبک ام ولد بود و والدهٔ قتلغ اینانج و میر میران قتیبه خاتون بنت امیر اینانج اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و قتیبه خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش درآمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی

میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام بتیغ امراء حسود با زخم فدائیان عاقبت نامحمود کشته گشت ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن آن حال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان طغرل از حبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را در حبالهٔ نکاح خود درآورد و بعد از آن میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر با یکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارک اتابک ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایای سلطان طغرل مذکور شد قتیبه باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بران کید اطلاع یافته همان شربت را بآن عیاره داد تا روی بحجلهٔ لحد نهاد و بعد از این واقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزمشاه را بعراق آورد و طغرل او را در قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزمشاه شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء اکش خان بود او را بجهان جاوادان فرستاد و اتابک ابوبکر در سنهٔ سبع و ثمانمائه بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود اتابک مظفر الدین اوزبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحهٔ او بدست سلطان جلال الدین افتاد و اتابک بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت فجاءه رخت بقا بباد فنا داد از جملهٔ افاضل شعراء ظهیر الدین فاریابی که طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربایجان معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید که

رباعی
ای ورد ملایکه دعای سر تو
سرمنت زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت
شهر دل من باد فدای سر تو

اتابک فرمود تا بهزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که

رباعی
شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جان فتنه جوی در قلق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم
کردند موافقت که بوبکر حق است

وفات ظهیر در سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در مقبرة الشعراء سرخاب مدفون گشت

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجهٔ بلند سلطنت و سروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین بنجاه بهزار سوار از ترا که جلادت آیین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آن ولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان بذروهٔ اعلام ایران اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت و اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه گیلویه خیمهٔ اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعهٔ حکایات سابقه بوضوح می پیوندد حکومت مملکت فارس در سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمائه از کماشتگان خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان سلجوقی آن ولایات را از تصرف دیلمیان بیرون آورد و هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ماهچهٔ اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس از قبل خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خوارزم رباطی بنا کرد سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر قله کوهی ساخت و آن عمارت بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا فرموده و در انجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانیده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج نمود و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده‌اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بودند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر موجبی که تفصیل می یابد

اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلدهٔ شیراز جفت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد و در آن بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاد مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد و بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چند گاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر را در تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابران شوهر خواهر ابن سابق که رباط سابقی بصیا منسوب باوست باتفاق الب ارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامید و نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزیدن گرفت و آن هر دو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و سرافراز بشهر شیراز درآمده در طریق عدل و داد سلوک نمود و خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و بشیوهٔ آباء کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود تقصیر راضی نگشت و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه درگذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخاوت حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و در قرب مسجد عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلک اولیا شمرده‌اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده‌اند

اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی بهنرپرور و معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تاییدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجالس بزم ابری گوهربار و در میدان رزم هژبری خنجر گذار بود سمات عدالت از صادرات افعالش درخشیدن و لمعات جلادت از واردات اعمالش درخشیدن داشت در ایام دولت خود در شیراز باروئی در غایت حصانت برافراخت و مسجد جامع جدید را بنا نهاد باهمت خود رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز بوی تفویض گردانید و اتابک سعد زنگی دیگر از دو جمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود مورخان رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را در سلک وزرایش میشمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بر دست سلطان محمد و ذکر شمهٔ از حال عمید الدین ابو نصر اسعد

اتابک سعد بسیار بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصهٔ شیراز را خالی میگذاشت بنابران گاهی اعدا از کمینگاه عذر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج در شیراز می انداختند و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با عقد سواد جرار ایلغار فرموده تا ری عنان بکران بازنکشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بجد و داد آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم جزم کرده بر قلب جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کرد و سلطان محمد از مشاهدهٔ آن جرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که سجعان موکب همایون دست بخون اتابک نیالایند و او را دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب اتابک درآمده او را مانند مرکز در میان گرفتند و در آن اثنا اتابک از اسب جدا شده اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهار این مقدار دلیری چه بود اتابک معروض داشت که برین معنی مطلع بودم که سلطان عالمیان در میان این مردم حاضر است و در حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابک مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و بعد از آن ایام خاطر خطیر سلطان بکمال طبیعی متوجه رعایت اتابک شده خیمه

وخرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب عظمت و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرد و اتابک آن اشیا را نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید و اینخبر بعرض خوارزم شاه رسیده از علو همت حاکم شیراز متعجب گردید و او را در مجلس بزم طلبیده و حرکات و سکناتش را سنجیده و پسندیده بوی ملک زوزن با دیگر ایالت و لایت شیراز بوی معوض گردانید بشرط آنکه اتابک دختر خود ملک خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوا نزد خوارزم شاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بتصرف گماشتگان سلطان بازگذارد و ثلث از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بشیراز آورد و چون پسرش اتابک ابوبکر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت بپیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبه آیین سر راه بر پدر گرفت و از نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه بپایان مینهاد از دست برد شیرازیان بر خاک هلاک می افتاد و قریب صد نفر از آن لشکر کشته بقیة السیف اینمعنی را از انکیز اتابک پیدا شتند و فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابک در تسکین ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و داد بی تحاشی بر پدر حمله کرده زخمی بروی زد و بمجرد ان کرمی اتابک سعد گرزی بسپر پسر رسانیده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک خویش در آمده فرستادگان خوارزم شاه را خوشدل و شاکر باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وزیر اتابک سعد در اوایل حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه اتابک او را عزل کرده آن منصب را بعمید الدین ابونصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبعیت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار بر الواح روزگار میگذاشت در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت و روزی در اثنای اشتغال بتجرع اقداح مالامال این بیت بر وزن رباعی در سلک نظم کشید که بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن بشوم و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما زنند نقاره بروم و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده آن وزیر را از ساغر این ترانه شراب آشامید و نوید وزارت خود اسعد را بسر افراز گردانید و اسعد بعین الرضا و القبول ممتد بوده بشیراز باز گشت و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت زیر خاک تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمید الدین اسعد پیوسته بمکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزم شاه میفرستاد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد با پسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شده و در آن محبس این رباعی نظم فرموده نزد اتابک ارسال نمود رباعی ای وارث تاج و ملکت افسر سعد بخشای خدا را بجان پسر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد لیکن بجز این التماس اسعد را صورت مخلص روی ننمود و ابوبکر او را محبوس چو

میداشت تا بعالم عقبی توجه فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد** باتفاق فارسان میدان سخن وری اتابک ابوبکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علو شانش از مراتب آبا و اجداد در گذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تا بدان حد بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده شروع نمی توانست نمود و در تعظیم عباد و زهاد جد و اهتمام تمام داشت و جانب اعزاز علما و فضلا و اهالی درس و فتوی مرجح می پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز را که رو بویرانی آورده بود معمور گردانید و دار الشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته با تمام رسانید عام انعام او پیوسته بر همگنان فایض بود و اوکدای قاآن او را لقب قتلغ خان مقرر فرمود و منشیان آستان اجلال ایشان بطغرای فرامین او را باین آیین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین بهمتن ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که الله بس و اتابک ابوبکر کلی و جزئی اعمال و اشغال قلمرو خود را بعمال و نویسندگان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت افراغ محاسبات بنقیر و قطمیر جمع و خرج رسیدی و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که بی رخصت او با تمام مهمی پردازد و اگر چه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی گشت اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش آواز بگفتن سرود و نواختن

و نواختن ساز مشغول گردندی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان اتابک ابوبکر بحیز تسخیر در آمد و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیز خان در اطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی جهه اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن فرستاد و قاآن او را بسیورغال عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکو خان دار السلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را جهه تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو خان التفات و نوازش یافته بصوب دار الملک شیراز باز گشت و در اثنای راه مریض شده ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی بمرتبه اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابک ابوبکر بعد از ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فارس میدان نکته پردازی شیخ شرف الدین عبد الله سعدی شیرازی رحمه الله با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات چون مصلح بن

مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرمود و شیخ سعدی در افاضل صوفیه سلک انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره موفور همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقیکه در بوستان نظم فرموده بسومنات رسیده و کلانتر آن بتخانه را هلاک گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در نفحات مسطور است و در بلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوه غزل را از شعرا برابر وی هیچکس ننمود دیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متاخرین گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفدهم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات این صورت در شوال سال ششصد و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به پسر همام الدین اظهار تعلق می نمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلک نظم کشید که بیت همام را سخنی دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی **ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر** چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست ساقی اجل شراب فنا آشامید و از خانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و غاشیه اطاعت مادرش را که زنی بود پر مکر و فن بر دوش گرفتند و آن عورت ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر امور ملک ید بیضا مینمود و ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام اتابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد در گذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی باز کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم دربار هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهه تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنا بر صوابدید امرا و اعیان محمد شاه بن سلغر شاه را حاکم ساخت محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری جوان بهادر بود بر مسند رعیت پروری نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرده روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و از غایت بیباکی و شرارت نفس خون بی گناهان را بسان می در قدح میریخت و بجهتی در مخالفت ترکان کوشیده در هر طرف غبار عداوت

می‌انگیخت و در خلال احوال فرمان هلاکو خان رسید که محمد شاه و دختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان
شرط مشورت بتقدیم رسد و محمد شاه در باب رفتن طریق اهمال مسلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعهٔ او ملول و متنفر گشت و با امرای
شول و ترا که اتفاق نموده جمعی را در کمین نشاند تا در وقتی که محمد شاه بحرم در می‌آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد هلاکو خان فرستاده عرضه داشت
کرد که چون محمد شاه از عهدهٔ ولایت رعیت و سپاهی بیرون نمی‌توانست آمد و بر سفک دما که موجب ویرانی مملکت است اقدام می‌نمود
او را بدرگاه عالم پناه ارسال داشتم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود ذکر

سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسید و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطهٔ تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان
سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعهٔ اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد بتضرع نامهٔ نزد او فرستاد و این رباعی
در آن مندرج گردانید رباعی در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد و از ابیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که رباعی کی باشد ازین سنگ
برون آمدنم نا میست ازین سنگ برون آمدنم گوئی مگر از سنگ برون می‌آید پروانه از سنگ برون آمدنم محمد شاه نامهٔ مهر اخوت
در نوشت و در جواب سطری چند فریب آمیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرا را بسوی قلعهٔ اصطخر ارسال داشت
تا سلجوقشاه را بشیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و او در مبدأ جلوس بعضی از اعیان را که منشأ فتنه و فساد میدانست از میان برد
و ترکان را بحبالهٔ نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بود ناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان
جهة خواستن ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و با آنکه مشغوف جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان شکیبائی از دست داده زنگی را
که رنگی داشت مانند خال ترکان مشک‌فشان و قامتی بسان شب عاشقان بی‌پایان بریختن خون ترکان مامور گردانید و آن دیو بدنژاد
فی الحال سر ترکان پری‌نژاد را بریده در طشتی نهاد و نزد سلجوقشاه آورد و سلجوقشاه دو دردانهٔ قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش
از گوش از سرش برکنده پیش مطرب مجلس انداخت و روز دیگر او علی بیک و قتلق تکچی که بحکم هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف
یافته بر سلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدار الاماره رفته او را نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بی‌رخصت از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه ازین معنی
وقوف یافته از غایت طیش و خفت گرزی بدست گرفته توی پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسقاقان شتافته اول باو علی بیک
رسید و آن گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو گشت و عوام الناس باشارت پادشاه مهم قتلق تکچی و ملازمان باسقاقان
را از زخم سنگ فلاخن فیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت
ممتاز بود و ترکان خاتون بتعشق او متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت استعاره کرده خود را باردوی هلاکو خان
رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود
تا محمد شاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور با سپاهی پر تهور بشیراز روند و نائرهٔ فتنه
و فساد سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرونشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و دیگر مواضع را با خود ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آورد
و سلجوقشاه از رهگذر سیل بلا برخواسته متوجه ساحل بحر عمان شد و چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود وزیر باتفاق سادات
و علما و قضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه ابراء ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص
گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضای این بیت که بیت وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکم ایگ که در شجاعت ضرب المثل بود و بر والی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک
ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار بر او حمله کردند و سلجوقشاه

تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکز وار
در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از بر میان ریزان گشت و بنا بر آنکه اهالی فارس نقل می‌نمودند که شیخ
ابو اسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شما را حادثهٔ پیش آید بعرض صندوق تربت من کنید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته بیک
صدمه صندوق را در هم شکست و گفت شیخا کار تنگ آمده و نام و ننگ تبدیل یافته وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ نیز موافق
اقتضاء قضا گشته اثر معاونت بظهور نپیوست و منکلی بیک که از خواص امراء سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت
او را گفت که دیگر توقف نمی‌باید کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون میباید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطهٔ
ضخامت جثه این معنی میسر نمی‌شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست و منکلی بیک از خزانه آنچه توانست برگرفته با پسر و چند
نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود
او را تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که چنین روزی مردان را آسان بازنتوان گردانید مصلحت تو در
مراجعت است اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود منکلی بیک عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین
بر روی زمین انداخت و سالماً غانماً ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آن ولایت معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون
منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و بپای قلعهٔ سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون
شب سیاه ساختند و این واقعه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که بشایان
حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایتی که
در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حبالهٔ نکاح منکو تیمور ولد هلاکو خان بسر میبرد و بعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت
یکسال در شیراز حکومت کرد در سنه ثلث و ستین و ستمائه منکو تیمور او را بعقد خود درآورد و باتفاق ارباب اخبار در سنهٔ مذکوره ضبط و ربط
خطهٔ فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر ابش را اختیار نماند و در سنه ست و ثمانین و ستمائه ابش متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم
سلغری بسلطنت نرسید الملک والبقاء لله الحمید الکریم المجید ذکر شمهٔ از حال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس نافذ فرمان
بوده اند بر ضمیر مورخان سخن‌شناس بروایت علماء حضرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت
و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت انهدام پذیرفت عبد الرحمن بن معویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان از بیم فقدان جان بجانب
افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبد الرحمن خبر یافتند بعطا و عتقش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و
متابعت نمودند و عبد الرحمن متوجه آنجانب شد و یوسف بن عبد الرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس مرتبهٔ سروری داشت از شهر بیرون
رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبد الرحمن در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و مائه باندلس درآمد و میان او و یوسف فهری دو نوبت اتفاق
محاربت افتاد و هر بار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبد الرحمن اموی وزیده یوسف در سنه اربعین و مائه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت
و عبد الرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل
و نهب بتقدیم رسانید و وفاتش در سنه احدی و سبعین و مائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه سال و چند ماه بود هشام بن عبد الرحمن
در وقت واقعهٔ پدر در ملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید بطرف قرطبه که دار الملک عبد الرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول
بر تخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبد الله که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع و سبعین و مائه خاطر از آن مهم جمع
کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین و مائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش
سی و نه سال و چهار ماه والعلم عند الله تعالی حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود تا
و حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاده اعمامش سلیمان و عبد الله بروی خروج کردند و هر یک روی توجه بناحیهٔ آوردند و حکم

تحت بجانب سلیمان لشکر کشید و بدین پیکر فتح و ظفر فایز شده بقتلش رسانید و در سنه ست وثمانین ومایه با عبد الله مصالحه نمود و آنگاه بفراغ بال بساط عشرت
گسترده از دست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال در کشید و در این امر بمرتبه مبالغه کرد که ارباب و کلانتران قرطبه خاطر بر خلع او قرار دادند
و نزد محمد بن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتو اهتمام بر انتظام امور جهانبانی اندازی و خلایق را از تعدی این ظالم فاسق
خلاص سازی و محمد مهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمه از آن صورت بعرض حکم رسانید و او هفتاد و دو نفر از بد اندیشان را گرفته بحلق بر کشید لاجرم
عداوت او در ضمیر برنا و پیر جایگیر شد و در سنه احدی وتسعین ومایه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند و حکم با ایشان حرب کرده
پنجاه نفر از آن قوم ظلوم بمعروض تیغ انتقام گردانید و بعد ازان بیشتر از پیشتر در فسق و فساد و شرب خمر و بیداد مبالغه نمود تا کار بجائی رسید که هر صبح موذنان
بعد از اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یا محمود و او از دعا خواص و عوام اندیشیده در قلعه قرطبه تحصن نمود و پنجاه از غلام جمع
آورده هر شب جمعی را بحراست خود بازمیداشت و در آن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه را گرفته بزندان فراموشان فرستاد و بعضی از غلامان
او نیز یکی از متعینان را بقتل آوردند بنابران متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند و حکم با غلامان و متابعان در مقام محاربه آمده
حربی در غایت صعوبت روی نمود و اهل قرطبه از مقاومت عاجز گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و حکم سیصد نفر از آن جماعت را سرنگون از
دار آویخت تا رشته حیات ایشان از هم بگسیخت و سه روز در قرطبه قتل و غارت کرده بعد از آن لبقیة السیف را امان داد و در ذی الحجه سنه
ست ومایتین روی بعالم آخرت نهاد و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود **عبد الرحمن بن حکم** بحکم وصیت پدر در قرطبه مالک تخت
وافسر گشت و در ماه ربیع الاخری سنه ثمان وثلثین ومایتین در گذشت مدت حکومتش سی و یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش شصت و
چهار سال **محمد بن عبد الرحمن** بصفت نصفت اتصاف داشت و او را ایزد سبحانه وتعالی صد فرزند کرامت فرمود همه پسر و در صفر
سنه ثلث وسبعین ومایتین در شصت و پنج سالگی مدت عمرش بسر آمد **منذر بن محمد** بعد از فوت پدر یکسال و یازده ماه و ده روز مدبر امور ملک
بود و در سنه خمس وسبعین ومایتین اختیار سفر آخرت فرمود مدت حیاتش چهل و شش سال گفته اند **عبد الرحمن بن محمد** ولی عهد برادر بود و بیست
و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش در سنه ثلثمایه اتفاق افتاد و او در چهل سالگی رخت بقا بباد فنا داد **عبد الرحمن بن محمد بن**
عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم پس از فوت جد قدم بر مسند حکومت نهاد و ملقب بالناصر لدین الله گشت و در سنه
خمسین وثلثمایه در گذشت اوقات حیاتش هفتاد و سه سال بود و او پنجاه سال و شش ماه پادشاهی نمود **حکم بن عبد الرحمن** قایم مقام پدر بود و منتصر
پانزده سال و پنج ماه بدولت اقبال گذرانید در سنه ست وستین وثلثمایه متوجه عالم عقبی گردید و منتصر در اوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد
و نسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجای آورد **هشام بن حکم** در سن ده سالگی بر اورنگ پادشاهی نشست و المؤید بالله لقب یافت
و چون او بسبب صغر سن بتمشیت امور ملک قیام نمی توانست نمود ابو عامر منصور المعافری باتفاق دو پسر خود مظفر و ناصر متکفل سرانجام
فرق انام گشت و مؤید را از نظر خلایق محجوب ساخت و ابو عامر بتمهید بساط عدل و داد و رفع اسباب جور و فساد قیام نمود و در مدت
بیست و هفت سال که زمان اقبال او بود پنجاه و شش غزو کرد و در فتح بلاد کفار لوازم جهاد و مراسم اجتهاد بجای آورد و در سنه ثلاث
وتسعین وثلثمایه وفات یافت پسر بزرگترش **عبد الملک** که مظفر لقب داشت بجای پدر رایت ریاست برافراشت و در سنه
تسع وتسعین وثلثمایه برادرش ناصر که موسوم بعبد الرحمن بود او را زهر داد و متصدی امر حکومت گشت و او بخلاف طریقه پدر و برادر در شرب خمر
و ارتکاب دیگر فسوق جسارت نمود و در اواخر اوقات حیات بعزم غزو ملک طلیطله در حرکت آمد و چون آن ملک را با او طاقت
مقاومت نبود در حصن تحصن نمود و ناصر از راه مراجعت فرمود و در آن اثنا فی جمادی الاخری سال مذکور محمد بن هشام بن عبد الجبار الملقب
بالناصر لدین الله در قرطبه خروج کرده گماشته ناصر را بدست آورد و محبوس گردانید و این خبر بمعسکر عبد الرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند
و عبد الرحمن با معدودی چند بجانب قرطبه رفته محمد بن هشام او را دستگیر کرده بحلق بر کشید و محمد بن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی
بالله لقب یافت و در آن اثنا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عالم انتقال نمود و مهدی آن میت را بنظر مردم در آورده گفت

و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده و خلایق مرگ مؤید را اشتباه بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست
و ششم شوال سال سعیده ثانیه با هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الراشد بالله لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن
سلیمان جنگ کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمتابعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر در آوردند و او را المستعین
بالله لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه
صبح حیات سی و پنج هزار کس بشام ممات مبدل گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم
محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته از مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند بنحویکه هیچکس باور نیامده محمد بطلیطله گریخت
و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصارا نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کرت دیگر میان او و
سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرة بعد اخری قدم بر مسند سلطنت نهاد اما مقارن آن حال عامریان
بروی خروج کردند و ناگهان بقصر در آمده بنای حیاتش را منهدم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهانبانی نشاندند مدت
عمر محمد بن هشام سی و سه سال بود در تحفة الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که مشید بنای سلطنت مؤید بود بلشکر بربر که غاشیه
اطاعت سلیمان بن الحکم بر دوش داشتند مکتوبی نوشته آن طایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجه قبول نیافت و سلیمان
باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنج روز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف و ولایات اندلس را تاخت و از
لوازم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و در این اثنا واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته در این باب عریضه نزد او
فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام و جهد مالاکلام
در تضییق محصوران کوشید و در منتصف شوال چهار صد و سه قهراً و قسراً آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آن حال علی بن حمود و خیران که
یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنه سبع واربعمایه
مقتول گشت و در آن روز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و هم در آن سال شخصی که محرک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه
بیرون رفته با عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشکری فراهم آورده بقرطبه
رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدار القرار کشید مدت عمرش چهل سال بود **ذکر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار**
بن عبد الرحمن الناصر در ماه رمضان سنه اربع عشر واربعمایه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملک شد و المستظهر بالله لقب یافت و او
بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبد الرحمن بن
عبید الله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بروی بی اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله
را پادشاه ساختند مدت ملک عبد الرحمن یکماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال **محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله**
بن عبد الرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه و چند
روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنه ست عشر واربعمایه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش نهاد همت ساختند و محمد از
قرطبه بیرون رفته در ربیع الآخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر در وقت
قتل برادر خود عبد الرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر واربعمایه بنا بر استدعای اهالی قرطبه بدانجا
شتافته بر سریر ملک نشست و ملقب بالمعتقد بالله شد و معتقد در دوم ذی حجه **حجه** چهار صد و بیست و دو مخلوع شده امیة بن
عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه متابعت او را پذیرفتند و غاشیه
متابعت بر دوش گرفتند مع ذلک اشراف و اعیان آن ولایت هجوم نموده معتقد و امیه را از شهر بیرون کردند و معتقد در خانه سلیمان
الجراحی فی صفر سنه ثمان وعشرین واربعمایه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که در اطراف اندلس سرگردان بود بار دیگر بقرطبه آمد

و روایتی آنکه اباء آن ملک او را نگذاشتند که بشهر درآید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد نخبه گشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از ان بلاد نیز در نوشت نظم چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلک توامان یقین است نزدیک ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمهٔ از حال پسرش که در امر جهانبانی بذروهٔ کمال ترقی نمود اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و از ایشان کسی که شایستهٔ تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سرپنجهٔ قدرت مالک الملک علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبد الله یافعی بنعمان بن منذر می پیوست برگشاد و اکابر و اعیان اندلس زمام سلطنت آن دیار را در قبضهٔ اقتدار او نهادند و او را معتقد [illegible] شده بمعتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت و اقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلک سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابو القاسم محمد که ملقب بود بالمعتمد بالله قایم مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلاء عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعراء کرام حسب آنچه در مرآة الجنان مسطور است صدوسی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت و صیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند سال در کمال دولت و اقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و او را هشتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در مطبخ خود و اهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرة الاولاد فقد نقل عن عنزه ماکان اکثر منه اولاداً و اما نما سمعت ان احداً من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذه العدة المذکور و العلم عند الله العفو الغفور گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین در مرآة الجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیلهٔ از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود در ابقای می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب التثام آن قبیله دو وجه گفته اند اول آنکه بواسطهٔ شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر بعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عز الدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتلهٔ دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعداء از این معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانهٔ ایشان آوردند و پیران القوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند و ایشان بر موجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستند و در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی انجاعت را دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنکه ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقاتله نمائیم آنگاه جهة جمع ساختن چهارپایان متفق گشتند و در آن اثنا مردم آن قبیله که در راه کیفیت آن واقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعداء را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و بدان اشتهار یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از جملهٔ شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آن جانب بود قبیلهٔ ملثمین را با خود متفق گردانیده لشکر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابوبکر باندک زمانی از باب تلمسان تا ساحل بحر محیط متصرف در آورد و در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغول گردید و در آن اثنا روزی استماع نمود که عجوزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابوبکر بن عمر و ابوبکر ازین سخن متاثر گشته ابو

یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند گاه متوجه اندلس گشته آن خطه را نیز در حیز تسخیر درآورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او در ربع مسکون از و پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از استصواب ایشان تجاوز نمی فرمود و در اواخر ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز مینمود مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانید که سه کس باهم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی از اعمال خاصهٔ خود نصب فرماید و سیم برزبان آورد که من شنیده ام که زوجهٔ یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد و آن شخص را که زر و عمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانیده و عزیزی را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است بعد از ان فرمود که آن خام طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در ان ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند در اطباق گوناگون پس او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس بجبلت جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را با نعام خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب که خواهد برود و مدت سلطنت یوسف سی و چند سال بود و او در سنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود ابو الحسن علی بن یوسف بعد از فوت پدر در بلدهٔ مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن مهدی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن با رعایا معاش میکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای می آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه انابت نمود و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت ملت خیر العباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت لیکن حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود و بنابران بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه بماه رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش تاشفین بن علی بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش لواء سلطنت عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیک بآن رسید که تاشفین اسیر شود اسپ در دریا راند و غریق گرداب فنا شده از وی نام و نشان نماند ذکر بعضی از ملوک و حکام افریقیه ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطور شد و در شهور سنه ست و تسعین و مائتین آن مملکت تحت تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در ان بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دار الملک ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابو الفتح را چهارصد سریت بود و در یک روز بخشنده بی منت او را هفده پسر عنایت فرمود و فاتش در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امراء صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت سلطنت با بو یحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آن دیار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی عظیم الشان عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام مینمود و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و پنج سال علم دولت و اقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر

نشست و ابو علی پادشاهی

نیز بود و او در سنه احدی و خمسمائه بعالم عقبی توجه نمود و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را بحیطهٔ تصرف درآورد و سلطنت بلاد افریقیه از وی بعبد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امرای صنهاجی را درنوشت

ذکر مجملی از حال عبد المؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المؤمنین

در تاریخ امام یافعی مذکور است که عبد المؤمن منسوب بقبیلهٔ کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح میم و یا آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بودند و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبد المؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبد المؤمن در سن صبی روزی نزدیک بپدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید و بالا نگریسته قطعهٔ ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای او پایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر زبر عبد المؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبد المؤمن آن حال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان برآورد و علی در تسکین میکوشید و میگفت لا باس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلک و بعد از لحظه سپاه نحل تمام پرواز کرده از آن محل مطلقا ضرری بعبد المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامهٔ پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجری نزدیک باو نشست و کیفیت الحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جواب داد که گمان من آنست که پسر تو را شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه در ربقهٔ اطاعت او درخواهند آورد و چون عبد المؤمن بسن رشد و تمیز رسید بنیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و در قریهٔ ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبد المؤمن و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعهٔ صحف جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از انجا و رسنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسم او ع ب د ال م و م ن باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبد المؤمن او خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده عبد المؤمن را طلب مینمود و چون او را دید و نام و صفتش را با آنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بالسلطنت نوید داد و مصحوب خود گردانیده در اطراف بلاد طواف میکرد تا بکوهستان تینملیل رسید و مردم آنجا را مرید و معتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبد المؤمن را بپایهٔ شاهی بر داشتند چنانچه تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبد المؤمن چون بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب زمین بحیطهٔ ضبط و تصرف درآورد و ملقب بامیر المؤمنین شد و صیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان درگذشت و پادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود و در ادای فرایض و نوافل در غایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هر کس را که چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش را در دل جای میداد هرگز لباس حریر نمی پوشید و هر پنجشنبه ختم کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در بلدهٔ سلا بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش ابو عبد الله محمد بر تخت سلطنت نشست

گفتار در بیان شمهٔ از حال محمد بن عبد الله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبد المؤمن بسبب مساعی جمیلهٔ او بمرتبهٔ سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل قبایل مصامده بودند که در جبل سوس اقامت مینمودند و خود را بامام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر معروف و نهی منکر بغایت مجد همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از امتعهٔ دنیوی غیر عصا و رکوه همراه نداشت و هر روز یک رغیف با اندک روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش از چرخه ریسیدن ترتیب میکرد و او در اوایل ایام شباب بجهت تحصیل علوم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نمود و در علم اصول و کلام و حدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه

آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت و مدتی مدید در آن مقام متبرک ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شده در سنه خمس و خمسمائه ببلدهٔ مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که ببازار مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکری که بنظرش درمی آمد منع میفرمود و اوانی خمور و آلات مناهی را که میدید از مسجد بیرون دویده میشکست لاجرم مردم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبهٔ علوم بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمهٔ از حال او مذکور شد و چون امیر یحیی از قدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور نمود و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بمجلس رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه بملاله شتافت و در ملاله عبد المؤمن بن علی القیسی را باز یافت و بنا بر سببی که سابقا در قلم آمد او را مصحوب خود گردانیده در آن اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبد الله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبد المؤمن رسید و محمد او را بر ما فی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و امی و اعجمی باشد سخنگوئی تا هرگاه ما را باظهار خارق عادتی احتیاج شود یکبار بفضایل خویش ظاهر سازی و عبد الله این معنی را قبول نموده محمد باتفاق عبد المؤمن و عبد الله و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور معهود در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت و پادشاهی سلطان مراکش ابو الحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال و شمهٔ از مقال محمد بعرض آن پادشاه با استقلال رسید در باب مهم او با ملک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد و ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نمائیم و ما فی الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه درباره او آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم و بر موجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسید از این شخص که از ما چه می طلبد و محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده اند موافق واقع است و از تو غریبست که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و موثر طاعت او بر هوای نفس عادل میگوئی و حال آنکه درین شهر بر علانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بنا حق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردانند و محمد تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد و ملک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مقرر است و در ترک آن مداهنت بنهایت متصور ابو الحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملک جواب داد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هر روز یک دینار جهت مایحتاج ایشان عنایت فرمائی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بران ترتب نیابد و ملک این سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه ترا بگریه آورد در همین مجلس بد اندیشی و با وجود سلطنت مملکت و کثرت اسباب جلادت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد ملک بن وهیب اندیشه مند شده دیگر در مهدیه توقف ننموده بمدینهٔ اغمات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در سلک فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود با وی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبد الحق جواب داد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیلهٔ ایشان بمطلوب فایز گردی چون محمد نام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که در جفر بمطالعه او رسیده بود که در موضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض یکروز از اغمات بدانجا رفته و ساکنان

تینملل آنجماعت را از جملهٔ طلبهٔ علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهة سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند و بعد از روزی چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد در تینملل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آندیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس سر بحلقهٔ متابعتش در می‌آورد او را در سلک خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملل افتاد که رنگ رخسارشان اشقر و چشمهای ایشان ازرق بود و حال آنکه آبا و امهات ایشان گندم گون بودند و سبب آن معنی را سؤال فرمود جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان او جهة اخذ خراج آمده در خانهای ما نزول مینمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست نسوان ما حامله شده اولاد باین رنگ متولد میشوند محمد گفت والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و چگونه این تعدی را تحمل مینمایید و حال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار پیش از ابناء روزگار دارید جواب دادند که ما میدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود مندفع گردانیم محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که باستظهار او با اعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آن کس که ما را درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت همان شما و آن مردم برغبت هرچه تمامتر متابعتش را قبول کرده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال امر گردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتینملل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و با زنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و در کمتر از ساعتی همه غلامان کشته گشتند مگر یک نفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان را بتک پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد و ابو الحسن دانست که تدبیر مالک بن وهیب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت مملکت بوده و بر فوت فرصت متاسف گشته لشکری متوجه تینملل گردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که بدره که در غایت تنگی بود و جنود مراکش را بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود باید رفت و در کمرهای دو طرف آن دره کمین کرده بنشینند و هر گاه که اعدا بدان گذار رسند دست بانداختن تیر و سنگ برآورند و آن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش و حال مشوش انهزام یافتند و بعد از این وقایع محمد تومرت عبد الله الونشریسی را گفت اکنون وقت آنست که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود نمائی تا این معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت غاشیهٔ اطاعت ما بر دوش نگرفته اند گردن در حلقهٔ متابعت درآورند و عبد الله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی بعد از ادای نماز بامداد در مسجد محمد تومرت بر پای خواست و بزبان عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نمودند و دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت گردانیدند و مرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی دانا ساختند و بر چگونگی حال و کیفیت مآل مقتدای شما اطلاع دادند حضار مجلس که تا آن غایت از وی بلغت عربی نشنیده بودند و او را عامی می‌پنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت او را گفت زودتر بگوی که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله و من تبعک سعد و من خالفک هلک بنابر آن محمد بمهدی ملقب شد و در آن مجلس ونشریسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز گردانم و محمد باحضار مردم آن دیار فرمان داده ونشریسی از هر کس شایبهٔ مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانید و بدین تدبیر متوطنان تینملل عن صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون اتباع او بده هزار رسید عبد المؤمن را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور گردانید و عبد المؤمن بظاهر مراکش رفته میان او و ابو الحسن علی بن یوسف محاربه دست داد و شکست بر جانب عبد المؤمن افتاده عبد الله ونشریسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار

گرفتار بود این خبر موحش استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبد المؤمن و گریختگان معرکهٔ مراکش بدینجا رسند بگوئید که از انکسار و انهزام دغدغه بخاطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر درآمده صیت شوکت شما از اقصاء مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافته همدران جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و این واقعه در شهور سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود و اما عبد المؤمن چون در تینملل نزول نمود و وصایای محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته بر زین ملک سلطانی نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار شده اول بلدهٔ وهران را فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و اغادیر را بحیز تسخیر درآورد و پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار شد بعزم رزم و پیکار از شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسب در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبد المؤمن بدولت و اقبال بمراکش درآمده رایت استقلال او بسمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون [illegible] راند و الی مقر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه در وقتی که عبد المؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینهٔ سلا بود در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حیله ببلدهٔ مذکور رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابو عبد الله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبد الله در شرب شراب و ارتکاب دیگر معاصی از هر باب مبالغه نمود نقباء امرا و عظماء نواب او را بعد از روزی چند از آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن القیسی یوسف بی تکلف پادشاهی بود که جمال احوالش بحلیهٔ فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نموده بود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می‌آورد و سایر اطوار و آثارش بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردیده و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیرهٔ اندلس گردید و حدود آن ولایات را از تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینهٔ افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنهٔ ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیرهٔ اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را که در حیز تسخیر اعدای دین بود مدت چند ماه محاصره نمود و در آن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن چون پیراهن حیات یوسف بن عبد المؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در جنگ گرگ اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امراء دولت قرین ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت بوی داده او را مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته ابواب امن و امان برگشادند و منصور با حسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو و جهاد مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا در آن امر بتجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلا در آن مرتبه بود که شرح آن میسر نمی‌پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالتش نه در آن مثابه که بتبیین آن زبان قلم سمت سهولت گیرد و کرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داد و در آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر می‌یابد و بر تو اهتمام

بتفصیل آن بتیابد **گفتار در بیان محاربه یعقوب با لشکر فرنگ و ذکر مآل حال آن زبده افسر و اورنگ** در تاریخ
امام یافعی مسطور است که در سنه احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهة احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته
بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت
مقاتله دست داد و بر طبق آیه کریمه و ان جندنا لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ از معرکه جنگ روی بصوب فرار نهاد و
بروایت ابو شامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست بنهب و تاراج
بر آورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه رسید که شمشیری به نیم درم و دراز گوشی بیک درم میفروختند
و کسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنگ کافران بربست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب ببلد
سلا رفته نزدیک بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاده باندک زمانی تمام ساخت بعد از آن
بدار الملک مراکش شتافت و بروایتی سنه خمس و تسعین و خمسمائه هم آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک
تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فنا سمت غروب پذیرفت و در نفحات
مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهة مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده
توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابو مدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بجایه که
در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولو الامر واجبست
اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روانشده چون بتلمسان رسید مریض گشت
و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوی که شفای تو در دست ابو العباس مرسی است و همانجا وفات یافت و قاصد
یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت و یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغیوب برفتن نزد
یعقوب مامور شده بمراکش که دار الملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهة امتحان فرمود که خروس بچه را الجنبه هلاک ساختند و دیگری را
نکشتند و هر دو را بخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگر را بخور و این کرامت سبب ارادت یعقوب
گشته زمام امور مملکت از قبضه اختیار بپسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطه تربیت ابو العباس او را ترقی تمام روی نمود
بلکه بمرتبه ولایت رسید و مستجاب الدعوة گردید از جمله سالکان مسالک سخنوری ابو العباس جزوی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب
و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود **ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت**
از خاندان عبد المؤمن بارادت پادشاه قادر در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب
پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست و ابو عبد الله در سنه ست عشر
و ستمائه روی بعالم عقبی نموده و پسری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنه عشرین و ستمائه نوبت ایالت آن ولایت بعبد الواحد
بن یوسف بن عبد المؤمن رسید و او ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالک راه یافته در هر
ناحیه یکی از اقربایش خروج کرده دست بفتنه و فساد بر آورد و از آنجمله برادرزاده عبد الواحد عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت در
مملکت اندلس لوای استیلا بر افراشت و میان او و فرنگیان مقاتله روی نمود و عبد الله شکست یافت و باقبح وجهی منهزم بمراکش شتافت
و عبد الواحد او را گرفته بقتل رسانید و در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرا
از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بخنق هلاک ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی بر داشتند و در بلاد اندلس بعد از
عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را بخلافت آل
عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیه متابعت محمد بر دوش گرفته ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید

گردید و ادریس که مأمون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود نام محمد تومرت را که تا آنغایت بنو عبد المؤمن
در خطبه مندرج میگردانیدند از او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراخت ابو محمد رشید بن المأمون
بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمائه رخت سفر آخرت بربست ابو الحسن علی بن مأمون قایم
مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز میگفتند و سعید در سنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصره یکی از قلاع حدود
تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادرزاده اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید
و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی بر افراشت و در سنه خمس و ستین و ستمائه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق
بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورد و مرتضی بحسب ضرورت
در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبد المؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبد الله
الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آنطایفه را بنی مرین در قلم آورده و همچنین در مرآة الجنان در ضمن بیان واقعه
سنه خمس و ستین و خمسمائه کنیت ادریس ابو العلا مذکور گشته و در سنه خمس و ستین و ستمائه ابو دبوس مزبور شده و چون اسامی و حالات طایفه
که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبد المؤمن که در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوست
خامه سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست و من الله الاعانة والتوفیق **ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب**
از مطلع مقصود و مطلوب والیان مصر خبر و حامیان ملک سیر و لایت شرح الحکایت را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوک
مصر شاذی در سلک اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقی
یکی از نواب مسعود که مجاهد الدین نیک روز نام داشت شاذی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی در تکریت بمرض موت [illegible]
گشت و جیب حیاتش بچنگ گرگ اجل چاک شده در گذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام
حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی
جهتی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرده حربه که در دست داشت از وی ستانده بر مقتلش زد و نجم الدین اسد الدین
را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهد الدین در جواب نوشت که میان من و آن شخص
مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هر گاه با شما ملاقات کنم میتواند بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست
که از شهر من بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نبینیم و چون این جواب بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از
وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق نیکو رنگی سلوک نموده چون قلعه بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالتش را
در قبضه اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور
عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده آن را موسوم بنجمیه گردانید و در آن ولایت
آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت
و هر دو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده بمنصب سرداری سپاه و لشکر کشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین
محمود سمت ذکر یافت و اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت آخر وزیر عاضد اسمعیلی شد و بعد از دو ماه
که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت را بی اختیار ساخت ❊
و بملک ناصر لقب یافت و بعد از آنکه در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید
و با پسر بسر برد و نور الدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم الدین ایوب بسان یعقوب در آرزوی

وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید و در بیست و چهارم رجب سنه خمس وستین وخمسمائه بنظاهر آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال کرد
ونجم الدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت وابیضت عیناه من الحزن گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد و
صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت ابوی باز گذارد اما نجم الدین قبول ننمود و
صلاح الدین همچنان بتمشیت مهمات اقدام فرمود و در اوایل محرم الحرام سنه سبع وستین وخمسمائه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا قاصد سفر آخرت گشت
صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود وجواهر و اشیاء نفیسه مالامال بود بتصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته رعیت
وسپاهی را استمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و
کتب نفیسه بخطوط جیده صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر
رود و دیگری را عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند و این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقربا و امرا خود را
مجتمع ساخت و جمعی آن واقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود بر پای خواسته گفت صلاح دولت
در آنست که هرگاه نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود و در روی میدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را در قبضه اقتدار او
باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام
وشهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین محمود را ببینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط
جلالت مناط سلطنت را تقبیل ننمائیم و اگر ما را بضرب عنق تو اشاره فرماید البته حسب فرموده تقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که این چنین
باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین محمود انتظام دارد و ما بتحقیق
ممالیک اوئیم و هر وقت نور الدین تو را عزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت در آنست که نور الدین عریضه
نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهة استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه
حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفر صعب شوند زیرا که من قدم از جاده عبودیت ملازمان پایه سریر سلطنت
بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عدالت صدور یابد بقبول دارم ع هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی و اگر غباری از تمرد این بنده بر ضمیر انور
نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب درگاه پادشاه عالم پناه کشد ع
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را و صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان
نور الدین کیفیت این قال و قیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بر
صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر مافی الضمیر تو وقوف می یافتند و نور الدین را اعلام مینمودند که تو میخواهی که او را
از دخول در مصر مانع آئی نور الدین بکلی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می افراشت
حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که ما مطیع و منقاد اوئیم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغولی نماید و از قصد او فارغ بال باشیم و فی الواقع این
تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر
نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد و در سنه ثمان وستین وخمسمائه
نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسپ افتاد و چند روز متألم بوده بمقتضا اجل گرفتار گشت و صلاح الدین ایوب بر نهج
سنت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین
شش پسر و دو دختر ماند بدین ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام
طغتکین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنه تسع وستین وخمسمائه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام
یافت و باندک زمانی مملکت شام را نیز تحت تصرف در آورده پرتو انوار عدالتش بر متوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت

سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ محاربه نموده بسیاری از قلاع و بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون
آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال
ایشان گماشتی و همانسال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات درگذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر
و شام بسیار طرح انداخت و مستغلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف ساخت بتفصیل بعضی از عمارات او اینست که
نوشته میشود مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقبر امام شافعی واقعست و مدرسه قاهره معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلام
و خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا که از جمله خدام خلفا اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار است تعمیر فرمود
و مدرسه شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسه مالکیه در قاهره معزیه و دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه و خانقاه قدس
خلیل و وفات صلاح الدین در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع وثمانین وخمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست در مقابر شهدا ناحیه شمالیه
دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه دهم شهر محرم الحرام در سنه اثنین وتسعین وخمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود
نقل نمودند و در صفه غربیه آن منزل دفن فرمودند **گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین
یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پر تاسف** در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ثمان
وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف برادرزاده خود قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید
و هم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و بتغلب بر آن ولایت
استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین وخمسمائه بلده دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان
صلاح الدین در آمد و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین وسبعین وخمسمائه صلاح الدین فرمان داد
که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب پایان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات
صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه ثلث وسبعین وخمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسبی ذریات نصاری و اخذ اموال
ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسیده و مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام
افتاد و پسر تقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان در کمال
پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین
در آمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع وسبعین وخمسمائه فرخ شاه که برادرزاده صلاح الدین
بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنگ که ببلاد شام در آمده بودند رفت و ایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک
مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام او شد و تا سنه سبع وثمانین وخمسمائه در آن ولایت بدولت گذرانیده وفات
یافت و در سنه ست وسبعین وخمسمائه شمس الدوله الملک المعظم توران شاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود و سابقا یمن را بضرب
شمشیر در حیز تسخیر در آورده با سکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام
در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از فوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت
و در روز جمعه از ایام ربیع الاولی سنه ثلث وثمانین وخمسمائه در سطح طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان لعین محاربه عظیم اتفاق افتاد
و عنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت
پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قرب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر فرنگ بودند مطلق العنان گردانید
و برین قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته نابلس و عکا و قیساریه و ناصره و عسقلان را

٨ را فتح بعضی از بلاد مغرب و معمور گردانید و قراقوش هم

مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده بر جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره و محاربه کرد و در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه بیست هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بزخم سنگ منجنیق در تضییق نصاری کوشیده آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیان را از قتل و اسر امین گردانیده فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان صلیبی را که نصاری بر قبه صخره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکستند و در همان روز در مسجد نماز جمعه قایم شد و غلغله تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از شهور سنه اثنین و تسعین و اربعمائه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان بدین در آن روز برین وجه مقرر شد که هر یک از رجال کفار بیست دینار و هر فرد از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند و جهت هر یک از اطفال خود یک دینار دهند و هر کس از عهده آنچه او را باید داد بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین آن اموال را متحصل گردانیده در میان لشکریان و علما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد و بسبب آنکه صور در غایت استحکام بود و صورت فتح روی ننمود و لشکریان از سرما و ماندگی دست بیداد برآورده امرا صلاح در مراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیک اندیشان از آنجا کوچ کرده بطرف طرسوس شتافت و آن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر ساخت و آتش غضب در طرسوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلده بعد از بلده مسخر گردانید تا بظاهر برزیه رسید و باوجود آنکه آن حصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد ذراع زیاده مینمود بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر مصریان درآمد آنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته مهم مردم آنجا بر مصالحه قرار گرفت و کافران اسیر مسلمانان را که در شهر داشتند گذاشتند و صلاح الدین بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه بحلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نمود و ملک ظاهر چنانچه باید و شاید مراسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماه رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه در حیز قدرت او بود لوازم خدمت بجا آورد و صلاح الدین برادرزاده را نواخته حلب و یکدو قصبه دیگر اضافه الکاه او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصیدا شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرک و شوبک را نیز بمصالحه گرفته از آنجا بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام گذارده بعسقلان رفت و آن خطه را ببرادر خود عادل سپرده کرک را عوض بدو داد پس بعکه منزل گزیده بعمارت سور آن بلده فرمان فرمود و بعد از آن بنفس نفیس بشقیف تشریف برد و آن قلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره نمود و چون حاکم آنجا شقیق که در سلک عقلا و اعیان فرنگ انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها از قلعه پایان آمد ناگاه بدرخرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود بنشاند و بنابر آنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام او شده و الی شقیق بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا آن مقدار زر و غله دهند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس بدرجه قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالیمقام نمایم و سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت و لشکر اسلام ترک محاصره و محاربه داده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آن کافر بقدم خدیعت و فریب از قلعه بیرون آمده بود و غرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان دست از تضییق اهل شهر باز دارند تا او مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه در آرد لاجرم سلطان در غضب رفته کرت دیگر سپاه ظفرپناه آغاز کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری برآوردند و در خلال این احوال خبر رسید که لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملک عادل بدان راضی گشته که با کافران مصالحه نماید برین موجب که شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهد و صد نفر از ان اسیران

مستعین و پانصد کس از مجاهیل اساری را مطلق العنان گرداند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متأثر گشته برین صلح انکار بلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای ترک محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در عقیبت رایت ظفرآیت کفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حوزه تسخیر آورند و ملک افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود بمقصد تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهت خوف تمام و مصیبت لا کلام شامل حال عسقلانیان گشته در بیع چیزهائیکه قابل نقل بود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می ارزید بیکدرم میفروختند و کسی نمیخرید در مراة الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت و ارزانی سایر اشیا را برین قیاس باید کرد القصه از بستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتها انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند مقارن الحال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام نپیمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان بغلاظ ایمان تأکید یافت و از جانبین آغاز آمد شد بتجارت کردند آنگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته ملک ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت و در بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدار الملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشتند و چندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهه ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود بتب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد بمقداری آواز گریه و ناله بلند گردید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود گفته اند که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابه بود که باوجود سلطنت مملکت و تخت ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود و بروایت صاحب تحفة الملکیه او را هفده پسر بود والعلم عند الله الودود

ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف

سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آنحضرت بمصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش بیست و هفت سال و سه ماه و بعضی روز گفته اند و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمره کس بطلب ملک افضل فرستاده ابواب اطاعت بر روی او گشودند

ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد میبود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافته و روزی چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملک عادل با سپاه پردل بمصر رسید و بلده سمیساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت

مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین و عشرین و ستمائه در آن شهر بنهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی
مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء زمان خود استماع حدیث فرمود و در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم
اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسایل و مکاتیب وقوف
تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می افراشت و در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابوبکر میگفتند
ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف
حق علی و هو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ
هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق
یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم والبشر فناصرک الامام الناصر وزیر
ملک افضل ابو الفتح نصر الله بن ابی الکریم محمد بن ضیاء الدین محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله نیز مانند برادران خود مجد الدین
ابو السعادات و عز الدین علی مشهور است بابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سر آمد علما و فضلاء زمان خود بود و در
فن انشاء و نوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیره ابن عمر متولد شده همانجا نشو و نما یافت
و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت و در تاریخ
امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت سلطانی
گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع
کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مختفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوق را
مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده همراه خود بجانب مصر برد و ابن اثیر در آنجا بار دیگر بنیابت و وزارت ولد عزیز منصور قیام
نمود و چون عادل مصر را تسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا نیز گریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل
آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و از تصانیف دال بر وفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب
مثل السایر است و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشاء را ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب
المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء از جمله منشآت آن وزیر فضیلت انتما است و فوتش در سنه سبع و ثلثین و ستمائه روی نمود و او از برادران خود مجد الدین
ابو السعادات و عز الدین علی بسال خردتر بود **ذکر ملک عادل ابو بکر سیف الدین محمد ابن نجم الدین ایوب** در تاریخ امام
یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر موصوف بود و بنابران در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود
بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر بعضی از بلدان شام مثل عکه و کرک رایت حکومت بر افراشت و بعد از
فوت برادرزاده خود ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شد و ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض
و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع بپسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را
بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط را بپسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید و باقبال
در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام
طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من
به بنی امیه می پیوندد در موضع زبید بر دست امراء خود بقتل رسید و پسرش ملک ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد از جمله افاضل
ابو الغنایم مسلم بن محمود الشیرازی با ملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه
تسع و ستمائه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود بظلم و سفک دماء اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت خلاط ببرادر

برادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمائه ملک عادل نبیره خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدانجانب
ارسال داشت و چون ملک مسعود بآن مملکت رسید اعیان امراء و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را
بیمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنه خمس عشر و ستمائه ملک عادل از منزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده پسر
یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی **ذکر ملک اشرف موسی بن
ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینه رها بحکومت مشغولی مینمود و بعد از چندگاه
ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در خلاط نیز بسمت نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرین و ستمائه
ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام
شد و در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر در آمده ملک ناصر طالب صلح
گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک و طرابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق
بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملک کامل باز گذارد و آنگاه ملک کامل بجانب مصر باز گشت و ملک اشرف دمشق را
بمیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم
رافع اساس عدل و قامع بنیاد ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل و در زمان دولت خود در دمشق
دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود و فاتش
در سنه خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند
و پس از چندگاه او را از آن قبر بیرون آورده بعمارتی که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند **ذکر ملک کامل ابو المعالی
محمد بن ملک عادل** ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و باشاعه عدل و لطافت طبع معروف ذکر
جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم و در محبت متقویان مذهب علیه مصطفوی
راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تفتیش مسایل فرمودی و در ایام دولت
در قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل
در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنه خمس عشر و ستمائه استقلال یافته باندک
زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر نمود بنابران خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالیشان میرسیدند میگفتند که صاحب مکه و عبیدها والیمن و زبیدها
و مصر و صعیدها و الشام و صنادیدها و الجزیرة و ولیدها سلطان القبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن
الملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمائه در قلعه
دمشق روی نمود و مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود **گفتار در بیان وفات بعضی از امراء و حکام ولایت یمن و مصر و
شام** در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمائه بموجب فرموده
جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بحیطه تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت مینمود در مکه شریفه وفات
یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکات من چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در مسالک اعاظم صلحا انتظام
داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کنند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت
عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ردا و ازاری که با آن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میان قبور مسلمانان
مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب
و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه

مقدمهٔ جیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از وصد غلام ماند که جمعی از ان بمرتبهٔ امارت رسیدند
و همدرین سال ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان داود بود و در قلعهٔ بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه
فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزاده ملک زاهد بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه ملک محسن
احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف در گذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و تزهد مبالغه مینمود
و در سنهٔ اربع و ثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از
فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنهٔ خمس و ثلثین
و ستمائه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر
متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل باز گذاشته ببعلبک رفت و ملک
کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید مریض گشته در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنهٔ مذکوره رخت بعالم بقا کشید و در
روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعهٔ دمشق مدفون گشت و تا وقت صلوة روز جمعه بیست و سوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود
خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخواست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة الملک العادل از استماع این کلام بیکبار مردم
در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزادهٔ ملک کامل مظفر الدین یونس که
ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولد ملک کامل ملک عادل حاکم باشد بعد از ان در جوار مسجد جامع ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را
از قلعه بدانجا نقل کردند **ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت اقبال از آن خاندان**
در تاریخ امام یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت
او کمر حکومت بر میان بست و در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمائه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب
نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از قصر سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان بگرد آن محفه درآمده
او را بقلعه بردند محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست مرحمت بساط نصفت
بگسترد و مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته با کافهٔ برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط ملک مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشید
و جواد را از حکومت آندیار معزول گردانید و امارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیهٔ او را بر دوش
افکند و بعد از ان ازین بی حرمتی پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد و عم خود اسمعیل را که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسمعیل
مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد که حاکم حمص بود استعانت جست و بامداد او مستظهر گشته از راه غیر معهود متوجه دمشق
شد و بیکناگاه خود را در آن بلده افکند امرا و ملازمان ملک صالح چون اینخبر شنودند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و جمعی
از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر بملک صالح بازخورده فی الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده در قلعه بند کردند و چون اینخبر
بسمع ملک عادل که در غیبت برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر در مصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر فرستاده و صد
هزار دینار تقبل نمود که ملک صالح را بوی سپارد ملک ناصر اینمعنی را قبول نکرده دست بیعت بملک صالح داده برافقت او روی
بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امرا کالیهٔ مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس
کردند آنگاه بدار الملک مصر در آمد ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنا
بر غرضی که داشت قلعهٔ شقیف را بکفار فرنگ باز گذاشت و عز الدین عبد العزیز بن عبد السلام و جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را
بزندان فرستاد و در سنهٔ احدی و اربعین و ستمائه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت توجه فرمود
در سنهٔ خمس و اربعین و ستمائه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بمغیث

وملک

و ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعهٔ کرک محبوس کردند و پس از وقایع مذکوره چند کرت میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود و ملک
صالح اسمعیل که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلائی عظیم دست
داد و در منتصف شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت قطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر
امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم
بمصر بدستور سابق هر جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهرهٔ معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه باسم و لقبش موشح
گشت و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتلهٔ ایشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربهٔ عظیم دست داده نسیم
نصرت بر پرچم علم معظم وزید و معظم سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنج باسیری افتاده
در قلعهٔ منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بروی خروج کردند و او را گرفته و کشته عز الدین
ترکمانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهرهٔ معزیه برافراختند و ملک فرنج خون خود را بپانصد
هزار دینار بازخریده و بلدهٔ دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق
لشکر کشید و آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرای مصر او را استقبال نموده در منزل
عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهرهٔ معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عز الدین
و قطایا باسیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثنای راه بطایفهٔ از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند
بازخوردند و بضرب تیغ و تیر ایشان را منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و لبان گوسفند ذبح کرده طبل
ملک ناصر را در هم شکستند و خزانهٔ او را بباد نهب و تاراج بر دادند و تا غزه رانده ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک
اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمهٔ از حال او سبق ذکر یافت با زمرهٔ از امرا اسیر کرده همه را
از میان برداشتند و چون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بر وجهی که رجعت
امکان نداشت طلاق داده بجد و بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه سمت صدور پذیرفت
و در سنهٔ تسع و اربعین و ستمائه طواشی که از قبل ملک ناصر داود والی کرک بود ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن ملک کامل را از محبس
بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق نعمت ولی نعمت را نابود انگاشت و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه ملک صالح صلاح
الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه امرا و اعیان مصر
عز الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق
بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار بصفت انقطاع پذیرفت و چون عز الدین و غلامانی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت
و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکو خان و اولاد او مقاتله و محاربه مینمودند ذکر ایشان
در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از وهم عز الدین هر روز در یک
منزل بسر میبرد در سنهٔ ست و خمسین و ستمائه عالم را بدرود کرد و او طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نموده و از
مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود و شعر در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بدیهه بالماس افکار میسفت و ملک مغیث عمر بن
عادل بعد از ان که چند سال در کرک بحکومت گذرانید فی سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث
در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بنکبه هلاک شد
و پس از وی هیچکس را از آل ایوب سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آن طبقه را
در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر شرفاء حرمین شریفین زادهما الله شرفا** اول کسی از سادات صاحب

سادات که در مکه فایض البرکات رایات امارت برافراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و تخت
از قبل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امر قیام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی مذکور شد و در زمان مامون عبدالله بن حسن
بن عبدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی چند گاه بایالت حرم اقدام فرمود و در تحفة الملکیه مسطور است که در آن اوان که العزیز بالله
اسمعیلی در مصر بر مسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم به بکجور بود والی مکه گردانید و ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی بن عبدالله
بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بکجور را بقتل آورد و مدت بیست و دو سال در آن بلده فاخره
باقبال گذرانید و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابو الفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفت
شجاعت و سخاوت و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف بود و ابو القاسم مغربی که در سلک اعیان و وزرای اسمعیلیان انتظام داشت
با آل جراح که از جملهٔ امرای شام بودند قرار داد که ابو الفتوح را بخلافت نصب کنند و در زمان الحاکم بامر الله آنجناب را از مکه بدانولایت برد
و امیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهادند و آنخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح
انعام نمود تا از سر هواخواهی ابو الفتوح درگذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه بازگشت و چون دست قضا سجل عمر او را در نوشت
پسرش تاج المعالی والی شد و در سنه اربع و ستین و اربعمایه وفات یافت آنگاه حمزة بن وهاس بن داود بن عبد الرحمن بن عبد الله
بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله
خلاف و جدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده بر محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی
الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد بملک سرمد ولدش ابو فلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام
گشت و بعد از او لواء دولت برادرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت
بدست آورد و پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد و داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال
بر سر نهاد و فوتش بروایت امام یافعی در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه دست داد و منصور بن داود بعد از انتقال پدر چند گاه حاکم بود
و در ایام دولت او فی سنه سبع و تسعین و خمسمایه قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمه بن
عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیهٔ جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست آورده نهال اقبال آل فلیته را
استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمانفرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران
بتکفل امر ایالت رجحان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح در مقام مدافعه
آمده او را بدان بلده راه نداد و ابو سعید حسن بن علی بن قتاده بعد از فوت عمش بمساعدت طالع سعد حاکم گشت و چون او نیز
درگذشت پسرش نجم الدین محمد پای بر مسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آنجمله ابو الغیث قایم مقام پدر بود و
چون او بدست قاید موت گرفتار شد برادرش حمیضه لوای امارت برافراشت و با ملک ناصر که سلطان مصر بود در مقام
خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفهٔ حال حمیضه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید و حمیضه از مکه بیرون رفته یکی از لشکریان سلطان
او را در بریه در خواب یافت و بدرجهٔ شهادت رسانید و سلطان ازین امر وقوف یافته بقتل آن شخص حکم فرمود و رمیثه بن نجم الدین
پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او درگذشت میان اولادش احمد و عجلان و مبارک و غیرهم چند گاه مواد خلاف و نزاع
در میان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و در ایام حیات آن منصب را بولد خود احمد
تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوت وی در میان اعمامش مدتی نایرهٔ نزاع
مشتعل بود بدر الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قایم مقام پدر شد و برادرزاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان
باظهار شعار خلافتش تعجیل کرده تا حال عم و برادرزاده و احوال سایر شرفاء مکه از کتبی که در وقت تحریر این وقایع در نظر بود

بوضوح نپیوست بنابران مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع می افتد آنست که تا غایت ایالت آن بقعه متبرکه متعلق بسادات
حسنی است اما در خطبه اول نام سلطان مصر مذکور میگردد و در تحفة الملکیه مسطور است که در ایام دولت سلطان محمد خدابنده ابو سلیمان شهاب الدین
احمد بن رمیثه نزد سلطان محمد آمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافلهٔ حاجیان بوی تفویض یافت و سلطان پیش پادشاه مصر بعرفات برد و نگاه
که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون از آنسفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد و آنسید عالیشان در
اوقات حیات سلطان کماینبغی بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بحله رفت و آن بلده را محکم گردانید و امیر شیخ حسن ایلکانی
در زمانی که در بغداد بر مسند جهانبانی نشست بحیله که داشت آنجناب را گرفته بعز شهادت رسانید و از سید شهاب الدین احمد ده پسر ماند
احمد و محمود و احمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و سید محمد در سنه ثمان و ثمانمایه وفات یافت و زوجه اش حامله بود و از آن عفیفه
پسری تولد نمود موسوم بمحمود شد اما شرفاء مدینه طیبه از نسل ابو القاسم طاهر بن یحیی النسابة بن حسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر
بن علی زین العابدین بن حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب اند و اول کسی که از ایشان در آن بقعه عالیشان امارت کرد ابو احمد قاسم بن
عبدالله بن طاهر بود و آنجناب در سنه اربع و مایه زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابو هاشم قایم مقام گشت و ابو هاشم
بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شعار بر صحیفه روزگار بگذاشت و بعد از او پسرش ابو عماره حمزه که بمهنا ملقب است
فرمانفرما شد و بنابر آنکه از احوال خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی شود بمجرد
تعداد اسامی جماعتی که در آن بلدهٔ طیبه قدم بر مسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالک و مهنا پسران حسین
بن مهنا داود بن حسن بن ابو هاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبدالله بن طاهر که در سنه مایتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین
بن حمزه المهنا که سید عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله و قاسم اولاد مهنا
الاعرج ولد حسین بن حمزه المهنا هاشم و حماد پسران قاسم بن مهنا الاعرج و اولاد هاشم را مورخان بنو هاشمیه خوانند و ذریه حماد را حمادیه
و از بنو هاشمیه شیحه بن هاشم و ابو سعید و حماد و عیسی الحرون و منیف اولاد شیحه و منصور بن حماد بن شیحه و عطیه بن منصور بن محمد بن عطیه در مدینه طیبه
نایب و ابن العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند و از حمادیه ابو فلیته قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و نعیر و حماد و ثابت بن نعیر و هبة بن حماد
بن منصور بن حماد بن شیحه و پسرش سائح بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آن خطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت
والعلم عند الله تعالی **ذکر مبادی احوال سلاطین غور** مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که در آن
اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که آنرا مستحکم سازند
و از دست برد سپاه فریدون محفوظ و مصون مانند بعد از جست و جوی و تک و پوی بجبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین
ساختند و چند گاه باستظهار آن رایات مقاومت با لشکر فریدون افراختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک خراج
بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند و در آن ولایت ذریه ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند
ایالت می نشستند تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتار
شده کشته گردید و نبیرهٔ او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن مملکت
متوطن شد و او را پسری بود سام نام و بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل
و عیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه
را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه روز که بر تخته پاره رفیق بحری بود بساحل نجات رسید بشهر درآمد و در کاروانسرا
بخفت و چون شب درآمد عسسی او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن محبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد
و باطلاق زندانیان فرمان فرمود و حسین روی بجانب غزنین آورده و در اثنای راه جمعی از قطاع الطریق بازخورد و دزدان او را جوانی

نسخه حسین
نسخه علی

بلند بالای تنومند یافتند اسپ و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت آن جماعت رسیده همه را اسیر ساختند و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و در وقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم و این سخن موثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم فرموده او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نموده در کرت آخر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرام شاه را از غزنین بجانب هندوستان گریزانیدند و سوری در دار الملک محمودی سبکتگین بر مسند حکومت برآمد و علاء الدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند در اثنای راه سام بعلت سرسام درگذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان از غوریان اول کسی را که در سلک سلاطین شمرده اند علاء الدین است و ملوک غور پنج نفر بودند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاء الدین بن حسین

از مورخان گفته اند که نام علاء الدین حسین است و طایفه بر آن رفته اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه اول این بیت او را که بدان استشهاد آورده اند که بیت کز غزنین را زبیخ و بن برکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم و طبقه ثانیه که نامش را حسن عقیده کرده اند بیت مذکور را چنین خوانده اند که بیت من خود نه حسن ابن حسین حسنم و جمعی که نام جدش را سام پنداشته گفته اند که علاء الدین در غور صاحب تاج و سریر گشت و بعد از آن اندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرام شاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرام شاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاوی نشاند و گرد غزنین برآورده بقتل رسانید و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاه موفور از نجعان غور بعزم انتقام در حرکت آمد و روایتی آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرامشاه مرده بود و قول اصح آنکه بین الجانبین چند کرت مقاتله روی نمود و آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کلا التقدیرین چون علاء الدین بغزنین درآمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد و غوریان هفت شبانه روز در غزنین آتش بیداد برافروخته هر کس از توابع غزنویه یافتند بکشتند و عمارات آن پادشاهان نامدار را بسوختند و قبور سبکتگین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش در ایشان زدند بنابراین جهة علاء الدین بجهانسوز ملقب شد و چون علاء الدین جهانسوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهد ساخته بایوان بزم شتافت و در شب هشتم اقداح باده بخش از کف ساقیان مهوش درکشید و این چند بیت که ثبت میشود در سلک نظم منتظم گردانید غزل جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم علاء الدین حسین بن حسینم که دایم باد ملک خاندانم چو بر گلگون دولت برنشینم یکی باشد زمین و آسمانم همه عالم بگردم چون سکندر بهر شهری دگر شاهی نشانم در آن بودم که از اوباش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جان ایشان پیوند جانم و بعد از آن سپاه را از قتل و غارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید و جهة برادران خود سام و سوری تربت داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لوای نخوت و غرور برافراخت و با علی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجر را پیش نهاد همت ساخت و چنانچه در ضمن وقایع سلجوقیان مذکور شد سلطان سنجر در صحرای هراة رو و با ایشان قتال کرده علاء الدین حسین گرفتار گشته مقید گردید و چون روزی چند در مجلس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف دارد بنابراین قلم عفو بر جراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی از لآلی شاهوار بوی بخشید و علاء الدین بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض رسانید رباعی بگرفت و بکشت شه مرا در صف کین با آنکه بودم کشتنی از روی یقین وانگه بطبق بخشیدم دُر ثمین بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین و در مجلس دیگر چشم علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعد از

استجازه آن را بوسید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من تا خال کف پای تو را بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد و منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسر میبرد اشراف و اعیان غور برادرزاده علاء الدین ملک ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشاندند و جمعی از اوباش مفسد و اشرار متمرد در هیجان غبار فتنه و فساد جسارت نموده خزاین جهانسوز را بهانه علوفه و انعام از ناصر الدین ستاندند و چون علاء الدین از سلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از طاعت ناصر الدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین را که بحیطه تصرف ناصر الدین درآمده بودند بفریفتند تا در شبی که ناصر الدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بر دهانش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت چنگ گرفتند تا نفسش انقطاع یافت و بعد از آنکه علاء الدین بفیروزکوه که دار الملک او بود رسید کرت دیگر لوای جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد بامیان و زمین داور و بست و تولک و سایر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آن ولایت بود صلح کرده دختر او خور ملک را بحباله نکاح درآورد و چون از آن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بملک آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضة الصفا شش سال است و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف این معنی مستفاد میشود والعلم عند الله تعالی

ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز

جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابوده می انگاشت با همه کس طریقه احسان بجای می آورد و در استرضای خواطر دور و نزدیک اهتمام میکرد و از جمله اطوار پسندیده او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را که پدرش بحبس فرموده بود از قید غم نجات داد و آن دو برادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد اما زمان سلطنت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجنگ حشم غز میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد که داعیه سلطنت نمود دیوار حرم ملک سیف الدین محمد را غضب کرده بدرمش که در سلک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آن عورت برنجن را در دست درمش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمش ابوالعباس کینه سیف الدین را در سینه جای داده در روزی که ملک سیف الدین در برابر غزان صف قتال می آراست نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده او را نشناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب است بدست آورد و چون بند کمر دیرتر بازشد غز کارد را بر کمربند او نهاده خواست که آن را ببرد و آن کارد بر شکم ملک سیف الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام

پادشاه عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و با وجود وسعت مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت بادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود تقصیر راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه رعایا بل کافه برایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده باندک زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکات است

از جملهٔ ابنیهٔ رفیعهٔ آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه در دار السلطنهٔ هراة درگذشت
و بگنبدی که در بقعهٔ مذکوره بهمین معنی ساخته بودند مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال **گفتار در بیان
بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آیین** مورخان
فضیلت اقتباس آورده‌اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان
غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند و باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی بر نمیداشت بنابر آن آن دو شاه
عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانیده یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست
بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردان و در روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید سلطان
او را بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن دور
انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت و چون این خبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم
بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو سردار از مواضع
خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر
و نصرت اختصاص یافته و سر سپهسالار قماج که حاکم بلخ بود ببریدند و سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد
و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت جزم فرمود و در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان
غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را
ببوسید و گفت خداوندا بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود طوعا او کرها بمعسکر برادرزاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت سلطنت نشاند
و دست بر کمر زده در جرگهٔ نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را بسخنان درشت گفت
و از تخت برخواست و بر زبان آورد که شما با من تسخر می‌کنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد
و یک منزل مشایعه فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه بجانب غزنین شتافته رایت استیلا در آن مملکت
برافراخت و در شهور سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه غزنین را بحیطهٔ تصرف در آورده حکومت آن ولایت را ببرادر خود سلطان شهاب الدین
مسلم داشت و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه با لشکر بسیار علم توجه بجانب دار الملک هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان
سنجری بود و در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاتله نمی‌تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه
خوارزمشاه آورد و سلطان هراة را بتصرف گرفته در سنهٔ ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت سلطان
غیاث الدین روز بروز مرتفع بود تا در سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بشادیاخ نیشاپور کشید و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید
و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج بسنگ منجنیق رخنه
میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود فرود آمده شهر مسخر گشت و در تاریخ گزیده مسطور است که چون
سلطان غیاث الدین بنیشاپور در آمد علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش او آوردند و داماد سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود
تا اشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشاندند در بارهٔ وی اصناف الطاف مبذول داشت
و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی نامی را از خواص خویش بحکومت نیشاپور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید
و آن بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه
بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت نظم دو در دارد این باغ آراسته در و پند از هر دو برخاسته
در آی از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا که شاه غوری که مدخل منظوم در علم نجوم از جملهٔ نتایج طبع اوست معاصر

سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم نمود و شمس الملک عبد الجبار گیلانی و ظهیر الملک عبد الله سجزی در سلک
وزرا و سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت می‌گماشتند **ذکر سلطان شهاب الدین
ابو المظفر بن سام** برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلک بنات بدر الدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین
در زمان سلطنت معز الدین لقب یافت و در شهور سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه
لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و قلاع و بلاد میگرفت تا دهلی را که دار الملک آن ولایت است
بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قایم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت
و چون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام براسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را برادر اقربای
خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزادهٔ خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و غور تمام ایالت
بست و فراه و اسفزار در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهرزادهٔ خود ناصر الدین غازی
داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت
و بعد از وصول بفیروزکوه یا غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که بر همگنان روشن است
که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم بر طبق کلمهٔ البادی اظلم آن جناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید
که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین بسخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین
قواعد مصالحه تأکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند در آن
اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک طریق عصیان گشته‌اند دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافته و بسیاری از
دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم خنجر فداییان ملاحده شهادت یافت نظم شهادت ملک بحر و بر
معز الدین که ز ابتدای جهان مثل او نیامد یک سیوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک و شمس الملک عبد
الجبار گیلانی و مؤید الملک محمد بن عبد الله سجزی بوزارت سلطان معز الدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی بر روی ملازمان آستان
سلطنت و جهانبانی میگشودند **ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد** چون خبر شهادت سلطان
شهاب الدین بمملکت غور رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزادهٔ اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت
قیام نمود امرای اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدر را از خود مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود باتمام
رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامهٔ را
که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرده
پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گرداند بنابر آن سلطان غیاث الدین
محمود علیشاه را بند کرد و طایفهٔ از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام
نمودند که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده‌ایم و آزار زینهاری در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه
علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ما امری صدور خواهد یافت که تدارک پذیر نباشد و چون ارادهٔ ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده
بود این سخنان در وی تأثیر ننمود و آن قوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب سه‌شنبه سیوم صفر سنهٔ سبع و ستمائه بسان دزدان ببام
قصر سلطان برآمدند و او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافته تخت او را در
همان قصر دفن کردند و بعد از آن جسدش را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین

محمود امراء غور و سرهنگان ترک باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه
را مقید نگاهداشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را بمقصد نرسانید تدبیری اندیشیدند
و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امراء غور را برین
حادثه اطلاع داده آن جماعت طایفه از نجیان را فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب علیشاه چهل و پنج تن بدست افتاده
هر یک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهان سوز که ملازمت خوارزمشاه مینمود از خوارزم با
لشکری جویان رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنابر جذب خاطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آوردند و اطراف شهر را مضبوط
کردند اما هیچ فایده بر آن ترتب نیافت و در جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع و ستمائة خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند و بهاء الدین سام
با برادر و مادر تابوت پدر را گرفته جانب هراة روان شد و علیشاه روی براه غزنین نهاد و داروغه هراة سام و برادرش را بخوارزم
فرستاد و آن دو ملک زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهان سوز
مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز نایره خلاف
اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشت و دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید ذکر ملوک بامیان
اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود تا
طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین
مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته درباره او الطاف میفرمود بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد
بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتأخرین
امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده
روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام
معاصر بود و او در بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود ملک جلال الدین علی بن
بهاء الدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان
محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود بیک ماه بجانب بامیان ایلغار کرده بیخبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمروش
مضبوط گردانید ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که برتبه پادشاهی فایض شدند ارباب اخبار آورده اند که
سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت و بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر
فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعد از
حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدود می باشد مرا چندین هزار فرزند است
که بعد از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی
از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون آثار
اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و شنوران که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت
سلطان شهاب الدین و رسیدن نعش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی ابناء سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعاء امرا
و اعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معز الدین را متصرف شده علاء الدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت
سلطان محمود صعود نمود و متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران بتقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که جلال الدین
علی دویست و پنجاه شتر زر و جواهر و اوانی مرصعه و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت ملک

علاء الدین محمد در گذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفه از امراء ترک بمتابعت ملک علاء الدین داده عریضه نزد تاج الدین یلدز
فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده استدعاء حضور نمودند و یلدز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء الدین محمد او را
استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه از امراء او گرفتار شد و تاج الدین طریق مروت مسلوک داشته تمامی آن جماعت را اجازت
داده تا ببامیان رفتند و بغزنین در آمده مالک تاج و نگین گشت و چون علاء الدین محمد در بامیان ببرادر پیوست ملک جلال الدین علی
با جمعی کثیر از شیران بیشه یکدلی عزم نبرد یلدز جزم کرده روی بغزنین آوردند و یلدز تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت
و جلال الدین علی کرت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتگین را بعلاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء الدین
طایفه از امراء غور را باستیصال تاج الدین مامور گردانیده یلدز یکی از ارکان دولت خود را باستقبال فرستاد و او ایلغار کرده بیگناه
بسر وقت غوریان رسید و جمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود با بقیه لشکر ظفر قرین بظاهر غزنین
شتافت و علاء الدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشت و تاج
الدین یلدز سر راه بروی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدز افتاد و یلدز او را بپای حصار غزنین برد علاء الدین
چون حال برادر بر آن منوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا ببامیان
رفتند آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چندگاه میان او و حاکم
دهلی قطب الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت
و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه سنگ سوراخ بهندوستان بازگشت و ماه چهره رایت یلدز بار دیگر از
افق دار الملک غزنین طالع شده بتدارک اختلال احوال ملک و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشید و میان او و ملک سیستان
تاج الدین حرب بصلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده در اثناء آن ملک نصیر الدین حسین امیر شکار سلوک طریق خلاف
آشکار ساخت و بین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملک نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت و بعد از مدتی بغزنین باز آمده بدست
نیاز در دامن لطف و مرحمت یلدز آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریده جریمه او کشید و مقارن آن حال سلطان محمد خوارزمشاه
از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده بمغافصه بحدود آن مملکت در آمد و تاج الدین از مقاومت عاجز گشته از راه سنگ سوراخ
متوجه هندوستان شد و در آن سفر امراء ترک متفق شده نصیر الدین حسین را با مؤید الملک وزیر بقتل رسانیدند و تاج الدین یلدز را در سنه
اثنی عشر و ستمائة در نواحی بهار سلطان شمس الدین التمش او را بخطه بداون ارسال داشت و آنجا روز حیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت
سلطنت ملک یلدز نه سال بود و او دو دختر داشت یکی بحباله نکاح قطب الدین ایبک بسر میبرد و دیگری در سلک ازدواج ناصر الدین
قباچه قطب الدین ایبک در وقتی که در صغر سن بود تاجری او را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک
در خدمت اولاد قاضی قرآن خواندن بعد از آن بآموختن آداب فروسیت و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد
آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را باوصاف نیک موصوف
دیده متوجه تربیتش گشت و نخست او را میر آخور ساخت و چون دهلی بتسخیر شهاب الدین در آمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض
نمود و ایبک در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهور سنه تسعین و خمسمائة که سلطان متوجه غزو بنارس بود او را با عز الدین حسین خرمیل
مقدمه لشکر گردانید و ایبک بیکبارگاه برای آن مملکت که جی چند نام داشت رسیده بضرب تیغ و سنان او را منهزم ساخت و در شهور سنه
ثلث و تسعین و خمسمائة کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت و بر رای آن ولایت نیز ظفر یافت و بعد از فوت سلطان
شهاب الدین نیز در کشور هند غزوات کرد و از جانب مشرق تا حدود دیار چین بحیطه تصرف در آورد چنانچه سابقا مسطور شد
در زمان حکومت تاج الدین یلدز بر غزنین نیز مستولی شده و چهل روز در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده از سر ایالت آن در گذشت

با سلطان شمس الدین التمش [illegible] صعب [illegible] یلدز منهزم [illegible]

و سالما غانما بدهلی مراجعت نموده در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از اسپ در افتاد و نقد بقا بباد فنا داد و سلطان قطب الدین
در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب المثل بوده مدت بیست سال در هندوستان سلطنت نمود و از آن جمله چهارده سال خطبه
بنام خود خواند کتاب تاج المآثر در ذکر احوال و آثار آن شهریار کامگار اشتمال دارد و چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر
این ذره احقر نبود در تفصیل آن حالات شروع ننمود آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلی
بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او در ارشد دولت آرامش میسر نشد و امرا آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده
کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند و او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و ممالک هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دار الملک
دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچهه و ملتان فرمان ناصر الدین قباچه بسمت نفاذ پذیرفت و لکهنوتی را ملوک خلج بحیطه ضبط در آوردند و لاهور
و نواحی را گماشتگان تاج الدین یلدز تسخیر کردند ملک ناصر الدین قباچه ایضا در سلک ممالیک زر خرید سلطان شهاب الدین منتظم
بود و فراست تمام و کیاست مالا کلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملک داری نیکو میدانست و بامر لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی
قیام میتوانست و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچهه و ملتان استقلال یافته بعضی از قصبات سواحل سند نیز بتصرف او در آمد
و در سنه احدی و عشرین و ستمائه یکی از امرای چنگیزخان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد و چون ملک ناصر الدین را تاب مقاومت آن
لشکر نبود در شهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان را محاصره کرده چون فتح میسر نشد لوای مراجعت افراختند و در آخر سنه ثلث
و عشرین و ستمائه ملکخان خلجی و اتباع او بر بلاد سیستان مستولی شدند و ملک ناصر الدین متوجه دفع شر آن جماعت گشته بین الجانبین حربی صعب
وقوع یافت و ملکخان بقتل رسیده سپاهش سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش و چون آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباچه بسرحد زوال
رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنه اربع و عشرین و ستمائه لشکر باوچهه کشید و ناصر الدین فرار بر قرار اختیار کرده بقلعه بکهر شتافت و سلطان وزیر
خود نظام الملک محمد بن ابی سعید را بمحاصره اوچهه تعین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و وزیر روز سه شنبه ششم جمادی الاولی سنه خمس و عشرین
و ستمائه اوچهه را بصلح گرفته متوجه قلعه بکهر شد و ناصر الدین از آنجا نیز عزم گریز کرده در کشتی نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا
گردید مدت سلطنتش بیست و دو سال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است

در طبقات ناصری مرقوم
خامه سخنوری گشته که در زمان سلطان معز الدین از خلج غور جوانی بود در غایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت
و چون بر پای ایستاده دستها فرو میگذاشت دستش از سر زانو مقدار یکدست درمیگذشت و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و او بهوس
اعتبار و اختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکر جهت غرابت منظر علوفه او را کمتر مقرر گردانید و محمد بختیار از غزنین بدهلی
شتافته در دیوان سلطان قطب الدین نیز مهمی نتوانست ساخت بنابران از آنجا بطرف بداون خرامید و حاکم آن ولایت هزبر الدین
حسن او را نوکری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار در آن دیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب و ادوات
طعن و ضرب بهم رسانید و حدود آن ولایت را تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید و صیت شجاعت و سخاوت او بر السنه
و افواه دایر گشته شمه ازین معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید و جهة او تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار را بآن التفات استظهار تمام پیدا
کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در موسم خزان بی برگ و بر گردانید و غنیمت بسیار بچنگ آورده نزد قطب الدین
ایبک برد و قطب الدین ایبک او را بتربیت تربیت سرافراز ساخته در اکرام او بمرتبه مبالغه فرمود که امرا و ارکان دولت را بر احوال
محمد بختیار رشک آمده و قاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در نظر پادشاه با فیل جنگ کند و قطب
الدین نخست از هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنابر مبالغه مقربان با آن امر همداستان شد و فرمود تا فیل سفیدی که مست گشته بود بمیدان
آوردند و محمد بختیار بجنگ فیل توجه کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هر چه تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضربت
مضطرب شده روی بگریز آورد و قطب الدین بتجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشته سپهدار آن مجلس از نقد و جنس انعام داد و ببخشید که

که شرح آن بزبان قلم تیسیر پذیر نیست و فرمان فرمود که هر یک از امرا فراخور حال در باره محمد بختیار لوازم انعام و احسان بجای آوردند و محمد بختیار از
غایت علو همت هر چه در آن روز باو دادند بحاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر از آن اضافه فرمود و خلعت پادشاهانه پوشیده سرخ روی و نیکنام
بمنزل خویش باز گشت و بعد از آن بشرقی ولایت بهار لشکر کشیده مملکت رای لکهمیه را مسخر گردانید گفتار در بیان شمه از مآل حال رای
لکهمیه و در آوردن محمد بختیار مملکت او را در حیز تسخیر مورخان دانش پذیر بخامه پاکیزه تحریر صحایف اوراق نگاشته اند که در هندوستان
بر شرقی ولایت بهار مملکتی است بغایت عریض و بسیط که دار الملک آن را نودیه گویند و یکی از ملوک هند در آن سرزمین مالک تاج و نگین
بود و آن ملک منکوحه عاقله با فطنت داشت و آن عورت از آن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون از او فرزندی نماند امرا
و ارکان دولت تاج پادشاهی را بر شکمش نهاده بدستور معهود مهام ملک را سرانجام می نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد
منجمان و برهمنان را احضار فرمود و از ساعت سعد و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آوردند آن جماعت بعد از نظر در زایچه طالع
وقت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود ظاهرا در شقاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر پس از انقضای
دو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد و مدتی مدید بر مسند اقبال متمکن گردد و او چون این سخن شنید فرمود تا هر دو پایش را بر هم بسته
او را تا زمان دخول آن ساعت سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهمیه در وجود آمد و همان لحظه آن ضعیفه
وفات یافت چند قابله شفقه متعهد تربیت رای لکهمیه گشتند و چون بسن رشد و تمیز رسید تمامی اشراف کمر خدمتش بستند و او مدت هشتاد
سال در کمال دولت و اقبال گذرانیده هرگز بر هیچکس تجویز ظلم و جور نفرمود و چندان سخاوت داشت که انعامش از یک لک کمتر نبود
روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار و لکهنوتی را فتح نمود و ذکر تهور و مردانگی او در آن دیار اشتهار یافت جمعی از حکما و براهمه بخدمت
رای لکهمیه شتافتند و معروض داشتند که ما را از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت در تحت تصرف اتراک در خواهد آمد و حالا
محمد بختیار در بهار علم اقتدار افراخته و ممکن که سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای با ما موافقت فرماید تا از نودیه
کوچ کرده در بعضی از قلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیه پرسید که شخصی را که برین بلاد استیلا خواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی از
علامات او آنست که چون راست بایستد و دستها فرو گذارد هر دو دست او از سر زانویش بگذرد چنانچه انگشتانش بساق پای او رسد
رای گفت پس صواب چنان مینماید که جاسوسی بهار فرستیم تا تفحص حلیه و حال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات او مشاهده کند
بنابر اقتضای رای شما بهر طرف که مصلحت باشد توجه نمائیم آنگاه جهة تحقیق این معنی بجانب بهار ارسال داشتند و چون آن شخص باز آمد
و کیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریر نمود اکثر منجمان نودیه متفرق گشتند و رای لکهمیه همانجا توقف کرد و سال دیگر محمد
بختیار با سپاه جرار بدانجانب ایلغار کرد و همچنان تند راند که بی از آنکه در نودیه خبر توجه او اشتهار یابد در وقتی که پیش رای لکهمیه طعام
نهاده بودند بدر قصرش رسید و رای با پای برهنه از در دیگر بگریخت و آن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار در آمد و خزاینی که در مدت
هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمیه ببلاد جگناته رفته در آن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامید و محمد بختیار نودیه را
ویران کرده در یکی از مداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت و آن بلده را دار الملک ساخته و بقاع خیر بنا نهاد و
خطبه بنام خود خواند و بعد از چند گاه سودای تسخیر کوهستان تبت در دماغ او پیدا شده با ده هزار سوار جرار عازم آن صوب گشته شخصی که او را
علی میچ گفتندی و از مردم آن دیار بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که نزدیک بآن نهری عظیم
جریان داشت و نام آن بلغت هندی بهمندر بود آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا بموضعی رسیدند که در قدیم الایام
بر آن نهر از سنگ تراشیده جسری بسته بودند مشتمل بر بیست و اند طاق و محمد بختیار با شیران بیشه پیکار از آن جسر گذشته دو نفر از امرا خود را جهة محافظت
آن پل باز گذاشت و رای کامرود از عبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد و پیغام داد که مصلحت نیست که ملک درین
سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت فرمایند و استعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تا من نیز براق لایق غاشیه

متابعت بر دوش گیرم و در تسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم و محمد بختیار باین سخن التفات نفرموده بدستور در جبال و عقبات پر درخت طی مسافت می نمود تا بصحرائی مسطح که در اراضی تبت بود در آمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازت داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند و در آن اثنا از حصاری که در آن دیار سر بفلک دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند و آن روز حربی در غایت صعوبت وقوع یافته جمعی کثیر از لشکر محمد بختیار بدرجه شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته در ظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که در حوالی آن راه اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانچه لشکریان در یازده شبانه روز هر چند سعی نمودند یک برگ کاه و یک شاخ هیزم نیافتند تا بعلفه چه رسد لا جرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند زیرا که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند با یکدیگر خصومت نموده هر یک بطرفی رفته بودند و هندوان پل را ویران کرده لا جرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشتند و طلبکار منزلی شدند که روزی چند آنجا باشند و کشتی تراشند و در آن حدود بتخانه یافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرگ دیدند که مجسم از طلای احمر بود بوزن قرب دو هزار من و دیگر بتان زرین و سیمین نزدیک بآن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطرار در آن بتخانه منزل گزید و لشکریان را بترتیب کشتی مامور گردانید در آن اثنا رای کامرود از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی در گرد بتخانه دیواری مرتفع ساختند و هندوان بی ایمان آغاز انکار کرده امرا محمد بختیار را معروض داشتند که اگر درین مقام بیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل بر کرم الهی کرده خود را برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده همگنان متکمل شدند و بیکبار گاه از بیت الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند و اکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسپ در آب راند تا یک تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آن حال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رود آب تنکست بنابران همه بآب در آمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار با صد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمه ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدار الملک خود نزول فرمود از غایت حزن و اندوه رنجور شده در شهور سنه اثنی و ستمائه وفات یافت **محمد شیران خلجی** بعد از فوت محمد بختیار امرا و اشراف خلج او را سلطنت اختیار کردند و محمد شیران را در اواخر اوقات حیات با بعضی از هندوان مقاتله اتفاق افتاده بفوز شهادت رسید **علاء الدین مردان خلجی** بفرمان سلطان قطب الدین پس از واقعه محمد شیران در لکهنوتی بر مسند ایالت نشست و او بصفت جلادت موصوف بود و بعدم عقل و تمیز معروف در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق و خراسان پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او سخنی گفتی در ساعت بنای حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال او تلف شد و جمعی از نواب آن تاجر را بسبب کاهش در آورده شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهرست گفتند از اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او بنویسند و هیچکس از بیم آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی و روز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت با او گفت که این تاجر که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده اند مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید و آن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیده علاء الدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین عوض را پادشاه گردانیدند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلک خلجیان گرمسیر غور انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق بود و در اوایل حال روزی فی الجمله متاعی بر دراز گوشی بار کرده از موضعی بموضعی میبرد و در اثنای راه به پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمره از درویشان که سیما صلحا از بشره ایشان لایح بود بوی باز خوردند و سؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جواب داد که بلی و فی الحال بار از دراز گوش فرو گرفته یکی دو قرص نان و فی الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد و ایشان از آن طعام سیر خورده با یکدیگر گفتند این مرد ما را خدمتی پسندیده کرد لایق آنکه ما نیز کرمی نسبت باو بظهور آید آنگاه روی بحسام الدین آورده بزبان راندند که بهندوستان

بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است تو ارزانی داشتیم و حسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خواند سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلمرو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی برافراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملک عز الدین کبیر خانی عنایت کرد و بعد از روزی چند بار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال با جمعی کثیر از ابطال رجال روی بجانب بهار آورد و عز الدین کبیر خانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت برافراشت بنا علی هذا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملک ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت و آن بلده را تسخیر نمود و این خبر بسمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دار الملک خود باز گشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان ناصر الدین کشته شد و اکثر امراء خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** کلک بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان وافر ابتهاج را در کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس الدین التمش ایلم خان بود و ایلم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشو و نما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشای صحرا بیرون رفته آن جماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نموده آن عزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکی از تجار فروختند و آن تاجر او را ببخارا برده بشخصی از قرابتان صدر جهان بیع کرد و التمش چند گاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او را بهزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون پیک اجل بخدمت ایبک رسید و پسرش آرامشاه از سر انجام مهام انام عاجز گشت امرا و اعیان بر سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بداون بود اتفاق نمودند و او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهور سنه سبع و ستمائه بر مسند سروری نشاندند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضا و تربیت علما و فضلا میگماشت لا جرم در اوقات استیلاء چنگیز خانیان بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات و افاضل بآستان اقبال آشیان آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنه ست عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور شد بتفصیل رسانید و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قلعه تهنبور نمود و با آنکه آن حصار در غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگارش گشود و در سنه اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصر الدین قباچه بموجبی که سابقا سمت تحریر یافت از هم گذشت و آن خسرو منصور در سنه تسع و عشرین و ستمائه بجانب قلعه گوالیار شتافت و کوتوال آن حصار متحصن شده سلطان در ظاهر آن حصن حصین قبه بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آن قلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و در روز سه شنبه بیست و ششم صفر سنه ثلثین و ستمائه کوتوال گوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصد کس را بر در بارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیه هندوان در گذشت و حکومت آن سرزمین را برشید الدین علی که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت

تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشکر کشید و دران سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید
وچون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه مذکوره روی بملک باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به
وزارتش نظام الملک محمد بن ابی سعید الجنیدی قیام مینمود و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در زمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت
وکتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صحیفه انشا نگاشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و یک دختر بود برین موجب رکن الدین
فیروزشاه غیاث الدین محمد شاه ناصر الدین محمود معز الدین بهرامشاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه **ذکر
سلطان رکن الدین فیروزشاه** سلطان فیروزشاه باستصواب امرای درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمان دهی نشسته ابواب خزاین
بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته درآن باب افراط نمود چنانچه در ماهی بهفته
هشیار نبود بنابران اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان
آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بنا بر علی بذا اعاظم امرا لوای خلاف مادر و پسر
ارتفاع دادند و در اثنا سلطان فیروزشاه جهه بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایره نزاع
ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه جمعی از معتمدان
را ارسال داشت تا رکن الدین فیروزشاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروزشاه هفت ماه بود و او در محبس
رضیه داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان توجه فرمود **ذکر سلطان رضیه
بنت شمس الدین التمش** سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملکی و مالی دخل مینمود و سلطان شمس
الدین باوجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت
بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هریک شایسته تخت و افسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جواب داد
که این دختر قابلیت جهانبانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از
آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نبود و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون
آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر
میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین کبیرخانی
و ملک عز الدین سالار در طریق خلاف سلوک کرده لشکری جمع آورده نواحی دار الملک دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله
مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بسلطان رضیه
پیوستند اما خواطر بران قرار داده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و ملک عز الدین سالار و ملک عز الدین کبیرخانی عن صمیم
القلب غاشیه اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بر دوش گرفته شمه از خیال بداندیشان بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته
ملک سیف الدین کوچی و ملک علاء الدین شیرخانی و نظام الملک را طلب نمودند تا مواخذه و مقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هریک
بطرفی گریختند و بالاخره هردو ملک گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملک ببعضی از جبال صعب المسالک پناه برده همانجا عالم را بدرود
کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد تفویض نمود و سیف الدین ایبک را ملقب بقتلغخان گردانیده امر سرداری
سپاه را باو عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد و بحسب تقدیر در همان ایام ملک سیف الدین فوت شده منصب او بملک
قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامرا شده در نهایت تقرب لواء دولت او بسمت استعلا پذیرفت و بدین واسطه
نایره حسد سایر امرا و اتراک مشتعل گشته کینه رضیه در دل گرفتند و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه کبیرخان در لاهور سالک طریق عصیان شده سلطان رضیه
لشکر بدان صوب کشید و کبیرخان بقدم اعتذار پیش آمده سلطان از روی عفو نمود و ولایت ملتان را نیز بوی تفویض فرمود و عنان بکرای بصوب

دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعه تبهنده که
کوتوال آن ملک التونیه بود از خلاف میرزد متوجه گردید و چون در نواحی آن حصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعاظم اتراک بجهه کمال اقتدار و
اختیار جمال الدین یاقوت حبشی با ملک التونیه موافق بودند خروج نمودند و یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند و چون در در
صدف محبوس گردانیدند و ملک التونیه رضیه را از ضیه ساخته در سلک ازدواج کشید و روی تسخیر دهلی آورد و حال آنکه معز الدین بهرامشاه
بن التمش در غیبت رضیه برضاء امرای دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن التمش** چون خبر گرفتاری
سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه معز الدین بهرام شاه را پادشاه
ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط
نیابت ملک اختیار الدین ایتکین دست بیعت بمعز الدین دادند و دران روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود
بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود قصیده زهی در شان تو منزل آیات سلطانی خهی در طالعت منضم علامات
جهانبانی معز الدین والدنیا معینت الحق بالحق سلیمان بانت در فرمانت هم انسی و هم جانی اگر سلطانی هند است ارث دوده شمسی بحمدالله
ز فرزندان تو ئی آن التمش ثانی چو دیدند مدت همه عالم که برحق وارث ملکی درت را قبله کردند هم قاصی و هم دانی چو منهاج سراج است
خلقان را دعای تو که یارب بر سریر ملک عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی که جز در طره پرچم نه بیند
کس پریشانی القصه چون اختیار الدین ایتکین در قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت مطلق العنان شد باستصواب مهذب الدین محمد وزیر
تمامی مهمات ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم در خفیه دو غلام ترک را بقتل او مامور کرد
و ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیک ناگاه خود را بایتکین رسانیدند و
بزخم سکین او را از پای در آوردند و مهذب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدر الدین سنقر رومی متکفل مهمات پادشاهی
گشت و چون رضیه و ملک التونیه نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معز الدین باستقبال شتافته ایشان را منهزم گردانید و رضیه و ملک التونیه
در اثناء فرار زخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند و در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدر الدین سنقر در کمال اختیار و اعتبار
اوقات گذرانید و استقلال مهذب الدین در امر وزارت بنقصان پذیرفت وزیر پرتزویر در خلوت زبان بغیبت بدر الدین بگشاد و آن
سخندان روشن ضمیر صاحب تاج و سریر جاگیر شده بر بدر الدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطان را فهم کرده داعیه نمود که معز الدین را از عزت
سلطنت بمذلت عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت نشانند وجهه مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه
تسع و ثلثین و ستمائه در وثاق صدر الملک علی الموسوی که مشرف ممالک بود جمعی را که با او اتفاق داشتند مجتمع گردانید و صدر الملک را
بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد قضارا صدر الملک که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه
دیگر نزد وزیر بود و چون مهذب الدین دانست که صدر الملک بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد سلطان را در نهانخانه که متصل آن منزل بود بنشاند
و صدر الملک را بار داد و صدر الملک خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدر الدین سنقر جهه خلع معز الدین و تعیین پادشاهی
که شایسته امر خطیر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و بعضی از امرا و اعیان را در بنده خانه جمع ساخته و انتظار
مقدم شریف شما میکشد مهذب الدین جواب داد که شما بسعادت بازگردید تا من تجدید وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدر الملک از دار
الوزاره بیرون رفته وزیر مقرب سلطان را طلبیده پرسید که دانستی که صدر الملک بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطان
سوار باید شد و پیش از آنکه معاندان متفرق شوند مهم ایشان را فیصل میباید داد آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد و معز الدین
بهرامشاه متوجه تادیب بداندیشان شد و آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته بدر الدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار
بگشاد و سلطان او را از نیابت معاف داشته بهمان روز بحکومت بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی

فرار قرار اختیار کردند و بعد ازین قضیه بچهار ماه بدر الدین سنقر بجهتی بدهلی باز آمد و سلطان از وی خایف شده بحبس آن کامل عقل و سید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هر دو در محبس کشته گشتند و بواسطهٔ این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند و پس از روزی چند بران بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و با تخریب بلاد مشغول اند بنا بران سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مهذب الدین را با جمعی از امرای ترک و فوجی کثیر از جنود سترگ بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود و آن جماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند و چون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روز قتل اختیار الدین ایتکین خورده بود کینهٔ معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امرای ترک بر گزیدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتن را از میان برگیرم مناسب دولت خواهد بود و بهرامشاه بواسطهٔ غفلت و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعای مهذب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر پر تزویر آن مثال را بجنس نزد امرا برده گفت سلطان در بارهٔ شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست و آن جماعت در مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت نمودند و چون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آبی بر آتش فتنهٔ ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود و امرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده سنهٔ مذکوره بهرامشاه و دهلی را نگاهداشته بعد از آن مخالفان قهراً و قسراً آن خطه را مفتوح و مسخر ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه

چون مهم سلطان معز الدین بهرامشاه فیصل یافت امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین ابنای سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه را که محبوس بودند از قید نجات داده بر سلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در هشتم ذیقعده سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امر وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود و حکومت بهرایچ را بعم خود ناصر الدین محمود مرجوع فرمود و عم دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج فرستاد و ملک قطب الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد ناگور و سوبه بملک عز الدین بلبن بزرگ تعلق گرفت و خطهٔ بداون بتاج الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و خواجه مهذب الدین در غایت اختیار و اعتبار در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ اربعین و ستمائه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابوبکر را بمسند وزارت نشاندند و قراقوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را بامیر غیاث الدین بلبن خرد دادند و او را الغ خان خواندند و سلطان مسعود شاه در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه قرابیک تمور خان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تمور خان با سپاه فراوان بدان جانب شتافت و نخست طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام منافسه آمده بالاخره در هشتم ذی حجهٔ مذکوره آن منصب را به تمور خان باز گذاشت و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر سنهٔ ثلث و اربعین و ستمائه بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید مقارن این حال خبر شایع شد که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده مسعود شاه با اسباب کثرت و شکوه متوجه دفع اعدا گشت چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر اوچه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام شعوف بود بنا بران در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود که در بهرایچ بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد و صعود بر سریر مقصود مسعود شاه را گرفته محبوس گردانید و زمان حیات مسعود شاه را در محبس بپایان رسانید

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

ولادت سلطان ناصر الدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنهٔ ست و عشرین و ستمائه دست داد و جلوس او بر سریر

سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد و در روز سه شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بار عام وقوع یافت امرا و اشراف کمر خدمت بر میان بسته زبان بادای تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیدهٔ گذرانید که مطلعش اینست بیت مطلع

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

و سلطان ناصر الدین همدران سال که بر مسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایچ نهضت فرموده جمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی بازگشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غرهٔ ذیقعده از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید و الغ خان که بحسب اقتدار و اعتبار از سایر امرای کبار امتیاز یافته بسرداری سپاه شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از رنود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت نمود آنگاه ناصر الدین محمود عزم دار الملک خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ خمس و اربعین و ستمائه بمقصد رسیده مدت شش ماه در آن دیار ساکن بود و در ماه شعبان سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشید و قلعه را که طایفهٔ از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان را بقتل رسانید آنگاه بطرف ولایات میان دو آب نهضت نمود و قلعهٔ نرنه را گرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت و غنیمت بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجهٔ مذکوره رایت مراجعت برافراشت و درین سفر ملک جلال الدین علی توهم بی جا بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت و سلطان در هشتم شعبان سنهٔ ست و اربعین و ستمائه از عقب برادر نهضت نموده چند ماه در جبال و صحاری سرگردان بود و بی آنکه بذروهٔ کوه مطلوب رسد در روز چهارشنبه نهم ذی حجهٔ مذکوره بدهلی باز آمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر سنهٔ سبع و اربعین و ستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعهٔ تر در و چندیری نهضت کرد و رای آن مملکت را که پنجهزار سوار و دو لک پیاده داشت منهزم گردانید و قلعهٔ تر در را که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت و در روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنهٔ خمسین و ستمائه در دو آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست و دوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و اوچه و ملتان برافراخت و بواسطهٔ سعایت عماد الدین ریحان مزاج سلطان بر الغ خان متغیر شده حکومت بلاد کوه سوالک و هانسی را بوی عنایت کرد و الغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه روی بدار الملک خود آورد و در جمادی الاولی همین سال منصب وزارت من حیث الاستقلال بعین الملک بن نظام الملک محمد بن ابوسعید جنیدی تفویض نمود و ملک کشلیخان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الغ بیگ که برادر الغ خان بود متوجه هانسی گشت و الغ خان بناگور گریخت و سلطان در شهر شعبان بشهر دهلی باز آمده در شوال همین سال بجانب اوچه و ملتان روان شد و در ذی حجهٔ مذکوره آن ممالک را که در تصرف گماشتگان شیرخان بود بحیز تسخیر آورد و حکومت اوچه و ملتان بارسلان خان سنجر چست تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی و خمسین و ستمائه از آب گنگ گذشته براه کوهستان تا لب آب رهپ رفت و غزوات کرده راه بداون پیش گرفت و در روز پنجشنبه نوزدهم صفر بدان دیار رسیده پس از نه روز بجانب دهلی بازگشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول عین الملک از وزارت معزول شده بدستور سابق صدر الملک نجم الدین ابوبکر وزیر شد و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه مذکور لوای منصور در دهلی نزول اجلال فرمود و پنجاه روز در آن بلده بود بعد از آن خبر متواتر گشت که الغ خان و ارسلان خان و ایبک ختائی بملک جلال الدین علی پیوسته در حدود تپهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنا بران در ماه شعبان سلطان ناصر الدین محمود متوجه آن جانب شد و مخالفان از نهضت سلطان خبر یافته بنواحی کهرام و کیتهل شتافتند آنگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید و سلطان عماد الدین را که خمیرمایهٔ آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد و الغ خان هم عنان سایر ملوک و امرا بپایهٔ سریر اعلی آمد و سلطان ناصر الدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه از والی اوده قتلغ خان مخالفتی گونه ظاهر شده ملک بکتم باستیصال او مامور گشت و در حدود بداون بین الجانبین آتش جنگ و شیدن اشتعال یافته ملک بکتم بملک عدم شتافت و سلطان ناصر الدین محمود بنفس نفیس جهت تدارک آن حادثه نهضت فرمود و قتلغ خان بصوب کالنجر گریخت و الغ خان او را تعاقب نموده بدور رسیده سالماً غانماً بازگشت بعد از آن سلطان عنان بکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روز سه شنبه چهارم ربیع الآخر سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه

قتلغ خان از مراجعت رایات نصرت نشان خبر یافته از حدود کالنجر بکوه پایه کهپور شتافت و از حاکم آن ولایت ارسلان خان منهزم گشته پناه بجبال ایشان برد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه سلطان ظفر قرین روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه پایه را از سرمایه حیات بی بهره ساخت و غنیمت بی نهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلغ خان و متابعان او را بر انداخت و در روز یکشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه مذکوره بدار الملک دهلی باز آمد بعد از ان خبر رسید که کشلو خان بلبن با سپاه صف شکن از اوچه و ملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل گزیده و قتلغ خان بوی پیوسته و بر دو سردار همعنان یکدیگر از آن بجانب منصور پور و سامانه روان گشته اند و لغ خان بدفع شر ایشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاول سال مذکور با سپاه روی بمخالفان آورد و درین اثنا بعضی از اعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایچی مکتوبی نزد قتلغ خان و کشلو خان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان رفته اند و سلطان با کس اندک در شهر مانده اگر شما بدینجانب توجه نمائید ما سعی میکنیم که بحصول مقصود فایز شوید بعضی از منهیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردند و الغخان این عریضه را نزد سلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که این جماعت در دار الخلافه اقامت ننمایند بنابران سلطان فرمان فرمود که جناب شیخ الاسلامی و خدمت اقضی القضاتی از دهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرهاً حسب الحکم عمل نمودند و چون مکتوبات ایشان بقتلغ خان و کشلو خان رسید در روز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان تعجیل راندند که در دو روز قرب صد کروه راه مطوی شده در روز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند و حال آنکه پیش از وصول ایشان شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد بر روی روزگار ایشان باز نشد و سلطان دروازها را بمردم کاردان سپرده متحصن گشت و مخالفان دو روز ظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی از پیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالک شدند در روز سه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود در آن بلده نزول نمود و در همان اوقات صدر الملک از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملک بر مسند صاحب دیوانی نشست و در آخر سنه مذکوره خبر بدهلی رسید که طایفه از سپاه مغول از جانب خراسان باوچه و ملتان آمده اند و کشلو خان بدیشان پیوسته بنابران در روز یکشنبه ششم محرم سنه ست و خمسین و ستمائه رایات ظفر نشان بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و در اثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سریر سلطنت بازگشت و در هجدهم ذیقعده سال مذکور سلطان ناصر الدین ایالت مملکت لکهنوتی را بملک معود شاه ارزانی داشت و در روز یکشنبه بیست و یکم صفر سنه سبع و خمسین و ستمائه شیر خان حسب فرمان در ولایت بیانه و کوالیار علم حکومت برافراشت و بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که از احوال سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش آنچه سمت تحریر یافت منقول از طبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم سخن دانی گردانیده و تا آن حال الحضر عاقبت محمود در کتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین بسر حد زوال رسید و میان او و غلام پدرش بلبن که الغخان لقب یافته بود و از سایر امرا و ارکان دولت بتضاعف هوا و قدرت و مکنت ممتاز و مستثنا می نمود اتفاق مخالفت افتاد و بلبن بشمشیر غدر ناصر الدین را بهشت برین فرستاده قدم بر مسند جلال نهاد و چون بلبن و جمعی دیگر بعد از وی در دهلی جهانبانی نمودند معاصر خواقین چنگیز خان بودند ذکر ایشان در جزو ثانی از مجلد ثالث در سلک تحریر انتظام خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش تاج الدین ابو الفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و با صابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان مینمود بنابران در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک سلطان با مخالفان آثار جلادت بظهور

رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان خانه او را دار السیاسته میگفتند و دران ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآورده ملک شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تیغ و استعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کماینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت مییافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعده مذمومه فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو ستانند و محبوس گردانیدند و در هر محله که خونی واقع میشد جمهور آن محله را مواخذه میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش درآمدند و بیک ناگاه آن جوان بی گناه را شهید کردند از جمله افاضل ابو نصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نموده قطعه همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک رخ شاه فرخ نژاد است شه نیم روزی و در روز ملکت خجسته هنوز اول ابتدا داست ازین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف و داد است جهان گر تو شاد است حرب محمد روان محمد ازین حرب شاد است بمان در جهان تا جهان را طراوت ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است نماند فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاد است و ابو نصر فراهی با بینایی مادرزاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بران تصور نتوان نمود نصرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت درگذشت طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نمود رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مالوف آورد و دیگر کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بکوستر بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان شهریار بود و آنگاه بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از فرار برادر چند گاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمدد غوریان مظفر گشته تا بار دیگر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مغلوک و مدلل روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تاتار شربت شهادت چشید شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشه پنهان شده و چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید ملک تاج الدین ینالتگین که سرکرده لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمود خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداده پای بر مسند

ایالت نهاد و در سنه ثلث وعشرین وستمائه قلعه اسفرار و تولک را فتح کرد و در سنه خمس وعشرین وستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان
رفتند و ینالتکین در قلعه ارک محصور گشته قرب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین در قلعه هلاک شدند و از شصت قضا
تیری بر چشم ملک آمده با صره اش نقصان یافت بعد از ان مغولان آن قلعه را گرفته هر کس را در انجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را القلعه سپهبد بوده
از همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال بر سریر اقبال صعود ننمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزم شاهی و ذکر اختصاص آن فیض الطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلامی بود بزرگ زاد مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه
بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشره
نوشتکین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و بنا بر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنگی آن ولایت نیز تعلق بنوشتکین
گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و احفاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت
ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که بتفصیل میاید **قطب الدین محمد بن نوشتکین** در سنه احدی و تسعین
واربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین
محمد بصفات حمیده وسمات پسندیده موصوف ومعروف بود و درباره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می نمود و مدت سی سال در
دولت و اقبال گذرانیده در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و یکسال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد و هرگز در خدمت
حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد و دامن عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت و فاتش در سنه احدی وعشرین وخمسمائه
اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد و اتسز خسرو فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سرآمد افاضل سلاطین
مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان در تربیت و رعایتش بر تبه سعی فرمود که محسود اماثل
و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجه تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهة عصیان والی ماوراء النهر در نواحی
بخارا الواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و در صیدگاه طایفه از ملازمان بارگاه بنابر مواضعه که بایکدیگر داشتند
از اطراف و جوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمه خویش در خواب بود در همین وقت گرم بیکبار برجسته سوار شده و
بسرعت هر چه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد و چون بشکارگاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را
دستگیر کنند وعلی الفور بر آن طایفه حمله کرده الجناب الاذ دست برد مخالفان نجات داد و سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب
ما چه بود در جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثنای شکار واقعه هولناک پیش آمده و در مهلکه عظیم افتاده
لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز بسر برزد الطاف و عواطف خسروانه درباره او نسبت
از پیاده پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حسدا اطلاع افتاد و بلطایف الحیل از
سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مصیر روان
گردید سلطان سنجر با خواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب
نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمه ما بسیار است و آزار خاطر او در مذهب
مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت
لشکر بخوارزم کشید و کرت آخر بین الجانبین کرک آشتی واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال
بدولت و اقبال گذرانیده از انجمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الآخری سنه احدی وخمسین وخمسمائه از عالم انتقال نمود
و مدت حیاتش شصت و یکسال بود و از جمله افاضل رشید وطواط که در سلک شعراء ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر در

در صنایع الشعر و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات و منظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح
او اشعار سحر آثار نظم می کرد **گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعتی که واقع شد
میان آن دو پادشاه عالیجاه** چون ملک اتسز در ملک خوارزم ربسته کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت
نموده لباس حقوق تربیت سلطانی را در نوشت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمائه لشکر بخوارزم کشید
و اتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که زن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با بره شیر لاجرم ترک ستیز نموده روی
بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرموده سلطان الجوان را از میان دو
نیم زدند آنگاه پادشاه ظفر پناه برادرزاده خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو باز گشت و بعد از اندک فرصتی اتسز
بسر سلیمانشاه آمده او را منهزم گردانید و در سنه ست وثلثین وخمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از
پیشتر اظهار تمرد و تکبر نموده در غیاب سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود باز گردید و
در آن اوان رشید وطواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست مطلع چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق
و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان
آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر کرد و اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت
نموده التماس صلح فرمود و سلطان از غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرده خوارزم را باو گذاشته باز گشت و اتسز پس از وصول
سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون
انداخت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی واربعین وخمسمائه بظاهر هزار
اسپ نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی نظم آورد
رباعی ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال سهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم
و صد هزار اسپ تراست و رشید وطواط که در هزار اسپ بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی
سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ نتواند برد و سلطان سنجر از این جهة عظیم غضبناک شده فرمود
که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند و بعد از چند روز هزار اسپ بدست در آمده رشید پنهان شد و بخواص
و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را
هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره اش سازیم سلطان خندان شده از سر خون رشید در گذشت و سلطان سنجر بعد از
فتح هزار اسپ در ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او را آهو پوش می گفتند
بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر
پادشاه از اسپ پیاده شده رخ بر زبر خاک نهد تا سلطان از جریمه او در گذرد و چون اتسز حسب وعده بکنار آب آمد و در برابر
سلطان گردون بر رسید هم از بالای اسپ سر فرود آورده پیش از سلطان عنان باز گردانید هر چند این بی ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران
آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر فراغت
یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم باز گشت و در محرم سنه سبع واربعین وخمسمائه اتسز بطرف سغناق لشکر کشید
و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین سالی چند نسبت با اتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت بخاطر راه داده فرار
نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال الدین همان
روز مقید شده در محبس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنا بر آنکه میان حاکم جند و رشید وطواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی

از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت نموده بنابران خوارزمشاه چند گاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عذریه در سلک نظم کشید و یکی از انجمله این قطعه است قطعه شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید درزیر پای قهر تنم را بسود چرخ بی حسن اصطناع و بر جود و لطف تو عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ به زین نگر ببین که اگر حالتی بود والله که مثل من نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلان را انجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شد و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا بایکدیگر بسر برده در باب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایدهٔ بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قران میخواند و چون گوش کشید شنید که این آیه بر زبان قاری جریان دارد که ما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی را تفال بد گرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ اتسز میگریست و این رباعی میخواند که رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت باین می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بدار الملک آبا خود رسیده پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال همگنان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان و قایم مقام او بود در نیشاپور گرفتند و میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تادیب غلامان گشته بشادباخ نیشاپور شتافت و عاصیان را دران بلده محاصره کرد و بالاخره مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت فرمود و بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابران قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزمشاه اینخبر استماع نموده مستعد مقاتله کفار شد و عیاره بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روانه ساخت و عیاره بیک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختائیان حرب نموده اسیر سرپنجهٔ تقدیر شده و مقارن آنحال خوارزمشاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

[illegible]

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود و در ولایت جند حکومت مینمود حساب بر نگرفتند و چون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی را طلب فرمود و سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را در جواب نوشت رباعی هرگه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند اینجا رسول و نامه ناید کار شمشیر دو رویه کار یک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر این رباعی نظم نموده ارسال فرمود رباعی صد گنج ترا خنجر آن ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را سلطان در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی ایجان عم این غم ره هوا گیرد این قصه نه در شمار ما گیرد تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد بعد از آن میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد و تکش خان بپادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابران ملکه قراختای شوهر خویش قرما را با سپاه بلا انتها مصحوب تکش خان گردانید و تکش

خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشاپور شتافتند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قریب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطانشاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخر الامر میان الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان بتعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که دران سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست برادر تکش خان و قراختائیان توهم نموده از خوارزم بنیشاپور رفته و مؤید را که حاکم نیشاپور بود با خود موافق ساخته لشکرهای پراکنده را جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود سپاه ملک مؤید که از تحمل اقامت خوارزمشاه وقوف نداشتند فوج فوج بیابان در آمده متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان بر در بارگاه او را از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان بشادباخ رفت و چون دید که طغانشاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده تایید او بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تجلیل مرعی داشتند اما در باب امداد او اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزمشاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطان شاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان بنسبت من فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من درمی آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه این سخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بعزم خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزمشاه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود و درین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه ازو التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون ملک دینار که یکی از امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک بهمان قدر مجال یافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک بمعسکرش بود انداخت و اهل حصار او را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصرة القلعه را موقوف ساخت و برفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم ناسره درین حصار تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد و طغانشاه ملتمس او را مبذول داشته ملک دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب والتوالی در حوالی نیشاپور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغانشاه از بیمی بتنگ آمده خود را از ضیق حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه

طغانشاه ازین غصه جانکاه فوت شده پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبه رعایای بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان با سپاه فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمده سلطانشاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازها را بسته ابواب مخاصمت و محاربت برگشادند و سلطانشاه از تسخیر آن مملکت مایوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هریک خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر درآمد و روز دیگر تکش بر وصول برادر اطلاع یافته عنان بصوب شادیاخ تافته در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مرانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان این جماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابوسعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان بود و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضا و شیخ الاسلامی آن ولایت را بوی تفویض نموده بشادیاخ رفت منکلی بیک بوسواس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید و چون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابران بشیخ احمد بدیلی که جمالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآید مطلقا متعرض رعایا نشود بنابران سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده درآمد و لحظه توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات جلال ساخت و عراده و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجرشاه و منکلی بیک باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان بجهة ایشان امان بستانند و تکش سخن آن جماعت را بعز قبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنه مذکوره سنجرشاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آن خطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هرچه بناحق از مردم ستانده بود باز دهی گرفته بصاحبان مال رسانیدند و چون منکلی بیک آنچه تحت تصرف داشت فرود آورد او را بفخر الدین عبد العزیز کوفی داد تا بقصاص پدر خویش بکشت آنگاه تکش خان پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطانشاه غیبت برادر را غنیمت دانسته لشکر بشادیاخ کشید و بمحاصره برادرزاده مشغول گشت و ملکشاه بسرعت نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطانشاه ترک محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارک اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار برادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف و انجاح اقتران داده فضلا و شعرا را صلات گرانمایه بخشید درین اثنا بواسطه مساعی جمیله نیک اندیشان تکش خان و سلطانشاه بایکدیگر آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش خان بخوارزم رفت از سلطانشاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق میکرد بسر حد بروز رسید و دیگرباره بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطانشاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال از جبن وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت این واقعه بعرض سلطانشاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت

انتقال فرمود

ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان تکش خان بعظم شان و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و بواسطه وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبه او از مراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته بممالک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایات استیلا برافراخت صلات و انعامات او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از موائد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهره ور میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطانشاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آباء خویش درآمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند در آن روز رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروز هرکس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقده تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و اتفاق آن در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود و مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده و احتراز از تکرار از مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابران درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و بتحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته مبادرت مینماید و من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهند و سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش بر طبق مدعای ناصر الدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چند گاه سلطان محمد حکومت نیشابور را نیز ببرادر باز گذاشته بخدمت پدر شتافت و چون تکش خان از تسخیر ملک خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقا مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را در حدود ری فیصل داد و تمام قلمرو او را تحت تصرف درآورده ابواب نصفت و رعیت پروری در آن دیار برگشاد و در خلال این احوال ناصر الدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش موید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه نامزد ملازمت تکش خان کرد و موید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قرب دو هزار کس از اکراد و اجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امم و اعاظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده و مقتضی ادای شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش چون این سخن شنود بر کمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را بتادیب او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز داده سایر امراء عراق را تابع او کرد و چون از سرانجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و قفان خان از ولایت خاطر بر فرار قرار داد و جمعی از امرا که بسلطنت بخوارزمشاه منسوب بودند نفاق سلوک

مینمودند بجانکم سغناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته
در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون در آن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امرای منافق از عقب اردوی
تکش و خان آمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تکش
خان بعد از سیزده روز پریشان حال بخوارزم رسید و ملکشاه ناصرالدین ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهة پرسش پدر بخوارزم رفت
و در غیبت او سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده باغوای طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال
بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهانبینش را میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجر
شاه است که در آن واقعه نظم نموده رباعی تا چرخ کهن بید نگاهی برخواست دل از سر کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا
میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست و تکش بعد از چندی روز که سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه
او بود باطلاقش حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر کرد و متقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت
ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابر آن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن
قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت
سازند در آن اثنا میاجق بی جهتی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت
بنابر آن جان بباد فنا داد و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است اما بحسب مصلحت وقت
ظاهر نکرده روی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان آمد ابن قصاب بقضاء اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اظهار ننموده
در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از تیغ خوارزمی عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر
از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکش خان باصفهان
رفته یکی از ابنای خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه
ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت
را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک و سعدالدین مسعود وزیر را جهة ضبط اموال دیوانی بدانجانب روان ساخت متقارن
آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درک وحشتی روی نموده الپ درک بخجند آمده قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه
پیغام داد که اگر ازینجانب مدد یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم کاشتگان دیوان اعلی نمایم و تکش خان سلطان محمد را
از خراسان طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بخجند و خجند سلطان
محمد را با فوجی از بهادران پیل تن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الپ درک پیوسته روی بجنگ خان
ترکستان نهاد و در معرکه خان را اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکش خان ترکستان را مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درک
ارزانی داشت و چون الپ درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش خان در مقام تمرد آمده خوارزمشاه خان
ترکستان را از حبس بیرون آورد و با او عهد و پیمان نموده بر سر الپ درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادباخ شده در ذی حجه سنه اربع و تسعین
و خمسمائه در آنجا رایت نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهة دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام
ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه متزلزل گشت و عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی در کرد و ولایت عراق
هر روز بمنزلی و هر شب بجائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروزکوه انداخته سپاه تکش خان آن قلعه را بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر
کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفر قرین رسانیدند و تکش خان او را ببرادرش اینانج که بزرگتر ازوی بود و جریمه در وجود نیامده بود
بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بخجند رفته بقیه ایام حیات آنجا بگذراند و چون خاطر تکش خان از دغدغه میاجق فراغت

فراغت یافت فتح قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعه ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه
آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسمعیلیه ارسلان گشای را تسلیم خوارزمشاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت
ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و متقارن آن حال نظام الملک سعدالدین مسعود
وزیر بدست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه مازندران
عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره آن حصار استوار اشتغال نمود و در آن
اوقات بی سببی ظاهر علتش بگشت و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که
در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش
در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هرچند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت
نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه
طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد و وزارت تکش خان سالهای فراوان
تعلق بنظام الملک سعدالدین مسعود بن علی الاهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرآمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیار
در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده
ترغیب میکرد بنابر آن ملاحده جمعی از فدائیان را بر قتل وزیر مامور گردانیدند و آن جماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان گشای فراغت
یافت بملازمت آستان و وزارت ایشان شتافته در وقتی که سعدالدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود زخم کاردی او را از پای
در آوردند و در روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعدالدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشان را بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و جهت قتل
مشار الیهما حاصل کرده فرمود تا حمیدالدین را بر در سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه
باقتضاء قضا خون وزیر بر زبر خون عارض ریخت و حاجب از آن حادثه نجات یافته بحکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بعد از شهادت
سعدالدین مسعود ولدش صدرالدین علی قایم مقام گردید و او تا اواخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب
فضیلت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکش خان را بوجود خود مشرف داشت و بنام
نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعرای آن زمان
یکی عماد زوزنی است و در آنسال که تکش خان از قشلاق مازندران بالنگ رادکان شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته پرتو انوار
عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آن پادشاه فضیلت نهاد رسیده قصیده گذرانید که چهار بیت اولش این است
قصیده بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم تکش خان
ایل ارسلان بن اتسز پدر بر پدر پادشه تا بآدم خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم و دیگری از آن جمله خاقانی
شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب
اخبار خاقانی سرآمد شعرای روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال و اقران می ربود بنابر آن او را حسان العجم میگفتند
و رشید وطواط در مدح وی گوید که مثنوی ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی جهان فضل را دستور و شاه افضل الدین بو الفضایل فضل
فیلسوف دین فزای و کفر کاه و خاقانی راست مثنویست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آن کتابست مثنوی وقتست که وقت برسر آید
سیلاب بلا ز در درآید وقتست که مرکبان انجم هم نعل فکنند و هم سم وقتست که این چهار حمال بنهند محفه نه و سال و آنچه حمدالله
مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهرا سهو از قلم نموده

بنابر آنکه باتفاق تورخان تکش خان در سنه تسعین و خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش نظم آورد که دو بیت اولش این است
قصیده مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماه چه چتر او قلعه کرد و دل کشاد مور چه تیغ او ملک
سلیمان گرفت **ذکر سلطنت سلطان محمد بن تکش خان** لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طائفه علاء الدین و باتفاق
مورخان آفاق آنحضرت باتحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری و همت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال
وحصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از بهر چه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال بیرون همواره در
تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید و او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان
از ترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهة ایصال این بشارت سرعان باطراف اکناف
مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آن ولایات را بحیز تسخیر
درآورد و لوای استیلا بقبهٔ جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی با خود مخمر گردید چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم
رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشته مدتها در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر
معارک صورت فتح و نصرت خوارزمشاه را روی نمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث الدین بسمت انقطاع
پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین ازین غصه بی آرام
شده با سپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنها ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای
مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار در شط نوزر معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات
عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا روز دیگر از آب عبور نماید و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم بگشاید
معاذ آن حال تانیکو طراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاهیان رسیدند و این معنی غوریان را معلوم
شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطان محمد و دیگر مخالفان را تعاقب نموده در حدود هزار اسپ ایشان را
دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر
دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربه فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود رباعی
شاها ز تو غوری بلباسات بجست مانند هٔ مهره از کف پات بجست از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بتو شاه داد و از مات
بجست بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی
بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلدان
خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزمشاه را مسلم گشت بلکه باندک
زمانی آن پادشاه کامران از سر حد ترکستان تا همدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت تا ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن
او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع
یافته تنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشست و وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمائه در جزیره
از جزایر آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود **گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات
خوارزمشاه با خان قراختا** در اوایل سنه ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالک ایران فراغت یافت
به نیت تسخیر بلاد توران عنان بکران بصوب ماوراء النهر تافت و نخست بخارا رفته سپر محان فروشی را که تغلب بران بلده مستولی شده
بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آن ولایت سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی
استعجال نمود و مشمول عواطف بیدریغ گشت و چون در آن اوان خوارزمشاه از تحکمات قراختائیان تنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا بعزم

رزم پادشاه قراختای که بکورخان اشتهار داشت لوای کشورگشا افراشت و کورخان تانیکو طراز که سرخیل امرا و مقربان او بود
با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه
سرداران سپاه ظفر پناه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده
زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند بعد از آن بیکبار حمله آورید و بنابر اشارت پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان
مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفه را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت
پیش آمده نایره جدال بمثابه برافروخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان فضای معرکه دل بسوخت آخر الامر حسب وعده ان جندنا لهم الغالبون
نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند و تانیکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد
یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته و لوازم شکر و
سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتحنامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان فرمود
که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه القاب همایون شود آنگاه پادشاه
ظفر پناه تانیکو طراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول چتر فلک
فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که بیت چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترکتازی کند لاجرم
لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن ببارگاه سلطان زمین شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد
خوارزمشاه چون او را بدان حال دید از سر خونش درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال
نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت
و سلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی از جمله نشینان سراپرده خوارزمشاهی را بانکاح او درآورد و هم در آن ایام که خوارزمشاه
بدار الملک خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده جثه او طعمه ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال
رسانیدند که مفتنی چند در شهر جند قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرانشینان گشاده بنابران سلطان
کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه میباید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصره سمرقند اشتغال دارند
و هفتاد نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان بکران بدان طرف
منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از ظاهر سمرقند برخاستند و خوارزمشاه از فر
وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود و درین اثنا ایلچیان کوشلوک که یکی از شاهزادگان ترکستان
بود و نسبت بکورخان در وادی مخالفت می سپرد بآستان سلطنت آشیان رسیدند و اظهار اخلاص نموده قاعده شرط و پیمان را برین نوع
موکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوک کورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و
اگر کوشلوک ازین پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود بعد ازین مواضعه یکنوبت کوشلوک بر کورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب
شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب کورخان نهاد و در وقت تسویه صفوف و استعمال سیوف
اسپهبد کبود جامه که از خوارزمشاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد گردان هر دو کشور و مردان هر دو لشکر بهم تاخته
گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابه که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکریان هر دو طرف آغاز تاراج نموده هر طایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه
با جمعی از خواص باردوی قراختای افتاد و بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت و در آن روز نیز بدستور
معهود جامه قراختائی در بر داشت هیچکس او را نشناخت لاجرم از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار
آب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم

نسخه کوچلوک

رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود **ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر لدین الله** در سنه احدی عشر و ستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از غلامان او قایم مقام شده از استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم غزنین از صولت سپاه ظفر قرین ترسیده بی استعمال سیف و سنان آن بلده را باز گذاشت و خوارزمشاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند و بیست و هفت چنوار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقاره ها بنوازش درآورند **بیت** فلک گفت کارش بغایت رسید چو طبلک زنش از شهان شد پدید و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهر شد که بشهاب الدین در قلم آورده او را بر مخالفت و محاربت خوارزمشاه تحریض نموده بود و این معنی ضمیمه آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خوارزمشاه از ناصر لدین الله بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نومسلمان که از کیش الحاد که شیوه آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت حج فرستاد ناصر لواء او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر چند نفر از فدائیان اسمعیلیه از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس می رنجید آن مقهور را بقتلش مامور میگردانید و اغلمش که تربیت یافته خوارزمشاه بود و در عراق بسر میبرد بزخم تیغ آن جماعت بقتل آمد بنا برین جهات سلطان محمد بران قرار داد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را در نوردد اما میخواست که بهانه متمسک جوید که در آن امر نزدیک و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام انام مینماید بحسب اتفاق در آن اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بجرم فرستاد که مهم شریف را کفایت کنند و فدائیان در عرفات غلط کرده برادر شریف را در عوض او کشتند و چون سلطان محمد این خبر شنود از علماء اسلام استفسار نمود که بر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امر بکشتن او فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسی را که شایسته سجاده امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی بتکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که در سلک اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ صحرا از خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برف و سرما بمرتبه هجوم نمود که برف از سر خیام عساکر نصرت انجام در گذشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار و رفتار باز ماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنا بران سلطان عنان بگران بجانب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر تدارک سفر کرده متوجه دار السلام شود اما بواسطه توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبه انجامید که از سر حد اصلاح در گذشت **ذکر شمه از مآل احوال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفاء شعله حیات او بآبیاری تیغ ستم و بیدادی** کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح و انتساب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادک که از جمله قرای خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل احوال او را بخدمت مستراح باز داشت و والده شیخ مجد الدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاج است و سر انجام مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت را بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تپ صفراوی عارض شود و من دارو بغلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندک زمانی شیخ

شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد و در حضور جمعی که در گرد وی نشسته بودند آورد که گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بوده ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میرا د و شیخ مجد الدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سر برود و در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظه خلایق مشغولی مینمود و مادر سلطان محمد که ضعیفه جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت و گاه گاه بخانه وی نیز تشریف میفرمود بنا بران جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه در غلواء مستی بود بوی گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حباله نکاح شیخ مجد الدین درآمده است شعله غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی سر بسجده نهاد و پس سر برآورده گفت که از ایزد تعالی مسألت نمودم که بجهت خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان محمد سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که **رباعی** سیمابی شد هوا و زنگاری دشت آید و ست بیا و بگذر از هر چه گذشت گر میل وفاداری اینک دل و دین ور عزم جفاداری اینک سر و طشت شیخ جواب داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سرها و سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنه ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان بمملکت ما وراء النهر واقع بود **گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خانی** سالکان مسالک نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهت منفعتی اندک تجار بغرا اعتبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شدی مینمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که بر اکثر قبایل و صحرانشینان مغولستان فرمان فرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و اقمشه بار دوی چنگیز خان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت مطلبیدند فرمان داد که هر یک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بقیاس روانه شدند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون آن جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجق که غایر خان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را ینالجق گفت و این معنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشان را محبوس کردانید و ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایر خان بریختن خون آن بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه بعرض چنگیز خان رسانید و خان باز خواست این حرکت شنیع قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خان را طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بشبت و چنگیز خان قتل ایلچی را هم شنوده آتش غضبش اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاهی بیهمتا بیت آنکه بر لوح ربانیها حرف اول نام اوست آن همی گوید که آن ایزد توانا منکری ظفر و برتری مسألت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازی که بر حصول مقصودش مشعر بود شنوده از پشته بپایان آمده و بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد

و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراء النهر برافراشت و چون به نیشاپور رسید بخلاف عادت سهو و بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه بجانب بخارا رفته در بعضی از متنزهات آن ولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلده فردوس مانند نیز بستان نرگس و لاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود گوییا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطرش خطور مینمود که رباعی ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت و در آن ایام سلطان عالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع باده خوشگوار و مشاهده پریرویان ساده غدار کاری پیشگیر نشود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قنقلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمد بنابر آن فوجی از شجعان رکوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثناء راه این خبر متواتر شد که جوجی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان از عقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیه لشکر بار الجوق ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسرزمین بگذشت در میان دو رود خانه کشته بسیار بر زبر خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیز خان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشتند و بسوی اردوی خود بازگشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیزخانیان در حرکت آمده روز دیگر بایشان رسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجی خان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقاتله خوارزمشاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتداء بحرب نماید گریز و گزیر و جنگ اختیار نخواهیم کرد و نیت بر آشفت سلطان از گفتار ایشان برانگیخت لشکر به پیکار ایشان و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم نورگستر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام جهة نظاره آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغول میگردیدند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشکر مغول غلبه کرده قلب خوارزمشاه را از جای برداشتند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله نموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار برافروخته بار دوی چنگیز خان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم این خبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست بردی چنان از مغولان مشاهده نموده بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزاید گشته ع بر وی بسته شد راه رای صواب و با آنکه در آن زمان قریب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله و مقاتله کرده اکثر آن لشکر را بمحافظت قلاع و بلاد ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست و سلطان براه نخشب روان شده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملک زادگان را که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد را ساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام با ارکان دولت و امرا مشورت فرموده بگفت چاره این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر پذیرد هر کسی باندازه کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفه که در امور ملک بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان پردازیم و فرقه گفتند که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از دغدغه پیکار کفار فارغ یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان

باز کشید و درین اثنا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسیده و بنابر حب وطن خاطرنشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تا کتایب دشمنان بما نرسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم و از سر تمکین و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم و سلطان آهنگ راه عراق ساز داده و لد ارشدش سلطان جلال الدین منکبرنی بر این تدبیر انکار بلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم اینجا باجتماع لشکر یا فرمان داده خصمان را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر سلطان البته بطرف عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلی قوی و املی فسیح پیش روم خیمه بر طرف جیحون زنم اما دشمنان دست در خون زنم خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات ننمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست بیت ندانست کین نیز کو مانع است بسر را هم از سستی طالع است آنگاه بر حسب صواب عماد الملک از قبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و در اثناء راه شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود و در راه امراء قنقلی قصد قتل آن سلطان حشمت آیین کردند بسبب آنکه در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده بار دوی چنگیز خان گریخت و آغاز مکر و تزویر نموده از زبان امرا عریضه ای مشتمل بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزمشاه و میل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورده بظهر آن از قبل چنگیز خان جوابی که مناسب بود تحریر نمود و آن نوشتها را بجاسوسی سپرده او را گفت بنهجی بار دوی خوارزمشاه در آی که خواص او ترا گرفته پیش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را گرفته و مکاتیبی که با خود داشت یافته بنظر سلطان رسانیدند بنابر آن خوارزمشاه و امراء او بیکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آن جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کیفیت اطلاع یافته بخرگاه دیگر رفته بود و امراء آنمقدار تیر بر آن خرگاه زدند که بسان غربال در نظر بینندگان در آمد و چون دانستند که سلطان انجا نیست از جیحون عبور نموده بچنگیز خان پیوستند و ازین جهت هراس خوارزمشاه بسمت تضاعف پذیرفته بیش از پیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشاپور در آمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی در خاطرش خطور نمود که رباعی ایام گلست و بس نماند بیخور گل خود چه که تا نفس نماند بیخور از گردش ایام درین دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند بیخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و با جمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد و بهم در آن ایام که مشغوف معشوق و باده گلفام بود خبر رسید که جبه نویان و سوتای بهادر با سی هزار از ابطال رجال تاتار از آب آمویه گذشته خوارزمشاه هراسیمه شده ع بلرزید از ترس بر خود چو بید و براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژ یا قلعه ایلال روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه قزوین روان گشت و بعد از وصول بپایان آن حصار استماع فرمود که ری را تاتار زیر و زبر کرده آنگاه عزیمت قارون دژ کرد و در آن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون دژ رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت بیت زهر جا که آورد نهادی براه ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مایوس بطرف قارون دژ بازگشتند و قهرا و قسرا القلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلال که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا بودند شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با سایر اهل آن حصار از آن قلعه پایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد گویند که مغولان در آن حصار ده هزار

مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین وزیر و مادر و عیال و اطفال خوارزمشاه نزد چنگیز خان فرستادند و آن جماعت اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و چون سلطان محمد این اخبار موحش شنید نظم زجانش برآمد نفیر و خروش بپیچید از درد و از رفت هوش چو آمد دگرباره با خویشتن همی کند موی و همی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد که از درد نادیده درمان بمرد انا لله و انا الیه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هر چند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک علی بن سعد الدین مسعود ابهری میداشت و چون ثبات و دوام مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی متغیر شده او را معزول و مؤاخذ ساخت و قلاده وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا مینمود اما از سایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود و مع ذلک مدت هفت سال باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان خاتون منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و این معنی بر خاطر اشرف سلطانی بغایت گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه تعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه ایلال بمصحوب ترکان خاتون بودند و با عیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هر دو بفرمان چنگیز خان کشته گشتند اما از فضلای زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و نوبتی از نزد خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفته روزی که بمجلس سلطان در آمد قصیده در مدحش گذرانید که دو بیت از آن اینست قصیده شاهی که هست بر همه شاهان شرق و چین کشور کشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از آن جمله امام ضیاء الدین است و او پیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و در آن وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین قصیده نظم نمود که سه بیت از آن اینست قصیده سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک چشم را مثال داد خورشید و از تیغ تو از مشرق صواب آمد پدید و ملک ختا را زوال داد و از آن جمله دیگری نور الدین منشی است و جمال حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شغف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمی برد بنابر آن شاعری این رباعی در حق او نظم کرده رباعی فضل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندی است و پستی باهم حال تو بچشم خواب رویان ماند کانجا است همیشه نور و مستی باهم و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است قطعه شهنشاها جهان بخشا تو آنی که نتوان از رفعت خواهد فلک قرض بجنب قدر تو کمتر نماید ز نکدره جهان در طول و در عرض همه کان گر و بی تعهدت پس از تقدیم و تر و سنت و فرض همی گویند بهر حرف و ورد که السلطان ظل الله فی الارض و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماندند از آن جمله پیش المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم مییابد

ذکر سلطان رکن الدین غوریانی

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون طبیعت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردنکشان عراق سر خط متابعتش نهادند و در اوان که سلطان محمد بقلعه قارون در رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و از آن جهت رکن الدین خائف شده از شهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصفهان خیمه اقامت بنصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب قاضی متعرض رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه

خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه مغولان شنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده پس از آنکه شش ماه بامر محاصره پرداختند فیروز کوه مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند و رکن الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر نزند خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شهور سنه تسع عشر و ستمائه بود رکن الدین را با تمامت متعلقان شهید کردند

ذکر سلطان غیاث الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آن اوان حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سلطان محمد مینمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین با براق بنواحی فارس را تاخت کرده فی الجمله مالی از آن ممر بدست آوردند و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آن دیار اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث الدین را از فر نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدو بازگذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت مهم بخلاف و نفاق انجامیده غیاث الدین از برادر مفارقت نمود و سبب این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سلک خواص و ندمای سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا نوکر مرا در پیش خود راه داده ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفت سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شد گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه بیرون دوید و شاهزاده را فرود آورده ماحضری کشید چون سلطان غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک برسم مشایعه پیش پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم آواز بر آوردند که ملک را کشتند نثاران سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین روان شد و غیاث الدین تازیانه بر اسپ زده خود را از آن مهلکه بگوشه رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود اما چون از زخم کار گذرا افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال الدین نرفت و بعد از آن بدربارگاه شتافت حجاب او را از دخول مانع آمدند و امرا از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران متفق شده غیاث الدین را بمجلس در آوردند و مقارن این احوال یکی از امرای مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرای گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بی جهتی ظاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم الموت بود خوان ضیافت گسترده آن شاهزاده سرگردان را فراخور حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول کرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت ع قدم بر چشم من خیر مقدم و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظیم و دل آزاری کرده با سلطان غیاث الدین بر یک توشک نشست و مادر او را اکره در حباله نکاح کشیده در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که بتو داد براق گفت الحق که سلطنت از سامانیان ستاندند و غلامان ایشان را

که غزنویان بود بر تخت نشاند و ملک را از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و چون
براق از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان
کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر رضا
نگشت و براق کیفیت آن قیل و قال شنوده اول قرابتان خود را بکشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین را بخبه هلاک ساخت و
در مفارقت پسر آغاز جزع و فزع نمود آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمدالله مستوفی در شهور سنه عشرین و ستمائه بوقوع انجامید
والعلم عند الله الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی

مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین منکبرنی بغایت جلادت و مردانگی
موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیلاب از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر بخشنده
طول انسکر دید در صحرای وغا تیغ تیزش نهنگی بود خونبار و در دریای هیجا سنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون
حرکت بسکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و ببر دمان قدم در بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی سپاه چنگیز خانی را
منهزم گردانیده داد پهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه دفع او گشت و در کنار آب سند با وی مقاتله نمود در وقت اضطرار
نهنگ آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلد
معتبر در آن ولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بر وجنات اهالی آن مملکت تافت و چند سال دیگر در عراق و آذر
بایجان و گرجستان با ملوک نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت شجاعت جهانگیری او در
اقطار آفاق شایع شده دست زمانه کار اسفندیار و داستان رستم را در نوشت مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه
ثمان و عشرین و ستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید و تنها بکردستان شتافته دیگر چشم هیچیک از ابنای زمان او را ندید و گوش هیچکس از وی خبری نشنید

گفتار در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیز خانی در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزمشاهی تعلق بوی
میداشت بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت بر اسپ جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت
مساعدت نماید غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیز فرو نشاند و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم و مطعون
نگردد و بدین عزیمت از جزیره آبسکون در حرکت آمده بمنقشلاق رفت و مبشران نزد برادر خود آق سلطان و ازراق سلطان که با نود
هزار سوار قنقلیان در نفس خوارزم بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب جهل و حماقت نشسته آب بی لجام
خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ما سمت نقصان پذیرد بدین
سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آن طایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تجارب
ایام بهره ور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان بدعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده
بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید و در آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امرای بداندیش با هم مواضعه کرده میخواهند که
کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل از صحبت آن قوم جاهل اجتناب واجب دانسته با طایفه از خاص براه نسا عازم شادیاخ
شد و در راه فوجی از سپاه تاتار بوی رسیده نایره حرب مشتعل گردانیدند و سلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و
چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادیاخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف
نموده از آنجا بدار الملک غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود و آق سلطان و ازراق سلطان متعاقب برادر نامدار از خوارزم
بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند و انجماعت از سپاه تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند بایشان باز خورده
همه را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را

آشیانش را کعبه آمال دانستند و احرام بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند از جمله سیف الدین اغراق با چهل هزار از مردم قنقلی و خلج و ترکمان بغزنین رسید
سالک الملک که ملک بلده هراة بود با جنود نامعدود بآن سعادت فایز گردید بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم نامور بود و هم تیغ زن
شاه جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین بفتح و ظفر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه بر دارد دست برد نیم فر در دین انهدام یافت از غزنین
با میدی در امیده پرتو ماهچه رایتش بر منزل بارانی تافت و در آن منزل بسمع شریف سلطان رسید که بکجیک و تغجور با فوجی از لشکر بمحاصره حصار
والیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون این خبر شنید بر سر آن قوم ایلغار کرد
و قریب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لوای اقامت برافراخت
و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بکجیک و تغجور بعرض چنگیز خان رسید دو کس از امرای معتبر با سی هزار سوار قیامت اثر بحرب سلطان روان
گردانید و خود نیز از عقب ایشان در حرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شد و در
روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندک مردمی در طالقان بچنگیز خان پیوستند
و خان بغایت غضبناک شده رایت نهضت برافراخت و بطرف بارانی روان شده بمقابله و مقاتله سلطان جلال الدین رای خویش نهاد همت
ساخت

ذکر ویراسپی سلطان جلال الدین منکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیز خان در کنار آب سند و مقابله و مقاتله او با آن سالک مسالک پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر
مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسپی نزاع روی داد و ملک هراة تازیانه بر اسپ سیف
الدین زد و سلطان بنابر مصلحت وقت ملک را بازخواست نکرد و همین معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنقلی
و ترکمان و خلج روی بطرف جبال فقرات آورد و ازین جهت ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب
غزنین تافت و چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل
از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب
سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنگ بی تامل و درنگ بیت در آورد لشکر بگردش چنان که زه بود در رود و سپاهش کمان چون سلطان
جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر
جنگ نهاد طالب نام و ننگ شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحمله اول برانغار و جوانغار سلطان جلادت
آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین از قلب لشکر با هفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده
بودی غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیز خان
که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولان را بر سلطان تنگتر میساختند و بنابر آنکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را
دستگیر کنند بنیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال الدین چون حال بدین منوال دید عنان بطرف قتول خود گردانید
و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسپ آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناک بر آن قوم بیباک حمله نموده ایشان را باز پس نشاند آنگاه باز
و چتر خود را برداشته اسپ در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با وی موافقت نمودند چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان را
بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ آئین از آن دریا جان بسلامت بیرون برده
کنار کنار آب میرفت تا در برابر دشمن رسید آنگاه از اسپ پیاده شده و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و علاقه
شمشیر را سرنگون ساخت تا آب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها بنشست و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان
بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیز خان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلد او
تعجب کرده گریبان جامه بدندان گرفت و فرزندان خود را گفت از پدر پسر چنین باید مثنوی بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران

پیشین شنید بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از آب سند و بیان وقایعی که او را دست داد در حدود ولایت هند

در آن روز که سلطان جلال الدین از دریای سند عبور داد در آب سند انداخته نهنگ آسا بساحل نجات افتاد هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود با او گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاد و دور و نزدیک در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد جمعیت به پنجاه رسید آنگاه از آن جنگل چو پهار بیده بر سر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک آن بیشه بفتنه و فساد مشغول بودند شبخون برد و کل آن فرقه را کشته اسلحه و مرکب ایشان را برهمراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آن حدود اقامت داشتند شد و برایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند و در آن اثنا شش هزار سوار از کوه بلاله و بکاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آن جماعت را نیز مغلوب گردانید و صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق مجاورت ثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان اقتضا میکند که در حالت سرا و ضرا و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت و مظاهرت بوقوع آید لهذا التماس منزلی کرد که روزی چند آنجا توانند بود و بنا بر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعیین منزل جوابی که موافق مزاج خوارزمشاهی بود پیغام نمود بنابران سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و بکاله رفت و تاج الدین خلج را با جیل جود ارسال فرمود تا آن حدود را غارتیده غنیمت بینهایت آوردند و چون ده هزار سوار در سایهٔ رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشورگشا قرار یافته پسر را با فوجی از لشکر ملازم عتبش ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود و رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشت و برین منوال سبز و گلزار جاه و جلال بمدت دو سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یاد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان در آمده دختر براق را در حبالهٔ نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق بهانهٔ درد پا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهت امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است باید که بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب داد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هر چه تمامتر بدانجانب تشریف برند که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت ندارد و کرمان را از داروغه گزیر نیست و جهت تمشیت آن مهم هیچکس از بنده سزاوارتر نی و اگر خواهد که بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و در ضبط دروازها لوازم اهتمام بجای آورد

ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق

چون سلطان بالتحقیق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده یکی از مخدرات خاندان سلغری را در سلک ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آن دیار اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از سید بخدمت موکب خوارزمشاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبر سن او را پدر خوانده بپهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث الدین طوعاً او کرهاً امر پادشاهی را

بوی باز گذاشت و سلطان جلال الدین کماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی در مهام ملک و دولت پدید آمد و نور الدین منشی قصیدهٔ در سلک نظم انتظام داد که مطلعش اینست مطلع سپاه تا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین بفر خسرو اعظم شه سلطان جلال الدین پس از آن سلطان جهت شتافته آنجا قشلاق فرمود و در اوایل بهار بجبال اسد آباد متوجه دار السلام بغداد گشت ناصر خلیفه بنابر کینه که از خوارزمشاهیه در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار کس نامزد نمود که سلطان را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه قوشتمور آگاه شده با وجود عدد اندک از غایت تهور پای ثبات بیفشرد و پانصد کس در کمین نشانده بنفس نفیس در برابر لشکر بغداد صف قتال بیاراست و چون نیران محاربه اشتعال یافت بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نموده بیکباره بهادرانی که در کمین بودند بر ایشان تاختند و سلطان نیز عنان بگردان انعطاف داده به یکساعت کار قوشتمور را بر حسب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفر پناه علم عزیمت بصوب تبریز برافراخت و اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان در آذربایجان بود از سطوت سلطانی اندیشیده تبریز را بملکه بنت سلطان طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرد و بنفس نفیس خود بقلعهٔ النجق گریخت و سلطان جلال الدین تبریز را محاصره کرد و در آن اوان روزی ملکه ببام بر آمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاده سلطان عشقش را در شهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد اما یکی از اهل ولایت که موسوم بعز الدین قزوینی بود گفت که اگر ملکه قضاء تبریز را بمن عنایت فرماید این مواصلت را بهم رسانم و ملکه علی الفور منشور قضاء آذربایجان را بنام عز الدین قلمی کرد و بواسطهٔ آن عزیز عقد مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجلهٔ ملکه خرامید و چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه در ساعت بمرد آنگاه سلطان کامران با سی هزار کس از نخجوان بجانب گرجستان لشکر کشید و شلوه و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرده عنان بصوب آذربیجان منعطف گردانید و جهت مصلحت تسخیر گرجستان آن دو سردار گرجی را منظور نظر تربیت ساخته حکومت مرند و سلماس بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان فرموده در اثنای راه از شلوه و ایوانی امارات نفاق بوضوح انجامید پادشاه غازی بدست خود شلوه را از میان دو نیم زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ایوانی را بضرب تیغ تیز بمقطع رسانیدند و اتباع ایشان را نیز از همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین دران یورش با گرجیان چند نوبت محاربت نمود و در جمیع معارک بظفر و نصرت اختصاص یافت و کنایس کافران را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت و درین اثنا منهیان بموقف عرض رسانیدند که براق حاجب سر از ربقهٔ طاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده است بنابران خسرو با استحقاق از برق و باد در سرعت سبق استعاره کرده با سیصد سوار در عرض هفده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانید و براق بر وصول موکب سلطانی خبر یافته با رسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان اعتذار و استغفار بر گشاد و سلطان عذر او را پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال چند روز در آن بلده رحل اقامت انداخته گردن کشان آفاق روی بعتبهٔ علیه اش آوردند و بتقدیم پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت جسته منظور نظر التفات گشتند در خلال آن احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در سلک امرای او انتظام دارد باخلاط فرستاده و او حدود آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اخلاط میسازد سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکن از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و اطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابران از در اخلاط برخاسته روی بدانجانب آورد و میان سلطان و مغولان حربی صعب دست داده در آن معرکه سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و پردلان را بدرجهٔ امارت رسانید و در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان در آمد و ملک آن بلاد با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر صف قتال آراسته چون آن جماعت باضعاف مضاعفه ملازمان موکب همایون بودند دغدغهٔ تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و بیشه برآمد

مشاهده کافران مینمود دران اثنا نظرش بر بیست هزار کس از قوم قبچاق افتاد که در میمنهٔ سپاه کرج ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قصد استیصال ایشان کرده بود و بتحفهٔ شفاعت سلطان جلال الدین از سر جریمهٔ ایشان درگذشته بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی باکیتای نان و قدری نمک نزد قبچاقان فرستاد و پیغام داد که ظاهراً حقوق سابق که دربارهٔ شما ثابت دارم چنان اقتضا نموده که در روی من شمشیر کشید قوم قبچاق از شنیدن این سخن منفعل شده مرکز خالی گذاشتند آنگاه پادشاه صاحب تدبیر بسردار کرجیان خبر فرستاد که امروز الاغان ما مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بمیدان آمده حرب کنند فردا بجنگ سلطانی اقدام نمائیم حاکم کرجستان این ملتمس مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان آمد وازین جانب سلطان جلال الدین ستنکروار بیت ز لشکر برون تاخت برسان شیر نبرد جوان اندر آمد دلیر و هم از گرد راه نیزه بر مقتل آن کافر زد که از پشت زین بر روی زمین افتاد و سه پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده براثر پدر راه دوزخ پیش گرفتند و بعد از ایشان ارناور که بغایت عظیم الجثه بود در برابر سلطان جلال الدین آمد و سلطان حملات اورا بچابک دستی رد فرمود و چون بار دیگر سلطان آن کرجی جوان بیتاب و توان شده بود نزدیک بآن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ ارناور از پای در آید اما در کرت آخر که آن کافر حمله کرد سلطان خود را از اسب پایان انداخت و تیری بر سر ارناور زد که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهدهٔ آن حالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و کرجیان دل شکسته گشته سلطان اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند و اقدام ثبات و قرار کرجیان تزلزل پذیرفته انهزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری از اهل ظلام را کشته و غنیمت فراوان گرفته عنان تکاور بطرف اخلاط انعطاف داد و اخلاطیان در شهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد و بعد از چند ماه قهراً و قسراً آن بلده را گرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدأ طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ سایر ساکنان اخلاط کشید و چون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه بازوجهٔ حاجب علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار تجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان ملک اقتدار در خواطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط ببسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسیده با وجود آنکه اندک ضعفی عارض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه فرمود و در بیابان موش شش هزار از شامیان بسلطان بازخوردند و هیچ یک در معرکهٔ جنگ از زخم گرزهٔ اجل جان نبردند بعد از آن میان سلطان انام و فرمانفرمای روم و شام مقابله و مقاتله دست داده در وقت هیجان غبار معرکهٔ کارزار سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمد و در خانهٔ زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان تماسک از دست داد و در آن وقت اسپ کامی چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که خدام لحظهٔ استراحت فرمایند و سلطان بموجب صوابدید نیک خواهان متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشکر از مشاهدهٔ این حالت تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنابران پشت بر معرکه کرده روی بوادی گریز آوردند و سلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط در حرکت آمد اما شامیان گمان بردند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را بکمینگاه کشد لاجرم از معسکر خویش قدم پیش ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارک آن اختلال نماید خبر متواتر شد که جرماغون نوئین با سپاهی از مغولان جلادت آئین متوجه عراق است بنابران سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود و یکی از اعیان را برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص به تبریز رفته بحجر دارجوقه که شنود بازگشت و بعرض رسانید که در آذربایجان اصلا از مغولان خبری نیست و سلطان شادمان شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت سلوک داشته بشرب مدام و مشاهدهٔ دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و در آن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی

شاها ز می گران چه برخواهد خاست
وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

القصه بعد از روزی چند که آن طایفهٔ دولتمند بخواب غفلت و مستی فرو رفتند در

در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه لشکر تاتار بعدد اقطار امطار در رسیدند و اورخان که در سلک مقربان پادشاه منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و اورا بسعی بسیار بیدار کرده عرض نمود که حال چیست و متوجه معسکر همایون کیست و سلطان جهة کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز آورد و اورخان لحظهٔ بجای خوارزمشاه بایستاد تا مسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد و مغولان اورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت برافراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزمشاهی بازگشتند و از توابع و لواحق خوارزمشاه هر که دیدند بتیغ بیداد کشتند و روز اقبال خوارزمشاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید نظم

سر بسر نوش این جهان نیش است
آنچه مرهم نمایدت نشتر است
دل منه بر جهان پیچاپیچ
کاول و آخرش بود همه هیچ

افاضل مورخین در مآل احوال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان در آمد کردی بطمع اسپ و جامه اورا هلاک ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرمود بلکه بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نمود و در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد و رتق و فتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در ادا و لغت ترکی مهارت تمام داشت و در ایام وزارت و اختیار در بذل درم و دینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بمثابهٔ بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشک از دیده میگشود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجهٔ کمال رسید بر طبق کلمهٔ ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بخار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آن جماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشاده فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع کرجستان متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وزیر فرستاده اورا از سطوت خویش ایمن ساخت و فخر الدین بملازمت شتافته بعد از سه چهار روز بهمدران قلعه محبوس شد و در آن محبس مقتول گشت رباعی

هر کس بجهان این دیر فنا شد عازم
آنسرای جاوید بقا
باقی نبود کسی بعالم ابدا
غیر از احدی که نیست اورا همتا

و از جملهٔ افاضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین منکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی دقیقه که در منظومات خویش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت و در آن اوان که سلطان از سفر کرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب بازگشته در هفده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال الدین اسمعیل قصیدهٔ در مدح خوارزمشاه در سلک نظم کشید که سه بیت از آن اینست قصیده

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند
نهاد گام دگر بر اقاصی ایران
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
قضیم اسپ ز تفلیس و آب از عمان

در تاریخ گزیده مسطور است که در آن زمان که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال الدین اسمعیل شهید گشت و در وقت شهادت این رباعی گفت بر دیوار نوشت که رباعی

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در مذهب ما کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

راقم حروف گوید که چون خامهٔ دو زبان سخن بذکر استیلاء چنگیزخانیان رسانید و در خور استطاعت خویش حکایات غرابت آیات طبقات سلاطین را مبین گردانید وقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدر است بذکر خانان ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت پاکان از افق مکرمت پرتو اندیشه بر تحریر حالات چنگیزخان تابد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضاء عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار شکر محامد الهی می آراید و بدعاء دوام دولت حضرت ممالک پناهی ثبت مینماید مثنوی

بحمد الله که از توفیق سرمد
بپایان آمد این زیبا مجلد
مشید شد چو برج آسمانی
اساس قصرهای زین مبانی
شد از فیض قلم این قصر دلکش
چو صورت خانه های منقش
سوادش خوب تر از مشک اذفر
بیاضش انور از خورشید خاور
بود هر جزو او چون بیت معمور
فسحتش جمع گشته مشک و کافور
سطورش هر یکی چون نخل پر گل
بهم آمیخته نسرین و سنبل

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۱۳۲

حکایاتش ز عیب کذب مأمون
اگرچه وصف او از حد برون است
بنام نامی آصف پناهی
بصورت اهل معنی را حبیبی
کفش چندان زر و گوهر فشانده
ضمیرش از فروغ فضل روشن
ز فیض خامه اش خرم جهانی
بود قدرش فزون از هرچه گویم
چگویم شکر این کز اهتمامت
مرتب شد بسان عقد گوهر
سخن رانی قلم را گشت آسان
که گردد جلد ثالث هم متین
الهی بار کلک اهل انشا
ز عدل او جهان پیوسته آباد

روایاتش بصحت گشته مقرون
قلم از هرچه اندیشد فزون است
عطارد حشمتی خورشید جاهی
بسیرت دردمندان را طبیبی
که کس را آرزو در دل نمانده
جهان از رشح کلک اوست گلشن
سنانش اژدهای جان ستانی
بمیدانم دلا دیگر چه گویم
بلطف خاص و از انعام عامت
لباس اختتام افکند در بر
رسانید این مجلد را بپایان
بالفاظ فرح افزا آفرین
شود زینت فزا اوراق اجزا
ز بذلش اهل عالم گشته دلشاد
ظلال دولتش پاینده بادا

حروف شعر او چون عقد پروین
ز اوصافش بدان زین نکته چین
کواکب کوکبی گردون جنابی
ز عدلش گشته اقلیم چهارم
دلش پرنور از انوار تقدیس
بگاه بزم ابر درفشانست
از آن جان جهانش فرخناک
افاضل پرور آصف پناها
میسر شد مرا این کامرانی
بنزد عقل بود این کار دشوار
کنون ای مهر اوج کامکاری
بهمین همتت باید تمامی
بنام سرور آصف خصایل
کفش بادا بسان ابر نیسان
فلک پیوسته او را بنده بادا

عقود نظم او چون خط مشکین
که گردیده است عنوانش مزین
سپهر مکرمت را آفتابی
مزین چون فلک از نور انجم
زبانش مظهر آثار دانش
بوقت رزم چون شیر ژیان است
وزین جسم عدو افتاده بر خاک
ملاذا سرورا امیدگاها
گزین اوراق اجزا جلد ثانی
ولی چون فیض فضلت شد مددکار
چنان خواهم که همت برگماری
بنام نامیت گردد گرامی
مشرف باد عنوان رسایل
بر اصحاب فضایل گوهرافشان

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب السیر بتاریخ ۲۹ شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۷۳
حرره محمد علی شیرازی